
PRESERVATIVES LEATHER
APPLIED
On 16/12/27

تاریخ نزهت القلوب

کتاب تاریخ نزهت القلوب



۲۹۸ ورق

در اهتمام فدوی شیخ محمد علی



۱۵۸

ربیع الاول ۱۲۴۲ هجری







بسم الله الرحمن الرحیم

و آن منحصر است بر مقدمه و دیباجه و شش مقاله
مقدمه در ذکر هیئت ابداع افلاک و انجم و ما یتعلق بذلک من الآثار العلویه و السفلیه
ایها السامع وفق الله سمعک للقبول بدانکه بدلایل نقلی بنص منزلات از حضرت عزت
جلت قدرته و علت کلمته و اخبار انبیا علیهم السلام و براهین عقلی بقول حکما و علما متقدم و متاخر اعلی الله
درجاتهم بی شک و ریبی محقق و مبرهن و معین است که ذات واجب الوجود تعالی و تقدس
فرد و قدیمست و از چون و چرا و ابتدا و انتها و زوال و فنا و تغیر و هوا و جسم و جان و جا و
مکان و خورش و پیوند و زن و فرزند و شبیه و نظیر و مشیر و وزیر و شریک و انباز و یار و
دمساز و سبب و آلت و سهو و غفلت و سنه و خواب و آرام و شتاب و هر چه ازین
اقسام در تصور و عبارات توان آورد منزه و مبراست و بحکم حدیث تفکروا فی آلاء الله
و لا تفکروا فی ذات الله فکر در چگونگی ذاتش جایز نیست یقین دان که هرگز نباید
پدید توهم در آنکس که وهم آفرید و ماسوی الله مخلوقست و فرمان او چون خواست
از نیست هست کرد و چون خواهد از هست نیست کند و در آن بهیچ وجه اعتراضی نیست
یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و مخلوقات را بادراک توان کرد یا نه آنچه در [illegible] توان
بعضی و یخلق ما لا تعلمون در شرح آن شروع نکردن مستحب است شروع در غرضی که
باخرش نرسد هزار بار نکردن بهتر است تا کردن و هر چه از ادراک توان کرد و حقیقت آن شرح
نشاید داد یا بقوت باصره رویت آن نتوان کرد یا نه آنچه به بصر بدان نرسد عرش و کرسی و جن
و شیاطین اند و آن جز نقل و نص چیز و اثر نشان نتوان داد و آنچه بقوت بصر بدرک آن
محسوس شود و عقل از صور و نقش نشان نتواند داد که آسمانهاست و نجوم ثوابت و سیاره

وحرکات وادوار وطلوع وغروب افلاک وانجم وحدوث غیوم وامطار وثلوج
ورعود وبروق وصواعق وشهب وعواصف ورياح وکره ارض از جبال وسهال وبحار و
قفار وعیون وانهار ونبات وحیوان وآنچه بدینها ماند وشعب واقسام صفات وهیات
ظاهری وباطنی آن مالانهایه بسیار وهر یک ازین موجودات تا ذره از ذرات از حکمتی شامل و
قدرتی کامل خالی نیست بلکه هر یک دلیلی ساطع وبرهانی قاطع است بر وحدانیت خالق وقدرت
صانع ان تنزه آلاؤه وتقدست کبریاؤه شعر ولله فی کل تحریکة وتسکینة ابدا شاهد
وفی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد او جل سبحانه وتعالی از کمال قدرت خالقیت و
غایت حکمت صانعیت در ابتدای آفرینش اجسام عالم را بر دو قسم آفرید یکی آنکه از جسمهای
دیگر ترکیب ندارد وانرا بسیط خوانند وان باز بر دو گونه است یکی آنکه با هیچ بسیطی دیگر امتزاج
نگیرد وان عناصر قسم دوم آنکه از بسایط وطبع ندارد وان افلاک وانجم است دوم آنکه امتزاج
پذیرد وطبع دارد وان عناصر است قسم دوم آنکه از بسایط ترکیب دارد وانرا مرکب خوانند و
آن موالید ثلثه کان ونبات وحیوان است واز امتزاج عناصر متولد میشود وافلاک وعناصر را
شکل تدویر داده است وازینجا گفته اند افضل الاشکال وهو المستدیر وافلاک تسعه وعناصر
اربعه در میان همدیگر موضوع است همچون زرده در جوف بیضه وچون پیاز تو بر توست آنچه
جرمش لطیفتر بالاتر وآنچه کثیفتر زیرتر وشیبتر از همه کره خاکست که از همه گرانتر است
وافلاک را بکواکب ونجوم مزین است ودر کلام مجید ذکرش بسیار آمده منها انا زینا السماء
الدنیا بزینة الکواکب از نجوم آنچه برنجها ورصدها در آمده حصرشان یکهزار وبیست ونه
ستاره است وازان هفت سیاره اند چنانکه مبارکشاه غوری در مدخل آورده است
بیت بانه وبیست آمده است هزار هفت از ایشان کواکب سیار از سیارات آفتاب
وماه را نیرین خوانند وآفتاب را نیر اعظم وپادشاه کواکب دانند وان عظیم النور وبجرمست
وماه را نیر اصغر خوانند وپنج ستاره دیگر را متحیره خوانند جهة آنکه در وقت وقوف ورجعت

و سه تقامت متحیره نمایند عرب ایشانرا خنس و کنس خوانند و باقی را ثوابت و بعضی ثوابت را
اسامی مشهورست، و در کلام مجید ذکر شمس و قمر صریحاً بسیار آمده است اما ذکر دیگرها مجملاً
بکواکب و نجوم آمده و اجرام کواکب سیاره و ثوابت همه کروی اند بموجب رصد حکیم
بطلمیوس چنانکه در کتاب مجسطی آورده و باقوال کبار حکما که پیش ازو و بعد ازو بوده اند
از همه بزرگتر آفتابست و آن چند صد و شصت و شش بار و ربع و دانگ و تسوی کره زمینست
پس از دیگر ستارگان ثابتهٔ مرصوده و کهترین ایشان الا پانزده ستارهٔ ثابته که در قدر اول اند و بزرگترین
ایشان شعرای یمانی و آن چند نود و هشت بار و دانگی کره زمین است پس زحل و آن چند هفتاد
و نه بار و نیم کره زمینست پس دیگر ستارگان ثابته مرصوده و کهترین ایشان آنکه بر طرف جنوبی
شکل حوت جنوبیست و آن چند شانزده بار کره زمین است پس مریخ و آن چند یکبار و نیم کره
زمینست پس زهره و آن چند جزوی از سی و شش جزو کره زمین است پس قمر و آن
بخشی از سی و نه بخش و ربعی از کره زمین است و بعضی گفته اند که از بیست و نه قسمی و ربعی
قسمیست و از زهره بزرگتر پس عطارد و آن چند قسمی از صد و سی قسم کره زمینست و برخی
گفته اند از دو هزار و سیصد جزو جزویست و گروهی گفته اند از بیست و دو هزار بخش بخشیست
الغرض باتفاق از سیارات و ثوابت مرصوده هیچ از آن کوچکتر نیست و بهمه قولی نور
آفتاب ذاتیست و از قمر مستعار و از آفتاب اقتباس کرده میکند و در نور کواکب متحیره
و ثوابت اختلافست اما اکثر حکما برآنند که نور ایشان نیز ذاتیست و گفته اند که اگر مستعار بودی
بایستی که در قرب و بعد از آفتاب چون ماه زاید النور و ناقص النور در نظر آمدندی و اگر
[illegible] قسم ز علومات نبودی زهره و عطارد را که سفلی آفتاب اند البته چنین بایستی بدین دلیل
ثابت است که نور ایشان نیز ذاتیست و سیارات سبعه هر یک بر فلکی از اول تا هفتم مثبت اند
زحل قمرست وانرا بفارسی ماه و بترکی آی و بمغولی سارا و برومی فقس و
[illegible] و بهندی چند و بختایی یویه خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ششصد و سی و نه

فرسنک ونیم بر قیاس این قطر چنانکه ارشمیدس حکیم کفته که دور دایره چند سه بار و سبع و
از قطرش باشد و دور جرمش دو هزار و ده فرسنک بود و بعد اعتدالش از زمین بقول ابوریحان
۳۶۲۹۵ سی و شش هزار و دویست و نود و پنج فرسنک و بدین دلیل دور فلکش
۲۲۸۲۹۵ دویست و بیست و هشت هزار و دویست و نود و پنج فرسنک مرفوعش
یکدرجه و چهل دقیقه و پنجاه ثانیه باشد و چون حرکت قمر در بیست و هفت شبانروز و
کسری دور میکند سیر معتدل یکشبانروزش سیزده درجه و چهار دقیقه و چهار ده ثانیه کفته اند
که ازین فراسخ تقریبا هشت هزار و چهار صد فرسنک مرفوعش صد درجه و چهل دقیقه بیست و
اکرچه قمر را سریع السیر خوانند سرعت سیر او در قطع مسافت فراسخ نسبت با متحیره سفلی ثابت است
الا افتاب و متحیره علوی در قطع مسافت فراسخ ازان تیزروتر اند و کمیت فراسخ سیر هریک
که متعاقب خواهد آمد برهان این تقریرست اما چون فلک ایشان بزرکترست هرچند مسافت
بفراسخ بیشتر سپرند چون بحسب درجات و دقایق اندک می باشد ایشان بطی السیر مینمایند
و ستبری فلک قمر سی و سه هزار و صد و بیست و دو فرسنک کفته اند مرفوعش
ده درجه و پنجاه و دو دقیقه و دو ثانیه باشد مقام عطارد است
آنرا بفارسی تیر و برومی هارس و بعبری کمان خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ۱۴۵
صد و چهل و پنج فرسنک مکعبی دور جرمش چهار صد و پنجاه و شش فرسنک و نیم و بعد
اعتدالش از زمین ۶۹۴۱۷ شصت و نه هزار و چهار صد و هفده فرسنک شمارند
و بحساب این بعد دور فلکش ۴۳۶۰۴۳۸ چهار صد و سی و شش هزار و صد
و سی و هشت فرسنک مرفوعش دو درجه و یکدقیقه و دو ثانیه و چون سیر وسط
عطارد در شبانروزی یکدرجه و پنجاه و هشت دقیقه کفته اند بدین حساب این فراسخ
تقریبا دو هزار و صد و بیست و دو فرسنک بود مرفوعش سی درجه و بیست و هشت
دقیقه کفته اند و از افلاک سیارات هیچ ازان اندک حرکت تر نیست و ستبری این فلک

١٠٤٢٤ صد وچهار هزار ودویست وچهل فرسنگ مرفوعش کح نز ی بیست وهشت

درجه وپنجاه وهفت دقیقه وبیست ثانیه باشد فلک سیوم حظیرگاه زهره است انرا بفارسی

ناهید وبترکی ومغولی چلبان وبرومی افرودیطی وبعبری نوکها وبهندی سکر خوانند قطر جرمش

بقول ابوریحان ٢٩٤٢ ششصد وچهل ودو فرسنگ ونیم دور جرمش ٢٠١٩ دو هزار و

نوزده فرسنگ بعد اعداش از زمین ١٨٣٦٥٧ صد وهشتاد وسه هزار وششصد و

پنجاه وهفت فرسنگ گفته اند مرفوعش نا نز پنجاه ویک درجه وپنجاه وهفت دقیقه و

بشمار این بعد هر فلکش ١١٥٤٤١ هزار هزار وصد وپنجاه وچهار هزار وچهار صد و

ده فرسنگ مرفوعش که م ک بیست درجه وچهل دقیقه وبیست ثانیه گفته اند چون سیر

وسط زهره هر شبانروزی مانند افتاب پنجاه ونه دقیقه وکسری نهاده اند بدین دلیل

٣١٩٨ سه هزار وصد ونود وهشت فرسنگ باشد مرفوعش لح م سیزده درجه

وهژده دقیقه وسطری این فلک ١٠٠٨١٩٨٢ هزار هزار وهشتاد هزار ونهصد وهشتاد و

دو فرسنگ باشد مرفوعش لط کر زبو فلک چهارم وسط سموات سبعه

است ودر افلاک بمثابت دل در بدن لاجرم حظیرگاه شمس شد که پادشاه کواکب است

انرا بفارسی افتاب ومهر وخورشید خوانند وبترکی کون وبمغولی ناران وبرومی الموس

وبعبری حماه وبهندی سور ورود وبختاهی ژیتون خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان

١١٩٣٦ یازده هزار ونهصد وسی وشش فرسنگ بدین حساب دور جرمش

٣٧٩٢٣ چهل هزار ونهصد وبیست وسه فرسنگ بود بعد اعداش از زمین

[illegible] ١١٠٢٥٤٣٩ هزار هزار ودویست وپنجاه وچهار هزار وهشتصد وسی و

نه فرسنگ گیرند مرفوعش ع م لط بحسب این بعد دور فلکش ٧٨٨٦٣٠[illegible]

هفت بار هزار هزار وهشتصد وهشتاد وشش هزار وسیصد وپنج فرسنگ

مرفوعش [illegible] وچون افتاب را سیر معتدل شبانروزی پنجاه ونه دقیقه وهشت

ثانیه و بیست ثانیه و بیست ثالثه است از زمین فرسنگها ۲۱۵۹۳ بیست و یکهزار
و پانصد و نود و سه فرسنگ بود مرفوعش [illegible] و سنگ مانده است عدد
فراسنگ سیر ش نفس کشیدن آدمی که در هر نفسی تقریبا فرسنگی مرود و ستبری
این فلک ۱۴۰۸۴۲۱ هزار هزار و چهارصد و هشت هزار و چهارصد و بیست و
یک فرسنگ مرفوعش [illegible] باشد فلک پنجم میتکاه مریخ است آنرا
بفارسی بهرام و بترکی [illegible] و رومی ارس و بعبری منعه خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان
۱۷۵۲ یکهزار و هفتصد و پنجاه و دو فرسنگ و عشر میل دور جرمش [illegible]
پنجهزار و پانصد و هفت فرسنگ بعد اعداش از زمین ۲۲۶۳۳۶ دو بار هزار
هزار و ششصد و شصت و سه هزار و سیصد و یک فرسنگ مرفوعش
بنابرین بعد دور فلکش ۱۶۷۴۱۱۳۹ شانزده بار هزار هزار و هفتصد و چهل و
یکهزار و صد و بیست و شش فرسنگ مرفوعش [illegible] و چون سیر وسطی
در شبانروزی سی و یک دقیقه نهاده اند بدین حساب ۲۳ ۳ ۱۶ بیست و
سه هزار و سیصد و شانزده فرسنگ بود مرفوعش [illegible] و از افلاک سیارات
هیچ از آن تیزحرکت تر نیست و فلک [illegible] کوکب از آن بزرگتر نه و ستبری
این فلک هفت بار ۷۲۶۳۸۲ هزار هزار و دویست و پنجاه و ششهزار و
سیصد و هشتاد و دو فرسنگ مرفوعش [illegible] باشد فلک ششم
دیوان مشتری است آنرا بفارسی [illegible] و برجیس و اورمزد و بترکی [illegible] و رومی زئوس
و بعبری هردم خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ۹۸۸۱ نه هزار و هشتصد و
هشتاد و یک فرسنگ و عشری دور جرمش ۳۱۵۴۴ سی و یکهزار و پنجاه و چهار فرسنگ
بعد اعداش از زمین ۹۹۱۹۹۴۴۳ نه بار هزار هزار و نهصد و نوزده هزار و [illegible]
صد و چهل و سه فرسنگ مرفوعش [illegible] و برهان این بعد در فلک [illegible]

شصت و دو بار هزار هزار و سیصد و پنجاه و سه هزار و بالفضل
و سی و پنج فرسنگ مرفوعش چون سیر وسط مشتری هر شبانروزی
پنج دقیقه نهاده اند ازین فراسنخ هزده هزار و هشتصد و نود و پنج فرسنگ
بود مرفوعش و ستبری این فلک هفت بار هزار هزار و نهصد و نود و
چهار هزار و هفتصد و نود و هشت فرسنگ مرفوعش باشد
ایوان زحلست از آن بفارسی کیوان و برومی افورقیس و بعبری ستیر و بهندی سنیچر خوانند
قطر جرمش بقول ابوریحان ۹۶۷۲ نه هزار و ششصد و هفتاد و دو فرسنگ و
دو خمس و قطر جرمش ۳۳۹۸ سی و سه هزار و سیصد و نود و هشت فرسنگ بود و بعد
اعدلش از زمین ۱۷۹۱۴۰۴۱ هفده بار هزار هزار و نهصد و چهارده هزار و
و چهل و یک فرسنگ شمارند مرفوعش و بدین حساب دور فلکش
صد و دوازده بار هزار هزار و ششصد و سیزده هزار و هفتصد و نود و هفت
فرسنگ مرفوعش و چون سیر وسط زحل هر شبانروزی دو دقیقه
گفته اند ازین فراسنخ ۲۴۲۲ دو هزار و چهارصد و بیست و دو فرسنگ و نیم بود مرفوعش
و ستبری این فلک دوازده بار هزار هزار و چهار
صد و دوازده هزار و هفتصد و شصت و نه فرسنگ بود مرفوعش
باشد فلک هشتم مقر ثوابتست و ذکر رفت که عدد مرصودات ایشان از اخص حکما هزار
و بیست و دو ستاره است اما ابوالحسین صوفی ایشان را یکهزار و بیست و پنج شمارد
و ذکر جملگی متعاقب خواهد آمد انشاء الله و بعد و بزرگی و خردی ایشان را شش مرتبه نهاده است و
هر مرتبه را سه پایه کبیر و وسط و صغیر کرده گروهی این مراتب را قدر خوانند و عظم هم گویند و
اهل نجوم از اشرف خوانند آنچه در قدر اول و دوم بود باتفاق تمامت حکما پانزده
در قدر اول اند و نزد دیگر اقدار اختلاف حکماست و درین کتاب ذکر اقدار در همین شرحی

بجمل از قول ابوریحان و ذرب بار بسیاهی بهندسه از قول ابو الحسین صوفی صاحب
صور الکواکب می نویسم و عدد کواکب هر قدری در شرح اشکال که بصورت سیاقت
بعد ازین خواهد آمد ان شاء الله تعالی وحده و از کواکب ثوابت آنچه از بعد مسافت با آنکه
باضعاف از جرم زمین بزرگتر اند سخت کوچک مینمایند و بمحال در نظر می آیند و برصدها
در نوشته اند در رون و بسیار خورد و نامرئی اند حصر شان خدای تعالی داند اهل نجوم
ایشانرا کواکب خفته خوانند و سهها از ایشان نعت و از اسباب آنکه اهل شرع احکام معتبر ندارند
و منجمان از الجملم حدیث کَذَبَ المُنَجِّمُونَ بِرَبِّ الکَعبه دروغ زن انگارند یکی آنکه لاشک حق سبحانه
و تعالی این کواکب خفته را العبث نیافریده باشد و تاثیرات ایشان را شری بود و چون بیحد و
حصر اند و در همه بروج و درجات دقایق فلک البروج مثبت ممکن که در بعضی امور تاثیر
ترتاثیر کواکب مرصوده غالب آید و آن امور بر خلاف تصور منجمان واقع گردد و
از آن کذب ایشان لازم آمد و معنی سُبحانَکَ لا عِلمَ لَنا اِلّا ما عَلَّمتَنا گر آید ما حقیقه
صورت معنی لا یَعلَمُ الغَیبَ اِلّا هُوَ از آن محقق و مبرهن شود آنچه بغیر کواکب مرصوده
و خفته بشکل ستاره در نظر می آید هیچ از آن ستاره نیست بلکه ابخره دخانیست که در وی بلندی
بوده و از حرارت فلک اثر مشتعل شدن روشن مینماید و بعد کواکب ثوابت از
زمین ۲۲۳۴۳ ۲۲۸۱۲ بیست و دو هزار بار هزار هزار و سه صد و سی و هشت هزار
و دویست و دوازده فرسنگست مرقوم امجد الملک و اگرچه نسبت اجرام
کواکب سیاره از زمین از قول بطلیموس با حسب قطرشان بقول ابوریحان اندک
تفاوتی در حساب ایشانست اما چون در اکثر کتب استادان این فن همین صورت مرقوم
بود بجهة تصحیح تغیر در آن شرط ادب ندید هم بدان نقل در قید کتابت شد و
ستبری این فلک را چون ما فوق آن بر فلک نهم هیچ کوکبی نیست رصد نتوانست
کردن و بر بالای فلک هشتم که مماس فلک نهم بود ما بین قطبین دایره توهم کرده اند که

حرکت ذاتی ندانسته باشد و چرخ حرکت فلک نهم حرکت پذیرد و با فلک قمر رسانیده اند
از آن خط منطقة البروج خوانند و این خط بدوازده برج منقسمست و آسامی بروج را ظهیر الدین
فاریابی درین دو بیت گفته بیت برچهار ذنبم کر از مشرق برآورند سر جمله در تسبیح و
در تهلیل حی لایموت چون حمل چون ثور چون جوزا و سرطان و اسد سنبله میزان
و عقرب قوس و جدی و دلو حوت و هر برجی بسی درجه منقسمست و هر درجه
بشصت دقیقه و هر دقیقه بشصت ثانیه و هر ثانیه بشصت ثالثه و هر و هر و تا عاشره قیاس
کرده اند اما در تقاویم و موالید غیر از ثانیه کمتر نگارند و مسافت ثانیه بر فلک البروج
بقول ابوریحان بفراسخ زمین صد و نه فرسنگ و ثلث عشر است و دقیقه را باشد
ششهزار و پانصد و چهل و دو فرسنگ و درجه را بود سیصد و نود و دو
هزار و پانصد و بیست و سه فرسنگ و برجی را باشد یازده بار هزار هزار
و هفتصد و هفتاد و پنجهزار و ششصد فرسنگ و تمامت دوازده برج را که دور فلک
البروج بود صد و چهل بار هزار هزار و هفتصد و هفت هزار و دویست
فرسنگ فرو عشر بود لاشک فلک البروج از این خط منطقة البروج بدو قسم
منقسم شود یکی را نصف شمالی و دیگری را نصف جنوبی گویند و نجوم ثوابت را از اطیس
حکیم و بعضی گویند که ادریس پیغمبر علیه السلام بر چهل و هشت صورت تقسیم کرده اند و هر یکی را
باسمی اسم موهوم موسوم گردانیده تا سبب معرفت کواکب آنجایگاه آسان گردد و صور
اشکال و اعداد ستارگان آن و اقدار و اطوال و عروض و محل آن بروج در کتب
نجومی مسطورست آنچه از این کتب اکنون معتبر مدارند و بران عمل میکنند زیج ابرخس است
که در سنه الحدیثی و ستاته بختنصری موافق سنه ست و ستین و مایه اسکندری کرده
و از آن زمان تا اکنون که این کتاب تالیف میکنم سنه الف و احدی و خمسین و
ستمایه اسکندریست یکهزار و چهارصد و هشتاد و پنج سال میگذرد و دیگر حکیم مالاناوس

که بعد ازان بدویست و چهل و چهار سال در سنه خمس واربعین وثمانمایه بخت‌نصری موافق
احدی وخمسین واربعمایه اسکندری بزمان پادشاهی شاپور ذوالاکتاف پرداخته اگر
چه بنا دهم بر قول حکما ما تقدم نهاده دران فن داد هنروری داده وازکتب زمان اسلام
تصانیف ابو المعشر بلخی در عهد هرون الرشید خلیفه کرده است وزیج مامونی که بعد از
مجسطی بششصد و هشتاد و یکسال در سنه الف واثنی وثلثون ومایه اسکندری موافق
سنه خمس ومایتین هجری وسنه تسع وثمانین ومایه یزدجردی حکیم محمد بن جابر بتانی حرانی باتفاق
حکما خالد مروزی و بحتری مساح وعلی عیسی اصطرلابی وغیرهم ساخته ومصنفات کوشیار
جیلی وماشاء الله مصری که بعد ازان کرده اند وکتاب صور الکواکب که پس از زیج مامونی
بصد و چهل و چهار سال در سنه الف وست وسبعین ومایتین اسکندری موافق
سنه اربع وخمسین وثلثمایه هجری سنه ثلث وثلثین وثلثمایه یزدجردی حکیم عبد الرحمن
بن عمر معروف بابی الحسین صوفی جهة عضد الدوله دیلمی پرداخته وزیج حاکمی مصری و
زیج ابن اعلم بغدادی که بعد ازان در سنه الف وست وعشرین وثلثمایه اسکندری کرده
اند وقانون مسعودی که بعد از صور الکواکب بشصت و پنج سال در سنه الف واحدی و
اربعین وثلثمایه اسکندری موافق سنه احدی وعشرین واربعمایه هجری وسنه ثمان و
تسعین وثلثمایه یزدجردی حکیم ابوریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی جهة سلطان
محمود غزنوی کرده وزیج شاهی که بعد ازان بصد وسه سال در سنه الف واربع و
اربعین واربعمایه اسکندری موافق سنه سبع وعشرین وخمسمایه هجری مطابق سنه
احدی وخمسمایه یزدجردی حکیم حسام الدین سالار باتفاق حکیم اوحد الدین
انوری وزاهد عبد الرحمن خازنی ساخته وزیج علائی که بعد ازان به بیست و هشت سال
در سنه الف واثنی وسبعین واربعمایه اسکندری موافق سنه ست وخمسین و
خمسمایه هجری وسنه تسع وعشرین وخمسمایه یزدجردی حکیم فرید الدین ابو الحسن علی

بن عبد الکریم الباکوهی کرده و زیج خانی که پس از آن بصد و چهار سال در سنه
الف و ست و سبعین و خمسمایه اسکندری موافق سنه ثلث و ستین و ستمایه هجری
مطابق سنه ثلث و ثلثین و ستمایه یزدجردی استاد الحکما و المتاخرین خواجه
نصیر الدین محمد بن محمد بن حسن الطوسی بفرمان هلاکو خان و اباقا خان باتفاق
موید الدین عروضی و فخر الدین اخلاطی و نجم الدین دبیران قزوینی کرده است و از آن زمان
تا اکنون هفتاد و پنج سال است و زیج ادوار که محیی الدین مغربی هم در آن زمان ساخته
و اندک اشکالی که در زیج خانی بوده حل کردانید و علی هذا القیاس کتب استادان در فن
نجوم بیشمار است و ذکر تمامت ملالت فزاید و از آن فایده روی نماید و درین
کتاب از آنچه از نقل کتب مذکوره از صور و اشکال و اعداد و اقدار و اطوال و عروض
و اسامی ثوابت در کتاب نمودار الثوابت مشروح کرده ام شمه بر سبیل اجمال بشیوه
سیاقت یاد کنیم ذکر

صور و حصص و اقدار کواکب ثوابت که بر فلک البروج مثبت اند و برصدها و رکبها در اعداد
از نقل کتب استادان علم نجوم از چهل و هشت شکل کواکب سوی الصغر و بقول
ابو الحسین مع الصغره . في العظم الاول بالاتفاق ١٥ . في العظم الثاني [illegible] في العظم الثالث ٢٠٨
في العظم الرابع ٤٢٥ في العظم الخامس ٢٥٥ في العظم السادس ٨٦
و [illegible] صور هم و في [illegible]

بقول ابوریحان . و بقول ابو الحسین . بقول ابوریحان سوی الصغره . و بقول ابو الحسین مع الصغره
في الاول ٤ في الثاني ٣٤ في الثالث ١٩٥ في الاول ١٠ في الثاني ١٥ في الثالث ١٣ [١٠٨]
في الرابع ٣٨١ في الخامس ٢٣١ في السادس ٢/١ . في الرابع ٣٤٢ في الخامس ٤٢ في السادس ٨
سحابی ٤ ساره ٨٢ . سحابی ١ . نیره ٨٢ صغیره ٣ ساره ١٢

صور السبع مع

اسی عشر شکلا بقول ابوریحان سوی الصغره وبقول ابوریحان مع الصغره

ع الاول ع الثانی ع الثالث ع الرابع ع الخامس ع السادس
٥ ٥ ٦٥ ١٣٢ ١٠٣ ٣٠

سهامـ ١ سا صغره ٨٢ سهامـ ٢ سا سره ٨٢

ع صور رهم ع حوالنجم
مالالعاف ٢٨٩

ع الاول ٥ ع الثانی ٥ ع الثالث ٦٣ ع الثانی ٢ ع الرابع ٢٠

ع الرابع ع الخامس ع السادس ع الخامس ع السادس
١١٢ ٢٣ ٥ ٦٩ ٣٥

سهامـ ٢ رده ٢

شکل حمل

برصفت کوسفندی شاخدار نیم خفته با پس نگرانست چنانچه دم من لب خود رسانیده بود

ع الثالث ١ ع الرابع ٣ ع الخامس ٩ ع السادس ٥

ع صور ع حوالنجم ١٣

ع الاول ٣ ع الرابع ع الخامس ١ ع السادس ٦ ع الثالث ٤ ع الرابع ٢ ع الخامس

شکل

ثور برصفت نیمه بالای کاوست باناف ریخ وسر باز کردانیده وبرچم جای رسانیده

ع الاول ٣ ع الثالث ٣٠ ع الرابع ١٣ ع الخامس ٦ ع السادس ١

ع صور ع حوالنجم ٣٢

ع الاول ١ ع الثالث ٦ ع الرابع ١٣ نشرها سه کواکب مبهمه ٢ سائر الاشکال کوکان ٢ دو سهیر ان

ع الخامس ١١ ع السادس ٢ رسادس وفوق الثریا

ع الاولی ١ ع الثالث ٦ سایره ١٣

ع الرابع ١ ع الخامس

ع السادس

وسط الثریا ٢٠

شکل

توامین بر صفت دو کودک دربی سم هر یک دست و بازو بر گردن دیگری نهاده واکنون این شکل را جوزا خوانند

ی الثامن ۲ ی الثالث ۷ ی الرابع ۱۰ ی الخامس ۶

ی صورت ی جوالشمس

ی الثامن ۲ ی الثالث ۷ ی الرابع ۱ ی الخامس ۹

ی الرابع ۸ ی الخامس ۱ ی السادس ۱

شکل

سرطان چون نامش مباحر حکمت ۱۳

ی الرابع ۹ ی الخامس ۳ ی السادس ۱

ی صورت ی جوالشمس ۹

ی الرابع ی الخامس ۱ ی السادس ۱ ی الرابع ۲ ی الخامس ۵

حماران ساره معلقه

سماسر ی الرابع ی الخامس ۱

شکل

اسد چون نامش شیر است بقول ابوریحان سوی الصغره و بقول ابوالحسین مع الصغره

ی الاولی ۲ ی الثانی ۲ ی الثالث ۶ ی الرابع ۹ ی الخامس ۱۱ ی السادس ۳۵

ی صورت ی جوالشمس

ی الاولی ی الثانی ی الثالث ۶ ی الرابع ۱ ی الخامس ۷

قلب الاسد حرف عین الاسد ممکن الاسد

ی الرابع ی الخامس ۴ ی السادس ۵ صغیره ۳ سایره ۴ ۸

شکل

عذرا بصورت زنی جوان دامن فرو هشته والنون این برج را سنبله میخوانند ۳۸

فی الاول فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس
۱ ۶ ۶ ۱۴ ۵

فی صور فی حوالیه

فی الاول فی الثالث فی الرابع فی الخامس والسادس
۱ ۲ ۶ ۴ ۳

وهو سماک الاعزل

فی الخامس فی السادس
۱۱ ۳

ستاره

شکل

میزان چون نامش ترازوست و شکل مردی بر روی فرو ده اند یاد از آنکه ترازو بود

فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس
۱۲ ۳ ۴ ۲

فی صور فی حوالیه

فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الثالث فی الرابع فی الخامس
۱۲ ۲ ۳ ۱ ۵ ۱

فی الخامس فی السادس ربما جنوبی و شمالی از قدر
۲ ۲

دوم گرفته و ابو الحسین از قدر سیم

شکل

عقرب چون نامش کژدم است

فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس
۱ ۱۴ ۵ ۴

خالی

فی صور فی حوالیه

فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الرابع فی الخامس فی السادس
۴ ۶

وهو قلب العقرب

فی الخامس
۲

ابو ریحان ما فی الشول را از قدر ششم گرفته است

شکل

صورت دابه ایست که سرش بشکل مردی بود تا ناف و تیر و کمانی در دست و عصا بسته و این شکل اکنون بقوس مشهورست و این کواکب در نفس صورتند

۶ السادس	۵ الخامس	۴ الرابع	۳ الثالث	۲ الثانی
۳	۸	۱۳	۷	۱۱

شکل

جدی بر صفت نیمه پیشین بز غاله ست و نیمه دیگر مانند پس ماهی و کواکبش در نفس صورتند

۶ السادس	۵ الخامس	۴ الرابع	۳ الثالث	۲ الثانی
۱۰	۶	۸	۴	

شکل

ساکب الماء

صورت مردیست که از دست خود بر پای خود آب میریزد و این شکل بدلو مشهورست

۶ السادس	۵ الخامس	۴ الرابع	۳ الثالث	۲ الثانی	۱ الاول
۴	۱۳	۲۱	۲	۱	

۲ صور ۲ حوال

۱ الاول	۲ الثانی	۳ الرابع	بعد الرابع
	۲	۱۸	

وسموه الحوت الجنوبی

۲ الخامس	۳ السادس	الرابع
۱۲	۳	۴

شکل

سمکتین صورت دو ماهیست که میان ایشان ریسمان بر هم بسته و این شکل بحوت مشهورست

۶ السادس	۵ الخامس	۴ الرابع	۳ الثالث
۶	۵	۱۱	۲

۲ صور ۲ حوال

۱ الاول	۲ الثانی	۲ الرابع	۲ الرابع
۱۱		۱۱	

۲ الخامس	۲ السادس	
۵	۶	۴

سایر التماثیل فی الاطراف الشمالیه والجنوبیه بقول ابوریحان وبقول ابو الحسین

فی الاول	والثانی	فی الثالث	فی الرابع	والخامس	فی السادس
١٠	٢٩	١٤٣	٢٩٣	١٠٣	٤٦

فی صورهم فی حوالیهم

فی الاول	فی الثانی	والثالث	فی الاول	فی الثانی	فی الثالث
٩	٢٩	١٤٣	١	خالی	١١

فی الرابع	فی الخامس	والسادس	فی الرابع	والخامس	فی السادس
٢٦٩	١٤٤	٤٣	٢٤	٩	٣

سحابیه	سایره
٣	١٢

الاشکال الشمالیه

العدد اشکالا بالاتفاق

فی الاول	فی الثانی	فی الثالث	فی الرابع	والخامس	فی السادس
٣	١٧	٨٠	١٥٣	٨٠	٢١

سحابیه	سایره
١	٢٦

فی صورها فی حوالیها

فی الاول	والثانی	فی الثالث	فی الاول	والثانی	فی الثالث
٤	١٢	٥٥	١	٥	١٤

فی الرابع	فی الخامس	فی السادس	فی الخامس	فی السادس
١٢٨	٨٤		٦	٣

سحابیه	شاذه
١	٤

شکل ——— شکل

دب الاصغر خرسی کوچکست بپای استاده ذات الاکبر خرسی بپا ایستاده و دنبال

وانرا نبات النعش صغری خوانند وان دیگر ران کشیده وانرا بنات النعش کبری خوانند و

شکلیست بقطب شمالی وکواکبش در جوزا و کواکبش در سرطان واسد وسنبله اند بالاتفاق

سرطانند بالاتفاق — ع الثاني ۴ ع الثالث ١٢ ع الرابع ٨

ع الثاني ١ ع الثالث ٢ ع الرابع ۴ ع الخامس ع الخامس ٨ ع السادس ٣

ع صنوبر ع حوالی ١ ع صور ع حوالی

ع الثاني ع الثالث ع الرابع ع الثاني ع الثالث ع الثالث ١ ع الرابع ٣

نور الفرقدین جدی ٢ ١

ع الرابع ع الخامس ع الرابع ع الخامس ع الخامس ١

اخفی الفرقدین ١٠ سها در پهلوی عناقست واز

کواکب مرصوده نیست

شکل ——— شکل

سوم اژدهاست سر پیچ بگرد قطب شمالی قیفاوس صورت مردیست بیکپای زانو زده

درآمده وکواکبش در نفس صورتند بالاتفاق ١٢ هر دو دست دراز کرده وکواکب ان درحوت

وحملند بالاتفاق

ع الثالث ع الرابع ع الثالث ١ ع الرابع ع الخامس ۴ ع السادس ٦

ع صور ٨ ع حوالی ٩

ع الثالث ١ ع الرابع ع الرابع ١ ع الخامس ١

ع الخامس ع السادس ع الخامس ٣ ع السادس ٦

٢ ١٢

شکل

عوا این را صباح و فقا نیز خوانند و بعضی ان خروشنده بود مانند مردیست بپای ایستاده و دست دراز کرده و کواکبش در سنبله و میزان اند

۶ الاول ۱	۶ الثانیه ۳
۶ الثالث ۱۰	۶ الخامس ۱۰

شکل

اکلیل شمالی انرا فکه نیز خوانند و عوام کاسه یتیمان گویند مانند تاجیست بر دست الجاثی علی رکبتیه و کواکب آن در میزان و عقرب اند و در نفس صورت بالاتفاق

۶ الثانیه (و هو نیّر الفکه)	۶ الثالث	۶ الرابع ۶
۶ الخامس حاله	۶ السادس ۱	

شکل

الجاثی علی رکبتیه مانند مردی زانو زده ست و کواکبش در میزان و عقرب و قوس اند بالاتفاق

۶ الثالث ۱۶	۶ الرابع ۵
۶ الخامس ۳	۶ السادس ۵

شکل

شلیاق نسر واقع در بعضی کره انرا مانند چنگ رومی سازند و در بعضی مانند سلحفات و انرا کشف نیز خوانند و کواکبش در جدیست و در نفس صورت بالاتفاق

۶ الاول (و هو نسر الواقع)	۶ الثالث ۳	۶ الرابع ۵
۶ الخامس ۱		

شکل

الدجاجه مانند بطیست گردن دراز کرده و هر دو پر گشاده و انرا طایر نیز خوانند کواکبش در جدی و دلو اند بالاتفاق ۱۹

۶ الثانی ۱	۶ الثالث ۵	۶ الرابع ۱۰
۶ الخامس ۳	۶ السادس ۱	

و صورت ۲ خوالس ۶ الثانی ۶ الرابع (و هو ذنب الدجاجه معروف بردف) (معار الدجاجه) بعد الرابع

۶ الخامس ۳ ۶ السادس

شکل

ذات الکرسی مانند زنیست که بر کرسی نشسته چون شتر و انرا ناقه نیز خوانند کواکبش در حمل و ثور ست و همه در نفس صورتند

۶ الثالث ۴ (و هو کف الخضیب)	۶ الرابع ۶	
۶ الخامس ۱	۶ السادس ۳	

شکل

برساوش و هو حامل راس الغول مانند مردی بیت بپای ایستاده و سر غولی شکل زشت از دست در اویخته و کواکبش در برج ثور زند

و الثانی ٢ و الثالث ۵ و الرابع ٥ و الخامس ٩ و السادس ١٠

و صور ثانیه و هو الثانیه و الثالث و الخامس و السادس

و الرابع و الخامس

و السادس

شکل

ممسک الاعنه مانند مردی بدستی عنان کرفته و بدیکری مار مانه و کواکبش در جوزا بود در نفس صورت بالاتفاق

و الاول و هو العیوق و الثانی ٤

و الثالث ٢ و الرابع ٤

و الخامس ٢ و السادس ٣

شکل

الحوا العنی مار افسا مانند مردی سیاه ایستاده و ماری که بعد از این شکل خواهد امد بهر دو دست کرفته و مار سر و دم بالا اورده چنانکه از سر مرد کذشته کواکبش در عقرب و قوس اند بالاتفاق

و الثالث و الرابع و الخامس ٩

و صور ثانیه و هو الثانیه

و الثالث الرابع ٥ و الرابع ٥

و الخامس ٩

شکل

الحیه سر حیه ازیش رفت کواکبش در عقرب و قوس اند و همه در نفس صورت اند بالاتفاق

و الثالث ٥ و الرابع

و الخامس ٢ ساره ٤

شکل

عقاب چون ماهی است و کواکبش جند در صورت ... و حوالی ...

در الناس ... ۴ در الرابع ...

در الرابع ... در الخامس ...

در السادس ۴

شکل

الهم اثر اکلیل نیز خوانند سری است و کواکبش در جدی اند و در نفس صورت بالاتفاق

در الرابع ۱ در الخامس ۳

در السادس ۱

شکل

دلفین مانند ماهی غریق زیابت کواکبش در برج دلو اند و همه در نفس صورت بالاتفاق

در الثالث ۴ در الرابع ۱

در الخامس ۵

شکل

فرس اعظم مانند نیمه بالای اسبی است بادو پر اما پایها ندارد و کواکبش در دلو و حوت اند و همه در نفس صورت بالاتفاق

در الثانی ۲ در الثالث ۴ در الرابع ۸

در الخامس ۴

شکل

قطعة الفرس مانند سر و گردن اسبی است و کواکبش در برج دلو اند و در نفس صورت بالاتفاق

در الرابع ۱ در الخامس ۲ در السادس ۱

شکل

مانند ماهی است و کواکبش در حمل اند و همه در نفس صورت بالاتفاق

در الثانی ۳ در الثالث ... در الرابع ...

در الخامس ۱

شکل

مراة المسلسله مانند زنی ایستاده و دستش بر زنجیر بسته کواکبش در برج حمل و همه در نفس صورت بالاتفاق در الثانی ... در الرابع ۱ در الخامس ۱۶

اسکال

الصورة ۳۰ اسکال بقول ابوریحان سیو وبقول ابوالحسین ۳۱۴

ع الاول ع الثانیه ع الثالث ع الرابع ع الخامس ع السادس

وصورتهم ع جو الهنم

بقول ابوریحان رصو وبقول ابوالحسین ۲۹ بقول ابوریحان لط وبقول ابوالحسین

ع الاول ع الثانیه ع الثالث ع الثانی ع الثالث

ع الرابع ع الخامس ع السادس ع الرابع ع الخامس

شکل شکل

فیطس جانوری در ماهست سرو گردن و دمش مانند شتر و دنبالش مانند مرغ و کواکبش در حوت و حمل و ثور زند و همه در نفس صورت بالاتفاق ۲۲

جبار مانند مردیست بپای استاده و کمر بسته کواکبش در ثور و جوزا اند و در نفس صورت بالاتفاق

ع الثالث ع الرابع ع الخامس ع السادس

ع الاول ع الثانیه ع الثالث ع الرابع ع الخامس ع السادس

شکل شکل

نهر جوی پیچ بر پیچ است و کواکبش در حمل و ثور و جوزا اند همه در نفس صورتند بالاتفاق ۳۴

ارنب چون نامش خرگوش است و کواکبش در جوزا و در نفس صورتند بالاتفاق

ع الاول ع الثانی

ع الرابع ع الخامس ۲۸ ۴۰

ع الثالث ع الرابع ع الخامس ۲ ۹ ۲ ۹ ۴

شکل

حون نامش سگی بزرگست کواکبش در جوزا اند
و سرطانند بالاتفاق

۲ الاول ۱ ۲ الثانی ۱۸ ۲ الثالث ۲
۲ الرابع ۱۲ ۲ الخامس ۹

شکل

کلب الاصغر چون نامش سگ کوچکست
و کواکبش در برج سرطان و در بعض صورت
بالاتفاق

۲ الاول ۲ الرابع ۱

شکل

سماع مانند ماری سیاه دراز و باریکست و
کواکبش در برج سرطان و اسد و سنبله اند
بالاتفاق

۲ الاول ۱ ۲ الثالث ۶ ۲ الرابع ۱۷
۲ الخامس ۱ ۲ السادس ۲

شکل

سفینه مانند نامش کشتی است با بادبان
و مجرجه و کواکبش در سرطان و اسد و
سنبله اند بالاتفاق و همه در نقش صورتند

۲ الاول ۱ ۲ الثانی ۳ ۲ الثالث ۸
۲ الرابع ۱۲ ۲ الخامس ۱۱ ۲ السادس ۱

شکل

باطیه چون نامش کاسه ایست و کواکبش در
سنبله اند و در بعض صورت بالاتفاق ۷

۲ الرابع ۶ ۲ الخامس ۱۰

شکل

غراب چون نامش کلاغیست و کواکبش در
سنبله و در بعض صورتند بالاتفاق ۷

۲ الثالث ۵ ۲ الرابع ۱ ۲ الخامس ۱

شکل

قیطورس صورت مردی ناکمر که ما بعد
از آن شکل اسپی بی سر رسوه برج قوس و
کواکبش در میزان و قوس و عقرب اند و
در بعض صورت بقول ابوریحان و بقول ابوالحسین

۲ الاول ۴ ۲ الثانی ۴

شکل

سبع صورت شیریست و مرد قیطورس
دستها او گرفته و از زمین برداشته و کواکبش
در عقربند و در بعض صورت بقول
ابوریحان و بقول ابوالحسین

۲ الثالث ۳ ۲ الرابع ۵

و الثالث ٨ و الرابع ١١ و الخامس ٣ و الخامس ٩ و السادس

و ابو الحسين در سياره سي ام اين شكل مبارعست و ابو الحسين صوفي در ستاره يازدهم اين

و درين شكل سي و شش ستاره ميگويند شكل متنازعست و درين شكل هيجده ستاره

ميگويند و لفوص اين دو ستاره سه ستاره صغير

در مي ار و وعد و ثوابت يكهزار و بيست و سه ميگويند

شكل ——— شكل

مجمره چون نامش مجمره است و كواكبش در حوت الجنوبيه چون نامش ماهي است و

برج قوس در نفس صورتند بالاتفاق كواكبش در جدي و دلوند بالاتفاق

و الرابع ٥ و الخامس ١٨ و السادس ١ و الثالث ٤ و الرابع ١١

و الخامس ٥ و السادس ١٠

و صور ب و حوالي

الثالث ١ الرابع ط الثالث ٣ الرابع ٢

الخامس ٤ السادس ١ الخامس ١

شكل

اكليل جنوبي چون نامش مانند خاجيست و كواكبش در برج قوسند و همه در نفس صورت بالاتفاق

و الرابع ١ و الخامس ٨ و السادس ٤

و صور ——— و حوالي

الثالث ١ الرابع ٥ الخامس ع السادس ١ الثالث ٣ الرابع ٢ الخامس ١

و بعضي حكما برانند كه ازين ثوابت مشروح يازده كه در قدر اولند و هيچ از نجم

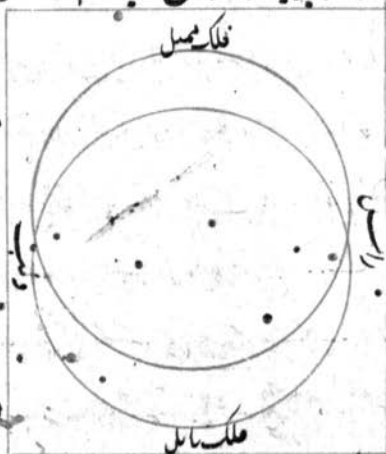
در قدر دوم اند و هیچ سمائی در سعادت و نحوست بخشیدن اثر عظیم دارند و برخی بر آنکه
پانزده که در قدر اول اند و آن هیچ از قدر دوم و ده دیگر از قدر سیم و چهارم این جماعت
دارند و گروهی بر آنکه هر کوکب نامدار که مشهورست درین مقام اثری تمام دارد و
اسامی و محل بروج درین سال اربعین و سبعمایه هجری که تالیف این کتابست و عروض و
اقدار اکثر کواکب مشاهیر چنانچه در کتاب نمودار الیواقیت آورده ام درین جدول نهادم
بصورتی که هر سه قول ازان روشنست و آن وصف هفتاد و پنج کوکبست بقول
ابو الحسین صوفی پانزده از قدر اولست و دوازده از قدر دویم و بیست و دو از قدر
سیم و هفت از قدر چهارم و از آن یکی از سحابیست و پنج از قدر پنجم و چهار از قدر
ششم و ازین مجموع چهل و نه شمالی اند و جنوبی و درین جدول ثبت شد و بالله العصمة والتوفیق

الكوكب	سعد ونحس	شمالي وجنوبي	على اي شكل	كم برجا	الطول	عرض	[illegible]	[illegible]	اسم الكوكب	سعد ونحس	شمالي وجنوبي	على اي شكل	كم برجا	الطول	عروض	[illegible]	[illegible]
اخر النهر		ص ✓	في النهر	ى	لح له	لح	ا	ا	تالي السوكه		جنوب	مقدم الحوت	ح	لط لح	.	و	
دبران		ح ✓	في الجبار	ب	ا لح	ه	ا	ا	[illegible]		شمال	مرکب الجبار	ب	يه لح	.	و	
راس الغول		ح ✓	في البرشاوش	ا	ع لح	لح	ب		رجل الجوزا		جنوب	مرکب الجبار	ب	ح لح		ا	
رجل قنطورس		ص ✓	في قنطورس	ر	الوجه	ما	ا	ا	[illegible]		شمال	في الدجاجة	ی	الوله		ب	
شمال الاعزل		ح ✓	في السنبلة	و	يه ح	عد	ا	ا	شمال مرکب		شمال	حامل العنان	و	يه لح		ا	
سهيل		ص ✓	في السفينة	ح	ه لج	لط	ا	ا	شعرى شامي		جنوب	كلب الاصغر	ه	ير لط		ا	
يمانى سعرى		ص ✓	في الكلب الاكبر	خ	ى ح	ثامه	ا	ا	صرفه		شمال	في الاسد	ه	س لج	ه	ا	
عير الرامح		ص ✓	في العوا	ط	ح لط	لح	ا	ا	عيوق		شمال	في الممسك الاعنة	ب	ى لح		ا	
فم الحوت		ص ✓	في الدلو	ى	الدلح	رثا	ب	ا	قلب الاسد		شمال	في الاسد	و	ى ى		ا	
قلب العقرب		ص ✓	في العقرب	ح	اح	اح	و		معصم الثريا		شمال	في برشاوش	ا	يه ح			
									كف الثريا		جنوب	في الجبار	ب	ى لح		ا	
معلق السماك		ح ✓	في الرامح	ح	لح مح	لط	ب		منكب الايمن		تتمة كواكب قول الثالث						
نسر الطاير		ح ✓	في العقاب	ط	الح لح	مدل	ب		نسر الواقع		شمال	في السلياق	ط	ح مح	ب	ا	
نير الفك		ح ✓	في الاكليل	ر	مح لط	مرل	ب		راس توام المقدم		شمال	في الجوزا	ح	ما لح	طم	ب	
منطقه او الجوزا		ص ✓	في الجبار	ب	ع لح	وبه	ب		راس توام المؤخر		جنوب	في القوس	ح	لح لج	لوبا	ا	
راس توام		ح ✓	في الجوزا	خ	يه ح	يم	ب		قوس الرامي		جنوب	في الجبار	ط	وح	الح	ح	
ظهر الاسد		ح ✓	في الاسد	ه	س ح	غ	ب		عين قوس الرامي		شمال	[illegible]	ب	س لح	لدل	ر	
عنق الحية		ح ✓	في الحية	ز	ب مح	ع	ح		منكب الايسر		جنوبي	في الجبار	ب	ر لح	كدل	ب	
									منكب الفرس		شمالي	في الفرس	يا	لم لح	الدل	ا	
منكب ذي العنان		✓	في ممسك العنان	ب	لالح	ى	ح		[illegible]		شمال	في الدجاجة	ا	الح	ه ه	ر	
تتمة كواكب قول الثالث									اول الجاثي		شمال	في السلياق	ح	لح ح	س م	ر	
ذوابة الفرس		ص	في القيطس	ر	الدلح	ا ى	ب		اخر منطقة الجوزا		جنوب	في الجبار		.	.	.	

اسم الكوكب	سعد و نحس	شمالي و جنوبي	محل اشكال	محل برج	الطول	عروض	اسماء البروج	ادوار	اسم الكوكب	سعد و نحس	شمالي و جنوبي	محل اشكال	محل برج	الطول	عروض	اسماء البروج	ابتداء البروج
العقرب احوجهم		جنوبي	في العقرب	د	كلم	٥ه	ح		اواروبدن		شمالي	[illegible]	—	ولم	الكم	ا	
الفرقدن حي		شمالي	في الاوضح	ى	يلح	عدن	ح		بانى حارا		شمالي	[illegible]	٥	الحا	عدن	ا	
ثاني دون		شمالي	في القوس	ا	دلم	ول	٥		حدى		شمالي	[illegible]	ح	الحا	دم	ر	[illegible]
ثالث دون		شمالي	في القوس	ا	دكم	دم	٥		قدن حباح الفر		شمالي	[illegible]	ب	الح	سوم	ح	
الاتمن حاح العرال		شمالي	في العوا	و	٥ح	ما	د		المسلسل حب		شمالي	[illegible]	ط	الد	تعل	—	
الاسد راس حونى		شمالي	في الاسد	ى	سح	طل	ج		قطر دب الشمالى		جنوبي	[illegible]	٤	الد	دى	٥	
الحوت دب		جنوبي	في القطعي	ما	الدم	ىى	٥		المسلسل زحل		شمالي	[illegible]	ما	الح	دى	٥	
رابع روس		شمالي	في القوس	ا	السح	دى	٥		وجنونى رهاسا		جنوبي	[illegible]	ا	الح	الح	ر	
زاوية العوا		شمالي	في السلطم	و	ط٥	سن	ح		سرة الفرس		شمالي	[illegible]	د	دم	ام	و	
سماك رهانسا		شمالي	في الميزان	ا	سلح	حن	ح		الكرسي		شمالي	[illegible]	ط	ملط	الو	—	
راس الاسد سماك		شمالي	في الاسد	د	٤لم	ما	—		الكرسي صدر ذات		جنوبي	[illegible]	ا	الح	مومه	ح	
عناق		شمالي	[illegible]	ى	الح	لم	ح		فرد		شمالي	[illegible]	م	لدى	الد	—	
فم الاسد		شمالي	[illegible]	ب	الحم	الد	ح		جواسد		شمالي	[illegible]	٥	لى	نده	ب	
قلم نصره		شمالي	[illegible]	ط	سح	الحمد	ح		فع مهوخر		شمالي	[illegible]	و	الح	الو	حه	
كف الخضيب		شمالي	[illegible]	ط	الوط	نام	ح		مرفق الثريا		شمالي	[illegible]	ا	الد	ل	—	
السرطان معلم		شمالي	في الجمل	ط	[illegible]	مده	ح		حاجه منقار الد		شمالي	[illegible]	ط	الو	ى ى	حه	
منكب الاسد		شمالي	في الاسد	[illegible]	دلم	ك	—		مؤخر الشرطين		جنوبي	[illegible]	٤	الد	خم	٢	
ناطح		شمالي	في الحمل	ط	الطام	ك	ح		جبهة العقرب		جنوبي	[illegible]	ل	٤	ام	٤	
وسط الكلب		جنوبي	في الجاد	—	٥م	الدم	—										

بقول بطلمیوس و بعضی حکما فلک البروج را که این کواکب بر و مثبت اند سیر یست که بهر صد
سال شمسی یکدرجه بر توالی البروج قطع میکند چنانکه هر روز شش ثالثه بمسافت تقریبا یازده
فرسنگ بود که در سی و شش هزار سال دوری بوده باشد و انرا دور اعظم میخوانند و بقول
خواجه نصیر الدین طوسی و بعضی حکمای متاخر بهر هفتاد سال شمسی درجه می برد چنانکه در بیست و
پنجهزار سال دوری بود و بقول ابو الحسین صوفی و ابو المعشر بلخی و ابو ریحان بیرونی و اکثر حکمای
متاخر بهر شصت و شش سال شمسی درجه می برد چنانکه در بیست و سه هزار و هفتصد و شصت
سال دوری بود و ابو المعشر انرا دور کبری میخوانند و در کتاب الالوف میگوید که دور اعظم
دو صد و شصت هزار سال شمسی اتفاق افتد و سیارات و ثوابت بهمان درجه و
دقیقه هر برجی رسند که در وقت خلقت بوده اند و آن دلیل بر تبدیل جمیع احوال بود
و در میان ان دور که نیمه راهست اتفاق طوفان بود والعلم عند الله تعالی فلک نهم
از نجوم خالیست و انرا بدین سبب فلک اطلس خوانند و بعضی گفته اند که این نام بدین
سبب اطلاق رفت که سخت تیز روست و بسرعت سیر تگرگ ریزه ماند و بجهت انکه تمامت
افلاک در اندرون اویند و بجنبش گردان میشوند انرا فلک الافلاک میگویند و بدان
سبب که از همه بزرگترست فلک الاعظم خوانند و از انکه بتیزی گردانست چرخ اعظم گویند
و تیز گردندهٔ مستوی راند و قطب انکه گذر نبود بران فلک مابین القطبین دایرهٔ
توهم کرده اند و تا زمین رسانیده انرا خط معدل النهار گویند و گردش آن فلک بجنبش
بر راستی آن دایره بود بر زمین خط استوا و آن گردش حمایلی راست نماید و هر دو قطب
شمالی و جنوبی بطرفی بر افق بود و چندانکه باقلیم سوی شمال میرود نمودن آن گردش
حمایلی گردد و قطب شمالی مرتفع شود تا چون انجا رسد که قطب شمالی سمت الراس بود
ان گردش حوری نماید و بطرف جنوب خط استوا اگر چه از غلبه آب خشکی و سکون
نیست بان صورت باشد و قطب جنوبی مرتفع شود تا سمت الراس رسد و در نیمه

تحتانی همین اشکال بود و برتر از فلک نهم بعضی حکمای سکرانه گفته اند و گروهی جسمی آنرا مبدع
حرکت و مبدا آن را بر همانند خوانند و گویند تحرک بی محرک ناممکن است و محرک نخستین
جنبنده نشاید چه اگر جنبنده بود آنرا نیز محرکی باید و بعضی گفته اند که از اجسام دانستن
خطاست و نزد ارسطاطالیس نه جسم است و نه تهی و متشرعان آنرا الامکان خوانند و تحقیق
از حقیقت کیفیت آن و ماورایش جز خدای تعالی آگاه نیست و عقل را مجال مدخل در آن محالست
و هر فلکی ستاره موسوم است در اندرون او و چند فلک دیگر است و هر یک باسمی موسوم مثل
افلاک تداویر و معدل المسیر و خارج المراکز و مایل و ممثل و غیر آن در رجعت و وقوف و استقامت
کواکب متحیره بسبب دور فلک تدویر است و جوزهرها جهت آنکه افلاک مایل و ممثل هر کوکب در دو موضع متقاطع
و متقابل میگردند بدین سبب دو عقده پیدا میگردد و آن عقدها را جوزهر گویند و جوزهر فلک قمر بضبط
جوزهرهای کواکب متحیره بشیوه فلک اطلس بخلاف توالی البروج گردد و عقدهای آن آنکه بطرف شمالست
عقدة الشمال گویند و مجاز الشمال نیز خوانند و آن راس است و آنکه بجانب جنوب است عقدة الجنوب
و ممار الجنوب خوانند و آن ذنب است و در تقاویم نشان آن اعتبار کنند جهت آنکه زود



سیر است و کسوف آفتاب و خسوف ماه بدان
متعلق باشد و سیرش را در هجده سال و هفت ماه
و نه روز دوری گفته اند و بعضی اقوال آنکه کم و بیش
می باشد و از عقدها آن راس سعد است نزد قوم
و روزی و بسبب جوزا شرف دارد و در مقابل آن
در قوس هبوط کند و دنب است بر فزونی همه جزها
و ذنب در همه احوال بر ضد راس است و جوزهرهای کواکب متحیره را سیر بشیوه افلاک سیاره
سبعه است و فلک البروج جز تالی البروج است و بطی الحرکة اند و بدین سبب در تقاویم بران
عمل نکنند و درین تاریخ که سنه اربعین و تسعمائة هجریست و غره محرم روز آدینه بود موافق

بیست و چهارم ماه سنه ثمان و ثلثین خانی غزانی و دوم اسفنج آمی سنه شصت و ثلثین و
مایه الغوری از جلوس چنگیز خان و بیست و چهارم تیرماه سنه احدی و ستین و ماتین جلالی ملکی
و بیستم مهرماه سنه ثمان و سبعمایه یزدجردی فارسی و نهم تموز سنه الف و احدی و خمسین و ثمان
اسکندری سرمائی راس آن جوزهرها بقول ابوریحان و زیج خانی و محل تقویم کواکب ستاره موجب
زیج خانی باقلیم رابع بر موجب زحل زح زط بقوس بر هفت درجه و نه دقیقه جوزهرش بجدی
بقول ابوریحان یکدرجه و بیست و سه دقیقه یح ا بصفر درجه و هیجده دقیقه و یک ثانیه مشتری
ید کح باسد بر بیست درجه و هشت دقیقه جوزهرش بقول ابوریحان یکدرجه و بیست و سه دقیقه
و زیج خانی نه دقیقه درجه و پنج دقیقه نسبی و چهار ثانیه مریخ رافع ط د بجدی بر بیست درجه و
چهار دقیقه جوزهرش بقول ابوریحان یح سیزده درجه و سیزده دقیقه و زیج خانی یازده
درجه و پنجاه دقیقه و پنج ثانیه شمس حه ط له بسرطان بر بیست و سه درجه و بیست و پنج دقیقه
سیر آفتاب چنانکه در کلام مجید آمده والشمس تجری لمستقر لها پیوسته بر منطقه البروج
و هرگز از آن تجاوز نمیکند و بفلک مایل محتاج نمیشود لاجرم جوزهرش نیست زهره ط یه
بجوزا بر نه درجه و پانزده دقیقه جوزهرش بسنبله بقول ابوریحان ط ل ح بیست و نه درجه و
بیست و سه دقیقه و زیج خانی ط ه یب نوزده درجه و پنج دقیقه و دو ثانیه عطارد نط
باسد بر هفده درجه و نوزده دقیقه جوزهرش بقول ابوریحان بجدی بیست و هشت درجه
و بیست و سه دقیقه و زیج خانی بدلو دو درجه و سی دقیقه و دو ثانیه قمر لح
باسد بر یازده درجه و بیست و هشت دقیقه جوزهرش بجدی بر بیست و نه درجه و
بیست و چهار دقیقه و جرم افلاک چنانکه گفته شد جرمی بسیط است با هیچ چیز و با هم
[illegible] نفس ندارد و بکلی دو متحیز و متحرکست و خلو و خرق در آن متصور نیست و از طبیعت
گرمی و خشکی و سردی و تری و نرمی و مادگی و نروزی و شبی و امثال آن مستغنی است
و آنکه کواکب و بروج را بدین اقسام منسوب کنند نسبتی مستعارست و تاثیرشان

در عالم سفلی بدین معانی دلیلست و هر فلکی را مکانی و سیری مقرر و معین است که هرگز یک
سر موی از آن تجاوز نکند و نتواند کرد و سیر هر یک دوری دارد سبعه در مدت زمان و مکان
قطب مخالف هم و ثامنه هم در مدت زمان و هم در مکان قطب و هم در سیر مخالف بهم
فلک نهم را در هر شبانه روزی یکدور است و قریب قوسی از سیصد و شصت قسم هر فلک یعنی مقدار
سیر یکروزه آفتاب بر دوری [روزها] زیادت باشد و مقدار هر شبانه روزی بقول هندوان شصت
گهری است هر گهری شصت حسنه هر حسنه مقدار شش بار عدل از نفس کشیدن آدمی چنانکه
در شبانه روزی بیست و یکهزار و ششصد نفس کشیده شود و بقول ایرانیان بیست و چهار
ساعت هر ساعت شصت دقیقه بدین حساب هر دقیقه مقدار پانزده بار عدل از نفس کشیدن
آدمی بود و بقول جهودان ساعتی چهل و پنج حیلق شمارند و حیلقی را هر بهره گرده هر یک مقدار
زمانی از نفس کشیدن آدمی دارند و بواسطه حرکت فلک نهم هشت فلک دیگر که درآیند رون
اویند با او دوار شدند بقسر برعکس سیر خویش و عناصر بتخصیص کره خاک ساکن گشت و این
سیر از شرق بغرب است از آن حرکت نخستین خوانند و غربی نیز گویند و سیر افلاک سبعه از غرب بشرق است
هر یک بسیری مخالف دیگر با از آن حرکت دوم خوانند و شرقی نیز گویند و سیر فلک هشتم که آنرا
فلک البروج خوانند هم بر شیوه افلاک سبعه از غرب بشرق است و قطبش با قطب فلک چهارم کم
مکان نیست مساوی و شرح مدت هر یک ازین هشت فلک از پیش رفت و این سیر را
سیر ثوابت البروج خوانند از دور فلک نهم لازم آید که روشنی آفتاب بوسعت بر یک نیمه
کره زمین تافته باشد چنانکه از یکجانب روشنی آغازد از آن یکجانب دیگر تاریکی فزاید و هرگز
ازین حال نگردد و کم و بیش نشود و بر روی زمین ربع مسکون که گاه پیدا و گاه پنهان بود
عبارت از آن شب و روز است و بمذهب منجمان روز بر شب سابق است هفته و ماه و سال
بران حساب کنند و از تحت الفت سیر سیارات و سبق روز بر شب از کلام مجید خبر میدهد
که لا الشمس ینبغی لها ان تدرک القمر و لا اللیل سابق النهار و کل فی فلک یسبحون

وباصطلاح متشرعان اهل اسلام شب بر روز سابق است اکنون حساب سال و ماه چند گروه که
مشهورترند بر سبیل اجمال بدو باب یاد کنیم و برخی از وقایع تواریخ دران درج کردانیم ان
شاء الله تعالی باب اول در تواریخی که در ایران بران عمل میکنند و ان شش
تاریخست للاسلامیة العربیة ماه و سال اسلامی عربی قمریست و کردان بکردش تیز
زیرا که هر سال از سال شمسی تقریبا یازده شبانروز تفاوتست و همه ماهاش در همه فصول
باشد و پیش متشرعان دران هیچ مسترقه و کبیسه و نسیی نیست اما چون هر سالش سیصد و
پنجاه و چهار شبانروز و خمس و سدس شبانروزی یعنی یازده قسم از سی قسم شبانروزی می
باشد منجمان کبیسه از الجسب امر اوسط گیرند و اسامی ماههاشان اینست ۱ محرم ۲
صفر ۳ ربیع الاول ۴ ربیع الآخر ۵ جمادی الاول ۶ جمادی الآخر ۷ رجب ۸
شعبان ۹ رمضان ۱۰ شوال ۱۱ ذی القعده ۱۲ ذی الحجه و ازین ماهها چهار حرمست
ذی قعده و ذی حجه و رجب چنانکه در کلام مجید ازان خبر میدهد قوله تعالی ان عدة
الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات والارض منها
اربعة حرم ١ه وقال النبی صلی الله علیه وسلم واله ان الزمان استدار کهیئته یوم خلق
السموات والارض منها اربعة حرم ثلثة سرد و واحد فرد ١ه ثلثة سرد یعنی چون حلقهای
زره در پی هم و آن ذو القعده و ذو الحجه و محرمست و واحد فرد رجب و در احادیث نبی
امده است الرجب شهر الله و شعبان شهری و رمضان شهر امتی اول ماه را حکم
بر رویت اهله باشد و اغلب ماهی سی سی و یکی بیست و نه شبانروزی اتفاق افتد و باشد که
دو سه ماه سای سی یا بیست و نه بود و این تاریخ را هجری خوانند و هجرت رسول از مکه
بمدینه منسوبست و در زمان رسم سال هجری بخلافت عمر وضع کردند و اکنون شمار سالهاش
که گذشته شد که در هفتصد و چهل است و اولین سال هجرت را غره محرم بمذهب متشرعان پنجشنبه
و بقول منجمان پنجشنبه بوده است و این تاریخ هجری ازان زمان مشهورست زمان مشهورا

متبرک هفدهم محرم بکلیم موسی با حق تعالی بوده است و بدین سبب کلیم لقب یافت
و نهم تاسوعاست و صوم از فضیلتی تمامست صاحب حاوی گوید صوم عرفه و عاشورا
و تاسوعا و سنه شوال و ایام البیض والاثنین والخمیس فضیلت شان بر حسب مراتب
این تقریرست و دهم محرم عاشورست و آن روزی فضلومندست که در وی قبول
توبه آدم و داود و عروج ادریس و عیسی علیهم السلام بر آسمان و قرار کشتی نوح بر جودی
و ولادت و نبوت و خلاص ابرهیم از آتش و نجات یافتن موسی از دریا با بنی
اسرائیل و معاودت سلیمان با ملک و صحت ایوب از مرض و خروج یونس از بطن
حوت علیهم السلام و غیر ذلک بوده است و اکنون بمقتل امیر المؤمنین حسین علیه السلام
مشهورست و در اولین عاشور که رسول از مکه بمدینه هجرت فرمود صوم آن فرض شد
و دوم سال بفرضیت رمضان منسوخ گشت و سیزدهم محرم وصول اصحاب الفیل است
بمکه بر عزم تخریب خانه کعبه و هفدهم هلاک ایشان بطیور ابابیل و سوره الم تر کیف
فعل ربک باصحاب الفیل شاهد آنست و دوازدهم ربیع الاول مولد و مبعث
بهتف و منام و امثالش و هجرت و رحلت رسول علیه السلام است و بیست و یکم
جمادی الآخر آغاز صوم صدهست و آن ماه را ماه توبه خوانند و غره رجب رابعه
گویند و شب اولین آدینه رجب چنانکه پنج شنبهش نیز رجب بوده باشد رغایب است
و روز پانزدهم رجب استفتاح است و شب بیست و هفتم رجب معراج رسول الله است
و شب پانزدهم شعبان براتست نقلست که در آن شب طاعت کردن براه از آتش
دوزخ ابر دهد و روز بیست و چهارم رمضان نزول کلام الله است و ظهور رسالت
مصطفی صلی الله علیه و آله بوحی و از شبهای طاق دهه آخرین رمضان یکی شب
قدرست و اکثر علما و فقها بر بیست و هفتم اتفاق دارند بجهت آنکه حروف لیلة القدر نه حرف است
و در سوره انا انزلناه فی لیلة القدر که بر جلالت آن شب دلیلست سه بار این لفظ

مکرر شده است که بیست و هفت باشد و روز غرّه شوال عید فطر است و صوم سته بعد
از عید تمام کنند و بیست و پنجم ذی قعده آوردن بیت المعمور است از بهشت و بر زمین
کعبه نهادن و آدم را علم حج ان امر فرمودن و ده اول ذی الحجه ایام حرام است
و هشتم آن روز ترویه و نهم عرفه که بعرفات حاضر شوند و حج یابند و دهم عید قربان
کردن بشکرانه حج یافتن و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ایام التشریق و انرا ایام
المعدودات گویند و درین سه روز و در دو عید صوم حرام است و هجدهم ذی حجه
عید غدیر است انکه بحکم رسول الله تمامی صحابه با یکدیگر برادری گرفتند و بیست و چهارم
ذی الحجه مباهله است انکه رسول صلی الله علیه با اهل کتاب با اهل عباید عارفت و سیزدهم و
چهاردهم و پانزدهم همه ماهها ایام البیض است و از بدعتها که مبتدعان نهاده اند نهم
ربیع الاول را عید شکم دران عمر خوانند و ان روز قتل عمر سعد است که سر لشکر مخالفان
امیر المومنین حسین بود علیه السلام اما جهال آن قوم با عمر خطاب نسبت کرده اند و
هفدهم رمضان را ملاحده عید القیام خوانند و عجب انکه ایشان خود را متابع امیر المومنین
علی شمارند و ان روز قتل اوست که عیدی انگارند اکنون از اوامر و وقایع بزرگ که
از عهد رسول الله صلی الله علیه و آله تا اکنون ظاهر شده و در کتاب گزیده مشروح کرده ام
شمه بر سبیل ایجاز و اجمال یاد کنیم بروایتی پیش از ولادت و بروایتی در زمان رضاعش
پدرش عبد الله بن عبد المطلب درگذشت اما بهمه قولی او را ندید و بوقت ولادتش
طاق کسری بشکست و آتشکده فارس که از عهد کیومرث باز فروزان بود بمرد
و بحیره ساوه خشک شد و در کعبه بتان بر روی درافتادند و از رسول علیه السلام نوری تابان
شد که ستارگان فلک را پنهان کرد و همه کوشکهای شام مادرش بروشنایی آن
بدید و اینهمه مبشرات بود و آن سال اثنی و ثمانین و ثمانمایه اسکندری و اولین سال
عام الفیل بود و چهلم سال از پادشاهی کسری انوشیروان عادل و حدیث ولدت

فی زمن الملک العادل نوشیروان مصداق این تقریرست و در سه سالگیش
ابابکر متولد شد و در پنج سالگی حالت شرح بود و در سوره الم نشرح شاهد این تقریرست
و کاهن عرب ازو بشارت رسالت داد و در شش سالگی با مادرش آمنه خاتون
بنت وهب بمدینه رفت و در هفت سالگی مادرش در دیه ابوا رحلت کرد و دایه اش ام
ایمن اسمها برکه او را بمکه پیش جدش عبدالمطلب رسانید و عثمان همین سال متولد شد
و در هشت سالگی جدش عبدالمطلب درگذشت و او را عمش ابوطالب در پناه آورد و در
دوازده سالگیش بشام سفر و بسخن نسطور راهب که ازو بشارت رسالت داد بمکه
رسانید و در پانزده سالگی حج خود از غم برداشت و از کسب خود خوردی و در بیست سالگی
با اعمام خود بحرب الفجاره رفت و بر گروه قیس عیلان ظفر یافتند و در بیست و یک سالگی
عمر متولد شد و در بیست و دو سالگی بجهة آنکه در راستی و امانت مبالغه نمودی محمد امین لقب
یافت و در بیست و چهار سالگی باتفاق میسره غلام خدیجه بنت خویلد بتجارت رفت
و سود بسیار یافت و بحیرا راهب ازو بشارت رسالت داد و در بیست و پنج سالگی
با خدیجه بنت خویلد وصلت کرد و بیست و پنج سال با او بود و با وجود او هیچ زنی دیگر
نخواست و خدیجه در ان حال چهل ساله بود و در سی سالگیش امیرالمومنین علی
علیه السلام در کعبه متولد شد و غیر ازو هیچکس را در انخانه ولادت نبوده است و در سی و
پنج سالگیش قریش خانه کعبه را عمارت کردند و او در ان کار حکم بود و حجر الاسود بدست
مبارک بر رکن عراقی نشاند و بعد از ان همین دخترش زینب را جهت ابی العاص
بن ربیع از بنی عبد مناف گردانید و در چهل سالگی بشرف وحی مشرف شد و ان سال
احدی و اربعین عام الفیل بود و احدی و عشرین و تسعمایه اسکندری و نوزدهم
سال از پادشاهی خسرو پرویز بود و از ربیع الاول تا رمضان مدت ششماه ظهور اوامر
رسالت بود بهتف و منام و تخیل و تکلم اشیا و امثال آن و در رابع عشرین رمضان

برکوه حری وقت چاشت ظاهر شدن جبرئیل علیه السلام بر مصطفی صلی الله علیه
واله و نزول کلام الله پنج آیه از اول سوره اقرا باسم ربک الذی خلق و کلام مجید در
تعیین کردن صوم ازان نشان میدهد که شهر رمضان الذی انزل الیک فیه القرآن
و کتب آسمانی چون توریت و انجیل و زبور و صحف همه همچنین در ماه رمضان نازل بوده است
صحف در غره و توریت در سادس و زبور در ثانی عشر و انجیل در ثامن عشر و قران در
رابع عشرین منزل شده است و در ماه شوال رجوم شیاطین بود و واقف شدن قریش
از کار رسالتش و در دوم سال وحی ولادت حضرت فاطمه بنت رسول الله علیه و
آله بود و او ماده نسل سیادت است و دیگر فرزندان رسول از خدیجه پیش از وحی آمده اند و
از ایشان نسل نماند و در سال سیم اظهار دعوت عام بود در کار دین اسلام و در چهارم
سال از وحی جفا کردن علیه ملعون بود بر مصطفی و آغاز غلبه کفار و ایذا رسانیدن مسلمانان
و الزام قریش دامادان رسول صلی الله علیه را بتطلیق دختر انش و عتبه بن ابی لهب
رقیه را پیش از دخول طلاق داد تا حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در حقش دعا
فرمود که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک لاجرم شیر او را بدرید و رسول صلی الله علیه و اله
رقیه را بعثمان داد و در سال پنجم از وحی بماه رجب بعضی صحابه بحکم رسول بحبشه هجرت کردند
و هم درین سال کفار قریش از رسول صلی الله علیه و آله و مسلمانان و بنی هاشم جدائی کردند
تا هشت ماه با ایشان معامله و پیوند نکردند و سخن نگفتند و در ششم سال از وحی معجزه شق قمر
بود و در هفتم سال معاهده قریش درباب آنحضرت و محبوس ماندن بنو هاشم و بنو عبد المطلب
و مسلمانان در شعب ابوطالب و نزول الم غلبت الروم بود و در نهم سال از وحی مشتر
قبایل عرب مسلمانان شدند و در دهم سال از وحی بماه ذی قعده وفات ابوطالب
عم رسول بود علیهما السلام و بعد ازان به سه روز وفات خدیجه حرم رسول و رسول آن سال را
عام الحزن خواندی و در یازدهم سال از وحی عایشه ابابکر را در نکاح آورد اما با وجود دیگر وقت

وسوده بنت زمعه را در نکاح آورد و با خود گرفت پس بطایف رفت و بعد از یک ماه و ده
روز بی مراد مراجعت نمود و در آن راه اسلام گروه جن بود و سوره قل اوحی الی انه
استمع نفر من الجن شاهد است و رسول علیه السلام بزینهار مطعم بن عدی بن نوفل
بن عبد مناف قرشی بمکه رفت و بحصار شعب متحصن گشت و هم درین سال بماه رجب
در شب بیست و هفتم معراج بود و فرض گشتن نماز در دوازدهم سال از وحی دعوت اهل مدینه
و در سیزدهم سال از وحی هجرت رسول علیه السلام بود از مکه بمدینه و آغاز تاریخ هجری است
در سنه احدی هجری بماه رمضان جهاد فرض شد و نماز برین ترتیب که اکنون مقرر است
و اذان معین شد و در ذی الحجه این سال عایشه را با خود گرفت اما تا نه سال جهت کودکی بشب با
وی دخول نکرد و در سنه اثنی هجری زفاف فاطمه بنت رسول بود با حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام و غزوات وادی القری و ذات العشیره و بدر الاول و بطن النخل و بماه شعبان
فرض گشتن صوم رمضان و مقرر گشتن قبله بر کعبه و بماه رمضان غزای بدر الکبری و دو سیاه
فرشته بیاری اسلام آمدن و ابوجهل و صنادید قریش کشته گشتن و هم درین وقت رقیه
بنت رسول بمدینه درگذشت و حضرت رسول بعوض او ام کلثوم را بعثمان داد و بعد
از آن غزوات کدر و بنی قینقاع و سویق بود و بماه ذی الحجه این سال قربان فرمان رفت
و حرب ذی قار میان عرب و عجم هم درین سال واقع شد و ظفر عرب را بود ببرکت نام
رسول که در حرب یاد میکردند و حضرت رسول علیه السلام بنور نبوت از آن حرب خبر داد
و فرمود الیوم انتصف العرب من العجم و در سنه ثلث هجری غزاء ذی الامر و قرده
و قتل کعب اجهود و تحریم شرب خمر و لعب قمار بود و ولادت امیر المؤمنین حسن بن علی
علیهما السلام و در ماه رمضان حفصه بنت عمر را بنکاح در آورد و بماه شوال حرب احد
واقع شد و دندان مبارک آنحضرت شکسته شد و رویش مجروح گشت و عمش حمزه شهادت
یافت و هم درین سال خمس بر رسول مباح گشت و در سنه اربع هجری ولادت امیر المؤمنین

جسین بود علیه السلام و غزوات بیر جیع و بیر معاویه و بنی النضیر و بدالموعد و ذات الرقاع بود
و در و صلوة خوف کرد و ام سلمه بنت امیه را در نکاح آورد و ام المساکین زینب بنت خزیمه الهلالیه
در نکاح رسول آمد و بعد از هشت ماه که با او بود درگذشت و در سنه خمس هجری بماه محرم زینب
بنت جحش را با خود گرفت بنکاحی که خدای تعالی میان ایشان کرده بود و بماه ربیع الاول غزوه
دومة الجندل بود و بماه شوال حرب خندق بود و مبارزت نمودن مرتضی علی و کشته شدن
عمرو بن عبدالود و تدبیر عروه بن مسعود ثقفی در پراکندن لشکر کفار در آن جنگ مشهور است و
بماه ذی القعده غزوه بنی قریظه بود و در سنه ست هجری غزوه بنی لحیان و بنی فرد و بنی مصطلق
بود و افک عایشه و نزول آیات براءة او و بماه رمضان جویره بنت حارث را بنکاح در آورد
و بذی القعده ام حج کردن بود و صلح حدیبیه بود با مکیان و از بیعة الرضوان نیز خوانند
و دعوت پادشاهان بدین اسلام بود و نجاشی پادشاه حبشه رمله بنت ابوسفیان را در نکاح
رسول آورد و پیش او فرستاد و رسول علیه السلام بهمان نکاح با او دخول کرد و هم درین سال
صلوة الاستسقا فرمود و چون بدان دعا بارندگی بسیار شد فرمود اللهم حوالینا ولا علینا بدین
سبب آن باران در مدینه نباریدی و در بیرون باریدی و در سنه سبع هجری بماه محرم فتح
خیبر بود و مردیهای امیر المومنین علی در آن جنگ مشهور است بعد از آن فدک و وادی القری
مسلم شد و رسول را صلی الله علیه و آله بر ظاهر فدک زهر دادند و در آنوقت موثر نشد و هم درین
سال صفیه بنت حیی بن اخطب خیبری را در نکاح آورد و ام کلثوم بنت رسول درگذشت و جهت
رسول منبر ساختند و او عمرة القضا کرد و میمونه بنت حارث را در نکاح آورد و در سنه ثمان
هجری غزوات بنی اعراب بود و در جمادی الاول غزوه موته شام بود و در رمضان
فتح مکه بی حربی زیادت و در شوال حرب حنین و سپاه فرشته در حنین بیاری اسلام
آمدند و بعد از آن غزوات طایف و بنی طی بود و وفود قبایل اعراب و وفات زینب
بنت رسول الله و مولود ابراهیم بن رسول و بنت خلیفه کلبی را بنکاح در آورد و هم بعد او

درگذشت و در سنه تسع هجری نزول از حجاب زنان آزمردان بود و غزای تبوک و تخریب
مسجد ضرار و فرض گشتن حج بر مسلمانان و منع کفار از آن و تعیین مناسک آن و
عالیه بنت طبان و نیز واثنی عروه بنت دیدان در نکاح رسول آمد و بعد از آن مطلقه شد و
فاطمه بنت ضحاک همچنین در نکاح رسول آمد و بعد از مدتی رسول او را بر زهرات دنیا و صحبت
مصطفی مخیر کرد و او دنیا را برگزید و از رسول علیه السلام جدا شد و بدین شومی چنان بینوا
گشت که بقوت روزی نمیرسید و در سنه عشر هجری فرض گشتن زکوه بود بر همه توانگران
متمولان مسلمانان و تعیین چگونگی آن و وفات ابراهیم بن رسول و گزاردن حج
وداع و در سنه احدی عشر هجری ظهور فتنه مسیلمه کذاب و اسود عنسی و طلیحه اسدی بود
بدعوت نبوت بدروغ و بماه ربیع الاول رحلت رسول بود و ابتدای خلافت خلفای راشدین و
ایشان پنج خلیفه اند و مدت سی سال خلافتشان بود و در این معنی از رسول صلی الله علیه و
آله مرویست که الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم تکون ملکا عضوضا و بعد از رسول در ایام
خلافت ابابکر نمامت مرتدان که بسبب وفات رسول از دین برگشته بودند با دین آمدند
و غزوه موته شام اتفاق افتاد و بماه رمضان این سال فاطمه بنت رسول الله
علیها السلام درگذشت و علاء حضرمی بقوت اسلام با لشکر در بحر عمان راند سوار و
پیاده را آب مارا نوشی نمیرسید یکروزه راه بشهر دارین رفت و باسلام در آورد و
همچنین باز آمد و در سنه اثنی عشر ظهور دعوت سجاح موصله منسوبه بدروغ و فساد
گردنش با مسیلمه الکذاب و فتح بلاد یمن و غزو یمامه و قتل مسیلمه الکذاب و استخلاص
بعضی عرق عرب بسعی خالد بن ولید و ادعای زعم عبد المسیح خبیری بقوت اخلاص
و ایمان در اسلام دو مثقال زهر سره هلاهل خورد و هیچ مضرت نیافت و در سنه ثلاث
عشر هجری غزو یرموک بود و فتح بعضی از بلاد شام در جمادی الآخر وفات ابوبکر
اتفاق افتاد و او را دو سال و سه ماه و هفت روز مدت خلافت بود و بعد از و عمر خلیفه

شد و فتح اکثر بلاد شام بود و وقعة الجسر بعراق عرب و در سنه اربع وعشر هجری غزوه قادسیه
بود و استخلاص بلاد سواد کوفه که اکنون اعمال عراقی میخوانند و در سنه خمس وعشر هجری
فتح تمامت بلاد شام بود و در سنه ست وعشر هجری فتح تمامت بلاد عراق عرب بود و یزد
جرد پسر شهریار از آنجا بخراسان گریخت و آن ملک در حوزه اسلام آمد و عمر از بعد آن زمان
بر مسلمانان وقف کرد و خراج معین کرده آمد و در سنه سبع وعشر فتوح ولایات دیار بکر و
ربیعه بود و در سنه ثمان وعشر وفات ابو عبیده جراح بود و در سنه تسع وعشر وباء طاعون عمواس
بود بشام و فتوح ولایت آذربایجان و اران و ارمن و بعضی از خوزستان و برخی
از فارس بود و آغاز امارت معاویه در شام و در سنه عشرین وفات زینب بنت جحش
حرم رسول الله و بعد از آن وفات سوده بنت زمعه هم حرم رسول و فتوح مصر و اسکندریه
و بحرین و بقیه ولایات یمن و در سنه احدی وعشرین غزوه نهاوند بود و فتوح بعضی
از ولایات عراق عجم و در سنه اثنی وعشرین فتوح همه ولایات عراق عجم بود و قومس و بعضی
از مازندران و همه فارس و کرمان و [illegible] و مکران و خراسان و انهزام یزد
گرد پسر شهریار بود از خراسان بفرغانه ترکستان و در سنه ثلث وعشرین ماه ربیع الاول
قتل عمر بود و مدت خلافت او ده سال و ششماه و هفت روز و در عهد او کار دین اسلام
قوی گشت و بر تمامت ادیان علو یافت و او بقوت اسلام در مدینه در حجره نشسته بود و در
روم سر قیصر از تن بیفکند و در میان خطبه گفت یا ساریة الجبل او آوازش در ملک عجم بسمع
ساریه رسید با سپاه بکوه برد و از سر دشمن ایمن ماند و درین سال ابتدا خلافت عثمان
بود و در سنه اربع وعشرین وفات حفصه بنت عمر خطاب بود حرم رسول الله و در سنه
خمس وعشرین نصب امرای اموی بود و فتوح ولایات افریقیه و بربر و اندلس و در سنه
ست وعشرین ظفر سپاه اسلام بود بر لشکر روم بسعی عبد الله زبیر و در سنه سبع و
عشرین فتوح بعضی ولایات مغرب بود و در سنه ثمان وعشرین فتوح بعضی از ولایات

روم بود و هم درین سال در روات کلام الله خلاف افتاد چنانکه هر گروه دیگری را کافر
میخواندند عثمان باتفاق بعضی از صحابه قرآن را بدین صورت که اکنون در مصاحف مسطور است
و بر زبانها مذکور جمع کرد و در سنه تسع و عشرین از اسپاهان فتح بود و دیگر نسخها سوخت
و در سنه ثلثین ردت بعضی از اهل خراسان بود جهت مراجعت یزدجرد شهریار از فرغانه
بخراسان و افتادن انگشتری رسول علیه السلام از دست عثمان بچاه اریس و ناپیدا شدن
و در سنه احدی و ثلثین فتوح تتمه ولایات مازندران بود و در سنه اثنی و ثلثین قتل یزدجرد شهریار
و زوال دولت اکاسره بود و وفات عبد الرحمن عوف عاشر العشره و عباس عبد المطلب عم
رسول الله و خراب قصر غمدان یمن که عرب آنرا چون کعبه معزز داشتندی ابو الصلت در
حق آن گفته است فاشرب هنیئا علیک التاج مرتفعا فی رأس غمدان دارا منک محلالا و در سنه
ثلث و ثلثین غزوة ذات الصواری روم بود و در سنه اربع و ثلثین آغاز فتنه و اغالیدن
عوام بود بر عثمان باغوای عبد الله سبا یهودی الاصل و در سنه خمس و ثلثین غوغای
عام بود بعثمان و تسکین آن بسعی امیر المؤمنین علی علیه السلام و معاودت ایشان بسوء
تدبیر مروان حکم و حصار کردن خانه را بر عثمان و بماه ذی حجه قتل عثمان بود در آن غوغای
و این اولین فتنه بود در اسلام و او را دوازده سال کم پانزده روز مدت خلافت بود و
در سنه ست و ثلثین بماه جمادی الاول حرب جمل بود ببصره میان امیر المؤمنین و عایشه
و طلحه و زبیر و زیادت از ده هزار مسلمانان دران جنگ کشته شدند و هم درین سال صفیه
بنت حیی مهتری حرم رسول الله بمدینه نماند و از ذی القعده این سال تا صفر روز جنگ
صفین بود میان امیر المؤمنین علی علیه السلام و معویة بن ابی سفیان و حیلهای
عمرو عاص و حکم حکمین و قایم شدن فتنه و آغاز لعنت از طرفین دران جنگ مشهور است و
نود جنگ اتفاق افتاد و زیادت از هفتاد هزار مسلمانان در آن حروب کشته شدند و هم
درین سال در سنه سبع و ثلثین حرب خوارج نهروان بود و در سنه ثمان و ثلثین وفات

میمونه بنت حارث حرم رسول بود بمدینه و در سنه تسع و ثلثین ابتلای معاویه بود بر
بعضی از ولایات عراق عرب و دیار بکر و حجاز و در سنه اربعین بماه رمضان شهادت
امیر المومنین علی بود در کوفه و او چهار سال و نه ماه خلافت کرد و بقوت ولایت آفتاب را
از وقت غروب باجای عصر آورد تا نمازش قضا نشد و در سنه احدی و اربعین نزول اجلال
امیر المومنین حسن بود بر مسند خلافت او شش ماه خلافت کرد و درین وقت سی سال خلافت
خلفاء راشدین بتمام شد و بعد ازان آغاز حکومت و رواج تغلب و تسلط بنی امیه بود و اول ایشان
معاویه بن ابی سفیان بن صخر بن حرب بن امیه بود و یکسال تغلب داشتند و چهارده کس حکم
کردند و در سنه اربع و اربعین ام حبیبه رمله بنت ابی سفیان حرم رسول در گذشت و در سنه
خمس و اربعین بطلان ابنیه اسکندری بود بمکر فرنگیان و سهو و حرص عمرو عاص و در سنه
تسع و اربعین وفات امیر المومنین حسن بود بمدینه بسعی و مکر معاویه و در سنه احدی و خمسین
وفات سعد وقاص سابع العشره بود و او آخرین مبشره بود و در سنه ست و خمسین وفات جویره بنت حارث حرم رسول الله بود و در سنه ثمان و خمسین وفات ام سلمه
بنت امیه المخزومیه حرم رسول الله بود بمدینه و او بعد از تمامت زنان رسول در گذشت و در
سنه احدی و ستین بعاشورا شهید شدن امیر المومنین حسین بود و واقعه اهل بیت
رسول بکربلا و بعد ازان خرابی مدینه و قتل اکثر صحابه بحکم یزید بن معاویه علیه اللعنه و در سنه
اثنی و ستین مختار بن ابی عبیده ثقفی متغلب بملک کوفه و اکثر عراق عرب مستولی
گشت و طالب خون امیر المومنین حسین بود و سه سال حاکم شد بود و در سنه اربع و
ستین آغاز حکومت عبد الله زبیر بود بمکه چنانکه لشکر یزید با او جنگ کردند و مسجد حرام
بسنگ منجنیق خراب شد و جامه کعبه از آتش نفط آمدازان بسوخت و بعد از مراجعت ایشان
عبد الله زبیر بر مدینه و دیگر ولایات یثرب بود و بر حجاز و یمن و بعضی از عراق عجم
و خراسان دست یافت و هشت سال دران حکومت بماند و در سنه خمس و ستین در بصره

عایشه بود بمکر معاویه و
در سنه تسع و خمسین وفات

وشام وبا وطاعون بود چنانکه مردم بتجهیز وتکفین نمیرسیدند ودر عراق ظهور خوارج ازارقه
شد وایشان در اول طالب خون امیر المومنین حسین بود بعد ازان طالب ملک شدند ودر
سنه شصت وستین کشته شدن عمر سعد وشمر ذی الجوشن واکثر قاتلان حسین بود بسعی
مختار ثقفی که بتغلب حاکم عراق ودیار بکر بود واغاز دولت مهلب ابی صفره بود باقرب چهل
سال دولت امارت او واو وپسرانش را بود ودر سنه سبع وستین قتل عبید الله زیاد بود
هم بسعی مختار ثقفی ودر رمضان سال مذکور مختار ثقفی در جنگ مصعب زبیر کشته شد ومصعب
بجای او حاکم گشت ودر سنه ثمان وستین ظهور ناصبیان ازارقه بود ودر سنه
سبعین قتل مصعب زبیر بود در جنگ عبد الملک مروان وان ملکها در تصرف مروانیان آمد
ودر سنه اثنی وسبعین حرب حجاج بن یوسف ثقفی بود با عبد الله زبیر بمکه ودران سال
بدین سبب کس بحج نرفت ودر سنه ثلث وسبعین تخریب خانه کعبه بود بسنگ منجنیق
هم بسعی حجاج یوسف وانجام کار عبد الله زبیر ودر سنه خمس وسبعین حجاج بن یوسف بر
ملک ایران امارت یافت ودقیقه از ظلم وجور نامرعی نگذاشت ومدت بیست سال اهل ایران را
معذب داشت ودر سنه ست وسبعین در دیار عرب زر ونقره لعیار ده هفت مسکوک
کردند ونام رسول خدا برو نگاشتند وپیش ازان در عرب این رسم نبود ودر هیچ
مملکت نام خدا برو ننگاشتندی وصورت آدمی یا اسامی پادشاهان بودی ودر سنه اثنی
وثمانین خروج ابن اشعث بود بر حجاج وده سال باهم در محاربه بودند وزیادت از بیست
هزار مسلمانان دران حرب کشته شدند ودر سنه خمس وثمانین وزیر عبد الحمید بن یحیی کاتب
که دستور عبد الملک مروان وافضل فضلای جهان بود وصورت رقوم وسیاقت ومنها و
من ذلک وحشو وبارز ودیگر صنایع آن علم که اکنون محاسبان بدان عمل میکنند
وضع کرد وقتیبه بن مسلم در خراسان امارت یافت وده سال دران حکومت بود ودر سنه
اربع وتسعین بماه ذی الجحه وفات امام علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام بود

بمدینه بود و در سنه خمس و تسعین خلاص مسلمانان ایران بود از دست حجاج بن یوسف [illegible]
و در سنه سبع و تسعین آغاز دولت وزارت برامکه بود و اول ایشان جعفر بلخی از تخم گودرز
دستور اردشیر بابکان بود و او زر و نقره تمام عیار مسکوک کرد و زر جعفری بدو منسوب است و آن
و نود سال دولت وزارت در آن خاندان بود و از ایشان پنج کس وزارت کردند و جهان
کرم و کریم جهان بودند و در سنه مایه آغاز دولت بنی عباس بود در جهان بخفیه و در سنه احدی
و مایه رفع لعنت خاندان اهل البیت علیهم السلام بود بسعی عمر عبد العزیز مروانی و در سنه ثلث و
مایه زوال دولت بنی مهلب بود و در سنه خمس و مایه وفات ابو البشر کعب بن عمرو الانصاری بود
و او آخرین میت تمام صحابه است و بدعای رسول علیه السلام عمر دراز یافت و در سنه اربع
و عشر و مایه غیلان دمشقی واضع مذهب قدری را هشام مروانی در دمشق صلب کرد و در سنه
خمس و عشر و مایه لشکر خزر بولایت اران و اذربایجان آمدند و خرابی عظیم کردند و لشکر اسلام
بانتقام رفت و ایشان را مقهور گردانیدند و آن ملک را نیز در اسلام آوردند و در سنه سبع و
عشر و مایه بماه رجب وفات امام معصوم محمد بن علی الباقر بود بمدینه و در سنه احدی و
عشرین و مایه خروج زید بن زین العابدین بود و هر قومش که برگشتند و گفتند رفضوا
زیداً اسم رافضی بر ایشان افتاد و بر شیعه علم شد و در سنه ثلثین و مایه ظهور دولت بنی
عباس بود بخراسان بسعی ابومسلم صاحب الدعوه و در سنه اثنی و ثلثین و مایه ظهور دولت
بنی عباس بود بعراق عرب و تمامت ایران بود و اول ایشان السفاح عبد الله بن
محمد بن علی بن عبد الله بن عباس عم رسول بود و سی و هفت خلیفه بودند و پانصد و بیست و
چهار سال خلافت کردند و هم درین سال زوال دولت بنی امیه بود بایران و در سنه سبع
و ثلثین و مایه قتل ابومسلم صاحب الدعوه بود و در سنه تسع و ثلثین و مایه معاودت
دولت بنی امیه بود در اندلس و مدت دولت دویست و هفتاد و پنج سال در آن دولت بودند
اول ایشان عبد الله بن معاویه بن هشام بن عبد الملک بن مروان بود و سیزده

کس حکم کردند و در سنه اربع واربعین ومایه امامزاده اسمعیل بن امام همام جعفر صادق
در یک چهار فرسنگی مدینه متوفی شد و جعفر صادق علیه السلام او را بر دوش مردم بمدینه برد
و بخاک سپرد اما اسمعیلیه که شیعه شنیعه اند مسلم ندارند و گویند بعد از جعفر صادق در حیات بود
و امامت او را بود نه موسی کاظم را و در سنه ثمان واربعین ومایه بماه رجب وفات امام جعفر
صادق بود بمدینه و در سنه احدی وخمسین ومایه وفات ابو حنیفه کوفی بود ببغداد و در
سنه ست وستین ومایه استیصال حکم بن هاشم مرفعی سازنده ماه نخشب بود که دعوی خدایی
میکرد و در سنه سبعین ومایه ابتداء دولت بنی فاطمه بود ببعضی از ولایت اندلس و سیصد و
ده سال آن دولت داشتند اول ایشان عبد الله بن حسن بن حسین بن علی مرتضی علیه السلام بود
و هم دران سال قتل ابن المقفع و جمعی از زنادقه که نقض قران انشا میکردند اتفاق افتاد
و در سنه خمس وسبعین ومایه ظاهر کردن مشهد امیر المومنین علی بود علیه السلام بسعی هارون
الرشید و پیش ازان از خوف بنی امیه پیدا نشد و در سنه سبع وسبعین ومایه وفات مالک بن
انس الاصبحی بود بمدینه و در سنه ثلث وثمانین ومایه بماه صفر وفات امام موسی الکاظم بود
ببغداد و در سنه سبع وثمانین ومایه زوال دولت وزارت برامکه بود و در سنه سبع وتسعین و
مایه اول دولت طاهر ذو الیمینین بود و پنجاه و پنج سال دولت امارت دران تخمه بماند و هفت
تن حکم کردند و در سنه ثلث ومایتین بماه شوال وفات علی بن موسی الرضا بود بطوس و در سنه
اربع ومایتین بماه رجب وفات شافعی مطلبی بود بمصر و بعد ازین علوم اوایل چون حکمت و
مجسطی و ریاضی و هیات و نجوم و اقلیدس و هندسه و فلسفه و طب و رمل و صنعت و تاریخ و
غیر آن بفرمان مامون از زبان عبری و سریانی با عربی ترجمه کردند و در سنه عشرین و مایتین
بماه رجب وفات امام محمد بن علی الجواد ببغداد بود و در سنه ثلث وعشرین ومایتین قتل بابک
خرم محمد دین مجوسی و مذهب مشوم مزدک بود و در سنه اربع وعشرین ومایتین قتل مازیار
طبری محمد دین و مذهب مشوم ایشان بود و قوم او را سرخ جامگان خوانند و در سنه اثنی و

وثلثین ومائتی وفات احمد حنبل بود ببغداد ودر سنه اربع وثلثین ومائتین اهل ادیان دیگر را
اغیار خواستند بحکم متوکل خلیفه وپیش ازان رسم غیار نبود ودر سنه ست وثلثین ومائتی هم
بحکم او قبر امیر المؤمنین حسین را خراب کردند ومردم را از زیارت کردن ومجاور بودن
منع کردند لیکن هیبت نمیشد آب دران زمین بستند تا اثر گور بکلی ناچیز کرد آب حیرت آورد
درمیان گور خشک ماند بدین سبب آنرا مشهد حائری خوانند ودر سنه خمس وخمسین آغاز دولت الداعی
الی الحق زید حسین بن زید الباقری بود بر مملکت عراق عجم ومازندران بیست وهفت سال او و
برادرش بر بعضی ازین مملکت حاکم بودند ودر سنه ثلث وخمسین ومائتین زوال دولت بنی طاهر
ذو الیمینین وابتدای بنی لیث بن الصفار پادشاه ایران بود وسی وپنج سال در ایران غلو داشتند
وسه کس حکم کردند بعد ازان بسیستان قانع شدند وتا غایت در تصرف ان تخمه است و
ایشان را از تخم ال جمشید شمارند که از زمان موسی علیه السلام باز ملوک بعضی حس زاده
قلاع بحرمند بوده اند ودر سنه اربع وخمسین ومائتین وفات امام علی النقی بود بسامره
ودر سنه خمس وخمسین ومائتین اول دولت برقعی علوی بود بصره وخروج غلامان بر خواجگان
خود وقریب پانزده سال بصره در تصرف او بود ودر سنه ستین ومائتین بماه ربیع الاول
وفات امام حسن عسکری بود بسامره ودر سنه اربع وستین ومائتی بماه رمضان غیبت
امام محمد بن الحسن المهدی علیهما السلام بود بسامره ودر سنه سبع وثمانین ومائتی آخر
کار بنی لیث صفار و اول دولت بنی سامان بود با ایران مقدم ایشان اسمعیل بن احمد بن
سامان از نسل بهرام چوبین وصد وسی وپنج سال ونیم در آن دولت بماندند ونه کس
حکم کردند ودر سنه ثمان ومائتین زوال دولت یافرمان بود بمازندران وطبرستان
ودر سنه اربع وتسعین ومائتی قلع کرده قرمطی بود ودر سنه ست وتسعین ومائتی ظهور دولت
اسمعیلیان مصر ومغرب بود وایشان بنی فاطمه اند ودر سنه اثنی وثلثمائه بر اغلب شهر
غالب شدند ونام خلافت یافتند وجهت تقویت دولت خود حدیث علی راس الثلثمائه

تطلع الشمس من مغربها را شهرت دادند و دولت و شصت سال دولت خلافت دران ملک
آن تخمه داشتند اول ایشان المهدی محمد بن الرضی عبد الله بن النقی قاسم بن الوفی
احمد بن الوصی محمد بن اسمعیل بن امام جعفر الصادق بود و چهارده کس حکم کردند و در سنه
ست و عشر و ثلثمایه بعهد مقتدر خلیفه وزیرش ابو علی محمد بن علی المعروف بابن مقله
خط النسخ و ثلث وضع کرد و در سنه تسع و عشر و ثلثمایه هم بعهد او ابو سعید جنابی و جمع
قرامطه در مکه بوقت حج با مسلمانان جنگی عظیم و قتل عام کردند و حجر الاسود بردند و بیا
خواری کردند و در سنه احدی و عشرین و ثلثمایه ابتدای دولت دیالمه آل بویه بود باکثر
ایران اول ایشان عماد الدوله علی بن بویه از نسل بهرام گور و صد و بیست و هفت
سال دران دولت بماندند و هفده کس حکم کردند و تخمه وشمگیر بن زیاد در ملک مازندران
و طبرستان حکومت یافتند و زیادت از صد سال آنجا حاکم بودند و هفت کس حکم کردند
و در سنه تسع و ثلثین و ثلثمایه قرامطه حجر الاسود را باز آوردند و در کوفه بسی هزار دینار
عوانی بوکلای مطیع خلیفه فروختند و خلیفه آنرا بکعبه فرستاد و بر رکن عراقی نشاندند و
در سنه خمس و ستین و ثلثمایه اسمعیلیان بر حجاز مستولی شدند و از تصرف بنی عباس بیرون
بردند و در سنه خمس و سبعین و ثلثمایه مرغی بزرگتر از فیلی از بحر عمان برآمد و بر پشته نشست
و روی بمشرق کرد و سه نوبت بزبان فصیح گفت قد قرب و تا سه روز می آمد و میگفت
و هم دران سال در قوم مغول النقوا دختر جوینه بهادر از قبیله قیات بعد از مدتی که شوهرش
بسر عسم او مرده بود بزعم او روشنی از سر خرگاه درآمد و بحلقش فرو شد و حامله
و بیک شکم سه پسر آورد و پسر کهترش نهم پدر چنگیز خان است و هم درین سال سلجوقیان
از ترکستان بماوراء النهر آمدند و در سنه تسعین و ثلثمایه زوال دولت سامانیان
و ابتداء دولت سلطنت غزنویان سبکتکین بود و صد و پنجاه سال در آن دولت بودند و

چهارده کس حکم کردند و در سنه تسع و تسعین و ثلثمایه آغاز تغلب بنی کلاب بود بر شام
و در سنه اربعمایه تخریب بتخانهای هندوستان بود بسعی سلطان محمود غازی انار الله برهانه و
آوردن بیست هزار هزار مثقال طلا و دیگر بتان از زر و نقره و بعد از آنکه ارشان در وجوه
خیرات صرف کردن و در سنه تسع و اربعمایه فتح قنوج و دیگر ولایات هند بود هم بسعی
سلطان محمود غازی و در سنه احدی و عشر و اربعمایه بحکم حاکم فاطمی در مدینه بخفیه نقب بر روضه
رسول صلعم میزدند تا ابابکر و عمر را از مقبره حضرت رسالت برون آورند تغیر هوا و ظهور علامات
عظیم شد چنانکه اهل مدینه بترسیدند و در انابت کوشیدند و در حضرت رسالت گریختند اما
تا الحال معلوم نکردند و نقابان را بقتل بیاوردند و آن حفره مسدود ساختند آن علامات
ساکن شد و در سنه ست و عشر و اربعمایه گروه سلاجقه از ماوراء النهر بخراسان آمدند و در سنه
عشرین و اربعمایه شیخ الرئیس ابوعلی سینا صورت عقد حساب نهاد و محاسبان را از مهره
شماری و دیگر مصروفها چون تخته فرنگی و امثال آن خلاص داد و در سنه اربع و عشرین و
اربعمایه زوال دولت بنی امیه بود در بعضی از ولایت اندلس و در سنه تسع و عشرین
و اربعمایه آغاز دولت سلاجقه بود با ایران اول ایشان طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق
و صد و شصت و یکسال در وسط ایران دولت داشتند و چهارده کس حکم کردند و در سنه
ثلث و ثلثین و اربعمایه اول حکومت قاوردیان سلجوقی بود بکرمان و صد و پنجاه سال
دران حکومت ماندند و پانزده کس حکم راندند و در سنه ثمان و اربعین و اربعمایه زوال
دولت آل بویه بود و در سنه خمس و خمسین و اربعمایه اسمعیلیان مصر بر عراق عرب
بسعی بساسیری مستولی شدند و خلیفه القایم بامر الله را محبوس کردند و یکسال و چهار
ماه حاکم بودند و در سنه اربع و ستین و اربعمایه جهت ملکشاه وزیر نظام الملک و حسین
صباح در صورت محاسبات ارقام اوراق دفتر نهادند و در سنه ثمانین و اربعمایه آغاز

دولت سلاجقه روم بود و اول ایشان داود بن سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق
و دویست و بیست سال دران ملک حاکم بودند و چهارده کس سلطنت یافتند و هم درین
سال زوال دولت بنی فاطمه بود بعضی از ولایات اندلس و در سنه احدی و ثمانین
و اربعمایه اغاز حکومت اتابکان دیاربکر و شام بود و اول ایشان اقسنقر سلغری از
خواص سلطان ملکشاه سلجوقی و قرب صد و هشتاد سال در حکومت زمان یافتند و نه
اتابک حکم کردند و هم درین سال سلطان دیگر خواصی خود را پادشاهی ولایات داد و سالها
ان ولایات در فرمان ایشان بود و سلاطین ماردین سنقر حاکم بودند و در سنه ثلث و ثمانین و اربعمایه
صعود حسن صباح بود بر قلعه الموت و اغاز دولت اسماعیلیان در ایران صد و هفتاد و
یکسال دران دعوت علو داشتند و هشت تن در حکومت سرافراشتند و در سنه تسعین و
اربعمایه فرنگیان بیت المقدس را از تصرف مسلمانان بیرون بردند و زیادت از هفتاد هزار
مسلمان را بکشتند و نود و پنج سال در تصرف ایشان بماند و در سنه احدی و تسعین و
اربعمایه ابتداء دولت خوارزمشاهیان بود و اول ایشان قطب الدین محمد بن نوشتکین
غرجه و از ایشان نه پادشاه مدت صد و سی و هفت سال حکم کردند و در سنه خمسمایه وصول
قوم اتابکان لر بزرگ بود از جبل السماق شام بایران و ایشان زابدین سبب ملک العرب
خواندند و در سنه اربع و خمسمایه قلع احمد عطاش بود و ملاحده اصفهان و تخریب قلاع
ایشان بسعی سلطان محمد سلجوقی و در سنه ست و خمسمایه تخریب بتخانها هندستان بود هم بسعی
سلطان محمد سلجوقی و نقل کردن مهترین انجا را باصفهان و دار ساختن در مدرسه سلطانی افکندن
و آن بت را هندوان ازو برابر مروارید عشرتی باز میخریدند بلغو خت غیرت دین اسلام را
بران چنین خواری کرد و در سنه اثنی عشرین و خمسمایه اغاز دولت پادشاهی گورخان قراخطای
بود بر ولایات بلاساقون بود دیار ایغور و ان حدود و مدت نود سال پادشاهی انجا در
تخمه بماند و دو کس حکم کردند و در سنه اثنی و ثلثین و خمسمایه حرب مسلمانان بود با کفار

قراختای بر دشت قطران وشکست سپاه اسلام و در سنه ثلث واربعین وخمسمایه اول دولت
اتابکان سلغری فارس بود مقدم ایشان سنقر بن مودود بن زنکی بن قسنقر از نسل سلغر از
نجم ماق خان بن اغوز خان وصد وبیست سال آن دولت داشتند و یازده اتابک حکم
کردند و در سنه خمس واربعین وخمسمایه زوال دولت غزنویان و آغاز سلطنت غوریان بود
اول ایشان علاء الدوله والدین حسن بن حسین بن سام از نسل سوری پادشاه غور و ایشان
پنج پادشاه بودند مدت شصت و چهار سال دران پادشاهی بماندند و در سنه ثمان واربعین
وخمسمایه واقعه غز بود بخراسان و در سنه تسع واربعین وخمسمایه ولادت چنکیز خان بزمان خلافت
مقتفی خلیفه و سلطنت سنجر بن ملکشاه سلجوقی و در سنه خمسین وخمسمایه آغاز دولت اتابکان
لر بزرگ بود اول ایشان ابو طاهر بن محمد بن علی بن ابو الحسن الفضلوی و تا غایت صد و
نود سالست که دران دولت اند و نه کس نام اتابکی یافته اند و در سنه ست وخمسین وخمسمایه
زوال دولت اسمعیلیان مصر و مغرب بود و ابتدای سلطنت ال ایوب صاحب الحمص وال
ایوب قریب صد سال دران دولت بودند و چهار تن حکم کردند و در سنه تسع وخمسین و
خمسمایه بماه رمضان ظهور دعوت اباحت ملاحده اسماعیلی ایران بود بسعی کوره کیا
حسن بن محمد بن بزرک امید رودباری که ملاحده او را علی ذکره السلام خوانند و از نسل
نزار بن مستنصر فاطمی مغرب دانند و اوامر و نواهی شرع را بکلی مرتفع کردند و آنروز را عید
القیام گفتند و تاریخ را از ان داشتند و هجرت را منسوخ پنداشتند و در سنه احدی وسبعین و
خمسمایه ال ایوب ملک شام از تصرف اتابک سیف الدین غازی بن مودود بن زنکی
بن قسنقر بیرون بردند و از ان وقت باز با مصر ست و در سنه ثمانین وخمسمایه اول دولت
اتابکان لر کوچک بود مقدم ایشان شجاع بن خورشید و صد و پنجاه سال آن دولت
داشتند و پانزده کس اتابکی کردند و در سنه احدی وثمانین وخمسمایه بماه رجب هفت کوکب
سیاره در سیم درجه میزان بر یکدقیقه مجتمع شدند و این اول قران بود در مثلث

هوایی یا قران سبع کواکب منجمان حکم کردند و حکیم انوری از ایشان بود که در تمامت
ربع مسکون از آسیب طوفان باد اثر آبادانی نماند بلکه کوهها خراب شود در زمینها و حفرها
کردند با ایشان از طوفان باد پناه شود و چون هنگام قران رسید وقت رفع محصول بود
و اعتدال خریفی اتفاقا چندان باد نبود که غله پاک کنند و در آن سال از پی بادی اکثر غلهها
در صحرا بماند و تمام پاک نشد و در روز حکم چراغی بر سر مناری بردند باد از آن نشاندند و تا
شب بسوخت و در این صورت حدیث من صدق منجما فقد کذب بما انزل الله علی محمد
ظهوری هر چه تمامتر یافت و بزرگی در این معنی گفت   گفت انوری که از اثر بادهای سخت
ویران شود عمارت و کوه و کمر سری   در روز حکم او نوزیدست هیچ باد   یا مرسل الریاح تو دانی
و انوری   و در سنه خمس و ثمانین و خمسمایه آل ایوب بیت المقدس را از تصرف فرنگیان
بیرون آوردند و با حوزه اسلام گرفتند و از فرنگیان قتلی عظیم کردند و در سنه تسعین و
خمسمایه زوال سلاجقه ایران بود و آغاز حکومت خوارزمشاهیان بر عراق عجم و در سنه
تسع و تسعین و خمسمایه زوال ظهور دولت چنگیز خان بود بملک مغول و اسم پادشاهی یا
و قهر او ذبک خان کرایت و در سنه ثلث و ستمایه بر طایانک خان فیروز شد و لقب
چنگیز خان یافت و در سنه خمس و ستمایه بر سوسه التان پادشاه ملک خطای دست یافت
و او را بر انداخت و آن ملک را در ضبط آورد و پادشاهی عظیم شد و در سنه تسع و ستمایه زوال
دولت غوریان بود و ابتدای حکومت اسفهسالار کرت بر ملک هرات و تا غایت در
تصرف تخمه اوست و در سنه اثنی عشر و ستمایه زوال دولت کور خان قراختایی بود
بسعی کوشلک بن طایانک خان ناممانی و تسلط محمد خوارزمشاه و هم درین سال چنگیز خان
با خوارزمشاه عهد و پیمان کرد و راه تجار بگشادند و در سنه ثلث عشر و ستمایه وصول
تجار چنگیز خان بود با ایران و قتل ایشان بفرمان خوارزمشاه و تدبیر ایشان بحق پادشاه
از او رود و در سنه خمس عشر و ستمایه خروج لشکر چنگیز خان بود بکین تجار بفتح ممالک ایران

و توران و غیر آن و در آن سال ولایت کاشغر و ختن و اخذ و در او واقعه رسید و در سنه ست
و عشر و ستمایه بلاد ما وراء النهر و آن دیار را و در سنه سبع و عشر و ستمایه ملک خراسان و عراق عجم
و اذربایجان و اران و این ولایت را و در سنه ثمان و عشر و ستمایه دیگر ولایات ایران
زمین را و چندین هزار تومان ادمی بیگناه کشته شدند و در جهان خرابی رفت که هرگز نشده بود
و اگر تا هزار سال هیچ افت رسیدی جهان بان حال نیامدی که پیش از آن واقعه بود و به حقیقت
معنی این دو بیتی مناسب صورت این احوال است رباعی ترکیب پیاله که در هم پیوست
بشکستن آن روا نمیدارد مست چندین سر و پای نازنین و سر و دست از مهر که پیوست و
بکین که شکست و در سنه احدی و عشرین و ستمایه اول دولت سلاطین قراختای کرمان
بود مقدم ایشان براق حاجب بن قوختای از امرای کورخان هشتاد و چهار سال آن ملک
داشتند و نه کس سلطنت کردند و در سنه ثمان و عشرین و ستمایه زوال دولت خوارزمشاهیان
بود بسعی مغول و بر جای ایشان امرای مغول حاکم و بیست و پنجسال حکم کردند و چهار کس نام
امارت یافتند و در سنه ثلث و خمسین و ستمایه وصول هلاکو خان بن تولی خان بن
چنگیز خان بود بایران و در سنه اربع و خمسین و ستمایه زوال دولت اسمعیلیان ایران
بود و قلع قلاع ایشان بسعی هلاکو خان و تدبیر قاضی مردین و در سنه ست و خمسین و
ستمایه زوال دولت خلفای بنی عباس بود بایران و واقعه بغداد بسعی هلاکو خان و در سنه
تسع و خمسین و ستمایه خروج مارانی صاحب بدعت بود بنجارا و قلعش بسعی حکام اینجا و در سنه
خمس و سبعین و ستمایه زوال دولت اتابکان دیار بکر بود بسعی هلاکو خان و در سنه احدی و
سبعین و ستمایه ظهور دولت و فتنه تغبه قوم ملاحده بود بالموت و قلع ایشان بسعی
لشکر مغول و در سنه اربع و تسعین و ستمایه اسلام غازان خان و اکثر قوم مغول بایران بود
بسعی امیر شهید نصر الله نوروز الغازی و تخریب بتخانها و کلیساهای تمامت ایران
و بدین برکت بعد ازین در الوس دشت قبچاق اوزبک خان از نسل توشی خان بن چنگیز خان

مسلمان شد واکثر قوم مغول انجا در اسلام امدند وبدین بعث پس ازان در ملک قاآن
یعنی خطا وختن وماچین اسده قاآن از نسل قبلای خان بن تولی خان بن چنگیز خان مسلمانی
کردند و قوش سر اسلام یافتند وبموافقت اینها در ملک ترمشیرین از نسل جغتای خان بن
چنگیز خان مسلمان شد وقوم او نیز دین دار گشتند و بهر چهار الوس قوم مغول نام مسلمانی
یافتند ومعنی الفضل للمتقدم صورت حال گران شد و در سنه تسع وتسعین وستمایه زوال
دولت سلاجقه روم بود و در سنه ست وسبعمایه زوال دولت قراختای کرمان بود و در
سنه ست وعشر وسبعمایه علوی روافض بود وافکندن نام صحابه ازخطبه وبطلان آن بسبب
اولجایتو سلطان وامسال که سنه اربعین وسبعمایه هجریست پنجم سالست تا در ملک ایران
جهة وفات پادشاه سعید ابو سعید انار الله برهانه غلو وفتنه ست وآشوب و رعیت بیچاره گرفتار
شکنجه وچوب زیرا که امرا دولت هر کس هوایی دارند وارکان مملکت هر یک رایی در کار
دولت انا لا غیری گویان شده واز ملک جهان تنها مراد خود را خواهان آمده لاجرم بدین
سبب کار هسه بالا گرفته ست واهل جهان ترک متاع وکالا کرده اند نه صناع وسکان بلاد را
فراغ قرارست ونه اکره ومزارعان صناع را مجال قرار نیست اکثر اهل ایران از کثرت ظلم حکام بجان
آمده اند وتمامت ملک جهان از عدم امن وامان ویران شده کار حکومت بغایتی رسیده
که صورتش از معنی غوغا بود و پادشاه اندر ولایتی سر گشته ست چه درین مدت چهار پنج سال هفت
پادشاه در وسط مملکت ایران حاکم گشتند بخلاف آنچه در اطراف ولایات متغلب ستوی
شدند واکنون سه پادشاه درین یک ملک جویای سلطنت اند قوم جوبانیان وامراء اذر
بایجان واران وگرجستان سلیمان خان نبیره شهزاده سوکا نواده هلاکو خان را سلطنت
داده اند وامیر شیخ حسن جلایر وامراء دیار بکر وبغداد جهان تیمور خان پسر الافرنگ بن
گیخاتو خان را پادشاهی گزیده اند وامراء خراسان طغا تیمور خان جوجی قسار را
نشانده اند وهر سه در طلب این ملک لایزال در تکاپوی اند اما از قطع کار و دفع دشمن

شکسته رفته اند زیرا هر کدام از اینها اگر کثرت مخالف معلوم می کنند بایش نمی ایستند
و جنگ کمتر اتفاق می افتد و درین آمد و شد لشکر رعیت و ولایت پایمال میگردد و
از کثرت فتنه و عدم ایمنی دست از زرع باز میدارند و تبدل احوال بمرتبه که در هر جمعه اغلب
اگر خطبه بنام حاکمی دیگر باید خواند بلکه در یکجمعه از دو خطبه سخن باید راند و هیچ وجه صورت فراغ
روی نمی نماید بیت مگر ز لطف دری کردگار بگشاید که آب ایمنی باز روی کار آید
جهان ز ظلم چو پر شد امید میدارم که عدل و راستی باز روی بنماید چنانکه صیقلی داد زنگ
جور و ستم ز روی آئینه روزگار بزداید و حکام طرف نشین ایران که حکومت ایشان
دارند چنانکه کار در دست ملک صلاح الدین بن ملک نجم الدین منصور بن مظفر و بملک فارس و
کرمان و شبانکاره و بعضی از عراق عجم ملک جلال الدین مسعود شاه بن شرف الدین محمود شاه
اینجو و بملک سیستان و ملک هرمز و قیس و بحرین و دیگر جزایر بحر ملک قطب الدین و بملک لر بزرگ
اتابک جمال الدین افراسیاب پسر نصیر الدین احمد که امسال بجای برادر اتابک شد و بملک
هری و غور ملک حسین بن غیاث الدین کرت و از امراء لاهیجان امیره که از امراء جیلانند
و امرای غور و فوشنج که سرور این محن و کثرت این فتن از ایشان است مردم سر از جان و
هزار از جهان شده هر چند این پادشاهان را با ایشان در کار حکومت حالا نزاع نیست اما هیچ
یک ازین زحمات و تشویشات بی صداع نیست بلکه خرابی بسیار بملک و پادشاهی هر یک
راه می یابد و رعیت بیچاره آن تحکمات بر نمی تابد و از ایشان هیچیک بر مخالفی که مستظهر
کلی بکلی ازین دسته پادشاه اقدام نمیتواند نمود نماند امید بهبودی درین حال مگر یزدان
خورد این ملک را غم ببخشاید برین مشتی مساکین ز لطف خود نهد بر ریش مرهم
که نیک و بد چو آید سوی غایت دگرگون میشود والله اعلم و از پادشاهان مغول که
در حوالی ایرانند در ملک قاآن انتنج قاآن بن قبلای خان بن تولی خان بن چنگز خان
و در الوس دست قبچاق و در ملک ترکستان ترمه شیرین بن جغتای خان بن چنگز خان

ودر الوس

و در الوس دشت قپچاق اوزبک خان بن طغرلجه بن تغوغان بن مانوخان بن تو
شا خان بن چنگیزخان پادشاهند و عجب آنکه زمان ما قبل با وجود تمکن پادشاهان
این دیار از خواقین پیوسته طالب این ملک بودندی و لشکرها بدینجانب نزدد
نمودندی و اکنون در چنین خلو عرصه هیچ یک را از ایشان داعیه این ملک نیست و
این دلیلی روشن است که شوکت جهانگیری و دولت جهانداری بقدرت کردگارست
نه بضعف و قوت شهریاری و کثرت و قلت لشکر جرار و آیه قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک
من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء برهان این تقریر است و از پادشاهان دیگر قبایل
بر هند و سند سلطان علاء الدین محمد شاه سلطنت دارد و در بذل و عطا بدرجه عالی و
در فسحت ملک از زمان پیشین در گذشته و در ملک یمن سلطان ایمن حاکمست و در ملک
عرب بادیه شیخ عیسی بن مهنا امارت دارد و در ملک مصر و شام ملک ناصر الدین قلاون
چهل و چند سالست تا پادشاهست و در ملک ارمنیه الاصغر تکفور پادشاهست و در این
ملکها نیز از اقتضای زمان کثرت آشوب و فتنه نیست حق سبحانه و تعالی نظر رحمت و
رافت فرموده در جمیع بلاد امن و ایمنی کلی کرامت کرده عدل و استقامتی حقیقی بیابی
و منتشر گردانا د بمنه و جوده الاسکندریه السریانیه این تاریخ بشمسی نزدیکست
و مانند ست برومی و چنانست زیرا که در سال چهارم یکروز کبیسه را بر ماه شباط افزا
وانرا ایت ... نکردند و در دیگر سالها بیست و هشت بعد باشد و اسامی ماهها
و عدد روزهاشان اینست تشرین الاول ۳ کانون الاول ۴ کانون الاخر
شباط ۶ اذار ۷ نیسان ۸ ایار ۹ حزیران ۱۰ تموز ۱۱ آب ۱۲ ایلول و این تاریخ
راسولونس ملک انطاکیه که مسخر نمود با اسکندر نهاد اما باسکندری معروف شد و از این
ماهها ایام مشهورات بزعم ترسایان بیست و پنجم کانون الاول میلاد عیسی علیه السلام است
در دیه ناصره الجلیل از قری اورشلم که از بیت المقدس خوانند و ترسایان را بدین سبب

نصرانی خوانند و آن سال عشر ثلث و ثلثین و مایتی اسکندری بود موافق سنه ثمان و ستین و
ستمایه بختنصری و در ششم کانون الاخر یحیی بن زکریا عیسی بن مریم را العمد کرد یعنی
بشست و هم از روز روح القدس بشکل کبوتری بعیسی علیه السلام رسید و ترسایان این روز را
ارتج خوانند و از دوازدهم کانون الاخر تا هجدهم هر آن روز که دوشنبه بود اول صوم اینموی
ست و آن سه روز ست و سه هفته پیش از صوم بزرگ ایشان و از دوم شباط تا هشتم حزیران
هر آن روز که دوشنبه بود اول صوم بزرگ ایشان باشد و مدت صوم شان هفت هفته ست چنانکه
چهل و هشت روز باشد زیرا که آخرش شنبه بود و عید فطرشان اکثر در دهه میانین نیسان
اتفاق افتد و چهارشنبه آخرین سر چهارشنبه و یکشنبه بود صایم نباشند و درین هفت هفته
از خوردن حیوانی محترز باشند و آخرین یکشنبه این صوم را مبعاین خوانند و گویند درین روز
مسیح بر بادهری نشسته از مصر با بیت المقدس آمد و دعوت دین کرد و علماء جهود از ا
نکوهش نمود و ایشان بر وی کینه گرفتند و در جمعه که در پی آن بود الیشوع مهتر جهود از ا
که خدای تعالی شکل عیسی بر و افکند صلب کردند آنرا جمعة الصلوة خوانند و یکشنبه که بعد
از آن بود آنرا یکشنبه نو گویند و پنجشنبه چهلم روز فطرشان باشد سلاقا خوانند و گویند
که عیسی علیه السلام درین روز باسمان رفت و پنجاهم روز از فطرشان که هم یکشنبه بود و آن را
بنطیقسطی خوانند و گویند درین روز روح القدس بحواریان فرود آمد و ایشان زاید دعوت
دین عیسی بولایت بر رسما شد و در ان مصنفات ابوریحان منجم آمده که گویند ترسایان را
شبی ست که آنرا ماسوش خوانند و دران شب مرد و زن در مجمعی جمع شوند و چراغ ها
مگر اگر کنند هر مرد را هر زن که بدست افتد مباشرت کنند و ما ازین فعل بیزاریم و
عیسویانرا از آن معنی مبرا شماریم و بر عم منجمان همیشه سیم هم آذار آفتاب باول نقطه حمل رسد
و در غره نیسان شرف آفتاب بر نوزده درجه حمل و دو نوزدهم تموز که آفتاب بسه
درجه اسد بود اول گرمای باحورا باشد و طلوع شعری یمانی و مدت باحورا یکهفته باشد

واهل یونان از احر پیر در ان هفته واقع شود هر روز بر ماهی دلیل کنند واز تشرین الاول
با نیسان نیکی وبدی وتنگی وفراخی سال ازان دانند ودر بیستم ماه اب که آفتاب به پنج
درجه سنبله بود سورت حرارت بشکند وهوای خنک حرکت کیرد وعرب درین معنی کفته اند اذا
ما مضی من آب عشرون لیلة - اتاك نسیم البرد من کل جانب ودر نهم شباط که آفتاب
بر بیست وشش درجه دلو بود جمره اول باشد از احمره الما خوانند یعنی آب در زمین آهنگ بالا کند
ودر چهاردهم شباط جمرة الارض کویند یعنی زمین از کرما در جوش اید ودر بیست ویکم شباط
جمره سیم بود واز احمرة الاشجار کویند یعنی درختان در حرکت ونشو ونما ایند واین سبب
با هوای معتدلست چه در کرم سیرها زین زودتر و در سردسیرها زین دیرتر اتفاق افتد و
در بیست وششم شباط اول برد العجوز ست وکویند قوم عاد دران سرما هلاک شدند واز ایشان
جز زنی نماند که بر ایشان نوحه کردی این هفته را بدان زن باز خوانند وقوم عرب کویند
از عجز یعنی کوتنه مشتق ست که بسال بار کوتاه افتاده ست واین روایت درست بر نمی اید
زیرا که غایة برد العجوز هفته می نهند وصرصر قوم عاد هشت روز وهفت شب بود وکلام
مجید از عدد شش خبر میدهد قوله تعالی سخرها علیهم سبع لیال وثمانیة ایام حسوما وبرد
العجوز را عجوز وقتلم سر خوانند وبعبد الله قلم منسوب واز اهل نجوم یعقوب کندی وغیره
کویند تغیر هوا دران ایام باشد از انکه آفتاب سریع اوج خود میرسد واکنون شمار
سالها این تاریخ یکهزار وششصد وپنجاه ویکسال ست مرفوعش الو لا - الا
الشهور القمریة ماههای الغوریان وترکان اسم قمریست واول ماه از حالت اجتماع
کیرند وبهر سه سال یکسال را سیزده ماه شمارند تا با شمسی نزدیک شود وانسال سوم خوانند و
دوازده سال را شماری کویند واسامیش اینست ا سحقان ٢ اود ٣ پارس ٤ طاوشقان ٥
لوی ٦ ییلان ٧ یونت ٨ قوی ٩ بیجن ١٠ داقوق ١١ ایت ١٢ طنقوز دا این
اسامی را بزبان فارسی هم برین ترتیب خواجه نصیر الدین طوسی نظم کرده ست. نظم

بشنو از من بیتکی تا حفظ گردد مرا   نام سال ترک بر ترتیب اگر داری هوس

موش و گاو و یوز و خرگوش اژدها و مار و اسب   گوسفند و بوزنه مرغ و سگ و خوک است و بس

و پنج شمار که شصت سال بود دوری انگارند و بعبارت ایشان ون خوانند چون سه
ون که انرا سایک ون و جوبک ون و جاون خوانند بگذرد باز حساب از سر گیرد و
اسامی ماهها شان بنیت ١ ارام ای ٢ ایکندای ٣ اوجونج ای ٤ توتسیخ ای
٥ بشتنج ای ٦ التونج ای ٧ سکسنج ای ٨ طوقسنج ای ٩ اونج ای ١٠ سرکرینج ای
١١ بیکرنکمنج ای ١٢ حقساماط ای شتون ای واشانرا ماهها بعضی سی و بعضی بیست و نه
شبانروز نهند وامسال که سال طوشقان است چهارم سال از شمار دوم از هر جو یک ون و صد و
سی و ششم سال از جلوس چنگیز خان الجلالیة للملکیة این تاریخ هم شمسیست و بسلطان
جلال الدین و الدنیا معز الدین ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی منسوبست و نام ماههاش همان
که فارسیانراست و اولش رسیدن افتاب باول نقطه حمل و شمار سالهاش اکنون دویست
و شصت و یکسالست و هر سالش سیصد و شصت و پنج شبانروز و ربع روزیست الخانیة
الغزانیة این تاریخ هم شمسیست و بغزان خان مغول منسوبست و اولش رسیدن آفتاب
باول نقطه حمل و نام ماهها ندارد و سبب وضعش او و همه ملک ایران حساب بر یک تاریخ باشد
چه پیش ازین مر سالهای هر گروه بتاریخ دیگر بودی چون هجری و یزدجردی و اسکندری و
امثال آن و اغاز وضعش روز پنجشنبه بود ثلث و عشر رجب سنه احدی و سبعمایه هجری و اکنون
ازین تاریخ سی و هفتم سالست و تواریخی که مشهورست و درین ملک بران عمل میکنند هر یک
بچندین روز پیش ازان بوده است اول خلالی ملکی ٨١٤٥١ هشتاد و یکهزار و چهارصد و
پنجاه و یک روز پیش از خانی بوده است مرقومش الب‌ نا باشد دوم فارسی یزدجردی
١٦٣١٧٣ صد و شصت و سه هزار و صد و هفتاد و سه روز پیش از جلالی بوده
مرقومش سه لطالج باشد و مقدارش بیست و چهل و چهار هزار و ششصد و بیست و چهار روز

پیش از خانی بوده مرفوعش ارنوی باشد سیم هجری بمقدار سه هزار و ششصد و بیست و چهار

۱۶۹۰۷۹۷

پیش از فارسی بوده مرفوعش ح ح ا ا ل د و بمقدار صد و شصت هزار و هفتصد و نود و هفت

روز پیش از جلالی بوده مرفوعش مو ط ا ی باشد و ۲۴۸۲۴۸ دویست و چهل و هشت

هزار و دویست و چهل و هشت روز پیش از خانی بوده مرفوعش ا ح د ل ح باشد چهارم سکندری

بمقدار ۳۴۰۷۰۰ سیصد و چهل هزار و هفتصد روز پیش از هجری بوده مرفوعش الدح

و بمقدار ۳۴۴۳۲۴ سیصد و چهل و چهار هزار و سیصد و بیست و چهار روز پیش ایلدی

بوده مرفوعش ااه ح ند و بمقدار ۵۰۷۴۹۷ پانصد و هفت هزار و چهارصد و نود و هفت

روز پیش از جلالی بوده مرفوعش ر ک ح ر و بمقدار ۵۸۸۹۴۸ پانصد و هشتاد و هشت هزار

و نهصد و چهل و هشت روز پیش از خانی بوده مرفوعش ب ح ا ح ح باشد الفارسیة الیزد

جردیه این تاریخ گردانیده بگردش کیوان زیرا فارسیان را پیش از ظهور اسلام تاریخ جلوس

پادشاه وقت می بود و بهر جلوسی مجدد می کرده اند چون یزدگرد شهریار آخر ملوک فرس

است تاریخ او در میان ایشان بماند و در آن سال غره فروردین روز شنبه بوده است و

اوایل ماهها نیشان ماههاش اصطلاحیست و هر یکی سی روز است و خمسه مسترقه در آخر آبانماه

افزایند و هرچه در آن روزها واقع شود تنگی و فراخی و نیکی و بدی سال از آن دانند و منجمان

خمسه مسترقه را در آخر اسفندارمذ که ماه آخر سال فارسی است و پارسیان را کبیسه پیش از ظهور

اسلام بهر صد و بیست سال یکسال را سیزده ماه گرفتندی و کبیسه در آن ماه کردندی

تا با شمسی موافق افتادی و این سال را بهترک خواندندی اما در زمان اسلام دیگر کبیسه بکار

نداشتندی و بارحشان گردان شد و اسامی ماههاش اینست ۱ فروردینماه ۲ اردیبهشتماه

۳ خردادماه ۴ تیرماه ۵ مردادماه ۶ شهریورماه ۷ مهرماه ۸ آبانماه ۹ آذرماه ۱۰

دیماه ۱۱ بهمن ماه ۱۲ اسفندارمذ ماه و فارسیان هفته ننهاده اند و روزها را اسامی

نهاده اند بنام خدای تعالی و فرشتگان از آنچه شمارند و شرحش اینست ۱ اورمزد

ب بهمن ج اردیبهشت د شهریور ه سفندارمذ و خرداد ز مرداد ح دی باذر
ط اذر ی ابان یا خور یب ماه یج تیر ید جوش یه دی بمهر یو مهر یز سروش یح رشن
یط فروردین ک بهرام کا رام کب باد کج دی بدین کد دین که ارد کو اشتاد
کز اسمان کح زامیاد کط ماراسفند ل انیران و هر روز که همنام ماهی بود ایشان را
جشنی باشد وان از ماه یازده روز است و چون همنام انماه بود جشن بزرگ باشد و شمار
جشنها که پیش ایشان معتبر است غره فروردین نوروز است انرا نوروز کبری خوانند و جماعتی
از مزدکیان که خود را در میان اسلام پنهان کرده اند در شب زن و مرد در مجمعی جمع
میشوند و بعد از زمزمه که رسم ایشان است بزغاله را بسته در تابه افکنند و زخم زنند و چراغ
بکشند و بتاریکی گیراگیر کنند هر مرد را هر زن که بدست افتد با او مباشرت کند و آن منیها را
جمع کنند و خمیرمایه سالیانه سازند وانقوم را بزان خوانند و ایشان اینمعنی را پنهان دارند
و جز با همجنس خود در میان ننهند و پیوند نکنند و چهار روز بعد از غره فروردین هم
جشنها سازند و پنجم که ششم فروردین بود جشن بزرگ خوانند و سیزدهم تیرماه جشن
تیرگانست گویند ارش تیری از طبرستان افکند واین حکایت مشهور است و شانزدهم
مهرماه جشن مهرگانست و درین روز فریدون بر ضحاک فیروز شد و حکام را مهر بر رعیت
افتاد و پنج روز اخر ابانماه جشن پرزودگانست و خمسه مسترقه بدان افزایند و هر روز
شود و غره اذرماه جشن کوسه نشین است و در انوقت نزدیک بهار بوده و دوم بهمن ماه
جشن بهمنجنه است و دهم جشن سده و از عهد جمشید باز است و پنج روز اخر اسفندارمذ مرد
یکی زان خوانند که از زنان از مردان ارزو خواهند و دیگر جشنها بمرتبه از ینها فروتر است و
بمعتقد فارسیان و بعضی گویند باختیار امام جعفر صادق در هر ماه درین هفت روز
که سیم و پنجم و سیزدهم و شانزدهم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و پنجم هیچ
کار را نشاید و اینمعنی نظم کرده اند نظم در مه پارسی بود هفت روز در همه کار ناوک

دلسوز سیم و پنجست و سیزدهم شانزده بیست و چهار و بیست و یکم چهارم و ششم از
برای سفر بد بود هم نکاح را بنگر دگر ایام در همه کاری هست از هیچ روش از این
واسامی خمسه مسترقه اینست ۱ اهنوذ ۲ اشتوذ ۳ اسفندمذ ۴ وهشت ۵ هشتویش
و هر سال ایشان سیصد و شصت و پنج روز میباشد و شمار سالهاش اکنون هفتصد و
هشتست و بعضی فارسیان آغاز تاریخ از هلاک یزدگرد گیرند و آن هست سال العبد
ازین تا تاریخست باب دوم در تواریخی که در ایران بران عملی نیست و آن تواریخ
هست الجاهلیة العربیة این تاریخ چنان بوده است زیرا شمار سالهای عرب
بر کارهای بزرگ و وقایع معتبر بودی که در میان ایشان واقع شدی و در آخر قضیه
ابرهه صباح بود که بویران کردن خانه کعبه آمد و لشکر او را با پیل هلاک شد و شرح این
قصه در کلام مجید در سوره الم تر کیف ظاهرست و عرب آن سال را عام الفیل خواندند و
تاریخ ازان گرفتند و آن سال ولادت رسول علیه السلام بود و شمار ماههاش هم قمری بوده
است و حکم اول ماه برویت اهله اما بهر سه سال یکسال را سیزده ماه گرفتندی و آن ماه را النسی خواندندی
یعنی فراموش کرده و غرضشان ازین معنی آنکه همیشه موسم حج بیک هنگام باشد و ایشان را
از تجارت باز ندارد و آن گروه را که از جهت عرب این شمار نگاه داشتندی قلامس گفتندی و ایشان
در خطبه الحال را بر عرب عرض کردندی و اگر ماه محرم را از ماهها حرام افتادی یکی از ایشان
در خطبه حلال گردانیدندی و اسامی ماههاش اینست ۱ موتمن ۲ ناجر ۳ خوان ۴
وبصان ۵ حنین ۶ ربی ۷ اصم ۸ عادل ۹ فاتق ۱۰ وعل ۱۱ ورنه ۱۲ برک و این
تاریخ در نهم سال هجره بنزول سوره برات منسوخ شد و اکنون بران عمل نیست الختائیه
شمار سال و ماه اهل خطا بر شیوه الغوریست که دوازده سال را شماری خوانند و پنج شمار را
یک ون گویند و چون شصت بگذرد باز حساب از سر گیرند و بزعم ایشان چنانکه
خواجه نصیر الدین طوسی در زیج خانی آورده از هبوط آدم تا جلوس ملکو چنگیز خان

بیست و هشت هزار و هشتصد و شصت و دو روز تمام که هزار و هزار و هفتصد و سی و
یکهزار و هفتصد و بیست و سه سال باشد گذشته بود الخوارزمیه این تاریخ جدا
جنبانست و بخوارزمشاه احمد بن محمد بن عراق بن محمد منسوبست و اولش رسیدن
آفتاب بشرف و بنیادش بر تاریخ سریانی اسکندری و سبب وضعش جهة معروف بنگام
کشت و ورز و حصاد تا تغییر پذیر نبود و از ان اختراع تا اکنون صد و هفتاد سالست
الرومیه این تاریخ جنبانست و رومیان تاریخ بسیارست اما معتبرترین اغسطسی
که اول قیاصره است و معاصر عیسی علیه السلم بود و این تاریخ بروایتی از جلوس اوست
و بروایتی باز پذیرفتن رومیان دین ترسایی را هم بعهد او و این روایت درست نیست
و سالهاشان مانند سریانیست و شمسی نزدیک و اولش تا غره کانون الاخر
موافق می افتد و در ماه دوم که ابرا افیرادلوس گویند کبیسه کنند و آنگاه موافق شباط است
و اسامی ماهها و عدد روزهاشان اینست ۱ سوربوس لا ۲ افرادلوس کح ۳ مارطیوس لا
۴ افریلوس ل ۵ مالوس لا ۶ یوسوس ل ۷ یولیوس لا ۸ اوغطوس لا ۹ سطربوس ل ۱۰
امطروس لا ۱۱ نواصربوس ل ۱۲ دوقسطربوس ه و عدد روزکار سالهاشان
و سریانی اسکندری و یهودی بنی اسرائیلی و سندی جهة آنکه بهر چند سال بحر کبیسه کنند
همه سالی بریکقرار نمیباشد و عدد سالهای رومی اغسطسی بقول ابو ریحان اکنون یکهزار
و سیصد و شصت و نه سالست السغدیه السان معان ماوراء النهر زند و پارسیان
جنبان و ماهها شان سی سی روز است و خمسه مسترقه در آخر سال افزایند و آنگاه را کی و
پنج روز شمارند و از انیز کبیسه نیست و اول سالشان موافق ششم فروردینماه فارسیست
و اسامی ماهها شان چنین است ۱ انوشروم ۲ احر جوم ۳ نیسم ۴ شال ۵ اشاخندم
۶ فرخندی ۷ فکان ۸ اماخ ۹ فسوع ۱۰ مساقوع ۱۱ و حلم ۱۲ حشوم ه
و هر سالشان مانند فارسی سیصد و شصت و پنج بازو زست القبطیه المختصره

این تاریخ را اصطلاحی وکرد انست و هر ماهی سی روزست و خمسهٔ مسترقه در اخر سال افزایند و اورا ابوعاسین خوانند و بعضی ماه کوچک کویند و کبیسه ندارند و سالهای شان مانند فارسی سیصد و شصت و پنج روزست و بدین سبب حکماء ما تقدم بنیاد ارصاد و تجارب اکثر برین تاریخ نهاده اند و بطلمیوس ارصاد سیارات هم بران تاریخ کرده است و ازان ثوابت بر تاریخ انطنس ملک الروم که معاصر او بوده و سر سال قبطیان ماه اول دیماه فارسی موافق افتد و اسامی ماههاش اینست ۱ توت ۲ بابه ۳ هتور ۴ کواق ۵ طوبی ۶ ماخر ۷ فامنوث ۸ فرمونی ۹ باخون ۱۰ باونی ۱۱ ابیق ۱۲ ماسوری واکنون شمار سالهاش بقول ابوریحان دو هزار و شصد و هشت سالست المعتضدیه این تاریخ حسابی است و منسوبست بشانزدهم خلیفه بنی العباس المعتضد بالله احمد بن الموفق طلحه بن المتوکل علی الله منسوبست حسابش بر ماههای اسکندری و اولش رسیدن افتاب باوج در یازدهم حزیران و وضعش در سنه الف و سبع و مائتی اسکندری و سبب وضعش جهة آسانی ادای خراج بر رعیت که از تعاقب سنین رسیده و ازان زمان تا اکنون چهارصد و چهل و چهار سالست الهندیه تاریخ هندوان حسابی است و لیکن ایشانرا تواریخ بسیارست انچه مشهور است از هلاک پادشاه شان سکال نام است که سخت ظالم بود و هلاک او ایشانرا فتوحی بود چه تمامی معظم ایشانرا نیز ماههای اصطلاحیست و سی روزست و چون پنج سال بگذرد سال سیم ازان سیزده ماه شمرند و کبیسه در انماه کنند که با شمسی راست شود و انرا ادماسه خوانند و اسامی ماههاش اینست ۱ جیتر ۲ بیساک ۳ جیت ۴ اسار ۵ سراون ۶ اسوج ۷ بهادرت ۸ کارتک ۹ منکسر ۱۰ پوس ۱۱ ماکه ۱۲ ماالکی واکنون عدد سالهای این تاریخ بزعم ایشان چنانکه در بعضی تصانیف ابوریحان منجم امده از عهد آدم تا ظهور دولت ملت مصطفوی صد و هشتاد و سه لک و هفت هزار

وصد و پنجاه سال بوده است چنانکه هر لک را ده هزار سال و بقولی صد هزار ماه میشمرند

اليهودية البنی اسرائيلية

این تاریخ حنانست و اغازش از خروج بنی اسرائیل بهجرت از مصر و هلاک فرعون وان در اوایل فصل بهار و اواسط ماه نیسن بوده است و ماههای ایشان نیز قمریست اولش از حالت اجتماع گیرند و بهر سه سال یکسال را سیزده ماه شمرند وانرا عبول خوانند یعنی السن سیزدهم ماه وآن در ماه اذار بود و در انسال اذار مکرر شود وابمعنی بر ایشان فرضست بنص توریه وامر شان چنانکه سال وماه هر دو طبیعی دارند نه اصطلاحی و ماههاشان اولین سی و دوم بیست ونه و برین ترتیب تا آخر سال و بماههای عرب بسیار موافق افتد مگر که گاه گاه مکرر و تفاوت کند جهة انکه پیش ایشان جایز نیست که اول سال یکشنبه و چهارشنبه و ادینه بود و این تفاوت در دو ماه مرحشوان و کسلیو بود و گاه بود که هر دو را سی یا هر دو را بیست و نه شمرند اسامی ماههاش منیست ۱ تشری ۲ مرحشوان ۳ کسلیو ۴ طیبت ۵ شفط ۶ اذر ۷ نیسن ۸ ایر ۹ سیون ۱۰ تمز ۱۱ ادب ۱۲ ایلل و درین تاریخ از زمان متبرکه موسی باز چنانکه ابن میمون که اعلم علماء ایشان بوده در کتاب المحدود آورده که روز غره تشری جشنی بزرگست که انرا رش شولو خوانند یعنی سر سال و معتقد ایشان درین روز اسحق پیغمبر علیه السلام ذبیح الله شد و دهم تشری کبور خوانند و صوم فرض مطلق از توریت و مقدارش بیست و پنج ساعتست و اولش پیش از غروب روز نهم و مارش واجب القتل بود و دیگر صومها ایشان افزونست نه فرض و شاید که این کبور یکشنبه یا سه شنبه یا ادینه بود و از چارده تشری تا هفت روز عید مظله است که در سایه درختان نشینند و جامهای گرانمایه پوشند و آخرین روز انرا عربا خوانند و این بیست و یکم تشری باشد و دو بیست و چهارم تشری عید شمینی است و از بیست و پنجم کسلیو تا هشت روز عید حنکه است که در شبهای او چراغ افروزند در شب اول یکی و در

دوم دو تا بهشت رسانند و درهم طیبث صوم موت هارون است علیه السلام سه است و چهار
دهم اذر لا وان آن از صومهای محرم عزت و روز هفتم اذر صوم موت موسی علیه السلام است و
چهاردهم اذر یوری خوانند و نامان سوز نیز گویند و در پانزدهم نیسن عید است که آن را فتح
فطر گویند و از روز آزادی ایشان است از بند قبطیان بهجرت کردن از مصر و
یکهفته دران عید کنند و آن هفته را فطر خواران گویند و نشاید که در آن هفته حمر قطر خورند
و در اخر آن هفته را کبس خوانند و این چون حجی باشد ایشان را حجة آنکه فرعون درین روز
غرق شد و ششم سیوان عشرها خوانند و آن را نیز چون حجی انگارند زیرا که توریة درین روز
از حضرت عزت بموسی رسید و نهم او صوم بختنصر است و خراب بیت المقدس و عزه
ایلل صوم اربعین موسی است علیه السلام و این صوم سنتی است و شمار سالها بشان
برعم ایشان تا خراب کردن بختنصر بیت المقدس را ۵ هزار و هشتاد و هشت سال و
تا ساختن سلیمان آنرا دو هزار و پانصد و هشتاد و سه سال و تا غرق گشتن فرعون
و خلاصی ایشان ازینکه ۳ هزار و ششصد و شصت و یکسال و چنانکه در زیج خانی امده تا غرق
فرعون و خلاصی ایشان ۲ هزار و ششصد و پنجاه و یکسال است و تا زمان آتش
ابراهیم علیه السلام برعم ایشان سه هزار و سیصد و چهل سال تا زمان نوح علیه السلام
چهار هزار و چهارصد و چهل و سه سال و تا هبوط ادم علیه السلام شش هزار و ششصد و
هشتاد و یکسال است احوال آنچه ازین تواریخ اینجا درخور بود اکنون بشرح تمام آثار علوی
مشغول شویم بعون الله و حسن توفیق بدانکه چون افتاب و ماه بیکدرجه و یک
دقیقه برجی رسند آن را اجتماع گویند بطلیموس در مجسطی اتصال گوید و ماه را در آن
حال گویند در محاقست و بعضی سرار نیز خوانند و چون از شعاع افتاب بیرون
امد و رویت دهد آن را هلال خوانند و در رویت اختلاف بسیار است بحسب اوقات بلاد و او
متفاوت باشد از ده درجه تا دوازده درجه بعد عدلست زیرا چون ماه را عرض شمالی

بود بعد کمتر دیدار دهد اما چون عرض جنوبی باشد جهت آنکه در جنوب بخار بیشتر است
بعد زیادت باید تا رویة میسر گردد و بعضی گویند امیر المؤمنین علی و امام جعفر علیهما
السلام در جه بعد دیده اند و این بنور ولایت تواند بود و چون ماه در مقابل رست آفتاب
افتد استقبال خوانند و امتلا نیز گویند و ماه در آنحالت بدر باشد اگر اجتماع در
عقدهٔ رأس و ذنب اتفاق افتد بمقداری آنکه ماه در مد نظر حایل رویت جرم آفتاب تواند
شد آفتاب بی‌نور نماید آنرا کسوف خوانند و بعد آفتاب و ماه از آن عقدها منصرف
از رأس و متصل با ذنب یا کم از شانزده درجه بعد نبود کسوف اتفاق نیفتد یا پیش
از رأس و پس از ذنب یا کم از هفت درجه بعد نباشد میسر نشود و اگر استقبال در آن عقدها
باشد بمقداری که سایهٔ زمین از اقتباس کردن ماه نور آفتاب را در مد نظر ما حایل جرم ما
باشد ماه بی‌نور نماید آنرا خسوف گویند و تا عرض ماه از آن عقدها متصل و
منصرف کم از دوازده درجه بود خسوف صورت نبندند و آغاز گرفتن و انجلاء
آفتاب از طرف غربی جرمش بود و از آن ماه از طرف شرقی و گاه اندکی میل بشمال
و جنوب نیز باشد اگر کسوف و خسوف فوق الارض باشد ما شرش پیشتر از آنکه تحت
الارض بود و کسوف پیش از نصف النهار پیش از اجتماع بود و بعد از نصف النهار
پس از اجتماع و همچنین نور نیرین کواکب متحیره و ثابته را اگر بر هم افتد پوشاند و
رسیدن بدان عقدها محتاج نشوند و در همه وقتها باشد اما مردم از آن غافل شوند
از زیادهٔ اعتباری ننهند و نور آفتاب همه کواکب ثابته و متحیره را همه روزه بپوشد
اگر بر هم افتد و اگر نه و از ایشان هیچ هرگز آنرا نتوانند پوشانید زیرا که آن زاید النور است
و پادشاه کواکب و چون ماه روشنی از نور آفتاب اقتباس میکند و شکل کری دارد و
فروغ از آفتابست پیوسته یک نیمه روشن و یک نیمه تاریک تواند بود و با در مقابل
آفتاب بود نیمهٔ روشن بتمام در نظر ما باشد بدر نماید اما چون از قرب و بعد در انحراف افتد

ازنیمه روشن بعضی مرئی باشد و بعضی نه لاجرم زاید نور و ناقص نور در نظر آید باهلال
شود و در اجتماع تمام مرئی گردد و کواکب متحیره چون با همدیگر یا با قمر بیک درجه و دقیقه برابر
رسند انرا مقارنه گویند اما اگر متحیره را با افتاب این اتفاق افتد احتراق انکواکب
گویند و احتراق در اتصال موت بیشتر از انصراف بود و چون مابین کواکب با افتاب
پانزده درجه و دقیقه شود صمیم خوانند و کواکب را در ان حال قوتی نیکو نهند و احتراق
کواکب علوی یعنی زحل و مشتری و مریخ در میان استقامت بود و بعد ذروه فلک تدویر
شان باشد و با علویین شش درجه و مریخ ده درجه از افتاب دور نشوند از حکم احتراق
بیرون نیایند و زحل و مشتری را تا بعد از افتاب پانزده درجه و مریخ را هژده درجه باشد
تحت الشعاع باشند بعد از ان این اسم از ایشان بیفتد و در حد تشریق ایند و ازان
سفلیان با بعدشان از افتاب کم از هفت درجه بود محترق باشند و تا دوازده
درجه تحت الشعاع انگاه بحد تشریق و تغریب رسند و بسبب زیادتی عرض زهره
گاه بود که در مقارنه بود اما احتراق و تحت الشعاع و تشریق و تغریب نبود و از قرانات
کواکب ازان علوی یعنی زحل و مشتری معتبر دارند و ان بهر بیست سال شمسی یکنوبت باشد
و بر نهم برج قران پیشین که هم ازان مثلثه بوده باشد انرا قران صغری خوانند و چون در مدت
دویست و چهل سال در مثلثه دوازده نوبت قران کنند سیزدهم جهة انکه در هر قران چند درجه
و دقیقه از محل پیشین بیشتر شده باشند در مثلثه دیگر قران افتد انرا قران وسطی گویند و
انتقال المثلثه نیز خوانند و چون در هر چهار مثلثه دور کنند و ان در مدت نهصد و شصت
سال شمسی تمام شود باز در حمل اغاز قران کنند انرا قران کبری خوانند و قران
نحسین یعنی زحل و مریخ هم معتبر دارند بویژه انکه در برج سرطان بود و ان بهر سی
سال یکنوبت باشد و باصطلاح در سر زمان انرا الهمری گویند و قران بزرگ نیز
خوانند و از کواکب سبعه چون دو کوکب بمقدار صد و هشتاد درجه که نیمه فلکست از هم

دور شوند مقابله خوانند و مقابله متحیرهٔ علوی با آفتاب در میان رجعت بود و در حضیض
فلک تدویرشان باشد و چون صد و بیست درجه که ثلث فلکست از هم دور باشند آنرا
تثلیث گویند و چون نود درجه که ربع فلکست از هم دور گردند تربیع باشد و
چون شصت درجه که سدس فلکست از هم دور شوند تسدیس خوانند اما متحیرهٔ سفلی را
با آفتاب ازین حالات هیچ نبود جهة آنکه بعد زهره از آفتاب زیادت از چهل و هفت
درجه و بعد عطارد از آفتاب بیشتر از بیست و هفت درجه متصور نیست و چون بدین
مرتبه یا نزدیک بدین رسد باز راجع شود یا مستقیم گردد و قمر چون بنوزدهم درجه میزان
که هبوط آفتابست رسد یا بسه درجه عقرب که هبوط قمرست خواهد رسیدن چون
دران درجات خدم نحسست و قریب شرف زحل بسبب این سخنها بقسمی در طریقه محترقه
باشد و آفتاب و ماه جهة آنکه پیوسته مستقیم السیر اند و هرگز راجع نمیشوند و یک نیمه از
بروج بهریک منسوبست هریک یکخانه دارند و کواکب متحیره جهة آنکه گاه راجع و گاه مستقیم
می باشند هریک را دو خانه است و افلاک را از اول برج اسد تا آخر برج جدی نصف
شمسی خوانند و برج اولین خانه آفتابست و از اول دلو تا آخر سرطان نصف قمری
خوانند و برج آخرین آنخانه قمرست و بر ترتیب یکی ازان نصف و یکی ازان
خانه کوکبی است از متحیره چنانکه سنبله و جوزا خانهها عطاردست و میزان و ثور
خانها زهره و عقرب و حمل خانهای مریخ و قوس و حوت خانهای مشتری و جدی
و دلو خانهای زحل و این خانها منسوب بدین کواکب بر حسب مناسبات ایشان
کرده اند که هریک را از آفتاب زیادت ازین بعد ممکن نیست و چون قمر با دو کوکب
که خانهای ایشان در مقابله هم بود بنظری از یکی منصرف و بدیگری متصل گردد آنرا
فتح الباب خوانند مثلا چون اتصالش با آفتاب و زحل باشد فتح الباب باران
و برف آرمیده بود و اتصالش با زهره و مریخ فتح الباب تگرگ و باران و سیل

عطارد و مشتری

وعد و برق و صاعقه بود و اتصالش با زهره و مریخ فتح الباب باشد و چون دایره
معدل النهار مخالف دایره منطقة البروج ست لاجرم این دو دایره در دو موضع مقابل
یقاطع هم کنند و میانشان در دو طرف دو فاصله ماند آن فاصله را میل خوانند و یکطرفرا
میل شمالی و یکطرف را میل جنوبی و موضع تقاطع آن دو دایره نقطتین اعتدال
خوانند و آن در اول حمل و میزان ست و عبارت از اعتدال ربیعی و خریفی رسیدن
آفتاب بدان زیرا چون آفتاب را پیوسته مسیر بر دایره منطقة البروج ست در آن نقطها
تا دایره معدل النهار نیز موافق می افتد لاجرم زمان اعتدال می باشد و دایره اعتدال
افلاک مایل کواکب سبعه همچنین مخالف دایره منطقة البروج ست و هر یک بجدی معین
از اعرض گویند صورت بیشترین میل و بزرگترین عرض بر نمو جبست که درین جدول انها که امد

اسامی کواکب	شمالی عرض	جنوبی عرض	شمالی	جنوبی
شمس	٤٤ ٢٢	٤٤ ٢٢	الحله	الحله
قمر	٤ ٢٥	٤ ٢٥	الحله	الحله
زحل	ب ح	ح ه	الوز	الوم
مشتری	ب ه	ب ح	الوم	اله مح
مریخ	برا	بر و	الولو	رمیب
زهره	واکه	واکه	اکطار	اکطار
عطارد	بره	بره	الرم	الوم

و هر دو برجی که مدارشان با یکدیگر راست بود
یکی از آن مدار با بشمال و دیگری بجنوب باشد
ایشان را متفق فی القوه خوانند و مطلعی نیز
خوانند و ساعات هر روز هر یکی از آن دو برج
مانند ساعات شب آن دیگر برج باشد و مطالع هر
در همه اقالیم مانند هم بود و آن حوت حمل و حوت
و چون ثور و دلو باشد باقی بر این قیاس و هر دو
برجی که مدارشان یکی بود با بشمال یا بجنوب انرا متفق فی الطریقه خوانند و زمانی نیز
گویند و ساعات شب و روز هر دو برج با هم راست بود اما در هر دو صورت درجات
باشکونه با هم موافق افتد چنین که اول درجه حمل با آخر درجه سی ام حوت و آخر درجه سی ام
قوس تا اول درجه حدی موافق تواند بود و بعد از آن باید که از دو نقطه سرطان
با حدی موافق باشد منجمان این گردش را ساطر خوانند بر نمو جبست که درین



نهاده شد والله اعلم
و فلک قمر به بیست و هشت قسم
منقسمست و از منازل قمر
گویند و قمر هر روز در منزل دیگر بود
و کلام مجید از این معنی خبر میدهد قوله تعالی

والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم و از آن منازل نیمی
شمالی و نیمی جنوبیست نصف الشمالیة چهارده منزلست در شش برج و مسافتش
مقدار صد و هشتاد درجه و این همه دو ربعست یکی ربع صیفی و دوم ربعی ربیعی
هفت منزلست در سه برج و مسافتش مقدار نود درجه شرطین سعدی ممزوجست و نشانش
دو کوکب روشن که بر سروی حمل اند و مسافتش از اول حمل تا یب یا دوازده درجه
و پنجاه یک دقیقه و بیست و شش ثانیه برسد بطین سعدست نشانش سه کوکب که بر
شکم حمل اند مسافتش تا بیست و پنج درجه و چهل و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه برج حمل برسد
ثریا پروین معروفست و بعضی پاره پاره گویند و شش ستاره اند بر کوهان ثور و سعد
مسافتش در برج چهار درجه و هفده دقیقه و هشت ثانیه از بقیه حمل و تمامی ح لد یح هشت درجه
و سی و چهار دقیقه و پنجاه ثانیه از برج ثورست دبران نحسست نشانش یک کوکب سرخ
فام که بر چشم ثورست مسافتش تا بیست و یک درجه و بیست و پنج دقیقه و چهار ثانیه ثور برسد
هقعه سعدی ممزوجست نشانش سه کوکب خرد مانند دیک پایه بر سر جوزا مسافتش ح
لد یعنی هشت درجه و سی و چهار دقیقه و شانزده ثانیه بقیه ثور برسد د یب و چهار درجه
و هفده دقیقه و دو ثانیه از برج جوزاست هنعه سعدست نشانش ح کوکب خرد [illegible]
و امیان مسافتش برج تا هفده درجه و هشت دقیقه و سی و پنج ثانیه برج جوزا برسد

ذراع نشانش دو کوکب روشن که بر سر توامین اند مسافتش یب یا لو تا دوازده
درجه و یازده دقیقه و بیست و شش ثانیه تا آخر برج جوزا برسد ربع الصیفیه
هفت منزلست در سه برج مسافتش مقدار نود درجه نثره نجمی ممزوجست نشانش
دو کوکب حماران از برج سرطان مسافتش از اول سرطان یب نا لو تا دوازده
درجه و پنجاه و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه برسد طرفه نحس است نشانش دو
کوکب پس چشم اسد مسافتش اله مه ست تا بیست و پنج درجه و چهل و دو دقیقه و پنجاه
و دو ثانیه برج سرطان برسد جبهه نجمی ممزوجست نشانش چهار کوکب
روشن که ایشانرا قلب الاسد خوانند مسافتش چهار درجه و هفده دقیقه و هشت ثانیه
بقیه سرطان و هشت درجه و سی و چهار دقیقه و پنجاه ثانیه از برج اسد زبره
انرا خراتین نیز خوانند سعد است نشانش دو کوکب نزدیک شیر مسافتش کا له مد
تا بیست و یک درجه و بیست و پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه برج اسد رسد صرفه
بسعدی ممزوجست نشانش کوکبی روشن که نزد دم شیر است مسافتش
ح لد ن هشت درجه و سی و چهار دقیقه و شانزده ثانیه بقیه اسد و چهار درجه
و هفده دقیقه و ده ثانیه از برج سنبله عوا نجمی ممزوجست نشانش چهار کوکب
در پی دنبال شیر عرب گوید که سگانند که در دنبال شیر بانگ می کنند مسافتش
برج له تا هفده درجه و هشت دقیقه و سی و پنج ثانیه سنبله برسد سماک
نحس است نشانش سماک الاعزل و آن کوکبی مشهور است و از حساب سنبله
مسافتش یب یا لو دوازده درجه و یازده دقیقه و بیست و شش ثانیه برسد
تا آخر برج سنبله نصف الجنوبیه چهارده منزلست در شش برج مسافتش
مقدار صد و هشتاد درجه و این نیمه نیز دو ربعست یکی خریفی و یکی شتوی
ربع الخریفیه هفت منزلست در سه برج مسافتش مقدار نود درجه

غفر نشانش دو کوکب که بر دامن مجوزست مسافتش از اول میزان ما ب یا لو
دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه برسد زبانا نحسی ممزوجست نشانش
دو کوکب که بر عقرب‌اند مسافتش تا الب نب بیست و یک درجه و چهل و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه
برج میزان برسد اکلیل نحسست نشانش سه کوکب روشن که بر جبهه عقرب‌اند مسافتش
ی یح چهار درجه و هفده دقیقه و هشت ثانیه بقیه میزان ح لد یح و هشت درجه و سی و
چهار دقیقه و پنجاه ثانیه از برج عقربست قلب سعدست نشانش کوکبی سرخ روشن که
او را قلب العقرب خوانند مسافتش ی ا کا مد تا بیست و یک درجه و بیست و چهار دقیقه و
چهل و چهار ثانیه عقرب برسد شوله نحسی ممزوجست نشانش دو کوکب روشن که بر
نیش کژدم‌اند مسافتش ح لد ی هشت درجه و سی و چهار دقیقه و ده ثانیه از برج
قوسست نعایم سعدست نشانش هشت کوکب از جمله رامی نزدیک نهر چهار را
نعایم صادر و چهار را نعایم وارد خوانند مسافتش تا یز ح هفده درجه و هشت دقیقه
و سی و پنج ثانیه قوس رسد بلده نحسست و نشانش جای بی آسمان که از کواکب خالیست
و آن کواکب را که در حوالی وی‌اند قلاده خوانند مسافتش ب یا لو دوازده درجه و پنجاه
و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه تا آخر برج قوس برسد ربع الشتویه هفت ممزوجست
و سر برج مسافتش نود درجه ذابح سعد الذابح ممزوجست نشانش دو کوکب که بر سروی
جدی‌اند مسافتش از اول جدی تا ب یا لو دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و بیست
و شش ثانیه برسد بلع نحسی ممزوجست نشانش دو کوکب که بر سر جدی‌اند مسافتش تا
الب نب بیست و پنج درجه و چهل و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه جدی برسد سعود
سعدست نشانش سه کوکب خرد بر دم جدی مسافتش ی یح چهار درجه و هفده
دقیقه و هشت ثانیه بقیه جدی و ح لد ح هشت درجه و سی و چهار دقیقه و پنجاه ثانیه
از برج دلوست اخبیه سعدست نشانش چهار کوکب که بر دست راست ساکب الماء‌اند

مسافتش تا یا که مد بیست و یک درجه و بیست و پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه برج دلو برسد
مقدم سعد ست نشانش دو کوکب روشن از جمله فرس اعظم مسافتش ح لد لو هشت درجه
و سی و چهار دقیقه و شانزده ثانیه از نقبه دلو و د ر یب چهار درجه و هفت دقیقه و دو ثانیه
از برج حوتست موخر سعد ست نشانش کوکب روشن از جمله فرس اعظم مسافتش تا
برج له هفت درجه و هشت دقیقه و سی و پنج ثانیه حوت برسد رشا سعد ست نشانش
کوکبی روشن که بر سر مراة المسلسله است مسافتش سا الو تا اخر برج حوت برسد
اکنون ذکر حالاتی که بروج و کواکب نسبت کرده اند اگرچه بر سبیل مجاز و مستعارست
و دلیل بر امور عالم سفلی نه انکه حقیقی و ذاتی ایشانست درین جدول یاد کنیم ٭

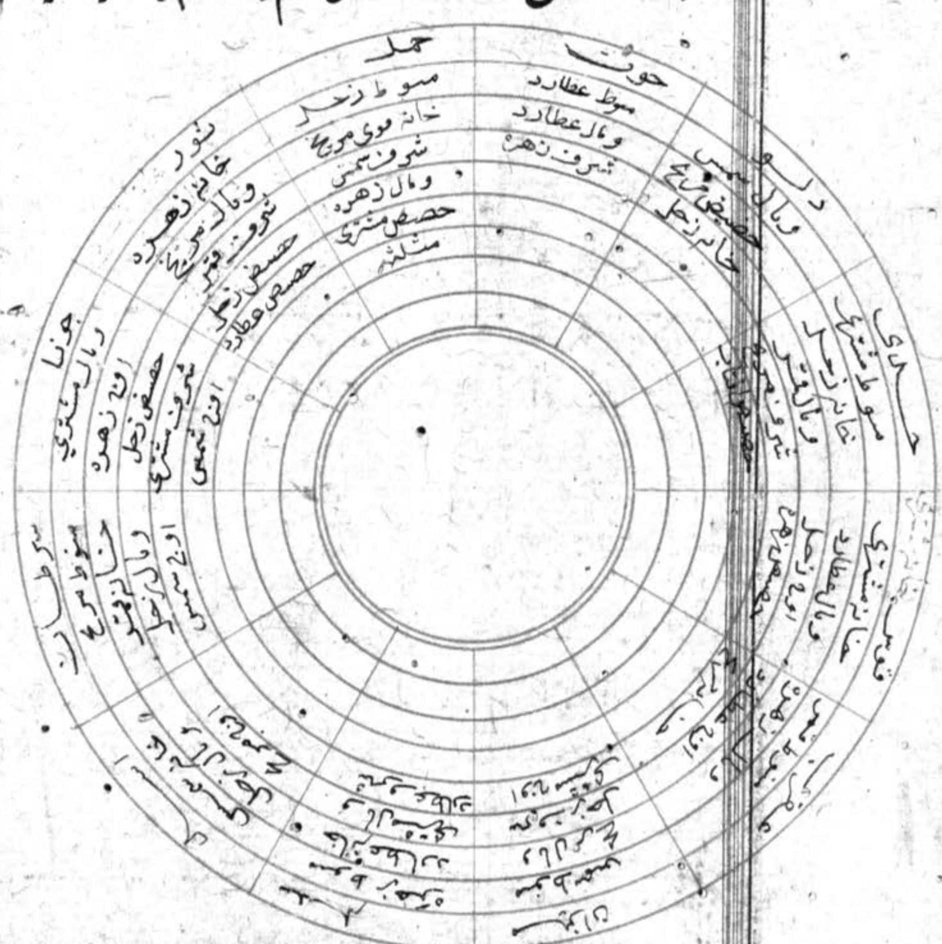
اسماء بروج	الحمل	الثور	الجوزا	السرطان	الاسد	السنبله	المیزان	العقرب	القوس	الجدی	الدلو	الحوت
نسبت عناصر	آتشی	خاکی	بادی	آبی	آتشی	خاکی	بادی	آبی	آتشی	خاکی	بادی	آبی
نسبت مونث و مذکر	نر	ماده	نر	ماده	نر	ماده	نر	ماده	نر	ماده	نر	ماده
نسبت لیلی و نهاری	روزی	شبی	روزی	شبی	روزی	شبی	روزی	شبی	روزی	شبی	روزی	شبی
نسبت بطبایع	گرم و خشک	سرد و خشک	گرم و تر	سرد و تر	گرم و خشک	سرد و خشک	گرم و تر	سرد و تر	گرم و خشک	سرد و خشک	گرم و تر	سرد و تر
نسبت باحوال	منقلب	ثابت	دوجسدین	منقلب	ثابت	دوجسدین	منقلب	ثابت	دوجسدین	منقلب	ثابت	دوجسدین
نسبت بجهات	شمالی	شمالی	شمالی	شمالی	شمالی	شمالی	جنوبی	جنوبی	جنوبی	جنوبی	جنوبی	جنوبی
معوج و مستقیم	معوج	معوج	معوج	مستقیم	مستقیم	مستقیم	مستقیم	مستقیم	مستقیم	معوج	معوج	معوج
قلیل المطالع و کثیر المطالع	قلیل	قلیل	وسط	کثیر	کثیر	کثیر	کثیر	کثیر	کثیر	وسط	قلیل	قلیل
نسبت مطالع	ا ک	اب	ب	ب ک	ب ک	ب ل	ب ل	ب ک	ب ک	ب	ال	ا ک
نسبت باشکال	[illegible]	انف	مردم	حیوان آبی	سبع و کاهی	مردم	مردم بالعرض	هوام	ممتزج	ممتزج	مردم	حیوان آبی
کیفیت نسبت باشکال	صحیح الاعضا	صحیح	صحیح	صحیح	صحیح	صحیح	صحیح	صحیح	ممتزنه الاعضا	ممتزنه	صحیح	صحیح
نسبت گویائی و خاموشی	نیم آواز	نیم آواز	بلند آواز	خاموش	نیم آواز	بلند آواز	بلند آواز	خاموش	آواز سست	آواز سست	آواز سست	خاموش
نسبت شهوانی و عفیف	شهوانی	عفیف	وسط	شهوانی	عفیف	وسط	شهوانی	عفیف	وسط	شهوانی	عفیف	وسط
نسبت زاینده و عقیمی	وسط الولد	عقیم متوسط	کثیرالولد	کثیرالولد	عقیم متوسط	عقیم متوسط	وسط الولد	کثیرالولد	وسط الولد	عقیم متوسط	وسط الولد	کثیرالولد
دلیل بر اطراف	شرق وسط	جنوب وسط	غرب وسط	شمال وسط	شرق حد	جنوب حد	غرب حد	شمال حد	شرق راست	جنوب راست	غرب راست	شمال راست
دلالت بر ریاح	صبا	جنوب	دبور	شمال	صبا	جنوب	دبور	شمال	صبا	جنوب	دبور	شمال
دلیل بر اندام مردم	سر و روی	گردن و حلق	کتف و دو دست	سینه و پهلو	دل	شکم و روده	پشت و زیر	قضیب و فرج و دبر	ران	زانو	ساق	سرپا و عقب
دلالت بر خوی مردم	بزرگ منش	[illegible] دزد	ملون المزاج	ملون	ملک حلوم	حکیم نهمار	[illegible]	دبیر و بد خو	ملک خلق	لهو دوست و کذاب	متحمل	[illegible]
دلالت اشکال مردم	لاغر و میانه قد	دراز قد و میانه	میانه قد و کوست	میانه قد و کوست	میانه قد و کوست	میانه قد و کوست	میانه قد و کوست	میانه قد و کوست	میانه قد و کوست	میانه قد و کوست	میانه قد و کوست	میانه قد و کوست
دلالت بر ولایات	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]				
دلالت بر جواهر								[illegible]		[illegible]		[illegible]

ومنسوبات کواکب درین جدول ثبت شد واین نسبت حقیقیست نه مجازی واوجات

کواکب / منسوبات	زحل	المشتری	المریخ	الشمس	الزهره	عطارد	القمر
سعد ونحس	نحس اکبر	سعد اکبر	نحس اصغر	[illegible]	سعد اصغر	سعد ممتزج	سعد
بسبب طباع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
حکم وشعاع وانشان	[illegible]	نه	[illegible]	نه	[illegible]	[illegible]	[illegible]
فرح دادن	روزی	روزی	شبی	روزی	شبی	ممتزج	شبی
ترح دادن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
رباطات کواکب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مدت بزرگی جعد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مدت جعد کوچک	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مدت استقامت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مدت دور فلک بدور	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مکث دور افلاک	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
تعلق ایام ولیالی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلیل بر اعمار مردم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلیل بر زمان عمر مردم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلیل بر ملوک	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلیل بر الوان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلیل بر جواهر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سعد برج کواکب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	۲۶۵	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

کواکب اگرچه در دایره متعاقب خواهد آمد اما چون بشرحی محاسبت مکرر میکرداند اوج لفظی است هندی بمعنی بلندی وحضیض لفظی عربیست بمعنی پستی بموجب زیج خانی درین تاریخ که سنه ثمان وثلثین [illegible] و سنه ثمان وسبعمایه نزد جمهور دیست اوجات کواکب بدینموجبست زحل را در قوس یا ح ا ده درجه وهشت ده دقیقه ویک ثانیه مشتری را در سنبله الطه له بیست ونه درجه وپنج دقیقه وسی وچهار ثانیه مریخ را در اسد یه نه یه یازده درجه وپنجاه وپنج دقیقه وصفر ثانیه شمس را در جوزا الرحط کح بیست وهشت درجه و

چهل و نه دقیقه و سیزده ثانیه زهره را در جوزا لطه ب نوزده درجه و پنج دقیقه و دو ثانیه
عطارد را در عقرب دو درجه و سی و دو دو دقیقه و دو ثانیه و مرکز تدویر قمر دایما در اجتماع
و استقبال در اوج بود و در تربیع با آفتاب در حضیض و عطارد را در مقابل اوج مانند دیگر
سیارات حضیض نیست بلکه اوج دیگر است قمر و تر از اوج تحت و بطلمیوس حضیض او
تقریبا در دو ثلث اوج اوست و حقیقت اینمعنی از علم هیات معلوم میشود و دو دایره او چنانکه گفته اینست



و ارباب جدود بقول ماشاءالله مصری و دیگر علماء مصر که اکنون درین ملک بران عمل
میکنند بر ینموجبست که درین جدول ثبت افتاده است و نیرین را در حدود نصیبی نیست

چه افتاب را بر مطلع مریخ وماه را بر مطلع زهره نهاده اند ونصیب انهارا بدانها داده وبر سر احتشبت

والجدول هذه

حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
وب	ح	حی	لح	وسا	ور	ول	لس	نرب	دی	ور	ده
نه	ند	نبا	که	مه	کی	ما	ده	که	دی	حه	کب
دی	الف	ده	نطح	اله	حب	الماب	نطو	کما	اله	حب	نطی
الح	لح	الصح	الدب	الوی	الوح	لی	البب	الول	الول	الهح	لحب
لل	ل	للل	لح	للم	لح	لله	لح	لح	لسه	لله	لل

واصحاب وجوه چنانکه اکنون بران عمل میکنند ابتدا از حمل ومریخ کرده هر ده درجه را بکوکبی
داده اند وشکاش برینوجهست که درین جدول ثبت است

حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
بح	بد	بب	بل	بس	بسو	به	بب	بی	بی	به	بل
یس	ید	یح	یی	یح	بح	حل	حل	حس	یر	یی	حب
ل	لل	لسه	لل	ل	لی	لی	لب	له	لل	لر	لح

وبعضی حکما بدمکر انواع کفته اند اما برانها عمل نیست ومتداول این صورتست ومطالع بروج را
که در جدول ماقبل یاد کرده شد که در اکثر ملک ایران بچه قدر زمان طلوع بود درین بیت درج کرده اند
حال و مال وحب وسک واک وسل بعد ازین   سل وعک وبک وحب ودال وحاک امد یقین
وبودن افتاب را در بروج همچنین درین بیت کفته اند لاو لالب لاولا کا این جهت   لل کط وکط لل

و ارباب مثلثات روز و شب بر نموجب اند که درین بیت درج کرده اند شعر

لسل تهح نلدی مهجر شجف روم میدار برسر و درین جدول ثبت است

ازمثلثات	باللیل	بالنهار
نادع	مس ل	ل ـ مه
مدابی	ه ود ح	ر ه ح
هوابی	ر ح	سر ل

نامی رح روح

واگر چون فلک البروج مقدار سی درجه که برجی باشد طالع شود در هر اقلیمی از خط معدل النهار چه قدر طلوع کرده باشد شیخ ابو ریحان درین جدول نهاده است

قوس مستقیم ربع عکس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
خط استوا	الد لو	الط ند	لد کح	لد یح	الط ند	الد لح
وسط اقلیم اول	الد لز	الد ی	لا و	لح الو	لد نند	لا ی
وسط اقلیم ثانی	الـ لز	الد لح	لد لـ	لو یـ	لد ی	لح ح
وسط اقلیم ثالث	ک ع	الد یـ	الط نه	لد یح	له لو	لد مو
وسط اقلیم رابع	لط کا	الـ کح	الط لو	له و	لو یح	لو له
وسط اقلیم خامس	لر لـ	الط ی	الح نط	له لح	لح لا	لح ه
وسط اقلیم سادس	له له	لط یـ	الو یح	لر له	لط نر	لط مد
وسط اقلیم سابع	لد کح	لح لحم	الو نر	لر له	مه له	نا ی

وقوتهایی کواکب را در هر حال عباری پیدا کرده و در پنج مرتبه نهاده و آنجنانکه کواکب را خانه اش پنج قوت دهد و شرف چهار قوت و حد سه قوت و مثلثه دو قوت و وجه یک قوت و بطلیموس اول این حد نهاده و خانه را چهار قوت و شرف را سه و مثلثه دادو و وجه را یک چون درین حالات باشد قوتهاء مضاعف شود یعنی اگر مولودی را طالع حمل باشد مریخ از اینج قوت دهد و اگر مریخ در حمل باشد از زاده قوت دهد و کواکب علوی را قوت در شرق بیشتر باشد و کواکب سفلی را در غرب و کواکب روز چون روز فوق الارض و شب تحت الارض و کوکب

شبی یشب فوق الارض باشند و بروز تحت الارض باشند قوت نیکوتر دهند و ایرا حیز
کواکب خوانند و وزیر فضل بن سهل الملقب بذو الریاستین فارسی خداوند خانه را سی قوت
داده است و خداوند نوبت را هم چندان و خداوند شرف بیست و خداوند وجه را ده و
خداوند حد را پنج و خداوند ساعت را چهار و خداوند مثلثه سه قوت و نیم و کواکب را اختلاف
این قوتهاست اما مشهور نیست و دیگرها بحسب نموالید متفاوت بود و قوت اوج را جهت
انکه مجاشش متغیرست درین باب نیاورده اند و همچنین کواکب را در مقابل قوتها ضعفهاست
هم بر قیاس چون وبال و هبوط و غیر آن و ما حق تعالی این کواکب و افلاک آفرینش هر
گز نافرمانی نکرده اند چنانکه در کلام مجید می آید قوله تعالی لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون
ما یؤمرون و فرود افلاک عناصرند و ایشان جرمی بسیط اند که هم با هم آمیزش کنند
و هم طبیعت دارند و اول ایشان عنصر آتش است و نسبت مجاورت با افلاک آنرا نیز
فلک اثیر خوانند و بعضی گفته اند فلک اثیر فلکی علیحده است فارق میان افلاک و عناصر
و این روایت را حکما ضعیف نهاده اند و فلک آتش سوزنده و حرکت کننده است
و هوا در جوف اوست و او وزنده و دمنده است و آب در جوف هواست و او
رونده و تر کننده است و خاک در جوف آبست و ساکنی دهنده است و این صورت
قرار طبیعت ایشانست آتش و هوا جهت لطافت جرم مرکز بالا یافتند و خاک و آب
بسبب گرانی جثه مرکز زیر برگزیدند و حرکت افلاک اندازه آتش را بطرفی قطبین خردتر
کرد و میانش تیزتر گردانید چنانکه جوف آنکه محل هواست بر شکل اهلیله باشد و هر دو
مانند یک کره گشتند از روی زمین با فلک اثیر که مسافت کره هوا باشد آنجا که آتش
بیشترست و هوا کمتر یعنی ما بین قطبین بقول حکیم ابی نصر قمی صاحب المدخل بعضد
الدوله الدیلمی شانزده اسطارست هر اسطاری چهار صد باع که شش هزار و چهار صد
باع بود و هر باع بیست و چهار ذراع که صد و پنجاه و سه هزار و ششصد ذراع باشند و بحسب

فراسخ دوازده فرسنگ و دو میل و یکهزار و ششصد دراع بود و بقول دیگر حکما هجده
فرسنگ گفته اند و قوت افتاب با آب و زمین همچنین عمل کرد و ان هر دو را یک
کره گردانید و در هر یکی از عناصر اربعه جاذبه و طبع مضمر است آتش را طبیعت گرم و
خشک است و آب را سرد و تر و باد را گرم و تر و خاک را سرد و خشک و بدین سبب
هر یک با دو موافق و با سیم مخالف باشد و چون نبات و حیوان و انسان را سکون بر روی
زمین و خاک خشک تواند بود حکمت ازلی چنان اقتضا کرد که دایره منطقة البروج که
سیر افتاب بر وست مخالف دایره معدل النهار و مرکز زمین باشد تا افتاب در نظر
افتد و قوت جاذبه آن آب را بخود کشد و بعضی از زمین خشک شود و قرارگاه نبات
و حیوان و انسان گردد و ازین امر لازم امد که آب بجوانب خشک در امده بود و قومی
انرا بحر محیط خوانند و اهل عجم دریای بزرگ دانند و گروه یونانیان دریای اقیانوس
خوانند و اطراف آنرا بسواحل بدان موضع که بدریا نزدیک باشد باز خوانند و اختلاف
اسامی دریاها از انست و زمینی که خشک شد اکنون ربع مسکون خوانند و برانجا بسبب این
حرکات بلندی و پستی بلندی و پستی پیدا شد و بمرور جبال و سهال گشت و چون آب
بسبب تری مایل نشیب شد لازم امد بلندیها از میان آب افراشته بود چرا ی عبارت
از پستست و چون خط مسیر افتاب مخالف خط معدل النهار است قرب و بعد افتاب از خط
معدل النهار لازم امد فصول اربعه و گرمی و سردی و اعتدال هوا و درازی و کوتاهی روز
و شب ازان بظهور پیوست چنانکه هنگام اعتدال ربیعی و خریفی بر خط استوا از سیصد و
شصت درجه افق یک نیمه قوس جنوبی شرق و غرب افتاب بود و یک نیمه قوس
شمالی و در انقلاب تابستان که افتاب در اول نقطه سرطان بود در الری دویست و
بیست و هفت درجه و ده دقیقه قوس جنوبی شرق و غرب افتاب بود و [illegible]
صد و سی و دو درجه و پنجاه دقیقه قوس شمالی بود و در انقلاب زمستانی که افتاب در

اول نقطه جدی باشد بر عکس این صورت بود جنوبی کم و شمالی بسیار و این سمت
مشرق خوانند و در اقالیم چندانکه از خط استوا دورتر گردد این سمت مشرق زیادت شود
لاجرم آنجا که قطب شمالی که بنات النعش در حوالی آن دوارست سمت الرأس باشد
در هنگام کوتاهی روز از اول رسیدن آفتاب بنقطه اول میزان تا رسیدن بنقطه اول حمل
مدت شش ماه شب بود بی روز و چون آفتاب بنقطه اعتدال ربیعی رسد و بالا گردد آنجا شش ماه
روز باشد بی شب و در ارتفاع آفتاب می افزاید تا چون باول سرطان رسد که غایت
درازی روزست بیست و سه درجه و سی و پنج دقیقه که میل کلیست ارتفاع آفتاب بود و آنجا
فلک را دوری رحوی بود یعنی بر شیوه آسیا گردد و بدین سبب چون آفتاب بلندی نتواند شد
قوت گرمی نمیدهد بلکه اکثر اوقات انجماد باشد و در و نبات نروید و حیوان سکون نتواند
کرد و در طرف قطب جنوبی که سهیل در حوالی آن دوارست بر عکس این صورت همچنین شش ماه
شب بود و شش ماه روز و از غایت غلبه آب سکون میسر نه و از اختلاف عناصر و اختلاف هوا از خشکی
و تری کره سفلی بخارات میدهد طبیعت گرمی که در آن مضمرست میل بالا کردن میکند و از اسافل باعالی
متصاعد میشود آنچه قوت دخانی در و بیشترست هوا را میدراند و از و میگذرد و اگر دهنیت
در و نبود به کره آتش میرسد و آتش صرف میشود و اگر دهنیتی در وست آتش در و افتد و مشتعل شود و اگر
ماده آتش از زمین گسسته نباشد ذو ذوابه نماید و شکلش بر شکل ماده آن بود و اگر ماده آتش از
زمین گسسته باشد شهب و ستاره نماید رجوم شیاطین بدین مانندست و کلام مجید از آن
خبر میدهد قوله تعالی ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح وجعلناها رجوما للشیاطین
و آنچه قوت دخانی و مایی در و یکسان بود اگر هوا گرم بود آنرا تحلیل کند و هوا گرداند و اگر
هوا معتدل بود ممد قوت مائیت شود آنرا سرد گرداند و کثافت و ثقالت زیادت کند و سردی
و تری و ثقالت آنرا باز گرداند ابر سحاب باشد و اگر کثافت اندک بود و ماده ارضی با آن
نباشد یا کم باشد ابر سفید نماید و اگر کثافت بسیار بود با ماده ارضی آمیخته بود ابر تیره

وسیاه نماید و اگر وسبب بارندگی از کثرت قوت ماسکهٔ آن انجره بود و اگر هوا
معتدل بود باران بارد و اگر سرد بود بعد از انکه در مراجعت باهم جمع شود بفسرد
ژاله شود اگر از و بزمین مسافت اندک بود هم بران شکل فسرده بود بزمین آید و
اگر مسافت بسیار بود حرارت حرکت اصلاع ان فسرده بگدازاند و سردی هوا ان
گداخته را در حوالیش بفسراند گرد شود و اگر هوا سخت سرد بود ان
انجره را که بازگشته بود و میل زمین کرده پیش از انکه بسیار باهم جمع شود بفسرد برف باشد
و بزرگی و کوچکی قطرات از کثرت و قلت اجتماع انجره بود و اگر دران انجره قوت ماسکی
و ثقالت سخت غالب بود و بدان سبب تنک متصاعد نتواند شد شبنم باشد و در هوا
سرد کثرت شبنم چون برفی تنک نماید و بعضی حکما گفته اند که از ممکنست که بی آنکه
انجره متصاعد شود هوا از برودت هوا سرد گردد و آب شود و فرو چکد و این اقسام
ظاهر شود و از مواصلت آن انجره با هوا و آتش بسبب غلبه قوت انجره که هوا را اگر
بشکافد رعد و برق پیدا شود و اگرچه اول وقوع رعد باشد پس فروغ برق اما
چون مدرک بصر فی الحال باشیا منعکس میگردد و برفتن زمان محتاج نمیشود و استماع صوت
بقطع مسافت متعلقست اول فروغ برق مرئی گردد پس آواز رعد شنوند و اگر ان انجره
دخانی که در مراجعت منبع را بشکافد کثیف و غلیظ بود و چون بزمین آید صاعقه باشد
بهرچه رسد بسوزاند تا بمرتبه که اگر با آهن رسد بگدازاند و اگر بدریا فرو شود در میان
آب جانوران را بسوزاند و باشد که ازان جرمی باشد آهن از هوا فرو افتد
اما هیچ آلتی برو کار نکند و از و هیچ عنوان ساخت و اگر خواهند که بگدازند گداخته
نشود و دودی بکند تا ناچیز شود و لیکن اگر انجه بزمین فرو رفته و باب رسیده
و سرد شده و استاده جرمی یابند بعد ازان انجه در حوالیش بود بشکنند انجه در میان
بود الماس خوانند و چون درین انجره متصاعد شده قوت ماسکه غالب بود و

ژاله

برف

رعد و برق

صاعقه

نتوان ساخت

ا

باشد هر یک چون آینه خرد بود که لون تواند نمود و هیات نه چون آفتاب
در طلوع و غروب نزدیک افق بود و از شعاع آفتاب ان آینها از اجزاء خرد عکس
بر طرف مقابل آفتاب افکند قوس قزح نماید و آنکه بچند لون ملون باشد سببش کثرت
و قلت اجزاء بود و قرب و بعد هوا آن از شعاع آفتاب هر جا بخار بیشتر شعاع کمتر بود
رنگش بسته نماید چون کراثی و ارغوانی و هر جا بخار کمتر و شعاع بیشتر بود رنگش گشوده
نماید چون سرخ و زرد و چون اجزاء در حوالی ماه بود و خردی جرم آن مانع رویت
قرص ماه نتواند شد از عکس شعاع ماه رویه لون دهد هاله نماید مانند سپری
روشن که در کرد ماه بود و که گاه جهت کثرت اجزاء در کرد بعضی از نجوم هاله پیدا شود
و آنکه گویند ظهور قوس قزح و هاله سبب وقوع بارندگیست آنکه باران اجزاء را مادت
غالب نبود این اشکال نتواند نمود و چون مادت غالب بود بارندگی لازم آید
و آنچه ازین بخارات در زمین بماند و مجال بیرون آمدن ندارد از کثرت اجتماع
قوت کند زلزله باشد که زمین را بلرزاند و چون قوت بخار سخت غالب بود
شاید که تا شکوفه کند و بدین سبب در کوهستانها که زمین سخت تر و منافذ
کمتر بود زلزله بیشتر باشد و باشد که چون کوهی زلزله خرابی یابد و پاره از و بکسله
و بر زمینی آید که در وی این اجزاء نبوده باشد آن زمین تر بعارضی جنبان شود
و من این حال معاینه دیدم که در شهر طاق بزرگ مسجد خواجه تاج الدین علیشاه بر
حر نداب بصحرا و زمین سرخاب بیر جنبان شد و مسافت میان ایشان زیادت
از دو هزار کز بود و در صورت مجره که فارسیان آنرا که کهکشان خوانند
و هندوان راه بهشت گویند اکثر حکما بر آنکه ستارگان بسیار از کواکب خفیه و ثوابت
که بر صدها در نیامده بدان صورت افتاده اند یعنی خطی که از قوس بجوزا رود و روشنی
ایشان باهم مجتمع گشته شکل مجره مینماید و ارسطاطالیس گوید که اجزاء دخانی با نوران

ستارگان ضم شده ان شکل منتها ید باشند و خرمن ماه وقومی برانکه نور آفتاب محیط

می باید عکس ان بر هوا میرسد شکل مخروط پیدا می شود واین روایت باطل است و در کلف

که بر روی ماه است گفته اند و افلاک را چون علوی اند آبا و عناصر را چون سفلی اند

~~امهات خوانند قوای آبا وامهات یعنی افلاک وافلاک را چون علوی اند آبا وعناصر را~~

~~چون سفلی اند امهات خوانند~~ قوای آبا وامهات یعنی افلاک و عناصر با هم سرایت

پذیرفت روح نامیه نام یافت و موالید ثلثه نبات و معادن حیوان از ان ظهور شد

وجهة تکمیل آفرینش بوجود انسان مشرف شد فتبارک الله احسن الخالقین اکنون بدانکه

هرچه در آنجا در ان خلا این سبکست قوت جاذبه آتش وهوا انرا بجانب علیا میکشد و انچه

گرانست قوت جاذبه آب وخاک بسوی سفلی میکشد و بسبب این دو جاذبه خلا بر

بر روی قرار وسکون باشد واز هبوب ریاح روح روح می شود و سبب هبوب ریاح

انکه ابخره دخانی که متصاعد میشود بفلک زمهریر رسد برودت زمهریر سورت حرارت

ان ابخره میشکند و مایل مرکز سفلی کرده اند تحریکش سبب هبوب ریاح گردد و بادها چهار

شمال وجنوب وصبا و دبور حکما یونان شمال را کرنیا وجنوب را می گفته اند وعرب صبا را

قبول خوانند وبعضی ازین بادها که با هم جمع شوند نکبا گویند و مهاب ریاح نسبت

روشن است قبة الارض که وسط خط استوا است مهب شمال از مطلع بنات النعش است تا مغرب

اعتدال آفتاب و مهب جنوب از مطلع سهیل تا مشرق اعتدال آفتاب و مهب صبا از مطلع

بنات النعش تا مشرق اعتدال آفتاب مهب دبور از مطلع سهیل تا مغرب اعتدال آفتاب و

طبیعت باد شمال جهت انکه دران طرف کوهها و بنایها بسیار است و از آفتاب دور سرد و خشک است

و خاصیتش تقویت دماغ وابدان ونیکویی لون وصفای حواس و غلبه شهوت و زیادتی

توالد ذکور وطبیعت باد جنوب جهت انکه دران طرف قرب آفتاب و زیادتی دریاها است

گرم و ترست خاصیتش سستی ابدان وکسالت تن وگرانی گوش و غشاوه بصر ساید

ریاح لاربعه

شمال را کرنیا وجنوب را امرنا هم گویند

طبایع ریاح

بون وکدورت حواس وکمی شهوت وزیادتی توالد اناث وطبیعت باد صبا
معتدلست بسردی وتری مایل وزمان وزیدنش از سحرگاه تا آفتاب بلند شدن
خاصیتش خواب آرد ومریض را امید صحت بخشد ومیات چهره نیکو گرداند وطبیعت
دبور معتدلست بگرمی وخشکی مایل وزمان وزیدنش از وقت غروب تا پاره
پاره از شب رفته خاصیتش مخالف باد صبا است و ازین بادها باد جنوب بیشتر
باران گی آرد وچون ازین چهار باد با بعضی از آن در وزیدن بهم رسند حرکت
هریک مانع جستن دیگری شود وبهم برآمیزند وبشکل مناره نماید عرب اعصار وبعضی
وعجم گردباد خوانند و دیو باد نیز گویند و باشد که ابخره که متصاعد شده در هوا جمعیت
پیچان گردد وهمچنان پیچان بزمین آید وزوبعه نماید و باشد که منعقد یکی ازین بادهای
پیچان بوده باشد همچنان حرکت کند واگر جزوی درمیان این گردباد افتد از اینک
هر بالا برد وچون بزمین آید باشد که تباه گرداند و باشد که ارمیده بر زمین نهد
واسیبی نرسد وعناصر اربعه هریک دیگری گردد چنانکه هوا بگرمی که در وست آتش گردد
وتری آب شود وآب بسبب تری هوا گردد وبجهت سردی زمین گردد بامر الله تعالی
وارادته واین اقسام مرئی ومحسوس است ومشاهد ومعاین فسبحان من دبّر هذا الامر
العجیب وابدع هذا الابداع الغریب دیباچه در ذکر ربع مسکون وشرح طول وعرض
و وصف اطراف عالم بوقلمون در اکثر کتب حکما مسطور است از حکمائی که بیقین و حکمت
که زمین ربع مسکون سه طبقه است اول بقرب مرکزست و ارض صرف یعنی خاک تنها و
هیچ باران نیامیخته وطبقه دوم طینی است یعنی گل آبدار است و طبقه وطبقه سیم آنکه آب میان
آب افراشته وشعاع آفتاب در وموثر می تواند شد منکشف است و درو منافذ وحوادث
بزرگ وکوچک چنانکه در بزرگی وکوچکی شاید که در شهری ونواحی تمام خالی باشد و انبار
ودران منافذ واجواف ففو دست وانجارات دخانی ودهنی ورطوبی ممتلیست وخلو دران

گردباد
وگردباد

متصور نه و ظاهر زمین شکل کری دارد و هر کوهی و مغاکی که عظیم تر است بنسبت با جرم
زمین چون گرزه بود که دو سه گز قطرش باشد و بمقدار دانه گاورس بر و تقعیر و علو باشد
لاجرم از شکل کری خارج نشود و آسمان و ما فیها بر زمین بود و یک نیمه آسمان در نظر باشد
و ظاهر زمین مقسوم است به دو نیمه و فارق نصفین خط استوا راست بدرازی از شرق
تا غرب در برابر خط معدل النهار بر فلک و این طول زمینست و عرضش از حد قطب جنوبی
تا حد قطب شمالی و دور زمین را بموضع خط استوا که بر وسط قطبین است بر مثال
درجات فلک سیصد و شصت درجه قیاس کرده اند هر درجه بقول بطلمیوس صاحب
المجسطی و بعضی حکمای اوایل بیست و پنج فرسنگ و بقول ثابتی صاحب زیج المامونی بیست و
دو فرسنگ و دو تسع و بقول ابوریحان و اکثر حکمای متاخرین هژده فرسنگ و بیست
تسع و بهمه قولی فرسنگی سه میلست و میلی مسافتی دانند که فرسنگی شش ندا باشد و هر یدی
بقدر چهار آماج بود و آماجی ده زه که فرسنگی دویست و چهل زه بود پنجاه ذراع خلقی
نه خیاطی که فرسنگی دوازده هزار ذراع باشد و ذراعی بیست و چهار انگشت بهم بر نهاده
که فرسنگی دویست و هشتاد و هشت هزار انگشت باشد و انگشتی مقدار شش دانه
جو شکم بر شکم نهاده که فرسنگی یک هزار هزار و هفتصد و بیست و هشت هزار جو باشد
و هر جوی مقدار ستبری هفت تار موی از دم اسب که فرسنگی سیزده هزار و دوازده
هزار موی باشد بتمامت این دور بقول بطلمیوس بدین حساب که بیست و هفت هزار
میل بود و اگرچه در ذکر فرسنگ باریکی سخن بسیار ساینده شد اما چون بحسب اصطلاح در مسافت
طرق ذرع و فرسنگ و میل اعتبار نمی کنند انجام مسامحت اصطلاح نمود و بقول ثابتی هشت هزار
فرسنگ که بیست و چهار هزار میل باشد و بقول ابوریحان شش هزار و ششصد فرسنگ
که بیست هزار و چهارصد میل بود و قطر این دور بقول ابوریحان بحکم آنکه دایره که دورش
سیصد و شصت درجه بود قطرش صد و چهارده درجه و شش قسم از یازده قسم درجه

باشد و درجه را سی ده فرسنگ و هشت تسع گرفته که دو هزار و صد و شصت و سه
فرسنگ و دو میل است و درین کتاب بنیاد فراسخ درجات بقول ابوریحان و سوا
لقمان او نهادیم و بر طرف شمالی خط استوا اکثر زمین خشکست و عبارت از ان
ربع مسکون و بر طرف جنوبی اندکی خشکی و باقی غلبه آب و شدت سرماست
و نیمه تحتانی تمام غلبه آبست و سکون میسر نیست اما طول ربع مسکون نصف دور زمین
تواند بود بموضع خط استوا و ان طول از زمین جزایر خالدات بحر مغرب تا سمکو
ماچین و کنک در مشرق و جزایر و قواقست و مقدار این مسافت صد و هشتاد
درجه است که بقول بطلمیوس چهار هزار فرسنگ و بقول ابوریحان سه هزار و دو صد و چهار
صد فرسنگ بود اما عرض ربع مسکون ربع دور زمین باشد بموضع سمت
قطبین و خط استوا و ان از زمین کنک است که انرا قبة الارض خوانند و ازانجا
پریافست و در انجا شب و روز یکسان بود تا کوه منرو و جزایر ظلمات بحر عالاطقون
که انرا دریای ورانک نیز گویند و مقام فرشکافست و این مسافت نود درجه است که
بقول بطلمیوس دو هزار و دویست و پنجاه فرسنگ و بقول تبانی دو هزار فرسنگ
و بقول ابوریحان یکهزار و هفتصد فرسنگ بود و چندانکه در عرض اقلیم از خط
استوا ارتفاع قطب شمالی بران زمین ما ثعان بعد باشد بطرف جنوب از خط
استوا اندک عمارتیست و او دیه ماچین و هند و خیال قمر و سقالیه الریح و بطرف شمالش
ربع مسکونست و بعضی حکما برانکه از خط استوا با شصت و شش درجه و بیست و پنج
دقیقه که تمامی میل بزرگست آبادانی و مردم نشین است و بهفت قسم منقسم و اقالیم سبعه
عبارت ازانست و الی آه بیست و سه درجه و سی و پنج دقیقه جهت افراط تاریکی و سرما
معمور و مسکون نیست و اکثر حکما برانکه شیخ ابوریحان در کتاب تفهیم اورده که ازجانب
شمال خط استوا بیط دوازده درجه و سی و نه دقیقه جهت شدت گرما و غلبه

آب زیادت عمارتی نیست و داخل اقالیم سبعه نشده از مشرق در اید از جزایر وقواق
وزاده که اثرا زمین زر خوانند و بر میان جزایر کله و سریره و دیوه و جنوب سراندیب
بگذرد و از دریای جمیره و خیال قمر و بحیره ممرس و بحر زنگ گذشته مسقالله الزنج رسد
و در بحر مغرب منتهی شود طولش سی و هفت درجه و چهل و شش دقیقه که بشمار اور
هفتصد و سیزده فرسنگ و چهار ربع باشد معمور و مسکون نیست و بهفت قسم مختلف
منقسم دان اقالیم سبعه است و شرحش بر این موجب اقلیم اول از زحل خوانند بزحل تعلق
دارد و جهت آنکه مساحتش از همه اقلیمها بیشتر است و محیط فلک زحل از افلاک فرو برش
بزرگتر از مشرق از جزایر وقواق در اید و بر بلاد ماچین و هند و رودهای بزرگ
آن ولایت چون جوانجو و خانفو گذشته بحر هند رسد و جزیره سراندیب و دیگر جزایر
خرد و بزرگ بحر هند بوید و بولایت حضرموت و عدن و دیگر بلاد یمن و حمیر و جزیره
عرب رسد و از بحر قلزم گذشته بولایات بربر و حبشه افتد و نیل مصر بریده بسیار
و دو بحر فرنگ قطع کرده شهر خانه و معدن الذهب افتد و در بحر مغرب منتهی شود
طول عمارات این اقلیم قسر صد و شصت درجه که سه هزار و بیست و دو فرسنگ و دو
تسع بود و عرض ز سو هفت درجه و چهل و هشت دقیقه که صد و چهل و هفت فرسنگ
و چهار تسع بود و عرض آخر این اقلیم الربعت درجه و بیست و هفت دقیقه است
اقلیم ثانی سوت گویند بقول فارسیان بمشتری و بقول ابو معشر بلخی با قتاب
تعلق دارد از مشرق در اید و بر بلاد ماچین و هند و جبال قامرون و دیار قنوج
و ارس و منصوره و مانه و سند بگذرد و بحر فارس بریده بولایات عمان و یمن و حجاز
و بحر عرب و تهامه رسد و بحر قلزم بریده بملک حبش و بربر پیوندد و در واراث
نیل گذشته بولایات نبا و نوبه و افریقیه و بلاد صعید و عبدالمومن افتد و در بحر مغرب
منتهی شود طول عمارات این اقلیم فن صد و پنجاه درجه که دو هزار و هشتصد و سی و سه

فرسنگ و دو تسع بود و عرضش هفت درجه و یک دقیقه که صد و سی و دو فرسنگ
و چهار تسع باشد و عرض آخر این اقلیم بیست و هفت درجه و بیست و شش دقیقه است
اقلیم ثالث او را حش خوانند فارسیان گویند بمریخ و ابو المعشر گوید بعطارد تعلق دارد
از مشرق در آید و بر بلاد چین و قندهار و کشمیر و سند و مکران و کابل بگذرد و بولایات
افغانستان و زابلستان و سیستان و کرمان و شبانکاره و فارس و خوزستان و اصفهان و
و عراق عرب و شام فلسطین و بیت المقدس و ولایت مصر و هرمان و افریقیه و قیروان
و طرابلس و طنجه رسد و در بحر مغرب منتهی شود و طول عمارتش قم صد و چهل درجه که دو هزار
ششصد و چهل و چهار فرسنگ و چهار تسع بود و عرض وسطش شش درجه و نه دقیقه
که صد و شانزده فرسنگ و تسع باشد و عرض آخر این اقلیم لحلز سی و سه درجه و
سی و هفت دقیقه است اقلیم رابع بدرجش خطاب دارد فارسیان گویند بآفتاب
و ابو المعشر گوید بمشتری تعلق دارد از شرق در آید و بر بلاد چین و سری و خطای و ختن
و صغانیان و کشمیر و بدخشان و ما وراء النهر و خراسان و قهستان و قومش و مازندران
و گیلان و عراق عجم و کردستان و لرستان و آذربایجان و ارمنیه کبری و بعضی از دیار بکر و
روم و ارمنیه الاصغر و دریای روم برید و بولایات اندلس و شبیله رسد و در بحر مغرب
مجمع البحرین در خلیج دقاق منتهی شود و طول عمارتش قک صد و بیست درجه که دو هزار و
دویست و شش فرسنگ و شش تسع بود و عرض حه پنج درجه و هفده دقیقه که نود و نه
فرسنگ و هفت تسع باشد و عرض آخر این اقلیم لح سی و هشت درجه و پنجاه و چهار
دقیقه است اقلیم خامس او را برست ناهیست و بزهره تعلق دارد از شرق در آید
و بولایات خطا و قراقرم و تنکیت و کاشغر و حاج و پنجاب و دیار ایغور و بلاد ختن و ساقون
و بعضی از ما وراء النهر و بخارا و سمرقند و سروشنه و فرغانه و خوارزم و جرجانیه بگذرد
و بحر خزر برید و بولایات اران و گرجستان و ارمنیه الاکبر و بعضی از روم رسد و خلیج

قسطنطنیه قطع کرده بولایت فرنگ و طیطله افتد و در بحر مغرب منتهی شود و طول عمارتش
قه صد درجه که یکهزار و هفتصد و هشتاد و هشت فرسنگ و هشت تسع بود و عرض
کد لط چهار درجه و بیست و نه دقیقه که هشتاد و چهار فرسنگ و شش تسع باشد
و عرض آخرین این اقلیم مج لج چهل و سه درجه و بیست و سه دقیقه است اقلیم سادس حرم
خوانند فارسیان گویند بعطارد و ابو المعشر گوید بمریخ تعلق دارد و از مشرق در آید و
بلاد یاجوج و ماجوج بگذرد و ولایات قارقون و کتال و فرخار و خرخیز و سقسین و بلغار
و سلکا و دشت خزر و الان و جه کر رسد و قلعه اسکندر بریده بولایت قسطنطنیه و بلاد
فرنگ و معادن نقره افتد و در بحر مغرب منتهی شود و طول عمارتش هشتاد درجه که
یکهزار و پانصد و یازده فرسنگ و هفت تسع بود و عرضش د مح سه درجه و چهل و هشت دقیقه
که هفتاد و یک فرسنگ و هفت تسع بود و عرض آخرین این اقلیم مز یا چهل و هفت درجه و
یازده دقیقه است اقلیم سابع حرامس خوانند بقمر تعلق دارد و مسافتش از همه اقلیمها
کمتر است چنانکه فلک قمر از دیگر افلاک کوچکتر است از مشرق در آید و بر دیار یاجوج
گذشته بولایت کتال و یورتهای اتراک و صقالبه رسد و بحر طالاطیقون
بریده بولایت فرنگ افتد و در بحر مغرب منتهی شود و درین اقلیم عمارت کمتر است
و اکثر سکانش صحرانشین اند طول عمارتش شصت درجه که یکهزار و صد و سی و سه
فرسنگ و سه تسع بود عرض ج د سه درجه و چهار دقیقه که شصت و یک فرسنگ و دو
تسع باشد و عرض آخرین این اقلیم ن له پنجاه درجه و بیست و پنج دقیقه است و باشنده آن
درجه که باقی شصت و شش درجه و بیست و پنج دقیقه که تمام میل بزرگست و سیصد و دو
فرسنگ و دو تسع باشد و در جزایر بوتی و یورود مکه بحر درامک منتهی میگردد و هیچ نوع آفتاب
اثر می تواند کرد و نبات و حیوان می باشد اما داخل اقلیم نیست و اکثر اوقات آنجا صبا
بود و بدین سبب آنرا ظلمات خوانند و اکثر حیوانات آنجا سفید موی باشند و از

واز معدنیات در و بلور بیشتر بود و در ینجا مش که پیوسته اقلیم است بطرف مشرق

بدریه و سنوریه و نوره والیسور ورانک گویند مردم این دیار با تجار این ولایات

معامله کنند الا انکه باهم سخن نگویند چه قماش در برابر هم نهند ورد و قبول سبب معامله

وبیع وشری شود و متاع ایشان اکثر کانی بود و ابتداء سبعت و سه درجه و سی و پنج

دقیقه بهمه قولی جهة بعد افتاب و افراط تاریکی ششماهه و سرما معمور و مسکون نیست

و شیخ ابوریحان در کتاب تفهیم میگوید که حکمای ما بتقدم اعتبار عرض اقالیم ازان

کرده اند که بهنگام درازترین ایام عرض هر اقلیمی با دیگر نیم ساعت تفاوت کند

و کمیت عرض اقالیم و درازترین ایام در ساعت شروق و سایه تابستان انزمان درین

جدول نهاده امد و عبدالله او حدی

[illegible]	خط استوا	اول اقلیم اول	وسطش	اول اقلیم ثانی	وسطش	اول اقلیم ثالث	وسطش	اول اقلیم رابع	وسطش	اول اقلیم خامس	وسطش	اول اقلیم سادس	وسطش	اول اقلیم سابع	وسطش	آخر معمور
[illegible]	درجه	ساعه	یط	کح	ه	یه	لط	مه	کح	ک	یه	ید	کج	و	یب	ل
[illegible]	دقیقه		—	ا	[illegible]	ر	ا	—	[illegible]	ر	ر	ر	ر	و	ه	ه
[illegible]	درجه	ه	ی	[illegible]	ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ر	مد	م	[illegible]	ط
[illegible]	دقیقه	—	—	ی	ی	ر	ر	ر	ر	ر	ر	ر	ر	ر	ر	م
[illegible]	درجه	م	ی	[illegible]	ر	ط	ا	ر	ح	ر	ر	ی	مر	ر	ه	لط
[illegible]	دقیقه	ح	مه	مه	مه	مه	مه	ح	لط	ا	ا	—	ی	مر	مر	ر
[illegible]	درجه	ه	یط	یط	مه	و	یط	ر	ا	ی	ی	ی	ح	س	ا	—
[illegible]	دقیقه	[illegible]	[illegible]	ر	[illegible]	مه	ا	ی	ر	ح	ح	ر	ح	[illegible]	[illegible]	ح

گوید که بعضی حکما برانند که پیوسته بطرف جنوب دریا باز می نشیند و زمین در

در خشکی می افزاید و طرف شمال زمین خشک داخل دریا می گردد چنانکه در هر ده سال

بکفرسنگ زمین ازین بدان نقل میشود ولایزال برین صورتست و این ضعیف میگوید
که این سخن را اکابر حکماء بهمین معتبر جواب گفته اند و باطل گردانیده و در مصنفات ایشان
مسطور است لیکن قایلند بدان که از ممکنات است که زمین خشک دریا گردد و زمین دریا
خشک شود اما حکم آن بر ماشاء الله بود و از نوادر باشد مانند طوفان و مثال آن
و قطعا دایمی نباشد و شک نیست که اگر این امر دایمی بودی این حرکت یا آب بودی یا زمین
اگر آب را بودی بایستی که خط منطقة البروج نیز که مسیر آفتاب بر وست متغیر بودی
یا قوت جاذبه آفتاب که بسوی مغرب مایل بودی آب بدان سو توانستی کشید و زمین را
در خشکی افزود و چون چنین بودی بایستی ارتفاع آفتاب در بقاع بنقصان پذیر بودی
و اگر این حرکت زمین راست همین اقسام لازم آمدی و در زمین متحرک سکون صورت
نبستی اگر این سخن را بنیادی بودی بایستی سواحل دریا بالتخصیص در جانب جنوب و شمال
تفاوت کردی و مشاهده میرود که کمیت مسافت عمارات سواحل با دریا که از سالها
دراز باز خبر داده اند هیچ کم و بیش نمیشود و من ارتفاع آفتاب در اول سرطان در موضعی
معین بطول عمارتی علامت کردم و در سیاه و چند سال احتیاط رفت همه ساله بر یکقرار
بود و هیچ تفاوت نکرد و تمامت ارصاد مصدق این تقریر بد والله اعلم بحقیقة الحال
اکنون مساحت اقالیم سبعه که در محل آبادانیست اگرچه بحار و مغارات و جبال
و دیگر خرابیها داخل تواند بود و بالحقیقه عشر معشار آن مزروع و معمور نباشد یاد کنیم
چون در قدر طول اقلیم اول سه هزار و بیست و دو فرسنگ و دو تسع است و طول اقلیم
هفتم یکهزار و صد و سی و سه فرسنگ و سه تسع که شمارش دو هزار و هفتاد و هفت فرسنگ
و هفت تسع بود و در عرض هفتصد و سیزده فرسنگ و چهار تسع که عرض اقالیم سبعه است
مجذور آن هزار هزار و چهار صد و هشتاد و دو هزار و سیصد و هفتاد و دو
فرسنگ و تسعی مربع باشد و هر فرسنگی در فرسنگی چهل هزار جریب میباشد و هر جریب شصت گز

در شصت کرد پس مجموع این مسافت پنجاه و نه هزار و دویست و پنج بار هزار هزار
و شصت و چهار هزار و چهارصد و چهل و چهار جریب و چهار قفیز جریبی بود و چهار
طرف ربع مسکون را نسبت با طبایع و بروج و کواکب و فصول و ساعات ایام و
لیالی برین موجب کرده‌اند طرف شرق هوائیست گرم و تر باد وی صباست و از
فصول بهار دارد و از بروج حمل و ثور و جوزا و از ساعات اول و دویم و سیم
و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و از کواکب بقول بطلمیوس قمر و زهره و بقول
ابوریحان مشتری و عطارد بدان منسوب‌اند و اهل آنجا را قوی طبعی و باصره
غالب بود طرف جنوب آتشیست گرم و خشک باد وی جنوبست و از فصول
تابستان و از بروج سرطان و اسد و سنبله و از ساعات چهارم و پنجم و ششم
و شانزدهم و هفدهم و هجدهم و از کواکب آفتاب و مریخ بدان منسوب‌اند و اهل آنجا
قوی نفسانی و حیوانی و جاذبه غالب بود طرف غرب خاکیست سرد و خشک
باد وی دبورست و از فصول خریف و از بروج میزان و عقرب و قوس و از ساعات
هفتم و هشتم و نهم و نوزدهم و بیستم و بیست و یکم و از کواکب زحل بدان منسوبست
و اهل آنجا را قوی ماسکه غالبست طرف شمال آبیست سرد و ترست باد وی شمالست
و از فصول زمستان و از بروج جدی و دلو و حوت و از ساعات دهم و یاز
دهم و دوازدهم و بیست و دوم و بیست و چهارم و از کواکب بقول بطلمیوس
مشتری و عطارد و بقول ابوریحان قمر و زهره بدان منسوب‌اند و اهل آنجا را قوی
دافعه غالب بود مقاله اول در ذکر تکوین موالید ثلثه نباتی و معادنی و حیوانی و
اکابر حکماء متقدم و متاخر متفق‌اند که لطایف الجزء که از امهات سفلی حاصل شوند
و در میان آب و خاک محتبس گردد و بکثرت احتباس و اجتماع در آن غلظتی پدید شود
و بقوت تربیت علویات مستحق شده جسمی گردد و آن اجسام را معنوی باشد پایه

اکر نمو ندارد معدنیات بود و اکر باشد با قوت حس و حرکت دارد یا نه اکر ندارد نباتات
باشد و اکر دارد حیوان بود جانور را یا قوت نطق و ادراک کلیات باشد یا نه اکر نباشد حیوان
مجرد باشد و اکر باشد انسان بود و اول این مراتب معادنست که حدی با آب و خاک دارد
و یکی با نبات و اول آن کچ و نمکست و آخرش بسد و مرجان که نموی دارد و برک و بار نه
مرتبه دوم نباتاتست که حدی با معادن دارد و یکی با حیوان و اولش خضراء الدمن است
که نموی دارد و برک و بار نه و هر سال از نو رویید میکند و باندک زمانی ناچیز شود
و آخرش نخلست تا نخل نکر دبار نمیدهد و چون سرش ببرند یا غرق شود بمیرد و مرتبه سیوم
حیوانست حدی با نبات دارد و یکی با انسان اولش کرمیست که انرا کلژون خوانند
و در زیر سنکهای نمناک بود و از او از حواس جز لمس نیست ظاهرا و باطنا و در زیر آن سنک
جنبیده بود و آخرش بوزنه که بر هیات آدمیست و اسب جواد و فیل که فهیم اند و
کفته اند که آخر نوع نسناس است که شکل و هیات آدمی دارد و نطق و عقل ندارد و مرتبه
انسانی اعلاترین مراتبست و حد کمال دارد و سر حشر در مقاله دوم خواهد آمد اما قول اهل
شرع مخالف این قولست و کویند اکر سر این معنی در صورت تکوین معدنیات و نباتات
مسلم شاید داشت در تکوین حیوان و انسان مسلم نیست زیرا که درین پیش بایستی لا ازل
بی واسطه نر و ماده حیوان و انسان پیدا می شدی و میشود و این معنی دلیلی واضح و برهانی
لایحست بر آنکه مجموع کاینات و تمامت موجودات پدید آورنده و آفریده فعالی
برید بست که او را هیچ شریک و معاون متصور نیست و بهیچ آلت و سبب محتاج نمیشود
هر چیز که خواهد از عدم بوجود آرد و چنانکه خواهد کند و صورت دهد و چنان که باید که
شود کند حکما کفته اند هر چیز که هست انچنان می باید و آن چیز که انچنان نمی باید نیست
تعالی الله الحی الحق عما یقول الظالمون علوا کبیرا اکنون ذکر موالید ثلثه مرتبه یاد کنیم
بعون الله تعالی مرتبه اول در معدنیات و آن هفت صنف است فلزات و احجار و ادهان

و حدی با نباتات

و حدی با حیوان

کلژون — و حدی با انسان

حرف حکما که حکم را نشاید نشست
حکمی را ز حکم او فرد آن آن ترست

وانها از اجسامی متولد شود که نمو ندارد و بخاری و دخانی باشد که در زمین محتبس گردد
و با خلطی دیگر مختلط شود و بدین زمان بسیار گذرد جسمی گردد وان جسم یا قوی ترکیب باشد
یا ضعیف ترکیب اگر ضعیف ترکیب بود وازان کاری نیاید زیرا امتداد زمان باید تا
قوی ترکیب شود بعد ازان منطرق شود یا نه اگر منطرق باشد فلزات بود واگر نه
یا نرم بود یا سخت اگر سخت بود احجار باشد واگر نرم بود ادهان باشد. جنس اول در
ذکر فلزات وان هفت جوهرست زر و نقره و مس و قلعی و اسرب و آهن و
خارصینی و سه جنس دیگر که روی و برنج و هفت جوش است اگرچه گدازنده اند اما مصنوع
اند نه کانی و بعضی زیبق را از فلزات شمارند وان درست نیست زیرا که زیبق اصل و مایه
فلزات است و از حساب ادهان و فلزات سبعه از کبریت و زیبق حاصل میشود بکثرت
صحبت و مداومت قوت عناصر اربعه اگر زمین پاکیزه خاک و کوهستان بود و جرم
کبریت و زیبق هر دو صافی و مساوی باشد و کبریت احمر بود و باهم اختلاطی تمام کنند
چنانکه گرمی کبریت در زیبق و تری زیبق در کبریت موثر شود و حرارت معدن سرد و
نضج مساوی دهد و سردی و خشکی بدان راه نیابد طول زمان اورا زر طلا گرداند
واگر این صفات حاصل بود اما کبریت سفید بود نقره گرداند واگر این صورت حاصل باشد
اما مس را انکه منعقد گردد و نقره شود سرمائی بدان رسد خارصینی شود واگر زمین کان
صافی و کوه بود و زیبق صافی باشد و کبریت مکدر بود و درو قوت محرقه باشد وانرا بسوزاند
مس شود واگر این صفات حاصل بود اما در کبریت قوت سوزندگی نباشد قلعی گردد واگر
این کبریت و زیبق هر دو ردی باشد قوی ترکیب آهن شود واگر ردی باشد و ضعیف ترکیب
اسرب شود و گفتیم که روی و برنج و هفت جوش مستعملست ترکیب وی سرخ از مس و [illegible]
و ترکیب وی سفید از مس و قلعی و اسرب است و عجب آنکه درین هرسه جوهری که مناسبت
و با یکدیگر مس یکدیگر جوهری خشک بیرون آید و ترکیب شبه یعنی برنج از مس و قلعی است

وبهترینش زر ریخ دمشقی بود و آن زر رنگ مانند ه است و زر محک چهار دانگ عیار دارد
و امتحانش جز بفتو نتوان کرد که بمجاورت توتیا سیاه شود و از همه فلزات بعد از زر و نقره
هیچ بهتر از زر ریخ نیست و ترکیب هفت جوش از زر و نقره و خارصینی و مس و قلعی و اسرب
و آهن است و آنرا بدین سبب هفت جوش خوانند که از هفت فلز می سازند اما چون
در ایران خارصینی معدوم است آنرا از شش فلز دیگر می سازند و بعضی آنرا طالیقون مس
معمول است و در تفاوت اوزان فلزات مستوی الحجم گفته اند فلز مستوی الحجم را چون
برکشی اختلاف وزن دارد هر یکی بی اشتباه زر لکن سق الم اسرب مس ارزیر حل
قصه نداهن یکی مس شبه صفرماه اکنون شطری از خواص و طبایع هر یکی یاد کنیم الذهب
زر طلا و آنرا بترکان التون خوانند و آن پاینده ترین جوهریست از فلزات و دیر گدازست
و با آتش سوخته نگردد و بخاک ریزیده نشود و بزرگترین نعمتیست که حق تعالی به بندگان خود
ارزانی داشته است و سبب قضاء حوائج جهانیان گردانیده و در اکتناز آن و نقره که
سبب قضاء حوائج مردمست منع فرموده قوله تعالی والذین یکنزون الذهب
والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم وقال النبی صلی الله
علیه و آله و سلم ای مال ادیت زکوته فلیس بکنز و شعرای عجم درین معنی گفته اند نظم از عزیزی که
سیم و زر باشد جانش اندر دل حجر باشد پس زخم کلنگ و آتش تیز که از آن دو برحذر باشد
آوریدش ز سنگ خاره برون تا از آن خلق بهره ور باشد در کف و سی زنی افتد
که از آن سنگ سخت تر باشد و در مدح زر اشعار شعراء عرب و عجم بسیار است منها قول
الحریری شعر اکرم به اصفر راقت صفرته جواب آفاق ترامت سفرته قد اودعت سر الغنی اسرته
وقارنت نجح المساعی خطرته وحببت الی الانام غرته وحق مولی ابدعته فطرته لولا التقی
لقلت جلت قدرته ومنها قول واحد فی العجم بیت در کار جهان گره گشا ماکه زرست
واندر ره عشق رهنما ماکه زرست گر مذهب و اعتقاد فاسد نشدی من فاش بگفتمی

طالیقون خوانند و بعضی گویند طالیقون مس معمول است

خدایا که زرست ومنها قول الاخر ای زرعقوبتی انکه جامع اللذاتی مطلوب
خلایق همه وقاتی بیشک تو خدا نه ولیکن بخدا ستار عیوب قاضی الحاجاتی
وحریری در هجو زر گفته است تباً لمن خارع مماذق اصفر ذی بوجهین کالمنافق
الطبع زر گرم وتر است بدرجه دوم خاصیتش تفریح دل وروشنی چشم وقوت مزاج دهد
ودفع خفقان ورطوبات وصرع وحزن کند ودر دهن گرفتن بوی دهن خوش گرداند
وزر الیش نادیده که خالص ارکان بیرون ارند این خواص ازو بیش یابند الفضه
سیم را بعضی فارسیان نقره وترکان کموش خوانند ونزدیکترین جوهریست بزر واو
چون زر خاصی جا جاقست و منفعت او عام است اما او زوال پذیرد وماده به
حاره سوخته گردد واز کثرت نهادن چون خاکستر شود طبعش معتدل است بسردی وخشکی
مایل خاصیتش قطع رطوبات لزج کند واب بسته بکشاید وخفقان وبواسیر برد
وبتقویت دل وبد حبت العصبه فروح وجارش حرب را مفید بود الحجار صینی معروفست
نونش سیاهی که با سرخی زند طبعش سرد است خاصیتش لقوه را مفید بود وموی
موئی که بمنقاش از ان برکنند وبر انجا روغن مالند دیگر منبت نشود النحاس مس را
ترکان بقر ومغولان جیس خوانند دو نوعست یکی سرخ صافی دوم سرخی که بازردی
زند سیم سرخی که با سیاهی زند طبعش گرم وخشک است بدرجه دوم خاصیتش امراض چشم
ودفع رفتن اشک و امدن خون از زخم ودفع افزونی گوشت را مفید است مضرتش
مالول برسی وحلویات در انجا بخاین سبب وقوع امراض دار العفن وسرطان وطحال کند
وفساد امزاج باشد الرصاص قلعی را فارسیان ارزیز خوانند وترکان قرقشون گویند
جند صنفست بهترینش سفیدی زرد خام صافی ودیر گداز بود طبعش سرد وتر است بدرجه اول
خاصیتش اماس معده وخانه وپستان ومرض سرطان السحوفس دفع کند با خود داشتن
از احتلام مستوا ثر امان دهد واگر طوقی از ان در بیخ درخت کنند ثمره بسیار دهد واز آفت

آهن باشد زما دش رخ را جلا دهد و روشن گرداند و آن سفید است که زمان بکار دارند
الحدید این را اثر کان و موز خوانند کم قیمت و بسیار منفعت است و هیچ صنعتی بی آلت
حدید نتوان کرد و همچنان که در قضاء حوایج بدار جهان بزرگ و مقره است خزانه ملک
و حراست دین در آهن است و خدای تعالی در حقش فرموده و انزلنا الحدید فیه باس
شدید و منافع للناس طبعش خشک است در درجه چهارم خاصیتش آنست که آن بدان سرد
کنند سحر ز بزرگ شده و رطوبات را اینک بود و خبث الحدید سحق کرده و بسیار حو شده
در گوش چکانند ریم کهنه بیرون آورد و زنگار آهن قابض است زیاده خون حیض را باز
دارد الاسرب سرب را ترکان قرافرشون خوانند طبعش سرد و تر است در درجه اول
خاصیتش نقره بدان مالوده کنند و الماس بدان شکسته گردد و ورق طلا حل و هیچ
حریر آن قطع نتوان کرد و در امراض جنازیر و غدد و قروح مفید است و چون
روغن گل و آب کشنیز در هاون سرب بسایند موثر شود و آن آب بواسیر و الماس خار برا
دفع کند الطالیقون بمعنی جوش سرد و خشک است خاصیتش در اجزاء رو بکر بدن از
نقوه امان دهد و هر موی که منعاشی از آن برکنند دیگر رستن نشود و آن دو خواص
بجای خار صینی است فصل دوم در ذکر احجار و آن از لطایف ابخره متولد است که از
از امطار و انداء در جوف زمین حاصل شده باشد و محتبس گشته و سبب آن دو نوع
گفته اند اول آنکه در مغاکی یا کهفی محتبس شود و از اجزاء ارضی هیچ با آن مخلوط نباشد و حرارت
معدن و طول زمان در آن تاثیر کند از منعلی و صفایی پدید آورد و غلیظ میگرداند تا بسته شود
و بحسب طبایع معادن طباع آن مختلف باشد و بحسب تاثیرات کواکب لونش مختلف
بود سیاه از زحل بود و سبز از مشتری و سرخ از مریخ و زرد از آفتاب و ازرق از زهره و دو رنگ
از عطارد و سپید از قمر نوع دوم چون آن آبی زمینی محتبس گردد و قوت آب و زمین
مساوی باشد و حرارت آفتاب در آن موثر شود و طول زمان باید منجمد گردد و حجری شود

و نقد

و تفاوت الوان و طباع و خواص ان بحسب تفاوت معدن باشد و چنانکه
اثر کرمی معدن در وی بیشتر بود حجر او صلبتر باشد و اکر در زمان ممزوج معتدل المزاج
باشد جواهر نفیسه متنوعه کردد و اختلاف ان بحسب اختلاف معدن بود و شرح
هر یک علیحده خواهد آمد و اکر در زمین سبخه یعنی شوره باشد انواع املاح و بوارق
و شبوب باشد و در زمین عفصه یعنی ازجهبکی طعم مازو دهد انواع زاجات کردد
و اکر در زمین ترابی باشد سنک خارا کردد و در بعضی مواضع از قوت اب تیر سنک
حاصل شود و از جواهر انچه باتش نسوزد و نکدازد و نشکند و باب حل نشود
انواع یواقیت است و انچه از اتش مضرت یابد اما باب حل نپذیرد لعل و الماس
و زمرد و عقیق بود و انچه هم از آب و هم از اتش مضرت یابد فیروزه بود و انچه
در اب حل شود املاح و زاجات و نوشادر است و انچه مانند نباتی روئیدکی کند
بسد و مرجان باشد و انچه بوسیلت حیوان پیدا شود لولو و احجار حیوانات که
وصفش متعاقب خواهد امد و انچه در هوا بسته شود احجار عملی که یاد خواهیم کرد
و انچه باهم الفت دارند زر و الماس و انچه باهم الفت عظیم دارند چنانکه از هم شکیبا نباشند
آهن و مقناطیس و انچه باهم مخالفت دارند سنباذج و دیگر احجار و اسرب و الماس
و انچه قوت تنظیف دارد نوشادر که همه جوهری بدان از وسخ مصفی کردد و ذکر هر یک باید
یاد کنیم اعلی و وسط و ادنی الاعلی جواهری که بخواص و قیمت مرتبه اعلی دارد و بر دو صنف است
صنف اول انچه بوسیلت حیوان حاصل شود لولو مروارید اثر کان انچه خوانند
و در بحری حاصل شود که آبهای ان زلال و شیرین در و بسیار رود و چندانکه اب نیکوتر در و بیشتر
رود مروارید نیکوتر شود و بوقت بهار که دریا از ارام اشوب کیرد صدف که هوامانی
اثر ارسطوطالیس خوانند بر سر اب اید و باد عطوس که عجم اثر در خت ابستن کن خوانند
رشاشات که از بحر محیط که یونان نیارا اوقیانوس خوانند بر دارد و ان جرمی شرح باشد

بغلظ زیبق باشد قطرات باران بحلق صدف فرو برد درون صدف انرا همچنانک
رحم نطفه را پرورش دهد با لولو کرداند و با مهر بامداد و شبانگاه صدف بر سر آب آید
و دهان بگشاید با هوای شمال لولو را تربیت دهد چندانکه آن آب بتدریج منعقد کردد بعد از آن
دیگر بیرون نیاید و در زمین چسبد تا لولو سخت شود و چندانکه در خلق صدف از آن
رشاشات بحد بزرکتر و بعد دکتر فرو رفته باشد مروارید نیکوتر باشد و صفا و رنک
لولو بدرون صدف متعلق بود اکر درونش تمام صافی بود لولو آبدار و جلو و غلطان
بود و اکر بحری ملوث بود بدرنک و ناهموار بود و مروارید چون بوزن دانکی رسد آنرا
و چون بده دانک رسد عیون خوانند و چون به نیم مثقال رسد نجم خوانند و چون
بیکمثقال رسد درکویند و انچه بازردی زند منی خوانند و انچه با سرخی زند وردی
کویند و اغلب مرواریدهای بزرک یمنی باوردی باشد و صافی و جلو و غلطان
نادر افتد و اکر زمان بکذرد و صدف را صید نکنند آن لولو شکافته شود و صدف دیکر
کردد و طبیعت مروارید کرم است بدرجه اول و خشک بدوم خاصیتش دفع خفقان
و دفع سودا و خوف کند و خون دل صافی کرداند و خون از کلو برایدن باز دارد
و اعصاب چشم را قوت دهد و نور بصر بیفزاید و برص زایل کرداند و امساک خون
حیض کند و رنک اندام الم یافته را با غزام باز آرد و دندان روشن و پاک کرداند
مار مهره عرب انرا حجر الحیه خوانند و در سر بعضی از ماران بود شکلش مانند فندق بود
بدرازی مایل و لونش مادی باشد و بران خطوط بود و خاصیتش بهر زخم مار کزنده
نهند در وی چسبد و زهر از وی بیرون آورد و چون در شیر افکنند آن زهر با شیر دهد و
و در آن حال که زهر جذب کرده باشد لونش متغیر شود و چون آن زهر با شیر افکنند رنکش
با قرار اول برود و چون در آن زخم زهر ماند دیکر در وی چسبد و دفع سنک مثانه را نیک
منفعت است و اثر مار مهره در مار کزنده بیشتر از انکه فادزهر در عقرب و دیکر هوام کزنده باشد

جواهر

واگرچه این دو حجر وانچه بوسیلت حیوان حاصل میشود معدنی نیست اما چون در کتب
استادان ما تقدم درین باب نوشته اند متابعت سلف کرده بران قرار گرفت
یافت و مارمهره حجری عزیز الوجود است صنف دوم احجاری که کانی و مجرد است
ازان سه جنس مذکورند بترتیب حروف تهجی یاد کنیم الماس در تنسیخ نامه ایلخانی
گوید الماس بر چند نوعست یکی سفید شفاف باشد انکه انرا فرعونی خوانند دیگر انکه
با زردی زند انرا ابنی گویند سیم اندکی با کبودی و سیاهی زند انرا اسیماهی خوانند چهارم
با سبزی زند انرا زبرجدی خوانند و گفته اند سرخ فام و سیاه فام نیز می باشد و در
عجایب المخلوقات میگوید که در دره های کوه سراندیب بر روی زمین افتاده می باشد
پارهای بزرگ و کوچک اما از کثرت افاعی دران نتوان رفت مردم گوشت پارها
بحیل دران درها افکنند تا الماس دران چسپد بر دارند و بدین سبب چند عدد
نخودی و باقلی بیرون اید و پارهای بزرگ بیرون نمیتوان اورد و گروهی گفته اند
این مقرر بود و راز عقلست و این نیز چون دیگر احجار در جواف زمین متولد میشود
و شکل الماس مثلث میباشد و چندانکه میشکنند قطاع او هم مثلث بود و انرا جوهر در میان
ضرب گرفته نتوان شکست و ان سنگ و رصلابت درجه بلند دارد چنانکه انرا بر سر
مثقب نهند دیگر احجار بدان سوراخ کنند طبع الماس سرد و خشکست بدرجه اول
خاصیتش فساد معده را مفید است با مصطکی بار کرده بر احلیل نهند سنگ مثانه
خرد کرده بیرون اورد و با خود داشتن از صاعقه ایمنی دهد مضرتش اگر بر دندان
زنند دندان بشکند و بجای زهر کار کند و الماس در قیمت بدرجه علی است
و بیاقوت نزدیک است بیجادق سنگی سرخست لونش بیاقوت نزدیک بود
وانرا از یاقوت جز بدفع تشنگی نتوان شناخت که ان خاصیت جز یاقوت را نیست
و در بلاد شرقی می باشد خاصیتش بوزن دانگی و تسویهی ازان با خود داشتن دفع احتلام

زود کند و انچه نیکش بود بقیمت با لعل وسط مساوی بود دهنج از معدن مس متولد شود
انجره مس و کبریت و زیبق چون از معدن متصاعد شود و قوت برودت هوا انرا منعقد گرداند
اینچ سود لونش سبز است مانند پر طاوس چند لون دیگر بود و بهترینش فرنگیست
خاصیتش صداع و کژدم و زنبور گزنده را مفید است و درد چشم و قروح ساکن گرداند
تراشیده اش بر برص باشند باریک اول برد حاملش را قوت باه بیفزاید با سرکه سحق
کرده بر قوبا مالند زایل گرداند و با کحال اوجاع بصر را مفید است و رکها درو
به خاسته فرو نشاند و نور بصر بیفزاید و دهنج بقیمت فروتر از فیروزه است زمرد
زمرد را زبرجد نیز خوانند در معدن زرمی باشد و بهترینش سبزی شفاف خفقه ابدار
صافیست خاصیتش مقدار سه جو سحق کرده بخورند دفع زهر قاتل کند و خون رفتن
باز دارد و نظر بر وکردن ادمی را نور چشم بیفزاید و افعی را کور کند و با خود داشتن
دفع صرع کند و شیاطین را بگریزاند و قوت دل دهد و در سفر جهاء سرد مفید بود
وچون زن عسر الولاده بر ران بندد زود خلاص یابد و در قیمت فروتر از لعل است
عقیق هرچند نوعست سرخی که صفا و لونش بیشتر دارد به بود وان در ملک
یمن بیشتر است خاصیتش زنگ دندان پاک کند و خون از حوالی دندان باز دارد و بوی
زشت از دهن ببرد و نور چشم بیفزاید و مزیل خفقان بود و از حضرت رسول
صلی الله علیه واله وسلم مرویست من تختم بعقیق لم یزل یری برکة وسرور
وهم ازان حضرت بروایت انس مالک منقول است تختموا بالعقیق فانه
ینفی الفقر و از حضرت عیسی پیغمبر علی نبینا و علیه السلام مرویست که هر که انگشتری
نقره بنگین عقیق برو نوشته که لا اله الا الله الملک الحق المبین در دست کند درویشی نبیند
و من امتحان کرده ام چنین بود و عقیق بقیمت ازین احجار فروتر است و مالیست مشابه
فیروزج بهترینش نیشابوری بیکانیست و فیروزه را روغن و چربیها مضر است

در ونکریدن نور چشم افزاید و در اکتحال مفید است اما شکوکه پادشاهان کم
کنند بدین سبب زنان بیشتر دارند و از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه
وعلی اباءه السلام والتحیه مرویست ما افتقرت ید تختمت بفیروزج و فیروزه
بقیمت فروتر از زمرد است لعل در زمان ما تقدم ظاهر نبوده است و بدین
سبب ذکرش در کتب متقدمان نیامده قریب بعهد السلام در جبال معادن آن
زلزله سخت پیدا گشته آن کوهها شکافته گشت و معدن لعل ظاهر شد و لعل با
لونست سرخ و زرد بیشتر و سبز و بنفش نیز می باشد بهترینش سرخ بدخشیست خاصیتش
بیاقوت نزدیک است و قیمتش ما بین زمرد است و یاقوت والماس یاقوت
بخاری عذب که در معدن سخت بماند و حرارت آفتاب انرا نضج دهد تا غلیظ
شود و صفا و ثقلی دهد و پیدا گردد پس صلب شود لونش سفید بود پس سبزی
شفاف بر شعاع گردد انرا پر طاوس تشبیه کنند و اعیش خوانند پس در
زمان ازرق شود پس زردی شمسی پس نارنجی پس ارغوانی پس سرخ صافی و گفته اند
در هر هزار سال از رنگی برنگی شود چنانکه در هفت هزار سال درجه کمال یابد خاصیتش
آنکه حاملش از طاعون ایمن بود و در چشم مردم پر شکوه باشد و تشنگی کم باید
و آب را از جوی بازدارد و در سفرها تفریح دل دهد و در اکتحال نور بصر افزاید و
صحت چشم دهد و در معاجین قوت دل زیاده کند و در وزن جواهر مستوی
الحجم خواجه نصیر الدین طوسی در تنسیخ نامه از قول شیخ ابو ریحان آورده است که
یکمثقال یاقوت سبز که ازرق و آسمانگون نماید چند پنج دانگ و سه طسوج یاقوت
سرخ نیکو و چهار دانگ و تسوی زمرد و چهار دانگ و سه جو لاجورد و چهار دانگ
مروارید و چهار دانگ کم جوی عقیق و بسد و چهار دانگ کم دو جو جزع و بلور حجم
داشته باشد و در قیمت یاقوت درجه اعلی دارد و در احجار هیچ از آن برتر نیست

یشب بانواع است و بهترینش سبزی که بسیاهی زند خاصیتش حملش امراض معده را مفید است
تشنگی بنشاند و دافع صاعقه شود و برد شمس فیروزی و در هیبت در قیمت با عقیق مناسبتی دارد
الاوسط جواهری که بقیمت مرتبه وسط دارد همه کانیست که ذکر آنجا یاد کنیم بسد و
مرجان رویند است اما برگ و ثمره ندارد و بستانیج است و مرجان شاخ و بسد زرد
و سرخ و سفید و سیاه می باشد و در مجمع البحرین بیشتر بود و در خواص هر دو مساوی اند
احتباس رعاف و امساک خون کند و روشنی چشم بیفزاید و بول بسته بکشاید و رطوبات را
مدد دهد و مصروع را مفید بود و بسیار بزرگ شده و ریش امعا را صحت دهد مکلس آن عقد را بس
کند بلور مانند آبگینه است الا آنکه آبگینه را شفافی از صنف است و او از معدن بهترینش
صفدی هندی بود و بیشترین از بلاد شمال و ملک فرنگ خیزد خاصیتش چون با آفتاب
گرم شود پنبه را بسوزاند و درد و دندان را بغایت نیکوست جزع بهترینش یمانیست و نقش
بعقیق نزدیکست سفید و سیاه و سرخ و آمیخته با الوان می باشد و بر بعضی خطها کشیده بود
بسیار در و نگریدن مردم را غم آورد و خوابهای پریشان نماید و بچگان را گریه آورد و حضرت
امیر المؤمنین در صفتش فرموده العقیق لنا والجزع لاعدائنا حجر اسفنجی جسمی متخلخل بحجر مست
بعضی گویند حیوانیست سنگ مثانه را زایل کند و آن سنگی عزیز الوجود است حجر السم ماند
سنگ جزعست اما نه جزعست در هر مجلسی که این سنگ بود اگر زهر حاضر کنند آن سنگ در
حرکت آید تا حاملش واقف شود گویند سلیمان بن عبد الملک بن مروان روزی گفت
ملکت من بعد از مرتبه نبوت بچه چیز کمتر از ملکت سلیمان بن داود است گفتند اگر چه فسحت
ملک تو بیشتر از ملک اوست اما او را چون آصف برخیا وزیر بود و ترا نیست سلیمان
وزیری که بانواع فضایل آراسته باشد می طلبید تا جعفر بلخی از نسل گودرز دستور را که
پسر برمکیان که تا ظهور دولت اسلام تولیت آتشخانه بزرگ متعلق بایشان داشته بود و او
بانواع فضایل متحلی بود اختیار شد او را باعزاز هر چه تمامتر از بلخ بدمشق بردند چون بخدمت

سلیمان رسید زهر در زیر نگین انگشتری داشت و سلیمان را حجر السم بر بازو بود در
حرکت آمد سلیمان از و پرسید که چرا از سر همزه داری گفت تا اگر در کسی حرمت اثری ببینم
اثر او بکنم و بحرمت شئوم سلیمان او را بر ملک نام کرد آل بر ملک از نسل او بند و از جوهری
بد و منسوبست حجر الماء آب مهره اگر زن حامله را چشم بر آن افتد استفراغ آید و نخس
بزبان رود و اگر در دیگ جوشان افکنند جوش بایستد حجر یرقان سنگی خرد است
و اثر او در آشیان پرستو باشد و بر هوس تحصیل آن بچه پرستو را مزعفر کردانند تا پرستو
بتصور آنکه بچه را یرقانست جهة دفع یرقان سنگ را بیارد و در آشیان پیش بچه
بنهد و مردم آنرا بردارند و نظر در وکنند تا دفع یرقان کند فادزهر عرب آنرا
مسوس خوانند بر چند نوع بود زرد و اغبر و آنچه بر سبزی زند و آنچه بر سفیدی زند
بهترینش زرد و اغبر است وزن قیراطی از آن با مره و خوردن بعرق از زهر خلاصی
دهد و اگر عقارب و دیگر هوام گزنده باشد چون این سنگ بر آن جراحت مالند صحت دهد
کهربا بقولی صمغ درخت جوز رومی است که کاشته شده بصمغ سندروس و غار [illegible] میان
کاست و بقولی حجر کانیست و بعضی آنرا بیجاده خوانند حاملش از اورام و خفقان
و زحیر و یرقان ایمن بود و بادها از معده و امعا باز دارد و اللادنی جواهری که
و خاصیت مرتبه نازل دارند بر چهار گونه اند حیوانی و کانی و هوائی و علی اما الحیوانیه
از آن دو جنس معلوم شده و هر یک در نوعی حیوان پیدا در بود و در همه حیوانات آن
نوع نباشد حجر البقر قزونه گاوزن خوانند در زهره گاو می باشد بصمغ درخت ماننده است
و اگر چه در میان زهره است طعمش تلخ نباشد آنرا با شهد ایخ و دندان نسا بمصروع دهند
استفا یابد حجر الحماری در حوصله حزمی باشد حاملش از احتلام ایمن بود و اسهال باز دارد
مهره خر سفید و درشت روی باشد و در بس کردن بعضی خران باشد دفع زهرها کند
و محوقش دفع تب بود حجر الخطاف در دوکان پرستو می باشد سفید و سرخ بود سفیدش

دفع صرع و نزخش دفع درخواب ترسیدن کند حجر الدیک انرا حجر الدجاج نیز خوانند
و در قانصه مرغ خانگی و خروس می باشد لونش اسمانگون بود حملش دفع صرع و
در خواب ترسیدن کند و قوت باه و روشنی چشم دهد و دفع حیونرا مفید است حجر
یتولد فی الانسان در مثانه ای باشد و از مرضی حاصل میشود سحق کرده با سرکه اکتحال
کنند سفیدی چشم را ببرد و چون بخورند بسنگ کرده خرد کرده بیرون اورد سنگ اید
در کله مرغیست که این نام دارد کوش کلو جانوری بحریست جمهره زدان جبر ها بکار
صدف جانوریست که مروارید از و حاصل شود بعضی را جرمش کوشتست و بعضی حجری
ممزنک لولوان حجرا وجاع مفاصل و نقرس و رعاف و ریشهای چشم را مفید است و مرده
و بیرنده را مثبت کردانند و اکر پاره از و بر کودک در اویزند دندانش بی الم بر اید
و اما الکاینه احجار کانی بیشمار است از مشهوراتش که در کتب مطالعه رفته صد و سی و
پنج حجر بر سبیل حروف مبنو سم ارمیسون سنکی سفید است مخطط با زرق و در شکل مخمس
باشد و چندانکه بشکنند پاره هاش مخمس افتد و بر وم بیشتر است حامل ارمیسون در نظر مردم
مهیب نماید کحلش رمد زایل کند افرحس در معدن زرنیخ بود مثقالی ازان بر پنجاه مثقال
مس نهند سفید و نرم شود مسحوقش خون بر ورم باشند درد بنشاند اقلیمیا ذهبی و فضی
میباشد ذهبی در معدن زر بود چون جوهر زر در بوته بکدازند جواهر دیکر هم که در ان
معدن بوده باشد از زر جدا شود و جسمی کردد انرا اقلیمیا خوانند لونش مانند ابکینه بود
خشکست بدرجه سیوم و بحرارت و برودت معتدل رمد را مفید است و بیاض العین
ببرد و نزول اب را مانع شود و ریشها را باصلاح اورد و اقلیمیای فضی نیز هم بر اسلوب
و از معدن نقره حاصل شود و همین طبع دارد و ریشهای جرب را مفید است باهت
سنکی سفید است مانند مرقشیشا فضی و در عجایب المخلوقات کوید چون نظر ادمی بران
سنک افتد چندان بخندد که بمیرد و در مدینه النحاس دیوان بفرمان سلیمان ازان سنک ستونی

ساخته اند بدین سبب بنی آدم آنجا نمیتوانند رسید و مرغی سیاه هست چند کنجشکی ایرا
فرو خوانند چون بران سنگ نشیند این خاصیت مدتی از آن سنگ برود سبحان
من خلق الاشیاء بحکمته و بعضی گفته اند کوه سنگ با مت جز در زمین مدینة النحاس نیست
و باروی این مدینه بدین سبب بی دروازه و بلند براورده اند و در حوالی آن کوه کشیده
آن سنگ از نظر مردم محجوب بود و مضرتی برساند و حیوانات از آن سنگ لذتی عظیم یابند والله اعلم
بورق ها باشند نمکست و بر چند نوعست اول بورهٔ ارمنی دوم بورهٔ زرگران سیم بورهٔ خبازان
چهارم بورهٔ زراوندی که بسرخی زند پنجم بورهٔ کرمانی ششم بورهٔ معزبی و الوانش بسیار سنگ
وطبع همه گرم و خشکست بدرجه دوم خاصیتش جرب و برص و دمل و استسقا و بیاض العین را
زایل کرداند و آنرا از بیرون بکار برند بهتر از درون نمرم سنگی سفیدست باشند زجاج بر سواحل
البحر اند قیس می باشد و جای دیگر نیست و زهر خالیست چنانکه بویند بس در حال آدمی زا هلاک
کند ... از جنس نمکست و طعم بورق دارد و بر سواحل بحر باشد و مانند سبیکه زر بود
و آنرا ابغایت مفیدست و در حال وجع بنشاند توتیا در عجایب المخلوقات گوید که
از معدن نقره حاصل شود و بر شکل اقلیمیا و بالوان بود و در سواحل بحر نیز می باشد و در
تنسیخ نامه ایلخانی گوید که از معدن سرب خیزد و از ابخار سرب متولد شود و در دیگر
کتب آمده که آنرا علیحده معادن نیز هست طبعش سرد و خشکست بدرجه سیم بوی بد
از اندام ببرد و شخص مرطوب را مفیدست و مرض سرطان را زایل کند جالب النوم سنگی سرخ
صافیست چنانکه در شب حوالی خود را روشنی دهد حاملش خواب بسیار کند و اگر در زیر
بالین خفته نهند تا بر ندارند بیدار نشود جالی سنگی سرخست در بلاد هند او رند آنرا
در نفط سیاه اندازند تا سرخی تمام از و برود و آن نفط در پس مالند مرنگ زرد شود
و آن سنگ فالج را مفیدست جص خاکی رنگ امیزست که عقوت افتاب کچ شود و در
عمارات بکار دارند طبعش سرد و خشکست بدرجه سیم اغشته بسرکه بر فرق نهند رعاف باز دارد

حجر ابیض اگر محکّ آن زرد بود حاملش صادق را از کاذب فرق کند و اگر سرخ بود کارهایش
زود برآید و اگر اغبر بود یعنی بدین رنگ کارساز مردم بود و اگر آسمان‌گون بود خوشدل بود
و اگر سبز بود نهالش زود بروید و ثمره نیکو دهد و اگر سیاه بود از هر کار که کند برو حجر احمر اگر
محکش سفید بود کار حاملش زود برآید و اگر سیاه بود فصیح شود و اگر زرد بود در چشم
مردم شیرین گردد و اگر اغبر بود بر مراد فیروز شود و اگر سبز بود سلاح برو کار نکند حجر اخضر
اگر محکش سفید بود چون او را در کوهی یا در رمه حفره نهالی دفن کنند آن نهال زود
بروید و اگر سیاه بود حاملش مالدار شود و اگر زرد بود قولش موافق طباع مردم باشد
و اگر سرخ بود در پیش مردم گرامی بود و اگر اغبر بود هر رنجوری را که بدان مداوی کنند شفا یابد
حجر ارمنی لاجوردی در مانی میباشد چون بشویند عوض لاجورد در الوان بکار برند
دیر زوال بود و تسویدا برانند حجر آسمانجونی اگر محکش سفید بود بی غمی آرد و اگر سیاه بود
کار حاملش ساخته نشود و اگر زرد بود در جوی آب افکنند تا سر چشمه آب خشک شود
و اگر سرخ بود حاملش خیر نیابد و اگر سبز بود زود بندگی مزروعات دهد و این روایات از
نقل عجایب المخلوقات نوشت حجر اسود اگر محکش سفید بود بر بیش دفع زهر مار و کژدم کند
و اگر زرد بود در همه رنجها مفید بود و اگر سیاه بود همه مرادهایش زود برآید و اگر سبز بود
همواره او را گزند حجر اغبر اگر محکش سفید بود حاملش هر آرزو که خواهد بیابد و اگر سبز بود
کارش زود برآید و اگر سرخ بود جواب سؤال شیرین از مردم شنود و اگر سیاه بود هر نام هر کس که
با خود دارد آنکس از و بر نگردد حجر اصفر اگر محکش سفید بود با کحال در چشم مردم شیرین شود
و اگر سیاه بود در چشم زنی کشند البته از و مجامعت طلبد و اگر زرد بود مردم برو آشنا شوند
و اگر سرخ بود فراخ روزی شود و اگر سبز بود نزد مردم گرامی بود حجر باه حاملش را از روی
جماع کم نشود و در زیر زبان داشتن دفع تشنگی کند و اگر بشکنند و در مباشرت کرم بود
فعلش بقوت بر باشد و بصری باشد حجر بحر سنگی ساده جسته است باب فرو نرود و برکناره

بحری باشد از اجزای لطیف ارضی و بخاری متولد شود حاملش از عرق النسا ایمن بود
منافعش انکه در دیک جوشان افکنند از جوش باز استد حجر بغض النحل سنکیست که دشمن کرم
است چندانکه انرا در سرکه افکنند بیرون جهد و مردم انرا بجهة عجایب بزرکان برند
واین نقل از تنسیخ نامه ایلخانیست حجر حبش غشاوه چشم پاک کند و ریشها بصلاح برد
در ملک حبش می باشد حجر حصاة موج دریای مغرب انرا با ساحل می افکند مانند چرخ
زنانست شربتی ازان بقدر ده جه دفع سنک مثانه کند بامر الله حجر حی سنکی سیاه است
واندکی بار بهادی زند و بعضی باشد بر و خطها باشد چون مار کزنده بر خود بندد
شفا یابد و زهر بیرون اورد نقل از تنسیخ نامه ایلخانی حجر حیّی سنکی زرد رنکست و چون
باب بشویند سفیدی دهد مانند شیر طعمش تیز باشد درد و جاع چشم مفید بود و کف شیر
افزونی بردارد نقل از تنسیخ نامه حجر الدم انرا چون بسایند برنک خون ابی دهد
و بهترینش عدسی بود برنک سرخ یا ماشی در اکتحال بکار دارند و ریشها و جراحت کهنه را
مفید است و در تنسیخ نامه کو بدان دارو بیه معروفست حجر رحا حملش دفع بچه افکندن
کند و چون سرکه بر و پاشند دفع اورام حاره کند حجر زیت سنکیست که چون اب
بر وزنند از واتش مشتعل شود و چون روغن زیت بر و ریزند اتش فرو نشیند
خاصیتش مار و کزدم و دیکر هوام ازو بکریزند حجر شاهور در کوه مغرب می باشد
بر هر سنک که ازان خطی کشند ان سنک مخطوط پاره شود بی انکه اواز و صدای
حجر سیاطیس سنکی ابلیس است برنک و وزن مانند یاقوت لما شفاف نیست چون
بسایندش زرنیخ زردی دهد واکر بکدازند سرخ شود مانند شنکرف جزوی ازان سنک
بر چهار جز نقره نهند چون طلا سرخ شود حجر صرف سنکی سرخست که بسایند
بکرمان می باشد سحق کرده بر سر مالند دفع خمار کند بدین سبب انرا سنک خمار نیز کویند
مسحوق ان مانند شنکرف که کتابت را شاید حجر صیلو با زعفران خلط کرده بر مژکان

مالیده زایل شود حجر عاجی اثر این سنک جراحت بتر خواهد شد رفتن خون باز دارد حجر عسلی
طعمش چون عسل شیرین است و بوئیش مانند شمع و نیز سفیدی چشم را ببرد و درد بهار را مفید است
و خون آمدن باز دارد حجر عقاب مانند دانه خرمای هندیست در آشیان عقاب پیدا باشد
که چون عقاب بیضه نهادن را خایه نهادن دشوار بود جهة آسانی آن سنک را بیارد و در آشیان
نهد از ان عسر الولاده در او بیزند در حال وضع حملش شود و اگر در زیر زبان گیرند
در مباحثه بر خصم غالب شود و این سنک را در خواص الحجر بتسهیل الولاده مانند حجر الفار
سنکیست بر شکل موش هر جا نهند موشان بر وی جمع شوند و مردم ایشان را قهر کنند و از
سر ایشان برهند جراحات بقعر رسیده را مفید بود و دفع صرع کند حجر قسور سنکی است
بکف دریا ماننده بر سر آب بایستد بر کاغذ نوشته مانند کتابت را ببرد و نقره بخود
جذب کند چنانکه مقناطیس آهن را جراحات را مفید است سحق کرده روی بدان بشویند
رخ نیکو کرداند و نشان آبله ببرد و این نقل از تنسیخ نامه است حجر قمر اثر ابراق القمر خوانند
و آن سنکی عسلی رنگ شفافست و خطوط بران بود و بزمین مغرب باشد چون از
مصروع در او بیزند صحت یابد و چون از درخت در او بیزند ثمره زیاده دهد و از آفت
ایمن ماند و در تنسیخ نامه گوید برو نقطه ایست بوقت قرارش ماه می افزاید و در کاستن
میکاهد حجر قیر سنکی سیاه است برنگ قیر بزمین مغرب بود و در عجایب المخلوقات
گوید اگر جزوی از ان بر هزار جزو قیر نهند چون آتش مشتعل شود و اگر در چشمه روان
نهند باز ایستد حجر قی بزمین مصر بود در عجایب المخلوقات گوید که چون بر دست گیرند
قی آرد و اگر فرو بهند بیم بود که چندان قی کنند که هلاک شوند حجر الکلب سنکیست که اگر بر سک
زنند سک بدندان گیرد چون بینداز د اگر آن سنک را در شراب افکنند هر که از آن شراب
بخورد مغز بد شود و اگر در کبوترخانه افکنند همه بپرد و این نقل از عجایب المخلوقاتست
حجر بقی چون آنرا بسایند رنکی سفید دهد چون سبز برنگ و طعم آنرا با کتحال فوت منع نزول آب

و قروح و خارش چشم و اورام را سفید بود حجر المطر چند کونه است بزمین ترکستان می باشد
جوانرا در آب نهند هوا مغیم کردد و باران بارد و باشد که برف آید و در بعضی کتب آنکه
خاصیت چشمه چند مخصوص است که چون آنرا بقاذورات ملوث کردانند صدا و بارند
و امثال آن آید و اکر استاد ماهر بود بهر طرف که خواهد بارندکی روان تواند کرد بقدرت
الله تعالی حجر الناقه در چراکاه شتری باشد چون آنرا بر خوان و سفره طعام نهند هر که
ازان طعام خورد لذتش نداند و اکر از عاشق پایم در او نیز ند سرکشتکی ازو ببرد حجر
سنکی متخلخل سفید است و زرد و نیز می باشد چون بر مستسقی نهند از وی آب زرد بیرون
آید و شفا یابد و اکر سحق کرده در جای مالند که موی نشود هرکز برانجا موی نروید
حجر الیهودی مانند جوزی کوچک است زیتونی رنک مخطط دراز و کرد می باشد که
سواحل بود و در همه روز ها متحرک بود الا شنبه که آرام کیرد آنرا بدین سبب یهودی
خوانند سک عقور کزیده و عسر البول و سنک کرده و مثانه و ضعف معده
و اسقاط شهوت را مفید است و اکر ازان چندی در ظرفی کنند بعد از چهل روز
عددش زیاده شده باشد حجر یتولد من الماء الکدر سحق کرده بخورند صرع و جنون
زایل کند بامر الله تعالی حجر یقوم علی الماء سنکی شکسته که بر سر آب دریایی باشد
و اکر در روز کیرند سنکریزه بود که در شب کیرند بر کردن هر جانوری که بندند تا
نکشایند او آرام نکند حدهه سنکی همین شکسته که باب فرو رود و بر کردن هر جانوری
که بندند تا نکشایند از خروش باز نایستد حجر سولیمونی سبز و سرخ و زرد و سیاه
می باشد و بهترینش آنکه هر سه چهار رنک در و بود در معدن فلزات بود و بهترینش آنکه
در معدن زر بود و بمقدار هفت جو ازان سوده با زهره خروس ضم کرده بر جای کر
شده مالند راست شود و اکر بچندان زیبق مکلس با آن یار کنند و بر مس مالند نقره شود
حرص سنکی مسوس است برنک سفید و زرد و سبک وزن در مغرب می باشد دفع

وهوام کزنده کند خصیة ابلیس حاملش چشم مردم موقر بود و وزد در پیرامن او و مغاشش
نکردد ریاطی سنکی سیاه است مثل سحام و در یا می باشد سوخته با زیبق سحق کرده بر طلا
نهند و بر آتش عرض کرده ابی و جراح شود رخام سنکی سفید و معروفست یکدرم سوده
بخورد هر زنی دهند زبانش بسته شود و در آنجا کرمی میباشد و سه ازان کرم در جائی
بسته بزن درآویزند همین خاصیت دارد زاجات سبب تولدش بعضی کویند اجزای
هائی و ارضی باهم اختلاط سخت کنند و قوت حرارت آفتاب دران موثر شود و هیئت
ملحیت و کبریتی ازان پیدا شود زاج باشد اگر معدنش قوت حدیدی غالب بود
زاج سرخ و زرد باشد و اگر قوت نحاسی بیشتر باشد سبز باشد و بعضی کویند زاج
ملح زیبق مرده و کبریت متولد شود و رنکش سرخ و زرد و سبز و سیاه و سفید باشد
سبز قلقطار و قلقدیس است و قلقدر را مانند طعمش شیرین بود و زرد زاج مداد است
و هیاتش چون صمغ بود پاکیزه باشد و سرخ و سیاه زاج کفشکران و رنک رزان بود
و سفید سودی خوانند و در جبال جیلان و طبرستان بیشتر بود و مجموع زاجات جرب
و ناسور و رعاف و دندان خوره را مفید بود و ازو دود موش و مکس بکریزد زجاج
آبکینه با نواع است و با لوان میسازند و از سنک آتش زنه حاصل میشود و حجر مینا از آبکینه
سازند و مینا هم نوعی از آبکینه است و با لوان می سازند بهترینش مینائی سبز است و بدان
بر مرد خیانت کنند و ازان طرایف سازند و آبکینه جوهری کم ریع بسیار فایده است
و در حلب بهتر از همه جهان میسازند سائیده در طرفی ریزند که در و شراب و آب بود هر دو را
از هم جدا کند و اگر مسحوقش با شراب بخورند سنک مثانه خرد کرده بیرون آورد زرنیخ
زرد و سرخ و اغبری باشد با آهک آمیخته حلق موی کند و با روغن کل دفع بواسیر کند و بویش
مکس را بمیراند و در الوان بکار دارند و آن از سموم است زفتی سنکی سیاه رنکست مانند زفت
سحق کرده با روغن کل آمیخته بر جذام مالند آب زرد ازو منفجر شود و صحت دهد زنجار کانی

وعملی میباشد وکثرت عملی است کانی از مجاورت مس پیدا شود گرم وخشک است
بدرجه چهارم جرب وبهق وبرص وباد مهنی وبیاض العین وبواسیر وبرداشتن گوشت
مرده را از جراحت سفید است وبرگ چشم را جلا دهد وسبری کم کرداند ودر الوان
بکار دارند زنجرف انرا شنجرف نیز خوانند وفارسیان شنگرف گویند کانی وعملی بود
کانیش از کبریت وزیبق متولد می شود گرم وخشک است باعتدال جراحتها وریشها را
صحت دهد وگوشت بر ویاند ودندانرا از خره باز دارد ودر الوان بکار دارند
وان نیز از سموم است زنوش در بحر فرنگ می باشد خائی ازان باخود داشتن مزیل
اندوه بود زبد البحر کف دریا قطری واسفنجی ووردی می باشد نبت موی کند
وگوشت بن دندان واستسقا وداء الثعلب وعسر البول را مفید است واگر ازان
یکدرم برده درم اب شور نهند شیرین گردد وازان نوعیست که ازان سنگ واز وی بوی
خوش اید واین افعال مشترکند سبج سنگی سخت سیاه است وبراق وزود شکن هند
می باشد نظر در وقوت بصر دهد ودفع نزول اب کند ونشان نزول اب انکه تصور باشد
که مکسی در پیش چشم می برد اگر سحق کرده اکتحال کنند ز و د تر اثر کند واگر بسر دراویزند صداع
را ببرد سکیس سنگی سبک متخلخلست جون بر دست گیرند بندارند که از وی بادی بیرون
می اید بر حاملش قطعا دشمن ظفر نیابد سنباذج سنگی نخاک خشن است حکاکان سنگهای
صلب بدان سوراخ کنند سحق کرده بر ریشهاء کهن مالند صحت دهد وبر دندان مالند از
وسخ پاک شود شادنج انرا حجر الدم وحجر النحاس نیز گویند وبعضی حجر الدم جدا ست
کانی وعملی میباشد نور چشم وسفیدی وریشها وزیادتی گوشت ریشها کم کردن
وخون باز بستن ونگهداشتن صحت چشم وعسر البول را مفید است شب با نواع است
وبهترش یمانی وان سفید است که بازردی زند ودران حموضتی می باشد ودر ولایت
یمن کوهی است ابی از و فرو میچکد وبسته میشود شب میگردد سرد است بدرجه اول و

وخشک بسیم رعاف وحیض باز دارد و معده را قوت دهد و دندان جنبان را محکم کند
با دزدی سرکه بر ریشهای کهن مالند صحت دهد و بغرغره درد دندان بنشاند و جنبان
کهنه ببرد و بادینه قلعی از قولنج امان دهد طارد النوم سنگی سفید است که با سیاهی
زند و گران وزن و خشن بود و باشد که رنگش سبز بود و بقدر ده جو ازان بهر که
درا و بزند خواب نکند و چشم بر هم نزند و بمقدار نیم دانگ جذام را ببرد طلق انرا
کواکب الارض خوانند بر دو نوعست صافی البیاض غلیظ الجسم و ازان مرود
رتید سازند چنانکه بغلط نتوان شناخت و دیگر سرخ نیم رنگ بهم چشم وان
سنگی نیز نفست و حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود من حل الطلق فاستغنی
عن الخلق انرا با قلعی و مس و رصاص یار کنند نقره شود وان سرد است بدرجه
اول و خشک بسیم خوردنش قطعا جایز نیست اما از بیرون بکار داشتن با
گرفتن خون را مفید است طرسوطوس در معدن نقره و مس میباشد بکشتن
طبعش مانند و بنج و توتیا با کحال سفیدی کهنه از چشم ببرد و اگر سفیدی کشته
بنود چشم را مضرت رساند و اگر در اب افکنند هر که ازان اب خورد هلاک شود
طین ارمنی سرد است بدرجه اول و خشک بدوم ریش امعا و رفتن خون از
رحم و خون بر امدن از حلق و ریش دهن و مرض سبل را نیک مفید ست عطاس
در عجایب المخلوقات گویند اگر در دهان گیرند از کثرت شرب خمر مستی پیدا نشود
و اگر در اتش افکنند شعله اش فرو نشیند عنبری سنگی زمین رنگست و با سبزی زند
و برو نقط سیاه و زرد و سفید بود و از و بوی عنبر اید و در امراضی که از مداومت
شرب خمر حاصل شده باشد و بدیگر معالجات صحت نپذیرد مفید ست فرطلوس
سنگی سیاه و ثقیل است از ما زنگی بیرون ارند و چون بر اتش افکنند متلاشی شود
و اگر در زیبق افکنند مس عمر بر اتش عرض کنند زیبق منعقد شود و منطرق گردد حالمش

سحر بحکمت گوید و فراموشی نیاید و اگر در حالت مجامعت این سنگ با مرد بود
فرزندی که متولد شود مبارک روی و حکیم و روشن باشد و اگر بشیر گاو سحق کرده
بر برص مالند زایل شود و فرطاشا در پای کوهی بلند بود و در شب چون آتش
روشنی دهد و در عجایب المخلوقات گوید اگر با آب کرفس مالند زهر قاتل بود و از
همه حیوانی فیقلوس سنگیست بهمه رنگی در شب ماند آینه نماید از دیوان و سباع
و هوام بگریزند فرفوس سنگیست برنگ آتش بر جراحتی که گوشت بر نتواند
آورد سحق کرده طلا کنند صحت دهد فیهار لونقس مثل یاقوت سرخست و در معدن
زر می باشد بر حاملش جادوی موثر نباشد اگر دو جو از آن سحق کرده بخورند از
خیالات و جنون ایمن باشند فرباطیسون بر زمین هندی باشد عضوی که از آن
خون آید و امساک نپذیرد این را با آب در دهان گیرند و آن آب بر آنجا باشند
خون باز ایستد فرودم سنگیست ملون بسرخ و زرد و سبز از بحر می آرند چون از وی
در او بزند سخن بصواب گوید و دیو از وی بهرد و اگر بقدر جوی سحق کرده بخورند
اوجاع مفاصل و عروق و عظام را مفید است قلقدیس شکلش مثل زاج است طبعش
گرم و خشک است بدرجه سیم خاصیتش مثل فرباطیسون و فروم گوشت دندان را
سخت کند قراطیر سنگیست مدور مانند گلوله از دریا آرند سحق کرده بخورند سنگ
مثانه را خرد کرده بیرون آورد قیسور سنگی سبک متخلخلست بر سر آب بایستد در
بلاد صقلاب می باشد این را حجر الد خائر نیز خوانند دندان را پاک کند و سفیدی چشم را
ببرد و بر اندام مالند موی زایل کند و ریشها را گوشت بر آرد قیمولیا خاکیست سرد
بدرجه اول و خشک بدوم با سرکه بر سوختگی آتش نهند شفا دهد و ریشهای عسر را
صحت بخشد کحل بعضی عرب این را اثمد خوانند چندانکه کهنه تر بود بهتر بود طبعش سرد
بدرجه اول و خشک بدوم قبض و تجفیف کند بی لذع و گوشت زیادتی از جراحات

ببرد و چشم را قوت دهد کرای سنگی سبک خشن است رنگش سبز که با سیاهی زند بر سواحل
بحر می باشد سحق کرده با سوهان برید در قلعی پاک کرده ریزند لونش وا واز آن ببرد
و دیر گداز شود کرسیا سنگی سیاه خشن است و سختی چنانکه سوهان برو کار نکند چون
او را کلس کنند تا کلس او سفید شود و کلس سفید را با نوشادر ضم کرده بگذارند و بر صفت
حجر و زیبق نهند منعقد شود و منطرق گردد کرشیان سنگی سبز رنگ شفاف صافی
ثقیل است او را کلس کرده چنانکه سفید شود پس گرم کرده در شنگرف حل کنند تا معجون
سفیدا کرده و بلور را نقش کرده از این کرسیان مدبر بر ریزند رنگش مثل یاقوت سود
و از این کرشیان بوزن قیراطی با خود داشتن از گرمی تب ایمنی دهد کرک سنگی سفید است
حرطه برنگ عاج برون آید بر ساحل بحر می باشد محلولش اکتحال را مفید است حاملش
از شر شیطان و سحر ایمن بود کرمانی سنگی سیاه است و باشد که برنگ طحال بود
او را با شبه و شیر شیر و نفط سحق کرده بر جذام طلا کنند شفا دهد لاجورد مشهور است
طبعش گرم بدرجه دوم و خشک باول در اکتحال مالیخولیا را مفید است و در الوان بهترین
و بقیمت ترین رنگیست مژه ریزنده را انبوه گرداند و در اسهال سوداوی نیکوترین
دارو است و بهترینش بدخشانیست لافظ الذهب سنگی زرد است برنگ زر نماید
چون زر با سوهان ببرند و با خاک برآمیزند و آن سنگ را در آن خاک بمالند اجزا خود
جذب کند لافظ الرصاص سنگی سمج اللون خوشبو است و وزنش مثل رصاص اینا
در آتش افکنند تا چون فحم شود پس در زیبق افکنند نقره خوب شود صلب بر گداز و منطرق
لافظ الشعر سنگی متخلخل است و سنگ واران سنگریست که بدین مالند موی پاک کنند مانند
آهک و زرنیخ اما سخت تر نیاید مالید با ریش بکند لونش طلا را بزیان آرد لافظ الصوف
سنگی سبک سبز رنگ است مایل بسفیدی مدور بزرگ و کوچک می باشد نشانش چون
بر صوف نشند بدو فرو رود مسحوقش بیاض العین را مفید است مکلوسش با زبد البحر

بار کرده عقد زیبق کند عقدی نیکو لافطالیغطیم سنکی زرد و خشن اللمس است از بلخ
خیزد چون بر استخوان نهند بدو فرو رود لافطالفضه سنکی سفیدست بغبره بابل از ان
بقدر وقیه در برابر درمی نقره بپنج کز مسافت بنهند ان درم را بخود کشد و از مقناطیس
هیچ بقوت بر از نیست لافطالقطن ونکش مانند پنبه است سفید پنبه در کور را بخود
در کشد انرا در زیل حل کرده بر مس مالند رنکش مانند نقره شود لافطالنحاس سنکی اغبر
رنکست مس و روی و برنج بخود کشد اکر بوزن دانکی از ان برده درم نقره کداخته
نهند انرا برنک زر کرداند وان رنک بدشواری ازو بیرون شود واکر مسحوق ان سنک
بوزن جوی با شیر بسی مشترب کرده بصاحب صرع دهند صحت یابد لجالیطو
سنکی سیاه است از و بوی خیار آید بعضی کویند حجر الفارست و برخی کویند
جراحات سخت غور و اصحاب صرع را مفیدست و هوام از ان بکریزند لوقیروس
کازران از بهر سفید کردن کرباس بکار دارند و چون باز داشتن را مفیدست
مانیطس انرا سنک مندی خوانند بهر جان بود سحر و عمل شیطان موثر نبود و حاملش
همچنان از ان ایمن بود هیون دفع بیاض العین را مفیدست مانی سنکی سفیدست
بازردی زند بخراسان میباشد شکسته را مفید است و محرق ان از بواسیر خلاص دهد
و یکنی از ان ازغنم و صرع ایمنی بخشد و هیونانی سروطالیس کویند یعنی حجر طیار
زیرا که چندانکه افتاب فوق الارض باشد ان سنک در هوا طیران کند چون تحت الارض
بود بزمین نشیند رنکش سیاه و سبزی باشد از لطایف بخار بخار در هوا منعقد میشود
و در حد جنوبی میباشد اکر بوقت برداشتن افتاب در حد جنوب بود یعنی پاییز و زمستان
باشد طبعش کرم و خشک بود و اکر در حد شمال بود یعنی بهار و تابستان طبعش سرد و ترست
حاملش از شیاطین متابعت نمایند و انچه خواهد او را بیاموزند مرقشیثا بانواعست
ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی و تمامت اصناف را با کبریت خلط کرده چون سحق و انرا

اگر بر زر گداخته نهند زر را خالص گرداند و اگر مکلس از اسرب مس و رصاص نهند
زنگش مثل نقره کند روشنی چشم و بهق و برص را مفیدست مس الاخضر مانند سنگ
لاجوردست اما از انست سردست بدرجه اول و خشک بسیم مسحوق آن بیاض العین را
مفیدست و اگر بر پستان دختر نارسیده نهند و بر خایه پسر نارسیده بگذارد که بزرگ نشود
باذن الله تعالی مسهل الولاده بر بر زنی حامله که نهند زود فارغ شود و بر همین بندند
می باشد در آشیان کرکس که بجهة آسانی نهادن خایه انجا می برد یا بند فسبحان من الهم
الطیور بمصالح معیشته مغره گلیست سرد بدرجه اول و خشک بدرجه دوم قابضست و آن
نوع که جگر گون بود و رنگناک قوی فعلش باشد مغناطیس مشهورست طبعش سرد بدرجه اول و خشک بسیم چون بوی سیر و پیاز شنود قوت جاذبه اش باطل گردد و
چون پسر که یا بخون بز بشویند تا قرار اصل رود مجروح آهن مسموم مسحوق مغناطیس باآب
بخورد فعل زهر باطل کند و اگر مسحوق مغناطیس بر آن جراحت نهند همین عمل کند حاملش از
وجع مفاصل و نقرس برهد و عسر الولاده زود بار بنهد و ذهن صافی کند و نسیان برد
مغنیسیا برچند نوعست بهترینش آنکه ظاهرش زرد بود معده را پاک گرداند و سنگ
مثانه را بریزاند کافی و عملی می باشد ملح نمک گرمست بدرجه دوم و خشک بسیم از آبی
متولد شود که با جزای ارضی محرق یابس مختلط باشد اگر اختلاطش قوی بود نمک
مر بود و اگر باعتدال بود خوش طعم باشد و قال النبی صلی الله علیه و سلم ابدا بالملح
واختموا به فانه فیه شفاء من سبعین داء نمک با نواعست بهترینش مستحجر چون بلور و آنرا
نمک ترکی خوانند منافع نمک بسیارست و در حقش گفته اند هو رابع اربعه و مخلص ثلثه
و مدبر اثنین و قایم بواحده تمامت احجار و فلزات بنمک صفا یابد و مر اغذیه بنمک لذت
بگیرد و هیچ اثر نمک بشود معیوب بود با حسن انسانی نیز هرچه ملیح تر شاهد تر بود چنانکه حضرت
رسول پرسیدند که تو نیکوتری یا یوسف فرمود انا املح خاصیتش گوشت فزونی فروح دهد

بار وغن ماند کی زایل کند گرم کرده بضماد باد بابشکند وجرب قوبی وعرق النسا کهنه و اخلاط را
مفید بود نطرون از جنس بورق است بعضی گفته اند که بورق ارمنی است طبعش گرم وخشک است
بدرجه سیم اجسام را از وسخ پاک کند وحسن بور دهد ودر مرض قولنج مفیده است و ماریکی جسم
وفالج السطرونش وجرب وکوش را مانع بود واثر آن از بیرون استعمال باید کرد ونشاید خورد وآنرا
نافی السم نیز خوانند خاصیتش درحال بدل رسد و بعضی از آن بر وده برمجاری عروق رود ودخول را
دخول آن از آن جا منع کند واگر دخول سخت نکرده باز گرداند نوره المکیه فشیه را بکر ابزر اند
نوشادر معروفست کانی وعملی می باشد که کانی تولد مثل نمک الاالفعوث ناری در [illegible] قوی
ارضی ومائی باشد ودبالو افست وسفید بهترست طبعش گرم وخشک است بدرجه سیوم
وبیاض العین وخناقهای بلغمی وقولنج را مفید است وچون انزال کرده ابش در خانه
بپاشند هوام از آنجا بگریزند هادی سنگی است برنگ طحال بزیر زبان گیرند سگ
دیوانه نگزد وچون با زاج منقی خلط کرده بر زیبق نهند آنرا عقد کند نطاس سنگی
متحرک است خفقان وارتعاش واستخار را مفید است وفراموشی باطل کند [illegible] لهوا
از لطایف هوا در هنگامی معین برجرمی مخصوص می نشیند بسته میشود وانچه از و
معلوم شده است اینست احجار صواعق سبب تولدش در مقدمه کتاب گفته شد
واکثر آن منتفع نیست گزانگبین بفرمان قادر بیچون وصانع کن فیکون در هنگامی
معین هوا بر برگ درخت گز می نشیند وغلیظ ولزج وشیرین میگردد آنرا گزانگبین
میخوانند ودر ولایت کردستان بیشتر میباشد وچون بر درخت بلوط می نشیند از آن
دوشاب می گیرند ودر ولایت همدان بر درخت بیدی می نشیند اما چون نیک بسته نمیشود
وبرگ بید آنرا فرو می هلد از و دوشاب نمیتوان گرفت طبع گزانگبین گرم وترست وسعال را
مفید است وخار انگبین از خار اشتری حاصل میشود ودر ولایت خوار بسیار است گرم
وترست بدرجه اول ودر مابین آن هوا بر روی ریک می نشیند گزانگبین حاصل میشود
وخاصیتش آن بقوت ترست لک بعضی گویند هوائیست وبعضی گویند صمغ درخت است
گرمست بدرجه اول وخشک بدرجه سیوم جگر را نافع است ویرقان را مانع وصداع را
مضر دفع مضرتش مصطکی کند اما العملیه احجار عملی بسیار است از آن ده حجر مشهور را
بر سبیل حروف ایراد کنیم اسفیداج رماد قلعی وسرب است واگر بیشتر بسوزانند سرخ شود

[illegible]

و اسفیداج رمد را مفید است و آنچه جهت زنان بسازند رماد قلعی بود و با زیبق یار
کرده با طلا اوث رخ بیفزاید حوسا اخماهن را خبث الحدید نیز خوانند بواسیر و استرخاء و ضعف
معده و بواسیر و تغیر لون را دفع کند خبث الطین اجر پاره که اخته است صباغان زرد و سیاهی
بکار برند و بخهای جبار با یا نرا مفید است زنجبار از مس و سدکر و نوشادر سازند
خاصیتش مثل کافی بود شنجرف از زیبق و زرنیخ و کبریت سازند خاصیتش مانند کافی نیست
شادنج قلقطار قلقدیس است مستحیل کرده گرم و خشک است بدرجه سیوم اورام الحال را
مفید است و در وقبض است چون بشویند قبضش کمتر شود قلقند از زاج سوخته حاصل شود
ناسور زیبق درعاف را مفید است کرم گوش و شکم را بکشد و چون در آب نهند و آن
آب در خانه باشند موش و کیک و پشه را بمیراند و اگر با کبریت و شونیز یار کنند کوش
بهتر باشد مرداسنج مردار سنگ را بعضی عرب مرتک خوانند و از رصاص و اسرب
گیرند بر سه گونه است سرخ و سفید و ذهبی و بهترینش اصفهانی بود جراحات و
دفع بهق و عرق و کلف و آثار سیاهی و جرب و دفع حرارت بکان را مفید است
و چون با روغن گل یار کنند تا بسر شش بشتر بود شسبه با کحال نیکوست و استعمال
مرداسنج از پرقن بهتر است و خوردن قبسند بده نیست مغنیسا از آب کینه
میگیرند خاصیتش مثل کانست و نقل این احجار هرچه بکتابی دیگر منوص
نشده اکثر از نقل عجایب المخلوقات است و الله اعلم بالحقیقه حال فصل سیوم
در ذکر ادهان رطوبات بخارات که در اجواف زمین محتبس بود گرمی هوای تابستان
و معدن انرا لطیف و خفیف گرداند و تصاعد دهد چون سردی هوای زمستان بدان
رسد غلیظ و منجمد گردد و راج شود در معدن قرار گیرد و حرارت معدن ازان تربیت دهد و اکنند
و صفا بخشد و نضج دهد تا پخته گردد و نوعی از ادهان شود و اختلاف دهان بسبب اختلاف
طباع زمین معادن باشد و اگر معدن گرم و خشک با فراط بود کبریت شود و اگر خشکی
کمتر از گرمی بود نفط و اگر گرمی با فراط بود و خشکی فرو بردارد زفت باشد و اگر گرمی و خشکی
بیشتر باشد قیر شود و اگر گرمی و خشکی اندک و مساوی بود مومیایی شود و اگر درین حال خشکی
کمتر بود لادن شود و اگر معتدل بود بسردی و تری مایل زیبق گردد اکنون شرح هر یک
یاد کنیم زفت آنچه تر بود گرمست بدرجه سیوم و خشک بدوم و چون خشک بود گرم

وخشک باشد بدرجهٔ سیم سرد و جلا و تحلیل کند و نضج دهد و سفیدی ناخن ببرد و اورام صلب و خنازیر
و ریشها و شخ گرفته را مفید بود و صلابت معده و رحم را نرم کند زیبق اجزای مائی و ارضی
باهم اختلاف سخت کنند و از ان غشاوه قطرات برآید حرارت معدن را نضج دهد و غلیظ گرداند
و طول زمان ماهیت رنگی سفید بخشد آفتاب رایحه در جاده و ضرب بدان رسد انرا زیبق گردد
طبعش سرد و تراست خاصیتش زر از سنگ بی زیبق بیرون نیاید و زیبق
زهر موشست و امراض ردیه مثل فالج و ذهاب السمع والبصر و غش و زردی
چهره و رعشه اعضا و خشکی دماغ و جرب و قروح را مفید است
و از دودش هوام بگریزد و زیبق باندرون رسانیدن جایز نیست
و از بیرون استعمال باید کرد و نزدیک گوش نباید برد و در اندام مالیدن
شپش و گزنده را بکشد [عنبر] در معدنش اختلافست بروایتی
چون دیگر ادهان کانیست و بقولی سرگین کاو بحریست بقولی
در جزایری سنبل بسیار رست میخ می خورد و عمل می کند موج دریا
آن عمل را بدریا برد و شیرینی از و جدا می شود و موش اگر در زمان
اندک بوده عنبر اشهب بوده اگر بیشتر مانده فستقی بود و اگر بسیار ماند
زیکینت و بقولی هوای است که در زمان معین بر حجری مخصوص
می نشیند مانند گزانگبین و امثال وا ما بهمه قولی در بحرست
و در جزیره کوازم بحر هند بیشتر می باشد طبع عنبر گرم است بدرجه
اول و خشک بدرجه دوم تقویت دل و دماغ و زیاد جوهر روح دهد
تیزیش زیادت از و دانکی نشاید پیران و سرد مزاجان را مضر بود و
ضررش بکافور دفع شود [قیر] معدنش در کوه قیر مجرد دهد و در صحرا با
آب بیرون آید و قیر بر کنار نشیند و بسته شود جوهری بسیار فایده است
در عمارات و دیگر مهمات بکار دارند طبعش گرم است بدرجه اول و خشک بدوم
چون جامه صافی کند و امراض خنازیر و نقرس و عرق النار و سعال را مفید است
[کبریت] اجزای مائی و ارضی چون باهم مختلط شود و بعضی بر بعضی قوت
آورند و حرارت معدن انرا نضج تمام دهد مثل دهنی گردد و برودتی که بدان رسد

اجزا منعقد گرداند گوگرد گردد والوانش بسبب قوت حرارت
معدن آنچه حرارت بافراط بود سرخ باشد واگر وسط بود زرد بود
وآنچه اندک بود سفید بود طبع گوگرد گرم وخشک است بدرجه چهارم
خاصیتش مایه اکسیر است وامراض بهق وجرب وبرص ونقرس وزکام را
مفید است ودودش مار وکژدم وکیک را بگریزاند وترنج از درخت فرو ریزاند
واگر زن حامله گوگرد بخورد بر گیرد بچه بیفکند **لادن** معروف است واز مشمومات است
طبعش گرم بدرجه دوم وخشک باول فتح سده ودرد گوش وبیخ موی
ومشیمه را مفید است وموی را از ریزیدن نگاهدارد ودودش دافع زکام بود
مومیائی زمینی که در اجزای لطیف او حرارت بیوست ودهنیت غالب بود
نداوئی که طبیعت آن زمین جافته باشد چون از اجتماع صعود کند از زمین
بهوت آید دهنیت اثر اهوا بسته گرداند چون مومی شود وچون زمین ده
ای شباره را این قوت بیشتر است از بدان ده بار خوانند موم ای کفتند مومیائی
اسم وعلم آن شد طبعش گرم وخشک است بدرجه دوم خاصیتش سستی دل وفالج و
قوت وصرع وصداع بارد وگرانی زبان وخناق وشکستگی اعضا وطحال وخفقان را مفید است
نفط تکونش هم برین صورتست که باب آمیخته بیرون آید واز آب جدا می شود سفید وسیاه
می باشد طبعش گرم وخشک باول درجه جوهری بسیار منفعت اوجاع مفاصل ولقوه وفالج
وبیاض العین ونزول آب چشم مفید است چون فتیله لفظ آلود بمقعد بر گیرند کرم خورد که در مقعد
بود هلاک گرداند وبیرون آرد **مرتبه در نباتات** وان اجسامی متولد است که از نامی باشد
وقوت حس وحرکت نبود ودر اجزای مائی او ارضی مختلط باشد از تراکم اختلاطان اجسام
با هم گرداند پیدا شود وآن دانه اگر قوی ترکیب بود عروق وساق واغصان و
اوراق واثمار پیدا کند ودرختی شود که اگرچه هر سال اوراق واثمارش نو شود اما اغصان
وساق وعروقش سالها برقرار بود واگر این دانه ضعیف ترکیب باشد وخود را بدین
مرتبه نتواند رسانیدن نباتی شود که اکثرش هر سال از نو رویندگی کند بتقدیر خدای
عز وجل چنانکه در کلام مجید خبر میدهد وآیة لهم الارض المیتة احییناها واخرجنا منها
حبا فمنه یاکلون وجعلنا فیها جنات من نخیل واعناب وفجرنا فیها من العیون

لِيَأكُلُوا مِن ثَمَرِهِ وَمَا عَمِلَتهُ أَيدِيهِم أَفَلَا يَشكُرُونَ وانواع نباتات
وتفصيل فوايد ان زيادت ازانكه درحيز كتابت كنجد انچه مشهورست دركتب شفا ومنهاج وذخيرة
وكتاب اخوان وعجايب المخلوقات وتقويم الصحه واثار واخبار رشيدي وديكر كتب طب
فلاحت ديده ايم بردو شكل اشجار ونجوم ياد كنيم شكل اول در ذكر اشجار درخت
بردو صورتست بار آور وآزاد ودرالسان بجاهل وعالم مانند كرده وكفته اند رستراج
بي سنك وازان هم دون وهم سال ودي بيك سنك وازان وشش بي او بارور
تو ميوه دارو سبب مثمر وازاداكه ماده ان يا كثير اللطافه بود يا قليل اللطافه اكر كثير اللطافه بود
بعضي دراصل درخت وبعضي درثمره صرف شود واكر قليل اللطافه بود يا قوي الحركه بود يا
اكر نبود نجوم باشد واكر باشد درخت كردد اما قوت ثمره دادن نداشته باشد ودر هريك
ازدرختها دو صفت خادمي ومخدومي مذكورست ودر هر صفتي جهار قوت موجود اما قوي
خادمي قوت جاذبه كه آب را از نشيب زمين ببالاي درخت رساند وقوت ماسكه كه
ان نم درشاخ نكاه دارد وقوت هاضمه كه لطافت از اجزا اكند با جزوي از اجزاي
درخت كردد وقوت دافعه كه زوايد از البضع بيرون افكند اما قوي مخدومي قوت
غاذيه كه سبب ظهور اجزاي اصل درخت واوراق واثمار بود چون بدل ما يتحليل طلبد و
قوت مصوره كه شكل هريك بنكارد وقوت مولده كه از ابيرون آورد وقوت ناميه كه ازانمو
ده وبزرك كرداند وبرساند ودرين خلقت اثاري عجب ودلايلي غريب هست بر قدرت
صانع قديم وحكمت خالق حكيم تعالي وتقدس كه بعضي از اثمار در قلاع حصين مي برورد
تا الم سببي بدان نرسد وان قلاع را طبقات مي سازد تا بعضي منهدم شود جون جوز وبا
دام وفندق وفستق وبان وبنشك وامثالهم وجهندي را بظاهري رويانده وباوجود
ثابت نازكي بقدرت از آسيب جميع بلايا ايمن ميدارد واستخوان كثيف را در وسط ومغز
لطيف را در درون مي برورانند جون زردآلود وشفتالو وآلو وغيران وبهري را صورت

سپید و دی استخوان مغز در وی مینهد چون سیب و امرود و امثال ان و بری را صفت استخوان

چون خرما و عنب و زیتون و عناب و سپستان و سنجد و مانند ان و بعضی را بی استخوان و مغز

درهمین صورت می آفریند چون انجیر و امیل و توت و مانند آن تا در همه صورتی کمال خالقیت و

قدرت صانعیت بظهور پیوسته باشد و در کلام مجید از ان خبر میدهد قوله تعالی ان الله

فالق الحب والنوی یخرج الحی من المیت و مخرج المیت من الحی

ذلکم الله فانی تؤفکون و اشجار را قامت بلند داد تا هوا از آفت شر و بهتر

مدد تواند کرد و آفتاب کم مضرت تواند رسانید و از اعروق داد تا در زمین محکم بود و بقوت

صرصرها از جای بر نیاید و اغصان آفرید تا سبب کثرت اوراق و ثمره شود و اوراق داد تا ثمره

سایه آن پرورش یابد و بر اوراق عروق پیدا کرد تا از اوت قوت غذا بهمه جای تواند

رسید و بعضی از اثمار بر بعضی تفضیل داد تا این معاونت آن نماید ان فی ذلک لایات

لقوم یعقلون اکنون تفصیل انواع اشجاری که از مشهورات است بده صورت مبتم و اما نام

هرچه در جنس را ماهیت هم بدان نام خوانند و آنچه مثمره معروف است ثمره بر سبیل حروف تهجی یاد کنیم

صورت اول در ذکر اشجار مثمره و از ان شصت و نه نوع در قلم آورم

در کتب فلاحت گوید شجره و ثمره از پیوند نیکو تر ده جهت آنکه قوت پیوند مضاف قوت اصل درخت

گردد و پیوند استخوان بر استخوان و تخم بر تخم توان کرد آس مورد العضی عرب رند خوانند از

مشهورات است مامون خلیفه بوقت آنکه امام کسائی جهت تعلیم علم نحو بمجلس رفت و او بشرب خمر

مشغول بود در معنی گفت للدرس وقت و هذا الوقت للکاس و

للنداء ما شم الورد والآس اگر بوقت غرس ریگ در ان حفره کنند و جو در حوالیش بکارند

دود تر مغز و بس شود طبع مورد سرد است بدرجه اول و خشک بدوم و در قش سایده بحکاک ازا

پرورش دهد او بوی زبغل دفع کند و سوخته خاصیت توتیا دهد و دفع کلف و بهق کند و قوت

دماغ دهد اگر با زیت عفص خلط کند موی رویاند و ثمره اش دفع زهر گزیدگی دم کند و همه احشای درونی

عصر

را سفید بود و تخمش بمغز غره کرم دندان بکشد **ابنوس** معروفست و عرب آن را ساسم خوانند گرم
و خشکست بدرجه دوم و برگش سبز و ثمره اش سفیدست و زم چون بگیرند سخت و سیاه شود
چوبش در عمارات ولایت بکار دارند و از چوبهای دیگر گران وزن ترست و در این معنی گفته اند
بیت آبنوسم در بن دریا نشینم چون صدف ❊ خس نیم تا بر سرایم کف بود همتای من
این چوب بسوختن بوی خوش دارد و چون در شراب افکند بوی باده خوش گرداند و چون
با آب سحق کرده اکتحال کنند بیاض العین و غشاوه برد و چون بر طابقی آب نار رسیده ما
بسوزانند و رمادش شسته و خشک کرده اکتحال کنند دفع رمد کند و چون بخورند سنگ مثانه
فرو دارد و درد شکم ببرد **املج** بلیله سردست بدرجه اول و خشک بدوم معده را دباغت
کند و قوت دهد و صفرا و بلغم ببرد **اترج** ترنج بوی خوش دارد و اگر برگ کدو در زیر درخت
ترنج دفن کنند ثمره اش بسیار بود و نریزاند و اگر گل کدو با خون آمیخته در بن درخت ترنج
ترنج بزرگ دهد طبعش پوست ترنج گرم و خشک بدرجه اول و گوشتش سرد و تر بدرجه اول و حما
ضه اش سرد و خشکست بدرجه دوم بخاصیت بوییدنش بوی دهن خوش کند و رایحه پیزو بیاز
ببرد و افلاج امان دهد و چون در میان لباس نهند از آفت نگاه دارد و عصاره پوستش
دفع زهر افعی و برص کند و گوشتش قولنج آرد و حماضه اش روشنی چشم آرد و دفع کلف و عرق النسا
کند و دانه اش سحق کرده بر زخم گزند دم گزنده نهند الم ساکن شود و اگر در صره بسته زن بر بازوی
چپ بندد تا بلا و باشد بار نگیرد **اجاص** الو با نواع است نوعی اصفهانی را که در دو بیر بکار دارند
عقرب
و ب ادرکه خوانند سرد و ترست بدرجه دوم اگر نهالش بزهره گاو آلوده غرس کنند در ثمره اش
گرم نیفتد ثمره اش تشنگی بنشاند و حرارت دل صفرایی ببرد و شهوت طعام فاسد کند و برگش
جوشانیده بغرغره مواد فاسده را اخراج کند الو را در ظرفی بر شیره نهند و سرش بگل بگیرند
مدتی تازه بماند **ازاددرخت** طاق را بعضی عرب عصا خوانند ثمره اش مانند نبق است
و از سموم نگاه دارد و آن را طاجک نیز گویند و برگش هر بهیمه که خورد هلاک شود و عصاره برگش

موی دراز کند و شپش بکشد و چون با عسل بخورند دفع زهر قولنج کند چوبش در عمارات بکار دارند
بعضی علما از ارحساب مثمر ندارند و نامش بدین دلیل ارند ابنر بار بس ز زرشک سرد
و خشکست بدرجه دوم حرارت بنشاند و جگر را قوت دهد اما مشبع بود و بستگی شکم آرد میضه
و اماسهای گرم را نافع بود اهلیلج هلیله سردست بدرجه اول خشک بدوم زرد و سیاه
می باشد و زرد بقوت کمرست تری صفرا بنشاند و معده را قوت دهد و سیاه با این
افعال تحلیل اخلاط کند و هلیله کابلی سبزست و هلیله اسهال آرد و ان دلیلی واضح است بر وجوب
ذات واجب الوجود که اگر اعمال بطبیعت بودی بایستی که هلیله قبض آوردی بادروج
گرم و خشکست بدرجه چهارم از بیرون بکار داشتن رواست و از درون خطرست اگر
خورده اشش در دماغ رود عطسه فراوان آرد و خوردنش بعد از خطر تاریکی چشم کند و کرم
شکم پدید آرد و عصاره اش رعاف باز دارد و اشتن با کحال نور بصر افزاید بان دو نوعست
مثمر و از او درخت کریه است و مثمر را ثمره مانند فستق است اما مثلث بود و خوشبوی عرب
ازاحب البان خوانند و در غوالی بکار دارند گرمست بدرجه سیم و خشک بدوم برص و بهق
و کلف و قروح و درد دندان و اخلاط لزج را مفیدست بطم بنک را العضی عرب
حبه الخضرا خوانند بیشتر خودروی بود گرم و خشکست بدرجه دوم قوت باه دهد و خشکش فالج و لقوه
در زیادتی اشتها طعام را مفیدست و بول را ادرار کند صمغش را علک الانباط گویند و بعضی
گویند ان کندرست تحلیل جرب و قوبا و اخلاط غلیظ کند برگش موی را دراز کند بقم
معروفست و ثمره اش مانند خرنوب و بطعم علقم درختی از بحر هند بسیارست بیخش
زهر یکساعته را دفع کند چوبش در عمارات و الوان بکار دارند بلادر گرم و خشکست
بدرجه چهارم لقوه و تیزی و بیماریهای سرد را مفیدست و لطف رطوبات کند بلسان
معروفست و در دیه که از نواحی مصرست مطریه می باشد و برگش بسداب ماند و با سعیدی زند
و اند اسلس گرم و خشکست بدرجه سیم و چوبش فروتر روغن ثمره و چوبش او جاع

تشنج و عرق النسا و صرع و دوار و داء الثعلب و عسر البول و خناق و مثانه را مفید است و
قروح فاسده و فالج را زایل کند و سموم و هوام را بگریزاند و تقویت معده و جگر دهد و دافع زهر
شود و روغن که از ثمره اش حاصل شود بقوت تر از آنکه از چوبش گیرند و در وقت طلوع
شعری چوب اغصانش را سوراخ کنند و از صمغ روغنی گیرند و همه تابستان آن روغن دهد و
درخت بلسان در آن ملک و در دیگر مواضع نیز می باشد اما روغن و ثمره نمی دهد و گویند در دیه مطریه
که از اعین الشمس میخوانند عیسی پیغمبر علیه السلام در آن آب غسل کرده است برکت او این خاصیت
آن آب را پیدا شده است و هر درخت بلسان که باب دیگر رود این خاصیت ندارد بلوط
درختی کوهیست و در اشجار مانند خرگوش در حیوان و زغن در طیور سالی بلوط ثمره دهد و سالی مازو
باشد بوی برگش مار را سست کند بدین سبب سحق کرده بر جراحت مارگزیده پاشند زهر بیرون
آورد و شفا دهد رماد چوبش بر موضع ملخ افشانند همدیگر را بخورند ثمره بلوط سرد است بدرجه اول و
خشک بدوم قوت ماسکه را مدد دهد و چون زن بخورد باز دارد و ریشهای امعا را مفید بود و
جفت البلوط یعنی پوست درونی او را این افعال بقوت تر باشد مازو سرد است بدرجه
دوم و خشک بسوم بر قوطلا کنند زایل کند و دندان خوره و قروح فاسده و گوشت زیاده
و پوست قوی گردانیدن و ارک را مفید است جوشش در آب بمو و مانند آبنوس شود
اما سبک زرد پوست و بوی خوش دارد و سرد است بدرجه اول و خشک بدوم دباغت معده
کند و احتباس قوت دهد و سده بگشاید قبض شکم کند **تفاح** سیب سرد و تر است بدرجه
اول و از او بوی خوشست که دیگر میوه ها را در آن مرتبه نیست اگر در حوالیش پیاز دشتی بکارند
کرم در ثمره سیب نیفتد و اگر نهالش بگل سرخ مالند و غرس کنند باید در مغرس اشنان زند
رنگ سیب سرخ بود و اگر درد شراب کهن در بن درختش ریزند از آفات ایمن بود و سیب
خوشبوی تر باشد و قشرش زهرها را مفید بود بوی سیب و اکلش قوت معده و دماغ دهد و
و دفع زهرها کند مداومت بر اکلش درد اعصاب آورد و عصاره اش نقرس را مفید است

سبب آنکه برگ انجیر چند بود در زمین هند مدتی دراز برقرار بماند تمر هندی خرمای هندی

سردست بدرجه دوم وخشک باول صفرا بنشاند وتشنگی ببرد وشکم نرم کند تنبول

بعضی هندوان آنرا تامول خوانند وان برگ درختیست طعم شیرین دارد وبقدر نقل مانند

بود تقویت معده دهد وگوشت بن دندان را سخت کند توت مشهورست بر مایه ترین

انبجارست برگش مانند ابریشمیست ثمره اش اگر شیرین بود فرصاد خوانند گرم وترست چندانکه

بزرگتر بود بهتر باشد واگر ترش بود شامی گویند سرد وخشک بود واگر در زیر درخت توت

پیاز دشتی بکارند قوت درخت توت زیادت شود وبرگ توت شامی دفع امراض

ریه وخناق کند وعصاره اش دفع رتیلا گزیده کند ودرد دندان بنشاند وچون دست

بتوت سیاه ملون شود بتوت سفید بشویند پاک گردد وپوست توت با ترنجبین خلط

کرده بن دندان بشویند از حب القرع پاک کند وپوست توت تریاکست وخر توت گرم

وخشکست بدرجه دوم وتازه اش بهتر از خشکست دفع اسهال را مفیدست تین

انجیر گرم وترست بدرجه اول وبهترینش سرخ وزیری بود وانچه سریع الهضم تر بهتر باشد ونیم

رسیده اش سرد وخشکست ودیرگوار بود نهالش زمانی در نمک کرده ویکشبانه روز در زیر

سرگین گاو نهاده غرس کنند وخرچنگی یا پاره نمک وسوسن آسمانگون دران حفره دفن کنند طعم

انجیر در غایت شیرینی ولطافت بود واگر در زیرش پیاز دشتی بکارند ثمره اش آفت نیابد جوشش

رتیلا گزیده را مفیدست دود چوبش غوز را مضرست مانند شپش را بگریزاند رماد چوبش چون در

در باغ بپاشند کرمان بمیرند ثمره اش رنگ وجود باصلاح آورد وتن فربه گرداند وصرع وبهق ودمل

را زایل کند جراحات نصحت وروغن تازه چشم سرد وارد را منی دهد وشهوت طعام بفزاید احتباس

بول زایل کند گزدم گزیده را مفید بود ورنگ کرده بردار ابن عباس مرویست ینغره التمره

اقسم الله بها فی القرآن لانها تشبه ثمار الجنة علی قدر لقمة خالية عن العجم والنوى وگفت که چون

انجیرش رسول آوردند فرمودی لو ان ثمره انزلت خالية عن العجم لقلت هذه کلوها فا

فاذا انقطع البول اسر و ینفع من النقرس و در تفسیر سور آبادی از رسول صلی الله علیه و آله مرویست
من اراد ان یرق قلبه فلیأکل التین *** جوز درختیست بزرگ ثمره اش مانند انجیر هر
سال سه چهار نوبت ثمره دهد و بخلاف دیگر درختها از ساق بیرون آرد و هر کس امراض خنازیر داو
رام صلب و جراحات را بخوردن و طلا کردن مفیدست و بعضی گویند ثمره ان نوعیست انجیر جوز
گردکان گرم و خشکست و چندانکه بزرگتر باشد خوشتر بهتر باشد تازه اش درد دندان را مفیدست اما درد
گلو و معده و سر را مضر بود جوز را در بول کودک غیر مدرک پنج شبانروز بخیسانند زرع کنند و خاکستر
بران افشانند جوز بزرگ و نازک پوست ثمره دهد و اگر مغزش درست بیرون گیرند چنانکه هیچ
خلل نیابد و در میان برگ یا کاغذ یا برگ رز نهاده بکارند ثمره تنک پوست دهد و درخت جوز هیچ
درخت جز فستق پیوند نپذیرد و ثمره اش طعم و شکل هر دو داشته بود و اگر جوز در روغن زیت افکنند
زمان دراز مغز نشود و پوست جوز سوخته زنگ موی و قروح را مفیدست روغن جوز در شیشه کنند
و عروق جو ندیده دلان شیشه نهند و سرش استوار کنند چنانکه باد در آن شیشه نتواند رفت و بو
بهار باید کرد پیش از آنکه درخت آب بخود کشد تا آن هیچ روغن بجای آب بخود کشد و در پاییز بر عادت
که درخت آب بزمین دهد آن روغن با شیشه بر در جمه خضاب بغایت خوب بود و رنگش زوال
نپذیرد جوز بوا گرم و خشکست بدرجه سیوم امراض باد را مفیدست بوی دهن خوش کند
و گرفتگی بول را نیک باشد پوست جالامین در جنس اسپارسه است یعنی بربازوان گرم و خشکست
بدرجه دوم و قابض و لطیف است باد را تحلیل کند و بوی دهن خوش گرداند و معده و سپرز
و جگر را قوت دهد چون با روغن بنفشه بر بینی افکنند بادها بشکند. خوخ شفتالو سرد و تر است
بدرجه دوم چندانکه پوستش سخت تر بود و برگوارتر بود و اگر دانه اش بشکافند چنانکه هیچ خلل
بمغزش نرسد و مغزش بزعفران ملون کنند و در استخوان نهاده بکارند شفتالو در غایت سرخی
ثمره دهد و اگر بعد از آن که ملون کنند نقشی یا کتابتی بر کار در آن مغز نویسند چنانکه الم بمغز آن ترا
همان شکل شفتالوی آن درخت را بود و برگش بوی نوره ببرد ثمره اش بوقت باه دهد بدین

سبب بوسه بشفتالو تشبیه کرده‌اند مداومت بر اکلش تب آورد و اخلاط عفن انگیزد و عصاره
مغزش قتل شپش کند خیار شنبر سرد و ترست بدرجه اول آماس که در جوف بدن بود
ببرد و آماس گلو بغرغره زایل کند و یرقان و درد جگر را نافع بود و اسهال قوت نیکو دارد شکوفه
هیچ درختی بخوشی شکل شکوفه او نیست دبق ثمره او مانند نخودست و عصاره آن دبق است
گرم و خشکست بدرجه دوم رطوبات از قعر بدن بکشد و تحلیل کند و آماسهای بزرگ را نضج
دهد خاصه آنچه بر بناگوش بود و صلابت سپرز ببرد دهمست انرا درخت غار بر خوانند و
غار ثمره اوست و برگ آن درخت برگ مورد ماندست در هر باغی که از آن درختی بود
هر آفت که در آن باغ بود بر آن درخت جمع شود و دیگر درختها سالم ماند و رقش فالج و بهق و صداع
را مفیدست و سحق کرده در خود مالند مگس نگزد و چون با شراب بخورند گزدم نگزد و در جامع الحکایات
گوید ثمره این درخت دفع زهر قاتل بکند و آن گرم و خشکست بدرجه دوم و ضیق نفس را مفیدست
و روغنش در تحلیل اقوی است و رگهای بسته بگشاید و رعشه ببرد و گزدم گزیده را نافع بود رمان
انار شیرین: گرم و ترست باعتدال و انار ترش سرد و خشکست بوقت نوروز اگر در مغرسش
عسل ریزند انار شیرین دهد و اگر سرکه ریزند ترش دهد و اگر درخت مورد در پهلوش بکارند ثمره اش
زیادت شود و اگر مرقشیشای حجری از شاخش در آویزند آفت بثمره اش نرسد و اگر میخی از قلعی
در شاخش زنند همین عمل کند و اگر رماد حمام با آب آمیخته در بنش ریزند دانه سرخ دهد از دود
چوب او و بوستانش حشرات بگریزند و از دود جلنار شیرین نشر ثمره نسرین قوت دندان دهد
منع رفتن خون کند و گلو و بدن را مفید بود و ترشش دفع صفرا کند و جگر گرم را قوت دهد و خون
بنشاند و معنی بلکاهد از ابن عباس مرویست ما لقت یابهتا الا القطره من ماء الجنة
و امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده اذا اکلتم رمانة فکلوها بشحمها فانها دباغ للمعدة
وما من حبة منها تستقر في جوف رجل الا انارت قلبه واخرست
شیطان الوسوسة اربعین بومادران نوعی که ثمره مشبهه در حلبه میخوانند و تخم انار

کوهی را حب القلقل گویند وان گرمست بدرجه دوم وبرز با قول منی بیفزاید وباه را قوت دهد
وچون با کنجد مقشر وفانید یا با عسل خورند بهتر بود دیخ انار کوهی را انار مشک خوانند وان گرم
وخشکست بدرجه دوم قوت معده وجگر دهد زوفال بر شکل سنجدست نارسیده اش
ترش ورسیده اش شیرین بود وطبعش سرد وترست ومردم شیراز آنرا خشک کنند اما تر آن بلا
باطباع موافق تر باشد ودر بروغ نیکویی باشد زعرور کوژ را قراونه گو کونه گویند سردست
بدرجه اول وخشک بدوم قابض است زیتون معروفست ودرختی مبارکست ابن عباس
از ابن عباس مرویست هذه الشجرة او الثمر اقسم الله تعالی بها فی القران وحذیفة الیمان
از حضرت رسول صلی الله علیه واله روایت کرد ان ادم وجد ضربانا فی جسمه فنزل
جبرئیل علیه السلام بشجرة الزیتون فامره ان تغرسها وتاخذ ثمرتها فیعصرها
فان فی دهنها شفاء من کل شیء الا من السام واعوض بن حکیم از حضرت رسالت روایت
کرد نعم الادام الخل والزیت وهم از رسول علیه السلام مرویست علیکم بالزیت
فانه یکشف المرة ویذهب البلغم ویشد العصب ویذهب الاعیاء ویحسن
الخلق ویطیب النفس ویذهب الغم چوب وروغن اوراو ودنیست وان درخت اندازه بزوید وچندانکه کرد
بیش یابد ثمره بیشتر دهد باقلی باموم آمیخته در بیخ درخت زیتون نشنند ثمره اش از آفت بر سد نخشک
بگر دم گزیده در آویزند ودر دنشاند آب برگش در خانه پاشند مگس بگریزد وبرگش سحق
کرده خاصیت توتیا دهد وبا سرکه یا آب غوره آمیخته درد دندان بنشاند صمغش را اصطرک
خوانند گرم وترست بواسیر دفع کند وبا نان آمیخته چون موش بخورد بمیرد وتنها مواد النضج دهد
وسعال ونزله وزکام وگرفتگی آواز ببرد وخواب آورد وبعضی گفته اند اصطرک صمغ درخت
رومیست وثمره اش گرمست بدرجه اول با اندکی خشکی مقوی معده وقابض است برگ تنبول
هندی را طالیسفر خوانند وآن گرم است بدرجه دوم وخشک بسیم معده را قوت دهد وریش امعا
وشکم رفتن را نافع بود وروغنش پوست بدن را نرم کند واز سرمای بردنی وسموم نگاه دارد و

وقولنج که از اماس وخشکی بود ببرد و روشنی چشم وصداع وسختی گوشت بن دندان را نیکوست

سپیدار ثمره از اطبق خوانند وکن ریز گویند مانه اش سرد و ترست بدرجه اول وخشک و بعضی

بایه و چند انکه بزرگتر باشد بهتر بود و اکر دانه اش با کلاب اغشته زیع کنند بیرون باشد برگش

بجای خطمی بر سر نهند بن موی سخت کند و بالاکش دراز کرداند ثمره اش هم ترش و هم شیرین

باشد دفع اسهال صفراوی وضعف معده کند و بن موی قوی کرداند و طبیعت را محبت و نرم

دارد بهی سفرجل به را ابی نیز گویند اسم و مسمی موافق افتاده است و از مشمومات است سرد است

بدرجه اول وخشک بدوم یحیی بن طلحه از پدر روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله یک به

بدو داد و گفت دونکها یا ابا محمد فانها تجمی الفؤاد ای تنقیه وهم از رسول مرویست صلی الله

علیه و آله که یک به بشکست و قدری بخورد و باقی را بجعفر طیار داد و گفت کل فانه یصفی اللون

ویحسن الولد به را چون بکار دبرند آتش کمتر از ان بود که بدست بشکنند خواص تشنگی

و سرفه بنشاند و قوت معده دهد و میخواره را خمار کم کند و قی بنشاند و اکر زن حامله بخوردن مداومت

نماید فرزندش فهیم و خوشخوی بود و اگر شیر در پستان زن بسته شود به را با عسل بخته بر

نهند بکشاید و به را با هر میوه دیگر که در یک خانه نهند آن میوه دیگر بزیان رود و رب به قابض

اسهال و غثیان را نافع بود و دانه به قصب الریه و سرفه بنشاند سپستان معروفست و معتدل ملین

سینه را و حلق و اشکم را مفید بود و اخلاط سوداوی را براند اما جگر را مضرست سماق

معروفست و سرد بدرجه اول وخشک سیم درختی کوچک است و سیج درخت را گوشتر ارادان ؛

درخت نخوان نیست مجموع الوان برا و رانش پیدا گیا شود ثمره اش تقویت معده دهد و

صفرا را از امعا و احشا بنشاند و منع ورم کند و اشتها بیفزاید و ثمره و صمغش بواسیر را مفیدست

سندروس درخت مشهورست در ملک روم می باشد صمغش مانند کهربا است ثمره اش

گرم و خشکست بدرجه دوم و از ان روغنی گیرند دهن الصوانی خوانند خون محتبس کرداند

و صمغ بواسیر و نواصیر و درد دندان و تقویت باه و خفقان را مفیدست انجبسور معروفست

و بعضی گفته اند که آن درخت را لوز خوانند و صنوبر ثمره اوست و بعضی گفته اند که نوع جدا ایست
بولایت روم و گرجستان بسیار بود و در چوب صنوبر دهنیت که تازه اش نیز چون فتیله
روغن سوزد و ثمره اش مانند فستق است انرا جلغوزه خوانند و عرب جلوزه گویند از دود
چوبش سوام و هوام وا رهد عصاره اش گیک و بسته بگریزد با سرکه غرغره کردن درد
دندان بنشاند برگش جراحات را مفید ست ثمره اش اوجاع عصبی و سرفه و استرخا را
و زهر کژدم را مفید ست و قوت باه دهد خصوصا با انجیر و چوزو خرما و صمغش ریشها را باصلاح
آورد **ضرو** مانند درخت بلوط است و ثمره اش مانند همشک برگش بسرخی زند چوبش
در عمارات بقای عظیم دارد ثمره اش اوجاع سعال و جراحات دهان و خشونت سینه را
مفید ست صمغش کم کام خوانند و ان گرمست بدرجه اول و خشک در دوم مانند لادن خوشبو
و آنرا در عطریات بکار دارند اخلاط از قعر بدن بظاهر پوست افکند **عرعر** آنرا ابهل کوهی
خوانند و فراونه اورس گویند ثمره اش مانند زعرور ست بلکه سیاه تر ست و بوی
خوش دارد و آنرا ابهل خوانند گرم و خشکست بدرجه سیم دفع گری گوش کند و ادرار
بول آرد و بچه بیفکند هم بخوردن و هم ببوی دود هم بخود برگرفتن و ابعضی را منظوم کرده
و گفته اند بیت از زراوند گرد و ابهل و حروف بسوبت اگر بسازی شاف بچه امرده و یا
رگ را پی بوقف بیرون کشد زشکاف چوبش در عمارات بکار دارند **عشر**
بعضی گفته اند ثمره آنرا خروع خوانند و از توعات سبعه است گرمست بدرجه سیم و خشک
بچهارم و در ملک عرب بود و درد اوجاع قوبا و صعفه و ریش دهان بچگان و ضعف امعا
و احشا را مفید ست و در عجایب المخلوقات گوید که بزمان جاهلیت هر که خانه گمان بودی
چون بسفر رفتی دو شاخ ازان برهم بپیچیدی و برفتی بوقت مراجعت اگر آنرا هم بر آن نصفت
پیچیده یافتی دلیل عفت عیال کردی و الا بعکس گمان بردی و بعضی گفته اند درخت خنثر
سکرک است **عناب** معروفست سرد ست بدرجه اول و بخشکی و تری معتدل و برگش

در پرورش بچگان بجای مورد بکار برند و درد چشم را مفیدست ثمره اش چون بنشانند
مروح را جلا دهد و طری گرداند ظهیر الدین فاریابی گوید بیت چرا هوای لبت خون من بجوش آورد
اگر نشاندن خون از خواص عناب است اما معده را مضر بود **عود** معروفست و در و در جوشن‌ها از
مشمومات غالیه گرم و خشکست بدرجه دوم و در جزایر هند و چین می باشد بهترینش قماریست
و مشهورست و از ان بهتر صنفی است نشانش انکه باب فرو رود و تا تمام سوخته نگردد
بوی بریک حال بود بویش تفریح دل و تقویت جگر و حواس و قوت اعصاب دهد و فضول
متعفن زایل گرداند و باد ها بنشاند و در دبیلوت تسکین دهد و شراب عود بادنج زایل کند
ثمره اش را اهر بو خوانند و موبوه و فولوه بز گویند دانه اش خوشبوست گرمست بدرجه
دوم و بتری و خشکی معتدلست و از فلفل کمترست بوی دهن خوش کند و معده را بر هضم
قوت دهد **غبیرا** سنجد سردست بدرجه اول و خشک بدوم و هر چند فربه تر بود خوشتر بود
و جوشش در آب صابرست در نهای حمام و اگر درنم بود اغلب از ان سازند شاخش در
خانه ها آویزند مگس بر وجمع شود شکوفه اش زنان را آرزوی جماع آرد چنانکه حیا و عفت مانع
آن نشود ثمره اش دفع کثرت بول و اسهال کند و بثقل سستی پیدا شود و برگش زردی
لجه ببرد **فرسک** مالانک نوعی از شفتالوست و تری ان بیشترست و در خواص قریب شفتالوست
فستق معروفست بدرجه اول و خشک بدوم و در تری جوشش از دهنی که درو ست
مشتعل شود ثمره اش قوت معده دهد و دفع زهر هوام کند و قوت مثانه و باه و بصر دهد
و سعال بلغمی را زایل کند و سده بکشاید و اثر آبله از چشم ببرد و روغنش با کحال غدرقه چشم
زایل کند دود پوست استخوانش شپش را بمیراند **فلفل** معروفست گرم و خشک باول درجه
چهارم و از گرمیش باید که پیوسته میان آب بود و ثمره اش نارسیده دار فلفل است و رسیده
فلفل دار فلفل گرمست بدرجه سیوم و خشک بدوم امراض سرد و تر و بلغمی را نافع بود و شب
کوری با کحال ببرد و بخوردن و طلا کردن دفع هوام کند و قوت باه دهد و فلفل دنج

وخنازیر وادرار بول و ناریکی چشم کند و منی زیاده کرداند و هضم طعام کند و اگر زن بعد از جماع
برگیرد آبستن شود و بیخ درختش فلفلمونه گویند و بعضی برانکه شاخش را باین نام خوانند نقرس
و بادهای سرد را مفید بود فندق معروفست گرم و خشک بدرجه اول و در عجایب المخلوقات
گوید اگر بچوب فندق دایره بگرد عقرب کشند از دایره بیرون نتواند رفت ثمره اش قوت
باه و دماغ دهد و روغنش کودک ازرق چشم را باکتحال سیاه چشم کند حاملش از نیش
کژدم ایمن بود پخته و سوده بر داء الثعلب طلا کنند موی رویاند و بعسل خوردن دفع سعال
کهنه کند و با شکر خوردن روشنی خاطر دهد فوفل ثمره اش سرد و خشکست بدرجه دوم
اورام سخت شده و درد دندان را مفیدست فیل زهرج گرمست بدرجه اول و خشک
بدوم ثمره آنرا حضض خوانند مانند فلفلست چوبش موی را سخت و قوی کند شاخش که
اغالیده سپرز را مفید بود ثمره اش دفع کلف و قروح و زهد و غشاوه البصر و بواسیر کند
قرنفل شکوفه نارسیده درختی است و گرم و خشک بدرجه سیم ثمره اش مانند ماهمنت
بوی دهن خوش کند و نور چشم بیفزاید و غشاوه آن پاک کند و دافع غثیان گردد و قوت دماغ
دهد و چشم را جلا بخشد و آن یکنوعست از دارچینی و از آن نوعی دیگرست که قسط خوانند
و آن گرم و خشکست بدرجه سیوم فالج و امراضی که ماده اش از اندرون بدن بیرون
باید کشند نافع بود و ادرار بول و حیض کند و خشکی عضلات ببرد و قوت باه دهد و سستی
اعصاب زایل کند قصب السکر نیشکر بمصر نیکو بود دفع سعال و وجع الصدر و ادرار بول کند
صمغش روشنی چشم دهد پوستش دفع داء الثعلب کند و بر آنجا موی رویاند
دود شکوفه اش کرم از گوش بیرون آرد کژدم گزیده را مفید بود نباتش معتدلست
حلق را صاف کند و سعال ببرد و با سینه موافق بود و دفع سودا کند و قندش از اعتدال بیش
از نبات دارد خواص مذکوره در قند بیشترست بدین سبب بدوا استعمال بیش کنند
شکرش گرم و ترست بدرجه اول و شکم و بر و سینه را جلا دهد و ریح را بکوبست و چندانکه کهنه

زبود کرمیش بیشتر باشد خاندشش ادشکر گرمترست وخشکست ومسهل وگرده ومثانه
را نیکوست کیایم ثمره اش فلفل مانندست گرم وخشکست بدرجه دوم سده بکشاید ومدر
بول وحیض بود ومزیل یرقان شود وتشنگی بنشاند کرم رز بزرگترین درختهاست و
دراز بالاترین اما قوت قایم شدن ندارد وبر روی زمین یابر درختها بسیار برود وثمره
اش بالوانست تا پنجاه وچند نوع گفته اند اگر شاخش بشکافند چنانکه مغزش خلل نیابد و
از چند پوستها تارها درهم بندند وغرس کند ثمره اش هر خوشه خوشه برنگی بود اگر پاره نفط
در بن رز ریزند ثمره سفید او سیاه شود واگر عروقش باخون خرس یا زاغ بیالایند کرم
در وی نیفتد واگر سرگین در بن درخت رز ریزند سرما در وی اثر نکند آبی که از وی میچکد دمعة الکرم
خوانند قطره چند از ان با شراب ضم کرده بخورند مزیل سکر شود ودفع جرب کند وادرار
رار حیض وآماس معده را نیکوست ورقش دفع صداع حاره کند ثمره اش گرم وترست
بدرجه اول وچندانکه دانه اش بزرگتر گوشتش بیشتر وانا کتر بود وبهتر باشد وسریع الهضم گردد واخلاط
فاسد باسهال بیرون آورد وتن فربه کند واشتها اطعام بیفزاید وبدید آورد ومد
قوت باه شود ومنی زیادت کند ضعیفش سنگ مثانه وگرده پاره کرده بیرون آورد وتو باد
جرب را نافع بود ورز خودروی را این قوت بیشتر باشد انگور در میان جو نهند چنانکه بر سرش
نیز جو باشد مدتی دراز تازه بماند مویزش گرمست بدرجه دوم وتر باول دفع سم افعی کند
وچون با سرکه بخورند قاطع علت بواسیر شود زیاد ابن ابی سعید خدری گوید که از بهر رسول صلی الله
علیه وآله مویز هدیه آوردند فرمود که بسم الله نعم الطعام الزبیب یشد العصب
ویذهب الوصب ویطفی الغضب ویرضی الرب ویطیب النکهة ویذهب
البلغم ویصفی اللون واندرون مویز درد ومواد شکم را نافع بود شراب را روح ثانی
خوانده اند کشش اشتها فزاید وغم کاهد ودفع زهرها کند وقوت باه دهد ودر بعضی گفته اند
بیت هرچه در ماهی سقنقورست نصف آن در دماغ عصفورست وآنچه ازهر

میشود

میشود حاصل دریکی جرعه آب انکورست در روز از اخلاط فاسد پاک کرداند اما کثرت
خوردن و مداومت بر شرب فراموشی و رعشه و زوال عقل و بطلان باه و تاریکی چشم و سکته
وصرع و مرگ مفاجات آرد بیت در بسیارش مضرت اندک نیست در اندک او مال
منفعت بسیارست و سرکه را حضرت رسول صلعم نعم الادام خوانده است و در حقش فرموده
یصب علی طرق الدم یقطعه سرد و خشکست بدرجه سیم جرب و حکه و صداع حاره و
نقرس و استسقا و دفع تشنگی و پاکی دندان از امفیدست غوره اش سرد و خشکست بدرجه سیم
ماده صفراوی دفع کند و قبض آرد اما اعصاب را زیان دارد دوشابش گرم و ترست
تن را فربه کند و چهره را سرخ گرداند و بلغم را بکند از دیر از اموافق بود کهنری امرود
سرد و خشکست بدرجه دوم و ترش او را سردی بیش بود انواع بسیار دارد شکوفه اش
قوت دماغ دهد ثمره اش تشنگی بنشاند و قوت معده دهد و صفرا ساکن گرداند و کثرت
خوردنش قولنج آرد لوز بادام چون در عسل آغشته زرع کنند ثمره اش چرب و شیرین
باشد و اگر در بول کودک نابالغ پنج شبانروز آغشته زرع کنند ثمره اش سکن دهد بیرونش
گرم و ترست بدرجه اول تن فربه گرداند و سینه را پاک کند و مزیل سعال شود و روشنی چشم
دهد و ادرار بول کند و سده بگشاید و تلخش گرم و خشکست بدرجه دوم با عسل دفع قولنج و
جالب النوم و سعال کند و پنج عدد از ان پیش از شروع در شرب خمر و هفت عدد در میان
شراب خوردن مستی دیر پیدا کند و بادام تر بنفش است لیمو معروفست و خواص ترنج را
دارد و در دفع زهرافعی قوت آن زاید الوصفست محلب ثمره اش از فندق کوچکترست
و گرم و خشک بدرجه اول در دنبی کاه را مفیدست از چوبش عصا سازند مار و کژدم ها
از ان گریزان باشند مشمش زردالو سرد و ترست بدرجه دوم و بالواع است و
بخلاف دیگر میوها شحم و مغزش ماکولست در عجایب المخلوقات کوید از امیر المومنین علی
علیه السلام مرویست که رسول صلی الله علیه و اله گفت ان نبیا من الانبیاء

رنگ و چهره نیکو ... بلغم

بکند ارد و بلغم را بغ
زدوب البلغم

بعثه الله تعالی الی قومه فلم یومنوا وکان لهم عیدا یجتمعون فیه
فی کل سنة فاتی بهم النبی فی ذلک الیوم ودعاهم الی الله تعالی فقالوا ان کنت
صادقا فادع الله تعالی ان یرزقنا من هذه الخشب الیابس ثمرة علی لون ثیابنا و
کانت صفراء فدعا النبی فاخضرت واورقت واثمرت الشمس من ساعة فمن
اکل منه علی عزم انه یومن خرج نواه حلوا ومن اکل منه علی عزم انه لا یومن

خرج نواه مرّا

اظهار زرد والوان وقت بازست وسبب خوشی وتلخی مغزش ازینمعنی برکش بغوزه
ورد دوندان بنشاند وثمره تازه اش تب آرد وخشکش دفع تب کند ومهر دو اشکم نرم
کند ومعده را بفساد آرد وصفرا انگیزد وروغن مغزش کرم وخشکست بدرجه دوم
دفع بواسیر کند وباد نارا زایل کرداند موز معروفست وکرم وتر بدرجه اول درمنه
ومضر میباشد درختش بالا قامتی بیش رود وکثرت امهات دارد وبرکش مربع
طولانی باشد واصابتش مرکب یکنوبت ثمره بیش ندهد ثمره اش بشکل خوشه باقلاست
امابزرکتر ازان ودرو یک مغز بلاشد طعمش بانکور ماند چربی باد یار ومعتدلست
سوختش کلو برد وقوت باه دهد وآب بکشاید وکثرت اکلش سده بند دنارجیل جوز هندی را
بعضی رانج خوانند جهت آنکه در جزیره رانج بسیارست درختش مانند مقلست وثمره اش کرم است
بدرجه دوم وتر بال وتازه وکهنه اش درون پاک کند ومنی بیفزاید وسوخته اش خواب
آرد وروغنش بواسیر کهنه را ببرد ودرد پشت وثمین دفع کند نارنج معروفست بعضی
فارسیان ازانارنک خوانند ظهیرالدین فاریابی فرموده بیت ازرنک ونمد باد چو نارنک
روی خصم بادا سرش بریده چو سر کهنه باد رنک نوی خوشش دارد اکر نرکس در زیر درخت
نارنج زرع کنند ترشی نارنج بشیرینی بدل شود برک نارنج بغرغره بوی دهن خوش کرداند
وبنتن بسیر دیا زبیرد وبویش تفریح دل دهد وتقویت دماغ کند ثمره اش خاصیت ترنج دهد
وروغنش دفع مورچه کند نخل درخت خرماست شجره مبارکست وجز در بلاد اسلام نبود وباد

بنک بادیان

نیک مانندست بطول وراستی قد و ذکر وانثی و بوی طلع که بنطفه ماند و شکل طلع که بمشیمه ماند
ولیف که بموی آدمی ماند وانکه بماده نزدیک بود نخل بیش خواهد وانکه بر همدیگر عاشق شوند
وانهمه صفات انسانیست وخرما بانواعست وهریک باسمی موسوم چون آزاد و برنی وخارک و
خستوی و صیحانی وعجوه ومکتوم ورطب وغیر آن نقلست که نخل از فواضل خمیر طینت آدم
علیه السلام سرشته اند وحدیث نبوی صلی الله علیه وآله مصدق این تقریرست اکرموا اما
عتکم النخلة فانها من بقیة طینة آدم وابو هریره از رسول علیه السلام روایت کرد العجوة
من الجنة وهی شفاء من السم وقال علیه السلام من تصبح بسبع تمرات عجوة لم یضره
ذلک الیوم سم ولا سحر وقال صلی الله علیه وآله ان فی عجوة العالیة شفاء او
انها تریاق اول البکرة وقال علی علیه السلام النخیل هی الراسخات فی الوحل
المطعمات فی المحل و درخت عجوه چون بعد از چهل سال ثمره دهد چنانکه آدمی بعد از چهل
سال بکمال رسد اهل فلاحت از اکثر نشانند ونخل را با عرعر دشمنی بود ومجاورت نخل با عرعر
موجب عدم ثمره نخل شود میخ چوب بلوط در جوار نخل در زمین فرو برند ثمرهٔ نخل زیادت شود
چون بیخ اکر درست بود شان رسانند خود بشکند اما اکر شق کنند و بشکنند بر هم نهند سالها بماند ثمره اش
کرمست بدرجه دوم و زیاد اول لذیذترین میوهاست وخواص بسیار دارد در منی زیاد کند و تن
فربه کرداند و اندام نرم کند وطبع محبت دارد و معده را تقویت دهد و از اخلاط پاک کرداند
و با خیار و کاهو خوردن معدن است اما مداومت بر اکلش درد مثانه و تباهی دندان آرد و از آن
ایمن نباشد طبعش کرم و خشکست بدرجه دوم تقویت معده دهد اما دیر کوارد و دوا سته خرما سوخته
و لبر که از اکشته اکتحال کردن امراض چشم را مفیدست ونخل همچون کرم بسیار فایده داشت
و از وی انواع چیزها حاصل شود چون رطب و خرما و شراب و لیف و چوب و صمغ و سرکه و غیر آن نسرین
نوعی بود از کل و از مشمومات است صحرایی و بستانی می باشد خار ندارد و کرم و لطیف است
بستانی کرم کوش بکشد و درد دندان و اوجاع رحم بنشاند و صحرایی صداع و فواق را تسکین دهد

ورد فایقون ثمره اش برنک وطعم مانند فلفل است وبشکل بعدس کرم وخشکست بآخر
درجه دوم بول وحیض را ادرار کند وطبع را لازم کرداند وفضلات صفراوی وسوداوی براند
برکش بر سوخته مرهم کند شفا دهد وبخوردن درد سرین وعرق النسا زایل کند ورد کل
بالوانست واز مشمومات غالیه اش غنچه را عرب بر موعه وبسیار برک را مضاعف
خوانند ودرین ولایتها بچهار رنک می باشد سرخ وعرب از احرم وسفید را وسرو زرد را
ادعا طه ودو رنک را رعنا خوانند ودر جزایر بحر چین بیرون ازین همه رنکی هست
اما نهالش از انجا بدین ولایت نمی توان آورد که خشک میشود ونمناک داشتن فایده
نمیدهد واکر بوقت تحویل سیر با نهالش زرع کنند آن کل خوشبوتر باشد طبع کل سردست
بدرجه اول وخشک بدوم دفع رمد وصداع وغشی کند ونور چشم وقوت معده افزاید
بوییدنش کرم وخشک مزاجان را عطسه آورد وجعل ودیکر هوام را که از عفونات متولد شوند
بمیراند کلاب درد سر وصفرا بنشاند کل را با مورد بپزند ریشهاء مقعد را مفید بود واین خواص
کل سرخ راست ودیکرها را اعتباری نبود وکل سرخ را ثمره ایست بعربی زرالورد خوانند
وقزاونه آنرا کلنک خوانند سرد وخشک وقابض است صفرا بنشاند اما چون کلش بهتر از
ثمره است اکثر آنرا نکه ندارند ونکذارند که ثمره شود ورس ثمره اش بکنجد ماند داست
وکرم وخشک بدرجه دوم در یمن باشد بعضی کویند از تخم است اما همه قولی در یکسال بکارند
چند سال ثمره دهد کلف اصلاح آورد ودواء جاع کلیه ومثانه را مفیدست وقواق ثمره اش
بشکل مانند سر آدمی باشد بجزایر بحر چین باشد چون باد بر برکش وزد او آواز وقواق دهد بدین
نام مشهور شد وآن جزایر را نیز بدین نام میخوانند یاسمین معروفست وآن نیز نوعی از کل و
مشمومات است بعضی عرب از اسمنق خوانند کلش سفید وزرد وارغوانی می باشد کرم وخشکست
بدرجه سیم تازه وکهنه او کلف برد وصداع بلغمی بنشاند ولقوه ورطوبات وفالج وعرق النسا
وعسر البول را مفیدست صورت دوم در ذکر اشجار از ادغم منم اکرچه بعضی

دفعا کردن

اثر از ا ماند سروکهی میباشد اما چون ثمره بنیست که خوردن را شاید و در تداوی احیانا بکار برند
ارند اثمار انرا رحساب ازاد شمرده اند و سرو ازاد مشهورست وجوز السرو ثمره اوست
از ان شصت وشش نوع را مثبت کردانیده ایم اراک ازچوبش مسواک سازند
گوشت بن دندان سخت کند وبوی دهن خوش کرداند ارجوان ارغوان مشهورست
گلش رنگ خون دارد سردست صفرا را جلب کند اسحل درخت بادیه است ام
غیلان درخت بادیه وبسیار خارست بخورش بدن را خوشبوی کرداند وبنش نوره
برد وصمغش را صمغ عربی خوانند تیزی ادویه حاره شکند وسحج امعا را مفیدست وآواز
را صافی کرداند ومعده را قوت دهد انزروت کونرصمغ درختی پرخارست که در جبال
فارس وکردستان می باشد کرمست بدرجه اول وخشک بدوم چون بشیر خر پرورند
رمد را مفیدست وباپرورده جراحات را التحام کند وماده بد از چشم دفع کند وخلط بلغمی را
براند وبیضا دکردن آثار را نیکوست بان درختی کریه است شکوفه اش مایه عرق بید
طبعش سرد وترست بدرجه دوم قوت دل دهد وصفرا بنشاند وتفریح خاطر دهد بشام
درخت بادیه است تنوب درخت بزرک کوهی است در جبال روم می باشد قطران
ازو کیرند وان منیست که دران درخت میباشد وبعضی کفته اند که قطران روغن سیم است
کرم وخشک است بدرجه اول وچهارم کوشت مرده را نزار زیرندن بازدارد وبچه را
در رحم بکشد وبیرون آرد وچون پا بنبه در دندان کیرند درد بنشاند وجراحات تازه را
مفید بود وچون نبش سبز که آغشته درد دندان را نیکوست صمغش سعال زایل کند رماد
چوبش برداء الثعلب بشند موی بر دیاند بخور قطران قوت نور باصره دهد جاوشیر
صمغ درختیست که بلند شود مانند فنا کرمست بدرجه سیم وخشک بدوم اوجاع رحم را اکه از سردی
بود دوا او رام صلب را تحلیل کند وقولنج سرد را بکشاید وخلط خام را اسهال کند وعرق النسا
ودرد سرین وپهلو را نافع بود وعسر البول را نافع بود وباز دارد حما ما کرم وخشکست

بدرجه سیم معده و جگر را قوت دهد و بادها بشکند و بضماد کردن تسکین آماس کند و خواب آورد

خدنگ چوب تیر از و سازند و درخت بزرگست خلاف بید مشهورست و بعضی

عرب از اصفصاف خوانند و از بید نوعیست که آن را خسرو دار گویند خولنجان از و کبر بود

و آن گرم و خشکست و بادها بشکند و طعام را هضم کند و بوی دهن خوش کرداند و دافع عرق النسا

و مدباه شود پوشش مورچه را دفع کند و برگ بید سرد و ترست بدرجه دوم قوت دماغ دهد

و صداع بنشاند مارگزیده را بر سرش بخوابانند شفا یابد و نوع دیگر را از بید شال گویند

و در عمارات بکار دارند خرزهان چوبش برخار مانند هاست بچوکان سازند صمغش سفید

خشنست خاصیتش برخسین مانندست بلکه قوی است دارشیشعان درختی بزرگ و بسیار

خارست طبعش گرم و خشکست بدرجه دوم شاخش در آبی نهند که ننگان باشد همه برود

امراض بینی و دندان و عسرالبول و عسرالولاده و ریشهای عفن شده و گشادگی بول و

تسکین بادها و معده و امعاء را مفیدست و اگر زن بخود بر گیرد بچه بیفکند دردار فراونه

و رو خوانند درختی بزرگست و ثمره اش مانند نار طرفی بر بسته باشد نار سیده اش رخ را

جلاده دهد و با سرکه ضم کرده برص زایل کرداند و جراحات فاسده را با صلاح باز آرد و قوة

استخوانهای سست شده دهد و باشد که استخوان شکسته درست کند و رسیده او گرم و خشکست

بدرجه دوم و فالج و شکسته و لقوه و سستی اعصاب و امثالها را مفیدست دلب چنار

بزرگترین درختهاست و دراز عمرترین در طول عمرش گفته اند بیت نشنیده که زیر چناری

کدوبنی برُست و بردوید بروبر روز بیست پرسید از چنار که تو چند ساله گفتا چنار عمر من

افزون تر از دویست گفتا نه بیست روز من از تو گذشته ام این کاهلی بگوی که آخر برای چیست

دادش چنار پاسخ نغزی که در که رکامروز با تو ام نه خصومت نه داوریست فردا اگر بر من و تو

وزد باد مهرگان آنگه شود پدید که نامرد و مرد کیست طول زمان میان درخت چنار سال

پوسیده گردد و آن از پوست آب خورد و بوی برگش عفونت هوا گرمی مبدل گرداند

وبعضی هوام را بگریزانند و دود از پوستش افواه است و رفش بسیار که جوشانیده درد دندان را سود
طبعش سرد و خشکست بدرجه اول **دلقلق** چوبش تازیانه و امثال آن سازند سرشتها
درخت بادیه است سرآمد درخت بیشه الیست چوبش در عمارات بکار دارند شیرنجش را
اهلیلنک خوانند و آن گرم و خشکست بدرجه نیم فی و اسهال آورد و شربت آن از دو دانگ
الی تا زیادت نشاید خورد و از بوی خوشست سرمیسر آب برگش بول بسته را بگشاید و
زهرهای هوام را دفع کند و عرق النسا ببرد و حیض را براند و خون بسته از مثانه فرود آرد
سرهن بجزایر بحر چین می باشد برگش برگ عدس ماند صرع را مفید بود **ساج** معروفست
چوبش بعمارات بکار برند و از ابقای عظیم بود و هزار سال بماند زیرا که در عمارات کسری
بکار برده اند و هنوز بر قرار است و هیچ خلل نیافته بتخصیص کشتی از آن سازند چنانکه
بوزن سبک و بقوت تمام است **سرو** معروفست سوار و پیاده می باشد اگرچه از آزاد
گفته اند ثمره دارد مثل جوز از آن جوز السرو خوانند گرمست بدرجه اول و خشک بدوم ها
قوت اعصاب دهد و بادفتق را مفیدست و دود چوبش پشه را بگریزاند برگش در شراب
بخورد عسر البول دهند مفید بود و درد دندان را بنشاند و بوی دهن خوش کرداند آب برگش
جراحات را صحت دهد درخت سرو از قوت حرارت در زمستان سرسبز و طری می باشد
سکبینج صمغ درختست گرم و خشک بدرجه دوم نشان آبله از چشم ببرد و قوت بصر دهد
و بادهای غلیظ بنشاند و رعشه بارد و صرع و فالج و سستی اندامها ببرد **سلم** درخت بادیه است
سلیخه پوست درختی است مثل دارچینی معده و جگر را قوت دهد و حیض براند و تیزی
بصر آورد **سمره** درخت بادیه است در اشعار عرب ذکرش بسیار کرده اند و عرب را
مثل بود که چون از ایشان چیزی که مستحق جواب بود گویند خاصیته السمره **سیاه دادان**
صمغ درختست سرد بدرجه دوم و خشک بسوم حیض را از بسیار رفتن باز دارد و در بزیدن
موی را ببرد **شمشاد** معروفست چوبش در عمارات بکار برند بتخصیص شانه از آن سازند

صمغ و تریخ نامه گوید و خشکست در او دو جا ر دارند خون از گلو بر آمدن و اسهال رفتن را هیچ دار و به از و نیست و رعاف و جراحات و قی و اورام را مفیدست و با خود داشتن

دفع چشم بد کند **صندل** معروفست و از مشمومات بعضی فارسیان از اجندل خوانند

بزمین هندی باشد چوبش سرخ و سفید باشد و بهترینش سفیدی که بازردی زند طبعش سرد و

خشکست بدرجه دوم بگلاب سحق کرده دفع صداع و خفقان و حمیات کند و معده را قوت

دهد و آماس بنشاند **صالن** درخت بادیه است ذکرش در اشعار بسیار آمده **طرخون**

در صور الاقالیم گوید بجبال فرغانه می باشد **طرفا** اکر سردست بدرجه اول و خشک بدوم

در ولایت سردسیر از قد مردی نکذرد و در گرمسیر سخت بلند میشود و ستبر چنانکه

دو در ستونش بکیاغ ۰ و دو باغ می باشد اثر البر که پخته سبز و سخت شده را نافع باشد و

درد و دندان را بنشاند و بآب پخته در و نشینند ماده کهن از رحم اخراج کند ثمره انرا حرمال

خوانند سردست بدرجه دوم و خشک بسیم اسهال کهنه باز دارد و درد دندان و ادرار حیض

و اوجاع طحال را مفیدست برکش بغرغره درد دندان را و دود دش زکام و جدری را و دمل

قروح رطوبی را مفیدست **عصفر** شکوفه البست گرم بدرجه اول و خشک بدوم با سرکه سائیده

بر قوبا طلا کند شفا دهد و ریش دهن ببرد **عوسج** نکس برکش باماست دافع جوب بود

غرب سفید دار را بعضی عرب عشام خوانند چوبش بعمارات بکار برند بسرکه آغشته

خضاب را مفیدست برکش جراحات تازه را بصلاح آرد و صمغش دفع تاریکی چشم

کند **غبیرا** درخت بادیه است **فادنیا** را عود الصلیب نیز خوانند گرم و خشکست بدرجه

سیم ادرار بول و حیض کند و یرقان ببرد و جگر پاک کند و چون بر گردن بچگان ببندند

دفع صرع کند و نقرس و دفع کابوس را مفیدست شربتش پیش از پانزده دانه نباید

خوردن **فرفیون** لعقولی برگ درخت و لعقولی صمغ است گرم و خشکست بدرجه چهارم

فالج و سده را مفیدست و بلغم لسنه از امعا و سر بر فرود آرد **قاقله** گرم و خشکست

بدرجه دوم تقویت معده دهد وغثیان بنشاند واوجاع جگر و نفخ سده را مفیدست **قتاد**
گون خار سوختنی است وصمغش کثیراست وگرم وتر است سعال وقروح شش را مفیدست
وآواز را صافی کند وقبض آرد واین نیز دلیل روشنست بر ذات واجب الوجود که
اگر اعمال بطبیعت بودی بایستی که کثیرا مثل بودی بعضی گون بلندی باشد چنانکه
سایه دهد و من در جابلق دیدم چنانکه مرد بر و بیرفت و می شکست وبعضی بر زمین خفته
آنرا عاشق بالش خوانند **قصب** بانواعست ویکنوعش نیشکر در باب میم آمده نوعی دیگر
قصب الذریره گرم وخشکست بدرجه دوم بنها وند نیکو باشد چشم را جلا میدهد و خون
از بر برد و سعال زایل کند وچون با عسل نیم گرم خورند دفع استسقا کند نوعی دیگر قصب الاسهم
ونوعی دیگر قصب العصا بزمین هند نیکوست ورمادش طباشیرست وآن سردست بدرجه
دوم وخشک بسیم خفقان واورام چشم را مفیدست و قوت دل دهد وصفرا وتشنگی بنشاند
وریش دهن وغش وتاسه وضعف معده را نیکو نوعی دیگر قصب مشهورست که همه جا هست
آبش با بازخوردن دفع اوجاع سبل وحلبس البول کند **کاج** بقولی درخت صنوبرست
کافور معروفست سرد وخشکست بدرجه سیم چون درخت چنار بزرگ میباشد و صمغ
او کافورست واز مشموماتست عوام گویند که مار جهة خنکی کافور در کرما خود را در آن درخت
پیچد و مردم بدان شناسای درخت کافور گردند وکافور بعضی بخود از چوب بیرون آید
وآن بهترینست وبعضی چون چوبش شکسته از و فرو ریزد واز آن مرتبه وسط بود وبعضی
چوبش بجوشانند واز آن کافور گیرند وآن در مرتبه ادنی باشد واز کافور تاجی وقیصوری
نیکوست ومعمولش را فیمنی زیادت بود خاصیتش صداع حاره وآبله چشم بنشاند ومزیل قوت
باه شود وگوشت مردگان خشک گرداند واز ریزیدن باز دارد و دافع زهرهای گردم
شود **کرکان** چوب تیر از آن سازند مانند خدنگ است **کندر** و گرم وخشکست بدرجه
دوم قوت دل دهد وباد بنشاند وضعف معده ببرد و ریش امعا وآمدن خون واسهال ببندد

وابله چشم و شقاق را نافع بود و باه را بسط دهد خشکی اثر کند کهیل درخت بادیه است لاغیر
درختی کوهیست و گرم و خشک بدرجه سیم برگش مسهل عظیمست و قی آرد و بوی خوش
دارد شکوفه اش اگر بمیخ انگبین بجوشد عسلش مضر بود و اگر از ان درخت چیزی در آب
افکنند ماهیان بیهوش شوند و چون مرده بر سر آب افتند چنانکه مردم ایشانرا بدست
صید کنند لبان درختی بسیار خارست بالای قدی بیش نبود برگش ببرگ مورد ماند
صمغش کندرست و آن روشنی دل و امساک رعاف و قوت حافظ و اصلاح جرا
حات تازه را مفیدست لسان العصافیر برگش فروج را باصلاح آورد و خفقان
ببرد و قوت باه دهد تخمش لسان العصافیرست و آن گرم و خشکست بدرجه سیم بلغم را
بگدازد و اعصاب سخت کند مامیران گرم و خشکست بدرجه چهارم سفیدی چشم ببرد
و ناخن فاسد شده با قرار اول برد مرخ و عفار دو درخت بادیه ایست که چون
شاخش برهم زنند از ان آتش بیرون آید و هر دو شاخ را بسوزاند مصطکی صمغ
درختیست گرم و خشک بدرجه دوم معده و جگر ضعیف شده را قوت دهد و بلغم و خون
برآمدن را دفع کند و گونه روی نیکو و دهن را و بوی خوش گرداند مقل آنرا دوم نیز
خوانند بوقتی که رسول صلی الله علیه و آله استه خرمای نشاند و بمعجزه او بارور شد
ابو جهل گفت من نیز همین معنی بکنم استه چند بنشاند درخت مقل بر آمد اهل فرس آنرا
زرعنج خوانند درد پهلو و آماس کردن و خنازیر و بواسیر را مفیدست طبعش معتدلست
بگرمی و تری مایل نارون درختی بسیار سایه است همیشه جوان بزمستان و تابستان یکی
باشد برگش ببرگ بید ماند و چار چوگان و چوب دستی از ان سازند و از ریشهای او چیزی
آنکه تر است خلال گیرند شکل دوم در تخم هر دانه که در زمین از آثار علوی که در ماقبل ذکر رفت
پیدا شده باشند در هنگام معین قادر بیچون و صانع کن فیکون آنرا قوتی دهد که رطوبتی که
در حوالی آن بود جذب کند و قوای دیگر که ذکر آن رفت آنرا ترتیب دهد و بکمال رساند

چنانکه عقول عقلا و افهام اذکیا در عجایب اشکال و طبایع و خواص آن متحیر شوند و از حصر ضبط
و ابدان عاجز مانده و در عرصهٔ یک زمین انواع مختلف هر یک شکلی و لونی عرضه کند تا همگنان را
کمال قدرت خالق تعالی و تقدس مقرر و محقق و مبرهن گردد و در کلام مجید از آن بمعنی
خبر میدهد فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها و هو علی کل
شی قدیر و حکما در فرق شجر و نجوم اختلاف دارند بعضی گفته اند هرچه قایم تواند استاد
شجرست و هرچه بر روی زمین رود نجوم و تمسکشان از کلام مجید که آدم را علیه السلام
فرمود قوله تعالی ولا تقربا هذه الشجرة یعنی گندم را شجره خوانند و بعضی گفته اند مراد از آن شجره
انجیرست چنانکه از نفرباخوردن و فرق میان شجر و نجوم آنکه هرچه ساق و شاخ او
چند سال برقرار ماند و ثمره و اوراقش همه ساله نو شود شجرست و آنچه جز عروق و
تخمش نماند و ساق و شاخش نیز همه ساله از نو رویند یکی کند نجوم است و این قول
مناسبتر می نماید و حقیقت حضرت باری تعالی داند و ما بعضی از نجوم که ضمیر کسی بدان
آن مسامحت می تواند کرد بر سبیل حروف بر چهار صفت اغذیه و ادویه و مشمومات
و سایره یاد کنیم بعون الله تعالی الاغذیه هرچه همه روزه بدفع جوع خوردن مضرت
ندهد و از وخلطی حاصل آید که بزودی جزو بدن گردد و هرچند از خاصیت دوا
خالی نماند آنرا از اغذیه شمارند از آن شصت و یکنوع یاد کنیم الارز برنج گرمست
بدرجه اول و خشک بدوم مبارکست و با شیر خوردن بهتر بود و از رسول صلی الله
علیه و آله مرویست که الارز منی مداومت بر اکلش روشنی رخ و فربهی تن و دیدن
خوابهای نیکو آورد و پوستش در روزبان و دهان پیدا کند اسفاناخ معروفست سرد
و تر بدرجه دوم صداع و درد پشت دموی را مفیدست تخمش اوجاع دل و نبات
زایل کند و زیادت از یکدرم نباید خورد بادنجان معروفست گرم و خشک بدرجه
دوم و بعضی گفته اند سرد و خشکست بعضی عرب آنرا کهلب خوانند ضعف معده را

مفیدست مداومت بر اکلش اخلاط فاسد انگیزد و سده بند د و رنگ روی بزیان برد
وجذام و بواسیر آرد باقلی معروفست بعضی عرب آنرا فول و باقلا نیز خوانند
تازه اش سرد و ترست بدرجه اول و خشکش سرد و خشکست بهمین پایه لطر در دعم
افزاید و رماد و ن قلعی سحق کرده و با آفتاب خشک کردانند خضاب را نیکوست اما تاریکی
چشم دهد و خواب آشفته نماید اگر مرغ خانگی بخورد از خایه واون باز ماند سحق کرده
درشنار کودک مالند موی نروید و بهق و کلف و کدورات رخ را ببرد و ریشهای
امعا و سرفه را باصلاح آرد بضماد آماس خایه را ببرد و چهره را جلا دهد بزرالکتان
بزرک گرم و ترست بدرجه اول و در رطوبت و یبوست معتدل امراض حاره و
سرفه را نفیدست دودش زکام بنشاند و دردها ساکن گرداند و چون بالطرون
مازسود کلف و برص را ببرد و چون با عسل و فلفل خورند قوت باه بافراط دهد.
و کتان تویس تنعمست و امراض حاره را مفیدست بصل پیاز گرمست بدرجه
سیم و تر بدوم اگر تخمش پوست کنده زرع کنند ثمره نیکو دهد و شیر بن البثن با عسل منخته
الکحال کنند روشنی چشم بیفزاید و اگر هفت روز متواتر ناشتا خورند منی بافراط
افزاید و دفع خفقان کند و اگر قطره چند آب پیاز در گوش چکانند طرش ببرد خوردن
جرمش و باخود داشتن دفع باد سموم کند اکلش رنگ رخ سرخ گرداند و خون فاسد از
منافذ بدن بیرون برد و بواسیر را زایل کند و دافع نزول ماء العین شود و قوت
باه دهد و چون با روغن برنج خورند ناسور ببرد و تخمش سفیدی چشم و بهق زایل کند
و برجای داء الثعلب موی رویاند بطیخ سرد و ترست بدرجه دوم و چندانکه شیرینیش
بیش باشد سردیش کمتر بود و بعضی گفته اند گرم و ترست اگر تخمش در عسل و شیر
آغشته زرع کنند ثمره در غایت شیرینی دهد و اهل خوارزم چنین میکنند تا چنان
شیرین می باشد اما بوقت زرع باید که زن حایض آنجا نگذرد که طعم خربزه بزیان

آید و سر خود در پالیز او بخش ثمره بد و در ساند و چشم بد و آفات از پالیز باز دارد و اگر
کرم در پالیز افتد از ان کرمان چندی را در شراب جوشانند و آن اب را در پالیز پاشند
کرمان بمیرند و دران سال کرم در پالیز نیفتد مرویست که حضرت رسالت ص از میوها
خربزه دوست داشتی و از امیر المومنین علیه السلام روایت کنند تفکهوا البطیخ و
عضوا منه فانها رحمة الله وحلاوة من حلاوة الجنة وقال علیه السلام ما
من اکل من البطیخ لقد کتب الله تعالی له الف حسنة ومحی عنه الف
سیئة ورفع له الف درجة ودرین چند سال در قزوین شخصی خربزه پاره کرد نوری
از ان بر آمد چنانکه ان خانه روشن شد و تا سه شبانروز نور از ان خربزه می تافت
و مردم فوج فوج بزیارت آن میرفتند و میدیدند خاصیت خربزه درون و بیرون از
غشوات پاک کند و نوت مثانه دهد و مجاری آن پاک گرداند و زود هضم شود و زود
بعرق رود و هر خلط که در معده بود مدد ان شود و اگر از اخلاط فاسد پاک باشد خلطی نیکو
انگیزد و بوی دهن خوش کند و تشنگی بنشاند و بهق و کلف ببرد و نوعیست از خربزه
که عرب از الفاح و عجم دستنبو خوانند در خاصیت مانند خربزه است خربزه خراسانی
با در یکسونه بستانیست گرم و خشک بدرجه دوم گرم شکم و حب القرع را مفیدست ثوم
سیر گرم و خشکست بدرجه سیم اگر در ایامی که قمر تحت الارض باشد زرع کنند بویش نا
خوش بود و بلغم و سردی معده و نفخ معده را مفیدست چون با عسل کوفته بر گزیدگی دم گزیده
نهند درد بنشاند و زهر بیرون آرد و در رخ مالیدن جلای رخ دهد و بهق و کلف برد
و ناشتا خوردن دفع زهر کند پخته دفع سعال مزمن کند دانه آتش دو پاره کرده بر زخم
مار گزیده نهند زهر بیرون آرد و سیر کوفته با عسل آمیخته بد حتری دهند تا بخورد و
بعد از دو ساعت اگر بوی سیر از دهن او آید بکر باشد و اگر نه ثیبه بود و بخارات
ناخوش که دواند بر و بنشود و بعد از مداومت اکل سیر زایل شود و پوستش سوخته و با روغن

زیت خلط کرده بر سر هشتد موی بر سر بسیار رویاند وجعد سازد دخاورین معروفست بعضی
عرب انزا دخن خوانند دانه ایست بسیار ریزاست بدین سبب در قلاع ذخایر ازان
سازند طبعش سرد است بدرجه اول وخشک بدوم درد دندان بنشاند وامساک طبع کند
جرجیر کلیج از بقولست بعضی عرب انزا ایهقان خوانند گرمست بدرجه اول وخشک
بدوم وبعضی گفته اند که گرم باول وتر باول واصل اینست برگش برگ توت ما
نند است در هر بستانی که زرع کنند آفت از نزه زار باز دارد از امیر المومنین علی
علیه السلام مرویست من اکل جرجیرا وبات بات ترد د الجذام فی جوفه آنرا کوفته
مدیح ابار برش مالند غره این شیرین شود وکوفته بر کلف طلا کنند کلف ببرد و
باز هره کاو آمیخته بر نگ زخ باو ازار اول آورد وباعسل قوت باه نیکو دهد وباشکر وروغن
بادام خوردن مایه دوستی شود اما صداع را مضرست جزر گرمست بدرجه
دوم وتر باول خام خوردن قوت نعوظ دهد وبروغن پخته در دکمرگاه بنشاند وما
مقوی مثانه شود وورا پخته بتخصیص آب عسل منی بیفزاید واگر هر روز پنج درم
ناشتا بخورند نیک مؤثر بود وآن بهترین مدلست سر از تخمش بچه کرده را از شکم
بیفکند جمار سرد وخشکست بدرجه دوم شیرینش بهتر بود معده را قوت دهد اما
سینه وکلو را مضر بود وکزدم گزیده را نافع بود حب الرشاد سپندان عاده
گرم وخشکست شهوت طعام آرد وقوت باه دهد بدین سبب ترا نیز گویند
حرشف کنگر گرم وخشکست بدرجه دوم دار الثعلب وکشادن بول ولتقویت
باه ودفع نتیش وسوسه سر را مفیدست صمغش غثیان قوی آرد وبلغم وسودا
برآند حرف سپندان کنده گرم وخشکست بدرجه سیم ذهن وذکا وقوت باه
زیادت کند وآبش بن موی سخت گرداند وجع سپرز وجرب وعرق النسا وقوبا
ونضج دملها را مفیدست ودودش هوام را بگریزاند حلبه شنبلید گرم وخشکست

بدرجه اول آمده است از بقول باز دارد و او را نصاق کند و عسر البول را ده زار بایی دهد
و قوت باه را نیک بود و تقطیر آن که بر سپیدی چشم بود ببرد و روغنش با مورد موی بیفزاید
و نشان قروح ببرد و صفای رخ دهد حمص نورکک سرد و خشک است بدرجه دوم نیکی
و صفرا بنشاند اما اعصاب را مضر بود و نخودش بر جرب و قوبا و خارش طلا کنند سود دهد
عصاره اش یرقان ببرد حمص نخود گرم و تر است بدرجه اول رنگ رخ و آواز صافی
کند و دافع قوبا و قروح و درد دندان شود و قوت باه دهد حنطه گندم بعضی عرب
دوم و برو قمح و سمرا خوانند و از آن جنسی است عرب مبارکه و عجم برج گویند زود
تر از دیگر گندمها پخته شود طبع گندم عموما گرم و تر است بدرجه اول و بهترین اغذیه است
به نزد او هر چند نان نازکتر بود دیرگوارتر بود و از نانها که بروغن بسرشند بهترین آنکه
بروغن جوز بود و بدترین آنکه بروغن بود از کعب الاحبار مرویست که چون آدم از
بهشت بزمین آمد میکائیل علیه السلام دانه چند از گندم بدو داد و گفت که رزق تو و
فرزندانت ازین خواهد بود و او را زرع کردن و پرورش و حصاد و از کاه بر
آوردن و آرد کردن و نان پختن آن بیاموخت و آن هر یک چند بیضه شتر مرغی
بود چون بنی آدم طریق کفر سپردند دانه بتدریج کوچک میشد و در عهد نوح
مثل خایه غاز و در زمان ابراهیم مانند خایه مرغ خانگی و در هنگام موسی شبیه خایه کبوتر
و در ایام عیسی بقدر بیضه گنجشکی و در عهد حضرت رسالت پناه صلوات الله علیهم
مانند نخود بزرگ و اکنون اگرچه درین ولایت طریق اسلام می سپریم اما چون در حقیقت
آن طریقت بلکه در متابعت شریعت مقصریم بدین قدر که می بینیم مؤلف کتاب گوید
بدین دلیل ازین زندگانی که ما داریم عجب اگر باندک زمانی باقدر خشخاش نیاید
نعوذ بالله من غضبه بوقت زرع اگر دانه در میان سرگین گاو افکنند ریع نیکو دهد خوردنش
تنقیه رخ کند و تن فربه گرداند و قوت باه افزاید و تقویت جمیع اعضا دهد و سرفه را

سپرد و نخاله اش با سرکه دفع جرب کند خمیرش با روغن نضج دمل کند و نشاسته اش
نیکوتر بود سرد و خشک است و چندانکه سفیدتر بود نیکوتر بود تیزی صفرا بنشاند و امساک
خون کند و آنچه از گندم پخته کنند بهتر باشد و از گندم نوعیست که کور گندم خوانند
کلیچه از آن با ده رطل عسل و سی رطل آب بهم زنند و سرش بپوشانند در روزها
شرابی شود که تن را فربه کند و منی بیفزاید و نوعی دیگر گندم رومیست آنرا چندروس
خوانند همان قوت گندم دارد و در ولز و حب بیشترست خردل معروفست بعضی فا
رسیان آنرا سپندان خوش خوانند و بعضی عرب سات گویند گرم و خشک است
با ول درجه چهارم زنگ رخ پاک کند و خون مرده از ظاهر پوست ببرد و دفع فضلات
معده و تب ربع و داء الثعلب و قوبا و وجع المفاصل و عرق النسا کند عصاره اش
در درد گوش و دندان و خناق را مفیدست و فهم تیز کند و اشتهای طعام آورد
و دودش هوام را بگریزاند هیچ آنرا دار شیشعان خوانند خس کاهو سرد و
تر است بدرجه دوم چون برگهای سفلانی او بشکند طعم برگهای فوقانی خوشتر شود
تشنگی بنشاند و ترطیب دماغ دهد و خواب آرد و در شراب بدان تنقل کردن
از مستی دیر بیدار شود اما روشنی چشم و قوت باه را مضرست زنان چون با سرکه
خورند آرزوی مرد کم کنند تخمش کوفته دفع زهر کژدم کند خشخاش کوکنار سرد
و خشک است بدرجه سیم سفید و سیاه می باشد سفیدش سعال را مفیدست و منی را
زیادت کند و سیاهش خواب را غلبه گرداند تخمش نشاید قروح ببرد عصاره اش مصری
افیون خوانند سرد است بدرجه چهارم و تر بدوم همه دردی بنشاند خاصه آماس حاره بو
زنده و اورام چشم و درد سر را مفیدست و آن مخدرست و خواب آرد و از آن بقدر
عدسی بیش نشاید خورد و بسیارش قاتل بود خطمی معروفست و بعضی عرب از احلنا
وحوطمان نیز خوانند سینه و شش و سعال را مفیدست رازیانج بادیان گرمست بدرجه

دوم وخشک باول صحرایی وبستانی میباشد بادها را بنشاند وسده بگشاید ومنع ما
نزول آب چشم وحمیات کهنه کند وروشنی چشم دهد وشیر زنان بیفزاید بوی
تازه اش هوام را بگریزاند ریباص ریواج سرد وخشکست بدرجه دوم از تاثر
رعد وبرق بر سر سنگ می روید تشنگی وطاعون وحصبه وجدری وغثیان را
مفیدست قوت معده وروشنی چشم دهد واشتها آورد وآنچه در چین می باشد
بیخش ریوندست گرم وخشکست بدرجه اول امراض جگر وسپرز وامعا وخون
برآمدن از حلق وقی ... وکلف ونشانها سیاه واثر زخم وتنگی نفس وتب کهنه را
مفیدست زرد ارزن نوعیست از جاورس وخنکی از ابلشر ودر خواصی
قریب جاورس ذرت عرب از الصبل لز برخوانند گرم وخشکست هضم طعام ما
کند وقوت باه دهد ولیت سخت کند سهق بعضی از لطف وخراسانیان و
فزاونه سلم گویند سردست بدرجه اول وتر بدوم طبع نرم کند تخمش یرقان را نافع
بود وقی واسهال آورد سلق چغندر سرد وخشکست بدرجه اول وآتش گرم
وخشک بهمین پایه داء الثعلب وکلف وزنگ روی را مفیدست وعصاره اش
شپش بکشد وبا زهره کلنگ ضم کرده لقوه بر دو بدان سر شستن نخاله بو
زایل کند وبن موی سخت کند وبالاکش دراز گرداند ودر ولایات تبریزخان ما
بزرگ می باشد که ذو عددش بهیمه بدشواری می کشد سمسم کنجد گرم وتر ست
بدرجه اول برگ وروغنش بهم امیخته موی دراز کند شقاق واوسار حنیض را مفیدست
وچون با کنجد خشخاش وتخم کتان ضم کنند قوت باه دهد ومنی زیادت کند شبت
گرم وخشکست بدرجه دوم خودروی ومربی می باشد خودروی تاریکی چشم ومربی
خواب آرد وبواسیر وترس دل وفواق بلغمی ومثلانی بستانی وامراض رحم بجز آماده منی کم
کند شعیر جو سرد وخشکست بدرجه اول با گرم مزاجان وجوانان موافقتر از سرد مزاجان

وبیران و زنان بود و قوت غذا دادن او بدتر المرست از گندم و از امیر المومنین علی علیه السلم مرویست ان الله تعالی خلق الشعیر من الحنطه سبب انکه چون میکائیل گندم از بهشت پیش ادم آورد تا زرع کند پاره ازان آدم بر دست گرفت و پاره حوا آنچه بر دست آدم بود ثمره گندم داد و آنچه در دست حوا بود ثمره جو داد آش جو لطیفترین اغذیه است در تمامت امراض مفیدست آرد ثره کلف و جرب و نقرس زایل کند بسبب جو دفع اسهال صفراوی کند اما نفاخ بود شلجم شلغم را بعضی عرب لفت خوانند گرمست بدرجه دوم و تر باول تخمش اگر با تخم کرب سه سال آمیخته زرع کند کرب ثمره دهد و تخم کرب را در عسل یا آب موبز آمیخته زرع کنند شلغم شیرین دهد خاصیتش بر و سینه و گلو را لازم کند و منی بیفزاید و کرده را قوت دهد و نقرس و شقاق را مفیدست شهدانج معروفست صحرایی و بستانی زرع کنند بستانی برگش تنکست و آن مخدر بود و بسیار بجنون اگر شکوفه اش سیاه یا سرخ باشد البته بد خوردن و چون سپید بود سرد و خشک بود بدرجه سیم اوجاع حاره و ضربان و نزله و رفتن خون را مفیدست و تاریکی چشم و نقصان منی و لاغری تن آورد روغن شهدانه درد چشم ببرد پوست بیخ او تب است تحلیل باد ما کند و صحرایی را در ثمره دهنیست عصاره اش بطلا ورام حاره و اوجاع گوش را مفیدست شونیز معروفست بعضی فارسیان از ابرعنج خوانند گرم و خشکست بدرجه سیم در آب آغشته و در خانه بپاشند کک بمیرد و اگر با قلقذار یار بود شپشه را بمیراند و با صابون سحق کرده جلای رخ دهد و کلف را ببرد و امراض نایل و بهق و برص و زکام و درد دندانرا مفیدست بویش هوام بگریزاند و در مصابیح آمده قال ابو هریره سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول فی الحبة السوداء شفاء من کل داء الا السام قال ابن الشهاب السام الموت والحبة السوداء الشونیز طرثوث اشترغاز گرم و خشکست بدرجه سیم در سرکه پرورده

تب ربع را زایل کند و قوت معده و جگر دهد و اشتهاء طعام آرد و باد بشکند و دماغ را مضرت
صمغ ازاو شق گویند و فارسیان وشک و دزاونه و غه خوانند و بعضی عجم کرم گویند و گرمست بدرجه
دوم آماسها سخت شده را نرم کند و خون را تحلیل کند و همه ریشها را نافعست و عسر البول
و ضیق النفس را مفید بود و بول و حیض براند طرخون گرم و خشکست بدرجه دوم درد گلو
آرد و قوت باه و ریش دهن را ببرد و بیخ کوهیش را عاقرقرحا خوانند در ادویه می آید عدس
مرخو بملک سردست بدرجه اول و خشک بدوم دیرگوار د بدین سبب با معده بد باشد و تاریکی چشم آرد
و نقرس را مفیدست و با نبات هضم کرده زخم را جلا دهد و لت نهایبر دمداومت بر اکلش جذام
آورد بسرکه پخته نغوف راکه از سرما پیدا شده باشد صحت دهد و ادرار بول باز دارد دفع
خناق را مفیدست فجل ترب گرم و خشکست بدرجه دوم مداومت بر اکلش معده باطل
کند و قوت باه دهد و دفع زهر گزدم کند و بر جای داء الثعلب و داء الحیه موی رویاند اما
آواز را ازبیان ببرد و شبش در جامه پیدا کند و درد سر و دندان و چشم آورد و عصاره اش
قی آورد و گزدم را بمیراند و کلف از رخ ببرد و زردی یرقان را در پنج روز البرخی مبدل
کند و روشنی چشم افزاید تخمش قوت باه دهد برگش نور بصر افزاید فج هندوانه
سرد و ترست چندانکه شیرین تر و آبدار تر بود بهترست و در بیماریهاء حاره مفید بود
اما غذا از هضم باز دارد و در مصر بغایت بزرگ و شیرین می باشد و درین ملک
در از آن نیکوست از اشعی خوانند فرفج دندان آسا بعضی عرب از البقلة الحمقا
و رجله نیز خوانند سردست بدرجه سیم و تر بدوم حرارت و تشنگی را مفیدست اگر در
زیر فراش نهند و بر و خسبند از احتلام امان دهد اکلش قوت باه افزاید با برگ
لوفه و عسل سرشته برا حلیل و عانه طلا کنند نعوظ سخت دهد شیرش صداع ضربانی
و رمد و بواسیر و درد دندان و حمیات حاره را مفیدست قثا خیار سرد و ترست
بدرجه دوم اگر زمانی که هنوز شکوفه باشد در ظرفی نهند بشکلی از اشکال چنانکه در آن

ظرف شواند رفت وآن ظرف از خیار کوچکتر بود ثمره بر شکل آن ظرف شود واگر زن حایض بوقت
زرع در پالیز باشد آفت در پالیز افتد واگر تخمش بوی چربی یافته باشد همین حکم داشته باشد
واگر تخمش بعسل آغشته زرع کنند ثمره شیرین دهد خاصیتش تشنگی نشاند وآب بسته بگشاید و
رنگ رخ تازه گرداند ودفع حرارت صفراوی کند **قثد** خیار بادرنگ سرد وترست بدرجه
دوم بیشتر از خیار منافع بسیار دارد وتشنگی بنشاند وحمیات وعسر البول زایل کند ورنگ
رخ تازه ونیکو گرداند وقوت مثانه دهد **قرطم** کاژیره کلش معصفرست تخمش گرمست
بدرجه دوم وخشک باول سینه پاک کند وآواز صافی گرداند ودفع قولنج کند واگر با عسل
یامه کنند قوت باه دهد کلش کلف وبهق ببرد وچون با سرکه ضم کنند توبا زایل کند **قرع** کدو
بعضی عرب آنرا دبا خوانند ودرختش را الیقطین گویند سرد وترست بدرجه دوم اگر
تخمش بعسل آغشته کارند ثمره شیرین دهد وازامیر المومنین علیه السلام مرویست **اذا
طبختم فاکثروا القرع فانه تشکس قلب الحزین** مگس از کدو گریزان بود نقلست
که چون یونس از بطن حوت بیرون آمد حق تعالی در پیش او درخت کدو افرید تا مگس او را
زحمت ندهد وکدو دفع تشنگی کند وشکم نرم دارد وگرم مزاجان را سخت مفیدست تخمش خوردن
ونخود برگرفتن بچه بیفکند وجراحات را مفید بود **قنابری** الحمک بعضی عرب برعث ها
خوانند گرم وخشکست بدرجه اول بهق وبرص وکلف وقروح را مفیدست وآن بهترین دوا
برص را ابجخش در بینی چکانند ریشهای بینی را صحت دهد **قنبیط** کرنب گرم وخشکست
بدرجه اول وچندانکه کشت زارش بزرکتر بود طعمش خوشتر بود واگر در میان رز کارند توت
رز برود چنانکه انگور وثمر ابش را قوت نماند برگش بر زرفرش کند خوابهای هایل بیند
ودفع ارتعاش وسعال کند وتسکین بادها دهد ومنی بیفزاید واگر زن بعد از جماع نخود برگرد
منی فاسد کند حاکسترش قوباد برص وبهق وسنجی سپرز را نافع بود **کاشم** بوه نراد گرم و
خشکست هضم طعام کند وبادها از احشا ومعده ببرد وبسیارش مثانه را ریش کند **کراث**

گرمست بدرجه سیم وخشک بدوم درد نیش کژدم و زنبور بنشاند وبسیار خوردنش تاریکی چشم و ما
درد سر آورد وخوابهای آشفته نماید اما از بواسیر امان دهد وقوت باه بیفزاید وآواز صافی کند
وکوفته بر جراحت نهند امساک خون روان کند آبش خفقان وقولنج بلغمی را ببرد ودود تخمش بواسیر
را کم کند کنار کوهی را افراسیون خوانند گرمست بدرجه دوم وخشک بسیم سده سپرز را بگشاید و
مواد سینه ببرد وحیض براند وبصر را تیز گرداند ودرد گوش کهن ببرد کرسنه مشهورست ،
دانه اش مانند ماش وعدس بود طبعش گرمست بدرجه اول وخشک بدوم بطلا بهق وکلف
وخشونت رنگ رخ را مفیدست ودر شراب جوشانیده درخانه بپاشند مار بگریزد اکلش ،
فضلات غلیظ پاک کند وسده جگر بگشاید کزبره سرد وخشکست بدرجه اول قابضست نگذارد
که طعام بخار بردماغ زند واگر با اصل ترکستد وبرران عسر الولاده بندند درحال فارغ شود اکلش
تاریکی چشم ونقصان منی وسستی باه آرد عصاره اش با شیر ضربان وورد دمان بنشاند تخمش
باآب جوشانیده درخانه بپاشند مار وکژدم ودیگر هوام بگریزند وکشنیز خشک را عرب جلجلان
خوانند سرد وتر است بدرجه اول وخشک بدوم سوزش معده بنشاند وخون را بگیرد کرفس
گرم وخشکست بدرجه دوم مرد را قوت باه دهد وزن را آرزوی جماع آرد واگر بر عضو مرتعش
طلا کنند صحت دهد صحرایی دار الثعلب وثالیل وبثور جرب وقوبا وعسر البول وفتح سدد و
ابتدای استسقا را مفیدست وکژدم گزیده اگر کرفس خورد وبیم هلاک بود وعصاره اش تاریکیها
چشم را ببرد کرویا معروفست گرم وخشکست بدرجه سیم بادها دفع کند وخفقان ببرد وقوت معده
دهد وبول بگشاید وکرم بزرگ شکم را بیرون آرد کمون زیره بعضی عرب سنوت گویند گرمست
بدرجه دوم وخشک بسیم ادرار بول ودفع بادها وهضم طعام را مفیدست موش از بویش بگریزد
وآبش صفای رخ وتیزی بصر دهد مداومت بر اکلش رخ زرد گرداند باسرکه سحق کرده بویش
رعاف بنشاند وچشم روشن کند پخته اش خفقان وضیق نفس ببرد لطف کبر گرم وخشکست
درجه اها بیشتر باشد عرق النسا وفالج وخدر وبواسیر وتقویت باه وتحلیل اخلاط وبهق را نفع

البته در گوش چکانند کرم گوش بمیرد لوبیا معروفست بعضی عرب اثرامج خوانند گرم و ترست
بدرجه اول کلفش اخلاط ردیه نماید و بچه مرده را فرود آرد و خون نفاس پاک کند و منی
فزون گرداند و ادرار بول آرد اما معده را مضر بود ماش معروفست بعضی عرب انزا
مج خوانند سرد و خشکست بدرجه اول ترویش همیشه با آفتاب بود درد اعضا بنشاند اما
قوت باه کم کند و دندانرا ضعیف گرداند ماش هندی را قلت خوانند گرمست بدرجه دوم
و خشک باول سنگ مثانه و گرده پاره کرده بیرون آرد و فروج انرا نفع دهد تامخول
معروفست گرم و خشک بدرجه سیم لطر در روغن را از رو گرداند اما بهق و برص و کژدم گزیده
و دفع باد و پیچش شکم و تقویت معده و جگر را مفیدست و ادرار بول و حیض کند و سده
بگشاید نعناع معروفست گرمست و خشک بدرجه دوم گرم درار معده را بکشد و قوت معده
دهد و فواق بنشاند و قوت باه دهد و منی بیفزاید و اگر زن پیش از جماعت بخود برگیرد
حامله نشود و عصاره اش با سرکه خون باز دارد و آرزوی جماع آرد و اگر با انار خورند
هیضه ساکن گرداند هلیون مارچوبه گرم و ترست بدرجه اول قوت باه دهد و منی
بیفزاید و سده بگشاید و آب برگش پخته درد دندان و پشت و عرق النسا و قولنج ریحی
مفیدست اصلش جوشانیده عسر البول و عسر الحبل را نیکوست و اگر بشراب بزنند دفع
زهر رتیلا کند بسیار خوردنش قی آرد هندبا کاسنی صحرایی و بستانی می باشد اما
سردست بدرجه دوم و تر باول از امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست فی کل ورقة
من ورق الهندبا وزن الحبة من ماء الجنة بستانی رمد حاره و نقرس و
صفرا و حرارت معده را تسکین دهد البته خفقان و یرقان را دفع کند و صحرایی را طر
خشقوق خوانند سردست و خشک بدرجه اول باصل عین و کژدم و زنبور گزیده و برص
و تب ربع و درد دندانرا نیکو بود اگر غره ماه یکشنبه بود در حالت رؤیت هلال کاشنی
با گوشت اسب بخورد اگر خود مرض یکساله بود برود و دیگر معاودت نکند بقول صاحب

عجایب المخلوقات الادویه هرچه همه وقتی نشاید خورد و از ان اندکی برای دفع مرض
و رنجی خورند و اگرچه بدینها غذا نیز دهد آنرا ادویه انگارند نام اکثرش بزبان یونانی
و عبریست و بدیگر زبانها نیز مشهورست اغلبش بزبان عربی و پارسی نام دارد و از مشهورات
اتش بر سبیل حروف یکصد و هفتاد و پنج نوع را یاد کنیم اذخر گرمست بدرجه سیم و خشک
باول قوت معده دهد و تحلیل آماس معده و جگر و گرده کند و بول و حیض بگشاید و سنگ
مثانه خرد کرده بیرون آورد و درد دندان که از سردی بود ببرد اذان الفار سرد و
ترست بدرجه اول و گیاهی کوچک برگ و نشاسش بر روی زمین روید و خورش پرستو
بود گلش زرد و لاجوردی و آسمانگون باشد آماس حاره و حمرت و رمد و لقوه و جراحات و
صرع و دفع زهر افعی را مفیدست آذریون معروفست و در غایت سرخی بود و بر میانش
نشان سیاه باشد داء الثعلب و عرق النسا و دفع زهر مار را مفیدست و اگر آنرا حامله
بخود برگیرد بچه بیفگند و اگر آبستن نشود بعد از انکه بخود برگرفته مرد با او دخول کند حامله شود
ارد و بای مانند کبرست بوی تیز دارد طحال و زنبور گزیده و اورام حاره را مفیدست
اسارون گرمست بدرجه سیم و خشک بدوم دفع سده و جگر و سپرز کند و علل از اعضا
ببرد و ادرار بول و حیض کند و رطوبات که بر طبقه قرنی البصر بود باصلاح آورد اسراش
گرمست و خشک بدرجه دوم بخش داء الثعلب و باد فتق را مفیدست اسطوخودوس
گرم و خشکست بدرجه اول سده بگشاید و اخلاط غلیظ رقیق گرداند و سودا و بلغم باسهال بیرون
آرد و صرع و مالیخولیا ببرد و چون بزند آتش همه درد ها را مفید بود اسقیل مرگ موش ها
گرمست بدرجه سیم و خشک بدوم صرع و مالیخولیا ببرد و عرق النسا و سستی گوشت بن دندان
و روشنی چشم و استسقا و یرقان را مفیدست و اگر چهل روز بر صاحب طحال بندند شفا یابد
و اگر در خانه آویزند دفع هوام کند اسقوردیون سیر دشتی گرم و خشکست باول درجه
چهارم سده بگشاید و بول و حیض براند و کوفتگی عضلات ببرد و جراحات بزرگ و ریشها بدرا

نافعست اسقولوقندریون گرمست بدرجه اول وخشک بدوم سنگ گرده بتراکند
وصلابت جگر بردارد اسکندروس بوی ناخوش از دهن ببرد اطرطیوس بضماد شفا دهد
اورام دهد افیتمون گرم وخشکست بدرجه سیم سودا براند وبلغم تحلیل کند وسده بگشاید
وباد ها بشکند اگیر هیچ گیاهست درد دندان ومعده را مفیدست اکلیل الملک گرم
وخشکست بدرجه اول اورام صلب شده را نرم کند واندامها را قوی گرداند وفضلات
تحلیل کند املج آمله سردست بدرجه اول وخشک بدوم رنگ موی را نیکوست ومعده را
قوت دهد و دباغت کند وبوی زشت از دهن ببرد وقی وتشنگی بنشاند وقوت دل دهد
ودافع بواسیر بود انجدان گرم وخشکست بدرجه سیم قوت باه دهد ومعده و درد
ها را مفید بود وبول وحیض را براند وخنازیر وبواسیر وداء الثعلب را مفید بود وتخم آنرا
سیسالیوس خوانند گرم وخشکست بدرجه دوم ادرار بول وحیض کند وبچه را زود
فرود آرد وصرع وفضلات واخلاط واوجاع رحم را مفیدست اصل آنرا محروث
وصمغش را حلتیت خوانند وآن انگژدست گرم وخشکست بدرجه سیم تب ربع وکژدم
وسگ عقور گزیده وآماس ملازه را مفیدست انجره گرمست بدرجه اول وخشک
بدوم تخمش بازرده خایه نیم برشت قوت باه دهد بافراط وخلط لطیف گرداند وبلغم
لزج شده را ببرد وریشهای خیره شده وسرطانرا مفیدست انیسون بادیان رومیست
وگرم وخشک بدرجه دوم تحلیل بادها کند سده جگر وسپرز وگرده ورحم بگشاید وبول و
وحیض براند وشیر بیفزاید وتب کهن ببرد وتنگی نفس را نیکو باشد بادرنجبویه
بادرنکبویه را بعضی بادروج گفته اند گرم وخشکست بدرجه دوم بویش کژدم را بکشد و
جوشش بوی دهن خوش کند وقوت دل ومعده دهد وجرب سوداوی ببرد وخفقان
زایل کند وفواق بنشاند وتاریکی چشم ببرد پر سیاوشان معروفست گویند چون افراسیاب
سیاوش را بظلم بکشت از خونش آن گیاه برست مد و بارخوانند گرش شل گرفست

وساق وگل ندارد گرم وخشکست بدرجه اول دمها وبواسیر وآب کشادن مشیمه را مفیدست
فاز یر وسنگ گرده را تحلیل کند بادآورد مانند خسکست وخارش از خسک درازتر گرم
وخشکست بدرجه اول تخمش اورام بلغمی وضعف معده ودرد دندان وگزیدن هوام را
نیکوست برنجاسف گرمست بدرجه سیم وخشک بدوم وبرگ کوچک دارد وسفید و
زرد مانند افسنتین صداع باز دارد وزکام ومشیمه وفتح شدد وقروح وآماسها وریشهای
رحم را مفیدست برهک کابلی گرم وخشکست بدرجه سیم رطوبات را نشف کند بلغم و
سودا از معده بکشد ومفاصل را ز اخلاط پاک کند وحب القرع را بکشد بزرقطونا
معروفست بعضی فارسیان ازا اسبیوش خوانند سرد وخشکست بدرجه دوم آتش بردل
تر بود دهمین درجه حرارت وتشنگی بنشاند وطبع نرم کند وباد بار را مفید بود برنوشه خشک
سرد وخشک است اسهال خون باز دارد وریشهای امعا را مفید بود وسینه را نرم کند
بسفایج گرم است بدرجه دوم وخشک بسیم سودا براند وقولنج ریحی بگشاید بلبوس
گرم است بدرجه دوم وخشک باول شکلش مثل پیاز کوچک است مانند پیاز نرگس برگها
مانند گندنا وگلش مانند بنفشه کلف ونشان قروح ببرد وقوت باه ومعده واعصاب دهد
بنات وردان اوجاع رحم وکلیه وادرار بول وحیض وبواسیر ببرد بتهارکا وچشم را بعضی
دوب عوار خوانند گرم وخشکست بدرجه دوم دماغ را مفیدست اخلاط غلیظ را تحلیل کند وباد
بشکند بوذ انیش زیاکیست از بهر همه زهرها ودفع برص وجذام کند بونریان گرمست بدرجه سیوم
وخشک بدوم نقرس ومفاصل را که از سردی بود مفیدست بوش بهزنیش در هندی بود
سرد وترست نقرس وآماسهای گرم را نیک بود بوقیطانخ را جلا دهد وجراحات باصلاح آورد و
منفالی ازان اسهال بلغم کند بیش گرم وخشکست باول درجه چهارم بزمین هندی باشد نیم
درم ازان زهر قاتلست پادشاهان هند کنیزک بچگان جمله را بدان پرورش دهند اول در
مسکن ایشان ازان گیاه نهند تا بآن بوی خوی کنند پس در فراش ایشان نهند پس بدشد

تا بویند پس بتدریج بخورانند از بعض جوی تا مثقالی برسانند پس آن کنیزک را بر سبیل تحفه بدشمن فرستند با
او مباشرت کردن و مردن یکی باشد موشیست که از آن میخورد آن موش همین خاصیت دارد
طلاء آن برص و جذام را زایل کند اما بیش از دو دانک بکار نشاید برد تربد گرم و خشکست
بدرجه سیم و بهترینش چینی است اخلاط غلیظ محترقه و امراض فالج و لقوه و برص و بهق و او
جاع عصبی را تحلیل کند شربتش از نیم درم تا یکدرم بیش نشاید خورد تنکلش بی ماندست ترمس
باقلاء مصریست گرم است بدرجه اول و خشک بدوم جلا رخ دهد و بهق و کلف زایل کند پخته اش
بر ریش برص و جرب و موضع الم عرق النسا ضماد کنند شفا دهد آبش در خانه پاشند مگس بگریزد
و کرم معده را بکشد و باد را بنشاند و چندانکه در دفع تلخیش کوشند بهتر باشد تنوم آفتاب پرست
تودریج گرمست بدرجه دوم و تر باول قوت باه دهد و اخلاط لزج از سینه پاک کند و آماسها
بنشاند ترموین گرمست بدرجه سیوم بول و حیض و اخلاط تلخ براند و شربتش نیم درم بیش نشاید
خورد جعده بعضی ازا فولیون خوانند و آن نوعیست ازمنج گرمست بدرجه سیم فتح سده
و اخلاط غلیظ و ادرار بول و حیض و دفع ورم سپرز و حب لقوع را مفیدست دودش هوام
بگریزاند جفت افرید مانند سیرست سرد بدرجه دوم و خشک باول قوت باه را نیکو دهد
جلبان مانند ماش است سرد بدرجه اول و خشک بدوم اخلاط سوداوی فاسد انگیزد ها
جوز ماثل سردست بدرجه چهارم و تر بدوم مخدرست و دماغ را مضر بود و بدان استعمال نا
کردن اولیست حاج خار ترنجبین قرا ونه کرشت خوانند تخم خربزه با آن پیوند کنند ثمره نیک
شیرین دهد ترنجبین گرمست بدرجه اول و تری و خشکی معتدلست سعال و تشنگی و درد شکم را مفیدست
و حرارت بنشاند و اسهال برفق آرد و نرمی اندام دهد حاشا گرم و خشکست بدرجه سیم برگش
کوچکست و گلش با سرخی زند قوت روشنی چشم دهد و حیض و بول را براند و تنگی نفس را نیک
بود و آماس بلغمی تحلیل کند و سده درونی بگشاید حب الزلم گرمست بدرجه دوم و تر باول منی
بیفزاید و باه را قوت دهد آماس معده و سپرز را مضر بود حب النیل صاحب منهاج گوید کازره

هندیست وگرم وخشکست بدرجهٔ سیم سودا و بلغم را براند **حرمل** سپند گرمست بدرجهٔ سیم وخشک بدوم اخلاط
غلیظ از بدن اخراج کند و بصر را جلا دهد و قولنج و مفاصل را مفید بود و تخمش بسرکه آغشته
در خانه بپاشند مگس بگریزد و سپند لعب دفع رطوبات کند و باد و مار از معده براند و اجاع
بار و را دفع کند و در دفع چشم بد سوختن سپند مجربست **حسک** کندک سرد وخشکست بدرجه
اول قروح و باه و عسر البول و قولنج را مفیدست شرابش دفع زهر قاتل کند آبش در خانه
بپاشند دفع کیک و دیگر هوام کند **حندقوق** ریواست گرم وخشکست بدرجه دوم
بویش مار را بگریزاند و عصاره اش تاریکی چشم را زایل کند و صرع و درد گلو و خناق
برد برگ و تخمش قوت باه دهد و ادرار بول و حیض کند و سردی معده بگرمی بدل گرداند
و درد پهلو و رحم و مثانه را مفیدست اما از تخم و برگش از هر یک سه عدد بیش نشاید خورد **حنظل**
معروفست گرم وخشکست بدرجه سیم بهش علقم و بیخش حنطیانا خوانند و حنظل مانند دستنبو باشد
ملون در غایت تلخی فتح سده و اوجاع طحال را برد و زخم و گزیدن کلب عقور و هوام را مفیدست
برگش در خانه بپاشند پشه بمیرد و امراض جذام و نقرس و داء الفیل و عرق النسا و فالج را
مفیدست و اصلش را که حنظیانا خوانند گرمست بدرجه سیم وخشک بدوم فتح سدد کند و ما
طحال بگشاید و ادرار بول و حیض کند و بهق را ببرد و از آن زیادت از نیم درم نتوان خورد
دودش عقارب را بگریزاند **حی العالم** سردست بدرجه سیم وخشک بدوم رتیلا گزیده
را نیک مفیدست و اخلاط با ستفراغ از قعر بدن برآرد **خانق النمر** بویش پلنگ و گرگ و خوک
و سگ و دیگر سباع و عقرب را از غایت تیزی هلاک کند و بواسیر را مفیدست **خبازی** پنیرک را
ملوکیه نیز گویند سردست بدرجه اول و تر بدوم برگش در شب باهم آید و بروز گشوده شود جرب
و زنبور گزیده را مفیدست با نمک ناسور برد تخمش دافع زهرست و رتیلا گزیده را نیکوست و سینه را
نرم کند و اما آنکس حاره را ساکن گرداند و سرفه بنشاند **خربق** برگش مانند برگ چنارست گرم
وخشکست بدرجه اول بهق و برص و قوت باه و جرب را مفیدست بویش پشه و کیک و دیگر هوام را

بگشند و آنرا با چیزی سرشته بخورد موش دهند بمیرد و امساک طبع کند و اوجاع بنشاند حرمل قروح
چشم و دیگر امراض آن و دفع اسک را مفیدست خصی الثعلب گرمست بدرجه دوم و تر
باول برگش شیرین بود و ثمره اش خصیة الثعلب است تشنج و فالج را مفیدست و در مدد قوت
باه خاصیت سقنقور دارد خاصه چون با شراب خورند خاصیت بیش دهد خصی الکلب
بطبع مانند خصی الثعلب است اما این را برگی بالا و برگی زیر بود و ورام بلغمی را تحلیل کند و قروح
را پاک گرداند و بواسیر بگشاید تازه اش قوت باه دهد و خشکش نقصان آرد و بعضی بر
عکس گفته اند خطمی معروفست گلش همه رنگی بود و بسیار بقاست و عروقش چند سال بر جا ماند
طبعش سردست و تر بدرجه اول با سرکه طلا کرده بهق زایل کند آبش عسر البول و عسر الولاده را
مفیدست و بن موی سخت گرداند و خطمی رومی دفع هوام کند و مثقالی ازان دافع قولنج بود
خلنداار از تنوعات سبعه است خمخم رنگ موی را نکوست مشام بگشاید و فضلات با عطسه
برآورد و باد را بنشاند و قبض آرد و وسخ از زردی پاک کند و جرب و زکام را مفید بود خس
ردوراق بگرمی و سردی معتدلست و خشکست بدرجه سیم با زهر ها مقاومت کند خنثی
برگش مانند گندناست و اصلش مثل نیلوفر طبعش بگرمی و سردی معتدل و خشکست بدرجه سیم دا
داء الثعلب و بهق و قروح خبیثه و یرقان و ادرار بول را مفیدست خیربوا گرم و خشکست
بدرجه سیم معده و جگر سرد را گرم کند و بر هضم یاری دهد دادی دانه ایست مانند جو و
از جو دراز تر گرم و خشکست بدرجه دوم قابض است اوجاع استرخا و بواسیر و اسهال را
مفیدست درونج درونه گرم و خشک است بدرجه سیم بادهای غلیظ تحلیل کند و اوجاع رحم
که از سردی بود زایل گرداند و گزندم گزیده را مفیدست دند مانند فستق و خروع می باشد
گرم و خشکست بدرجه چهارم و مسهل تامست و ازان یک حبه یا دو حبه بیش نشاید خورد دو سر بعضی آنرا
ززن خوانند برگش برگ گندم ماند در گرمی و سردی معتدلست و خشک بدرجه دوم اورام
و داء الثعلب را مفیدست و با سهال گرم شکم فزود آرد و نشین را مضرست دینار جویه

ثمره ائل را دفا خوانند گرم و خشک بدرجه سیم اوجاع سینه و پهلو و ضیق النفس را نافع بود و ادرار
بول کند و کرم شکم بکشد و ارزه و رعشه را دفع کند و علف آن خار بود که بر شیم میش میباشد گرم است
و تر بدرجه دوم همه صلابتها ببرد خاصه از آن اوجاع جگر و مثانه و گرده و رحم ذریره گرم و خشک
بدرجه دوم اماسهای جگر و معده و رحم را مفید بود ذنب الخیل سرد است بدرجه اول و خشک
بدوم باد فتق و زیادتی حیض و خون رفتن از مقعد دفع کند راسن بیخ گیاهست گرم و خشک
بدرجه سیم اعضای سرد شده را گرم کند و درد تهیگاه و دیگر اعضا بنشاند و ضیق النفس و عرق النسا را
مفید بود و اخلاط غلیظ لطیف کند اما درد سر و نقصان قوت باه دهد راتینج گرم است بدرجه
دوم و خشک باول جراحات را شفا دهد رعی الحمام گرم است باول و خشک بدوم
جراحات لقوه را مفید است رفاع درین می باشد گرم و تر است قی آورد و ترشی از
چهار دانگ است با آب تخم سرمق و شبت و پودنه باید خورد رمان سرد و خشک بدرجه
دوم قوت معده دهد و حرارت بنشاند ریحان سلیمان بجبال فارس میباشد برگش
بخطمی ماند با سرکه ضماد کرده اورام بلغمی و بانفراد نقرس و بواسیر را مفید بود زراوند
دو نوعست یکی را مدحرج گویند یعنی گرد و دیگری را طویل خوانند گرم و خشک بدرجه سیم
و آنچه گرد بود حرارتش کمتر بود گوشت ریشها برویاند و سده بگشاید و بادهای غلیظ تحلیل کند
و سلال از جراحت برون افکند و صرع و فواق و رعشه و طحال و درد پهلوی را مفید است
و بچه مرده و تارک را فرود آرد زرنب گرم و خشک بدرجه دوم بادها بشکند و معده و جگر را
مفید بود و اگر با روغن بنفشه در بینی افکنند صداع ببرد زرنباد گرم و خشک بدرجه دوم
بادها بشکند و قی باز دارد و دفع زهر هوام کند و بوی سیر و پیاز و گندنا ببرد زنجبیل گرم است
بدرجه سیم و خشک بدوم بلغم از سینه و گلو بکند و شکم را اندک مایه نرم کند و بادها از معده
و روده براند و تاریکی چشم که از رطوبات بود زایل کند ساذج گرم است بدرجه اول و تر
بدوم در میان آب میباشد بی آنکه بجایی متعلق بود برگش مانند شا ست قوت معده دهد

داد و ادرار بول کند در میان جامه نهند از آفت نگاه دارد و چون زیر بالش نهند بوی دهن خوش
کند و قوت دهد سرخ بهمن بزوفا نزهکیست گرمست باول و خشک بدوم قابض است
قتل قروح امعا کند سطاریقون بفارسی را زان گویند گرم و ترست اورام بارد و گرم [illegible]
را مفید بود سورنجان بیخ گیاهیست سرد و خشک بدرجه دوم فضلات مفاصل براند
اما معده را مضر بود سعتر اوشنه را کلند از پیر خوانند و ترکان فجی گویند گرم و خشک بدرجه
سیم دفع باد و بلغم کند و مدد هضم شود و ادرار بول و حیض کند و نور بصر دهد و درد سرین را
ببرد و وجع دندان را تسکین دهد و کرم شکم را بکشد و مار گزیده را شفا دهد سعد گرم و
خشک بدرجه دوم ریشهای عسر خاصه ریش دهن و خشک مثانه را مفیدست و حیض و
بول را براند و بادها بنشاند و عرق البسته بکشاید و معده را دباغت دهد و بوی دهن خوش را
گرداند سقمونیا محموده گرم و خشک بدرجه سیم صفرا و اندکی از بلغم براند اما معده را
مضر بود و جگر را ناسه آرد و شهوت طعام ببرد و با سرکه بر جرب طلا کنند تحلیل دهد سپستان
سرد و ترست بدرجه اول طبیعت را نرم کند و سعال و درد دندان را مفید بود سناء مکی از
مسهلاتست و در مصابیح از رسول صلی الله علیه و آله مرویست لو ان شیئا کان فیه
شفاء من الموت لکان فی السناء سوسن اصلش مستعملست و گرم بدرجه اول و
اخلاط فاسده تحلیل کند و برگش بوی زشت از اندام زایل گرداند سیرها دهریج از تنو
عات سبعه است شاهترج معروفست گرم بدرجه اول و خشک بدوم طعمش تلخ بود
جرب و حکه و قوت معده را مفید بود و بول بسته بکشاید سعاب سداب برگش مانند
ماهی کوچکست ثمره اش مثل بنادق در سرطنی سه دانه بود از مسهلاتست و قی آرد گرم
و خشک باول درجه چهارم بعضی از احب الملوک خوانند اوجاع انواع مفاصل و نقرس و
استسقا و عرق النسا را مفیدست برگش پخته نقرس و قولنج ببرد و از دانه اش مرد از زیادة
از سه عدد زیان آرد و دو عدد بیش نشاید خورد شبرم بعضی از یوبالیون خوانند از نوعات

لسبوالر

سبع است برگش لطیف چون ماند قوت باه و منی و دفع از مضرت و از و بث راند و در می از ان
زهر قاتلست شجره مریم از اعنوبران نیز گفته اند و اصلش را عرطیثا خوانند ثمره اش گرم
و خشکست بدرجه دوم زکام باز دارد و نزول آب چشم و خنازیر و یرقان را مفیدست و اصلش
دافع لقوه و فواق شود و اسانی وضع حمل دهد شقاقل گزر دشتی گرمست بدرجه سیم و تر
باول قوت باه را مفیدست تخمش همین خوانند گرمست بدرجه دوم و بخشکی و تری معتدل قوت
دل و باه بیفزاید شقایق النعمان لاله از عهد نعمان بن منذر پیدا شده است و بدو منسوب
گشته گرم و خشکست بدرجه دوم با پوست جوز خضاب را نیکوست و جرب و قروح را زایل کند
و رطوبات را نشف دهد از ابا شاخش نیز بدالبن بول و حیض بگشاید و عصاره اش نور بصر
افزاید و ادرار منی و باصل العین هر دو نوع است از ان گلش سفید می باشد بهق را مفید بود
شکاهر گرم و خشکست بدرجه اول خنازیر و بهق و قروح کهنه را مفیدست شکاع گرمست بدرجه
اول و خشک بدوم ملازه و اماس معده و قروح و خون از بر برامدن را مفیدست شبیل داروی
هندیست و مانند نخنک گرم و خشکست بدرجه دوم فالج و لقوه و سستی عصب را مفیدست
شنجار بعضی از اعراب لحار خوانند مانند کاهو بسیار برگست و ساقش بستبری انگشت بود بارگه
طلا کرده بهق را ببرد و چون حامله بخود برگیرد بچه بیفکند اورام سخت و نقرس و عرق النسا را ما
مفیدست شوکران سردست بدرجه چهارم و خشک بسیم ساقش مانند بادیان است و برگش
مانند جبار و تخمش مانند انیسون و گل سفید دارد منع رستن موی و امدن خون و نقرس را
مفیدست و بسیارش قتال بود شهرنیوا از متنوعات سبع است شیطرج هندی بیخ هندیست
گرم و خشکست بدرجه سیم بهق و برص و عرق النسا و مس و طحال را ضماد کردن نافعست ما
شبکم بعضی عرب ازاردان خوانند گرمست بدرجه اول و خشک بدوم بهق و اورام
و خنازیر و قروح و ثوبا را مفیدست صبر گرمست بدرجه اول و خشک بدوم و طعمش در غایت
تلخی و از بن تلخی از صبر خوانده اند تقویت معده دهد و کرم معده بکشد و ریشهای عسر باسور

برد و بلغم از معده بردارد اما با معده نیک نباشد طراثیث سودج کماه است سرد بدرجه دوم
و خشک است بسیم تقویت اعضا دهد و خون شکم دفع کند طربقان گلش مانند معصفرست تخمه بر افعی گزیده
نهند درد ساکن کند و زهر بیرون آرد عاقرقرحا بیخ طرخان کوهیست بن دندان را سخت کند
و رعشه برد عبهر بستان افروز را بعضی حاحم خوانند گلش بادها بجکان بنشاند و عصاره اش
قروح عصبه که در دهان بود قلع کند عبیثران کافور سرم رکام ماردرا و همه بادها را مفید است
عصا الراعی سرد است بدرجه سیم و تر بدوم کوفته بر معده بندند سوزش معده بنشاند
و تسکین خون و آماس کند و قروح گوش برد علیق ثمره اش توت ماند و برگش برگ درخت
گل سرد است بدرجه دوم و خشک بسیم ازوک را سخت کند و ریش دهن برد و ریش شکم
و ریش امعا و ضعف معده و خون از بر برآمدن را مفید است عنب الثعلب سگ انگور سه
نوعست مخدره و منوم و قاتل از مخدر دوازده دانه و از منوم هشت دانه و از قاتل چهار
دانه دیوانگی آرد و از اصلش یکمثقال خواب آورد و از عصاره هر سه نوع قوت بصر
دهد عنصل پیاز دشتی را بصل الفار نیز خوانند دوا از صفا و از وفتح سده و مالیخولیا و صرع
و جنون و سنگ گرده و مثانه و اصناف رحم و اماس سپرز و عرق النسا و بهق را مفید است
غاریقون گرم و خشک است بدرجه سیم سده جگر و گرده بکشاید و یرقان و صرع و رعشه را ببرد و گزند
هوام را نافع بود و سودا و بلغم را اسهال کند غافث گرم است بدرجه اول و خشک
بدوم و عصاره اش مجنبی قوت جگر و اوجاع از انگویت فاشرا گرم و خشک است بدرجه دوم
معده سرد را قوت دهد کلف و صرع برد و حیض براند فاغره مانند نخود است گرم و خشک
بدرجه دوم قوت معده دهد فرفیون سرد و تر است ریش روده و کندی دندان برد
و صفرا و سوزش مثانه بنشاند فرنجمشک گرم و خشک است بدرجه دوم سده و دماغ را
بکشاید و خفقان سوداوی دفع کند و مجاری بینی را تقویت دهد فطر گرم و خشک است تا
بدرجه اول با همه زهرها مقاومت کند و بعضی را دفع کند فلیحه گرم و خشک است بدرجه دوم

معده و جگر و سپرز را مفیدست فنجنکشت گرمست بدرجه چهارم و خشک بدوم برگش
برگ زیتون ماند گل و برگ و شاخش استعمال را شاید و ثمره نشاید رنگ رخ پاک کند
و صداع مارگزیده و فتح سده و جگر و معده و همه احشا را مفیدست و دودش هوام را
بگریزاند فو گرمست بدرجه اول و خشک بدوم بیخش ادرار بول و حیض کند و سده بگشاید
فوه گرم و خشکست بدرجه دوم و بعضی از آن رودنگ خوانند سده جگر و سپرز بگشاید
و طلا کردن یرقان و برص و بهق ببرد قاتل الکلاب گرم و خشکست رعاف آرد
قاقلی مانند اشنان است و گرم و خشک بدرجه اول ادرار بول و منی کند و اسهال
صفرا آرد قثاء الحمار گرم و خشکست بدرجه دوم حیض فرود آرد و بچه را در شکم بکشد و
عصاره اش در بینی چکانند یرقان و صداع مزمن زایل کند و شرب بینی از وی چهار قیراط بیش
نشاید قردمانا نرمی و سردی معتدلست و خشک بدرجه سیم بول و حیض براند و سده بگشاید
و رحم سرد را نافع بود قرطم برگش سردست بدرجه اول و خشک بدوم ثمره تازه اش گرم و
ترست تقویت معده دهد و عصاره اش اقاقیا خوانند سردست بدرجه دوم و خشک بسیم اسهال را
بخوردن و حقنه کردن نافع بود و سرفه را بخوردن نیک باشد و بیرون آمدن مقعد را
بخود برگرفتن مفیدست قفر گرم و خشکست بدرجه دوم جراحات تازه بهم آرد و دودش
احشا و رحم را مفیدست اما صرع را مضر بود قنبیل گرم و خشکست بدرجه دوم حب القرع را
مفیدست و کرم دراز بیفکند قنطوریون دقیق گرمست بدرجه سیم و خشک بدوم مارگزیدگی را
معاونت کند و بعضی بنشانند و ضمادش در رفع خنازیر کند و اگر بدندان کرم دندان خورده برد و کرد
برگرفتن یا خوردن بچه بیفکند و دودش هوام را بگریزاند دو گونه است غلیظ و باریک غلیظ
گرم و خشکست بدرجه دوم حیض را براند و بچه را بیفکند یا در رحم بکشد و خون از بر آمدن
و خشکی عضلات و ضیق النفس و سرفه مزمن دفع کند و قنطوریون باریک گرم و خشکست بدرجه سیم
شاخ و برگ و شکوفه اش استعمال را شاید و بیخش عرق النسا ببرد و طحال بگشاید قیصوم در

فقاع صحرایی است از ابوی ماران نیز خوانند جهة آنکه مار از بوی آن بگریزد گرم و خشک بدرجهٔ
سیم قوت دل و معده و زیادتی نور بصر و ادرار بول و اشتهای طعام آورد و نشاندن
بادها را نیکوست و موی روی را از رو در رویاند عسر البول را مفید است ایش دفع زهر کند در
جامه پشمین نهند از آفت نگاه دارد کاکنج سرد و خشک بدرجهٔ اول درد جگر و گرده برد و
و مثانه را از آفت نگاه دارد کسکج گرم و خشک بدرجهٔ چهارم جرب و خارش را ببرد و ریزش موی
پوست و سفیدی ناخن و داء الثعلب را مفید است کشش عطسه آرد کلیوا اسم بوبن گکیا را
ست کز چنانکه از اباسانی توان گرفت کماه معروف است سرد بدرجهٔ دوم و تر باول در ز
زمین از باران و قوام آید چنانکه گرد انکس از هوا حاصل میشود اکلش فالج و سکته و قولنج آرد
ایش چشم روشن کند و از آن هرچه در سایه درخت زیتون باشد بتر باشد از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله مرویست الکماه تورث القولنج و عسر البول و قال علیه السلام الکماه
من المن و ماؤها شفاء العین کمازریون گرم و خشک بدرجهٔ دوم اخلاط
غلیظ برد و دفع زهر هوام کند و سده بگشاید و حیض و بول براند و صلابت سپرز نرم کند کما
فیطوس تخم کرفس رومیست گرم و خشک بدرجهٔ سیم مرلی زنان و مدر بول و حیض
شود و تشنگی بنشاند لالا بواسیر را و خون آمدن را دفع کند لبلاب بعضی فارسیان از آن
میو نرم و بوک نیز خوانند گرم و خشک بدرجهٔ اول صداع مزمن و طحال و دفع صفرای سوخته
و موی رویانیدن و قتل شپش و آماس طحال را مفید است آبش در گوش چکانیدن درد گوش
برد لحیة التیس سرد و خشک بدرجهٔ دوم برگش جراحات را ضماد شفا دهد و شکوفه اش
از برگ قوی تر است رُبش اسهال را ببرد و معده را قوت دهد و مواد بد از معده باز دارد
عصاره اش سوفسطیطیداس همه امراض را که از بلغم بود و استرخا را نافع است لسان الثور
گاوزبان گرم و تر است بدرجهٔ اول تقویت و تفریح دل دهد و ازاله غم کند و در میان شراب خوردن
زیادتی نشاط و خرمی آرد لسان الحمل سرد و خشک بدرجهٔ اول عرک و کوچک

مبپاشند ریشها و بادی عفن شده را زایل کند و ناصور و ریش امعا ببرد و رفتن خون باز دارد
و برکردن صاحب جذام بزنند شفا یابد و پخته غرغره درد دندان بنشاند و چون با عدس بزند
صرع و نبات ایلن لفاح سرد است بدرجه دوم و تر باول برص و صداع و خواب را مفید است
صحرایی ان مانند ادمی بر و ماده می باشد بر مردان را و ماده زنان را و دفع اورام و خنازیر و دمل سخت
کند و اکر کسی را عضوی بفساد آمده باشد و جو قطع و رمانی شود سه فلوس از ان بخورد بیهوش شود و از
ام قطع خبر نداشته باشد و بیخ وحشی را لفاح یبروح کویند و ان نبات سرد است و مجففه شراب پخته
ده درم از ان شراب خواب آورد و بیشتر بیهوش کند و اکر فسله در ان شراب اغشته بود بر
همین عمل کند و پوست بیخ از ان افعال قوی ترست و برک آن نیز افعال دارد مار بزبون
مشهور است و از تنوعات سبعه است کرم و خشک بدرجه چهارم بزرک و کوچک می باشد
برکش مانند زیتون است و از ان سرخ سیاه تر بود و قتال تر بود و از بزرکست و کوچک دو درم
قتالست و جمیع اصناف ان بهق و کلف و فتح فروح و خنازیر را مفید است و استسقا را ابهری
و واست ماميثا سرد و خشک بدرجه اول اما سیاهی غلیظ را دفع کند و شیاف ماميثا درامراض
چشم مفید است ماهی زهرج کرم و خشک بدرجه دوم برکش لطاخون مانند چون در آب افکند
ماهی از بوسش مست شود و بر سر آب افتد چنانکه از ابدست صید توان کرد نقرس و وجع المفاصل
و دفع فراموشی و قوت لیث را مفید است مر کرم و خشک بدرجه دوم تنکی را سر باز کند
و کرم در از معده بکشد و ابه چشم ببرد و قوت معده دهد و چون زنان بخود بر کیرند بچه بیفکند
و انکی از و در بینی افکنند بادهای غلیظ را زایل کند و چون امدن از دهن باز دارد و چون
بر مو با طلا کنند صحت دهد مرزنجوش از انجوم الحوس خوانند کلش بهتر از برک و اصلش و از
کلس اغبری که با سبزی زند نیکوتر چون جراحات مارند و پخته خوردن دفع فضلات کند
و ادرار بول آرد مرزنجوش لحم مرو کرم است و خشک بدرجه دوم امراض بارد و اوجاع رحم و مفاصل را
مفید بود اما صداع و عطسه آرد مر ماحوز دو نر کرم است بدرجه سیم و خشک بدوم قوت

دل و بدوزوال خفقان کند و در شراب خوردن رود مستی آرد مقدونس کرفس
ماه و نیست گرمست بدرجه سیم و خشک بدوم قوت معده و جگر و سپرز دهد و سده بگشاید مثا
منشکطرامشیع گرم و خشک بدرجه سیم بچه مرده را فرود آرد هم بخوردن و هم بخود بر
گرفتن و شر البش می نشاند و ناسور بر دو حیض براند ملح رو لبش همیشه با افتاب بود مو ر داسو
گرم و خشک بدرجه اول صرع و امراض دماغ را نافع بود و معده را قوت جگر دهد میویزج
گرم و خشک بدرجه چهارم بخائیدن و غرغره کردن دفع بلغم کند و از بیرون استعمال کردن
حرارت برد و با ماء العسل خوردنی با فراط آرد نار قیصر گرم و خشک بدرجه چهارم تقویت معده
را نیکوست نلنش غذای سمانه است و سمینه دارد بدین سبب گوشت سمانه خالی از سمینی
نیست ن و ک هیچ گیاه نیست سترمش و بزرگست از ابلنک نیکو شناسد و آنچه در میان
سرگین پلنک بود بهتر بود بوقت بهار سر از زمین برآورد برگش برگ حریره ماند و در آخر برگ
گشنیز و این صفت دیگر حشایش را نیست خواصش حامل با اکلش را فرزند شود و زیاده از ذوجه
نتوان خورد و ریشهای کهن را بطلا مفید بود و ادرار بول کند بادینار و چندانکه نه شود می
افزود تا صحت پذیرد امتحانش دیک جوشان را فرو نشاند و اگر در سوراخ مار افکنند ماها
زور برد و اگر بر جگر تازه نهند سوراخ کند هال گرمست بدرجه اول و خشک بدوم معده و جگر را
قوت دهد و مدد هضم طعام کند هزارچشان گرم و خشک بدرجه دوم ادرار بول
کند و اخلاط غلیظ رقیق گرداند و دفع خارش پوست و صرع شود البش با خفقان در رحم
فضلات فاسده از آن اخراج کند هفرنج از سوغات سمرقندست وح گرم و خشک
بدرجه دوم اخلاط بسته بگشاید و ادرار بول کند و صلابت سپرز ببرد و طعمه قرحی چشم را
جلا دهد و درد پهلو و سینه را نافع بود و در البش نشستن اوجاع رحم را زایل کند وحشیش
گرم و خشک بدرجه سیم و آنچه از فاریاب آرند خشکی او کمتر از آنکه از ترکستان آرند گرم
در از اسعابکشد و بادهای شکم براند تیوغات گفتم که هفت نوع است اما ز یون عنبرها

سر زنان را سعوط پوتالیون و آن سیرم است جلند سیر بادیج سوعات را بر قوبا و ناسور
طلا کنند شفا دهد و چون با روغن بهم بر اندام مالند شپش ببرد و بن موی کم شود و بکثرت مکرر
نشاید که موی بر نیاید چهار قطره از سوع در اخیر افکنند و خشک کرد بخورند سودا و بلغم باسهال دفع
کند المشمومات هرچه بوی خوش دارد از مشمومات بود و آنچه از ادهان و اشیا و اجناس
هر یک در باب خود آمده و آنچه از بخورست اگرچه چون ادویه از دیگر فواید خالی نیست آنرا
درین حرف نوشتن مناسبتر نمود از آن هست و بعضی نوع ترتیب حروف می نویسیم اول
ناک نقره مانندست بهمن می باشد و هرچند خوشبوی تر بود بهتر باشد اوجاع دندان و درد
و تقویت دل را مفیدست افسنتین گرمست بدرجه اول و خشک بدوم در میان جامه نهند
از آفت نگاه دارد و زنگ رخ نکو گرداند و داء الثعلب و داء الحیه و هوام گزیده و قوت معده و جگر
و سپرز را مفیدست اقحوان گرمست بدرجه سیم و خشک بدوم گلش سفید و سرخ می باشد
و بعضی گویند اقحوان گل بابونه است بواسیر و سبات را مفیدست خلط غلیظ تنک کند و عسر
بواسیر و قولنج و درد مثانه زایل کند بابونج گرمست و خشک بدرجه اول گلش سفید و زرد می باشد
صداع بارد و قولنج را مفیدست و طبیعت نرم کند و بدن را گرم گرداند و مسام را بگشاید و قوت
دماغ دهد در آتش نشستن [illegible] بگشاید بنفسج سرد و ترست بدرجه اول صداع دموی و سرفه و
خناق را مفیدست بورکام زایل کند روغنش جرب ببرد شراب وی دافع ذات الجنب شود و
گرده و مثانه را قوت دهد حنا سرد و خشکست بدرجه اول اماس صفراوی و سوختگی و ریش دهان را
پخته را مفیدست روغن حنا درد رحم را تسکین دهد شکوفه از آن فاغیة الحنا خوانند و بکری و نزد
معتدلست و خشک بدرجه دوم ریش دهن و اماس و درد پهلو را نیکوست خزامقان سنبل
سنبل است اما بزرگتر و اصلش از سنبل گشاده تر بود و طعم و فعلش به سنبل مانده است خیری منصور
گرم و خشکست بدرجه دوم گلش زرد و سرخ و سفید می باشد بویش دماغ را تازه دارد و بادهای
غلیظ صافی کند و برد که بر سر ماهی باشد زایل کند و در آتش نشستن اماس کهنه را بر دو [illegible] بنشاند

عسر الولاده را مفیدست و حیض براند و روغنش همین حکم دارد **دو الد** معروفست درختی
ازان و موغان بسیارست و بر روی زمین افتاده می باشد لیکن اگر بجای متعلق باشد فرح ها
بیشتر کند **رعل** نرم بوی در غایت نرمی و لطیفی دارد و با دماغ سخت موافق بود **ریحان**
شاهسپرم چند نوعست عرب هرچه کوچکتر بود از از ریحان گویند و انچه بزرگتر بود ضمیران خوانند
از عهد کسری نوشیروان عادل پیدا شده است و سیاه اسپرغم خوانده اند سرد و ترست بدرجه اول
بواسیر و ادرار و رعاف و سوختگی را مفید بود و خواب آورد و حرارت بنشاند **زعفران** معروفست
و بسیار جا بها بود اما بهترینش کهستانیست و باد غیسی و ازان هرچه با سرخی زند به بود و باید که
بر ریشهای او سفیدی باشد طبعش گرمست بدرجه دوم و خشک تا ول نور بصر افزاید و رنگ رخ
نیکو گرداند و هضم طعام و تحلیل بادها کند و قوت باه دهد و آب بسته بگشاید و تفریح دل دهد و
خنده آرد و زیادت از یک مثقال قتالست و بعضی برص را مفید بود و زعفران در
اغذیه و ادویه و الوان و حلویات بکار برند **زنبق** گل ان خوشبوی ترین گلهاست و در روغنها
بپرورده او جاع بسیار را دافع باشد **سداب** معروفست گرم و خشکست بدرجه سیم ها
ادرار بول کند و اخلاط را تحلیل دهد و اصلاب را ببرد و بلغم را کم گرداند و با همه زرین موافق
تر بود و بویش سوام را بگریزاند و صداع را ببرد و عصاره اش بقشا د خوانند با سر زنان
و اکتحال تاریکی چشم زایل کند اتش در خانه بپاشند کیک بمیرد و بیق و بالیل و فالج و تا
داء الثعلب و عرق النسا و مفاصل را مفیدست بر سبیل تره خوردن قوت باه زایل کند بعضی
عرب از ابنجن خوانند صحرای او گرم و خشکست بدرجه دوم دفع زهر سوام کند و بچه از رحم بیفکند
هم بخوردن هم بوئیدن هم بخود برگرفتن **سنبل** معروفست گرم بدرجه اول و خشک بدوم مایه
مشکست چنانکه گفته اند بیت این نکته نگهدار که تا اهو تتت سنبل بخرد خونش همی مشک شود
اکلش را زبان روان گرداند و بوی دهن خوش کند و تقویت معده و جگر و دماغ دهد و تا
فزایل خفقان بود و ادرار بول و دفع مواد فاسد کا امعا کند و اکتحال موی مژه رویاند

و سنبل هندی

وسنبل هندی یاقوت بیشترست سوسن معروفست گرم وخشک بدرجه سیم وانچه سفید وزرد
گرم باشد در درجه اول وخشک بدوم واسمانگون نیز میباشد بویش هوام رابگریزاند وخوردن آن
وصداع وکلف ببرد وجرب وبهق ودرد اعصاب وعسر البول وحیض وباد ونار را مفید است
روغنش عسر الولاده را بکار برند رودفارغ شود وبواسیر را دفع کند بیخ سوسن اسمانگونرا ایرسا خوانند
وان خلط غلیظ از برو سینه برآورد واستسقا را باب زرد اسهال کند سیسنبر معروفست
واز انمام نیز خوانند گرم وخشک بدرجه دوم بر پیشانی مالند صداع بنشاند بویش هوام را
بگریزاند وشبش را بکشد واکلش نسیان ببرد وفواق بنشاند وبچه مرده را از شکم فرود آرد وبادها
وبخش ودرد شکم ببرد وسده بینی بگشاید وحیض وبول براند شواصرا گرم وخشکست وبواف
بسیار بود عرق النسا ووجع المفاصل بارد را مفید است واخلاط غلیظ را اسهال کند شنج گرم و
خشکست بدرجه چهارم شاخش کشوده میبالنست وبرگش بسبر وماند کرم شکم بکشد رماد ش برتب
آمیخته داء الثعلب را دفع کند روغنش گزدم ورتیلا گزنده را شفا دهد ودیج برگش کوچک
وخوشبوست بویش دفع احتلام کند ودودش هوام را بگریزاند اکلش نقصان باه آورد
اما جذام وقروح بن وکرم شکم وکوش وضیق النفس وفواق ویرقان واستسقا وگزدم گزیده را
مفیدست فیلکوش بعضی عرب لوف خوانند برگش جراحات ردیه را صلاح آورد واصلش
کلف وبهق ببرد وچون با عسل خورند قوت باه دهد قسط گل عاشقان اورا فنش باکنز
الوان ملون باشد ودر منهاج لعله خوانده اند مرزنجوش مرزنگوش را حبق الفیل وعنقر
نیز خوانند گرم وخشکست بدرجه سیم صداع واستسقا ولقوه وعسر البول وگزدم گزیده وفالج و
ادرار حیض ودفع نفخها را مفیدست میغه گرمست بدرجه دوم وخشک باول سرفه ودرد کام
وگرفتگی آواز را نکو بود وخون حیض براند ودودش بلغم از سر فرود آرد ناردین سنبل
رومیست وگرم بدرجه اول وخشک بدوم برگش مانند معصفرست وشاخش زرد بود وساق
وگل وثمره ندارد فالج ولقوه وکشادن بول وحیض را مفیدست وجگر ومعده وسپرز را قوت

وجهد وا ازان یکدرم بیش بکار نشاید برد نرجس نرگس گرم وخشک است بدرجه اول ونکو ترین
مشمومات از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه مرویست شمّوا النرجس ولو فی الیوم مرة فان فی القلب
الا وله حبة من الجنون والجذام والبرص ولو فی عام مرة
شموا النرجس فان فی القلب حبة من الجنون والجذام والبرص لا یقطعها الا شم النرجس ازاغذای روح
نهاده اند ودر عجایب المخلوقات گوید اگر پیاز نرگس با چشم وزغ بر سر دل زنی خفته نهند سر بی
که در دلش بود بزبان آرد گلش داء الثعلب وبهق وکلف وصداع وبادها را مفیدست واگر
چهار درم نرگس زن حامله با عسل بخورد بچه بیفکند نیلوفر بعضی از النیوفر خوانند سرد وترست
بدرجه اول ودر میان آب بود وروز بیرون آید وشب درمیان آب پنهان شود ودرین باب
گفته اند بیت گر یکه زری کشتی بیاغی کش نیلوفر میان الست نیلوفر از آب سر بر آرد وپایند ارد رو روایت
اثبات ابرکش در سایه خشک کرده بر آتش افکنند ببورد وبخوردن خواب آرد وصداع وداء
وداء الثعلب بر دارد اما قوت باه ومنی کم کرداند نیلوفر هندی را فل خوانند گرم وخشکست بدرجه
دوم اوجاع بارد اعصاب وبادهای غلیظ را مفیدست الشاتره هرکیاهی که در وخاصیت
غذای ودوای کمترست ومطلوب ازان دیگر مقاصد ومنافع هرچند ازان منافع بر حالی
درین حرف نوشتن مناسبترست ازان مفرده نوع بر حسب حروف یاد کنیم ابر وصنم
هیچ گیاهیست بر شکل آدمی نر وماده میباشد خوردن نرش قوت باه دهد وماده اش
از روی جماع آرد از ابوقت قلع بر حرکت که قالع آن کرده باشد چون در شراب بخورد
کسی دهند همان حرکت بی اختیار ازان کس صادر شود در ملک طبرستان بسیاری باشد
اشنان معروفست گرم وخشکست بدرجه دوم سبز وزرد وسفید میباشد یکدرم
ازان بول وحیض براند وسه درم ازان استسقا باسهال آرد وپنج درم بچه بیفکند
وده درم قتالست ودود سوام را بگریزاند وان مایه قلیاست وحالا را اکلاب خوانند گرم
وخشکست بدرجه سیم بهق وجرب وفضلات گوشت را مفیدست وچون باشیر بحق

کرده

جفت او بر سر کشند و بر زخم گرم موم گرم طلا کنند در وی نشانند اکشوث سرشر را بعضی عرب عنقود و بعضی علیع

نیز خوانند گرم و خشکست بدرجه اول برگ ندارد و طعمش تلخ بود چون با سرکه خورند نواف مثانه

و ریش یرقان و گشودن بول و حیض براند و تب را مفید است ثرطرش بیخ گیاهیست ثیل

به آفت رستنهاست هر جا که آن بود دیگر حشایش را مجال رستن نبود سرد و خشکست بدرجه اول

بیخش پاره جراحات بهم آرد و خشک کرده پاره کرده بیرون آرد حلبه دور کا معروفست وحب نیز

خوانند در زمستان در مساجد افکنند خروع بید انجیر بعضی فارسیان کرچک خوانند درو

لاب سردسیر همه ساله زرع باید کرد اما در گرمسیرها یکسال زرع کنند و چند سال ثمره دهد و آن

با پوست قولنج و فالج و لقوه را مفید است و زیاده از دو دانه نشاید خورد روغنش بر برخروس

و درخر مالند از آواز باز ماند فلی خرزهره برگش مانند برگ دندان آسیاست گرمست بدرجه سیم

و خشک بدوم بوئش کیک را بکشد خوردنش پرهیز کار کند آدمی و همه حیوانی را در عجایب المخلوقات

گوید چون با خود کرده بوقت ملاقات با عدو در روی لشکر عدو پاشند هزیمت بر عدو افتد برگش

ضماد تحلیل اماسهای صلب کند و در دملهای کهنه از عفونت و زالو زایل گرداند سرذناس معروفست

سرد و خشک بود جگر و سپرز پاک کند و بول و حیض بگشاید شوچه چارپا با نزاد در دست روز

فربه کند اما آن گوشت رود برزد عظلم گیاهیست گرم و خشکست بدرجه دوم کلف و بهق

و داء الثعلب و جراحات زشت و قروح کهنه را مفید است با نمک خوردن سعال اطفال را شفا

دهد آب بن گیاهیست از اذخر الوان بکار دارند فقت سبست گرم است بدرجه دوم

و خشک باول چون تازه بود عرب قصب خوانند از او بالش کنده در زیر سر صاحب لقوه نهند

شفا یابد تخمش قوت باه و سر و بول بیفزاید قطن پنبه را بعضی عرب عطب خوانند و دا

نه اش را حب القطن گویند گرم و تر است بدرجه اول برگش سعال بچگان باز دارد و رماد پوست

جوزش کهنه را دوا کند ثمرد اکش توتست هر ان و سرد مزاجان را موافقست دانه اش

سرفه بارد را مفید است هماس فراونه له خوانند سرد است بدرجه اول و خشک بدوم و از

عفونتی هست که طبع را بگیرد و برکشی جراحات را مفید است و قسم چهارم بعضی گویند که عظلم است
که از ذبل گیرند و بعضی گویند که گیاه خداست و خطر خوانند طبعش معتدل است زمان برای
خضاب را نکوست والله اعلم قسم سیم در ذکر حیوانات اقتضای حکمت ازلی
ایجاد خلقت حیوانات جهت دفع آفات فاسده و مهلکه که از عفونات هوا حاصل شده باشد
فرموده است تا موجب راحت امزجه انسانی که مکمل کمالات است و چه اگر وجود حیوانی نبودی
آن آفات امزجه انسانی را آسیبهای رسانیدی و او را از عروج بر کسب کمال باز داشتی و
حیوانات را حس و حرکت داد تا طلب غذا جهت بدل ما یتحلل توانند کرد و بسبب حرکت ایشان
آن عفونت از انسان زودتر دفع شود و بعضی را دشمن گردانید تا سبب زیادتی حرکت ایشان
شود و هر یک را بقدر احتیاج ایشان آلت محافظت نفس خود و جذب منفعت و دفع مضرت
عدوان ارزانی داشت تا سبب بقای او گردد فسبحان من اعطی کل شیء یفتقر الیه بلا زیا
دت و نقصان و چون ایشان را جهت انسان آفریده بعضی را در خلقت سلیم آفرید و آلت
مضرت رسانیدن نداد تا طبعا مطاوعت بنی آدم نمودند بعضی مرکوب و برخی ماکول گشتند کما
قال تبارک و تعالی اَوَ لَمْ یَرَوْا اَنَّا خَلَقْنَا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ اَیْدِینَا اَنْعَامًا فَهُمْ
لَهَا مَالِکُونَ وَ ذَلَّلْنَاهَا لَهُمْ فَمِنْهَا رَکُوبُهُمْ وَ مِنْهَا یَاْکُلُونَ و
بعضی را خاصیت تعلیم داد تا اگرچه مطاوعت ذاتی نداشتند بسبب تعلیم مطیع شدند و آلت گشتند و
چندی را که مخالفت کردند و از آدمی سرکشیدند آدمی را استعمال ارشادی فرمود که هر یک بنوعی و
بتدبیری نمود که تمامت را از پای درآورد و از فواید وجود ایشان بهره مند شد و حد و حصر انواع
حیوانات زیادت از آنکه عقل دوربین و فهم پیش اندیش بدان محیط تواند شد قوله تعالی وَ مَا
یَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّکَ اِلَّا هُوَ لیکن آنچه فهم ما بدان تواند رسید بسه نوع بری و بحری و هوائی
یاد کنیم و گفته اند هر حیوانی که بدو پای میرود مزاوجه کنند و در آن غیور باشند و آنچه بچهار دست
و پا رود و دول ز زوج زیادتی نهند و هرچه گوشش از سر بیرون آمده باشد توالد کند و هرچه ما

کوشش

گوشتش از سر برون نیامده باشد خامه بند و هر جانور که شاخ دارد و دندان پیش همه بالایی ندارد
و در حلالی و حرامی گوشتشان هرچند در نام هر یک برحسب موقع مناسب خواهیم گفت اما مجملا آنچه
حضرت رسالت فرموده اینست حرم کل ذی ناب من السباع وکل ذی مخلب
من الطیور را بهتر ثبت افتاد فصل ۴ اول در ذکر حیوانات بری و آن
پنج وجهست وجه اول در ذکر حیوانات اهلی از ایشان ده ها
صفت بر سبیل حروف یاد کنم اِبِل شتر را گویند بعیر و ترکی دوده و مغولی تمکن خوانند ما
نرش را عرب جمل و ماده را ناقه و جوانرا بکر و پیر را ناب و عود و دو کوهان را فالج و شتر را نیکو سا
نجیب و یک ساله را ابن مخاض و دو ساله را ابنت لبون و سه ساله را حق و چهار ساله را جذع
و پنج ساله و شش ساله را ثنی و هشت ساله را سدیس و نه ساله را بازل و ده ساله را مخلف و
المسن را خلوه و بچه اش را حوار و فصیل و بارکش را حمول و شیر دهنده را لقوح خوانند و ترک
نر را بغر و ماده را اسکان خوانند و کثرت عددان در عرب صحرانشین است و شتر جانوری
عجیب خلقت بزرگ هیکل کم خورش بارکش فرمانبردار است قال الله تعالی افلا ینظرون
الی الابل کیف خلقت و او را حالی و ذوقیست شیخ سعدی گوید بیت شتر بشعر عرب
در حالتست و طرب گر ذوق نیست ترا کج طبع جانوری همه مذاهب ماکول اللحم است و ما
گوشتش گرم و خشک است بدرجه اول و غذا سوداوی غلیظ دهد و شتر را زیرکیست که چون رنجور
شود برگ بلوط خورد صحت یابد و چون او را مار زهر زند خرچنگ خورد زهر مار در وی اثر نشود
جگرش ورم نزول ماء العین کند و روشنی بصر دهد و پشمش بر جا نهند مار از و بگریزد و بول او را
مفید بود و موی بر ران حب بندد سلس البول باز دارد و شتر هر چند نوعست لوک و ما
بهراک و بختی و بهتر بن شکل و صفت بختی و بارکش بهراک و تحمل تشنگی لوک بود بغل ها
استر را ترکان قاتر و مغولان لاوسه گویند از اسب و خر متولد است آنچه پدرش خر بود
بهتر از آنکه مادرش خر باشد و در خواص فرسی بیشتر از حماریست و در شکل مادر ماننده تر بود

و انچه از اسب و خر وحشی متولد شود نیکوتر بود و استر مشرقی بهتر از دیگر ولایت و بلاد و بلد
و دراز عمرترین حیوانات اهلیست از غلت جماع چنانکه گنجشک کوتاه عمرترین طیور است
از کثرت جماع و استر را بچه نمی باشد زیرا مشیمه اش قوت پرورش بچه ندارد و عمرش همیشه
نکشت و خروج بچه از او متعذر است و اگر احیانا استری ابستن شود در وقت زائیدن هلاک
شود و نشاید که زاید چنانکه حرام بر حلال غلبه دارد و ان از حرام و حلال متولد است اکل
ان حرامست و اگر چه انچه از خر گور و اسب زاید و الدیش ماکول اللحم اند اما این قسم از نوادر
درست و بر نوادر حکم نباشد و انا نیز حکم حرامست خواصش دل استر بر زن که خورد ابستن
نشود هیچ وقت دم از سم استر بار و عنبر مورد امیخته بر هر جا بمالند موی روباند و داء الثعلب
ببرا زد و دود سم و مویش موش بگریزد و بولش زن حامله بخورد بچه مرده بیفکند زنبور که در نوش
بود دفع نوا بسر کند پوستش زن حامله بر بازو بندد بچه اش بر آن رود و اگر حامله نباشد
بار بگیرد بقر گاو را برکان سقر و مغولان سوکر خوانند عرب نرش را الثور و ماده اش البقره
و بچه اش رعجل گویند جانوری پر قوت بسیار منفعت است مدار ابادانی جهان بر وست
و ماکول اللحم است و انچه سرگین خوار بود جلاله خوانند اکلش مکروه بود چند انکه از ان عمل
خوی باز کند زمادبروی گاو نر را زایل کند و قوت باه بفزاید و نعوظ سخت دهد
و اگر در بینی دمند رعاف باز دارد و چون با سرکه ضم کرده بمثل افتاب از طلوع بر برص
طلا کنند صحت دهد زهره اش بر درخت مالند کرم در بغره نیفتد و با تخم گلچ و تخم زبیب
پخته بر کلف طلا کنند ببرد و با سرگین موش ضم کرده بصاحب قولنج دهند شفا یابد و در
حال بگشاید و چون زهره گاو با عسل بیامیزند خناق ببرد کلیه اش بر گردن طلا کنند
خنازیر ببرد گوشتش سرد و خشک است به درجه اول و گاو نر را سردی کمتر و ماده را خشکی کمتر باشد
و گوشت گوساله بهتر از همه بود و همه از مضرت خالی نیست و امراض بهق و سرطان و قوبا
و جذام و داء الفیل آرد قضیب و خصیه گوساله سحق کرده قوت باه دهد و نعوظ افزاید

خوش

حولش در بینی چیی بسوزانند حضوضت در مباق ایشان افتد سرگین نر گاو سیاه با ارد جو
ضم کرده بر بواسیر و نواصیر و خنازیر طلا کنند شفا دهد بولش با بول آدمی آمیخته دست
و پا بدان بشویند تب ربع کهن ببرد و دود سرگین خشک عسر الولاده را خلاص دهد و
سرگینش بر سنبلی مالند شفا دهد **جاموس** گاومیش را مغولان او خوانند جانوری قوی
هیکل بر صورت و ازا در دماغ گرمی بود که پوسته او را معذب دارد بدین سبب
خواب کم کند و با شیر و نهنگ دشمنی دارد و اغلب بر سر او غالب شود اما زبون
پشه باشد و بهمه مذاهب ماکول اللحم است اما گوشت او از مضرتی خالی نیست خاصیتش
گرم دماغ ان بخوابی آورد شحمش با آب نمک بار کرده کلف و برص و جرب ببرد اگر
گوشتش نشانش در جامه افکند **حمار** خر را بعضی عرب عیر و ترکان ایشک و مغولان الجگان
گویند کره اش را عرب جحش خوانند جانوری حد اعصابست و از غایت حری با مادر فساد
میکند و هیچ جانور دیگر را این عادت نیست و بنا در بر بالای مادر روند و طبع حر در غایت سردیست
و اکلش حرام خواصش کشذم قرنیه دخون با نگوبه بر عار شوخره وان کرد دالم تسکین یابد موی
با روغن زیت آمیخته موی دراز کند و دندانش در زیر بالین نهند خواب آرد جگرش تب ربع
و صرع زایل کند و ناشتا بهتر بود و سر زنش شیر افزاید شحمش صرع و برص ببرد و چون بار نیز
پا بر زند خنازیر و مفاصل و ناسور ببرد اکل شبیش دفع زهر و جذام کند [illegible] کداخته جراحات
و قروح با صلاح آرد آب سرگین تازه اش در بینی چکانند رعاف باز دارد بولش بر کشنیج
مالند ماهیان بر وی جمع شوند چوبش بواسیر ببرد و کودک بدخو را خوشخو گرداند سرش بوزغه ها
کردن در دندان بنشانند و بخوردن سرفه کهن ببرد موی دمش در میان شراب افکند عربده
ارد و جو را از شیر سراسیت که خون شیر را ابلند بر جای بالیسند تا سر ترسد و او را بدر
رود و در قفای بعضی خران مهره می باشد و ذکرش در احجار آمده **سنور** گربه را بعضی
عرب هر خوانند و ترکان حلق و مغولان اهغو خوانند جانوری طامع و الوفست و اکلش

حرام وحلیش ممنوع بوقت غضب چنان در چشم رود که از خود خبردار نبود و بدین سبب ملاحده
قلاعی را الموت که به پرورش دادندی تا برخصم بر ورزشدی و گربه دشمن موش است و فیل از
گربه هراسان بود و در مجمل التواریخ آمده که گربه را در حین توالد نمی باشد زهره اش اکتحال کنند
در شب ترس شوند و نیم درم ازان با روغن زیت خلا کرده صاحب لقوه را مفید بود و با
زیره و نمک کوفته جراحات کهنه را شفا دهد سر گربه سیاه بر زن مستحاضه بندند خون با
ز دارد و بالکنایه حیض نیاید گوشتش پخته بر لوزه ضماد کنند الم ساکن گرداند واگر بخورند
براکلش جادوی موثر نباشند خونش بر جذام طلا کنند زایل شود گوشتش خشک کرده و سوده
بر جراحات خار و سکان نهند بیرون آرد و گربه دشتی را ماکویند غنم گوسفند را ارکان
ون خوانند ومیش راعب ضان و بره اش را حمل گویند و گوسفند یکساله راعب جذع
خوانند بهمه ادیان و مذاهب اکلش حلال و سعید ست و آن جانوری سلیم پر برکت ست
وحضرت رسول صلی الله علیه وآله در برکتش فرموده که الغنم غنیمة و آن در هر سال
یکبار زاید و یک بچه آرد و احیانا دو بچه و هر سال پشمش برانند و مردم ازان بسیار می
خورند و روی زمین ازان پر بود بخلاف دیگر حیوانات ضاری که در هر سال چند نوبت زایند
و هر بار چند بچه آرند و مردم از ایشان هیچ نخورند و اعداد ایشان اندک بود فسبحان
من اقتضت حکمته بقلة عدد الضار وکثرة النافع لطفا وشفقة
لعباده انه علی ما یشاء قدیر بسبب مال حرام و حلال همین صورت دارد
و در عجایب المخلوقات آمده که در هند نوعی گوسفندست که دنبه بر سینه و دو دنبه بر دوش
و دو بر ران و یکی بر دم بعادت دیگر گوسفندان می باشد و همانا که برای محل دنبه هست
از فربهی گوشت گوسفند چنان بسیار باشد که چون دنبه نماید و در فارس گوسفندی می باشد که
دنبه اش بر گوشت زیاد است و در بعضی ولایت نوعی گوسفند می باشد که دنبه ندارد آنرا
خوی میخوانند گوشتش از گوسفندان دنبه دار لذیذترست و گوسفند را از گرگ همان هراست

که جو را از بیشتر خواص گوسفند سرگینش با زهره افعی بعسل خلط کرده نزول ماء العین باز دارد و
و از آن آب ماء العین کند پشمش زن بخود برگیرد حامله نشود گوشتش را فواید بسیارست
و صالحترین اغذیه گوشت بره یکساله خصی باشد طبع گوشت گوسفند گرمست بدرجه دوم و
تر باول و گوشت کمتر و مثل از مضرت خالی نیست سر گوسفند در اکثر اوقات مفیدست و ماست
و دوغ و لور و پنیر و کشک و هر چه از آن سازند هر یک بچند خاصیت موسوم و شیخ نیز
جدا جدا طویلی دارد فرس اسب را بعربی خیل و کراع و ترکی آت و مغولی موری خوانند
نرش را بعربی حصان و ترکی ایغر و مغولی اجزعه و ماده اش را بعربی رمکه و ترکی
قسراق و مغولی گون و کره اش را بعربی مهره و ترکی قولان و مغولی اوطغان و
خصی را بترکی اختا و بفارسی بر مشهورست و کاهل را بکان ماسعد و راهوار را یورغه
و روینده را قورده نه و شکشک را قاتراک خوانند اکل گوشتش بمذهب شافعی مباحست
و بمذهب ابوحنیفه مکروه و گرم و خشکست بدرجه دوم و اسب خوش صورت تر و خوش رنگ تر
و تند و تر و تیزرو تر حیوانات بود و بهمه نیکی می باشد و با حسن صورت اخلاق
نیکو دارد چون فرمانبرداری و زیرکی و احتمال محامدت و مصابرت بران و حق تعالی
برانچه او را مرکوب آدمی گردانیده منت نهاده و قوله تعالی والخیل والبغال
والحمیر لترکبوها وزینة و قوله تعالی وتقدس واعدوا لهم ما استطعتم
من قوة ومن رباط الخیل ترهبون به عدو الله وعدوکم و حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله فرموده الخیر معقود بنواصی الخیل الی یوم القیمة
در مجمل التواریخ آمده که اسب در هندوستان نتوالد نیست و در تاریخ ماکنی آمده که کثرت
عددش در ترک و زیادتی قیمتش در عرب باشد بدین سبب عرب بنسب ابرا اعتبار
کنند خواصش دندان اسب بر کودک بندند دندانش بی الم و زود بر آید مویش در خانه او
بر بندند پشه در ان خانه نرود و سمش در خانه دفن کنند موش از آن خانه بگریزد و عرقش در

نار بچه مالند موی بر نیارد و بر بواسیر مالند دفع کند و دود پشکش عسر الولاده را زود خلاص
دهد اب پشکش رعاف بنشاند خونش در گوش چکانند درد ببرد معز بز را ارکان کمی وسولان
ایمان خوانند و عرب بر بز را نیش خوانند و بزغاله را جدی و در اکل حکم گوسفند دارد و بز
جانوری احمق است از این سبب بیشتر و کله باشد گوشتش گرم و خشک است بدرجه اول خواص
موی سفید بز کوفته در خرقه در زیر سر خفته نهند تا برندارد بیدار نشود زهره اش با زهره گاو
آمیخته در گوش نهند طنین ببرد جگرش بر آتش نهند آبی که از وی چکد اکتحال کنند دفع
عشا کند جگر از را اگر زن بخود برگیرد آرزوی مرد از وی برود و گوشتش فراموشی آرد
و سودا انگیزد و کعبش سوده با سکنجبین خلط کنند درد سپرز ببرد و قوت باه آورد
و اگر بر خنازیر طلا کنند صحت دهد و اگر زن حایض بخود برگیرد خون باز دارد و نمط
در جامع الحکایات آمده که در ولایت زنگ جانوریست بشکل بز دیگ کاو امامسم
شکافته نیست و سفید است از پوستش کمر سازند هیچ ضربت بران موثر و گوشتش در
خوش طعمی از دیگر لحوم لطیفتر و لذیذتر است و در خواص گوشت گوسفند نزدیکست وجه
دوم در ذکر حیوانات وحشی از انسان جمل صنف را بترتیب حروف
یاد کنیم ابن آوی شغال را ارکان حکال خوانند ممنوع الاکل است و جانوری محیل و
مفسد زرع و باغ خواصش زبالش در خانه بپاشد بیرند در خصومت افتد زهره اش نیم
درم در آب حل کرده سه روز متواتر بخورند سپرز سبری شود شحمش صرع و جنون را زایل
گرداند جگرش یک مثقال صرع ببرد معر استخوان اش با بورق خلط کرده بر برص طلا کنند رنگش با
با قرار اول برد ابن عرس راسو را بعضی عرب ام حبین خوانند ماکول اللحم است و دشمن
مار و موش و تنک مار و موش را به نفس از سوراخ برآورد و بخورد و تنک را اکثر اوقات
از المی که در دهان بود دهنش گشوده باشد تا آن الم را اصلاح آرد مرغان کرمان که در دهنش
افتاده بود بیرون برند راسو نیز در دهانش رود تشکمش فرو رود و روده کالش بخورد

جاوروا هلاک کرداند خواصش دماغش را اکتحال کنند تاریکی چشم برد گوشتش بر مفاصل بندند
درد بنشاند شحمش درد دندان کم کند و گوشت بن دندان را قوت دهد کعبش اگر زن با خود
گیرد آبستن نشود خونش بر بهق زیر طلا کنند شفا دهد ارنب خرگوش را ترکان توشقان و مغولان
تاولا خوانند و بمذهب شافعی اکلش مباحست و بعضی مذاهب مکروه طبع گوشتش گرم و
خشکست بدرجه اول یکسال ماده و یکسال نر بود و او را مانند زنان حیض باشد و چون بخسبد
چشمش باز باشد و چون رنجور شود ولی تر بخورد شفا یابد خواصش سرش سوخته بنده رمادش
در بن دندان سیاه و زرد مالند سفید شود دماغش چون زن بخود برگیرد هنگام جماع
آبستن شود دندانش بر دندان سالم نهند درد بنشاند زهره اش چون بخورند خواب
آرد و با سرکه بخورد کش نده هند از آن حال باز نیاید پیه زرش با نبات سرفه را زایل
کند خونش اگر زن بخورد هرگز آبستن نشود و اگر بر کلف و بهق طلا کنند شفا دهد گو
شتش قولنج و مفاصل و نقرس ببرد رماد استخوانش بموم خلط کرده بر موضع تشنج بندند
بصلاح آرد کعبش با خود داشتن دفع چشم بد کند دود مویش درد بنشاند بمجلس
در شراب بخورد هرکه دهند کثرت فی آرد ایل نرکوهی ترکان رش را که و مغولان او
تونا و بعضی عرب وعل گویند همه ادبان و مذاهب اکول اللحم است و نرکوهی مانند کاو
کوهی هر ساله شاخ بیفکند و دشمن مار و خرچنگ باشد خواصش زهره شرویش مغالی با
شکر نبات نا مصروع بخورد شفا یابد و سحق کرده بر برص و بهق مالند زایل کند دودش مار و ما
گزنده و هوام را بگریزاند زهره اش عشاوه چشم را پاک کند و خاصیت تریاک دارد و در
همه زهرها حکمش بریان کرده و سوده اکتحال کنند روشنی چشم دهد شحمش گزدم گزیده
و زنبور گزیده را مفید بود قضیب و خایه اش سحق کرده قوت باه دهد پوستش سفره سازند
مار و موش بر امنش نگردند و بزکوهی را با مار دشمنی بود سر بزکوهی و دم مار سوخته رمادش بر
کف مالند از بسیار رفتن الم نیابند برطاس مشهورست و مانند روباه پوستش پوستین است

وسرخ فام بود اکل گوشتش بمذهب شافعی مباحست و بر ابو حنیفه اکل گوشتش حلال نبود پوما
ندیش جایز نبود و برطاس در خواص مانند روباهست پیش مشک جانوریست مانند موش ما
گوشتش با زهر مقاومت کند و بران غالب شود چه بسیار زهر خورد و چه بعد از زهر ثعلب و باه
را برکان نیلکون خوانند و مغولان مشکن و بعضی راعب نوفل گوید بمذهب شافعی ماکول
اللحم است و بمذهب حنفی حرام جانوری محمل بسیار دان پرپوست پوستش گوشتش فزوما
بکالت خاصیتش سرش در برج کبوترخانه افکنند همه کبوتر زنند زهره اش دفع نزول بار العین کند
گوشتش جذام و لقوه و فالج را مفیدست سمش نقرس بر دوا اگر در چوب انار مالند و در خانه با
پرند همه کبکان بران جمع شوند کلیه اش دفع خنازیر کند خصیه اش بر گردن کودک بندند دندا
دندانش باسانی برآید قضیبش بر سر بندند صداع بنشاند خونش موی نیکو برآرد و منش با
خود داشتن حمله با حاملش میسر نشود حلکا بمارماهی ماند و در میان رنگ بود بامداد و
شبانگاه بیرون آید و بطلب رزق رود گوشتش گرم و ترست زنا بزا فربه کند ختو
از ان سرو مطلوبست در تنسیخ نامه گوید بعضی گفته اند ختو سروی مارست و بعضی گفته
اند سر و جانوریست بشکل گاو زرد رنگ بود و قیمتی تمام دارد و جوانتش بهتر از پیرست
خاصیتش زهر بر حاملش کار نکند و چون زهر دران مجلس حاضر شود بعرق مخس شود خر گند
خوک را برکان طنقوز و مغولان فافا خوانند جانوری محنست و از لی عزلی با مادر فساد
و بحصور هم بر یک ماده چند و چند نوبت شهوت رانند بنص بر آل اکلش حرامست و اوزانده
زن حیوانات است یک دفعه باشد که بیست بچه آرد اهل فرس ماده اش را خوک و نرش را گرازم
خوانند و عرب که اش را خنوص خوانند و بر خوردن مار حریص بود مانند کاو کوهی چون رنجور
شود خرچنگ خورد شفا یابد و در عجایب المخلوقات آورده اند که اگر خوک بفسا در بیشت خ
رود و خر در حال بول افکند خوک بمازمان بمرد و قبل از خوک گر بزانست خاصیتش زهره اش
بواسیر را مفیدست شحمش بر موضع تشنج مالند شفا دهد و بر خنازیر و دمل طلا کنند صحت بخشد

واگر در صره بندند و در میان برنج رازا آسیب نرساند زمار واستخوانش ناصور ببرد و بوسیدن بسفید را اگر برآن
و بران خفتن بول الفراش را صحت دهد زمار و کعبش چون بغد باشد قولنج ببرد و چون با شراب بخورند
سنگ مثانه خرد کرده بیرون آورد زهره اش در بن درخت سیب زنند ثمره سرخ و بسیار دهد و اگر
زن در صوفی بخود برگیرد زحمت نفاس را ببرد و خونش بخوردن دفع صرع کند دلدل سیکرا
ترکان کرپی خوانند و مغولی جاره ماکول اللحم است و مانند خارپشت اما جثه از خارپشت بزرگترست
چون دشمن بدو رسد از آن خارها که بر پشتش بود بعضی مانند تیر بدشمن اندازد و هر دشمن را از
خود باز دارد خواصش چشم حلش (?) در روغن زیت جوشانیده در گوش چکانند اطروش ببرد و اگر
در موضع موی برآمدن مالند دیگر موی برنیاید و اگر با کبریت ضم کرده بر موضع طلا کنند زایل کرداند
سپرزش بریان کرده صاحب طحال بخورد شفا یابد کلیه اش خشک کرده و سوده قدر یکدرم با
آب بخورد سیاه عسر البول بخورد دایش یکشت (?) مدخونش بر زخم عقرب گزیده طلا کنند درد بنشاند و
از مرگ ایمن گرداند گوشتش دفع امراض داء الفیل و جذام و برص و سل و تشنج و دیگر بادها
کند و بول الفراش را مفید است زهره دبوسنش با زفت آمیخته داء الثعلب را مفید است خصیه اش
با عسل خلط کرده بخورند قوت باه دهد زبلش تب ربع و ناسور ببرد دلق معروفست و بمذهب
شافعی ماکول اللحم است دشمن از دهاست گویند که از دمار از او برآرد و هلاک شود چشم راستش
صاحب تب ربع با خود دارد تب زایل شود و اگر چشم چپ دارد معاودت نماید خونش در
مصروع چکانند اگر خود همه انگ (?) بود شفا یابد و دود موش کبوتر و مار و کژدم بگریزانند پوستش
پوششش است بران خفتن دفع بواسیر کند خایه اش در خانه بسوزانند مو بگریزد دل (?)
ترکان رسی خوانند هرچند او را بزنند فربه تر شود زرافه معروفست زیرا که از شتر و گاو و گو
متولد میشود گردنش بشتر ماند و پوستش پلنگ و دستها و پایهایش بگاو و دستها از پاها
دراز زود در کتب حکما از نفع آن چیزی نگفته اند و آنرا از جهت خوشی شکل صید کنند و تحفه
بزرگان برند دوبر (?) معروفست و ماکول اللحم پوستش پوستین است و در خواص مدلق

زمومکست سقنقور از نهنک متولد است چون بیضه بیرون آید اگر مایل آب شود نهنگ باشد و اگر ما
یل ریگ شود سقنقور بود و بسوسمار ماننده است طبعش گرمست بدرجه دوم و تر باول قوت با
مفیدست اگر از ادرار صد کرده باشند مهیجان نعوظ تر از آن دمد که در دیگر اوقات اگر فربه بود
مجنین نعوظ تر باشد و جای شکم و پایش بهتر از دیگر اعضا بود کودکی که در خواب ترسد جزوی از
اعضای سقنقور بر وی بندند ترسش زایل شود سلحفاة تشک پشت را فرس کشف و باخه خوانند
و برگ قاو چاملق خوانند ممنوع الاکلست هم بر خشک و هم در تر و در خواص هر دو یکیست چون با ماده
جفت کرد و کسی که در دهان گیرد و مایل ماده سودا را مهر گیا خوانند اگر در آن حالت آن گیا را زو بستا
نند و در انگشتری مهر افزاید هر عضوی که آدمی را درد کند آن عضوی کشف بر وی نهند صحت یابد
زهره اش صرع و خناق را مفیدست پایش بر صاحب نقرس بندند درد بنشاند راست بر را
ست و چپ بر چپ بیضه اش سعال بچگان را مفیدست خونش چون چند نوبت بر موضع موی ریختن
مالند دیگر منبت نشود و ابرش در زنان موثر نیست زهره اش با عسل خلط کرده اکتحال کنند
از نزول آب امان دهد و چشم روشن گردد سمندر معروفست و مانند موش اگر در میان آتش بود و
پوست و موی او را از آتش ضرر نبود فسبحان من لا نعرف دقایق حکمته و لطایف صنعه الا هو و چون
پوست او چرکن شود در آتش افکنند پاک شود و ملوک از پوست او لباس سازند زهره اش صاحب
جذام خورد صحت یابد خونش بر قضیب طلا کنند قوت باه دهد سمور معروفست ترکی کیش خوانند
و مغولان انرا بلغا خوانند پوستش پوشش است نعم قریب مو نیها اکل گوشتش مباحست و در
خواص بدلق نزدیکست سناد بر شکل فیلست اما از فیل کوچکترست و از گاو بزرگتر زبانی
دارد چون بچه او جدا شود دیگر نزدار بیم آنکه اگر مادرش بر عادت حیوانات او را بلیسد تنش
مجروح شود سنجاب معروفست و مانند موش مغولان انرا کرمون خوانند ماکول اللحم است
و پوستش پوشش منعم اکل گوشتش جنون زایل کند و امراض سوداوی ببرد سنور زباد
مانند گربه خلنج آهلیست اندکی دراز تر و در اطراف سینه او عرقی حاصل شود و انرا بر جوئی مالند زباد

بود و در میان مثانه بول و غایطش منفذی دیگرست ازان هم زباد مبدهد بربته فزونتر با
ازان عروق بود و از همه اندام زباد بوی خوش آید طبع زباد گرمست بدرجه سیم و در تری وا خشکی
معتدل بدریای مشرق بیشترست صیا[illegible] سرومست و بزرگ جثه ترین حیوانات بری
نظرش بر چشم هر جانور که افتد بمیرد و همچنین نظر هر جانور که بر چشم او آید بمیرد اما اگر [illegible] نظرشان
بر اندام همدیگر آمده باشد پس بر چشم اید خاصیت موثر نبود و انجا که صفاجه بود بدین سبب هیچ
جانور را قرار و ماوا نبود و چون صفاجه بمیرد تنها حیوانات ان حدود را ازان خورش مهیا
باشد ضب سوسمار جانوری زیرکست و او را در جذب منفعت و دفع مضرت حیلتهاست ؛
ببعضی فتوی ماکول اللحمست اما در مصابیح آمده ان النبی صلی الله علیه و آله نهی عن
اکل لحم الضب اگر از میان پای مرد بیرون رود قوت باه بنشاند چنانکه دران روز
نعوظ میسر نشود و هر که دلش بخورد انده و خفقان از وی برود و اگر سرش بخورد از درد
سر ز این باشد خونش با آب [illegible] مالند زایل شود و روشنی چشم بیفزاید و قوت بدن
و باه دهد و دفع تشنج و تشنگی کند کعبش از روی اسب در اویزند هیچ اسبی بد نبود و نرسد پوستش را
در دسته شمشیر پوشند شجاعت افزاید و اگر ازان ظرف عسل سازند ان عسل قوت
نعوظ دهد زبلش برص و کلف و بیاض العین ببرد و منع نزول ماء العین کند صنبور گربه دشتی
جانوری بسیار دشمن است در شب بیدار خفقت و اگر بخسبد دیگر حیوانات او را بکشند موش
وجع کلی و عسر البول را مفیدست و دود موش نطفه را از رحم بیرون آرد ظبیی آهو را ترکان
کنک و مغولان [illegible] و سفیدکش [illegible] و بچه اش را غزال و خشف و رشا و شادن
خوانند همه مذاهب و ادیان ماکول اللحم است و گوشتش سردست بدرجه اول گرمست و خشک
بدوم و گوشت آهو بره معتدل تر بود و آهو گیاه شور و تلخ مانند حنظل و امثال آن دوست
دارد و بزشکی صابرست خواصش دود سروش هوام را بگریزاند زبالش بخوردن ما
سلطه دهند خاموش شود و آهوی مشک هم بر شکل دیگر آهوهاست اما ورا از خانه زیر ترا

پوستی بقدر بیضی او بچه بود مانند حلقوم فیل و خورش او سنبل و گیاهای خوشبوست لاجرم
خونی که در نافه اش جمع میشود مشک باشد و مشک غزال بهتر از مشک آهوی بزرگ
می باشد و هر سال آن خون که در نافه آهو جمع و سخت شود با پوست نافه بیفتد مردم در چرا
گاه بیابند و مسک ختنی خوشتر و نافه اش بزرگتر بود اما مشک تبتی بیشتر باشد و مسک تاتار ازان
ولایت بیرون نیارند و هوای ولایت سروی بر وزند بوی نهد طبع مسک گرم و خشک
بدرجه سیم خاصیتش بول بسته بگشاید و قوت دل و دماغ دهد و بیاض العین برد و دفع خفقان کند
و در پیش بهر بار زکام شود اما رنگ رخ زرد گرداند و بخار دهن بد کند و مضرت مسک بکافور
زایل شود نوعی دیگر از آهو اسفاق خوانند در عجم کمتر بود و شاخش بزرگ بود و سوراخ بینی تنگ
در دویدن از غلبه باد بینی از تک باز ماند و تمامت اصناف آهو را با کبک دوستی بود ظربان
مرز بکل را ایرکان مدق و کوسان خوانند جانوری کسه الفناست و پوستش سخت زشت بود و
و اگر شتران بوی سنوند رم خورند و پراکنده گردند و اگر در جامه فتد تا پاره شدن بوی زشت
از او زود و او را با سوسمار دشمنی تمام بود فاره موش را ارکان سحقان خوانند و با
مغولان قولقونا گویند جانوری شریر و محیل و دزد است و او را در انواع حیل تحدب منفعت
و دفع مضرت دستانهاست و از فواسق خمسه است و چهار دیگر کلب عقور و مار و غلیواژ و
کلاغ است و واجب القتل اند و وجوب قتل ایشان بمرتبه که بر محرم نیز واجبست موش قاصد
جان آدمی است خصوص ریک عقور و پلنگ گزنده خاک بر سر سگ عقور گزنده ریزد و بول کند
گزنده باشد مار و دیر هلاک شود و ابو طاهر خاتونی گوید موش چون باز ماند از کشتن بر پلنگان ریزد
گذر کند و موش را از گربه همان هراست که گوسفند را از گرگ و خر را از شیر و موش بر چند صنف
صنفی را فرسنی خوانند درم و دینار و حلی دوست دارد و صنفی را جلد گویند و صنفی را کور موش
خوانند و هر چه در قوت باصره او نقصان است در قوت شامه و سامعه زیادتی دارد و صنفی را
فارة المسک خوانند و او مانند غزال مشک بیدید و مشک از غزال خوبتر است مانم سه

که گویند یکی در ده است وصنفی را ذات النطاق خوانند وصنفی را فارة البیش وصنفی را بر نوع
وآن موش دشتی است ومأکول الا للحم است و دیگر انواعش ممنوع الاکل‌اند و در خواص همه یک نند
موش را دو پاره کنند و بر جراحات پیکان و غیر آن نهند پس بسوزانند و رمادش با روغن
آمیخته بر الحا طلا کنند صحت دهد و موی برویاند سرش در خرقهٔ کتان بسته بر سر مصروع و صداع
بندند شفا دهد چشمش بر کلاه دوزند بر حامل سر راه رفتن آسان شود و چون در میان قومی بیرون
از و غافل باشند و اگر بصاحب تب ربع در راو بر بندند زایل شود و موی که بر چشم آدمی برآمده
باشد قلع کنند و چون موش در روغن مالند دیگر بر نیاید شحمش که آخته با روغن گل بر کلف طلا کنند
ببرد گوشتش بریان کرده بکودک دهند آب دهن رفتن باز دارد و خاکسترش بر مان بندند با
ما او باشد البته نشود و دمش بر صاحب صداع بندند درد بنشاند و پشکش بر کاه کرده در خانه بیاویزند
موش بگریزند زبلش با روغن زیت بر داء الثعلب طلا کنند موی برآرد و بهق ببرد و با حنظل و بورق
و شکر سرخ شیاف سازند قولنج ببرد فرا خرگور را ترکان قولان خوانند خرگور بهم سخت
مانند باشند چنانکه از هم باز نتوان شناخت گویند خرگور ماده از بچگی نر زائیدن خایه بزاید
بدندان برکند تا دیگر او را آبستن نتواند کرد مغزش با زیت یا رکرده بهق ببرد زهره‌اش بول الفراش را
مفیدست گوشتش با گلاب بر امراض عصبی و کلف بندند صحت دهد پیهش جنون و صرع زایل کند و
و چون بسوزانند رمادش روشنی چشم دهد و رعاف باز دارد و خرگور را عمر دراز بود گویند بهزار
سال میکشد در افواه باشد که درین چند سال خرگوری بداغ بهرام گور دیده‌اند فیل مشهورست
بعضی مغولان ازاجاهون خوانند و بعضی معان ارسباری حیوانات بزرگترست و زیرکتر
و با وجود ضخامت جثه و آنکه از مفاصل خم گشتن ندارد سبک حرکتست و چون او را بالا سخت و را گردن
و گردن سخت کوتاه است حق تعالی او را خرطومی داده از گوشت بی استخوان و در وقوتی چنان
تعبیه کرده که همه کاری بدان میتواند کرد در جامع الحکایات گوید چنانکه زبانش گرهی دارد نطق
نتواند شد والا از زیرکی چون آدمی گویا شدی بعد از پنج سال مستجان شهوتش باشد و بعد از

هفت سالگی بچه آرد و بچه اش را عرب دغفل خوانند و در ملک ایرانش توالد نمی باشد و کثرت
عددش در ملک قندهار و بلند ترین افیال در اعصاب باشد و فیل را با شیر دشمنی بود و مار دشمن
بچه فیل است و فیل چون رنجور شود مار خورد و صحت یابد عمرش سیصد سال و چهار صد سال می رسد هرگز
بر پهلو نخسبد زیرا که چون مفاصل ندارد اگر بر پهلو خسبد برخواستن نتواند هلاک شود و بدین سبب ایستاده
خواب کند و بلندی افیال زیاده از ده گز می باشد و بر پشتش زیاده از بیست آدمی تواند نشست
و یک فیل را با مردانی که بر پشتش باشند با هزار سوار برابر نهاده اند خواصش چرک گوشش در شربت
بخورد هر که دهند تا یک هفته در خواب نرود و زهره اش سه روز بر برص طلا کنند زایل شود و بخورش
سوختن جذام برد استخوانش عاج است و بقدر قیمتی دارد و دندانش بهترین استخوانهاش
بود و عاج بر گردن کودک بندند از صرع ایمن شود و استخوانش ثمره درخت ترنج را نیز
کرم اند کرم و آفت و ران زمین باز دارد و پشه را از خانه بگریزاند براده عاج بر ریش و
سوخته باشند صحت دهد و بر پوستش خفتن نشیج برد و پوستش بواسیر زایل کند بولش در خانه
باشند موش بگریزد و دود زبلش ... قولنج ببرد فنک مشهور است و ماکول اللحم است و پوستش
پوستین است و سفید و نرم و فنک در خواص مثل روباه است قاقم معروف است منقول است
او تم گویند و پوستش پوشش منعمست و در خواص نزدیک سنجاب قرد کپی را فارسیان بوزینه
نیز گویند و در کان هم چنین خوانند جانوری نیز فهم شیرین حرکات مضحک است و قابل تعلیم بسیار
و در خواص انسانی بسیار است خواصش چشم او با خود داشتن بی خوابی آورد و سائیده با کحل
سفیدی چشم برد و روشنی زیادت کند اکل گوشتش جذام برد هر که خونش بخورد زبانش
بسته شود و در چشم مردم رست نماند و پوستش غربال سازند تخم که بدان بیخته زرع کنند از
آفات ایمن بود قنفذ خارپشت ماکول اللحم است و دشمن مار دم مار گیرد و سر در خود کشد
و مار سر و می زند تا مجروح شود خارپشت سر بر آرد و او را بخورد خواصش مانند دلدل است
هر دو از یک صنف اند کرگدن معروف است بزرگتر از جاموس و کوچکتر از فیلست و شکل گاو دارد

وبرسرش یکی سر دوست وبران شعبه بمقدار یک گز و در میان پس الله صورتی باشد ازان
کمرها سازند و بقیمت سه هزار و چهار هزار دینار فروشند کرکدن جانوری زود خشم و
دراز عمرست و در عجایب المخلوقات گوید تا هفتصد سال عمر می یابد و هیجان شهوتش بعد از
پنجاه سال بود چون حامله شود سه سال آبستن باشد و دشمن فیل است و فیل را با آن قوتی
هیکلی بسر شاخ بردارد و جهته آنکه شعبه گرز او در اندرون فیل رفته باشد ازان نتواند افکندن
روغن فیل بچشم کرکدن فرو رود و او را کور گرداند و هر دو بمیرند خورشش کرکدن گیاه است
خواصش عضو و شعبه سروش صاحب قولنج یا صاحب طلق در دست گیرد شفا یابد و اگر ساییده
مصروع یا مشبح یا مفلوج دهند مرض زایل گرداند و اگر از استخوان ساییده با خاک پای ند
وان خاک بر جمعی خفتگان پاشند بکشتار زور خفته مانند و اگر برخیزند یا رسیده شوند و اگر آن سرو
را با طعامی بیمار زانی که در روز شهر باشند بر آورند فوت همت باطل شود کوشاک از خوکور
وار خوس متولد میشود شکلی عجب دارد و بهر دو ماند و از خواص بهره در و موجود ست
مهاه گوزن ترکان برش را نیوان و ماوداغ را مالار و عرب بجاش جودر گوید هر سال
شاخ بیفکند و از نو بر آرد و یک عقد زیادت کند از ماربن و او را با مار دشمنی است که
چون دریابدش اگرچه زخم سر در عصبش بود تا بخورد نگذرد و بعد از آن حرحک یا خراطین
بخورد تا مضرت مار در و موثر نشود اسکش تریاقست موش افلاج را مفید ست دود شروی
هوام را بگریزاند و در دنبشاند جماد شروش با روغن ضم کرده بر شقاق طلا کنند زایل
گرداند خویش خاصیت تریاک دارد در دلش استخوانیست چون بر خود بندند صداع
بنشاند و قولنج و آب بسته بگشاید و دود پوستش موش را بگریزاند کعبش بر بازو بندند
از نیش حشرات امان بود تفصیلش جز ذکر ده در شربت دفع زهر قاتل کند و بیر حیوان
بلشبه البیت و ماکول اللحم است و احیانا در مساکن نیز باشد از گربه کوچکتر پوستش پوستین
دشنق معروفست از گربه بزرگتر بود و ماکول اللحم است و پوستش پوشش بهتم است

پوستها با وجود آدمی کرم اینچنانکه کرما با وجود بند هذا الاوشق که در پوستیدن و کرما دادن یکی بود

یامور در عجایب المخلوقات گوید جانوری است شاخدار است مثل گاو در بیشها باشد چون آب خورد

نشاطی در وی پیدا شود و در بیشه گردد و سعی کند و باشد که شاخهاش در میان درختان بماند و

خلاص نتواند کردن تا مردم بدو رسند و او را صید کنند گوشتش در شراب تخته تخته لکا از برگی آرد

و بلامت برد و از پوستش نعالین سازند پر و خفش بواسیر دفع کند کعبش بر پای بندند از رنجی

رفتن مانده نشود تمه وجه سیم در ذکر سباع ضاری اگرچه اکنون اگر بنی آدم بدین صفت

موصوفند و وصف سیرت ناپسندیده ایشان زیادت از آنکه بیان و بیان از کماهی آن تقصی

تواند شود اما چون در شکل و زین زمره نیستند بلکه این حیوانات چنانکه هستند خود را می نمایند

برابر ایشان شرف دارند اگر ایشان را کردن اولیتر این حیوانات مست صف نیست

حروف یاد کنیم اسد شیر را عرب ضرغام و غضنفر و قسوره و لیث و هزبر و رکان اصلان

خوانند و عرب بچه اش را شبل گوید چنانکه حریری گوید. الشبل فی المخبر مثل الاسد بر فوت گره

مهتر و صاحب شوکت تر سباع است اگرچه شوکت بر جنس است از شیر اما البعضی هر را از یکنوع

شیر گفته اند خبر چون صید کند دلش و قدری از اعضای دیگر بخورد و باقی را بگذارد و با سر نخورد

خود برود و زن طامت را آفت رساند و هر جانوری که با آهو اصع دارند قصدش بکند و از زنها

بچه بگذرد و بر باده غیور باشد و این صفات پادشاهانست بدین اسباب شیر را پادشاه سباع

خوانده اند و پاان سوکت سوسته گرمایت باشد و از دیگر امراض بخوردن بورنه خلاص شود و

و شیر از خروس سفید و طاوس و آتش هراسان باشد و دشمن فیل است و از بیم مورچه در نیک

زار گریزد اگر مورچه در میان بچه اش رود از آن خلاص نتواند شد و هلاک گردد در مجمل النوادر

آمده که شیر را در روم توالدی باشد خواصش دماغش ار نفاش بنشانند زهره اش آدمی را

جسور گرداند و صرع و داء الثعلب زایل کند و با کتحال چون از چشم برد و بطلا خنازیر را دفع کند

و شحمش بواسیر و اورام حاره و دملها را مفید است به جمیش با روغن گل در روی مالیدن

سرش

مهمت نماید و فالج و استرخا را مفید است حوتش علت سرطان را زایل کند بر پوستش خفتن تب
ربع و بواسیر مرتفع شود و از اجون بر طبل بندند از آواز آن اسبان مخالفان بر منند
ببر معروف است ترکان ازابولتارس خوانند با شیر و پلنک عداوت و دشمنی دارد و بر همه
غالب بود چون رنجور شود سکی را بخورد صحت یابد و در مس کیاه پیچ انکشت زاید و هر کسی شنار زند
بکسار بچه اش را شیر دهد خواصش زهره اش با آب زنند و بر صاحب سرسام طلا کنند شفا یابد
و اگر زن با خود که برد آبستن نشود و اگر حامله بود بچه بیفکند کعبش بر خود بندند از بسیار رفتن خسته نشود
اگر چه بیست فرسنک روند بر پوستش خفتن و نشستن حب القرع برد و دود پوستش هوام را بگریزاند
الا مورچه و پشه فالج را بهتر بود و است جرهیش در عجایب المخلوقات گوید جانوری چند
رنگاله است و رقوت و ملکتاج دارد و در پشت سرما ندکردن و جوهری در صحاح میگوید این دابه
کرکدنست جانوری بسیار عداوت در نفس و بلغار می باشد خوش چون صاحب خناق بخورد
در حال بگشاید گوشتش با قطرلون بجنه صاحب قولنج را شفا دهد رماد کعبش با تخمش آمیخته دف
زایل گرداند دیت جرس را ترکان الو و مغولان اوبکه گویند جانوری است با کاو
و پلنک دشمنی دارد بچه اش را عرب دیسم خوانند چون بچه اش در اعضایش درهم رفته باشد مادر
جنبدان او را بلیسد که اعضایش از هم پیدا شود و از هم مورچه هر لحظه او را بگوشند بر در چشم خرس
در کمان باره بسته بصاحب تب ربع بندند شفا دهد زهره اش با فلفل حل کرده بر داء الثعلب
طلا کنند موی رویاند و دندان کرم خورده و تاریکی چشم و صرع را شفا دهد پیه اش با فندق کوفته دا
داء الثعلب را موی رویاند و تشنج برد و برص زایل کند خوش با قضبان لذر ره خلط کرده بر هر عضو
که مانند موی بر نیاید ذئب کرک را بعضی عرب سرحان و ترکان قورت و بوری و مغولان چلنه
خوانند جانوری سر رو شوخ چشم و حسود است و ماده اش از [illegible] ترجمه جانوران چون آدمی
ببنند مارس روند الا کرک که فرا پیش آید اگر اول چشم آدمی بر گرگ آید سر وزی آدمی را ببود
و اگر چشم گرگ پیشتر بر آدمی آید طو گرگ را بود و گرگ گوسفند را وقت سحر برد چه نه آنکه دران وقت

سگ در خواب بودند ان قفای گوسفند کرده هم مرانند ما از انکه دور شود پس بدر دو گرگ را در یک
سال یکنوبت هیجان شهوت باشد و ماده اش بر رایحت نر از سگ در خود کیرد چنانکه اگر در ان حالت
هر دو را بکشند از هم جدا نشوند خواص سرش را چون از برج کبوترخانه ها و بزند گربه و دلق و هیچ جانوران
موذی کبوتر آنرا آسیب نرسانند و اگر در جای گوسفندان دفن کنند همه بجوز شوند بلکه بمیرند و ما
اش بر دندان سالم نهند شفا یابد چشمش بر گردن اسب بندند بسیار دود چشم راستش با خود دارد
در شب ترس اندک بود چشم چپش بخوابی آورد زهره اش دانکی با جوی مشک دفع صرع کند و
زن بخورد بر گیرد آبستن شود و اگر اکتحال کند دفع نزول ماء العین کند و عشاوه چشم پاک کند
خونش با روغن جوز خلط کرده در گوش چکانند طرش ببرد و اگر زنی بخورد آبستن نشود خایه اش
بریان کرده بخورند قوت باه دهد و زنان از وبار بگردند بر پوستش خفتن قولنج ببرد خونش در
دبی دفن کنند مگس از آن ده بگریزد و بولش صاحب قولنج بخورد شفا یابد جگرش همه رنجها جگر را
نافع بود در ربلش قولنج نگشاید و گرگ هیچ حال ساکن نشود و در جامع الحکایات گوید اعرابی گرگ
بچه را بشیر گوسفندی پرورد چون بزرگ شد آن گوسفند را بدرید و بخورد اعرابی گفت شعر
غذیت بدرها و نشأت فینا فما انباک ان اباک ذئب و گرگ نر با ماده
سگ و سگ نر با ماده گرگ جماع افساد کنند بچه که از ایشان حاصل شود لئیم خوانند کرم الطرفین
بود و صفات لئیم ابوین در او موجود است سمج در جامع الحکایات و تصانیف ابوریحان آمده
که در حدود هندوستان می باشد و او را مانند گوزن دو شاخ بود و بر پشت او چهار کوهان و
اکثر حیوانات بری سرور شود بدین سبب حکما نخ سطرنج بدو نسبت کرده اند و او را احمر مرکب طبیع
هر دو کرنا خبر نکند و مرکبش اکثر از انکه جانوران صید کند در سر و گشتش بماند کرم در انشاق اعتدا
بر پشتش می افتند و از ان مجروح می کنند ما شکمش رسد و او هلاک شود گوشت و پوست و سرکین
و استخوان او همه زهر قاتلست سیوانش در عجایب المخلوقات گوید که دوازده سوراخ در بینی
دارد چون نفس زند آوازهای مزمار دهد و پیوسته بر سرش مرغان و درندش حیوانات باشند

وان آواز شنوند و او از ایشان بعضی را صید کند و بخورد و در ولایت کابل بیشتر می باشد شاده
و این جانوری درنده است و در عجایب المخلوقات گوید که دو سر دارد و در سر یکی پشت و یک
شعبه و میان همه مجوف و در سر یکی سوراخی چون هوا بران آید آوازی نیکو دهد و بران آواز
حیوانات و طیور جمع شوند وان آواز شنوند و او چون فرصت یابد از ایشان صیدی در رباید
و بخورد و مردم ان سر در بجهة ملوک تحفه برند و ایشان ازابرکه زیاد نهند تا ان آوازها دهد و دو هست
باشد که آوازی حسان حزین دهد که رقت آرد ضبع کفتار را ترکان صرتلو خوانند جا
نوری کولست بکفتار فریفته شود تا سینه گردد و او بشکل خنثی الت نری و مادگی دارد
هر سال میان یک التشن بود بچه آنرا عرب فرعل گوید او را با سگ دشمنی است تا بحدی
که اگر سایه کفتار بر سگ افتد سگ زنگ باز ماند تا کفتار در و رسد و او را بخورد و با گرگ دوستی
دارد و با هم فساد کنند و بچه که از ایشان حاصل شود اگر پدر کفتار بود آن بچه را سمع خوانند و اگر
پدر گرگ بود آن بچه را عسار گویند و گرگ و کفتار بچگان یکدیگر را شیر دهند و پیه منافع
الکلی میاحث اگر تمامت اعضای کفتار در دیگی بجوشانند عرق و روغن او همه رنجهای گرم دیرینه
مفید است و با نواد سرش در برج کبوترخانه نهند کبوتران بسیار دران برج جمع شوند حامل
زبانش بر خصم پیروز باشد و و زکفتار فصیح گردد جگرش سوخته و سحق کرده با کحال روشنی
چشم دهد و غشاوه ببرد زهره اش با کحال منع نزول آب چشم کند و دیده روشن گرداند
موش خواب آرد تخمش برابر و ملند در چشم مردم شیرین شوند خصوص بر چشم زنان تا
قضیبش خشک کرده و سوده دو دانگ بکار برند قوت باه بافراط دهد و اگر بخورد زن دهند
حبایک او ندانند دیگر آرزوی مرد نکند فرجش بر محموم بندند تب زایل کند و در حاملش هیچ
زن سگ دکه تا او را دوست دارد و اگر بر زن بندند همچنین محبوبه مرد شود عناق سیاه
گوش ترکان قرقولاق گویند و مغولان سیاوسون خوانند جانوری شکار کننده است
وجون سگ و یوز قابل تعلیم و تربیت لوس زرد است و برو نشانهای سیاه حد تراز یوز

وسبکتر از سکست و اکثر اوقات ملازم شیر باشد و از فضلات صیدش خورد اما از بیم
صولت شیر سخت نزدیکش نرود **غمزه** جانوری دقیق الخلقت ساده می باشد و اثر
لم توان دید جرم را از ظرف در برکه و هلاک کند و بعضی بخورد و برخی باقی گذارد و بعضی علما گفته اند
که از حساب دیو است **عرفطه** در جامع الحکایات گوید که او از جنس سادی ماند و در زد یار
معرب بود و احیانا در مکتب کودکان آید و سخن گوید ایشان پندارند معلم است در مکتب و چند
عرفطه در انکار حمد و انشا نزا هلاک کند **فرطلیس** هم در جامع الحکایات گوید که
سبعی است که از چشم و بینی او آتش بیرون آید چنانکه بهرچه رسد او را بسوزاند و از دم زدنش
همه متنفر شود اما در آبادانیها نباشد و در بیابانها بود و عددش اندک باشد **فلاه** جانوریست
کوچکتر از شغال و دهنی سخت فراخ دارد و در زمین رکست چون حیوانی را بیند چنان بر زمین خسبد
که او را استخوان دید و آن حیوان چون بدو رسد برخیزد و او را صید کند و بخورد **فهد** یوز را
ترکان پارس خوانند جانوریست خوست و بسیار غضب و پرخواب و شکار کننده و قابل تعلیم و ما
ده اش از نر سرد و نر بود و راحیه طعمه بجهاند او را صید کش ماند کرده و دیگر سباع نر مین احکام
دارند و بدین سبب یوز هر سال یکنوبت آبستن شود و در عجایب المخلوقات گوید که اگر شیر و پلنگ
با هم فساد کنند از ایشان متولد شود همچنانکه استر از اسب و خر متولد میشود یوز چون رنجور شود بچه
را بخورد صحت یابد یوز را بابا او از خوش هوا السن باشد و شراب نر دوست دارد زهره اش
با عسل و نمک خلط کرده بر جراحت نهند صحت دهد اکل گوشتش موت بن دهد و خاطر تیز گرداند
خونش بر وجع المفاصل طلا کنند شفا دهد و اگر بخورند بلاهت آرد و زبلش هرجا بر بزند موش از آنجا
بگریزد **قطعا** هم در جامع الحکایات که بد جانوریست چند سگ و دو سر دارد و در دو بدنگی
بقوت تمامست و هیچ جانور بدو نرسد و هر جانور که زخم سروی او بیند هلاک شود صیادان دختری
زیبا صورت آراسته بیارند و در کنار او بنشانند و پستانش گشاده گردانند قطعا فی الحال بیاید
و پستان او در دهان گیرد و بخسپد و مست شود صیادان او را ببندند و ببرند **کلب** سگ را ترکان

است و مغولان توغا خوانند و اگر چه اخس و اخبث و ناحفاظ ترین حیوانانست اما جانوری وفا
دارست و صابر بر سختی کشیدن و گرسنگی بردن و ملازمت کردن و بدفع دشمن مشغول بودن
و از سر فهمی شکار رود و اگر چه گرسنه اش دارند حق نعمت شناسد و از ولی نعمت دور نشود و
متابعت او از لوازم دارند عرب بدین تمثیل در حق خدم گفته اند اجع کلبک یتبعک
و خوابش اندک و سبک بود و چون شکمش درد کند سنبله گندم خورد شفا یابد و وصف سگ
شکاری گفته اند باید که دستها و پایهاش دراز و سرش کوچک و حدقهاش بیرون آمده باشد
و او را بهترین غذای ثرید است خواصش چشم سگ سیاه هرجا دفن کنند آنجا خراب شود
زبان سگ سیاه در موزه دارند از گزندگان ایمن باشند زهره اش تاریکی چشم ببرد جگرش عقور
گزنده بخورد شفا یابد مغز و شحم سگ مرده بر علت خنازیر طلا کنند دفع علت کند مویش بر مصروع
بندند تا عقل آید بولش بر ثولول طلا کنند زایل شود و سگ و گرگ با هم فساد کنند بچه ایشان را السمع خوانند
کلب العقور سگ دیوانه از فواسق خمس است و واجب القتل هر کرا بگزد تا چهل روز خوف
مرگش بود بعد از آن ایمن باشد و نشان رستگاری آنکه پیش از چهل روز از فرج ما ذکر معلول حیوانی
بیرون آید و نشان مرگ آنکه از آب بترسد ماریطوعون در جامع الحکایات گوید تنش
بر مثال شیر است و دمش مانند عقرب و بزرگ بود و در جزیره مغرب می باشد و مردم را خورد و
و آوازش با بانگ نای عراقی ماند نمره پلنگ را از کان فیلان گویند جانوری قهار ستمکارست
پر قوت و تیز و جهنده و خوش صورت پشتش در غایت پیسه نکته الملی شکسته کرده و او را
با مار دوستی تمامست و با دیگر حیوانات دشمنی تمام دارد و چون شکار کند سه شبانروز بخسبد و
و چهارم بار شکار رود و سرش هر جا که دفن کنند موشان بر وی جمع شوند زهره اش اگر اکتحال کنند
روشنی چشم افزاید و منع نزول آب کند شحمش بر جراحت کهن و فالج طلا کنند صحت دهد قضیبش
بپزند و مرقش بخورند قطرات البول را باز دارد و درد مفاصل بنشاند استخوانش از گردن
شیرخواره بیاویزند سرفه ببرد و بر پوستش نشستن بواسیر را دفع کند وجه چهارم

در ذکر سوام و هوام از خرد و بزرگ ایشان سی و نه صنف را برسبت حروف
یاد کنیم ارضه کرمی سفید کوچک است گل خورد بعد از یکسال بر برآرد و طعمه گنجشک شود و
طبعش سرد و تر است و مورچه دشمن اوست او را از رنج دفع کنند افعی نوعیست از مار و اگر
ماده و کوتاه دم بود در هنگام گرما در زمین پنهان شود چون بیرون آید کور شده باشد راز
یانج بخورد شفا یابد و بینا شود و چون بجوع شود برگ زیتون خورد صحت یابد زهرش زهری ها
قاتلست که هیچ علاج ندارد خونش روشنی چشم دهد و منع نزول آب چشم کند گوشتش از امراض
صعب امان دهد و قوت اعضا بخشد و استسقا و جذام و تاریکی چشم ببرد و هیجان شهوت
کند و دافع زهر افعی شود و چون با روغن زیت برسر مالند موی برویاند رماد پوستش دافع داء الثعلب است
و سفید ریسمان آسمانگون با ار غوانی بگردن افعی بندند تا بمیرد آن ریسمان بگردن صاحب خناق ها
بندند شفا یابد انکس را ثبار می زمله خوانند بوی ناخوش دارد ببر غوث کیک را ترکان بورک
خوانند جانوری جهنده است عمرش زیادت از پنج روز نبود تنین اژدها را عرب تنین خوانند و ترکان
لو جانوری عظیم خلقت هائل منظر فراخ دهان بسیار دندان روشن چشم دراز بالاست و در
اوایل مار بوده و بمرور اژدها شده و شکل گردانیده و در بعضی کتب گفته اند ع که اژدها شود از روزگار
باید مار صاحب عجایب المخلوقات گوید که چون مار را و را زی بسی گزرسد و عمر بصد سال انرا اژدها
خوانند و بتدریج بزرگ میشود تا چنان گردد که نزدیکی حیوانات از و ستوه شوند حق سبحانه و تعالی
او را اندر با افکند و مکانش در بحر محیط بزرگ میشود چنانکه بالایش از دو هزار گز بگذرد و دو پر مانند
ماهی برآورد و حرکتش سبب موج دریا شود و چون ضررش در بحر نیز شایع شود حق تعالی او را مرگ
فرستند و باد او را بدیار یاجوج و ماجوج افکند تا خورش ایشان شود حسن سیرت آن قوم از پنجا قیاس
باید کرد که چون اجزای وجود ایشان از گوشت حیوانی چنین سلیم طبع بود لاجرم چنان نیکو سیرت
باشند خوردن دل اژدها دلیری افزاید و حیوانات صحرا کل او شوند پوستش بر عاشق بندند عشق
زایل شود سرش هر جا دفن کنند در حال آن موضع نگون شود جراد ملخ را ترکان چکرتک گویند

ماکول اللحم است کما قال النبی صلی الله علیه و آله احلت لکم المیتتان والدمان اما المیتتان
فالسمک والجراد واما الدمان فالکبد والطحال ملخ جانوری بسیار عدد است
بعضی جهنده و بعضی پرنده می باشد خواصش ملخ پای دراز را بر گردن صاحب تب ربع بندند
تب زایل شود و دودش دفع بواسیر کند و عسر البول را بگشاید رمادش ناسور را مفید بود حرّبا
آفتاب پرست پیوسته رویش با آفتاب بود و در اول رمادی رنگ بود پس زرد شود پس سبز شود و
وچون قصدش کنند خود را بزرگ مینماید در میان گل گرفته سه شبانروز در زیر العش نهاده بر
مصروع بندند صرع زایل کند از ابر بیرون دبه و کشت پوست کنند و در میان زراعت بر بلندی
جا و بزنند زراعتشان از سرما و آفت ملخ ایمن بود حرقوص در عجایب المخلوقات گوید که از کیک
بزرگتر است و بوقت هلاکش دو بر آورد و زنان را بیشتر گزد چنانکه مورچه مردان را حریش نا
گوش خوره کرمی ضعیف است حرّه جانوری سخت کوچک است حلزون کرمیست که در میان
سنگی نمناک بود بر سواحل رودها بزرگ و در دریاها بسیار باشند از او بر مثانه طلا کنند منع مواد
فاسده کند حمار القبان خرک جانوری سلیمست از بهر دفع صرع طفلان نیکوست حیّه مار را
ترکان یلان گویند و مغولان موغا گویند سر ترین و بسیار عمر ترین و کم خورش ترین حیوانات
و از خواص حیّه و واجب القتلست و وجوب قتلش چنانکه در میان نماز بقتلش مشغول میباید شدن
کما قال النبی صلی الله علیه و آله اقتلوا الاسودین فی الصلوة الحیة والعقرب وقال
علیه السلام من قتل حیة فله عشر حسنات و روی عن ابن عباس رضی الله
عنهما اقتلوا الحیات کلهن فمن خاف ثارهن فلیس منی و قال علیه السلام
اقتلوا الحیة واحفروا ذفسد الشیطان یعنی شیطان در سر مار پنهان شده و در
بهشت رفت و آدم را علیه السلام وسوسه کرد و عبدالله بن مسعود گفت هر که ماری بکشد همچنان
بود که کافری را کشته باشد و هر که کافری بکشد غازی باشد و غازی بهشتی رود و عبدالله عباس
گفت ماری را مکشید دوست دارم که کافری را و هرچه زهر دارست همین حکم دارد و دار یکنوع اند

و از خواص حنش و انواع مار بسیار است عرب سیاه و سفید را ارقم و دم کوتاه را ابتر و بی آرام جا
دفناص و کشنده را افعی گویند و مار هر سال پوست بیندازد و نقطی بر پشتش ظاهر شود عدد
نقطها مدة عمر او باشد و عمرش هزار سال برسد اما بعد از صد سال اژدها شود و بر عدد اضلاع
خود بهی خایه بنهد اما مور و پشه و کرم اکثرش را بزبان آرد و اندکی مار بچه شود و چون کژدم او را
بزهر زند بر یک زار خسبد تا صحت یابد و اگر زار نیابد هلاک شود و اصناف مار چهار قسمت اول
آنکه بمجرد نظر آدمی را هلاک کند از آن مار صقعه گویند و آن بدترین مار است و در بیابان مصر جانب
مغرب و کوهسارات ترکستان می باشد و از آن مقام بیرون نمیتواند آمد چندانکه اژدها گرد و سنگ
نرسد آن ماریان نمیرند قسم دوم آنکه با آواز آدمی را هلاک کند قسم سیم آنکه زند قسم چهارم آنکه زهر
ندارد و قسم زهردار بار بر سه صنف اند اول آنکه چون زهر زند مجال مداوات نباشد و در حال بکشد
دوم آنکه دو اند برد اما زمان خواهد سیم آنکه رود دو اند برد و از صنف زهردار شاه مار زبرست
و زهر او را محال و زمان نیست و او را درازی یدستی بیش نیست و بر سرش خطوط سفید
باشد و بر هر زمین که بگذرد بسوزاند و بر آنجا مدتها رستنی نبود و هر پرنده که بر بالای او بپرد فرو افتد
و هر جانور که آوازش بشنود مگر بزد یا بمیرد خواص اجزای مار گوشتش بخوردن داء الجذام بود پوستش
در خواص قوت حوالی دهد و جذام و داء الثعلب و استسقا و بواسیر ببرد و چون بعد از اکل ما
پوستش روغنش با نمک بر بواسیر طلا کنند شفا دهد پوستش در ظرف مسین سوخته سحق کرده میل و
و در چشم برد و اکل فلوسش هر یک سالی از درد چشم امان دهد بیضه اش در هاون سوده بر
برص مالند دفع کند خراطین کرمی سرخست و در زمین نمناک بود بریان کرده با نان خورند
سنگ مثانه خرد کرده بیرون آرد و خشک کرده بخورند زردی یرقان ببرد و عسر الولاده را
در حال وضع حمل دهد بیاد شش با روغن گل بر سر بندند موی رویاند و این کرم در منفع زنی
بندند چنانکه او نداند آرزوی جماع کند و خراطین با عاقرقرحا و فرفیون اجزا مساوی کرده
در روغن زیت بسرشند و بر قضیب طلا کنند قوی گرداند و قوت باه بیفزاید خنفسا

گوکاررا ترکان قنفور خوانند جانوری لجوج است و از عفونت سرگین حاصل میشود و نوعی از آن کبرالقات
از ادرزیت جوشانید ربو اسیر طلا کنند شفا دهد و اگر در گوش بچکانند اطروش برد و اگر دوباره کرده رطو
میل اکتحال کنند از مخلاص دهد خفاش جون در میان علف دواب بود هر دابه که او را خورد بمیرد و اگر
آن را بر عزالی افکنند عزال ببرد و از گوکار نوعیست که سرگین گرداند آن را جعل خوانند از عطریات بهو
شود و از کند ما با قوار خوانند رمادش در ریشهای معظم ادویه است دود کرم بانواعست یکنوع را که ما
ودسر خوانند کرمست بدرجه اول و خشک بدوم اما سهاو بواسیر را مفید بود دود القز کرم پیله فارسیان
کناع خوانند ظهیرالدین فاریابی گوید کناع چند ضعیفی زخون دل تنند مجلس آرای کاین اطلس است
وان سفوروان کرم ایی عظیمت بر اظهار قدرت صانع بیچون و خالق کن فیکون که از لعاب کرمی
جنان ضعیف ثنای چنین لطف پیدا میکند سبحان الخالق علوا کبیرا تخم آن خردتر از دانه خشخاش است
بوقت بهار چند روز آن را در صره بسته زنان در زیر پستان نگاه دارند تا بحرارت وجود آدمی حرکتی در
ایشان پیدا شود مثل دانه خشخاش گردند پس بر طبقی نهند و برگ توت سفید بمقراض خرد کرده بر سر ایشان
ریزند و هر روز می افزایند و ایشان بدان خورش بزرگ میشوند تا چند عددی گردند سه شبانروز تا
بخسند باز بخوردن مشغول شوند تا یکهفته و سه چهار نوبت چنین بخسپند تا چون گرمی شود بدرازی یک
انگشت و بشکل سبحه پس به پیله تنیدن گرایند و بر خود می تنند تا چند بیضه کوچک گردانند هر چند حجم آن
بیضه سخت تر بود ابریشم نیکوتر بود و اگر هوا خوش بود آن بیضها را بآفتاب خشک کرده ابریشم کشند و اگر هوا
اعتم و نمناک باشد کرم بیضه را سوراخ سازد و بیرون آید و بر آرد و در ارتیش کرده شده تخم بیفشانند
و بر دو طعمه مرغان شود اما بیضه که سوراخ کرده باشد قز باشد و از آن ابریشم نتوان کشید و اگر بوقت
و پیله رشتن بدفعلی کند و پیله نروند برگ توت سیاه ایشان بخورد دهند تا در پیله روند و ابریشم گرم و خشک است
بدرجه اول دل را قوت دهد و بدن فربه کند و سوخته رمادش باکتحال نور چشم افزاید دیل الجن
از عجایب المخلوقات گوید در پستانهای باشد از آن در شراب کنند افکنند تا بمیرد و در کوزه نو نهاده و سر گرفته
دفن کنند سوام و هوام در آنجا نیاید دیلمک یعنی فرس سرنگ خوانند و فراونه خره زر خوانند چون تا

ادمی را رنداب نباید خورد درابج کوکاریست که با سرخی و سیاهی زند کرم و خشکست بدرجه دوم و
زهرش قاتل هرکه بخورد واکر زنده ماند مبانه اش ریش شود و بولش بسته کردد و چشمش تاریک شود و در
قصب و رنارش ورم خیزد و عقلش بنقصان بذیرد از اسه نوبت بر صاحب تب ربع بندند شفا یابد و در
ابح کردر مفرنا ها بند بر کلف طلاکنند برود و انچه در میان کل باشد در روغن زیت افکنند با منلا شی شود بس
در دواسی مالند که بدان زر برند کرم پیفند و درابح در طلا جرب و بهق و قوبا و ثالیل و برص و سرطان را
مفید ست رتیلا نوعیست از عنکبوت و کمن شده قراو نیز اورا و نیز خوانند چون بر اندام آدمی کذرد
درد بیقرار دپدحند انکه دست و پایش مانند پیش است و زهر دارد زنک سرخ زرد کند و درد سر و بخوابی
آرد و قی بلست و باشد که بی اختیار نعوظ آرد و منی جدا کند علاجش غاریطان نباشنا خورد و د
سوری کرم نشنند با عرق کند شفا یابد سام ابرص کریاسو نوعیست کوچک سرو دراز دم قراونبر
حلاس خوانند و در عظیم دیده و باشد که بکشد و کفته اند مثل ان به ازاد کردن بنده ایست و در خانه
که زعفران بود نرود اثرا بر صاحب تب ربع بندند تب زایل شود کوشتش بر کزدم کزیده بندند زهر
بیرون برد و اکر بر جراحت پیکان شده بیرون آرد شرفه دو دندان دارد که همه چیزها بدان سوراخ
می تواند کرد و سنن آفت خوشه علا است مثل شیشه علا است و از ان نوعیست که در جامه
های پشمینه افتد قراو بنا ازالبه خوانند شب تاب کرمیست که بشب چون چراغ نماید تا رزه از اما
و اعلم کو بند صرصر بوک را لعربی خنب و ردان بزرکو بند بوا اسیر را دفع کند و زهر هوام را مفید ست
سوخته و سوده اکتحال کنند نیری نظر آورد و با زهره آمیخته طفوه العین را برد عطایه مانند حبابست
اکر آنرا در خرقه بندند و بصاحب حمی در آویزند تب زایل شود و از ان صنفی است مانند با قوت
سرخ اکر انرا بر جوانی نهند بر طعام که بران خوانند لح شود و بزمین لکری می باشد عقرب
کزدم را از کان حاس خوانند زنست نر و موزی تر زن حشرات مثت پایی دارد و چشمش
بر شکم بود و بچه اش حشاى مادر را بخورد و از شکمش بیرون آید و چون روان شود هرجا
که سرش بدان رسد بدو نیش زند ا اثرا در ظرفی سر کرفته در تنور نهند بار ماد شود بحدانک نان

رماد بخورند سنگ خرد کرده بیرون آرد و رماد او بروغن آمیخته بر هر جا نهند موی بر آرد و همچنین ما
ب کهنه و افلاج را منفعت دهد و عقرب و دیگر عقارب را از آن خانه بگریزاند عقارب را خشک
کرده و با سرکه سحق کرده بر برص طلا کنند صحت دهد عنکبوت کرم ن را ترکان ارمجوک و مغولان
امین خوانند و آن چند نوعست و کره جنه دام مگس میسازد که خورش ایشانست رماد تنه
و ماده بود عنکبوت را در خرقه بسته بصاحب حمی در او بزند تب زایل شود و دارا سوده در
ضرب بصاحب تب ملغم دهند در حال تب برود و دارا بر موضع خون بر آمدن نهند خون باز ایستد
و دوش بنبه را از خانه بگریزاند نبنده آن بر جای خون بر آمدن نهند امساک پذیرد قرساش
ماسد کراست ازا با سرکه خورند علق بسته از حلق بر آورد و اگر زن بخود بر گیرد از احتناق
رحم ایمن شود و اگر سحق کرده بر احلیل نهند از عسر البول امان بود و اگر بخورند مسح کرنده
بر ایشان موثر نشود و اگر کس از خواب ماما فلا خورند تب ربع ببرد قراد کرار را ترکان کنه
خوانند اگر ازا در دهان کسی که منور عذا بخورد و باشند بکشند چون آن که مردی رسد آب در دهان
گیرد و بر گوسفندان کرار باشد همه بیفتند و بمیرند قرمز کرمیست مانند کرم پیله بر خود نسیج کند و در
و در وسر دو بعضی برون برد و تخم افشاند از آن نسیج کرده او تخم قرمزی سازند در کرجستان
بسیار بود قریقی مار رتیلین را ترکان کلیبی خوانند جانوری گزنده و زهر دارست قمل سپش را
ترکان بیت گویند و مغولی بوسون از عروق و حرکت متولد شود و رنگش برنگ مقامش بود
تخم از اعراب صوبب و عجم رشک خوانند اگر خواهند که بدانند که در شکم حامله پسرست یا دختر شیر حامله گرفته
دو و شند و شپیش در او افکنند اگر بیرون رود بچه دخترست و اگر نه پسر باشد زیرا که شیر دختر رقیق
بود و از آن عبور تواند کرد و شیر پسر رای غلیظ بود و نکذارد چه و این او قیاسی است و حقیقت
آن خدای تعالی داند قوله تعالی ان الله عنده علم الساعة و ینزل الغیث و
و یعلم ما فی الارحام مانند کراست شتر و خر را منش زند و از آن زخم بر بوستش و دم
هلکه و نمل مور را ترکان جومالی گویند و مغولان مور تعا خوانند در کلام مجید قصه مناظره مور

با سلیمان علیه السلام نطقی دارد و در سوره نمل مشهور و مرست و مور ممنوع الاکلست و جانوری
حریص و مدخر بر تبه که اگرچه داند که عمرش یکسال بیش نخواهد بود چند ساله جمع کند انس مالک از رسول
صلی الله علیه و آله روایت کند لا تقتلوا النمله فان سلیمان علیه السلام خرج
یستسقی فاذا نمله قائمة علی رجلیها باسطة یدیها و تقول اللهم
انا خلق من خلقک لا غنا بنا عن فضلک اللهم لا تواخذنا بذنوب
عبادک الخاطئین و اسقنا مطرا انبت لنا به شجرا و اطعمنا منه ثمرا
فقال سلیمان ارجعوا فقد سقیتم بغیرکم و از ان نوعیست کوچک بعربی
ذره و بپارسی مورچه خوانند و مور را قوت شامه در غایت تیزی است و بدان بر زمین
میرسد و اگر ایشان بینند که یکی در جمع رزق کاهلی می نماید بر و غلبه کنند و او را بکشند و اگر
جای نمناک باشد تخم را پاره کنند تا بر نروید و در روزها آفتاب بیرون برند تا خشک شود باز
تا جای برند و دانه گندم را دو نیم کنند و گشنیز را درست بنهند بسبب آنکه گندم شکسته و گشنیز درست
سبز نشود فسبحان من الهم النمل و خالق هذه المعانی لاصلاح حالها بیضه مور سحق کرده بر جای
طلا کنند موی بر نیاید و در آخر عمر پر برآرد و بتصور آنکه او نیز چون مرغان پرواز تواند کرد طیران
کند طعمه طیور شود و از اینجا گفته اند اذا اراد الله هلاک نملة یعطی لها جناحان
ورل در عجایب المخلوقات گوید مانند وزغ و سام ابرص است سرش کوچک و دم دراز و تیز
رو تر از ایشان بود و سه بزرگتر و دشمن سوسمار و مار است و بر هر دو غالب شود و گوشت و
شحمش زنان را فربه کند بخشش با شکر و آرد جو و گوشت بره بپزند و آبش بناشتا خورند تخت
فربهی دهد و ماده پوستش بدردی زیت خلط کرده بر عضوی جذام نهند صحت دهد و زبلش کلف
را ببرد و سوده اکتحال کنند بیاض العین را زایل گرداند و در منهاج گوید نوعی از سقنقور است
مانند حوکلاست و زهر دارد و واجب القتل است از رسول صلی الله علیه و آله بروایت ام شریک
مرویست کان رسول الله امر بقتل الوزغ و قال کان ینفخ علی نار ابراهیم یعنی نوفت

انکه خود ابراهیم را در آتش افکندند وزغ دران آتش میدمید تا سوزنده‌تر شود وقال النبی
علیه السلام من قتل وزغا فی اول ضربة کتب له مائة حسنة وفی الثانیة
دون ذلک وفی الثالثة دون ذلک هروع صحافت اوراق اسحارست
وجه پنجم در ذکر حیواناتی که بعضی از اعضاشان بآدمی ماند
از ایشان یازده صنف که در کتب مطالعه کرده‌ام و از افواه معتمد القول که مشاهده نموده
اند استماع رفته ایراد میکنم اسب سار در عجایب المخلوقات آمده که بجزایر چین نوعی
حیوانست در از بالا سرش مانند اسب و تن مانند آدمی دو پر دارد که مدد رفتارش میشود
خرس سانم در انجا آمده است که از خرس و آدمی متولد شکل و نطق مانند آدمی و بسیاری
موی براندام مانند خرس اما از عقل و تمیز بهره ندارد و سخنش نیز مفهوم نمی شود دیگر
نیم در انجا آمده که در جزایر چین نوعیست از حیوان که یک تن دارد و دو سر و چهار
دست و چهار پای چنانکه دو آدمی بهم نشست کنند و آواز شان مانند عالمست اما معنی و از
و از سخنهای ایشان نیک مفهوم نمیشود و در سر اگر کشته شود دواب بچهار دست و پای روند
و همچنان باشد که حیوانی روان شده و حیوانی دیگر بر پشتش ستان خفته و چون بدین دست
و پای خسته شود بدان دیگر روان شود زاغ سار در عجایب المخلوقات و در مسالک الممالک
آمده که از هند خمنه علفه حیوانی بچه آوردند سرش شکل آدمی و تن مانند زاغ بود و کلمه چند
تلفظ میکرد انا الزاغ الاعجوبه وانا اللیث مع اللبوه سگسار در عجایب المخلوقات و مسالک
الممالک آمده که بجزایر برهمند و زنگ نوعی حیوانست سر بشکل سگ و تن مانند آدمی که دو
روی دارد یکی بر شیوه سگ و یکی مانند آدمی حیوانات خورند و بعضی حیوانات نیز بر انسان
غالب شوند و انسان را نیز طعمه خود سازند سلحفاتی در عجایب المخلوقات آمده که در جزایر
برهمند نوعی حیوانست روی مانند آدمی و تن بر شیوه سنگ پشت و او را دو پر درازست
طایر در عجایب المخلوقات و مسالک الممالک آمده که بجزایر چین نوعی حیوانست بر شیوه

آدمی بر پا دمی دو پر طیران کند و ناطق اما سخن ایشان مفهوم نیست و بچه بقدر کودک پنج
شش ساله **عجایب** در جامع الحکایات گوید که در ولایت توبه نوعی حیوانست رویش مانند آدمی
و دو پر و دمی دراز دارد و در کرمان نیز هم طاوس سا پا سازد و با او میان آتش کرده
و رقص کند **فلسان** در عجایب المخلوقات آمده که در جزایر بحر چین نوعی حیوانست بشکل آدمی
و خرطوم دارد و دو پر هم طیران کند و هم بدو پای رود و هم بچهار دست و پای و بعضی علما
ایشانرا از حیوان و گروهی از جن شمرده اند **مار نسناس** از مار خندان گویند و در عجایب المخلوقات
و در جامع الحکایات آمده که پسر پادشاه چین صفت دختر پادشاه مصر شنیده بود نادیده
بر او عاشق شد پدرش رسولان فرستاد و دختر را بجهة پسر خواستگاری کرد التماس با اجابت مقرون
نشد پادشاه چین خواست که بمکافات او را آسیبی رساند چند بعد مسافت لشکر کشیدن و حرب کردن
میسر نبود متفکر شد وزیرش تدبیری کرد و چند کنیزک صاحب جمال را در صحبت معتمدی بمصر فرستاد
فرمود تا آن کنیزکان را در مصر بخرابات نشانند و هر که با ایشان مباشرت میکرد منی او را
در شیشه جمع میکردند تا چون منی بسیار شد از آب او برکه مناسب شد است ضم کرده و در خانه
در شیشها نهاد و آن معتمد عطف کرد آن منی در شیشها ماران شدند بشکل آدمی و آن مانند
مار هر که ایشانرا میدید خندان میخندید که هلاک شد و بدین واسطه اکثر اهل مصر و ولایتش هلاک شدند و
خرابی عظیم بحال آنجا راه یافت پادشاه دستور پادشاه مصر و بنگی چند را حاصل کرد و آینه چند آنکه آواز
دبنگ میرسید از آن ماران میمردند و بعضی به پا با پا و خرابها گریختن گرفتند و از هم آواز دبنگ بیرون
نمی آمدند و بدین سبب دبنگ در آن ولایت مقرر است و در مصر و حواشی آن از آن وقت
بخرابات میت و بعضی از آن ماران بولایت ترکستان بکوه حات رسیدند **نسناس**
در سیر النبی و قصص الانبیا آمده که نوعی حیوانست بر ساق آدمی ایشانرا مالوف میخوانند شکلی بجا
دارند اما ناطق و متمیز شدند و مردم ایشانرا گیرند و با ایشان دخول کنند و از ایشان فرزند
آرند اما لال بود و در ولایت مصر نوعی از بوزینه است سخت شبیه بآدمی ایشانرا نسناس

میخوانند تحفه چون بوزینه بزرگست اما بر همه اندامش موست و دم دارد و نوعی مالوف که ذکر
شان رفت بخلاف این نوع بوزینه اند و در حد مشرق می باشند و دم ندارند و موی بر اندامش
بر عادت مردمست و بشکل زنبات و پیش عجم نسناس مشهورست نوع دوم در بیان
ذکر حیوانات بحری اینها زاحد و حصر ما لا نهایه است و مجمل آنکه هر حیوانی
که شش دارد دمد و جذب هوا بر خشکی نیز تواند بود و هر چه شش ندارد جز در آب نتواند بود
و از ایشان آنچه در کتب یافته ام و دیده و شنیده ثبت و هیچ صنف را ترتیب حروف تهجی
انسان الماء آدم آبی همه چیز مانند آدم زیست الا آنکه دم دارد و تحفه گو حکایت از ظهور
شان در بحر و دریا و رزا از احرزی می افزاید و وزرا سبب آرام دریا دانند و اگرچه تثبت
حروف هندی را بر ایشان مقدم باید داشت چه شرف لفظ انسانیت ایشان را مقدم داشتم
اسفنج جسمی نباتست نرم و بحیوانات مانند گرمست بدرجه اول و خشک بدوم چون بسرکه
ترکنند جراحات کهنه و تازه را مفیدست و چون بسوزند و بر موضع خون برآمدن نهند خون را
باز دارد اظفار الطیب حیوانی بحریست و گرم و خشک بدرجه دوم خلط غلیظ را تنک کند و درد
معده و جگر و خفقان و امراض رحم را مفید بود و بخور دادن مصروع را بهوش آرد بحر گاو
آبی هرچند صنف است و گویند یک صنف را سرگین عنبرست و این روایت ضعیف است ما
ننک را زکان اوست و مغولان سلفنج خوانند ممنوع الاکلست و در شکل کره منظرست
و بعضی اندامش بسوسمار میماند و دهنی سخت فراخ دارد و در بنه بالا جبل دندان و در بنه زیرین
نیست دندان دارد و حرکت دهنش همه بالا راست بخلاف حیوانات و پشتش مانند سلحفا
و چهار دست و پای دارد و سر عظیم طولانی دارد و دمی سخت دراز طول آنش هشت گز می باشد
و سرش بدرازی ثلث تنش و پوستش گرم بدهانش افتاده باشد و دهن گشوده خفته بود و ماهوا
ان الم را کمتر کند و مرغانی که ایشان را عصافر التمساح گویند کرم از دهانش بیرون برند و در رود
نیل بسیار بود اما در شهر مصر و حوالیش تا یکفرسنگ بافسون بندند و ایشان را بسته اند قدرت ایذا دادن

قدر زمین ندارند و در تاریخ معرب آمده که ... و راو برشت اما ذکر وقوع دارد و بر آدمی د
بعضی حیوان غیر جاموس پرورش شود الا جاموس که از آن زخم سر بکشند خاصیتش چشمش با
دفع رمد و بیاض العین را مفید است و دندانش با خود داشتن قوت باه بیفزاید پوستش گرش
بند ندا الم بنشاند پیهش بر عصب مالند درد ساکن کند زهره اش با کتحال بیاض العین برد
جگرش مصروع بوید صرع زایل کند حدیث مارهای از زهر دو متولد است و خورش او ملخ بود
گوشتش آواز صافی کند و قوت نشش و باه دهد زهره اش جنون زایل کند دابه چهار
در عجایب المخلوقات گوید که در بحر هند جانوریست که چهار سر و دو پر دارد و آوازی هایل کند
و حیوانات بحر خورد و بزرگی بز چند پاره بود و کس نداند که چه خورد در عموص کفچلیز حیوانی با
ضعیف است سرطان خرچنگ سر ندارد و چشمش بر کتف است و دهن بر شکم و هشت دست
و پای دارد و یک پهلو رود و ممنوع الاکل است چون سوخته و زند و پوستش برابر سوا پا و یزند
ساکن شود و اگر آن را از درخت [illegible] آویزند ثمر داشتن از آفت ایمن شود و پیکان و خار که از ...
بواجبت به دشواری بیرون آید چون خرچنگ در و مالند زود بیرون آید پیهش صاحب سل را
مفید است چشمش بر خفته بندند خوابهای خوش بیند و اگر آن را از مهد اطفال آویزند خوش خوی شود
و اگر در [illegible] بر صاحب تب ربع بسوزانند [illegible] با کافور و عنبر آمیخته پشت [illegible] بر روی ما
[illegible] زر طلا کند شفا دهد صنفی از آن بر مثال [illegible] سنگ [illegible] سایده بر بهق و کلف مالند
شفا دهد و سفیدی چشم زایل گرداند و ریشهای جرب را صحت دهد و از آن صنفی دیگر است
از انواع خوانند چون از آب برآرند سنگ شود و در حیوان است نماند و در چشم را مفید است
سلحفات هم بر خشکی تواند بود و هم بر تری و آنچه در بحر می باشند عظیم بزرگ هیکل می شود
تا بر تنه که مثل جزیره ای می ماند و در خواص بحری و بری یکسانند سمک ماهی را ترکان بالغ
و مغولان [illegible] خوانند و اصناف ماهی بیشمار است بزرگش را عرب حوت و نون گویند
و آن بر تنه بزرگ می باشد که دریا و رزان میگویند که طولش [illegible] و شنگ میکند [illegible] و گویند

برسته که مری نمیشود و هر صنفی نامی مخصوص هستند و گوشت همه مباحست سرد و تر بدرجه اول بود در
خواص متفاوت و هرچند آب شیرین تر ماهی خوبتر و دندان ماهی را بجهت نیکویی شکل بقدر
قیمتی بود و اکنون از ای سی و هفت صنف را که مشهور ند یاد کنیم الکیصف را الانی خوانند گوشتش
تمام چرب و خوشطعم بود ۲ اربیر سرش مانند خوکوش است و سیاه تن مثل ماهی و زرد و در
اندرون او اجزا است مثل برگ اشنان کلف و بهق را مفید است سرش چون بسوزانند و
با سه خروس خلط کرده بر موضع داء الثعلب مالند موی برویاند ۳ اطم فلوس ندارد و گوشتش
مانند گوسفند بکطبقه سفید و دیگر سرخ بود در روش مانند خوکست و فرجش مثل آدمی در بحر چین
می باشند ۴ الن گوشتش نیکو و خوش طعم بود اگر دو دشمن با هم خورند دشمنی بدوستی مبدل گردد
۵ وبال طولش چهارصد گز و پانصد گز می باشد ماهی بسیار مفسدست در بحر زنگ می باشد اما
حق تعالی ماهی کوچک را که بقدر یک گز باشد برو مسلط کرده است که گوشتش بدندان گیرد و رها
نکند تا هلاک شود و هم ازین صنف ماهی که قرب بحاه گز طول دارد عنبر میخورد و بدان هلاک
میشود و ماکیان می افتد اما عنبری که از شکم او بیرون می آرند بویش زبان رفته باشد و کمتر از عنبر
نیکست ۶ بعل ماهی بزرگ خلقتست از حرکتش دریا جنبان موج میخیزد که کشتی را بیم غرق بود
ولعنی عرق رمالست و ماهی بزرگ خلقت و پر دار دچون کشتی بوجات نزدیک شود بر روی
کشتی آید و بر بالکشا بد و مانع عبور کشتی شود و اگر کشتی غرق گردد غریق را بر پشت خود جای دهد
تا دست در دمش زنند و اینشان را بخشکی رساند در با ورزا او را مبارک دانند و بحره مشهر بدریای
مصر هم بدین نوع ماهی است بر شکل خکی ۸ وراقن ماهی و سطست و خوش طعم در دریای دو
بروع بسیار بود نقل صور الاقالیم ۹ ودوبیان صنفی مشهورست گوشتش با نخود سیاه بجهت
بخورند شکم پاک کند و قوت باه دهد ۱۰ رعاده ماهی کوچکست در غایت سردی چنانکه بوقت
صید سردی او صیاد را ست گرداند و رسن از دستش برباید و صیادان بدین سبب رسن را
در جای سخت کرده پای افکنند و تا آن ماهی نمیرد این خاصیت از و زایل نشود و در امراض

جاره مفیدست و هر جزوی ازان که احدا از دو جنس با خود دارد وان دیگر را یک لحظه از و شکست
نبود و دو ریل بسیار بود ۱۱ بازدهم رامو ماهی مبارکست وان بر نوبق رهانست و ماهیان
بزرگ قصد کشتی کنند و باغ الشان نکردد و رها نکنند تا هلاکش گردانند ۱۲ اسپر طولش یک گز است
و دو طومی دارد بزرگ مانند پیکان اگر حیوانات را بدان گزند رسانند ۱۳ سرخ گوشتش فربه و
خوش طعم بود و تن را سفید اما در روز اکلش دوغ و ماست باید خورد ۱۴ اسیاه بشکل
کلاه نمدی بر کمانبست چون صیاد قصدش کند چندان خون سیاه از درون برون آرد که
پیرامونش آب سیاه شود و هر چه بدان آب رنگ کنند متغیر باشد ۱۵ سفارش ماهی مشهورست ما
سمر بیت المقدس می باشد رماد پوستش نور چشم و دواب افزاید ۱۶ اسپارس ماهی معروفست رماد سرش
گوشت را بد و ریشها را با فزار بود ۱۷ اسقنوط از یک گز دراز تر است و گوشت نکو دارد مدحله پیره
نسپاشند خوش دوام بیند فرب ده گز بر جهد تا از دام خلاص شود ۱۸ اشلان بر خشکی دو روز زنده می
ماند بوقت گفتن اگر سر دنک محکم نگرفته باشند درون دیگ بر آتش شود وازان اثر نماند ۱۹
حیلیم ماهی نرم اندامست و کم استخوان ملمه بد گوشت ۲۰ صرماهی کوچکست ۲۱ طاپر ماهی است
بقدر یک گز در بحر هندی باشد رویش بیوم مانند است شب برون آید وطیران کند ما
در تاریخ مغرب گوید از اخطاب خوانند و گوشتش بغایت خوشطعم و مفید بود ۲۲ طرح ماهی
مشهورست در بحره از جیش می باشد سر مست که از اپنو مد شبار شود گوشتش روشنی چشم
و بهو تز دل آب باز دارد و قوت باه دهد و زهره اش دفع خناق کند ۲۳ عوسک قریب
نیم گز میباشد خاصیتش نزدیک بسقنقورست و رویش مانند آدمی و دو دست دارد در
بحرات فارس می باشد ۲۴ غنفت ماهی خوشطعم است در نماد رماد ازان بسیارست نقل صدر
الاقالیم ۲۵ قاطوس ماهی عظیم خلقتست و کشتی را از و خوف تمام بود در بار رزان چون او را
ببینند رکوی حیض از کشتی در آویزند آن ماهی برمد و کشتی را آسیب نرساند ۲۶ قسط ماهی
بزرگ خلقتست چنانکه استخوان او سا بر و دما منظره سازند و مردم بران گذرند سهوان آن برص

بر دماغ ۲۰ قومی بزرگی عظیم دارد چنانکه کشتی را بدان سوراخ کند چون دریاوران آنرا ببینند

پوست همجنس او بر کشتی بندند زخم آن دران پوست موثر نبود ۲۱ کوسج بر پشت استخوانی دارد

چون تیغ حیوانات را بدان هلاک گرداند اما در میان دریا نتوانند آسیبی رسانیدن چون بساحل

نزدیک باشد بر زمین خسپد و حیوانات را زخم زند و او را در آب همان سر زنست که شیر را بر خشکی

اگر او را در شب صید کنند بشکل جگر سه پاره خوشبو دارند روغنش بود و اگر در روز صید کنند هیچ

نباشد ۲۹ مدور برنگ پلنگ و دمش مانند سگ درازست و دو نابش بر پشت و فرجش مانند

فرج زنان ۲۲ منشار از گردن تا دم بر پشتش دندانهای استخوانست هریک بحمایش دو گز و

دو سر دارد هریک بقدر دو گز بر هر جا که آید البته پاره کند کشتی را ازان خوفی عظیم باشد و در

بحر زنگ میباشد ۲۳ موساهی نیم تن است مرویست که موسی و یوشع علیهما السلم ماهی بریان کرده

داشتند در کنار بحر مغرب یک نیمه ازان بخوردند و یک نیمه در آب افکندند حق تعالی آنرا بمحبان

تیمن زنده گردانید و آن ماهیان از نسل اویند آن صنف را سنگ دارند و تحفه بردم برند

۲۴ در بحر هند ماهی است که اگر بآب دهن او چیزی بر کاغذ نویسند شب خوانا بود و بروز ناری

باشد ۲۵ در حدود جزایر وقواق ماهیان اند طول صد باع و دویست باع کشتی برا ایشان خوفی

عظیم بود اما دریاوران از چوب که بر هم زنند ایشان را برانند ۲۶ ماهی است مانند طبار بوی

معطر دارد از دریا بیرون آید آنرا صید کنند و چون ازان ولایت بیرون آرند بوی مشک دهد ۲۷

ماهی است رویش مانند آدمی و بدن مثل ماهی در بحر هندی باشد ۲۸ ماهی بزرگ هم در بحر قلزم

میباشد طولش زیاده از دویست گز کشتی را بدم زدن غرق گرداند ۲۹ شقنقین شکلی عجب

دارد بدنش بر دست و دمش کم و موبیاست او را اگر بوقت الم بر دندان بگیرند درد بنشاند

شیخ یهودی در عجایب المخلوقات آمده که در بحر مغرب حیوانیست رویش مانند آدمی و ریش سفید

دارد و تنش بر شکل وزغ است شب شنبه از آب بیرون آید و تا شب یکشنبه در خشکی بود و هر بیند که

صید کنند و هر زحمت که رسانند تحمل کند و قطعا بآب نرود چون روز یکشنبه شود بآب فرو رود و بدین سبب

او را شیخ یهودی خوانند پوست او را صاحب نقرس بر موضع الم بندد در حال درد ساکن شود ضرب
دیگر ش در اجحار آمده گوشتش بضماد افزونی گوشت را بپوشاند و جراحات را مداوا کند و پیکان
از عضو بدن بیرون آرد و در بش ا معابر دو جون سوخته بر مستسقی ضماد کنند نافع بود ضفدع
بزغ را فارسیان غوک و برکان فورتقاخوانند هم بر خشک تواند بود و در آب و کثرت آن
در ولایت زیاده از عادت سبب وقوع وبا بود زیرا چون عفونت زاید سود و با حاصل
آید استسقا را نیک است زبانش بر سر دل زنی خفته نهند هرچه کرده باشند باز گوید چون آوازا
بالش نی بسوزانند و بر موضع موی بر آمدن مالند دیگر موی نروید خونش در روی مالند هر کس
او را ببیند دوست دارد پیهش در خود مالند سرما در آنکس موثر نبود دل و زهره این زهر قاتلست
و گوشتش ممنوع الاکل است و غوک چند گاوی بزرگ می باشد برنگ سرخ و بر و نقطهای سیاه
علق جانوری سیاه و دراز است بر رگیش بقدر درازی انگشت بود فراوند انرا اهل
خوانند و گوشتش که کرد بود زالو گویند و فارسیان دیوچه خوانند علق را بر موضع مسام نهند تا
خون فاسد بمکد چون سیر سود باز او فتند نمک بر او افشانند هرچه بمکیده بود قی کند باز نهند تا
بمکد خون فاسد تمام اخراج کند و زلو در آب خوردن اگر در گلو رود دود سرگین روباه بدان
رسانند بیرون افتد و اگر انرا در شیشه کنند تا بمرد و خشک کرده و سوده بر موضع موی بر
آمدن طلا کنند دیگر موی نروید غطا نوعیست از صدف و خورش او ناردین بود بدین سبب
بوی خوشش از و اید و آن بوی دفع صرع کند چون انرا بسوزانند رماد ش دندانرا جلا دهد
ماهی اسخ بن دار دو یک سر گوشتش از گوشت بره خوشتر است و پوستش از حریر نرمتر
انرا خوکو بحری خوانند فرس است آبی مانند اسب بر پیشت و خوش رنگ تر اگر بر ماد بان بر
جهد گروه شان نکوی باشد و در نیل مصر بود بول او در شکم و او رام را مغیدست پوستش
دفع گزندگان خاک کند با مرتبه که اگر در دی پوست او را نهند چندانکه پوست بر قرار بود در انجا
ده گزند نبود قرد بوزنه آبی در خواص مانند بوزنه بریست قصاص سگ آبی دشمن پلنگست

و پوستش پوشش است و خایه اش چند بیدستر و عوض از صیدش پوست و خایه بود و در عجا
یب المخلوقات آمده که از نر و ماده آن هر کدام صید کنند آن دیگر با هیچ جفت آرام و الفت نگیرد و
دماغش تاریکی چشم بر دو تخمش از خوف تنک اسبی دهد زهره اش بادهای پیکان بنشاند و هوام را
بگریزاند از پوستش موزه سازند نقرس زایل کند چند بیدستر گرم و خشک است بدرجه سیم
تشنج و رعشه و علل امتلایی را که در اعصاب بود دفع کند و بادهای غلیظ را تحلیل کند و بخوردن
او جماع منی و دماغ را مقید بود **قندس** معروفست و مغولان قالون خوانند بر خشک توانند
بود و هم در آب و آنرا مراتب خادمی و مخدومی است پوست مخدومش را موی بسیار
بود و نرم و رنگین و خوبتر دارد و از آن خادم فروتر گوشتش فالج و لقوه و فراموشی و با
دهای غلیظ و تشنج و ریشهای کشنده را مفیدست **قنفذ** خارپشت آبی مانند خارپشت بریست
و سر و دم آن بجای مانند گوشتش ادرار بول را مفیدست و پوستش بر طاس سفیدروی بندند
مانند طبل چندانکه آوازش برود سباع بگریزد و هوام بمیرد ماکول اللحمست **قیطس** و هو
سر و گردن و دو دستش مانند شیرست و دنبال مانند ماهی **ملخ** جانوری سیاه و درازدم
کوچکست و بر روی آب بود اسدی گوید نظم میان الکری مهمان زاغ شناور در آب و
سکن کرماغ خوزیکی که سنرباجوشن کند اهوهند وکه آینه روشن کند فردوسی برگفته بیت
بهر گوشه آبدان چون گلاب شناور شده ماغ بر روی آب **نوع سیم در ذکر حیوا
نات هوایی** اگر چه بعضی ازین مرغان را که ذکر کرده شد میتوان از حساب هوام
شمرده اند اما چون پرنده اند ذکر ایشان درین باب اولیتر بود اگر چه کمیت اصناف ایشان را حصر
نتوان کرد آنچه مشهورست چنانچه معلوم گشته هشتاد و سه صنف بر سبیل حروف یاد کنیم **ابو براقش**
مرغی نیکو صورت دراز گردن و پای و سرخ منقارست چند لقلق بود و پر و الوان سرخ و زرد و سبز
و ازرقست و هر زمان برنگی نماید جامه بوقلمون از رنگ او استخراج کرده اند **ابو هرمز**
مرغی خوش آوازست و در شب بیشتر صفیر کند و طیور بر وی جمع شوند و آوازش شنوند و آدمی

نیز از حوصلی او ازش از بر و که دستش محال نباید و باشد که رقت کند ادبیر مرغابی را ترکان
اردک و مغولان نوحاسون خوانند ماکول اللحم است و گوشتش گرم و تر بدرجه اول مرغی
بسیار جست زیاده از شست سه مه ور زیر کرد و کم از هشت روز بر آرد و اگر ماده بعفونتی از
سرخاره برخیزد ترا تا تسلی کند تا ماده باز آید دماغش با آب رازیانه جوشیده ناشتا بخورند
بواسیر و اوجاع ارحام برد و رطوبتش رفع تقطیر بول کند مغزش صداع بنشاند شحمش شقاق
پا نه وارد و داء الثعلب برد و رنگ زنخ تازه گرداند گوشتش فربهی تن آورد و قوت باه
بیفزاید و آواز صافی کند خونش ناشتا بخورند در و مثانه بنشاند ر باد استخوانش زخم پیکان
بصلاح آرد و بیضه اش قوت باه بیفزاید و سعال برد بایکوه را ترکان قنلقداق و عجم
سباع گویند ماکول اللحمست و از گوشتش بوی گل آید باز معروفست ترکان قارچغا خوانند
مرغی مکرو شکاری و تعلیم پذیرست و اکثر ماده بود نرش باشاهین بود و بار من ماغران بدنیا
سبب اشکال بار مختلف بود بهرچه رنگش سفید زنیکوتر باشد و باز سفید در ولایت فرنگ
میسرست چون رنجور شود گنجشک را بخورد صحت یابد و اگر موش را بخورد بر نیفکند زهره
اش با کنجال منع نزول آب کند اما نشر از ظهور آثارش مضر بود و لقوه را مفیدست و ها
زهره همه مرغان شکاری همین خاصیت دارد باشق معروفست ترکان قرقو خوانند بر
صورت بازست مرغی شکاری است و قابل بتعلیم دماغش با نمد رم با در تجربه خفقان سودای
را مفیدست بط بط در جامع الحکایات گوید که از کبوتر خردترست و خورش او زیتون و در
ملک شام بسیار بود و بعضی گویند که سار است بط معروفست ترکان قاز و مغولان قلاون
خوانند ماکول اللحمست گوشتش گرم و تر بدرجه دوم صحرای و خانگی میباشد اکلش در دمار
که در عمق احشا و بدن بود بنشاند بعوض پشه بزرگ را عرب بق گوید و مغول جو و خردترین
پرنده کائنست و بر شکل فیل که بزرگترین حیواناتست زیادتی دو پر سبحان من خلق له الاعضا
الظاهره والباطن کما خلقها للحیوانات الکبار و قدرت خالق از خلقت پشه قیاس باید

کرد که جرم تشنه چند ست تا از ان سرش حبه قدر بود و از سر دماغش چه جز و دور دماغی بدان
مختصری بیج قوت درج کرد اول حس مشترک که رزق از صوان سازد نه از نبات و جماد دوم
دوم خیال که چون او را برانند چون رزق نیافته بود معاودت کند و داند که غذای او از انجا نیست
سیوم وهم که چون اثر حرکت در عدو دور باید بگریزد چهارم حافظه که چون عدو از حرکت باز ایستد
او نیز داند که معاودت می باید کرد تا برزق رسد پنجم مفکره که چون خونی بمکد داند که المی رساند
بگریزد و خرطومی بدان نازکی و باریکی میانش مجوف افریده تا بدان خون بدو رسش تواند
رسید و انرا قوتی داده که پوست پیل و گاو و امثال ان فرو برد و سبحان من لا یوقف
دقایق حکمته الا هو خاصیتش سرشته با قدری صمغ بیه روز بصاحب تب ربع و بعد بنفشه را
زایل کند بغاثة مرغی بطی الطیران است و کوچکتر از همای و ممنوع الاکلست عرب را مثل بود
ان البغاثة بارضنا یستنسر یعنی چون با کسی بزمین ما رسد خود را کسی شمرد و ما را
معذب دارد و مجون بغاثه بود که خود را کرکس پندارد بلبل هزار داستان را عندلیب و
هزار خوانند و مغولان سندراج گویند مرغی کوچکست چند کنجکی و اوازش در غایت خوشی
و او را انواع نواهاست بدین سبب او را هزار آوا گویند عاشق گل بود و دران موسم
نواها بیش کند و از فرط حرارت وجود و غلبه عشق لحظه بلحظه در آب رود گوشتش با چشم
خرچنگ در پوست بسیر بر دست بندند بخوابی آورد و چند انکه با او بود خواب نرود دیوم
سو و هشت بترکی سار یعوش و مغولی شراشون خوانند برو زبهان بود و لیب شکار کند و
بر اکثر مرغان غالب بود و سرور شود و تعلیم پذیرست و در خر ابا باشد لحمه شل عنب
چند انکه او را برسد مار وکژدم کز بزند و با غراب و باز دشمنی دارد و ممنوع الاکلست دماغش
باکتحال تاریکی چشم برد و چشمش با مشک خلط کرده حاملش در چشم مردم شیرین بود یک
چشمش که با آب فرو برد و راست گویند خواب آرد و انکه فرو رود طاقی گویند بخوابی آرد دلش تا
لقوه صاحب و قولنج بخورد شفا یابد زهره اش با رماد چوب بلوط خلط کرده بخورند سنگ مثانه خورد

کرده بیرون آرد دوا گر بار ما وجوب که خلط کند بول الفراش را مفید است جگرش زهر قاتل است
نو لقمی را دهند که دوا بدبر نبود سوزشش بروغن خلط کرده بر سر مالند غشاوه و تاریکی چشم را
ببرد گوشتش مستان آورد و اگر در سایه خشک کنند و سوده بر سر طعامی پاشند جمعی که آن را
طعام خورند باهم خصومت کنند خونش در روی مالند لقوه ببرد نوکش چون در صحرا ازان
دود کنند عو بدان آورد ببغا طوطی سبز بود و در عجایب المخلوقات گوید که زرد و سرخ و سفید
هم می باشند لیکن منقارش سرخ بود و زبانش مانند آدمی گرد بود بدین سبب حروف تعلیم
تواند گفت و در سخن تعلیم پذیرد و هر که آب بخورد که ملاک شود و ممنوع الاکل است گوشتش
فصاحت آرد و روشنی چشم افزاید و قوة دل دهد اکل زهره اش زبان گران کند خونش خشک
کرده بوشوده در میان دوستان پاشند باهم دشمنی ورزند قلیرج تذرو مرغی نیکو صورت خوش
آواز است و گوشتش در غایت خوشطعمی و مباح بوقت واقع شدن زلزله یکساعت پیشتر جمع
شوند و فریاد کنند بعد ازان زلزله خیزد و دراج همین خاصیت دارد تنوطیز مرغی کوچک است
فراخ آواز آنرا دارکوه گویند در میان لف درختان آشیانه سازد خونش بخورد معبد شد
از غوبده باز ایستد زهره اش با شکر بخورد کودک دهند خوشخوی شود و در چشم مردم شیرینا
کرده استخوانش در وقتی که ماه زاید النور باشد بر کودک بندند در چشمها شیرین نماید اگرچه
زشت صورت بود جراد ملخ گرم و خشک بود در درجه دوم جانوری بسیار عدد است و سبب
نقصان ثمرات و مزروعات است و ماکول اللحم است خاصیتش مانند ملخ ساده است چکاو
اکثر در باغات و کشت زارها و مرغزارها بود فردوسی گوید بیت چو خورشید زد پنجه بر پشت
گاو ز هامون برآمد خروش چکاو و بخواص بخورند دیگبست جای نگیرد را ترکان دقدقا
و شنو لا دقداق خوانند ماکول اللحم است و گوشتش گرم و تر مرغی ابله بود حمقه آنکه اگر بیضه
مرغی دیگر بیند تصور آنکه بیضه اوست برورد و بچه بر دن آرد چون بچه او نباشد بگذارد و اگر
مرغان با او دشمن باشند و سلاح او ریق اوست و ریقش چنان سوزنده است که بر پای

اعان

مرغان بریزاند داخل قانصه او خشک کرده وسوده با تمکاب اکتحال کند بیاض العین ببرد و شحم

خشک کرده وسائیده با سنبل وقسط اجزا مساوی بصاحب اسهال دهند امساک کند بیضه اش خفاش

بیزاویده است و در حوصله او حریت ذکرش در احجار آمده خصیته الدیک مرغی بیابانی

چون بیضه نهد افعی خورد و بیضه خود بعوض نهند آن مرغ مصور آنکه بیضه اوست بپرورد و بچه

برون آرد چون افعی بچه باشد از ان بگریزد بدین سبب بدین نام بخوانند حداه

زغن را بعضی فارسیان علیواژ و خاد خوانند و معولان مله ممنوع الاکلست واز خواص

همه خسیس ترین مرغانست سالی ماده و سالی نر بود حکیم انوری گفته شعر بنگارا

چون زغن مای بیاموزی بنابها چون زغن ماچند بسالی ماده کی سالی نری زغن را با خاد

دشمنی بود در هرش بر کردم گزیده نهند درد زایل شود مغرس باب کند با موسائیده

مجذور وصاحب بواسیر واسهال دهند صحت دهد خونش بخورند دفع زهر قاتل کند رماد

استخوانش سوده بر دملهای سخت ضماد کنند نضج دهد حمام کبوتر را ارکان کوکاتی

کویند و عرب یمام و زرشش را ساق حرماده اش را عکرمه و بلند پروازترا مرعش گویند

ماکول اللحم است و کوشتش گرم وتر بدرجه دوم و غذای نیکو دهد مرغی را مداومت از ملا

مقامهای دور راه با شیانه برد نر و ماده اش بر سوده آدمی با هم ملاعبت نمایند و بوسه

دهند چون مجذور شود ملخ خورد شفا یابد و کبوتر را از شاهین همان هراست که گوسفند را

از گرگ زهره اش عشاوه چشم ببرد و روشنی آرد خونش بر رخ مالند کلف زایل کند

و با خون فاخته آمیخته با رب و قطران خلط کنند و بر برص مالند شفا دهد بر اکل گوشتش

مداومت نمودن زیرکی آرد رماد استخوانش بر جراحاتی که دوا پذیر نباشند افشانند صحت

دهد در فراش حامله با خود گیرد زود فارغ شود و مرد اگر براحلیل بندد آب بگشاید و سنگ مثانه

خورد کرده برون آرد و با حقنه قولنج بگشاید حواصل معروفست و بر سینه اش پو

پوستش موی نرم دارد و در پوستین بکار برند و ماکول اللحم است خطاف پرستو

ترکان قرلیوج خوانند ممنوع الاکلست و مرغی کوچک رسان بکر میپرد و تابستان بسط
مرو اشیانه سازد از گل و موی ما غند گل حکمت و در و برگ سداب نهد تا حرارت بیضه
بیضه اش خراب بکند و او معروف سنگ رقانست مردم بچه اش را زعفران در مالند
با او بصورا انگه یرقانست سنگ رقان آورد و مردم بردارند دماغش با کحال نارنگیج چشم
برد و چون با روغن خلط کنند و بر سر نهند سپیش در نیفتد چشمش در خرقه بسته در فراش خفته
نهند بیدار نشود دلش خشک کرده با شراب بخورند قوت باه بافراط دهد گوشتش روشنی چشم
افزاید گوشتش بخورد زن دهند شوهرش برود چنانکه مرد باو دخول کند بخت برجند در رهاش
دمل را نفع دهد و بگشاید در رود دماو خربست و دگرش در اجی را آمده **خفاش**
شب پره را ترکان یلاقنه خوانند و بعضی مرغ عیسی گویند چه آنکه بنی اسرائیل معجزه ظهور را
جانوری خواستند او علیه السلام از گل مونی ساخت و باد در دمید خفاش شد و
پرید کما قال الله تعالی وتبارک و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی فتنفخ فیها
فتکون طیرا باذنی جانوری بد دولت و دشمن آفتاب بود دشمن از طلوع و بعد از غروب
طیران کند و پشه و مگس و مانند آن خورد و زاید و شیر دهد و ممنوع الاکلست خاصیتش اگر سرش
جنابه در مغاکش افکنند بگریزد و اگر آنرا از درختی در آویزند ملخ از آن جا رود و بگریزد سرش
در برج کبوترخانه بیاویزند کبوتران از آن هیچ دوری کنند و اگر در زیر بالین نهند بخواب
آرد و ماغشیم با کحال ابتدای نزول آب چشم را نفع کند رمادش روشنی چشم دهد دلش
بر آدمی بندند مجامعت کند خونش با کحال عشا و چشم برد و بر زنها مالند موی نروید
ابدا در رهاش با نوره و در برج حلق مورا بکوبند و در مغاک موی برنیاید و اگر زن بکار برد
هر که نزوید **دجاج** (دال) مرغ معروفست ترکان آنرا تاح خوانند ماده عقالست و بیکل از آن
کوچکتر ممنوع الاکلست و شکار نیست برش بزنبکار برند دجاج مرغ خانگی را ترکان
دقوق خوانند و مغولان تقاقون و بچه اش را عرب فروج ماکول اللحم است و گوشتش

گرم و تر بدرجهٔ اول و غذای صالح دهد و بوقت هیجان شهوت اگر خروس نباشد در خاک غلطد
و از آن غلطیدن و در روغن بیضه کوچک حاصل شود اما طعمش بد بود و جوجه نیاورد و اگر
بیش از رغبایه کردن خروس بر و رود آن بیضا بزرگ شود و اگر بوقت آنکه بر سر خایه خفته باشد
آواز رعد شنود تمامت بیضا بزیان دجاج را اما ساز و کنند همراه کرده بخورند قوت باه دهد و مداومت
بر اکل او و فروخش نقرس و بواسیر پیدا شود و شحمش طلا کردن کلف و نمش و شقاق سردی را
برد و زهره اش باکتحال منع نزول آب کند مرغ بریان کرده بول الفراش را مفید است و بیضه
سه شبانه روز در سرکه آغشته خشک کرده بسایند و بر بهق طلا کنند زایل شود و ماده منی بیفزاید
و قوت باه دهد و بیضه زمستان در میان کاه و تابستان در میان سبوس نگاه دارند
در ره مرغ سیاه بر در خانه کسی بمالند در آن خانه خصومت افتد و مرغ را از شغال همان
هراس است که گوسفند را از گرگ **دجاج** معروف است و مرغی بسیار توالد است و گوشتش
عظیم خوش طعم و مباح و گرم و خشک بدرجهٔ دوم غذای لطیف دهد و مفهوم [illegible] بعضی
عرب با شکرانند و مرالنعم و نیش بعضی صدق و صدیق و صدوق
و در میان بعضی عجم شیخ کباب و طبق و در لباس باشد و قطعا که بنا نهاده اند چون مرغ
دیگر بصید او آید و در زیر چارپی رود و دو سر خار را محکم محک بکرد و این بابد اکلش قوت
دماغ و تیزی فهم و بصر دهد و ماده منی افزاید **دیک** خروس ماکول اللحم است گوشتش
گرم و خشک معتدل در معرفت اوقات رهبر کبیرین مرغانست اگرچه شب دراز و کوتاه شود
وقت غلط نکند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرویست إنَّ اللّٰهَ تَعَالَی
خلق دیکا تحت العرش له جناحان لو نشرهما جاوزتا المشرق
والمغرب فاذا کان اخر اللیل نشر جناحیه وخفق بهما وصرخ
بالتسبیح یقول سبحان الملک القدوس فاذا فعل ذلک
سبحت دیکة الارض کلها مجیبا له و فعلت مثل فعله

فخففت اجنحتها واحدث فی الصراخ واورا در رعایت باد اثاری
عظیم است تولد خروس سفید شرکت نکند و خروس مهارش بیش از دیگرها و نشانش سرخی
تاج و سبزی گردن و سیکی چشم و تیزی چنگال و بلندی آواز است و خروس در عمر خود با
یک بیضه کند و کوچک باشد تا چون خشک کرده و سوده بول الناس را سود دهد و
و تو بواسیر را با عسل آرد و زهره اش باکحال بیاض العین را ببرد و عشا وه باک کند
حیاتش مهره صاحب تب بندند شفا دهد و اگر رونده با خود دارد از رفتن خسته نشود خونش
باکحل بیاض العین را ببرد و اگر در طعام قومی بخورند در میان شان خصومت افتد و اگر
خونش با عسل بر داش کند را نند و بر قضیب طلا کنند قوت باه دهد و لذت جماع افزاید گوشت
خروس بقولنج کهن بر دو شکم ببانند و خشک کرده با بار دو سماق مساوی بسایند و حب
سازند بقدر نخودی یکی از آن مسطون خورد در حال شفا یابد و در شکم خروس سنگست و دگر
و سنجابه آمده اگر بر مجنون بندند با عقل آید و اگر بر عاقل بندند سهوش بیفزاید ذباب
مگس را ترکان چنان گویند ممنوع الاکل است و جانوری بی شرم و از عفونت هوا و زمین متولد
شود دوا او را حرطومست و منفی در روست و خورش از و پنبه بود بدین سبب پشه بروز نهان بود
چه مگس تا هوا گرم نبود شوانند برید مگس بر جراحات نشیند الم زیادت کند و کرم در رو افتد و سبب
هلاک جانور گردد و مانند کنجشک اگر بر سیاه نشیند سپید رید و اگر بر سفید نشیند سیاه رید
سر مگس از تن جدا کنند و بر زنبور گزیده مالند در دمنشاند مگس را در ظرفی بر آتش عرضه کنند
تا بسوزد و با عسل خلط کرده بر داء الثعلب طلا کنند موی رویاند و مگس را با سرمه سوده باکحال
درد چشم را ببرد و زن را چشم نیفزاید و مگس را بریان کرده بخورند سنگ مثانه خرد کرده
بیرون آرد و با سیر بر کژدم گزیده طلا کنند شفا دهد و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست
اذا وقع الذباب فی اناء احدکم فامقلوه ثم امقلوه فان فی احدی
جناحیه داء وفی الآخر دواء و از مگس منفعی را مگس و منفعی رائز مگس و

وصنفی را سگ مگس خوانند و در خواص همه یکسان شد رخمه همای مرغی مبارکست و سایه اش هم
نیز مبارکست و بر شکل کرکس و بزرگی تمام دارد و ممنوع الاکلست و منتهی القصل استخوان خورد
و در جحش گفته اند چیست همای بر همه مرغان از آن شرف دارد که استخوان خورد و جانور نیازارد
وار لحوم گوشت سگ بچه دوست دارد زهره اش با زیت خلط کرده در گوش چکانند طرش برد
و با کحل اکتحال بیاض العین برد و لصاحب رمد در آورند صحت بخشد و اگر صاحب تب ربع بخورد شفا
یابد و اگر با روغن زیت خلط کرده در روی مالند در پیش سلاطین مقبول افتد رماد استخوان
بال بزرگ راستش در طعام بخورد کسی دهند دوستی با فراط آرد و از بال چپ دشمنی با فراط
در رفه اش سابیده حامل بخود بر گیرد داند که در شکمش پسر است یا دختر راعبی از کبوتر و دعا ما
حاصل شود و از انوعی کبوتر نهاده اند و خاصیت کبوتر دارد زاغ معروفست و بزرگ
و کوچک می باشد بزرگ را عرب غراب و کوچک را زاغ و زاغ الزرع نیز گویند با لوان للحم است
زیادت از هزار سال عمر یابد و با بوم دشمنی دارد و همه مرغی چون بچه را بزرگ کند از پیش خود
براند الا غراب که پیوسته رعایت کند بر غراب سوخته و سوده بر اندام طلا کنند موی برویاند چشم
غراب و بوم در میان جمعی بسوزانند در میان ایشان عداوتی افتد که هرگز بصلاح نیاید دلش
خشک کرده و سوده بخورند چند روز بر تشنگی صابر باشند زهره اش با زهره خروس خلط کرده
در عسل آمیزند و اکتحال کنند تاریکی چشم برد و خضاب را بغایت نیکوست و پوست و حوصله اش
خشک کرده و سوده با عسل آمیخته سه روز هر روز سه قراط بخورند بهق زایل کند و نزول آب
چشم باز دارد پیخش با روغن گل آمیخته در رخ مالند هر حاجت که از سلطان خواهند روا بود خونش
خشک کرده بواسیر و نواصیر را مفیدست در رفه اش بر موضع طحال طلا کنند صحت دهد
سار را مغولان سفرجه خوانند معتبر بهارست بر سنان نشسته و سمان رود و ناپیدان با باران
آید گوشتش گرم و خشکست بدرجه سیم نور بصر افزاید و خشک کرده و سوده بناشتا بخورند خناق
ببرد و رمادش جراحات را مفیدست در رفه اش ماریخ فوتا برد گویند او را نیز خاصیت سنگ

بزرگان او ردلست سنهاری ق ممنوع الاکلست و از غراب بزرگتر نماید اما بر و گوشتی زیاده بود
و در عقب او بسیار جا باشد و بوسه بر سر آب دجله طیران کند زنبور ها در عجایب المخلوقات گوید زهره آن
با کحل اغشاوه چشم برد زنبور معروفست ترکان ارو خوانند بوقت سرما در خانه پنهان بود
و خانه اش مانند پیه عسل مسدس باشد و در موسم گرما بیرون آید و مگس خورد اگر خانه اش را آتش پیچ
ربنا خدا را زدحام کنند و نیش زنند زنبور را در روغن افکنده مرده نماید و چون سرکه بر او ریزند باحال
خود آید شقرا معروفست چند لعل باشد و بر زبر حوصله طرفی دارد از اب کند و در بیابانها جهد
و دهان بکشاید تا مرغان از دهان او آب خورند و با کاکلی از ایشان شکار کند سلوی
سمانه را بعربی سمانی نیز خوانند و ترکان بلدرچین و مغولان بدنه گویند ماکول اللحم است و گوشتش
گرم و خشک بدرجه چهارم دفع وجع مفاصل را بغایت مفید است تا به واخوش شود در صفرنیا
خود عشق اوای ریست و از زهر هیچ مضرت نباید شاهین معروفست مغولان اورا لاچین خوانند
در صید نیز قوی باشد و قابل تعلیم است الحمد بحری باشد بصورت تراز الحر بری بود چون رنجور شود دماغ
در اریح جوز ده صحت یابد و او دشمن کبوتر است با وجود تیز پریدن کبوتر چون شاهین را بیند سست شود
و شاهین در شکار حیوانات بری و بحری چالاکست شقفتین نیز که مرغی و فادارست از نر
و ماده اش هرکدام بمیرد آن دیگر جفتی بگیرد و تخمش ما سرح در گوش چکانند طروش بر دو با کنجد
رعد و جراحات چشم را ببرد در ه اش سوده با روغن گل خلط کردن بخود برگیرد اوجاع رحم ساکن
گرداند شقراق کاسکنه را قراقونه سلطانی خوانند سبز رنگ و سرخ منقارست و باشد که زرد
بود و دشمن نحلست زهره شقراق در چشم اسب کم رفتار کشند خوش رو شود ششنقر نیز کی و مغولی
و فارسی چشو بغا مشهورست و در صید صولتی عظیم دارد و قابل تعلیم است در جثه از باز بزرگترست
و در شکل بدو ماننده در ولایت سردسیر بود و در فرنگ بیشتر بود و در هوا اگر در صید جولان کند و
چندانکه باشند از دورهائی یابد صافر کیم در شب خواب نکند خود را از شاخ درخت درآویزد و
فریاد کند که کیم یعنی افتاده ام مرغان از آن آواز بر و جمع شوند یکی را در رباید و بخورد صرد

و انگرا ممنوع الاکل است و جانوری شکاریست قوی تر از جو بگر شکاریان صقر چرغ را حکما
اهل روم و مغولان بلغا خوانند جانوری شکاری ممنوع الاکلست و در صید قوت و شوکت تمام دارد
بر حیوانات وحشی و هوائی غالب شود و تعلیم پذیرست اما چون موذی است او را و دیگر طیور شکاری را
کثرت عدد نبود و بچه کمتر شود و در این باب گفته اند شعر بغاث الطیر اکثرها فراخا
وام الصقر مقلات نزور طاوس مرغیست خوش رنگ ترین مرغانست و در هر پرش
الوان زردی و سرخی و سبزی و و سیاهی و ازرق و غیرها موجود است که دست هیچ نقاش
بتصویر مثل آن مصور نتواند شد فسبحان ما اعظم شانه و اوسع قدرته و اظهر برهانه طاوس ما
ممنوع الاکل است پیه و چنگال عمر باید آواز او هوام را بگریزاند مغزش با حنای عسل
بخورند دفع قولنج و درد معده کند زهره اش را اگر با سکنجبین مسطون و دمند شفا یابد و زبان ببندد
بگشاید گوشتش قوت باه بیفزاید و در زانو نشانند بخور گنش بر عضوی سر با فته طلا کنند شفا یابد
مخلبش بر صاحب طلق بندند در حال بگشاید طیطوی صاحب کلیله گوید که از مرغان بحریست طیوح
نیز ماکول اللحم است و گوشتش گرم و تر و سخت خوش طعم بود و تن فربه کند و قوت باه دهد عصفور
گنجشک را ترکان سارچه خوانند و حق بزرگ گویند ماکول اللحم است و گوشتش گرم و خشک در اخبار
آمده است من قتل عصفورا عبثا جاء یوم القیمة و له صراخ عند العرش یقول
یا رب سل هذا لم قتلنی بغیر منفعة مرغی ضعیف بسیار سفاد است بدین گوناگه سبب کوتاه عمر باشد
و در زیر سقوف آشیان سازد از بیم دیگر مرغان و از مردم دوری نجویند با مردم که اگر مردم هلاک کند
گنجشک سرهاشان بر ود و چون معاودت کند باز آید و او را با مار دشمنیست بیضه مار را بقصد
آورد و بسعار بار جراحت رساند و مار را هلاک سازد و مار همچنین بچگان او را بخورد و گوشتش قوت
باه دهد و با دوا نشانند و مغزش قوت باه با فراط افزاید بیضه اش سه شبانروز در سرگین نهاده
ناصور را زایل کند و رنگ اش عسی بر د عقاب الدرا ترکان برکوت گویند ممنوع الاکلست
مرغی بسیار قوه صاحب شوکت تعلیم پذیرست بر مرغان و وحوش مروز شود از صید بیشتر جگر خورد

و بیضه نهد و ثقل جبال اشتیاق سازد و بر جای املس سه عدد خایه نهد چنانکه اگر بچه حرکت کند
تا حضیض کوه غلطان باشد و بچه اش با وجود خردی محس باشد و سکون بر حرکت گزیند فسبحان
من الهم کل حیوان لمصالح نفسه و مفاسده و چون بچه برآرد یکی را نگاه دارد و یکی را بشیب افکند تا
حق تعالی مرغی دیگر را برگمارد تا آن بچه را بپروراند آن پرورانند کاسر العظام خوانند خواص
عقاب بر هر آن زمین که او بود صاعقه نیفتد زهره اش با کحل تاریکی چشم برد و اگر بر پستان
زنی که بچه بروی شده باشد طلا کنند بگشاید و شیر بفزاید بخش بازیت نقرس و مفاصل طلا کنند
شفا دهد سرگینش با عسل و صبر خلط کنند تا صور ببرد و در عجایب المخلوقات آمده که مرور عقاب
رعش و نه عش میبینو عقاب و در تاریخ مغرب آمده که در نیل عقابیست در غایت سیاهی
در آب فرو رود و ماهی صید کند و از اعقاب نیل خوانند عقعق بعضی فارسیان انرا عکه
و بعضی کلاژه و مولان ساعسعا خوانند ممنوع الاکلست مرغی در دفراموش کاریست خوانرفس
و بر دو بیضه و بچه خود را فراموش کند تا خفاش بر و و ده تلف کند دماغش با غالیه خلط کرده لقوه
و نخامه را منفعت دهد گوشش بکودک خورانند فصیح شود در مادرش در خانه باشد مورچه بگریزد سعد
تا ششنا اکتحال کنند بیاض العین ببرد عنقا در عجایب المخلوقات آمده که مرغی قوی هیکلست
چنانکه فیل را بآسانی در رباید و از پادشاه مرغان گفته اند جهت آنکه چون صید کند بقدر کفاف خود
خورد و باقی بحیوانات گذارد و با سر نیم خورده ترک دو این صفات پادشاهانست و او را یکهزار
و هفتصد سال عمر گفته اند و بعد از سیصد سال خایه نهد و در صد و پنج سال از خانه بیرون آید
در تفسیر کلبی آمده که عنقا در اول میان مردم بودی و کلاس اندار ساختی تا در زمان
حنظله علیه السلام عروسی را با حلل و حلی در ربود حنظله در حق او این دعا کرد اللهم خذها
واقطع نسلها و سلط علیها آفة حق تعالی آفتی فرستاد تا او را بسوخت و از و
جز نام نماند و در مختصری در ربیع الابرار آورده است که حق تعالی در عهد بنی اسرائیل نزدیک بیت المقدس
مرغی را آفرید روش مانند آدمی و گردن دراز و او مرغان و دیگر حیوانات اندار ساختی

پیغمبر زمان دعا کرد حق تعالی او را به بحر محیط بطرف جنوب خط استوا انداخت از آن وقت باز غایب
شد و در قصص الانبیا و در تاریخ چنین آمده که از عهد سلیمان پیغمبر علیه السلام باز غایبست جهت آنکه گفت حکم
قضا و قدر دیگرگون کنم و سلیمان او را ساکت نماید که در این روز پادشاه مشرق را دختری و پادشاه
مغرب را پسری آمد و ایشان را ایام قضا مواصلت خواهد بود و سیمرغ رفت و دختر پادشاه مشرق را
بربود و به آشیان خود آورد و بپرورد اتفاقا پسر پادشاه مغرب را مونس ساخت پیدا شد و آنجا
افتاد و دختر او را دوست داشت و مدتی کردند در میان پوست حیوانی که مرده بود و بآنجا افتاده
افتاده پنهان شد دختر از سیمرغ درخواست که تا آن پوست رهند دفع ملال پیش او زود و
و ایشان بهم رسیدند و بچه آوردند پس سلیمان علیه السلام سیمرغ را فرمود تا آن دختر را با آن پوست بمجلس
او حاضر کرد و آن سر آشکارا شد و سیمرغ از آن خجالت از مردم غایب شد غراب کلاغ را از
وعان و معولان کرنده خوانند ممنوع الاکل است و از فواسق خمسه مرغی در بهار بسیار پیدا شود و در
جاهایی بیشتر باشد و دراز عمر بود و در عجایب المخلوقات گوید که نر و ماده چنان با هم مهر باشند
که هیچ یک بعد از دیگری بجفت دیگر نه بوند و جهت قوت ذخیره کنند و قاصد آدمی و حیوانات با
و پیش از همه قصد چشم کنند چون بچه برآورد موش سفید بود مادرش برکند و بچه را رها کند حق تعالی
مگس و پشه بسیار بر وی جمع کند و او از ایشان بخورد تا موی بیفکند و پر سیاه برآورد پس مادرش
پیش بچه آید و او را تیمار دارد و بعضی از کلاغ الفاظ مستقیم گویند عرب کلاغ سیاه را حاتم و ملمع را
ابقع خوانند چشم کلاغ و چشم بوم در میان قومی بسوزانند دشمنی آرد و اگر خشک کرده و سائیده
خورند تشنگی بنشاند زهره اش در شراب کند بقدح اول سستی آرد سرگین از هر که در او بغل عشق
انگیزد و سرش همراه کرده و مغز بخورند صداع بنشاند در رفداش در جاره سیم رنگین بسته بدست صاحب
سعال بندند سعال زایل کند غرنیق مرغی دراز پای دراز گردن زمستان بگرمسیر رود و تابستان
باز آید و بسخت بر سوار و نر و ماده اش در شکار روند و نوبت در می آیند و بر سر شکاری نشینند
و در هر جنبش مرتدنا او را بکشند و بخورند چون یکی بخسبد دیگری او را پاسبان باشد در حوالش

بآب بسایند و بعضی گفته‌اند در منی کنند سر ریشی که در منی بود زایل شود و همه درد بنشاند غواص ماهی
خوار مرغی است که مهلبت خود را چون مرده بر سر آب افکند ماهیان تصور آنکه مرده است پیش آیند یکی را
بگیرد و بخورد و اگر عقاب بر او حمله کند ماهی را از او بستاند ماهی دیگر گیرد و پیش عقاب آرد و چون
عقاب قصد ماهی ستدن کند ماهی خوار ماهی عقاب گیرد و بآب فرو رود و چندان توقف کند که بمیرد
خون و استخوانش با موی سر آدمی بسوزانند صاحب موی را شکست نماند تا موی سوزنده زود
فاخته معروفست بعضی عرب از احامه المطوقه خوانند و صلصل نیز گویند و مغولان کوکو
خوانند مار از آواز او بگریزد خونش با خون کبوتر و رف و قطران بسوزند هر که بویش شنود
فی الحال در آن روز و شب خواب نکند فراش بعضی علما گفته‌اند دعموص چون پر بر آورد پر
وانه شود و او عاشق شمع است خود را بر او میزند تا میسوزد چنانکه شیخ سعدی گفته‌اند نظم
شبی یاد دارم که چشمم نخفت شنیدم که پروانه با شمع گفت که من عاشقم گر بسوزم رواست ترا
گریه و سوز باری چرا است بگفت ای هوادار مسکین من برفت انگبین یار شیرین من چو
شیرینی از من بدر میرود چو فرهادم آتش بسر میرود بر آتش عشق اگر پر بسوخت مرا بین که از پای
تا سر بسوخت قرقیر مرغی سیاه کوچکست چند گنجشکی برنگ بامت شنیدستم از ازایل کرداند
فرابیتو براندامش پرهای ازرق بود در میان زرد و زیبا بکار برند ققنوس در هندوستان
مرغ بر روی آب خانه کند و بچه در روز بر آورد و قطعا در آن روزها دریا حرکت نکند چون قدما
در زمان اول غرا دیدند بر اسدالله در بار ساکن خواهد بود شادی کنند قبج کبک را
ترکان کلیک و مغولان ماون خوانند مرغی زیبا صورت خوشخرام شیرین صورت بزرگ و کوچک
می باشد بزرگ را کبک دری و کوچک را کویی خوانند عرب کبک نر را ابیعقوب گویند ماکول اللحم است
و گوشتش تمام لذت دارد و ماده ما او از رخل گیرد و خانه کند و در موضع سند یکی را زمی افکند
نماند و یکی را ماده با که را آورند زهره اش بوقت آنکه ماه هلال بود در روغن خلط کرده اکتحال
کنند ابتدای نزول آب چشم را منع کند جگرش بریان کرده بکودک دهند از صرع ایمن شود کو

دفع استسقا کند و قوت باه بیفزاید بیضه اش با شکر و عسل بخورند درد چشم را مفید بود قبره
چغور را بعضی عرب صعوه خوانند مرغی کوچک خوش صورت و بر سر شوشه طاوس تاج
دارد گوشتش بریان کرده قولنج برد و آب جوشانیده مرغش همین عمل کند و نوعیست از آن
که پایاب بر بالا کشد آن را اسفا خوانند قطاه مرغی کوچکست زیرک بحدی که در بیابان
در میان ریگ خایه پنهان کند و بعد از مدتی راه بسر خانه برد و از رسول صلی الله علیه و آله
مرویست من بنی لله مسجداً ولو کمفحص قطاة بنی الله بیتا له فی الجنة
خونش بریان مالند داء الثعلب برد بر قضیب مالند قوة باه دهد گوشتش استسقا و سدهٔ
جگر و فساد مزاج را مفیدست زماد استخوانش با زیت آمیخته هر جا طلا کنند موی برویاند
قمری معروفست مرغی خوش آواز و مبارکست هوام از آوازش بگریزد بیضهٔ قمری
در زیر فاخته و بیضهٔ فاخته در زیر قمری نهند هر دو قمری بر آورند و خوش رنگ بود
ققنس معروفست و بزمین هندی باشد منقار دراز دارد و در وی سوراخهای بسیار یست
و از هر یکی آوازی دیگر بیرون می آید چون در صفیر آید از خوشی آوازش هیچ جانور از دد
نتواند گذشت و او را توالد نیست و ایشان نر و ماده باشند بوقت رحیل نر و ماده هیزم
بسیار جمع کنند و منقار در هم زنند و بالهام بر هم میزنند از صدمت بالهاشان آتش در هیزم
افتد و مشتعل شود و هر دو سوخته گردند پس باران بر آن خاکستر بارد و کرم در وی پیدا شود
و از آن خاکستر میخورد تا بزرگ شود ققنس دیگر گردد فسبحان ما اعظم شانه فی خلقه الحیوان
گویند که ساز ارغنون از آواز آن مرغ استخراج کرده اند قو ترکیست و معروفست مرغی بزرگ
ماکول اللحم است و بزرگتر از عقاب بود کرکی کلنگ را ازکان ترونا و مغولان توغاوش
گویند ماکول اللحم است و گرم و خشک قوه باه نیکو دهد و خوش طعم بود چشمش سائیده
با کحال بخوابی آرد و زهره اش با مرزنجوش خلط کرده بر جانب صاحب فولج و لقوه نهند و
بروغن جوز خلط کرده بر دیگر جانب و تا هفت روز او را بروغنی بیارند شفا یابد و همچنین

صداع و نزول آب چشم را مفیدست گوشت و شحمش پخته مرضش در گوش چکانند طرش ببرد
و نحو داب پخته در کلیه و مثانه زایل کند و کلنک مرغی نیکو اتفاقست البته در راه ها تنها نه
روند و البته از آن همیشه است و پاسبان و در شب پاس دارند لقلق معروفست و ممنوع
الاکل در گرمسیری باشد و با مار دشمنی دارد میان مار بگیرد و بر هوا رود و بر زمین زند تا سست
گردد در آید و بخورد و مار بیضه لقلق را بخورد و بدین سبب لقلق بر بلندیها آشیان کند
تا مار بدو نتواند رفت و چون بیضه نهد قطعا غفلت نکند و اگر تغیر هوا یابد از آن دریا
بگریزد و اگرچه بیضه نهاده بود و آوازش هوام را بگریزاند و سست کند و بیضه او خصایت
عجیب ادویه است مالک الحزین بوتیمار و ترکان ادخار خوانند ماکول اللحمست
همیشه غمناک بود بدین سبب او را مالک الحزین خوانند همواره بر آب گیر دارد ترسش آنکه
مسکنش خراب شود اگرچه آب زیر مسکنش بالا بود مکاه از مرغان بادیه است و میان
او و ما عداوت ذاتیست مار بیضه او را خورد و او بچه مار را کشد موسیچه مرغی کوچک
خوش صفیرست موسیقی از آواز او مشتق است و بعضی گویند چکاوکست نسر کرکس
معروفست مغولان شونقین و ترکان توبجر خوانند ممنوع الاکل است و مرغی زیرک و حریص
بر خوردن عمرش بالکثر اقوال پانصد سال و تا هزار سال گفته اند با خفاش دشمنی دارد
و بر ذروه کوهها آشیانه سازد و برگ چنار در وی نهند تا خفاش در وی نرود و بیضه او
خراب نکند چون رنجور شود گوشت آدمی خورد صحت یابد چون چشمش تیره شود زهره آدمی
خورد روشن گردد و بوی گل و دیگر عطریات او را مضرت رساند کرکس اکثر اوقات
در پی قوافل و عساکر رود تا اگر کسی در راه بمیرد از وی بخورد زهره اش در گوش چکانند
طرش کهنه ببرد و ضعف نوبت اکتحال کشد تیرگی چشم زایل کند و مانع نزول آب شود
مغزش با عسل آمیخته با کحال رمد را ببرد گوشتش با عسل و نمک و زیره پخته بخورند زهر هوام
موثر نشود و شحمش گداخته در گوش چکانند طرش ببرد النحل منج انگبین را بعضی عرب

دبر خوانند ممنوع الاکلست جانوری زنبرک پر منفعت است بوی بچه کند بی انکه نر و ماده
وایشان را پادشاه و وزیر بود و حاجب و حارس و نواب باشد و پادشاه بچه بزرگتر
از دیگران بود وایشان را در ترکیب خانها بالهام الهی کیاستیست که هیچ مهندس را با پرکار
و مسطر و دیگر آلات نبود و همه خانهاشان مسدس بود چنانکه قطعا اضلاع آنرا با هم هیچ تفا
وتی نبود و غیر از مسدس نباشد و چون همه خانها با هم پیوندند مسدس بری جا هیچ شکلی دیگر مثلث
نبود الا شاش آخرین که آنرا مهر کنند وج خوانند مثلث سازند خورش ایشان شکوفه و لطایف
اوراق اشجار و لحوم بود و از آن رطوبات عسل شیرین لطیف لذیذ انگیزد و دلالت بر الهام
خدای تعالی ایشان را بر همین باعث است کما قال الله تعالی واوحی ربک الی النحل
ان اتخذی من الجبال بیوتا ومن الشجر ومما یعرشون ثم کلی من کل الثمرات
فاسلکی سبل ربک ذللا یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه
فیه شفاء للناس تا کا خداوند که فضاله غذای نحلی را شفای آدمی و بیخ آنرا
دفع ظلمت گرداند عسل سفید از میخ جوان و زرد از کهول باشد و چون حق تعالی در عسل
شفا نهاد لاجرم با امزجه گرم و سرد و خشک و تر موافق افتد و ترکیب همه معجونها بدان توانند
کرد و طبع عسل گرم و خشکست بدرجه دوم قطع اخلاط لزج و رطوبات فاسده از بدن کند
و طبع موم معتدلست و ریشهار خشک نرم کند نعامه شترمرغ بعضی عرب ظلیم و بچه اش را
رال خوانند آتش و ریگ و سنگ خورد و از آن مضرت نیابد خایه نهد و از جاهلی که دارد جا
خود را بگذارد و بر ورش خایه مرغ دیگر رود و در حق جهال گویند احمق من النعامه چون
بچه بر آورد و آنرا رها کند پشه و مورچه و هوام بگرد آن در آیند و آن بچه از ایشان میخورد تا
بزرگ شود زهره اش تاریکی چشم ببرد و گوشتش بادهای زشت زایل کند چون بران مد
ومت نماید تخمش بر اورام طلا کنند شفا دهد بیضه اش در دیگ افکنند طعام زود پخته پوست
بیضه اش در آب سرد افکند گرم شود هامه و مسک را نیز جغد گویند و کوف و

و مقول ناخوش خواستند چندانکه او از سر بر سد مار چندان بمیرد و بدین سبب در مصر او را معزز میدارند

هدهد معروف و ممنوع الاکل است و منهي القتل کما ورد في المصابیح عن ابن عباس رضي الله عنهما قال نهی النبي علیه السلام عن قتل اربع من الدواب النملة والنحلة والهدهد والصرد و هدهد مرغی خوش آواز و خوش صورتست اما بوی ناخوش دارد و در قصص الانبیا آمده که چون عوج بن عنق کوه پاره برداشت تا موسی و قومش را بدان هلاک کند بفرمان حق تعالی هدهد آنرا سوراخ کرد تا در گردن عوج افتاد و عوج بدان هلاک شد و مراسلت در مواصلت سلیمان با بلقیس که ملکه سبا بود هدهد کرد چنانکه در کلام مجید میفرماید فقال اني وجدت امرأة تملکهم و اوتیت من کل شيء ولها عرش عظیم از پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست لا تقتلوا الهدهد فانه کان دلیل سلیمان علی قرب الماء و در عجایب المخلوقات گوید هر جا هدهد بود هوام ارضی فرار کرد هدهد چون بگور شود گوشت بخورد صحت یابد چشمش در زیر بالین هر که بهند خواب نرود و اگر بر صاحب جذام نهند صحت یابد اما فراموشی آورد و اگر بخورد دانش زیادت کند و زبانش هر که با خود دارد دشمن بر و ظفر نیابد دلش با خود داشتن هم چنین و بال راستش بر سر خفته نهند بیدار نشود دود بالش کبوتر را از برج برماند دلش بریان کرده با شکر دو تن بهم بخورند از دوستی هم با تنک شوند زهره آش در جای تاریک سه روز بر صاحب لقوه و افلاج مالند صحت دهد استخوانش در خانه بسوزانند کژدم و کیک و هوام را بگریزاند و مادر کاه بار نیاید اطاقرس سوخته و سوده در شربت کنند و بزن دهند و شوهر با او مباشرت کند حامله شود همج و مگس خورد است که بر روی حمار باشد شنید و زحمت رساند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست الناس عالما و متعلم والباقی همج یعنی در چنین آدمیان زیادت نفع نباشد همچنانکه در آن مگس و طواط را فرس مالوانه گویند و بعضی برانکه و طواط خفاش است موی هر آدمی که بر گردن و طواط بندند و آنرا رها کنند تا آن موی از وی بکشایند آن آدمی

در خواب نرود و بر پشت حشو بالش سازند هرکه سر جوان تشنه اله در خواب رود و دماغش با عسل
آمیخته باکتحال منع نزول آب کند و با روغن گل آمیخته بر عرق النسا مالند درد بنشاند و پرشیان
کبوتر نا ماکول اللحم است اما گوشتش دیر گوار بود و درد شکم آورد با هرکه خوردن بهترست بر آ
اگر در روز دو ماند دیگر مرغانست اما در شب مانند اسپست بمیر جانوری شکاریست و مثد
و ممنوع الاکل درین مقاله سرجمله بعضی را از کتب دیگر متعرض شده ام تمامت ان بعلل رعجایب
از عجایب المخلوقات وجامع الحکایات مقاله دوم در ذکر نوع انسان والله اعلم
وانسان را بر دو صنف یاد کنیم مکمل الصوره والمعنی ومتفاوت الحرکه والساده مکمل الصوره
والمعنی همه قولی آدمی اشرف کاینات واکمل موجودات و نیکوترین صورتی مخلوق شده
قوله تعالی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم وجود آدمی مانند عرض است
ونفس طبیعی که آنرا نفس عنصری نیز خوانند وعبارت ازان روح نامیه است مغوی آنجا
عرض ونفس حسی که آنرا نفس فلکی ونفس سماوی نیز گویند وعرض ازان روح حیوانیست
سبب بقا صورتی آن عرض ونفس ناطقه که آنرا نفس قدسی نیز گویند ومقصود ازان
روح انسانیست جوهر آن عرض که غرض از عرض عرض جوهر تواند بود ونفس کلی که مراد ازان
ازان نور الهی است کمال آن جوهر وهمچنانکه نفس طبیعی را با نفس حسی الفتست واز بر توان
زندگانی می ماند نفس ناطقه قدسی را نیز با نفس کلی الفتست واز بر توان بکمالست وبکمالت
میرسد و از امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست که سایل بعض الاصحاب عن النفوس فقال
له علیه السلام ای النفس تسئل لان النفوس اربعه منها نفس نامیه طبیعیه و
ونفس حسیه ملکیه ونفس ناطقه قدسیه ونفس کلیه الهیه فاما النفس
النامیه وهی قوه طبیعیه اصلها الطبایع الاربعه بدو ایجادها عند
مسقط النطفه مستقرها الکبد موادها من لطایف الاغذیه سبب فراقها
اختلاف المتولدات فاذا فارقت تعود الی ما منه بدت عود ممازجه لا عود

مجاورة وأما النفس الحسية الفلكية فهي قوة فلكية أصلها الأفلاك بدو إيجادها عند الولادة جسماً مستقرها القلب ونشأنها منه القهر والحلم موادها الأغذية سبب فراقها اختلاف الطبايع الاربعة فإذا فارقت تعود إلى ما منه بدت عود ممازجة لا عود مجاورة وأما النفس الناطقة القدسية فهي جوهر بسيط حي بالذات عالمة بالقوة بدو إيجادها عند الولادة الدنية موادها من العلوم الربانية مستقرها العلوم الالهية فإذا فارقت تعود إلى ما منه بدت عود مجاورة لا عود ممازجة وأما النفس الكلية الالهية هي جوهر بسيط بالذات عالمة بالقوة أصلها العقل الكلي الفعال منه بدت وإليه يعود وهي شجرة الطوبى وهي سدرة المنتهى وكلمة الله العليا وهي جنة المأوى فقال له السائل يا إمام إذا كانت النفس الناطقة القدسية جوهراً بسيطاً والنفس الكلية الالهية جوهراً بسيطاً فما كان يكون بذاته العقل فقال له الإمام العقل محيط بالأشياء كلها عالم بالشيء قبل كونه روح چنانکه گفته شد جوهری است بسیط مخصوص بتشریفات عالیه ونص ولقد كرمنا بني آدم در تعظیم اشارتست وشرح آن والسنن والحكم حديث اختشاء ... من عرفها ومن جهلها ... و حاکم است بر عقل معاش ونطق وفکر وفهم ومجموع قوی ظاهری وباطنی سراً وعلانیة زنده ایست که هرگز نمیرد ودر بر و مرگ روا نیست قال الله تعالی ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون فرحين بما آتيهم الله من فضله ولفظ در بار کوهر غار سوی شاهد و مصدق این نفوس است چنانکه میفرماید المؤمن حي في الدارين وقال صلى الله عليه وآله وسلم المؤمنون لا يموتون بل هم

ينقلون من دار الى دار وامير المومنين علي عليه السلام فرمود انما خلقتم للابد ولكن من دار الى دار تنتقلون يعني ماده كه اصل نطفه ادميست از مرتبه طينيت بتدريج بر نبات وحيوان كذشته غداي ادمي ميشود ونطفه كشته از اصلاب بارحام نقل ميكند ودر ارحام صورت بشريت بظهور رسيده بدنيا مرسد واز دنيا بكور ميرود وازانجا بدوزخ يا بهشت پس بمقام رضا ورويت ميرسد وكلام مجيد حاكي اين حكايتست

ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طين ثم جعلناه نطفة في قرار مكين ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فكسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا اخر فتبارك الله احسن الخالقين ثم انكم بعد ذلك لميتون ثم انكم يوم القيمة تبعثون ودر مصابيح از رسول صلي الله عليه واله وسلم مرويست

ان خلق احدكم في بطن امه اربعين يوما نطفة ثم يكون علقة مثل ذلك ثم يكون مضغة مثل ذلك ثم يبعث الله ملكا باربع كلمات فيكتب عمله واجله ورزقه وشقي وسعيد ثم ينفخ فيه الروح فان الرجل يعمل بعمل اهل النار حتى ما يكون بينه وبينها الا ذراع فيسبق عليه الكتاب فيعمل بعمل اهل الجنة فيدخل الجنة فان الرجل ليعمل بعمل اهل الجنة حتى ما يكون بينه وبينها الا ذراع فيسبق عليه الكتاب فيعمل بعمل اهل النار فيدخل النار وحكما كفته اند كه چون

مني مرد وزن باهم بياميزد ودر رحم رشد بر شكل شير بسته شود وكمابيش دو هفته علقه كردد يعني خون بسته وسيم هفته مضغه شود يعني كوشت پاره نازك پس دران كوشت پاره صورت دل وركهاي جهنده پديد آيد پس صورت دماغ واعصاب پس صورت جكر وركهاي ساكن پس صورت استخوانها پس دستها وپايها وسر وشكم وتمام كيفيت هيات وانچه در مدت سي

وپنج شبانروز تا چهل شبانروز تا چهل وپنج شبانروز تمام شود پس اگر بوقت انعلاق نطفه
مرد از نطفه زن قوی تر بوده باشد فرزند پسر بود و اگر نطفه زن قوی بوده باشد فرزند دختر باشد
بود و از ان پسر زودتر از دختر خلقت پذیرد و چندان زمان که صورت خلقت تمام پیدا شده
هم چندان روح نامیه آثار ترتیب دهد تا قوی حال گردد و احتمال روح حیوانی در وی پیدا شود آنگاه
چون روح حیوانی در وی پیوندد بجنبد و چندان زمان که از جنبیدن در وی پیدا شده باشد هم چندان
ارواح طبیعی و حیوانی آثار ترتیب دهند تا احتمال آسیب تولد و قوت خروج در وی پدید آید و تولد
وسبب آنکه بعضی هفت ماهه و بعضی هشت ماهه و بعضی نه ماهه متولد شوند کمی و بیشی زمان اتمام
خلقت است و در هنگام حمل اکثر اوقات روی پسر سوی پشت مادر و روی دختر سوی شکم مادر
و دستها بر روی نهاده باشد و زنخ بر زانو و اطراف جنبان منقبض و درهم که گوئی در
خرد بسته است و بوقت وضع حمل بادی بر رحم مسلط شود و خروج در چه پیدا شود تا روی
بخرج نهد و از مر جنبان مضیق عبور کند و بظهور دنیا آید منجمان گفته اند اغلب موالید اگر بعد از
شش ماه کامل در هفتم متولد شود بچه صد و نود و یک شبانروز و شش ساعت در شکم بوده
باشد و اگر بعد از هفت ماه کامل در هشتم متولد شود دویست و هجده شبانروز و سیزده
ساعت در شکم بوده باشد و اگر بعد از هشت ماه تمام در نهم بظهور دنیا رسد دویست و چهل و
پنج شبانروز و پنج ساعت در شکم بوده باشد و آنچه هشت ماهه متولد شود بیشتر آنکه زود
هلاک شود و بعضی از اهل شرع گفته اند که احتمال دارد که بچه چهار سال و زیادت در
شکم بوده باشد گویند که مالک بن انس اصبحی را حال چنین بوده بعد از وفات پدرش
بقرب چهار سال متولد شد و شافعی مطلبی را گویند زیادت از سالی در شکم مادر بوده و
و علماء حنفی گفته اند شاید باحتلام و اشباهش زن را انزال شود و برحم رسد و حمل حاصل شود
و قصه عیسی بن مریم علیه السلام نص کلام شاهد این سخن است که بی نطفه پدری متولد شد
و باعتقاد مغولان هم پدر چنگیز خان با او و برادرش بشکم بی لحم انسانی از نوری که بحلق

مادرشان فرو رفت متولد شدند و این معنی از نوادر باشد و تعلق ارواح با بدن تا
چنان است که در وجود انسان جگر که منبع اغذیه است محل روح نامیه است و آنرا
روح طبیعی خوانند و از وقت مسقط نطفه ملازمست و بقوة لطایف اغذیه نطفه را
تربیت میدهد تا ترکیب وجود با تمام میرساند و چون روح حیوانی بدان می پیوندد ساعة
فساعة بقسمت قوت بدل ما یتحلل اعضا و جوارح را تربیت و پرورش داده تمام میدارد
و دماغ که محل اعلا و دل که اشرف اعضا و قابل نظر خدا است مستقر روح حیوانیست و آن از
وقت تمام خلقت وجود بدین می پیوندد و چون از دل گرمی بدماغ میرسد و از دماغ
سردی بدل می آید در اعتدال هر دو روح حیوانی قرار میگیرد و این هر دو روح سبب
بقای صوریه اند و در محل زوال و فنا و روح انسانی از وقت ولادت بر بیرون بدن
در مقابل روح حیوانی که ملازم بدنست و لحظه بلحظه در دل و دماغ نفوذ علوم ربانی بر روح
حیوانی تجلی میکند و آنرا تازه میدارد و روح کلی بوقت تمیز بروح انسانی می پیوندد و آنرا
منور میگرداند و قوت تجلی می افزاید و این هر دو روح سبب شرف و کمال انسانی اند و اینها را
زوال و فنا متصور نیست و پیوسته باقی اند و عقل بین روح جدای نبود و بعضی خود آنرا
عقل خوانند و عقل بر دو صفت بود یکی غریزی که از فیض یزدانی بود و دیگری مکتسبی که
که از تجارب حاصل میشود و غریزی در مردم بمنزلت آتش است در چوب و سنگ چنانکه
ظهور آن بی ادوات آتش زدن حاصل نیاید اثر این بی کسب و تجارب ظاهر نگردد
و حکما گفته اند التجارب لقاح العقول هر که از فیض فضل ربانی بعقل غریزی بهره مند
شود بر کسب هنر مواظبت نماید و در تجارب تامل کند در دینی و عقبی نیکبخت گردد والله
والله الهادی الی ما هو الاوضح سبیلا والارشد دلیلا و در صورت وجود قوت طبیعی نامی و نجات
وجود را در تزاید دارد و تا حد کمال بر یکقرار نگذارد و بکمالی که آنرا میسر بود برساند
و رسول علیه السلام از اینجاه فرمود کل میسر لما خلق له بعد از آن روی در نقصان نهد و گوی

خلل پذیرد تا چون قوتها همه ساقط شود مرگ لازم آید و بدن بمیرد و غایت آن تا صد و
سی سال شمسی گفته اند و احیاناً اگر کسی را زیادت از این عمر باشد از نوادر باشد بعلت
ترکیب طبایع از آنکه شی کم و کاست صورت نپذیرد که طبع صورتگر ماست افزود و نکاست تا ابد
ره راست که این عالم را معتدی کامروا است روح حیوانی و طبیعی پیوسته در بدن اند اگر مفا
مفارقت کنند بدن بمیرد و اگر ضعیف شوند بدن رنجور شود اما نفوس انسانی و کلی را مفارقت
بسیار اتفاق افتد اگر مفارقت گران بود بدن در خواب رود و سببش ابخرهٔ رطبات بدن
بدماغ متصاعد شود و دماغ از آن مملو گردد و حواس وقفه سازد روح انسانی مفارقت
کند و بدن در خواب رود و روح در عالم علوی و سفلی ادراک اشیا کند و خوابها بیند و نیکی و بدی
بصفا و کدورت روح تعلق دارد و اگر صفای روح متعلقات متغیر شود خواب درست نماید
چنانکه حق تعالی میفرماید لهم البشری فی الحیوة الدنیا و رسول صلی الله علیه و آله فرمود
الرؤیا الصالحة جزء من ستة و اربعین جزءا من النبوة و عمر را گفت تعبروا
ولا تغیروا یعنی بخواب نیک شادمان شوند اما مغرور نشوند و اگر صفای روح متغیر باشد
اضغاث و احلام است آنرا اعتباری نیست و اگر مفارقت سبک باشد سببش آنکه دماغ از غلبه
قوت متفکره نفس ناطقه را فکور کرداند چنانکه با او سخن گویند بشنود اما فهم نکند و بدین سبب
مستغرق حق تعالی بودن و در آلاء و نعماء او فکور بودن بهترین حالات است و عالی ترین درجات
و هر گاه روح صافی تر فکرت او عالی تر و رسول صلی الله علیه و آله فرمود تفکر ساعة خیر من
عبادة الف سنة و امیر المومنین علی علیه السلام در نماز در چنین حالی مستغرق حق بود
که پیکان از وجود مبارکش بیرون کردند و او را خبر نبود و روح انسانی پادشاه وجود است و خطاب
و ثواب و عقاب با اوست و فرو قرار و هر چه در وجود است رعیت همه کارکنان و فرمان بران
او بند و ایشان نیز بقدر ثواب و عقاب او ماخوذ شوند چنانکه هر خوشی و تلخی که بهتر قوم
رسد سرایتش در اتباع او هم موثر باشد و هر یک را از آن بقدر نصیبی باشد و نفس مطمئنه

که آنرا عقل معاش و نفس فلکی خوانند وزیر نفس ناطقه است و محلش نایب نفس ناطقه و
و نفس لوامه که آنرا حس مشترک گویند محلش نایب وزیر و نفس اماره که آنرا عصب دانند محلش
حاجب و صاحب شرطه و آن محل و مکارست و درحقش گفته‌اند ان سلطان الهوی قوی
و مدخل مکره خفی و ان خبث نفس خود بصورت نصیحت عرض کند و پیوسته با عقل
خصومت دارد و محرک هوا و هوس است و حس مشترک در میان نفس اماره و نفس مطمئنه
ذات البین محافظت کند و قوای ظاهری و باطنی مشکاران وجود اند و ده قوت اند پنج ظاهر
باصره و سامعه و ذائقه و لامسه و شامه و پنج باطنی خادمه و مخدومه و مدرکه و محرکه و عقلیه
و این قوای در روی هریک بچهار صفت موصوف‌اند و ازین قوای ظاهری و باطنی قوت جاذبه
که آنرا اشتها خوانند روزی طلبست و قوت ماسکه چو نگهدار و قوت هاضمه مطبخی و قوت
ذائقه چاشنی گیر و قوت قاسمه خوانسالار و قوت دافعه خانه پرداز و قوت حاسه که در پیش
دماغست صاحب برید حضرت و قوه که در آخر دماغست خزانه دار مملکت و قوت باصره که بر سطح
دیده در تاریکی شبهای بروشنی از دیده دیدبان قدرت و قوه سامعه که بجاسوسی در دهلیز گوش
خبر دهنده مملکت و دیگر قوی کارکنان ملک وجود اند و ایشان پیوسته در ملک وجود سفر میکنند
و هر چیزی که می‌یابند از خیر و شر و نفع و ضرر و موافق و مخالف بحس مشترک میرسانند تا آن بعقل
رجوع کرده آنچه مخالف بود طرح کند و آنچه موافق باشد بر نفس ناطقه عرض کند و نفس ناطقه
در ملک وجود حکم آن فرمان روا کرداند و از قوت بفعل آرد و از عدم بوجود رساند لاجرم
خطاب و ثواب و عقاب با او تواند بود و کارکنان را هر که آلت آن عمل بوده‌اند نصیب باشد
و چون وجود انسانی چنانکه مذکور شد از روح سماوی که عبارت از آن روح حیوانیست و ابرش
حرارت غریزی و از جسم عنصری که عرض از آن شخص آدمیست و بنیادش بر اخلاط دموی و
صفراوی و سوداوی و بلغمیست مرکبست و از ابتدا خلقت بکمالیت بتدریج میتواند رسید
صورت معدنی از نطفه در و پیداست و چون غذا میطلبد و نمو میکند و بالغ طامیرسد مرتبه

شنای از و بطور رمی بوند و چون محرک و محس است و ظاهر وجودش در حد بقا و فنا مرتبه حیوانی
مشاهده و معاینست و چون پرتو نفس ناطقه و قوت نفس کلی بقدرت عقل و نطق درک اشیا میکند
و کما ینبغی بر سر کیفیت آن واقف میشود و مرتبه کمالیت او را حاصل میگردد و بدین معانی آدمی را
عالم صغری خوانده اند و اشرف مخلوقات و درین معنی گفته اند رباعی ای نسخه نامه
الهی که توئی وی آینه جمال شاهی که توئی بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست از خود طلب
هر آنچه خواهی که توئی نفوس ناطقه در افراد انسانی و کدر باشد اگر جوهر نفس کدر بود با وجود انهم
فضایل ذاتی و جبلی از در عالم روحانی شرف نباشد و همت بر عالم جسمانی گمارد و تن پروری
طلبه حیوانی بود بلکه کمتر اولئک کالانعام بل هم اضل و قال النبی صلی الله علیه و آله
وسلم الناس عالم و متعلم و سائر الناس کالبهایم جز از آدمی هیچ جانور را
قابلیت کمالیت نداده اند و چون ایشان را داده باشند در حصولش مقصر شوند لاشک از همه
حیوانی کمتر باشند حکیم انوری فرماید بیت آنکسی کز شر ندارد حظ اگرچه خوبست او ز جوهر نیست زر
از زندگی و رخوردن و آشامیدن سحر داشتن صفت گاو و خر نوانده بود و شیخ سعدی فرموده
بیت خوردن برای زیستن و ذکر کردنست تو معتقد که زیستن از بهر خوردنست بدین سبب
حق تعالی بگو ار کی میفرماید کلوا واشربوا ولا تسرفوا بیت نه چندان بخور کز دهانت برآید
نه چندانکه از ضعف جانت برآید و قال رسول الله صلی الله علیه و آله ضیقوا مجاری الشیطان
بالجوع و از روی حکمت نیز کم خواری سنت داشته اند و گفته بیت ز کم خوردن یکی را تب نکرده
ز پر خوردن بروزی صد بمیرد ز پر خوردن بسی را مرده دیدم ز کم خوردن جوا هو مند و یدم هو
و قال النبی صلی الله علیه و سلم الامتلاء راس کل داء و الاحتماء راس کل دواء
و قال صلی الله علیه و آله المعده بیت کل داء و تقلیل الغذاء راس کل دواء
حکیمی را پرسیدند که روزی چه قدر طعام باید خورد تا وجود را صورت و معنی و لذت و قوت بود
گفت مدی گفتند ازین قدر چه نفع دهد گفت هذا المقدار یحملک و ما زاد علیه

فانت حاملة وسره را اكل ونزب صفت خوك وسكست وازين كفته اند عبد البطن
اذل من عبد الرق بيت مكن كه مردي بسيار خواري كه اين سك بكشد بسيار خواريها
ونزاع وران صفت سباع وحديث نبوي برهان اين تقريرست الدنيا جيفة وطالبها
كلاب شاعر كويد شعر وما هي الا جيفة مستحيلة عليها كلاب همهن اجتذابها ودر عجم كفته اند بيت
اين جهان برمثال مرداريست كركسان كرد او هزار هزار اين مرآن را همي زند مخلب
وان مرين را همي زند منقار آخر الامر بربرند همه وز همه بازماند اين مردار وكوشش وحيله در ما
تحصيلش صفت روباه وحاصلش اجتماع صفت دميمه كه آن بريدن عيبها حاصل نوان كرد كه حضرت
رسول صلي الله عليه وآله فرموده لا يجمع المال الا بخمسة خصال بخل شديد
وامل طويل وحرص غالب وقطيعة الرحم واختيار الدنيا علي الاخرة
وسعي در اد خارش صفت موش ومور را افتتار شهوت حريص بودن صفت بتس وخوك واثر
غايت جهل احمل بوصف برين مجموع با بعضي ازان اقدام نمودن واثر الذت شمردن متابعت
شيطان مريد نمود باانه هذه الخصايل الرذايل واكر جوهر نفس نوراني بود بعالم جسماني ملتفت نشود
وشعور در عالم روحاني سازد وفحواي آيت فقد اوتي خيرا كثيرا وما يذكر الا اولوا
الالباب صورت حالش كردد ولا شك همت بر درك حقايق ووضع دقايق حكمت
خلقت اشيا وكثرت صنايع صانع وتحقيق وحدت كارد تا كما ينبغي بر آينه ضميرش محقق ومبرهن
كردد ولو كشف الغطاء ما ازددت يقينا برتبه ملكي رسد بلكه ازان بالا نزعروج طلبد وتا بخلوت
سراي لي مع الله وقت لا يسعها فيه ملك مقرب ولا نبي مرسل نرسد دلش نيارامد
لاجرم مكمل كمالات ومتمم رسالات كردد ومراد ظهور كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق لاعرف شود ومعني لولاك لما خلقت الافلاك در صورت
وجود مباركش وارد كردد صلي الله عليه وآله اكنون چون وجود انساني در غايت كمال خلقت
افتاد ومعني عامي در عبارت صفات آن اظهار نظر باد كنيم بتوفيق الله تعالي نظر اول در شرح

کیفیت اعضا و دانستن ترکیب خلقت و صورت بعضی اعضا و اجزای انسانی و ودیع کردن طبایع
متضاده ناری و هوائی و مائی و ارضی در وی و پیوستن روح سماوی ببدن عنصری و مشرف گشتن
آن بروح قدسی و صفای آن از روح کلی و پیدا کردن قوای متنوعه در جرم وجودی جسمی صغیر دلیلی
واضح و برهانی لایح است بر قدرت صانع و حکمت خالق که سزاوار است چرا و شواند که چنین
خلقی آفرید چنانکه از خلایق اولین و آخرین دوین بکلی مانده باهم باشند و حق تعالی بدین
سبب فرموده که و فی انفسکم افلا تبصرون یعنی ازین دانستن همگنان را محقق و مصور
شود و در دل و درون راسخ گردد و زبان بدان قایل باشند که لا اله الا الله وحده
لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر
و هو علی کل شیء قدیر تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا در کتب تشریح
مذکور است که اعضای انسانی اجسامیست که از اخلاط اربعه طبیعی متولد میشود و آن بر دو صورتست
مفردات و مرکبات و در هر یکی سری و حکمتی مودوع که عقول عقلا و افهام اذکیا از حکمت اختراع
و قدرت و ابداع آن قاصر و عاجز آید و زبان همگنان بدان قایل گردد که چنین خلقی را
جز خدای تعالی نتواند کرد و هیچ آفریده را چنین صورتی از عدم بوجود آوردن میسر نشود و لا شک
آفریده آفریدگار نتواند شد المفردات اعضاء مفرده هر یک را بعضی مانند است و صور شش
بر دوازده هیأت العظام استخوان جسمی سخت است حق تعالی آنرا جهت قوام بدن آفریده تا مر
بدن را بقوت آن حرکت میسر شود اگر استخوان نبودی گوشت و پوست و رگ و پی قایم نتوانستی شد
هر چند حق تعالی قادرست که آنرا قایم داشتی اما این صورت مناسبتر آمد تا خلایق را مرشدی با
بر اسباب کارها طلبیدن و اگر استخوان یکپاره بودی حرکت بعضی اعضا میسر نشدی بدین سبب
در بدن استخوان آفرید و آنرا چند پاره بر هم نشاندند تا مقصود بحصول پیوست و از استخوان بعضی را
مجوف آفرید تا جرمش سبک باشد و زود حرکت تواند کردن و آنرا تجویف خوانند و مغز را در اندرون
استخوان جای داد تا بسبب صلابت استخوان مغز از آفات سلیم ماند و بجهت تری مغز رطوبات

باستخوان و دیگر اعضا برسید و چندی را با تمام اگرچه آفرید بیرون صلب و اندرون سست مشاشی تا
و بعضی را بیرون و اندرون مشاشی تا زی مغز رطوبات را در روجای تواند داد و در چندی از استخوانها
چند مر عروق و اعصاب سوراخها آفرید تا قوی با عصاب تواند رسید و صلابت استخوان مانع آن
نباشد و بعضی استخوانها که قوایم بدنند چون مهره پشت و کوشته و پهلوها و سینه و دستها و پایها را
خلقت قوی تر داد تا تحمل احمال و اثقال تواند کرد و چندی را چنانچه دیگر اعضا اند و حرکت قوی تا
ندارند ضعیفتر آفرید و بارهای استخوان در هم ترکیب کرد آنچه حرکت ظاهر دارد چون دوش و دست
و پای و شانه و زفر و مانند آن یکسر استخوان در غور دیگر مشرف و مدور آفرید تا مانند کان و زبانه
درهم نشیند و سریع الحرکه آن را مفاصل خوانند و غور و اشراف آن حرابت است و آنچه حرکت ظاهر
ندارد یا خود متحرک نیست مثل سر و گردن و پشت و پهلو و دندان و امثال آن بی غور و اشراف
درهم نشاند بعضی مانند آنکه دو منشار بر روی هم نهی و دندانها در هم رود و چندی یکسر استخوان
در میان دو استخوان دیگر رفته و بعضی راست برهم نشسته اینهمه را لحام خوانند و استخوانهای
کوچک مثلا آنچه در انگشتها بود سلامیات شمارند و آنچه خردتر از آنست و جهت اتمام ترکیب وجود آفریده
سمسمانیات دانند و مجموع استخوانها بیرون سمسمانیات دویست و چهل و هشت پاره است بر حده
بر اشکال مختلف و شرحش بدینموجب است .:. .:. .:. .:. .:. .:. .:. .:.

سر گردن

محف . حجاد انف خد حک علیا
٥ ١ ١ ٢ ٢

درازکردنا گراه هشت و کوتاه کردنا
حک سفلی اذن حجاج لحاع اسنان
٢ ٢ ٢ ٢

سنش باشد
علم الحرم . لیح

کلو ... ب

از عظام زنوت که حنز کرد نست وصه زک

٣ ٧ ١٠

کتف ــــ ٠لــــ

شانه ٢ — سعار الواب وی عروس گش ٤ — سصل ١٢ — هر موون — محرود بحوار یهی گاه ٥ — وران

دســــ ـا ـــــــ ی

کعب ١ — مه ١ — ساق ٢٠ — محمد ١ — مسط ٤ — رسغ ٨ — ساعد ٢ — باردو ١

مسط ٤ — رورن ١ — رسغ ٢ — ماننه ١ — سلامیب ١٤

عاشه ١ — سلاسات ١٤

بهــــلو کوســــه

عاسه ١ — عصب ٣ — عجبر ٣ — مصل مهره گاه ١٠ ٢ — آسه ١٢

الغضروف کروجیه جسمی متوسطست میان رباط واستخوان از رباط سخت تر تا واز استخوان نرمتر وبعضی ازان برسر استخوانهاء متحرک آفریده مانند سر شانه وخشکنای الو تا در حرکت استخوان سخت کوشت نرم را متالم نکند وغضروف درمیان هردو متوسط باشد وبعضی بانفراد بعوض استخوان ترکیب کرد چون کوش وبینی ومابین مهرها وآن بادماغ و حنجره وامثال آن چه اگر بدینجاها استخوان بودی بکوشت حوالی آن مضرت رسیدی واگر کوشت مجرد بودی قایم نتوانستی شد ومقصود بحصول نپیوستی پس لازم آمد جسمی چون غضروف پیدا کردن تا این مراد حاصل کردد الرباط جسمی متوسط است میان غضروف ولی از غضروف نرمتر واز پی سخت تر وطبعش سرد وتر ست وبعضی ازان در مفاصل استخوانهاست تا بوقت حرکت تیزی آن مانع حرارت حرکت کردد واستخوانها برهم سائیده شود وخلل نپذیرد وبعضی

تا عصب مختلط است تا بسبب آن ریا بجمیع اعضا و جوارح توانند رسید و سبب قوام وجود گردد

العصب جسمی نرم رخوت با صمغیت و بر سه صفت یکی آنکه حس بود و حرکت نه دوم آنکه حرکت

بود و حس نه سیم آنکه هم حس بود و هم حرکت و آنکه نه حس دارد و نه حرکت رباطات بود و لیکن

متوسط است میان رباط و گوشت و از رباط نرم تر و از گوشت سخت تر طبعش سرد و خشک است

و از فرق تا قدم در وجود آدمی درون و بیرون پراکنده است و اگر نه بواسطه قوت او بودی گوشت

نرم و استخوان سخت قرار نگرفتی و اعضاء درونی نیز بر جای نماندی و خللی عظیم در وجود آدمی

پیدا شدی اقتضاء حکمت صانعیت و صنعت خالقیت ظاهر و باطن وجود را بعصب تقویت داده

تا همه در هم پیوست و در صنعت صانع هیچ خلل واقع نگردد و در هر عضوی که قوت حرکت زیادت

ترست عصب نیز قوی تر کشید آفریده تا تحمل شداید تواند کرد مانند دست و پای و گردن و امثال

آن و عصب چشم را مخالف پیداست که منفذ روح از دماغ بدوست العضله جسمی عصبانی

لحمانیست و با عصب آمیزش بیشتر دارد و از ایشان جسمی دیگر پیدا شده آن را وتر خوانند

و عضله و وتر با هم یکجا باشند و سبب حرکت گردند چه اگر عضله نبودی که خود را جهت حرکت ارادی

کوتاه و دراز گردانیدی حرکت میسر نشدی و شمار عضله دیگر حکما گفته اند نتوان کرد اما جالینوس

گوید که پانصد و بیست و نه عضله است و شرحش بدین موجب والله اعلم

روی ۴ بینی ۵ چشم ۲۴ پوست مساله ۱۲ رفیر ۲ سر بینی ۲ لب بالا ۲ لب زیر ۲ سر ۲ حج

سر و گردن ۲۳ زبان حلق و حنجره ۲۲ کتف ۲۴ بازو ۳۴ ساعد زوی ۸ بالا ۱ سینه ۱۰۷ پشت ۴۸

شکم ۱۸ کف دست ۱۲ باشنه ۳۴ ران ۲۴ ساق ۲۶ دکر ۲ مثانه ۴ مقعده ۱۲ حصیه ۳۴

اللحم جرمی گرم و ترست باعتدال و مدد دهنده اعصاب و شراین و آورده است

و اگر سبب گرمی گوشت نبودی هوای بیرونی جوارح درونی را ایذا آوردی و غذا

از هضم باز داشتی و وجود را وجود متعذر شدی و فایده دیگر از گوشت آنکه استخوانها

را بپوشاند و شکل و هیات را مساوی کند و لطف و حسن دهد و مثال گوشت

براندام مانند تطیین بر دیوارست و نه بینی که اگر صاحب حسن لاغر باشد حسنش بکمال
نماید و چون گوشت باعتدال داشته باشد حسنش بیفزاید و گوشت سفید براندام
مانند تجصیص و تبییض است بر دیوار ولا بسک مردم چندانکه لاغر باشند گوشت
سفید کمتر بود و چون فربه باشند که از او تجصیص و تبییض بود و تطیین مجرد بود ولا
ذوقی زیادت نه بود و عدد از حساب گوشت است و از آن بعضی همیشه بر آن حال بود
و ممد رطوبات شود و بعضی بعد از غذای باجری نقل کند و فربهی افزاید **الشحم**
جسمی گرم لطیف مواتیست براطراف عضل و موضع عصب و قوة دهنده ی
بر نضج و هضم غذا و آلت حس و حرکت و طراوة دهنده حس و دافع مضرت گرما
و سرما از بدن و مثال آن مانند لباس است در بر **الشرایین والجداول**
شرایین دو رگ جهنده و غار روح حیوانی و جسمش و منشاء آن از دلست یکی بزرگ
از دل براه شش بحلق و دماغ رسد و بنفس جذب هوا کند و ممد روح حیوانی
گردد و دوم کوچکترست و به دو قسم صغیر و کبیر منقسم شود و مملوست از خونی لطیف
قسم صغیر بالا رود و جهة آنکه اعضای که بر بالای دل اند در عدد کمترند و قسم کبیر
نشیب رود و تا آخر بدن برسد و جمیع اعضا را بقوت روح حیوانی زنده و تازه
دارد و جداول یعنی رگها ساکن نا جهنده جسمش مانند شرایین است و منشاء آن
از جگرست و رساننده غذا اند باعضا و جوارح در اصل دو رگند یکی از معده بجگر
پیوسته با غذا از معده بجگر رساند از اباب خوانند و یکی از جگر بدیگر اعضا و آن
بچند شعبه منشعب شود و آن را اجوف و ورید گویند جرمش از شریان کوچکترست
و خونش غلیظ تر **الثرب** ماشامه به جسمی شحمیست مخصوص بالتحاف معده و
در وحرارت و قوة هاضمه بدفع امتلا غالبست و اگر چنین قوتی در و نبودی غذا
در معده هضم نشدی و جمیع اعضا و جوارح بدل ما یتحلل نیافتی و خلل کلی حاصل

شدی الغشاء رود کافی جسمی است عصبانی منبت بتار و پود بر مثال جامه درهم بافته
و از او قوت حافظه و دافعه بکمالست که چندانکه غذا را نگاه دارد هیچ مضرتی نبیند
و از جرمی بدان نازکی تراوش نتواند کرد و چون دفع کند هیچ از آن در وی باقی
نماند المخ مغز جسمی لطیف شحمی دسمست و معتدلست نرمی و گرمی مایل از غایت
نازکی جرم او را در جوف استخوان جای داد تا هیچ الم بدو نتواند رسید و هر دو را
مقوی گردانید تا هر یک از دیگری قوه می یابد و کار خلقت از آن تقویت می پذیرد
الجلد پوست جسمی عصبی رباطی شعریست درهم بافته و از او را مسامست و با نرمی
ظاهر صلابت جرم دارد و از او قوتیست که از موافق و منافی آگه بود و هر نافع
را قبول کند و مؤذی را از خود دور گرداند مانند عرق و چرک و امثال آن و اگر نه او را
چنین قوتی بودی اعضا و جوارح که در اندرون اویند از آفات سالم نماندی و خللهای
عظیم ظاهر شدی فسبحان الله خلق الاشیاء بالحکمة و لطفه المرکبات اعضاء مرکب
هر یک در خلقت شکلی علیحده دارند و بر دو صفت ظاهری و باطنی اند الظاهر نیز
از آن اند و اسم سر و تن یاد کنیم الرأس سر چون مکان حواس ظاهرست جایش بر اعالی
بدن واجب آمد تا آن حواس بر همه مشرف توانند بود و از حرکات آن مطلع گردد و نیک
مستدیر آفریدند تا چون جوارح بسیار را در وی یابد ساحت جامعش نیز بسیار بود و نیز
در محل خود قرار گیرد و چون مستدیر بود از مصادمات انفعال کمتر یابد و افضل اشکال
داشته باشد و اندکی طولانی آفریدند تا ممد اعصاب باشد که از دماغ به بدن می آید و
استخوان کاسه سر را که جمجمه خوانند صلابتی نیکو دادند تا جوارح که در اندرون اوست
چون مغز و دماغ و سمع و بصر و ذوق و شم و امثالهم از آفات در پناه او باشند و
آن را چند پاره ساخت تا هر یک علیحده قوتی بود و بر مثال دندانه اره و غیره درهم ترکیب
کردن تا آن قوتها مدغم شود و همه یکی باشد و کامل القوه بود و در میان استخوان و

ومغز پرده از پوست رقیق پیدا کرد تا سختی استخوان نازکی مغز را الم نتواند رساند و از
جوارح سر و حواس ظاهری گوش و چشم را مرتبه برترست و در رجحان یکی ازین دو اما
اختلافات بسیار رو بر آن و دلایل فراوان گفته اند یکی از آن دلایل آنکه چشم از مسافت
بعید بی رفتن زمانی تواند دید و گوش نتواند شنید لیکن گوش از همه جانبی آواز شنود
و چشم جز در برابر نتواند دید و ما در تحقیق رجحانش بر معنی لیس الخبر کالمعاینه
اختصار کردیم العین چشم در ملک وجود بر مثال دیده بانست و چون قوت نور باصره
از دماغ و در اجزاء عصبی رقیق بدو میتواند رسید جای او بر اعالی بدن واجب آمد تا هم
از دماغ بدو مسافت اندک بود و هم بر جمیع اعضا ناظر تواند بود وجه نازکی اعضاء
رقیق عصبی احتمال طول نکردی و در حوالیش عظام صلب آفرید و در مجری آن اعضاء
رقیق فرمود تا چه بدان مجریهای نازک ماده چشم را معاینه و خلل ظاهر نشود و چشم را در
پناه اجفان آورد تا از آفات سالم ماند و بر اجفان اهداب داد تا مزید نور باصره کرده
و چشم را در عدد دو آفرید تا اگر یکی از آن سبب صدمه خللی یابد دیگری برقرار بود و
صاحبش بکلی مسلوب نگردد و در پیش سر بر روی آفرید که اشرف و احسن اعضای
انسانیست تا چون حرکات دست و پای درین طرفست چشم بدان واقف تواند شد
و محسوس اثر آثاری نهاد تا صفت روشنی زودتر پذیرد و از بعضی طبقه مجلو
گردانکی همه یکی شود و رگها و اعصاب که از دماغ بچشم می آید بعضی در غایت لینت و
رقیق آفرید و بعضی غلیظ بود و درشت تا بار قوتی بر اندازه خود محمل تواند کرد
و منتشر از آن عروق و اعصاب را از زیر قحف سر داد تا قوت چشم با مسافت بعید بود
و طبقات چشم اولین را صلب خوانند و فارق آن غشا هرقبست دوم طبقه را مشیمه
گویند و آن بر شکل پرده ایست که بچه در شکم مادر در او بود سیم طبقه شبکی است بر مثال
عشای ستبر چهارم طبقه رطوبتی مانند سفیده خایه از آن زجاجی گویند و این چهار طبقه

چنان در هم آمده است که جای پنجم سفید بر پی رهی مایل مانده و آن طبقه پنجم را جلیدی
خوانند و در غایت روشنیست چنانکه از کثرت صفا نخستین بار دشوار احساس توان
کرد و آن آلت نور بصرست و دیگر طبقات که ذکر رفت خادمان اویند و او را از آفت سرما و گرما
نگاه میدارند و غذا میدهند و طبقه زجاجی بر همه این طبقه جلیدی محیط است و نیمه دیگر
که محل نورست پرده بر صفت نسج عنکبوت دارد آنرا طبقه عنکبوتی خوانند و آن مانند غشاء
رقیقست و این پنج طبقه در سفیدی چشمند و ایشانرا ملتحم خوانند پس ششم است و آن
ششم طبقه است از اعنبی خوانند یعنی بر شکل غوره انگور بود و نیم کرده و سوراخی درین طبقه
هست در وقت تاریکی فراخ و بهنگام روشنی تنگ شود بعد از حرکت طبقه جلیدی از
بهر روشنی دادن و آن سوراخ را حدقه خوانند هفتم طبقه را قرنی گویند و اترا از بسیاری روشنی
بشره مانند کرده اند و این طبقات پنجم و ششم و هفتم را از غایت صفا و روشنی لون نتوان دانست
و قوت نور باصره از میان دو عصب مجوف که از مقدمه دماغ بحدقه پیوسته است میرسد و
چون در عروق و اعصاب که از دماغ بچشم میرسد رطوبات غالبست لاجرم دیده محل نمناکی
باشد و بقدر سوزش درون آن رطوبات بمدد تشنج میفرستد و اشک مسرع از کنام
روی بروی در می آید و آن رطوبت را شوری داد تا چون چشم چشمه ست با شوری بماند
فرا افتد و پلک چشم مانند پوششیست که چشم را از آفات غبار و دخان و گرما و سرما و کثرت نور ظلمت
و امثال آن سالم میدارد طرف بالا متحرک و بزرگترست و طرف زیرین ساکن و
کوچکتر و مژه که از اعوراء نیز خوانند چون دلیل راه روانست که روشنی نور باصره بتاریکی
او بارنگ سیاه دود و رنگ کرد و سبب زیادتی قوت نوری شود **الاذن** گوش
در ملک وجود چون جاسوس و منهیست و بدین سبب خاصیت دارد که از چپ و راست
و پیش و پس و شیب و بالا آواز تواند شنود و محسوس او نوا است هرچه قرع هوا اثنا در
ضبط آرد گوش بدان محس شود و بند بر دو این قوت عصبی رقیق است که از دماغ

باندرون صماخ گوش رسیده است و قوت سماعی با قنه و شکل پرده دارد و اگر آن
پرده را المی رسد کری حاصل شود و سوراخ گوش را استخوانیست در غایت سختی از آن
عظم حجری خوانند و آن سوراخ پرپیچ و خم است و مجری سنگ دار تا گرما و سرما و اجسام
مکروه را پرده سماعی راه ندهد و بر گرد آن سوراخ عضو فلیت مجناپیچ پرپیچ و شکلش
بصدف ماننده است و هوا و آواز را که ولعصب سماعی رساند تا مقصود معلوم و مفهوم
گردد و در و آبی تلخ که آن را چرک گوش خوانند تعبیه کرده تا بدان سبب حشرات در گوش
نروند و خلل قوت سماعی نشوند الانف بینی بر صفحه روی سبب مزید جمال آدمیست
و اگر بینی نبودی روی هموار نمودی شکلی تا خوش داشتی و از آن تنفس داد تا استنشاق
هوا که ماده حیاتست و مدد روح هوائی تواند کرد و از آلات شم و منفذ دهنده آواز گردانید
چه اگر کاواکی بینی گرفته بودی آواز بریان رفتی و آن کاواکی با نقصان از زیادتی
رطوبت بود تا بخار غلیظ تا گوشت افزونی و بینی را مجری مفتوح داد تا استنشاق نیکو
تواند کرد و مجری آن را در دیگر بدو بخش کرد که اگر یکی را آفت رسد دیگری بر قرار بود
و آن حس باطل نشود و نفس از جذب هوائی بهره نماند و نفس خلل پذیر نشود و آن مجریها
بدو قسم راه بیند اگر یکی در دهان بسوی عظم مشاشی و یکی در بینی بسوی حنک تا بنقض
استنشاق هوا که ماده حیاتست بشیر تواند کرد و از این مجریها یکی بطرف بینی است استنشاق
هوا و شم کند و آنچه بدهان رود جاذب هوای محض باشد و آن ممر تا راست و هموار نباشد
بلکه پیچ پرپیچ ساخت تا مکروهات براه بدماغ دشوار برد و این هر دو سوراخ که از دهان
و بینی می آید چون بحلک رسد یکی شود و بدماغ پیوندد و در زد قوت یابد و رطوبتی که آنجا
جمع شود از انجا خوانند و آن چون خوشبوی بر صوص دماغ و بینی دارد تمام رایحه طبسه
شود و ذوق آن زودتر معلوم کند الشفة لب بر گرد دهن مایه آرایش حسن و
آرایش روی و نمایش خوبی دندان و آلت تناول غذاست و طبعش از طبع گوشت

و پوست مر بوجهت و بر و اعصاب و عضلات آلت حرکت و انبساط و انقباض را
و اگر نه چنین شکلی بودی خلقت انسانی ناتمام بودی و اگر چنین قوتی نداشتی این
عمل از و نیامدی و در خلقت نقصان فاحش ظاهر شدی حق تعالی از کمال قدرت او را
چنین شکلی بنا داد تا این مقاصد از و بحصول پیوست الفم دهن بحقیقت درج
در روجوهر انسانیت که بقدرت یزدانی در و درج گشته باشد و چون وجود را از غذا
که بدل ما یتحلل شود گزیر نیست کما قال الله تعالی وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا يَأْ
كُلُونَ الطَّعَامَ آلتی که سبب مدخل غذا گردد بر اعالی بدن پیدا کردن لازم آمد
ان آلت را اسبابی وادن که مایه تناول شود واجب شد مثل دندانها جهت جاییدن
غذا و رطوبت در محل کشش برخاییدن و زبان جهت طعام شناختن و ذوق و لذت
آن دریافتن و حلقوم که بپارسی انرا گلو گویند جهت فرو بردن طعام و شراب و ببدن
رسانیدن و همچنانکه بی غذا وجود را بقا متعذر است بی تنفس که هوای خنک بدرون
رساند و هوا گرم شده بیرون آرد میسر است و مر آن بر اعالی بدن نتوانند بود
و در پهلوی حلقوم حنجره را محل و ممر تنفس کردانید و مر خیشوم و فم و حرم حنجره غضروفی
آفریدند تا لطیف در و پیوسته بر یکقرار بود و در وی هم باز نشند و بر حوالی آن عضلات
دادند تا انرا در حالت نفس تنگ و فراخ میکردانند و نفس باسانی می آید و میرود و
بر سر حنجره در آخر دهان جهت جذب نفس بر شکل زبانی کوچک شبی عضروفی
دادند انرا علطیه گویند باشکاف حنجره را بوقت طعام و شراب خوردن بپوشانند تا
چیزی بحنجره فرو نرود و در سرفه افتد تا انرا بر آرد و اگر نتواند تا بیرون نیاید
شخص هلاک شود و سوراخ حنجره جهت تنفس پیوسته باز است الا بوقت اکل و شرب
سر آن پوشیده کردد و بعکس سر حلقوم پیوسته هم آمده است الا بوقت شرب و
اکل باز شود اللسان زبان آلتی است شریف و سبب مزید شرف آدمی ا

بر حیوانات زیرا نطق بدان جاری نگردد و دوالت حس ذوقیست و آن از گوشت
سفید نرمست و بنیراامن اعصاب و آورده‌اند بسیار ترکیبست و در زیرش دو دو
بشکل غدد دارا مولدة اللعاب گویند و دو سوراخ که ساکبة اللعاب خوانند پیوسته
لعاب دهند تا ممد خاییدن طعام شود و زبان را حرکت آزادیست در سخن گفتن و طعام
گرد دهن گردانیدن تا خاییده شود و زبان دو پاره است و یک عنا هر دو را گرد آورده
آورده است تا یکباره می نماید و اگر کسی انحای بیوشکی را بشکافد و مثلا مبنی درو
بر در زبان را هیچ حال نقصان ندارد الاسنان دندان در نظر آرایش حسن انسانست
که اگر در حقه لعل لب رشته مروارید دندان نبودی شکل شاهد نمودی و دندان جوهریست
نزدیک بجوهر عظام و نسبتش با عظام فولاد و نرم آهن بود زیرا چون آلت طحن است
صلب نرمی بایست و رویش خشن تر و تری داد که بکثرت استعمال کندی دشوار
یابد تا غذا از و در خاییده گردد و چون رشته همه بالا آویخته است و متحرک بنیت
او را صلابت و خشونت کمتر داد و همه شب را است تحرک و تمکن بیشتر و اطراف دندانها
محکم در میان گوشت و استخوان فک نشانند تا بکثرت حرکت از جای برنیاید و در پهلوی
هم بی فاصله ترکیب فرمود تا چون لشکری هم پشت صف کشیده روی بکار آورند و غذای
در میان ایشان راه نیابد و ایشان را از کار باز ندارد و اگر احیانا از غذا چیزی در میان
دو دندان رود بدین سبب جهت اخراج آن بخلال احتیاج افتد و تحمل آن نتوانند کرد
و عدد همه رشته دندان اغلب سی و دو باشد چهار دندان پیش را قواطع
و چهار متصل بدان ثوانی و چهار در جنب او را انیاب و غیر سره و شیت متصل بدان را
خراس و طواحن خوانند الفک زنخ قرار و نه جانه گویند آلت کمال ترکیب دهانست
و چون واجب آید که دهان متحرک و منفرج بود جهت استنشاق هوا و طلب غذا و تدبیر
الهی چنان اقتضا کرد که حرکت فک سفلی را بود چه چون از جوارح خالیست و در جسم

کوچکتر زود تر حرکت تواند کرد و اگر این حرکت فک علیا را بودی حوایج که بر دست
بفساد آمدی و فک سفلی را با استخوان فک علیا و کاسه سر چنان پیوستگی داد که بسرعت
هرچه تمامتر حرکت میتواند کرد و آسیبی بهیچ جارحه نرسد و مقصود حاصل گردد و موضع
آن پیوستگی را حلقه زفرین خوانند الشعر موی فضله غذا است که در جوف پوست
و گوشت مانده بود و چون حرارت بدو رسد آنچه رقیق تر باشد و ماده رطوبتی بر وغالب
بود بعرق و چرک از پوست بیرون آید لوثش سیاه بود و چون بمرور ماده سوداوی
نقصان پذیرد و شیبی پدید شود رنگش سفید گردد و بعضی از موی زینت آدمی شود
چون موی روی و سر و حاجب و مژه و حاجب چون بازویست مر چشم را در دفع مواد
فاسده از دماغ بدو و مژه سبب زیادتی نور بصر است و نگهداشت آنستان از لوث است
تا از زینت می آید و بعضی از موی دفع اذیت مواد فاسده است چون موی زهار
و بغل و امثال آن واجب بود تا باز منبت شود و دفع آن اذیت کند و موی دیگر
اندامها که در وی زینتی نیست و دفع اذیتی زیادت نیز ندارد و چون نیست بردمای تسلیم و
دماغ آن در گذاشتن و برداشتن یکسان باشد و عقلا خویشان را در رعایت و دفع وی
مساوات برین نسبت کرده اند البدن تن چون محل حواس درونی و بیرونی و وجود
مخصص ی دل که منظر نظر یزدانی و مظهر روح انسانی شکل آن بر وجه احسن پیدا کردن
واجب آمد لاجرم لطف صنعت الهی و علم حکمت نامتناهی چنان اقتضا کرد که شکل آدمی
چون حیوانات سرافکنده نباشد بلکه سرافراز بود و چون دواب بچهار دست و پای رود
و با قدی افراشته و خلقتی در غایت خوبی بگماشته بدو پای روان باشد و ظاهر تن
از کثرت موی خالی باید تا لطافت و تازگی صورت پوست و گوشت مراتب لطف و حسن
فزاید و از هر عضوی علیحده بکار آید که از نسج حیوان مثل آن در تصور نیاید و چون
بانفراد هر عضوی را لطفی باشد و حسنی مناسب اجتماع آن حسن انسانی بکمال نماید چنانکه

حق تعالی در کلام مجید میفرماید لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم **العنق**
گردن چون بر ظاهر ملک وجود سر بر مثال سلطانست جهة او مقامی که مانند تخت
سرافراشته باشد لازم شد لاجرم گردن بر بدن سرافرازی جست و گردن را حکم
داد که بشش جهت پیش و پس و چپ و راست و شیب و بالا حرکت تواند کرد تا بهر طرف
که سر را میل حرکت شود اسبابش مهیا باشد و هم گلو و حنجره و عروق و شریان و اورده
و اعصاب و عضلات و غیر آنرا از سر بدین رسانیدن در وجای داد تا بدان وسایل
سلطان سرا از ملک وجود باخبر باشد و از آن شکل تدویر داد که افضل الاشکالست تا در
ادراک اشیا بحواس از همه جانبی یکسانی تواند کرد و اگر چه آنرا تحمل می باید کرد جهت
تناسب اعضا لازم آمد که او از سر کوچکتر باشد تا شکل خوش نماید و گفته شد استخوانها
گردن متوسط را هفت مهره است و آن مهرها که در گردن پیوسته است و شکل استخوان
چنبر بر مثال دال است و میان آن مهرها گشوده است و بمغز آگنده و از کاسه سر تا
آخر بدن آن مغزها باهم پیوسته و چون رطوبتی را که از دماغ می آید از نخاع میخوانند
مجری می بایست و آن مهرها را هم کوچک و رقیق است و در میانش سوراخ متعدد بود تا
بر طرف آن مهرها سوراخ مر نخاع پدید گردد چنانکه اگر دو مهره بر هم نهند سوراخی در وی باشد
و در هر مهره جهت شریان و اورده سه سوراخ کوچکست و بزرگی و کوچکی اعصاب و عروق
که از آن سوراخها آمده بحسب تنگی و فراخی آن سوراخهاست تا هر کس بقدر آن از
کسب غذا و مدد روح بهره مند گردد و در پیش استخوانهای مهره گردن مر گلو و حنجره
از بهر نفوذ طعام و شراب و هواست و شرح آن در ذکر دهن آمده است **الصدر**
سینه چون مقام و وقایه دلست و دل منظر نظر ربانی استخوان آنرا اصلاحی و قوتی
داد که از مصادمات خلل نپذیرد و بدل آسیبی نرسد لازم آمد از معده پاره استخوان
آخر بدن و سر استخوانها بزرگتر و میانش کوچکتر ساخت تا فوقش بیشتر باشد و آنرا از زیر

مغز نصیبی زیاده داد تا چون قوی حال تر باشد رعایت احوال دل بهتر تواند کرد و
سینه را گشوده آفریده و در او انطباقی نکرد تا دل و شش در او متمکن توانند شد و در
انقباض و انبساط به ایشان زحمتی نرسد و همچنانکه سینه وقایه دل است حرم گوشت دل
نیز وقایه حبة القلب یعنی سویدای دل و او محل روح انسانی و منظر نظر یزدانی است
تا از صدمات خارجی محفوظ ماند و روح زود تحلیل نرود و در میان شکم و سینه پرده ایست
انرا حجاب الحاجز خوانند آن پرده در رو بزاید و تنبیه کرده است بر همه علیای دل و شش
و جگر است و در سمت سفلی معده و کرده و زهره و سپرز و امعا و مثانه و مشیمه و رحم و امثال آن

الثدي

پستان از شریان و عروق و عصب رقیق مرکب است و عصبی چند باریک
بر شکل لیف بر کشش در آمده و حشوش گوشتی غددی سفیدست و خاصیتی دارد که هر خون
بدو رسد در حال سفید گرداند و از رحم بدو عروقیست که خون حیض بدو نیز رساند و در وقت
حمل آن خون در مشیمه جمع شود و لطایف او از راه ناف جنین غذای کودک باشد
و کثایفش حجم نازک شود که فراونه حیضت خوانند و بوقت مولد بپستان مادر رسد و شیر
شود و غذای کودک گردد و بدین سبب زنان شیر دهنده را حیض نبود و اگر احیانا
بعضی زنان را بود از غلبه شهوت باشد و در زمان خلو محل آن خون گنده و تیره شود
و بحیض بیرون آید و در پیری چون قوت گرمی در وجود زنان نقصان پذیرد آن شه
خوترا باذه نماند حیض منقطع شود

الید

دست آلت جذب منفعت و دفع مضرت
از بدن و از احجان آفریده که همه اعضای ظاهری وجود میتواند رسید پیوسته صفت بازو
و ساعد و کتف مصحف است بازو از یکپاره استخوان صلب متصل بکف و ساعد است
و ساعد از دو استخوان بدر زاری بر زدی هم بالا این با انگشت بزرگ پیوسته است
و شکلش معوجست بطرف انسی و سر این با ابلیت بطرف وحشی و سر این با انگشت کوچک
پیوسته است و استخوان سفلی چون حایلیست از علیا بزرگتر است و اطرافش غلیظ

تر و رباطات و اعصاب و عروق و غیر آن در وی بیشتر است و کف از چهار استخوان متفرق
و چهار انگشت بدو پیوسته است و استخوان بند دست که استخوانها کف بدو پیوسته است
استخوانی قوی ترکیب است و اعتماد دست بر وست و انگشتان پنجگانه ابهام آرد
و استخوان و چهار دیگر هر یک از سه استخوان و استخوانهای ایشان مصمت و مجوف
نیست تا قوه تمام داشته باشد و بعصبات و لحوم قوی حال گشته و اگر انگشتها یکپاره
بودی از قبض و بسط و حرکات نیامدی و بن انگشتان قوی تر و سرش باریکتر
آفرید تا شکل خوش نماید و استخوانش گرد ساخت تا از آفات سالم تر ماند و اختلاف
صورت انگشتان از آن که چون جمع شوند سلاحی باشد مثل نیزه او جذب منفعت
و دفع مضرت باسانی توانند کرد و ناخن مدد اصابع است در جذب منفعت و دفع مضرت
و اگر ناخن نبودی چیزهای کوچک ریزه را بسختی گرفت و استخوان ناخن را از عصب
آفرید تا لینتی داشته باشد و از صدمات در بر نشکند و نموی بخشید که چون از کثرت
عمل سوده گردد باز منبت شود الکتف دوش را دو منفعت داد یکی آنکه بازو
در و منصوب باشد و بر سینه چسبیده شود و سبب وسعت مکان بجهات حرکت
باسانی تواند کرد دوم آنکه از بهر نگهداشت اعضا بود که محصور سینه است و نیز
کتف را طرفی و جنبی باریکتر است و طرف اسفل سطبرتر و طرف و جنبی غوری دارد
و مد در تا سر بازو در حرکت نشکند و بر آنجا دو ستون زائده است از بالا و نشیب و آنرا
منقار الغراب خوانند و از آن ستنی است تا جبر کردن که بازو را نگذارد که بالا
رود تا نشیب آید و بر استخوان کتف زائده ایست که از آن بطرف پشت فرو رفتن نمیگذارد
و در آخر کتف غضروفیست تا حرکت کتف الم بگوشت نرساند البطن شکم پوشش آلات
درونی را از سینه تا گشته ران و نگهبان آن آلات است و از از بهر آنکه در حالت قبض
و بسط مماس آن آلات باشد استخوان نیست بقدر احتیاج گوشتست تا تنگ نباشد

نباشد و محافظت آلات درونی تواند کرد و مؤذیات خارجی بدان جوارح راه نیابد و
در اندرون شکم پوستیست آن را صفاق البطن خوانند و یونانی ماربطون گویند و
آن مماس امعا و جگر و سپرز و گرده و مثانه و رحم زنانست و اگر این صفاق را
المی رسد و شکافته شود آن مرض را فتق خوانند الظهر پشت سپر و وقایه آلات
شریفه درونیست و استخوانها و مهرهای آن بر مثال اخشاب کشتی است که اخشاب
صغار بر و بسته بود و بعضی استخوان سر و دست و گردن و پهلو و پایها و گوشت در و
پیوسته است و بدن از قوت او قوی گشته و اگر استخوان پشت یکپاره بودی مایل
اطراف گشتن و دو تا شدن صورت نبستی و حکمت الهی چنان اقتضا کرد که استخوان
پشت بهفده پاره باشد و بر هر مهره از جانب وحشی شغی بود و بر پهلوی آن دو
پره بر یمین و یسار و بجواهر عصبی پوشانیده تا طاقت آلام و شداید تواند داشت
و زود نشکند و سر استخوانهای پهلوی را بکمد اشو و الحاد آن در میش پشت از پس
داد تا حرکت بر او آسان باشد و چون این مهره‌ها باهم بدین صفت منضم اند قوی
متفرقه انسان جمع گشته کامل القوه باشد و پشت یکپاره نماید و چون آدمی را جهت قیام
طاعت در رکوع و دو تا شدن امرست چون کمانی نماید که بلطف کشیدن باسانی
در آید و باز پشت زود و چون این استخوانها را تقویت با عصاب میتوانه بود و
منبع اعصاب از دماغ است و دماغ را احتمال اعصاب قوی نبود حکمت الهی چنان
خواست که اعصاب از اواخر دماغ غلیظ بگردد در طول بدن رود تا چون به پشت
رسد قوت تمام داشته باشد و مجمع عظام و عروق و لحوم و عضلات پشت باشد
الجنب پهلو و کیفیت آن بیست و شش استخوان هر طرف سیزده عدد و در شکل
متشابه تا قوس منتشر باشد و از صدمه که بر او آید بشکند و میانهای آن گوشت تنگ
بسته تا بکمد از آن آلات شریفه درونی گردد و از بهر آنکه حرکت باسانی تواند کرد

یکباره بیافزایند از جهت آنکه بوقت خفقان الم نباشد از آن بری داد و تا در ری و تهی شکم
منبسط و منقبض توانند شد و بر سر همه استخوانی مقوس از دو پهلو زاینده است
چون مهره پشت تا در هم نشینند و مهره پشت همچون تیری بزرگ که سقوف خانه است
و استخوانهای پهلو چون درختها و چون پهلوهای علیا بر دل و شش و جگر و معده
که جای طعامست محیط است و جای آن فراخ نرمی بایست مقت پهلوی علیا را
بزرگتر آفرید و هیچ سفلی را که زیر بر زور کرده و غیر آن محیط میشود کوچکتر ساخت
و عظم حاضره را با ایشان متصل کرد و بعضا ربیف محکم گردانید تا نشکند و این
عظام سفلی پهلوی تهی گاه است العانة وما في حولها زهار محل و ممکن آلت
تولدست و آن آلت در ذکور و اناث مساویست الا ذکور را بسبب قوت
حرارت بیرون آمده است و اناث را جهت قلت حرارت درون رفته و سوراخ
اندام مرد باریک و پیچ بر پیچ است و بدین سبب در وصول بسنبر او نفخ محتاجست
و سوراخ اندام زن فراخ چنانکه تحمل دخول ذکر میتوانند اما سر احلیل زن در اندرونست
و بلش بیرونیست و در میان دو لب فرج بجانب زهار بالا امر بول عضله ایست
و آن محل شهوتست و از آن ختنه کنند تا شهوت زن کمتر شود و ختنه مرد بدان
که سر ذکر از پوست بیرون آید و ذوق و لذت جماع زودتر دریابد و ذکور را
خصیتین بظاهر موجودست و در بن ذکر که داخل بدنست متصل و از گوشت عددیست
که وقت گاه با علاف کشته رود و بعضی را با دملة در خصیتین باشد از آن بزرگ گردانند
او را غوطه خوانند و اناث را نیز خصیتین است اما کوچکتر از ذکور و بر جوانب احلیل
زن نزدیک بفم رحم یا درون شبیه که جای جنین است یک شود و پیوسته در غلاف
کشته بود و اگر احیانا زنی را نیز باد قیله بر خصیتین افتد سر از کشته اش بیرون کند
زن مرغ باشد و از دخول تنگ بزحمت رسد و قضیب جسمی عصبانیست تا مدد نوا

گرد و محسن باشد و از استخوان زهار رسته با قوس بجمال بود و در وی تجاویف بسیار
باشد تا چون باد غلیظ یابد سخت شود و در زیرش شریانات و عروق فراوانست
تا او را گرم دارد و لذت جماع دهد و چون او از در خلقت یکی می باید بود مثل زبان
و بینی و معده و دل آن را بر میان وجود جای داده هر عضوی که بر جای ساخته بضرورت
مانند نفس بجانب دیگر آورد مثل چشم و گوش و پستان و دست و پای و گرده و غیر
آن تا یک طرف وجود معمور و دیگر طرف خراب باشد و در قضیب دو مجری بر میخیزد
یکی براه مثانه که بول از و جاری باشد و دوم مجری بجانب بهار و دوازو بگرده و از گرده
بجگر و دیگر اعضا تا منی از و با حلیل ریزد و او مانند رقبة الرحم بود و قضیب را چنان
آنکه گاهی نرم و گاهی سخت تواند شد از استخوان و غضروف نیافریده اگر همواره
سخت و دایم المنعوظ بودی وجود را از و زحمت رسیدی و برسوای کشیدن و اگر
همیشه نرم بودی آلت توالد نتوانستی شد حکمت صانع جنان مقتضی شد که آن از
جرمی عصبی باشد و سبب سختی او قوت نفخی باشد که از عروق ران بدان میرسد و
عوض از سختی او آنکه برقبة الرحم تواند رسید و منی را چنان بدو رساند که هوای
بدو نرسد و قوت او باطل نشود تا مایه وجود دیگری تواند شد و رحم نیز جوهر عصبی است
و در و قبض و بسط نهاد تا بوقت حاجت هر یک را بکار دارد و او را گردنیست که رقبة
الرحم خوانند و او مماس مثانه است و جادۀ منی از لب فرج تا بیش او طول گردن او
بقدر شش انگشت زن بود پهلو بپهلو بر نهاده و بر رحم دو زائده است تنگ هم بر شکسته
و با انثیین رسیده جناح الرحم و قرنی الرحم نیز خوانند بوقت جماع این قرن جنبیده
شود و منی مرد بخود کشد و منی زن را همان حرکت از جاکان زن بیرون آید
و هر دو منی با هم آمیخته از دهان رقبة الرحم بمشیمه رسد و مایه وجود دیگری شود
و قوی درون بقدرت خالق بیچون آن را پرورش داده و نشو بر کرده و رسانیده

از کتم عدم بصحرای وجود آورد و سبب تتمه نوع شود فتبارک الله احسن الخالقین
ومقعد جسمی عصبانیست و اورا رهی مثل سفره درهم کشیده تا وقت جماع و حاجت
تنگ و فراخ میتواند شد و بر عضلات حرکت ارادی در حفظ و اخراج ثفول از رجل
پای در خلقت بدست مانند است که ران و ساق و بجده پای و کعب و انگشتان
دارد و آلت ایستادن و رفتن و نشستن است باشکال مختلفه و استخوان ران
در استخوان سرین منصوبست و دو استخوان ساق در استخوان ران چنانکه در پیش
حرکت تواند کرد و در پس نه و چشمه زانو که قرا و نه خشک خوانند نگهبان استخوانها
ران و ساقست و طول قدم و پشت پای را فایده آنکه قائم ایستادن و رفتن نیکو
میسر شود و پاشنه از استخوان صلب آفرید تا احتمال بار تن تواند کرد و بیرون
آمدنش از پس پای تا بار زپس بیفتد و پوستش سخت تر از پوستهای اعضا ساخت
تا از کثرت حرکت آفت و شد و فرسوده نگردد و گوی زیر پای از بهر آنکه تا ساقی تواند
ایستاد و کعب را در میان ساق و پاشنه نهاد تا در حرکات و سکنات معین هم باشند
و مقصود بحصول پیوندد و خواص الباطنیة جوارح درونی یازده صورت بستند
و پانزدست و یک جارحه بیرونی مسمی و دو می شوند و گویا ازینجاست که حق تعالی در
هر رکعت نمازی و دو چیز واجب گردانید یعنی در حالت توجه بطاعت تمام جوارح
بیرون و درون را مستغرق آن عبادت می باید داشت و بهیچ چیز دیگر مشغول نشد
تا آن طاعت در معرض قبول افتد و بحکم شرع اگر تمام این سی و دو جارحه را حاضر
نماز نتوان داشت حضور دل که سلطان وجودست البته در خورست چنانکه
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده لا صلوات الا بحضور القلب
و شافعی گفته اگر در تمام نماز حضور قلب میسر نشود در حالت عقد ضرورست و
الا نماز باطل است و ازین یازده جارحه درونی دل و دماغ محل روح حیوانی

و منظر روح انسانی اند و اگر در شرف جثه آنکه دل سلطان وجود ست و محل
نظر الهی بر دماغ فضیلت دارد اما چون او نیز بقوت دماغ محسن الشان میتواند
شد و در خلقت جای دماغ اعلاست و بحسب حروف نیز دماغ بر قلب تقدم دارد
و نسبت چون پیشتر و لشکر سلطان دلست آنرا مقدم داشتیم **الدماغ**
مغز سر جرمی سخت نرمست چنانکه بگداختن و روان شدن نزدیکست و منبع روح
نفسانیست و روح نفسانی از و بتمام بدن نازل میشود و آنرا دو پوشش است
یکی رقیق تر و دیگری غلیظ تر و بر کله سر پوششی از آن هر دو غلیظ ترست و آن
چون لفافه است هر دو پوشش را و چون مغز سر منبسط شود بدان پوشش کله
رسد اما بکله نرسد و اگر چنین پوششها نبودی از صلابت استخوان آن مغز را
آسیب رسیدی و دوری آن از کله تا رسیدن آسیب استخوانست بدو و این
پوششها از کله برباطی چند آویخته است و از آن رباطات رطوبات بکله میرسد
و طول دماغ سه بطن دارد و هر یک دو جزوست بر پهنا یمین و یسار و محشو است
و تجویف این اجزا بروی کشیدن معاونت می یابد و فضله که از آن حاصل شود
بعطسه باز کرداند و بطن اولین آن مغز معظم روح حساس و قوت مصوره است
که از آنجا باعضا و اجزای وجود میرسد و بطن آخرین منبع نخاعست و اکثر روح
متحرکه از آنجا برمیخیزد و قوت حافظه از آنجاست و او در حجم از بطن اولین کمتر است
و در کثافت بیشتر و بطن سابین مجرای منفذیست میان اولین و آخرین و اما
هر دو بطن بزرگ ترست و روح بطن مقدم را بروح بطن موخر میرساند و چون
هر سه بطن باهم جمع شوند شکل مدور داشته باشد جهت دفع آفات و حکمت درینا
خلقت که مقدم دماغ در غایت نرمی باشد آنکه ظاهرا و منشاء شعب حواس است
و باطنی محل تخیل و احساس لاشک نرمی مناسب این صورت نباشد اجزای

رود بدبرد وصلابت موخر دماغ ازانکه ظاهرش منشاء شعب نخاع و ماده اعصاب
و باطنش موضع حفظ معنی صلابت مناسب اوست تا آنچه بدو رسد آنرا نیکو نگاه
تواند داشت و چون دماغ منبع قوت حاسه است اگر آفتی بدو راه یابد بضرورت
متغیر گردد و از احساس بازماند روح نفسانی را از وحدانی باید کرد لاجرم
بیهوشی حاصل گردد و اگر امتداد یابد بمرض تشنج دماغ سرایت کند القلب
دل سلطان وجود است کما قال النبی صلی الله علیه و آله القلب ملک الجسد
و مجمع خلاصه عالم جسمانی و روحانیست بدلیل آنکه در عالم جسمانی مرکبات موالید
ثلثه خلاصه مفردات اعنی طبایع است و از مرکبات اقوی ازمعادنست و عدای
حیوان میشود و حیوان از نبات وغذای انسان میگردد و در انسان اعلی همه
عضو ثمر ثمره دل میتواند بود که چاشنی درصد وجود است و در عالم روحانی
روح انسانی ثمر آن واحست و از غرت منظور نظر خود کرداینده و در احادیث
قدسی آمده لا یسعنی ارضی ولا سمائی و انما یسعنی قلب عبد المومن
و بدین سبب فرمود قوله تعالی اولئک کتب فی قلوبهم
الایمان و مرتبه مقر بین الاصبعین داد و آن مرتبه حر دل آدمی
رنبست و محبت برور که عالی برین مراتبست در دل نهاد
و لیل را در عالم صغری که مقام انسانیست محل ظهور صبغت
استوار رحمانیت کرده باشد چنانکه عرش را در عالم کبیر گردانید
که الرحمن علی العرش استوی بلکه دل آدمی را بر عرش تفضیل
بود زیرا که عرش را شعور نیست و قابل ترقی نبود و دل آدمی را هست
و اگرچه همه دارد اما این صفات و چنین دل همه کس ندارد بلکه اندکی را بود و از انسان
خاص حضرت الوهیت باشند چنانکه در کلام مجید آمده ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید

وقال الله تعالى وجاء بقلب منیب ادخلوها بسلام یعنی آنکس را که چنین دل بود او را با حضرت
عزت انسی و محبتی باشد و همچنانکه بر ظاهر وجود انسانی پنج حس آمد که با آنها او را حجت ظاهر است عالم شهادت
بدان ادراک میکند در دل نیز پنج حس است و از آن حجت ظاهر هست و عالم غیب را بدان درک میرود یعنی دل
چشمی دارد که مشاهد غیبیات کند و گوشی که سخن کلام غیبی باشد و مشامی که روایح غیبی بدان شنود و کامی
که ذوق و محبت و حلاوت ایمان و طعم عرفان بدو آید و لمسی که اوصاف همه شناسد او را عقل خوانند هر
گاه این حواس بسلامت باشد حجب معنوی مرتفع گردد و او ناجی باشد و بر عکس هالک شود و از سلامتی
حواس ظاهری او را هیچ فایده نباشد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده ان فی جسد بنی آدم
مضغة اذا صلحت صلح بها و اذا فسدت فسد بها سائر الجسد الا وهی القلب و حق سبحانه
و تعالی میفرماید که آنگه خلق هالک اند الا من اتی الله بقلب سلیم و از دل بهر عضوی رگی بار
یکیست و آن عروق مجاری فیض روح است بدان عضو اگر آن عروق یک لحظه از مدد فیض منقطع شود
تمامت اعضا از کار باز مانند و حیات بممات مبدل گردد و اگر یک عضو رگ بسته شود بدان
فیض نتواند رسید و بدان عضو افلاج حاصل شود همچنانکه هرگاه سالک را یکی از ارکان سلوک و عبادات
خلل پذیرد آن رکن از کار باز ماند بصورت سالک گمراه گردد و تمامت ارکان را تحلیل رساند و هالک
شود جسم دل جرمی صنوبری شکل است و در وی تجویفی مملو از خون سویدا که ماده اجزای وجود میگردد
و منبع روح حیوانی باشد و از دل بهمه دان خون در شرایین و اورده روح تمام بدن میرسد و گوشت دل
نوعی ترا دیگر گوشتها و جود سخت از موذیات و بر منفعل شود و بالاش جهت آنکه سخت سرانین
است و در پسش چون سر نیزه باریکتر تا از اسف استخوانها سینه دورتر باشد و علاقی دارد که آنرا شغاف
خوانند تا بار درنده اذیات باشد از تو خود جدا هر دل بچه سه که دل شد بود شد نیز سه پرده کرا اعضای
دیگر شود دردمند نباشد از آن چه بدبر دل گرند و سوی دل پیچ رایی برد خواهد بدل جان نتن بر دو
در دل دو استخوان غضروفی است که آنرا قاعده دل گویند و دو زاویه است که آنرا گوشها دل خوانند
در حالت فرح منبسط شود و در زمان اندوه منقبض و چون دل منبع روح حیوانیست و پادشاه و

جون جای او در صدر بدن واجب است با همه جوانب از فیض باسانی رسد و دیگر جوارح چون استخوانها و ناخن
و مغز با خارجی بدان راه تواند یافت و حرارت غریزی محفوظ ماند و خون را گرم و لطیف تواند کرد تا به
دیگر اعضا و اجزای وجود رساند و در نصف مقام دل بجهت پادشاهی وجود واجب آمد که افواج حواس خوارج
نکرد او در آمده باشد و امعا از صدر بدن پس که دون مناسبت بود و چون دل و جگر هر دو طبیعت گرم
داشتند واجب آمد هر یک را بر طرفی از صدر جای دادن تا وجود را با اعتدال آرند پس جگر را بطرف یمین
نشانید تا جایش فراخ بود و باسانی هضم طعام تواند کرد قوت شهوت غذا بود که اجزای وجود غذا
طلبیدی و قوی ساقط شدی و وجود معطل گشتی همچنانکه مریض هر چند میداند که وجود را وجود [illegible]
غذا نا ممکن چون اشتهای طلب غذا ندارد و نمی خواهد و او در حالت مرض از همه حواس معطل میماند حکمت
باری تعالی چنان مقتضی شد که شهوت غذا در حیوان مرکوز بود و بر وجود متقاضی لازم باشد
او بضرورت طالب غذا شود و اعضا و جوارح بدل ما یتحلل یابند و از خاصیت جوع بار نمانند و شهوت
دوم آرزوی جماع است از بهر بقای نوع که اگر این شهوت نبودی بضرورت بقای نوع منقطع
گشتی و از اجزای متقاضی شهوت که در وجود بضرورت طالب آن شود و نسل باقی ماند و قوت عاقله
تعقلست که برخی علم کسند چه جذب منفعت و دفع مضرت در همه حیوانی موجودست و در بعضی
حیوان که سرست که ایشان را جذب منفعت و دفع مضرت هم در نصب العین نیست اما انسان را ابتدا
می باید که هم در نصب العین و هم در غایب حاضرست یعنی آنچه در نصب العین است به قوت و
در وسط دماغ که ادراک معانی مدرکات حس مشترک و خیال کند و مدران کرد و چنانکه صداقت
شنید عداوت عمرو از آن آشنا شد و طبع را در آن تحریک دهد و قوت فاعله سبب صدور
افعال دانست که از وجود حادث میگردد و حصول او نقض و بسط و تشنج و انبساط اعضای
تواند بود و این قوت در حیوان هم از بهر طلب ملایم و از بهر هرب نا ملایم شود و از نکرده برشود
پنجم قوی عقلیه است و آن بر چهار است عاقله و ممیزه و محصله و محققه قوت عاقله مدرست میان
انسان از اطفال و بلوغ عر[illegible] است و مجهول و جود دست نه مکتسبه و حکما از اعقل سولانی خوا[illegible]

و بخش هر عضوی بواجبی رسانیدن در بستن دل چون بزرگ لشکر بوده دل را در صدر وجود بیشتر
بیسار نشانده و دیگر جوارح را در خلف و شیب تا بترتیب لشکر وجود بقلب و جناح و یمین و یسار و مقدم
و خلف روبراه چنین باشد و از دل بجگر منفذ است بجانب یمین و مجری خون است از بدن تا در دل لطف
شده و گرم گشته و دل حصه خود برداشته مابقی هم بدان مجری با جگر فرستاده آن میشود و تمام
وجود میرساند و هر بزرگتر از منفذ یمین بجانب یسار از دل بطرف شش رود و آن
مجری روح حیوانیست و در میان هر دو رگی دیگر که مجری خون است از یمین بیسار و مجری
روح حیوانی از یسار بیمین و از این هر رگ که بر یسار دل است دو شریان بر میخیزد
کوچک بجانب جوارح بالای دل رود و بزرگتر بجانب جوارح شیب دل و خون و روح
حیوانی را از آن همه با عضا رساند و خون دل را بجهة یاد سازی بر جمیع احوال داخلی
و خارجی که بوجود متعلق باشد باخبر ساخته بود و صنف احساس دماغ را بیست از دل بدماغ شبه
باریک افزوده تا هم از دل گرمی بدماغ رساند و از دماغ سردی در بی بدل ارد تا هیچ دو
از افراط طبیعی از نهایت خلل نه پذیرند و هم از احساس اسباب دل اخبر ده شش غضب و فرح
و حزن و سرور و امثال آن بادل از همه احوال خارجی بدن واقف باشد و حق هر یک
بظهور تواند رسانید الرّئة شش جرمی نرم متخلخل است مانند کفی بسته و آلت
روح دل است و محتاج بانبساط و انقباض تا هوای خنک را جذب کند و بدل رساند
و هوای گرم شده بیرون اندازد و اسباب او از بیت بدین سبب مجاری فراخ دارد و
بیشتر های غضروفی موسومه بالقصبة را کغافت هوا درو مدخل تواند کرد توانایی شش کرد لکن
قصبة الریه کو بنه و بی دارد که در حالت بلندی درزی او از تنفس خود را تنگ و فراخ
میتواند کرد و سه ربع او غضروف است و ربعی عشایی و جانب عشایی او مقابل مری است
و جوانب غضروفی ظاهر و است و سخت تا احتمال مصادمات میتواند کرد و قصبة
الریه چون از حنجره گذشت در سینه رسید دو قسم شود بر یمین و یسار و هر قسمی

از ان بهم منقسم گردد و بحسب انقسام شریانین دو ابرده که منفذ اوست با هوای
که در وقت انبساط بدل رسد تزویج آن دهد و ان هوا را برده مانند ملبوس و بجگر
بدل رساند و در وقت انقباض هوای گرم شده را بیرون ارد الکبد جگر جسمی لحیمی
دمویست نرم و تر از دل و حاوی روح طبیعی و خون غادیست و این هر دو در عروق
او بسایر اعضا رسد و گفته شد که مقام او بجانب یمین صدر است بجنب عظام اعلیار
پهلو و شکل هلال دارد و تقعر او بطرف معده است و تحدبش بجانب پهلو و برباطات
و غشاء او مربوطست و بطرف تقعرش رگی تهی بزرگیست خالی از خون از او شعبها چند
و ان منقسمست باقسام بسیار اعضا بجانب قعر معده و امعا دامی عشر و روده صایم باریک در
مستقیم اراما سارلقا گویند و دیگر طرف در جسم جگر منقسم شود باقسام باریک و این
رگها شعبها از امعا جذب غذا میکنند و بدان رگ بزرگ خالی میرسانند رنگش
سفید بود پس از ان در جگر پراکنده تا بحثیتی گردد و کیلوسی شود یعنی رنگ و طبع جگر بپذیرد
و چون صافی و رقیق گردد و مواد صفراوی و سوداوی زبده و [illegible] دارد در [illegible]
ان خون صافی را در بر رگی رسد که بر پشت جگرست و از او طالع خوانند و از و بجمیع اعضا
و جوارح وجود روان شود و جزو بدن گردد و طبع جگر گرم و ترست و طبع سرد
برد و خشک در اتصال قوی بهم رجحان رطوبت در مزاج معتدل میشود المعده
معروفست و جسمی لیفی و لحمی عصبانی مدور مجوف دراز گردن و بالایش متصل بمری است
و مری هم بحلقوم پیوسته و معده سه طبقه است چنانکه گویی ملبعها بر هم دوخته اند و لیفها
طبقه اول بطول است و جاذب غذاست و طبقه دوم بعرض است و دافع غذاست
و طبقه سیم بوریب و نگهدارنده غذاست و اعالی معده خوانند و در جرم او قوت
عصبانی بیشتر از لحمانی تا اگر بسببی جوع رسد تنگی ملول کند و غذا از و در بجو کند و سافل اورا
قعر معده گویند و در جرمش قوت لحمانی بیشتر از عصبانیست تا قوت گرمیش مدد

ضمه باشد و از بالای معده بطرف یمین جگر است و بطرف یسار دل و سپرز با گرمی بمعده
میرساند و قوت هاضمه او زیادت میگردد و در حالت امتلای معده جای بر ایشان
تنگ میکند و آسیبی بایشان رسد و جرم معده گوشتی سخت دارد و ما وارای که گشت کند
محافظت تواند کرد و سست قوت هاضمه شود و پس معده بر رکراس [?] اوست و بطرف
شکم بود تا در حالت امتلا پوست شکم او را جای دهد و در شکنجه نباشد و گردی جرم معده از انکه
عدا او روپیشه کیحد و در برقابل آفت شود و فم معده فراخ برابر بالای اوست حتی اگر غذا
کشیده و راست است تا فم طعام و شراب تواند کرد و دهن معده از بهر قبول غذا منسع
یار است و از فم معده مجری است برود که بانی تا چون غذا در معده پخته میشود لطایف او از و
جدا گشته بجگر رود ثقل او به بدان مجری بامعا رود و در بیرون معده پوششی است
که نگهبان اوست و در اعضا ما حول آن پیه ایست و بر انجا به باشامه است باحجم [?]
خود معده را گرم دارد و قوت هاضمه دهد و بطرف شکم که سرما بیشتر اثر تواند کرد
آن پیه قوی ترکیب تر است تا دافع سرما باشد المرارة زهره و غاده مره صفرا است
و جایش یمین سینه است بطرف بالای مقعر جگر و او دو مجری دارد یکی بطرف مقعر
جگر پیوسته تا ملحی و مفسدات صفراوی خونرا از جگر بخود کشد و دیگر منشعب شود
بچند شعبه و بروده ها بالا و در معده رسد تا در رفت حلو معده از ماده مجذوب
خود قدری بمعده فرستد تا دافع اذیت بلغم و اخلاط فاسده شود و معده را پاک
کرداند که اگر در حالت امتلای معده انجا رفتی غذا را لیف داردی دیگر بطرف
روده های سفلی و مقعد دارد تا چون آن ماده خود انجا ریزد و البته زاد اعوج [?]
ثقل سده شود و امعا پاک گردد الطحال سپرز جسمی کما نیست حاوی خون سودا
و بر جانب یسار است و بشکل طویل و دو مجری دارد یکی بطرف مقعر جگر تا ماده سودا
و درد خون در جگر بود بخود کشد و خون صافی در جگر بگذارد و مجری دیگر بفم معده رود

و از خلط سوداوی خون منی کند و چون لحم خصیتان سپید است از اسفید و غلیظ گرداند
چنانکه پستان خون حیض را شیر رقیق میگرداند ذکور را چون سر احلیل خارج است
منی بردن رود و اناث را چون داخلست بدین سبب همه زنی با انزال منی خود حس
نتوانند شد حاصل کرده حصه خود برداشته مابقی بقعر معده زیر دما از ابرکرده دعه
اشتها است اثر دو سپرز در مقابل زهره افتاده تا او ماده صفراوی و سوداوی از جگر
جذب میکند و چون صافی کیموس که جرم بدن را شاید در جگر میکند رانده تا با عضا منتشر شود
و چون ماده صفراوی سبکتر از ماده سوداویست جای زهره اندکی از جای سپرز
بالاتر آمد تا میل هر ماده بموضع خود با سانی باشد و چون سپرز مکمن ماده سوداو نشست
و ماده سوداوی سبب لاغری وجود هر کرا سپرز فربه بود بدن لاغر تواند بود و در عکس
چون بن فربه بود سپرز لاغر باشد الامعا روده کانی جهت انجوهر معده تا آنچه
معده هضم آن تمام بکرده باشد امعا از اسفل کشند و مجوفست مجوفی اندک و بطول
عرض دور نیست و از جگر و جدا دل بسیار باریکست و از آنرا بدان سبب فی اخ تمام
باغذا که بدو رسد امعا رود حادی باشد و در هضم آن متمکن بود و جدا اول نیک
بصلب خود دارد و تواند کشید با چون تا سفل وجود رسد غذا تمام از وجدا اول رسیده
باشد و در امعا حیر ثقل نمانده و از امعا آنچه بطولست قوت جاذبه قوی دارد و آنچه
بعرض است قوت دافعه و آنچه بوریب است قوت ماسکه و عدد روده کانی شش است
سه بر بالا و باریکتر و سه در نشیب و سطبرتر اول روده باریک متصل معده است آنرا
اثنی عشری خوانند یعنی دوازده انگشتی و مراطولش همین قدرست دوم روده
صایم زیرا همیشه تهی بود و بهره از اثنی عشری بدو رسد در حال بروده سیم دهد
که باریک و دراز است و طعام و زود بکشت کند و از روده های سفلی اول قولون است
و آن روده و اخست و مدخل و مخرج ان بکسو راخ بیش نیست و بدین سبب از اعی کنند

و از جانب یمین تا لیسار در عرض گذشته و طعام آنجا کنه شود پس روده مستقیم و آن را
تجویفی فراخ است که ثفل در وی جمع گردد چنانکه بول در مثانه پس روده آخرین عضله
ایست که مانع خروج ثفل است الا بارادت و امعاء را فایدت آنست که چون طعام را
نگذارند با وجود نازکی جرم هیچ از آن بیرون نکنند و چون دفع کنند هیچ از آن در
نماند الکلیه کرده جسمی لحمانی سخت است و فایدت او آنست که مائیت از خون جدا کند
و بمثانه رساند روحی که باز نتواند گشت و بعدد دو است که اگر یکی بودی به طرف
که بودی معمور بودی و دیگر طرف خراب و اگر بر میان پشت بودی مهره بودی هوا
رسیدی مناسب چنان آمد که دو عدد باشند و هر یک بر طرفی و جانبی بر استخوان پشت
بوده اند کی فراز جگر و هر یک از گرده را طرفها بلندتر از کو میانست و دو رگ
بزرگ از وی منشعبست یکی بپشت جگر متصل است که بخاصیت خود مائیت از خون جگر
جدا کرده جذب کند و یکی دیگر بمثانه پیوسته که آن مائیت را چون بمثانه فرستند مرا
تواند کردن و چون معده بی مدد قوت مائیت غذا را نمی تواند تحت تا بجگر فرستد و جگر
بی مدد مائیت که از آن رقیق کرد آنرا بعروق باریک نمیتواند فرستاد و آن مائیتها
که مدد آن غذا است خود بتن نمی تواند شد کرده را قوت جاذبه چنان داد که آن ما
بالتمام از اجزاء اعضا تمام وجود جذب میکشند و بمثانه میفرستند المثانه معروفست
و جسمی عصبانی مجوفست مشتمل بر دو طبقه و عضله بر دهن اوست تا بول بغیر ارادت
از وی بیرون نیاید و از آن جهت که طاقت حمل بول داشته باشد و تنگ کند و در خود امتلا
تنگ و فراخ تواند شد و عصبانی آفریده و در دیش سه بخش وارد یکی مدد از وی قوت
در وی بکمال بوده دوم بهیئت قوت دافعه تمام داشته باشد سیم تو ریب تا امساک
نیکو تواند کرد و اگر حس نبودی بول بی ارادت روان بودی مثل حصر زبان
حلکت ضایع از آن قوت اختیاری داد تا بوقت حاجت بارادت مقصود حاصل کرد و حالتی در میان

زهار و مقعده بدید گردد و بادر دفع بول منافذ بعیده بود و در رحم میانه بهر دو طرف در
عضو و مست که در آمدن بول را در مثانه مدد بست و در باز گشتن با لا مانع الکت
الثوالیل شرح برو منش و رجواح ظاهری گفته شد صفت درو منش انکه رگهاء بسیار
برهم تنیده است و گوشتی عذوی گرد آن در آمده و ان رگها بعضی باستخوان پشت
و مواضع که ازا او عنه منی خوانند رسیده تا قوت شهوانی بود و جذب چون منی کند و چون تحصیل رسانند
از اسفید و غلیظ گرداند چنانکه پستان خون حیض را شیر رقیق میگرداند ذکور را چون
احلیل خارجیست مثنی بیرون زهرود اناث را چون داخلیست درون زهرود همین نسبت
همه زایل تزال منی خود محسوس بوا نشده و رحم را شکمهای ترمست سهرهای پشت و دیگر اعضا
با در حال حمل فراخ شود و در حال خوبا فراز اول رود و ممر بول در فم رحم است پیر زن
برده دختر بدم اکارکی چند بار بکیست منتشر شده چون بکارت زایل شود ان عروق
بریده گردد و جرم شمه بر عضا بیست و مماس قعر الرحم و موضوع عصبست در میان مثانه
وامعاء مستقیم از بهر انکه او بهترین جاییست بگرمی و تری بودن بچه را با حبه انکه بچه بزرگ
شود و خود را انکشه شمه نیز خود را فراخ کند و بکشد و بوقت خروج بچه منافذ بعیده شود
و عضلات شکم او را مدد باشند و شمه رحم را دو بطن دارد و بطن یمین گرمتر و لقوت
تر است چه انکه چون روح از دل بیرون رود نزدیکتر بدین سبب موافق تکوین ذکورست
و بطن یسار بر عکس این موافق تکوین اناث است و فم شمه و رقبة الرحم بوقت ولادت
چه اخراج بچه فراخ شود و استخوان مفصل نیز در فراخی مدد ان کرد تا بسبب جنین
نرسید و باسانی بیرون آید و بعد از ان با حالت اول شود و استخوانهای جنین نیز نرم بود
چون موا بر دو نزد سخت شود مانند بیضه مرغ و در فم رقبة الرحم پهلوی هم سه سوراخست
و سوسیه دهن بر هم نهاده بود و قابل نطفه است اما تا انزال مرد و زن یکجا نشود در
نطفه با هم نیامیزد ل سوراخها را داعیه قبول نطفه نباشد و اگر نطفه مرد بقوت برود

و سوراخ یمین برآمد بچه پسر بود و اگر سوراخ یسار به در آید هر چند قوت نطفه پدری
خلقت پسری یابد اما صفت زنان برو غالب بود و اگر نطفه زن قوت بود و سوراخ
یسار از آید بچه دختر باشد و اگر بسوراخ یمین فرو رود هر چند قوت نطفه مادری
خلقت دختری یابد اما صفت مردان برو غالب باشد و سوراخ وسط را داعیه
قبول نطفه پس اندکیست اگر چنانکه نطفه بدو رود بچه خنثی بود و بهر بطن مشیمه که فرو رود از
پسری و دختری آن صفت بدان حد غالب بود و بهر نوبت که ره از رحم دمی بگشاید نطفه
و بچه بسته شود و عدد بچه بحسب مقدار فتاری نطفه در آن سوراخهاست و تا چهل بچه یکشکم
اتفاق افتاده است و نری و مادگی و خنثی بچه قبول هر سوراخ و قوت نطفه هر دو و نشست
و رحم را جهت طبعی است سوی خویش کشیدن و نگه‌دار کنندن و سبب زبان
رفتن بچه سوی از جهت او سبب بنا یافتن مطلوب او را طبایع فتن نکرد و فسبحان من خلق
مطلوباد منکر دنیا بقدرته و او در کتب تشریح آمده که اعضا و جوارح آدمی چنانکه
دیگر رفت از عظام و غضروف و رباطات و عضلات و غشاوات و اعصاب و عروق
شرایین و جداول و اورده و لحم و شحم و مخ و جلد و غیر آن از سه هزار قطعه ترکیب
فرموده است و چهار هزار قوت باشد بالاجزال این قوتها وجود آدمی را قایم میدارد
و منشعبات قوی مدرکه و محرکه و عقلیه درک حقایق اشیا کرده و تحقیق معرفت و محبت
وحدت خالق و صانع آن رسیده مستوق عشق اولی یعنی طلب و لی که کمال نفس انسانیست
مستغرق گردانده و اهل شرع ازینجا گفته اند هر آدمی را چهار هزار فرشته موکل کرده اند
با حافظ وجود او ملشنته پس در مقابل چنین کرامتی که خدای تعالی در حق بندگان فرموده
اگر حق کما ینبغی نشناسند و در ارکان طاعت و عبادت که سبب حصول وصول
بکمال است اهمالی رود دلیل غایت بی مروتی باشد انوری فرماید ان سفینه ستی که بعهد تن
باید همیشه ورها توانا و انسته ولی اگر یابی خوری « در آرای آن اگر اتوانا شد بلعی

این شان خوردن بوده وانچه باشد برمی‌پرورد کار تبارک وتعالی از بصر وسمع
مزه وبویاست وطاعت وعصیان از آن حضرت قدری نیاز ما را با ره بندگی قیام
بطاعت واجتناب معصیت وعصیان لازم است حق سبحانه وتعالی همگنان را توفیق ادای
شکر این نعمت وقیام بطاعت ومعرفت وحدت کرامت کناد بمنه وکرمه صفت دوم
در ذکر قوای انسانی که حق تعالی از اد ر وجود آدمی جهت قوام بدن آفریده ودر هر یک
منافعی نهاده که سبب صدور افعالی که از آن قوی متوقعست گشته ونسبت احوال روح
وآن قوی در وجود آدمی در حالت بیداری لشکری کرده اند که بازارها بآن آراسته بود
ودر انها پیش گشوده وشغه دران بکارها مشغول ومردمان ممکن باشند وشهر از رونق وزینتی
بهره تمام برده بود ودر حالت خفتگی جهت سکون حرکات قوی بانکه درها بازارها وخانها بسته باشد
ومردم از کار باز مانده باشند وشهر آرامیده چنانکه فردوسی گوید بیت بی دو نادادی روح وتنها
زمانه زبان بسته از نیک وبد ودر حالت حیات اعضا وجوارح وجود آدمی را چون خانه
معمور شمرده اند واین جوارح چون نقوش وتصاویر ودر لعب الوان مختلفه در آنجا نگاشته
وروح چون چراغی در وی که جمیع خانه را منور دارد وچندانکه چراغ روشن باشد آن نقوش
وان صور والوان مرئی باشد واز آن ناظر را انتفاع بود یعنی در وجود تو روح انسانی
از قوت فهم وعقل وعلم وامثال این آثار نمانده بکمالست واگر چراغ بنه کرد ولعی
بعضی ازین قوی از کار باز مانند وبعضی در انتفاع گرفتن از آن نقوش وتصاویر جایگیر شود
واگر چراغ فرو نشیند یعنی روح مفارقت کند هر چند اوضاع خانه تمام برقرار بود اما آن نقوش
وتصاویر والوان نامرئی گردد ودر آن خانه هیچ نفعی نماند وچون چنانکه ذکر رفت
روح انسانی جوهر وبدن عرض است لاشک عرض را بی جوهر اعتباری نبود ووجود
عرض بسبب ظهور جوهر تواند بود از فرو نشستن چراغ خانه بکلی خراب گردد بیت
جان عزم رحیل کرد گفتم که مرو گفتا چکنم خانه فرو می‌آید اکنون این قوی را بر دو صنف خارجی

و داخلی یاد کنیم قوای خارجی پنج قوت اند لامسه و شامه و باصره و سامعه و ذائقه و اینها را
حواس ظاهری خوانند و اول حس لامسه است که حیوانی را بود و فرق نخست میان
حیوان و نبات بحسب لمس است که هرچه از او جان بود چون چیزی بر و بسایند بدان
محس شود و از الم آن خبر رسیده گردد بخلاف نبات با آنکه قطع نیز میکنند ادراک آن
ندارد و اگر حیوان را حس ظاهری نبودی قدرت طلب غذا از غیر او ای خود بداند پس
با حس لمس حس دیگر که شامه است لازم آمد تا آنچه منفعت وجود در آن باشد و از نحض دور
بود بفوت با شامه دریابد و نزدیک آن حرکت شود و بحس سیم که باصره است محتاج شد که چون
مثل آن خبر رسید از راه ببیند و چون حس باصره ماورای حجاب نمی‌تواند دید حس چهارم که
سمع است لازم آمد تا با سماع معلوم کند که منفعت او در کجاست و چون مطلوب حاصل
شد اگر حسی که ذوق است نبودی مخالف از موافق فرق نتوانستی کرد و این قوای سابق را
فواید معطل ماندی حکمت باری سبحانه و تعالی این حواس الحس ذوق مکمل گردانید تا نفع را
قبول کنند و مضر را رد کرده اند و غذای صالح که خود بدن را شاید برگزینند و بجوزدن
اجزا از مرتبه نباتی و حیوانی بمرتبه انسانی رسانند و بدین داعیه لیس در او از عروج در معرفت
وحدت الوهیت دست دهد و حقیقت کیفیت این حواس آنکه لمس قوتیست
در جمیع پوست بدن موجود که هرچه بر پوست بدن بساید از سردی و گرمی و تری و خشکی
و درشتی و نرمی و امثال آن هر یک را بحد خود دریابد و بشناسد و شم قوتیست در دماغ
که چون هوا او بیابد و رساند دریابد و بوی خوش فرق کند و بینایی قوتیست مرتب
در عصبی مجوف در چشم که صورت اشیا و روشنی و رنگ فرق کند از او چون روشنی
در جسمی شفاف موثر شود از آن چشم عکس بر اشیا زند محسن روشنی بهر در اطباق شفاف
چشم منعکس میشود و از روشنی تمام وجود سرایت میکند که هر چیز که چشم بر دست آن محسن
میشود گویی همه اجزای وجود از ای بیند و سمع قوتیست مرتب در عصبی که در [illegible] صماخ است که میان

آواز با ادراک کند و چگونگی آن دریابد زیرا چون دو جسم با هم مصادمه کنند خواه خفیف
و خواه ثقیل هوایی که در میان این هر دو جسم باشند خواهد که از میان ایشان بیرون جهد
بضرورت هوای دیگر را بدر راند لابد از آن آوازی بیرون آید و شکلی کروی کرده
و بند و ناچار میشود و چون پیش از مضمحل شدن در صماخ گوش پرده سماعی رسد
آن پرده را درک کند و دریابد و فایده استماع مفهوم شود و ذوق قوتیست که در جرم
زبان موجود است و هرچه از اطعمه بدو مماس شود بواسطه شیرینی لعابی که در زیر زبان
و با آن طعمه می آمیزد و احساسان در هم میرود زبان بمزه آن طعم کرده چگونگی آن درمی یابد
از خوشی و ترشی و شیرین و شور و تلخی مزه و نرم از تیز و امثال آن بازرسیده اند و قوت
این قوی و قوی داخله اسباب وجود مهیا مهنایی باشد و برزق تربیه و نموی
میکند با از مرتبه طفولیت بصبی و شباب و کهولت و شیخوخت می انجامد پس بعدم می انجامد
قوی داخلی محسنین پنج قوت اند خادمه و مخدومه و مدرکه و محرکه و عقلیه و هر یک چهار
قسم منقسم اند و این پنج قوت اول قوی خادمه است و چهار صفت دارد جاذبه و ماسکه
هاضمه و دافعه و قوت جاذبه آنکه آدمی بر هر وضع که باشد خفته و نشسته و ایستاده
سرنگون شده قوت جاذبه از خاصیت خود باز نماند و آنچه از غذا که مطلوب هر عضوی بود
اگرچه مخالف هر عضوی دیگر باشد بخود جذب کند از ترش شیرین و تلخ و شور و بی مزه
و نرم و سخت و غیر آن هر یک بمحل خود رسد و قوت ماسکه آنکه هرچه جاذبه از اجزا جذب کند
او نگاه دارد چنانکه از هیچ فرجه بیرون نتواند جست با فعل مغیره در وی موثر شود و آن عضو
حصه خود ازو تمام برگیرد و قوت هاضمه آنکه هرچه جاذبه از اجزا جذب کند و ماسکه نگاه دارد
اجزا از حالی بحالی دیگر گردانند که غذای آن عضو را شاید و مالیق آن فضله شود و قوت دافعه
آنکه آن فضله را که از بهر غذای آن عضو نشاید یا آن ترکه غذا را شاید در زیادت مزاج
آن عضو بود از آن دفع کند دوم قوی مخدومه است و آن نیز چهار غاذیه و نامیه و مولده

و مصوره قوت غاذیه آنکه چون غذا بعضو رسد آن را شبیه بدن آن عضو گرداند تا بدل
تحلیل آن عضو باشد و قوت نامیه آنکه در اجزاء بدن بر حسب تناسب طبیعی مؤثر شود و آن را
نمو دهد تا نشو کی که موجب تمامی آن عضویت بمرتبه رساند و فرق میان نامیه و غاذیه
آنکه غاذیه غذا گاهی بزیادت و گاهی نقصان و گاه باعتدال دهد و نامیه درین سن جا
با او موافق شود و همیشه از زیادت میگرداند و مولده آنکه مبداء وجود بدل
شخص موجود شود چنانکه نطفه در حیوان و تخم و استخوان در نبات و مصوره آنکه مبداء
اشکال مختلفه شود و هر شکل را فراخور آن حال گرداند چون درازی و کوتاهی و گردی و پهنی
و سطبری و باریکی و درشتی و نرمی و امثال آن و فواید این قوی آنکه چون [illegible] بدل
قوت خود با عضا نمیتواند رسید ناچار او را مجری و مجذبی باید تا با عضا تواند رسید
حکمت خالق جل و علا این قوی را نصب فرموده تا شهوانیه باشتها طالب طعام شود و بمعده
فرستد و جاذبه خلاصه آن از معده بجگر فرستد و از جگر براه اورده بجمیع اعضاء و جوارح
رساند و قوت ماسکه آنکه جاذبه آنچه جذب کرده باشد او نگاه دارد و قوت غاذیه عضو را
از آن مخلوط گرداند چنانکه قوام عضو باشد و قوت مصوره آنکه اجزا از شکل دموی
باشکال مختلفه مثل استخوان و رگ و پی و گوشت و پیه و غیر آن منتقل میگرداند و بدل ما
تحلیل گرداند چنانکه مراعات مقادیر اشکال بقدر واجب و احتیاج کرده باشد و هیچ یک را از
شکل بخت نگرداند چه اگر غیر ازین صورت بودی و ماده هر عضو یکسان دادی چون
حصه بینی چند ران بودی گاه گاهی بینی گرفته شدی و شکل بینی چندان شدی که روی را سد
گشتی پس واجب آمد حصه هر یک بقدر احتیاج ایشان دادن تا در ران غلظ و در پلک
چشم تنکی و در حدقه صفای چشم و امثال آن حاصل باشد و قوت دافعه فضول زایده اینها
دفع کند و چون هر فردی از افراد اجسام ضروری التآلیف قوتی نالیست که نفس نوع بدان اگر
را شاید حکمت خالق تعالی و تقدس بقوت مولده از فضله غذای اجزای من جوهر نطفه را

با سبب پاس کردد و موجب بقای نوع باشد و قوتی را که آفرینش صور ان نطفه فرمود
با ظلمت درون احشا نقش اجزا و اعضا وجودی دیگر بتدریج عضوی بی معاونت
آلات و ادوات از ان نطفه فرمود چنانکه از الحمد و رد الدین او بودی بتکرر موی
تجاوز نباشد چون به درون بیرون وجود حیوان چنین قوتی مشاهده و معاین مستلزم
از قدرت صانع بیچون و خالق کن فیکون تعالی و تقدس بتواند بود فسبحان من فسح
لبصائر اولیائه حتی شاهدوا فی جمیع ذرات العالم عظمته و آلائه و اعمی قلوب اعدائه و احتجب عنهم
حتی لم یدرکوه حقیقة کیفیته در معرفه و علامه سیم قوی مدرکه است و آن پنج است حاسه و خیال
و مفکره و حافظه و قوت حاسه که آن را حس مشترک خوانند آنکه محسوسات را بر سبیل مشاهده
دریابد نه بر سبیل تخیل و فرق میان بصر و حس مشترک بهمه جای توانند دید اما تحقیق آن
نتوانند کرد بیجان که بیماران و محرومان مری بینند و تحقیق آن نتوانند و آن در مقدم دماغ
و خیال قوتیست در وسط دماغ و منزلت خزانه حس مشترک دارد با صورت حس مشترک
از ادراک کند خیال از انگیختن باشد و مفکره قوتیست هم در وسط دماغ و متصرفست
در اجزاء التفصیل و ترکیب صور که در خیال موجود باشد و معانی که از خیال بحافظه رسد
اگر این قوت مطاوع عقل باشد مفکره بود و اگر مخالف عقل بود متخیله خوانند یعنی
و متخیله تخیلات فاسده نامعقول کند و حافظه قوتیست در آخر دماغ و نگهدارنده معانی
اشیاست که از قوای باقی برسد و چهارم قوی محرکه است و آن چهار است شهوانیه
و غضبیه و وهمیه و فاعله و قوت شهوانیه بر دو قسمت فرج و گلو و در این معنی گفته اند
رباعیه فرج است و گلو هر دو بهم در نه دست ۰۰ از دست دو اژدها کجا خواهی جست
کاین پرده صد هزار زاهد بدرید ۰۰ و آن توبه صد هزار عابد بشکست ۰۰ و مولانا جلال الدین
رومی قدس سره فرموده بیت ابر و گلو ابر و گلو کرده مراد نکه دلو هر که از این هر دو
بر بست از دست اجل از دست گلو ۰۰ و از این دو شهوت یکی اشتها خورش که مشتاق طعام است

انکه بصر اشیا را که بیرون منعکس شود و در معاینه نتواند دید و حس مشترک بیند

با عضوی که غذا طلبید چون غذا بدو رسید سبب قوت او و معاون وجود وی گردد الا
قوت شهوت غذا بودی اجزای وجود غذا طلبیدی و قوای ساقط شدی و وجود
معطل گشتی چنانکه مریض هرچند میداند که وجود را وجود بی وجود غذا ناممکنست چون
طلب غذا ندارد و نمیخواهد قوای او در حالت مرض از همه جوانب معطل میماند حکمت
باری تعالی چنان مقتضی شد که شهوت غذا در حیوان مرکوز بود در وجود متقاضی لازم
باشد او بضرورت طالب غذا شود و اعضا و جوارح بدل ما یتحلل یابند و از خاصیت
خود باز نمانند و شهوت دوم آرزوی جماعت از بهر بقای نوع که اگر آن شهوت
نبودی بضرورت بقای نوع منقطع گشتی و آنرا چون متقاضی شخص در وجود باشد
بضرورت طالب آن شود و نسل باقی ماند و قوت غضبیه آلت تغلبست که بر حریف غلبه
کند چه جذب منفعت و دفع مضرت و در همه حیوانی واجبست و در سایر حیوان
کمترست که انسان را جذب منفعت و دفع مضرت خود در نصب العین نیست بنسبت با
انسان را منبری باید که هم در نصب العین و هم در غایب در خورست یعنی آنچه در نصب
العین است بقوت قوتست در وسط دماغ که ادراک معانی مدرکات حس مشترک و خیال
کند و نگران گردد چنانکه صداقت زید و عداوت عمرو از آن بشناسد و طبع را دران
تحریک دهد و قوت فاعلیه سبب صدور افعال ارادیست که از وجود حادث میگردد
و حصول او بقبض و تشنج و استرخاء اعضایی تواند بود و این قوت در حیوان یا از بهر
طلبست یا از بهر هرب تا طالب ملایم شود و از مکروه بپرهیزد پنجم قوی عقلیه است و آن نیز
چهار است فارقه و ممیزه و محصله و مخترعه قوت فارقه ممیزست میان انسان و سایر حیوان
و آن مستحق ادراک علوم نظری و فکری و سایر صنایع عالیست و در وجود انسان از اول
و بلوغ عمر پیوستست و مجهول وجود نیست نه مکتسب و حکما آنرا عقل هیولانی خوانند و قوت ممیزه
آنکه چون آدمی بحد تمیز رسید واجب و جایز و ممتنع از هم فرق کند بحقیقتی که داند نتیجه

مکان رو اینست د د وار یک بیش ایست د مثل ان و حکیم انرا عقل ملکی خوانند و قوت
انکه در ذهن بسبب ان قوت معانی چند حاصل شود که بطریق تجارب غرض خود بحصول
و حکیم انرا عقل مستفاد گوید و قوت مخففه انکه تحقیق حال و مال امور کند و از خوف الم آجل
برک لذت عاجل کرد و بدان که ترک مانی منفعت نباشد و حکما آنرا عقل بالفعل خوانند
و تفاوت این عقول در مردم بحسب اشراق عقلیت در مکمل و مبادی ان اشراق از وقت
بستن بیزیست تا قریب چهل سالگی که حد کمال این عقولست و انکار را معنی ناممکن زیرا که مشاهده
میرود که ذکی و زیرک مسایل بسیار از لفظ اندک بل برمز و اشارت در می یابد و بلید
کودن کمتر و مشکی با تجاب بسیار و تفهیم فراوان فهم نمکند و حدیث نبوی تصدیق
ظهور و تفاوت عقول وارد دیست چنانکه ابن سلام روایت میکند که رسول علیه السلام در
اخر حدیثی طویل در وصف عرش فرمود اَنَّ الملیکة قالوا یا رَبّ هَل خلقتَ شیئا
اعظم مِنَ العرش قال نَعَم العقل قالوا و ما بلغ من قدره قالَ
هیهاتَ لا یُحاط به علم هَل لکم علم بعدد الرمل قالوا لا
قال فانی خلقت العقل اصنافا شتی کعدد الرمل من الناس مَن
اعطی حبة و منهم مَن اعطی حبتین و منهم الثلث و الاربع و
منهم من اعطی فرقا و منهم من اعطی اکثر مِن ذلک حق سبحانه و تعالی
ما را و جمع دوستان و محبان بل مجموع مسلمانانرا از عقل حظی وافر و نصیبی ادبی کرامت
کناد بمنه و جوده ذکر صفت سیم در ذکر خواص و اعضا و جوارح
انسانی که هیچ حیوانرا با انسان دران شرکت نیست تعالی اما خواص خواص آدمی
فراوانست از انجمله سیزده چیز ایاد کنیم اول برکردن جا صحبتی آدمی را نطقیت و ان
قوتیست که بسبب مکری ادبی لیست بربا بر حیوانات دیگر به و لقد کرمنا بنی آدم
محقق این تفرزست و فایده این قوت انکه انچه در ضمیر گوینده بود و خواهد که مفهوم

شنونده کرده اند بر مرد اشارت بفهم انکس رسانند و اکر از بلادت سامع مفهومش نشود
در کسوت نطق کنند بالضرورت فهم کند دوم انکه چون حالتی بر وطاری شود که طبعش
را خوش آید مادر ان شکفته ماند خنده ناک شود و بعد این چون انده دهی بدو آر
کریان شود سیوم انکه در ملاعبت همه بکر را بوسه دهند چهارم انکه تمامت حیوانات را
بجهت زیادت مرتبه ایشان لباس از مو نیست که جوهر آن لایق شایست آدمی را از شرف
وجودش از خارج بپوشش از ثیاب لطیف بانواع لطف پس آدمی را از خلعت موی
بمنصب بی شایست که اشتی اثر اموضع چند جای داد که تمامه زینت و هم دافع
بعضی اذیت وجود آدمی کردد و سفید کشتن موی خبر آدمی را تنبیه آن در زمان
کهولت حادث شود زیرا حرارت غریزی که طباخ اخلاطست بسبب کهولت در وقت
فتوری می پذیرد و تمام عمل باظهار نمیتواند رسانید لاجرم در بدن قوت رطوبت و عفونت
زیادت شود و چون از دافع طبیعی قاصر بود ناچار ماده سفیدی موی کردد پنجم انکه
چون کسی را در عضوی المی باشد بالضرورت الم را خراشیدنی باید چون از ابدست کردان
الم تسکین پذیرد ششم اکر کسی در چشم رمد رسیده بد او تمت نظر کنند آن رمد در چشم
او نیز سرایت کند و همچنین تم خورده صاحب برص یا جذام یا جرب موجب سرایت بود
و اکر در مجلس یکی را تثاوب افتد که فراده نه از ادهن دره خوانند بدیگران هم سرایت
کند و ارض چون پای برهنه بر زمین رود و بران زمین جنه انکه کف پای آبر
و از عفونت از آن بشنود در ان سال بران زمین نبات نروید هفتم هر حیوانرا
که خصی کنند جثه اش قوی کردد و اکر کندی در اندامش بود زایل شود و طعم
کوشتش خوش کردد مثل تیس و امثال ان الا آدمی که چون خصی شود بدنش ضعیف
و اندامش کنده و رکهایش تباه و رانش سست و شهوت خوردنش زیادت و
استخوانهایش دراز و انکشتانش کج و از روی جماعش قوی تر و احتلامش

بیشتر و عمرش زیادت گردد و بسبب کثرت رطوبات موی اندامش بر افتد و از
ضعف قوت سافله اش کثر شود و ثقل و کسالت بر وجودش غالب گردد و چون بسبب
خصی کردن عصب الذکر ضعیف یافته بود آوازش باریک و متغیر شود چنانکه با آواز
ازنش توان دانستن که خصی است و دوستی لعب نرد و شطرنج و دیگر شهوات
در وی بیفزاید و سریع الغضب و الرضا گردد و سر نگه نتواند داشت ششم آنکه اعمی را
قوت حاسه بیشتر بود و از بینا تیزتر گردد سبب زیرکیش آنکه قوت باصره اش مزید قوت
درونی شده باشد هفتم آنکه در حالت دیوانگی قوت زیادت از دیگران دارد که عقل
باشند زیرا که چون بسبب جنون قوی عقلیه از کار باز مانده باشد قوت فاعله قوی حال
تر تواند بود هشتم آنکه چون زن حایض عورت خود گشاده در برابر ابر دارد سحاب
منقطع شود و چون بر زمین سنبلی گردد سرما در اشجار و نجوم آن زمین موثر
نشود و اگر عورت برهنه و چون از و چکان سباع درنده نماید از وی متوحش
شوند و بگریزند و اگر پیرامون حلاداب و ریحا طاگردد طعمش تربان رود و اگر
بوقت زرع بالیز را نگاه کند ثمره اش بر کرم و تلخ گردد و اگر در آینه روشن
نگرد زنگ شود و اگر مصروعی را لمس کند صرعش کم شود و اگر پوست ماری که فکنده بود
بخود بر گرد آن مار بمیرد و اگر شبانی گوسفندان کنه گرگ پیرامون آن گله نرود
تکلیش پیرداید و اگر برگوی حیض بر پس کشتی بنهد از بادهای مخالف ایمن ماند و
پیراهن حایضه نشش از غسل اگر صاحب تب ربع بوسد زایل شود یازدهم اگر مرد در
حالت با او دخول کند رنگ و طراوت رویش متغیر گردد و ابله شود بالحقیقه
آن قصه از بلاهت باشد وجود آن در آن حالت زن را دشمنان خوانند
و نجس دانند و خوردنش و پوشش و سایر امور با خود شرکت نمی‌دهند دوازدهم
آنکه اگر جانوران تخصیص حشرات بی واسطه نر و ماده حاصل گردند آدمی

را باوجود این حشرات آنرا بشود و این از شرف الساعت است سیزدهم آنکه دیت آدمی
همه اندامش تواند رسید و هیچ حیوانرا نمیرسد اما الخواص فواید اجزاء و اعضاء آدمی
بسیار است از آن مقدار چند را یاد کنیم اول موی آدمی را چون شانه صاحب
نقرس بالای دران آب نهند الم ساکن گردد دوم کاسه سر آدمی چون در برج کبوتر
خانه دفن کنند کبوتر بسیار دران برج جمع شوند و اگر در زمینی نهند ملخ از آن
زمین بگریزد و اگر صاحب علت شنید اگر فراموش کرده خوانند بکاسه سر آدمی سه روز
غسل کنند رحمش برود و دیگر معاودت نکند و اگر استخوان مرده بر صاحب تب
ربع بندند تب مفارقت کند رها و استخوان آدمی اگر مصروع بخورد صحت یابد
سیم مغز آدمی بقدر دو حبه بر زخم مار و دیگر حشرات گزنده نهند زهر بیرون
کند چهارم اشک آدمی که در حالت فرح گرسته باشد سرد کرده چون غمناک
بخورد تفریح یابد و اگر مصروع خورد صرعش برود و بر عکس اگر اشک حزن
هم در گرمی دیگری خورد گریه عظیم برو غالب شود پنجم آب دهن آدمی زهر
کژدم را ببرد و در عجایب المخلوقات گوید که شنیدم کسی جالینوس حکیم را
که با فسون عقرب را بکشد و بعد از خواندن افسون بر عقرب تف کرد حکیم گفت
کلثره مفرمایی که این عقرب بخاصیت آب دهن مرد و اگر آب دهن سنگ
مقناطیس مالند دران حالت جذب آهن نتواند کرد ششم دندان اولین کراز کو
دک بیفتد چنانکه بزمین نرسد اگر در ریسمان بسته زنی با خود دارد آبستن
نشود و دندان مرده بر دندان متألم کنند درد را ساکن گرداند هفتم ناف
بچه را که بوقت ولادت بریده باشند اگر بسایند مصروع کور دخوش
شود و اگر قدری از آن در زر نگین بر جه بندند حامله از قولنج ایمن باشد
هشتم از پوستی که بچه در شکم مادر در او بود قدری خشک کرده و با مشک هم

سوده صاحب جذام را شربت بخورد جذام از و بیفتد نهم رماد فضله ناخن بیست کانه
ادمی هر که بخورد کسی دهد چنانکه بر حالش واقف نشود که ماکول چه بود صاحب جنون را
دو بیت دارد و گفته اند مجربست دهم خون آدمی با آب اسفیخه بر جراحات کرده ما
لند درد ساکن گردد و اگر کسی را رعاف بود و امساک نشود بر دنامش بدان خون
بر رگو پاره نویسند و در برابرش بنهند تا بدان ناظر شود البته خون امساک پذیرد
یازدهم اگر خون حیض بر جای گزنده کلب عقور مالند صحت دهد و همچنین بطلا بهق و
برص مفید بود و بر بیرون چشم اندر رسیده طلا کنند تسکین دهد از درد خون حیض
دختر بکر با کحال لی سفیدی چشم برد خون بکارت دختر رسیده بر پستان مالند پستا
نش بزرگ نشود خون نواشیر اگر بکسی بخورد باکش کم شود دوازدهم آب منی اگر بر برص
و بهق و ثو با طلا کنند را ابن سود و بر جای موی بر امدن مالند زود در بر آید و اگر آب
منی با سکوه سنجد اسفیخه خشک کرده بخورد زنی دهند لعاب عاشق شود سیزدهم
عرق ادمی که در حمام حاصل شود جمع کرده بر ورم مالند انز البضع دهد و عرق مصروع
بر پستانی که سرد رو کره شده باشد طلا کنند صحت دهد چهاردهم شیر زنان
با عسل خورند سنگ مثانه خورد کرده بیرون آورد و اگر قدری زعفران
نادانه برنج در شیر دختر زای حل کرده اندک اندک در چشم چکانند درد چشم
کم شود پانزدهم بول ادمی خوشانیده پای صاحب نقرس نهند بدان نشونند درد پیش
ساکن شود بول کودک احتلام نیافته در ظرفی مسین با عسل بجوشانند با کحال
سفیدی چشم برد و همچنین چون بخورد صاحب یرقان دهند چنانکه او نداند
که بولست یرقانش برود و بول کسی که به بیست سالگی رسیده باشد صاحب
برص بخورد شفا یابد و اگر بر جرب و خارش مالند ماده آتش کم گرداند و در عجایب
المخلوقات آمده که صاحب طحالی بخواب دید که بشد رود در سر روزینه نوبت بول

چو بیاشامد تا این رنج برود و خلاص شود همچنین کرد و خلاص شد شانزدهم حابط
رضیع یعنی بچه طعام ناخورده بخورد رنیلا کرده دهند و او را در تنور گرم
نشانند تا عرق کند صحت یابد و اگر در جرب بمالند صحت دهد و بدان اکتحال
کنند خارش چشم ببرد هفدهم کرم بزرگ که در شکم بود خشک کرده و سوده با
کحال سفیدی چشم را ببرد و لعابت سفید بود نظر دوم در اخلاق حق سبحانه
و تعالی وجود آدمی را از صفات ملکی و شیطانی که مایه همه خصال حمیده
و ردیه تواند بود ممزوج آفریده است و در این معنی گفته اند رکب الله الملئکة
من عقل بلا شهوة و رکب البهایم من شهوة بلا عقل و رکب بنی آدم
من کلیهما فمن غلب عقله شهوته فهو خیر من الملئکة و من غلب شهوته
عقله فهو شر من البهایم و در همه وجوه این هر دو صفت موجود باشند اما بحسب
قابلیت نفس ناطقه متفاوت بود و در هیچ نوع از مخلوقات چندین تفاوت
متصور نیست که در انسان و در این معنی گفته اند شعر و لم ار امثال الرجال
تفاوتا لدی المجد حتی عد الف بواحد و در مبالغه این بیت شاعر
بی وسط سپرده است زیرا انسان در حد افراط اشرف موجودات و در حد
تفریط اخس مکونات متصور میباشد چنانکه در معرض هر محمدی بوجهلیست و در حقیقت
کیفیت این اگر این صفات سریع الزوال باشند از احوال گویند و اگر بطی الزوال
باشند ملکه خوانند پس هر صفت که بر نقیض ملکه شود جبلی باشند از اخلاق و دائم
طبعی باشند و هم عادتی زیرا که مداومت بر آن طبیعت ذاتی شوند و گفته اند ع
عادت چو کهن شود طبیعت گردد و خلق جمال حال باطن است چنانکه خلق جمال حال
ظاهر است و ارباب بیان یکی را سیرت و دیگر را صورت گویند آدمی هم
حال که باشد لا زال عروج طلبد هر که را از سعادت ازلی صفت ملائکه غالب بود

اخلاق حمیده اش زیاده میگردد تا در عروج بملاء اعلی رسد و چون روح انسانی قرین
جود فانی زند انیت پیوسته جویای مقام معهود و وطن مالوف بود یعنی طالب وصول
بعالم علوی باشد لاجرم کسی را علم بر آن محیط شود و اگر بداند که او را ملکت غالب بود
اخلاق حمیده اش زیادت میگردد تا در عروج بملاء اعلی رسد و مرتبه یابد که
ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و گر ازو سفاهت اصلی صفت
سطت غالب بود اخلاق رذیله اش فزون گردد تا از مرتبه انسانی بکلی معزول
گشته بدرجه ادنی حیوانی رسد و تحقیق تشبیهش کسراب بقیعة یحسبه الظمآن
ماء و بظاهر شادی نمای و باطن اندوه فزای شود و معنی آیت اولئک الذین
اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم و ما کانوا مهتدین صورت
حال او گردد و در روح شکل انسانیت نماند در دنیا مردود و مطرود باشد و در عقبی
مستوجب عذاب الیم و عقاب جحیم شود اعوذ بالله من سوء نعمته و بلغنا ما یرضیه برحمته و کرمه
و آنکه در هر دو صفت مساوی بود مثل احب الناس المساوی من المحاسن
و المساوی در شانش وارد شود اکنون شرح بعضی از اخلاق فضایل و رذایل
و ذوو جبین بحکم لیمیز الله الخبیث من الطیب از هم جدا کرده بر سبیل اجمال و ایجاز
یاد کنیم و برخی از استشهادات آیات و اخبار و امثال و اشعار که در شأن هر یک وارد است
درج کرده ایم بیت و گر نه الفضایل سعادت ازلی و کرامت لم یزلی صفت ملکیه
در نفوس انسانی باعث کثرت خصایل جلیله تواند بود و هر نفس که این پایه بعموم
نفوس بار شناگر دو از ضلالت جهالت رهایی دهد و بزرگترین نعمتی و بلندترین
مرتبتی که حق تعالی از فضایل سعادت در دنیا بآدمیان ارزانی دارد و بدان
شرف شان از مخلوقات برافرازد خوی خوشست و در عقبی بر نتیجه طاعت
و رای آن نخواهد بود چنانکه رسول صلی الله علیه و آله فرموده اثقل ما یوضع

فی المیزان من الخلق الحسن و قال علیه السلام خیارکم احسنکم اخلاقا الموطئون اکنافا
الذین یألفون و یؤلفون و قال صلوات الله علیه من سعادة المرء حسن الخلق
و قال علیه السلام ان احبکم الی و اقربکم منی یوم القیمة احسنکم اخلاقا و سئل
رسول الله صلی الله علیه و آله خیر ما اعطی الانسان قال الخلق الحسن و حق سبحانه
و تعالی مر آنحضرت رسول را خوی خوش داده منت نهاده و فرموده و انک
لعلی خلق عظیم از خوشخوئی او در جامع الحکایات آمده که روزی جبرئیل
تصور آنکه بهره حسن و حسین را علیهما السلام با رسول الله کوشیدی انشا نزا
نزشایه گفت در راه مسجد او را بگرفتند که شتر ما باش رسول الله گفت
بیکرنا در خانه حبیبت بیارنا خود را بدان ازینها واخرم برفت و سنت چو اوره
خود را بار ان بار خرید و گفت رحم الله اخی یوسف باعوه بثمن بخس دراهم
معدوده و باعونی بثمار جوزات چون خلق حسن بود لاجرم
مایه آتش چنانشد مردم خوشخوی در دنیا و عقبی عقلا و نقلا از رستکاری اند
در رستکار باشند و متابعت ایشان دیگر از ابرار را راه راست او رد و رستکار
کرداند و رسول بنا بر خوشخوی و رستکاری که از اصحاب مشاهده نموده فرموده
اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و فحوی حدیث العلماء ورثة الانبیاء
ان الانبیاء لا یورثون دینارا و لا درهما و انما ورثوا العلم
فمن اخذه اخذ بحظ وافر موافق این تقریر افتاده غرض از این سخن لحکم ثمرة العلم
العمل است و ثمرة العمل چه آنست بوجه علیه عالم عامل عاقل باشد که خلق و سیرت
انبیا یافته باشد و معنی آیه انما یخشی الله من عباده العلماء در شان او وارد
نه عالم غافل کاهل که طریق اشقیا سپرده باشد بلکه از ایشان قصب السبق
ربوده و مثل الکسل بالکسل من اللذ نذر صورت حالش گشته بزا عالم

عاقل کاهل اگرچه علم خوانده باشد چون از غفلت و کسالت عمل با ان علم یار نبود امی
باشد بی مسمی و ابو تمام طایی در همین گفته شعر و لم یجد و امن عالم غیر عامل خلا
فا و لا من عامل غیر عاقل و گفته اند که علما را کامی ورثه انبیا توان خواند که در حسن
سیرت چنان با انبیا نزدیک شده باشند که جز مرتبه نبوت بر ایشان تفوق نرسد چون
عالم عامل و عاقل بود لاشک راستکار و خوشخوی تواند بود و چون این صفات غالب
بود سلوک بر کمالات اختیار کند و در سلوک چون سیر از سر علم بود وصول بحق
زود میسر شود و این صفات حق تعالی بخدا و بدان بعوض کاملا ارزانی فرماید و نفس
و ... را اتصاف از ان کمتر بود و بارادت حق تعالی متعلق باشد چنانکه در حدیث
نبوی بشارت رمز و اکنون بتصریح می اید السعید من سعد فی بطن امه و ا
لشقی من شقی فی بطن امه و قال علیه السلام ان الله قسم بینکم اخلا
قکم کما قسم بینکم ارزاقکم و حکما گفته اند فضایل سعادت چهار است
و در حد اعتدال لان معنی الغایه فی الاربعه و الزیاده عیب و النقصان
عجز و در حدیث نبوی است که خیر الامور اوسطها و از کلمات امیر المؤمنین
علی است علیه السلام خیر الامور نمط اوسط الیه یرجع العالی و یلحق
به التالی این خود مقوی این تقریر است و ازین چهار خصلت اول حکمت است
و ان بقوت نظری متعلق است و مظهرش نفس ناطقه و حقیقتش معرفت هر
ممکن الوجود دارد و موجودات یا الهی بود یا انسانی پس حکمت دو نوع باشد
نظری و عملی الخ الهی باشد دانستنی بود و از حکمت نظری الخ انسانی بود کردنی
باشد و ان حکمت عملیست و حکمت را انواع منشعبات نامحصور است و از ان
هفت چیز مشهور ذکا و سرعت فهم و صفای ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل و
تحفظ و تذکر و سه خصلت دیگر شجاعت و عفت و عدالت اند و هر سه عملی اند و مظهر

نشان آثار مدنی و حقیقت شجاعت آنکه نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در
امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای کند تا هم فعلی که صادر شود
جمیل بود و هم صبری که نماید محمود باشد و از متشعبات شجاعت یازده چیز
مشهور است کبر نفس و نجدت و بلند همتی و ثبات و حلم و سکون و شهامت
و تحمل و تواضع و حمیت و رقت و حقیقت عفت آنکه شهوت مطیع نفس ناطقه باشد
تا تصرفات او بحسب اقتضای رای بود و اثر حریت در او ظاهر گردد و از تعبد او
استخدام لذات فارغ شود و از متشعبات عفت دوازده صفت مشهور است
حیا و رفق و هدی و حسن هدی و مسالمت و دعت و صبر و قناعت و وقار و ورع و
انتظام و حریت و سخا و سخا را نیز متشعبات است و از آن هشت از مشاهیر کرم و ایثار
و عفو و مروت و نبل و مواسات و سماحت و مسامحت و حقیقت عدالت آنکه این
قوت متقدم و متشعبات شان با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف
هوا و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیفکند و اثر انصاف و انتصاف در او
ظاهر شود و از متشعبات آن دوازده مشهور است صداقت و الفت و وفا و شفقت
و صلت رحم و مکافات و حسن شرکت و حسن قضا و تودد و تسلیم و توکل و عبادت
و هر که را حق سبحانه و تعالی عقل کامل داده باشد صفات جمیله اش بیشتر بود چنانکه
ابراهیم بن حسان گوید اذا اکمل الرحمن للمرء عقله فقد کملت اخلاقه و مآربه اگر چه
این خصایل چنانکه ذکر رفت هر یک بحسب شعبه منشعب میشود و حصر شان بسیار است
لاکن چون حواس که آلت این اعمال است پنج اند هر یک را بحکم آیه من جاء بالحسنة فله
عشر امثالها محل ده حسنه که دانسته است پنجاه خصلت از متشعبات و توابع این کرم
تمام بود بترتیب حروف یاد کنم اگر چه در حرف الف اخلاص و ادب و امثال آن بحسب حروف
مراعات تقدم دارند اما چون افضل و اکمل مانند ابوا متقدم داشتم و این صفات را

متشعبات شجاعت

متشعبات عفت

متشعبات عدالت

اهل دین منجیات خوانند الامانة امانت نگاه داشتن حرزی بود که بکسی سپارند
که بنده از اد رنه بزرد و برین عمل اقدام نمودن و شرایطش بواجبی بجای آوردن سبب
زیادتی رزق باشد کما قال النبی الامانة تجر الرزق و هر که در امانت داری راستی
ورزد غنی گردد چنانکه رسول فرمود الامانة غنی و امانت چون باز خواهند بخوشدلی و تازه
روی ادا باید کردن و رسول فرمود ادّ الامانة الی من ائتمنک و لا تخن من خانک
و بامانت سوگند خوردن باشارهٔ رسول منهی است حیث قال من حلف بالامانة فلیس منا
و سر همه امانتها درستی ایمانست که در روز الست از حضرت عزت بپذرفته ایم
چنانکه در کلام مجید آمده الست بربکم قالوا بلی و ازان عظیم امری نیست زیرا
حق تعالی در شرح عظمتش میفرماید انا عرضنا الامانة علی السموات والا
رض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان
انه کان ظلوما جهولا چون آدمی را بدین ضعیفی متعهد امری بدین عظمی گردانیده است
امید چنانست و از لطف و کرم او جود چنین سزد که قل یا عبادی الذین اسرفوا
علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا
انه هو الغفور الرحیم این بشارت میدهد که تمامت مسلمانان را توفیق بخشد در وقت نزع
امانت ایمان تازه روی باز سپارند و بفضل خود بدین سرافرازی انتها العرصه
عرصات رسانیده و خطا و زللی که از ایشان آمده باشد در گذرانیده در مقام
فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر جای دهد و بحکم آیه ومن کان یرجو لقاء
ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا و قوله عز و جل للذین احسنوا
الحسنی و زیادة و قوله تعالی ومن کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت
و یغنی مالک عند الله من المن بدار رؤیت بهره مند گرداند ان شاء الله تعالی
وجوه الایمان ولیکن دو واجب دیگر است از ارکان اسلام و در آن باب ابیات

ها و اخبار بیشمار وارد است و عقل برهان قاطع و آن اقرار است بزبان بوحدت و
قدمت و دوام و تنزیه حق سبحانه و تعالی و رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و دیگر
انبیاء عظام و ملائکه کرام علیهم السلام و صفت خدای تعالی معلوم کردن و یقین دا
نستن که خدای تعالی یکیست یگانگی او را شریک و انباز و زن و فرزند و مثل و مانند
و دور و نزدیک و اول و آخر و جسم و جان و جا و مکان نیست و او هیچ مانند و هیچ
به و مانند نه دارد و برتر از شرح و وصف و عبارت که بخرد منزه و مبراست و خالق است و جبر
و ملائکه و انبیا همه برحق اند و فرستاده حق اند و قرآن و دیگر کتب سماوی کلام الله
قدیمست و مخلوق نیست و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بنده او و بهترین خلایقست
و خاتم النبیین و المرسلین و مقصود کونین و داعی ثقلین و دین او ناسخ تمامت ملل و ادیان
و از ناسخ نخواهد بود و مرگ و نشور و بعث و حساب و شمار و بهشت و دوزخ و صراط
و میزان همه حقست چنانکه رسول خبر داده است البته خواهد بود و در وی هیچ شکی و
ریبی صورت نتوان بست و ایمان بی ایقان مفید نبود لا ایقان حقیقت ایقان را هیچ
کردانند ن ایمانیست به معنی در ضمیر بی هیچ شکی و ریبی بل یقینی صادق و رسوخ
کامل و سعی تمام بران مقرر بودن و از آن هیچ وجه بصورت و معنی مراجعت
ننمودن و درستی ایمان و ایقان ظاهرا و باطنا متابعت اوامر و مجانبت نواهی است
چنانکه رسول در شرع مبین فرموده است و ائمه و علماء راسخین بر آن اتفاق کرده
اند و در کتب فقهی مذکور و مسطور شده بمذاهبی که معتمد علیه است و رسول صلی الله
علیه و آله فرموده قول لا اله الا الله و محمد رسول الله ثبتنا الایمان
کما ثبت الماء البقاء و کسانی را که برین جاده قدم سپرده اند حق تعالی ستایش
میفرماید قوله تعالی و الذین هم لاماناتهم و عهدهم راعون قال رسول الله صلی الله علیه و آله
لا ایمان لمن لا امانة له و لا دین لمن لا عهد له و قال صلی الله علیه و آله من احب

لله و ابغض لله و اعطی لله و منع لله فقد استکمل الایمان چون در مذهب ست

و ان مختلف شد و بنابر آنکه رسول فرموده اختلاف امتی رحمة در دین اسلام مذاهب

بسیار شد و تفصیلش در کتب فقهی مخصص در ملل و نحل مسطور است و مبتدعان بی

روی هوا و هوس میل الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان

انه لکم عدو مبین مرجوح اند و مجتهدان متابعت دین برهان و ان

اعبدونی هذا صراط مستقیم مخصوص اند و حضرت رسول فرموده لا یستقیم ایمان

احدکم حتی یستقیم قلبه و لا یستقیم قلبه حتی یستقیم لسانه

و لا یستقیم حتی یستقیم عمله و استقامت عمل بر متابعت علمای مجتهد بشود پنج کرده

که در وجود شخص تن چون پنج حس ظاهری و پنج قوت باطنی و پنج نماز دوامی

اند سر آمده گشته اند یکی طریق اهل البیت که آنرا شیعه خوانند و چهار مذهب

سنت و جماعت حنفیه و شافعیه و مالکیه و حنبلیه اگرچه با فراد مبتدعان جهال شیعه

اهل سنت و جماعت را شیعی و خارجی و ناصبی خوانند و کوتاه نظران سنت و جماعت

و هم شیعه را رافضی گویند لیکن هر دو فرقه انگیزی و تعصب روی اضطراب

میکنند این خطاب میکنند و رسول صلی الله علیه و آله منع تعصب فرموده کما قال ع

لیس منا من دعا الی عصبیة و لیس منا من قاتل عصبیة و لیس منا من مات علی عصبیة

و مجتهدان ائمه اسلام بمعنی لا تجتمع امتی علی الضلالة همه بر حق اند و در کار دین

با جناب و سعیها نموده اند و مشکلها گشوده و بر ایشان در هیچ حال جای دق نبوده

و حق تعالی در حل مشکلات در حقشان فرموده و ما یعلم تأویله الا الله والرا

سخون فی العلم و در بلندی مرتبشان گفته یرفع الله الذین آمنوا منکم و الذین

اوتوا العلم درجات و بهترین و پاکترین و درست ترین این مذاهب طریق حقا که گفته اند

مشعر الشافعی امام لا نظیر له من الائمة اعلی الله به مسه الامامیه اهل الحق قاطبة

و پنج رکن اسلام

حسب مذاهب

ما کان ابع

ماکان ارفع منه مرصه وقال آخر در شافعی امام الناس کلهم فی العلم والجود
والعلاء والباس له الامامه فی الدنیا بسمه کما الخلافه فی اولاد عباس یک
شافعی مطلبی است چون محبت اهل البیت راسخ است و شافعی در حق اهل البیت
گفته شعر لو کانت الرفض حب آل محمد فلیشهد الثقلان انی رافضی و بدین سبب از بغداد
بمصر هجرت کرد و هم آنجا فرمان یافت و در رکان این مذهب را در محبت خاندان و
برآت اضداد ایشان مقالاتیست منها شعر اصحبت لاعداء علی خلا لا شکر فی ودیوا
هم الا انکرت احادیث فهل تنکر قل لا اسئلکم علیه اجرا الا و مولانا سعید محمد الدین
کرمی فردی گفته نظم رسمیه اگرچه خال نیست دوستی ویم بکاری نیست و
در خطی سنوشت سهر رسول بحظش نه افتخاری نیست در معانی که نشر مردانند
از خط و خال اعتباری نیست و سید محمود ابن یمین گوید بیت دوستدار پسر
هند نکراکه نیست که از دو سه کس او به سرحد رسید به را دلب و دندان بسر شکست
مادر او جگر عم پیمبر بمکید او بنا حق حق داماد پیمبر بستد پسر او سر فرزند پیمبر ببرید
بر چنین قوم که گوید که نشاید لعنت لعن الله یزید و بر آنکه در این مذهب معتقد این
ضعف است این قطعه شاهد است در دولت محبت اولاد مصطفی شک نیست
که اسعد ابنای آدمم گر دوستدار خیر البشر را رافضیست بس رافضی ترین همه اهل عالمم
در پی روی سنت اصحاب چار خلفست جز خارجی مباد نه منکر نه محتمم با حب اهل بیت
گرم بعض کس بود معنی عقل و علم نباشند همدمم خواهان اهل بیتم و اصحاب راسندین
چون شافعیست شیعه سنت سلم حر شیعی ام بدان و نه ام خارجی شمار گر علم
رد سنیست روان کشته اعلم لعنت حوشی است و لعضب سنه نیست ناکرده نیش
لعن یکند هیچ ملزمم اینست مذهب من و یارب بفضل خویش زین اعتقاد دارم
ازین ملزمم و در این مذهب از پی علما و اخبار بدلایل آیات و اخبار اقوال و

وجوه است و اکنون بشرف فتوی بر نقل مولانا سعد امام الدین رافعی قزوینی
صاحب الشرح و المحرر و نجم الدین عبد الغفار قزوینی صاحب الحاوی است
و هر مسئله که البته از اخبار ربست از آن اصحاب و لیست و در اخلاق ناصری
کو به صفت امانت در اهل روم غالبست الا الاخلاص مضیع کرد اند بن عقد لیست
در مطاوعت اوامر و نواهی دین اسلام خالصا مخلصا خدا را دارد که در ذات
ریا و شرک و نفاق معری داشتن و همگی همت بر ربا و تنقیه و صفا حقیقت آن
عقیدت گماشتن و بهیچ مکر ده قطعا از آن روی بر گماشتن و در کلام مجید
و الآیه و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین حنفاء و قوله تعالی
و ان تک حسنة یضاعفها و یؤت من لدنه اجرا عظیما [illegible] گفته اند
که اخلاص صفای سر بنده است و نگه داشتن خلایق سر را تا بر نسبه رسید که طاعت
بی قصد از خواستن در وجود آید و عاملش را طمع ثواب در دنیا و عقبی نبود و غرض طاعت
او حق خدا تعالی نداند و چون بنده بدین مرتبه رسید او را از آنجا خوف بیش
چنانکه رسول علیه السلام فرموده هلک العابدون الا العالمون و هلک العا
ملون الا العاملون و هلک العاملون الا المخلصون و المخلصون علی خطر عظیم ادب مشر و کسر
از خود را حرمت داشتن و مالشان سخن سنجیده و نکو گفتن است چنانکه اسماع آن
البته از الدت فرا [illegible] و در نظر السامعان نکو آید قال النبی صلی الله علیه و
اله ادبنی ربی فاحسن تادیبی و در کلام حکما آمده است الادب مال لا خوف علیه و
و قال امیر المؤمنین الشرف بالفضل و الادب لا بالاصل و النسب و [illegible] من راد [illegible]
و قیل الادب وسیلة الی کل فضیلة و ذریعة الی کل شریعة و قیل من [illegible]
عضده ضاع ادبه و در سخنان معتضد خلیفه عباسی می آید الادب صورة العقل فحسن
عقلک کیف شئت و از سخنان معاویه است تعلموا الادب فان کنتم اغنیاء [illegible]

در ادب

و ان کنتم

دان گفتم او ساطه بدیم دان کرم تو را استغنیم ** مستنصر خلیفه عباسی گفت
الادب للسایل انفع من السؤال و هر که طریق ادب نسپرد کس او را بکس نشمرد و در معنی
گفته اند بیت هر که در ادب طلب نکند ** ادب آموزگر بجو اینست ** که زمانه ترا ادب بکند
و شیخ سعدی فرماید ** بصورت آدمی شد قطره آب ** که چل روز در قرار اندر رحم ماند
و گر چل ساله را عقل و ادب نیست ** بتحقیقش نشاید آدمی خواند ** و شعرای عرب گفته اند
قد ینفع الادب الاحداث فی مهل ** و لیس ینفع بعد الکبرة الادب استسرار الاسرار
نهفتن و پوشیدن و امساک سخنی است که در ضمیر بود که اگر بظهور رسد مضرتش بیکی عاید گردد
و این صفت را کتمان السر خوانند تا عیبی که در غیری بینند باز پوشند و اسرار ایشان
با ازان باز کردد و قال النبی علیه السلام المؤمن مرآة المؤمن اذا رای فیه عیبا
اصلحه و قال عمر رحم الله امرا اهدی الینا عیوبنا و قال الکسری نوشیروان خفف الله عنه
من حصّن سرّه فله بتحصینه خصلتان الظفر بحاجته و السلامة من السطوات
و قال من نمّ بسرّ نمّه شرّ و در منثورات الحکم آمده است قلوب العقلاء
حصون الاسرار بد دوست گرچه عزیزست راز خود مگشای که دوست نیز بگوید بدوستان
دگر و جای دیگر گفته اند با دوست مگو راز خود ار خواهی با دشمن خود چه حاجتست نیز
روزی باشد که دوست دشمن گردد از گفته سخنهای خود اندرمانی و گفته اند کل سر
جاوز الاثنین شاع ** الانصاف و هر امر که باشد انصاف از خود داد است
بی آنکه از وی انصاف خواهند یعنی روا داشتن که از طرف او هیچ آفریده حیفی
رود و اگرچه در انصاف دادن زیان مالی و جاهی باشد و بر طبع انسان اشتن
و روی از انصاف برنگاشتن و در عرب گفته اند حلیت زیان الانصاف و لو بالا
تلاف عند الملک مردان گفت افضل الناس من تواضع عن رفعة و عفی عن قدرة
و انصف علی قوة و سئل عن المسیح رجلا فقال الرجل للمسیح علیه السلام انت الذی یحیی

الموتى قال نعم ويبرئ الاكمه والابرص قلت نعم قال انصور من طين كهيئة الطير فينفخ فيه
فيصير طيرا قال نعم فقال الرجل ان لي ابن احمق اريد ان تداويه قال عليه السلام لا استطيع
هذا لم قال عليه السلام ومن اكرام الرجل نفسه ان لا يقول الا ما احاط به علمه يعني نوع الحكمى
توانست كرد انصاف داد البر نيكويي كردنست با ديگري با بدبيت بازبان گ از منت
نهادن وافشا كردن آن عمل پرهيزيدن وحق سبحانه وتعالى ميفرمايد تعاونوا على
البر والتقوى وقوله تعالى لا تبطلوا صدقاتكم بالمن والاذى
مفسران گفته اند كه حكمت در ذكر بر وتقوى بهم كردن آنكه در تقوى رضاى خداست
ودر بر رضاى خلق وهر كه رضاى خدا وخلق بهم جمع كند سعادت حقيقى يافته باشد و
در مصابيح از رسول مرويست لا يزيد في العمر الا البر وقال عليه السلام البر
زيادة في العمر وقال عيسى بن مريم عليهما السلام البر ثلثة النطق والنظر والصمت
فمن كان منطقه في غير ذكر فقد لغا ومن كان نظره في غير اعتبار فقد سها
ومن كان صمته في غير فكر فقد لها ودر كلام حكما آمده است قصر املك فالعمر
احسن عملك فالبر خير وقس بالبر تستعبد الحر وشيخ سعدى فرموده بيت
بنده حلقه بگوش ار ننوازى برود لطف كن لطف كه بيگانه شود حلقه بگوش
الورع والتقى بد دل از لذات ونابر گرفتن است واختلاط با مردم بريدنست
وتنهايي گزيدن ودر طاعت ودين خدا از جهت فرموده مصطفى كوشيدن واين مقام
بوصول پس نزديك ودر دل نهال درخت فنا نشاندن وثمره اين با حضرت
عزت رسانيدن قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم ان حسن اسلام المرء تركه
ما لا يعنيه وقال علي عليه السلام ان اولياء الله الذين لا خوف عليهم ولا هم يحزنون
الذين نظروا الى باطن الدنيا حين نظر الناس الى ظاهرها والى آجل الدنيا حين
نظر الناس الى عاجلها فاماتوا منها ما خشوا ان يميت قلوبهم وتركوا منها ما علموا انه

پس بر کیشم و مبادی ترک و تجربه از مردم عزلت گزیدیست قال النبی علیه السلام
من احب ان یسلم فکفته اند من اخبار نعالعزله :: ملک افتخار الدین قزوینی گفت بیت عاقل
طلبد خمول زیرا که خمول :: از غصه و درد وا رهاند او را :: مطلوب دل و عیش خوش ندیدست
انکس دارد که پس نداند او را التسلیم معلیست که حق تعالی با کسانی که اعراض از آن
جایز نبود تعلق داشته باشد مدتی آن بار کذاشتن بخویش منتفی و تازه رویی اگرچه در
صورت امور دنیاوی موافق طبعت نبود و بهیچ وجه در آن صورت معنی تعلق
نساختن و آن تسلیم بر دل گران نداشتن و از اعمن مصلحت بود انکاشتن و در کلام
بلغا آمده المومن لا تعد کثرة المصائب و تواتر النوائب عن الرضا بقضاء الله تعالی و التسلیم لحکمه کالجبل
توحد فرا جهامن کل [illegible] و احمد جازی گفت بیت مکن هیچ کاری که ناکردنیست :: مرا
اندر کار جو خوردنیست :: بس ما که در کجا آمدی :: ور اینجا بجا آمدی :: ور اینجا
دگر بازگشتن کجاست :: چو چو را بدانی شود کار راست :: بود سنه [illegible] قبول
تسلیم آنی ز کار فضول الموی بر هر کار لیست از ناشایستها که رضای خدای تعالی
در آن نبود یا مضرتش نفاعل یا غیری عاید نشود و فایده آن پرهیزکاری بیرون شد
کار روزبادی رزق بود از جایی که در گمان نبود حیث قال عز و جل ومن یتق الله یجعل له
مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب و قوله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم
و در کتاب آداب الدنیا و الدین از رسول مرویست من تقوی الله التقاوان
سن و قال صلی الله علیه و آله کلکم بنو آدم طف الصاع بالصاع ولیس لاحد علی احد
عز به افضل الا بالتقوی و قال علیه السلام ان روح القدس نفث فی روعی لن تموت
نفس حتی تستکمل رزقها الا فاتقوا الله و اجملوا فی الطلب و گفته اند الایمان عریان
ولباسه التقوی و در کلام یکی خلیفه عباسی آمده است تقوی الله حرز العباد و
العدل فی الرعیه یعمر البلاد و بغدادی خلیفه گفت تقوی الله حرز باذخ للعباد

وشاعر گفته شعر انا فاعل الشر منه لا نعمه :: وما فاعل الخير عندهم عند اقما سا وعبد بعد التقی ::
من لم یبته بتقی لم یبد التواضع نفس خود را کوچک داشتن و کم از دیگران
دانستن و جهه دیگران فروتنی کردنست اگرچه بجاه و مرتبه از و فروتر باشند
قال النبی صلی الله علیه واله التواضع لا یزید فی العمر الا رفعة تواضعوا یرفعکم ::
فعلم الله وقال صلوات الله علیه واله من تواضع رفعه الله وقال علی علیه السلام
من تواضع غنا لغنایه ودر کتاب منثور الحکم آمده :: من دام تواضعه کثر صدیقه :: و
در جامع الحکایات امده که امام محمد الشیبانی در پیش هرون الرشید خلیفه رفت
خلیفه جهة او متواضع قیام کرد یکی از خواص گفت من تواضع بدا التواضع الایجاب
خلیفه در جواب گفت ان مهابة نزول با التواضع تجد ربا الزول شیخ حمدون قصار
گفت تواضع انکه هیچکس را خویشتن محتاج نه بینی و در عجم مناسب ابن معنی گفته اند
بیت مائی که بیک لگد فرو خواهد شد آن به که فروتنی فرو خوابانی و در ترغیب
تواضع و منع از تکبر گفته اند شعر بچشم عقل نظر کن میان پنج انگشت یکی قوی و میان
دیگر ضعیف و کهین :: به بین که گردن تواضع چه داد سان ثمره :: بنگش کنند بدان و بکین
کنند درین و شیخ نظامی فرموده بیت چو دانه گر شفی بر سر آیی :: چو خوشه
سر مکش گر بسر برآیی التوکل قطع نظرست در راحت طلبیدن از ما سوی الله و بیکی
اعتماد بر حق تعالی کردن و در زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر آنچه از حق تعالی ایم
مایل بودن حق سبحانه و تعالی میفرماید و من یتوکل علی الله فهو حسبه از کعب
الاحبار مرویست و در توریه امده یا ابن آدم لا تخف فوت الرزق مادامت
خزائنی مملوة و خزائنی مملوة لا تنفد ابدا وقال النبی علیه السلام لو توکلون حق تو
کله یرزقکم کما یرزق الطیر تغدو خماصا و تروح بطانا و در کلام
مشایخ آمده توکل انکه بحقیقت داند آنچه مارا میرسد از خیر و شر و نفع و ضرر از ماورت

نحو آید چنانچه گفته اند آنچه تراست بجهد برابست تیغ او بار نگردد و در
امثال عرب آمده من وثق بالله اغناه و من توکل علیه کفاه و شاعر گفته بیت
اگر پای سوی کوبد بدو منفعت ننهد روزی که نهادست الثبات و حسن التعهد
ثبات دادن و وفی گردانیدن نفس است بر وصول الام شدید و ازان مستشعر
نابودن و از هرچه از امثال آن حادث شود دلشکسته ناگشتن در امری که باشد بر مکان
ایستادن و قطعا ازان برنگشتن و از ایکون و عدم طیش نیز خوانند و در عرب گفته اند
شعر لکل الی شأو العلی حرکات ولکن عزیز فی الرجال ثبات ،، و اهل عجم گفته اند بیت
در تردد روی نجات ای ان هیچ خصلت به از ثبات ندان گرت باید ورایت درجات ،،
ای برادر ثبات جوی ثبات ،، و تلون ضد ثبات است که هر گاه برنگی و طبعی دونی باشند
و گفته اند هر کرا احوال چون پر طاوس متلون بود و بوقلمون نماید هرگز در سایه همای دولت
نیاید و چو بوم شوم بکنت در آشیانه امن نیاید و گفته اند بیت نگارینا مانی بدین تمام و
ان ،، ملونی حلی یار باش همای و حسن عهد نگاه داشتن تمامی که با دیگری کرده باشی
و در ان خلاف ناکردن و دنیکوی در ان تمام استوار بودن و گفته اند حسن
العهد من الایمان و خلف وعده صنادیت و رسول صلی الله علیه و آله در تقویت ثبات
حسن عهد فرمود العهد دین و شاعر گفته بیت از عهده عهد اگر برون آید مرد از هرچه گمان
بری برون آید مرد الجد و الجهد چه مسارعت و مبالغت کردنست در تحصیل مقاصد و
در ان با شکیبا بودن و بران ولوع نمودن و جهد تحمل مشقت در اکتساب آن
مطالب هر دولت که در جهان بوده صاحبان دولت این طریق نه نموده دولت
بر و روی نموده حق سبحانه و تعالی کسانی را که در راه خدا این طریق می سپرند
ثنا کرده چنانکه میفرماید و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و قال النبی صلی الله علیه و آله
من طلب شیئا و جد وجد و من قرع بابا و لج ولج و نظام الملک وزیر رحمه الله در وصایای

بسران اورده است علیکم بالتمه فانها تقطع المجد والجد لاتمامح عن الجد و در مجمع النوادر
گوید یکی را از سرانکه از سبب زوال دولت پرسید گفت نوم العداه و شرب الغشا
ه و نفوذ نقص الامور بغیر کفاه یعنی چون حاجت بجد فرو گذاشتیم دولت سپری شد و
کسالت صفتیست دان کاهلی نمودنست در امور چنانکه در کلام بلغا امده من دام کسل
خاب امله بیت ز کاهلی و کسالت کسی نیافت مراد بجد و جهد توانی رسید بامقصود اما حریت
حریت نفس را متمکن گردانیدنست بر انکه اکتساب اموال و لذات از وجوه جمیله سازد
و مصارفش در ابواب محموده رود در عکس از مکاسب و مصارف ذمیمه امتناع نمودن تا
باعث لازم اید و بنده هوا و هوس نگردد و متابع سلطان لعین نشود و در دی قدیم
در نوریه منزل بوده الحریة فی رفض الشهوات و در کلام بلغا آمده الحر عبد
اذا طمع والعبد حر اذا قنع الحزم بیش از شروع و خوض در امور لیرو متن و نیک و بد
ان انکریدن و طریق صواب دخول و خروج بوجه احسن گزیدن و بران حزم و حزم
دانستن و هیچکس را از کنفت اندیشه خود وقوف ندادن و حزم را دو مرتبه است یکی
انکه بیش از حدوث و حجو بکی کارها لشناسد و انچه دیگران در خواتم امور بلینیند او در فوا
تح به بیند و بدیر اوا خر در اوایل فکرت پر دانی دو گفت اول الفکر اخر العمل این صفت
عقلاییست چه بعد از وقوع عاقل و جاهل در شناختن ان یکسان باشند کا قال النبی علیه السلام
الامور تشابهت مقبلة فاذا ادبرت عرفها الجاهل کما عرفها العاقل و در کلام حکما آمده است
العاقل یعرف عاقبة الامر عند ابتدائه والجاهل لا یعرف الا عند انقضائه و در اسمار آمده یکی
حکیمی را از سیرت الملوک احزم فقال من ملک جده و هزله و قهر رایه هواه و عبر فعله عن ضمیره و
ما یحبه عن رضاه من عطاوه لا یغضبه عن کبیره دوم انکه چون ملابس دل از جایی بر خود دهشت
و حیرت بخود راه ندهد و طریق صواب برد پوشیده نماند در حماسه گوید شعر رجل داما الناشها
عشة ؛؛ اکفی لعضلدان بی حلت ؛؛ از اسباب که گفت من ادماع الحرام سیمن

مرا لمکابد

را الکاید و در کار حزم مشورت مستحسن دانسته اند و گفته اند اول الحزم المشورة و
حق تعالی در کار مشورت امر فرموده قوله تعالی وشاورهم فی الامر و حضرت رسول فرمود
علیکم بالمشاورة و در جامع الحکایات گوید در حالت نزاع امیر المومنین ع و معاویه عمرو
بن هیثم یکی را پرسید از عقلا که معاویه را درین نزاع شریک کیست گفتند عمرو بن العاص
پرسید امیر المومنین را کیست گفتند او شنفته برای خود نیست و شریک نیست گفته عمرو بن هیثم
گفت المستشیر یجد و المستبد یکب و الله لقد ما لها معاویه لاجرم حال چنان شد
که مشهور نیست و در منشورات یاسرین بر دامده المشورة احدی الحسنین
صواب تعوس بعزمه و خطاء قیاری فی مکروهه و در منظومات نیز گوید شعر اذا
بلغ الرای المشورة فاستعن ، بحزم نصیح او نصیحة حازم ، ولا تجعل الشوری علیک غضاضة ،
فان الخوافی قوة للقوادم حسن البیان عبارت از عبارت نیکو کردنست بمعانی
شیرین و الفاظ خوب چنانکه شنونده را از آن فرح فزاید با مطلوب زود برآید چنانکه
رسول صلی الله علیه و آله در شب معراج در حضرت کبریا گفت التحیات المبارکات
الطیبات لله ما جواب شنفتا السلام علیک و رحمة الله برکاته و قدسیان در جواب
گفتند السلام علینا و علی عباد الله الصالحین و چون موسی که از سرتندی و شهور گفت رب
ارنی انظر الیک با جواب لن ترانی و خدای تعالی برآنکه بنده کار بادای
سخن خوب تعلیم فرموده منت نهاده چنانکه در کلام مجید می آید الرحمن علم القرآن خلق
الانسان علمه البیان و در مصابیح از رسول صلی الله علیه و آله مرویست رحم الله
امرا اصلح من لسانه و قال صلی الله علیه و آله المسلم من سلم الناس من یده و لسانه و امیر المومنین
علی علیه السلام فرموده من عذب لسانه کثر اخوانه و در سخنان مامون می آید احسن الکلام
ما شاکل الزمان و مقتدی خلیفه گفت الالسن الفصیحة انفع فی الامور من الوجوه الصبیحة و در
کلام حکما آمده است لولا اللسان لم یکن الانسان الا صورة ممثلة او بهیمة مهملة

المنطق الوزد و در جستن گفتن پای بسته ده ایست مرویست که بزرجمهر سخن بسیار می گفتی
او را از نعمتی بر سبیل گفت اند نشنیدن که حکیم به از جاهل بودن که چرا گفتم و بزرگان گفته اند
لسان العاقل وراء قلبه و قلب الاحمق وراء لسانه و شیخ سعدی گوید نور مرقده بیت سخن
دان پرورده پیر کهن ٭ بیندیشد آنگه بگوید سخن ٭ مزن بی تامل بگفتار دم ٭ نکو گو اگر دیر گویی چه غم
بیندیش وآنگه برآور نفس ٭ وزان پیش بس کن که گویند بس ٭ بنطق آدمی بهتر است از دواب ٭
دواب از تو به گر نگویی صواب ٭ و در جامع الحکایات آمده که از حکیمی پرسیدند حلست که زبان
فصیح را الکن کرد اند گفت حاجتی که حاجتمند همیشه گنگ زبان بود گفته اند مرگ حاجتمندی آدم که
طبیعی به ز بیت کاین شهر یک لحظه با سفروان بجا انگبارند قال بعض الحکماء البلاغة ما رضیت
الخاصة وفهمت العامة وچون ادای سخن بنوعی بود که از آن راحت خلایق بود ده صدقة
الکاشف اند جار الله رحمه الله گوید ابیات صدقة من بین خلیلک خیر من صدقة
من عین لقلق و در اخلاق ناصری گوید فصاحت که این خصلت از شعبه ها و پیشت در عرب
حاییست الحلم بر دماری آلات بدنی فرسوده کرد اند نشست و را استعمال امور بسندیده
وخشم فرو خوردن چنانکه غضب تحریک او نتواند کرد و چون قادر شود بر مکافات مبادرت
ناکردن و لا دفعلا و اگر مکروهی باید در شعب با مدن و در کلام مجیدی آید ان ابراهیم لا
واه حلیم و در مصابیح از رسول صلی الله علیه و آله مرویست لا حلیم الا ذو اناة و قال علیه السلام
لا حلیم الا ذو عثرة و لا حکیم الا ذو تجربة و قال صلوات الله علیه انما العلم
بالتعلم والحلم بالتحلم و چون علم بحلم آراسته شود اعلا برین درجه داشته باشد
کما قال النبی علیه السلام ما جمع شیء الی شیء افضل من علم الی حلم و در عجایب المخلوقات از رسول
صلوات الله علیه مرویست اذا جمع الخلایق یوم القیمة نادی این اولوا الفضل فیقوم عنق من الناس
سراعا الی الجنة فتعلم الملائکة انا نراکم سراعا الی الجنة ما شانکم فی الدنیا فیقولون نحن اهل الفضل فیقولون
ما فضلکم فیقولون کنا اذا ظلمنا صبرنا واذا اسیء الینا غفرنا واذا جهل علینا حلمنا فیقال لوا

لهم ادخلوا الجنة

لم ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملین و در سخنان حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام آمده است

جمال المرء فی الحلم و در مثل عرب آمده الحلم حجاب الآفات و قیل حلم المرء عونه

و قیل من غرس شجرة الحلم اجتنی ثمرة السلم و در سخنان مأمون عباسی آمده الحلم

احسن بالملوک فی بلده فاوج فی ملکه و منشور جرمه در ربیع بسر دهر حکم نیابت ان باز نمودار

عذری نباشد چنانکه گفته اند شعر لا خیر فی الحلم اذا لم یکن له بوادر تحمی صفوه ان یکدرا

و در کلام معتضد خلیفه عباسی آمده من عرف بالحلم کثر الجهال علیه شیخ سعدی گوید بیت

در خاک بیلقان برسیدم بعابدی گفتم مرا بتربیت از جهل پاک کن گفتا برو چو خاک

تحمل کن ای فقیه یا هر چه خوانده همه در زیر خاک کن الحمیة نهادن نفس تا نمودن غیرت در

محافظت نمودن ملت و حرمت از آنچه محافظت آن واجب بود چنانکه حق آن باشد بقدر

رسانیدن بحدی که از حمیت تجاوز نکند با عصبیت نجامد نقلست که سعد وقاص تول

راگفت اگر در حرم خود بیگانه را ببینم گردنش بزنم رسول صلی الله علیه و آله فرمود ان سعد

الغیور و انا اغیر منه و الله اغیر منی و از امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست که

چون بر عمرو بن عبدود منصور شد بر سینه اش نشست تا سرش برد عمرو بروی تف کرد

امیر المؤمنین او را زمانی بگذاشت پس باز آمد و سرش جدا کرد سبب تاخیر پرسیدند گفت

چون او تف کرد اگر من همان زمان قتلش کردمی بغضب با مکافات مانند بودی نه حمیت

دین را کرده بودمی و لطیف طبعان گویند که حمیت در بغداد مانع غالبست و گفته اند

الحمیة حمیة النفس اذا الحیاء شرم سه مرتبه دارد اول شرم داشتن از خدای

تعالی بحرکات ناشایست که از بنده رود و بمعنی یعلم خائنة الاعین و ما تخفی

الصدور حقیقت داند که خدای تعالی او را می بیند و بهمین قال النبی صلی الله علیه و آله

استحیوا من الله حق الحیاء قیل یا رسول الله کیف نستحیی من الله حق الحیاء قال من حفظ الراس

و ما حوی و البطن و ما حوی و ترک زینة الحیاة الدنیا و ذکر الموت و البلی فقد استحیا

من ارحی الحیا دوم از خلق شرم داشتن که مبادا ایشان واقف شوند و او را خجالت

رسد و در مصابیح از رسول صلی الله علیه و آله مرویست الحیاء من الایمان و قال

علیه السلام الحیاء والعی شعبتان من الایمان و در کتاب فقیه از رسول صلعم مرویست که منذرین

عاید را گفت ان فیک خلقین یحبهما الله الحلم والحیاء و در کتاب آداب الدین و الدنیا هم

از آن حضرت مرویست الحیاء نظام الایمان و قال الحیاء مخ العبادة و قال

لا ایمان لمن لا حیاء له سیم از خود شرم داشتن و جوارحی را که جهة آلات اعمال

صالحه داده اند در اعمال ناشایسته بکار فرمودن و در کلام حکما آمده استحیا

من نفسک اکثر من استحیائک من غیرک صالح بن عبد القدوس گوید و ادا قل ماء الوجه

قل حیاوه و لا خیر فی حر اذا قل ماء وجهه حیاک فاحفظه علیک فانما یدل علی فضل الکریم حیاوه

و در سخن مقتدی خلیفه آمده الحیاء افضل ما حلی به العباد و در کتاب منثور الحکم آمده

من قل حیاوه قل احباوه و در کلام حکما آمده حیوة الرجل بحیاته کما ان حیاة الغرس بمائه

الدعت نفس را متمکن کردانیدن است در وقت حرکت شهوات و مالک نفس بودن

و زمام اختیار از دست نادادن چنانکه این صفت بر طبع کران نماید و لیعمل آن

رعیت نماید و در سخنان متوکل خلیفه عباسی آمده لذة الدنیا فی الدعة و السعة

الذکا آگاه بودنست بر کیفیت امور و حقیقت آنچه بر حواس رود و فهم کردن

غرض و مطلوب نفس ناطقه از آن بشهوات و رغبتی تمام مانند برقی که بر جهد

در اخلاق ناصری گوید زیرکی از شعب این قسمت و در زعم غالبست صاحب الدرع

ـ ـ ـ ستایان ناپودنست بر امری که حادث شود و در آن بمقتضی عقل

و شرع کار کردن قال النبی صلی الله علیه و آله العجلة من الشیطان و التانی

من الرحمن و حکما گفته اند اول التانی حزم اکثر العجلة و قیل السعادة اربعة

سلامة الخلقة و جودة العقل و تانی المطلوبات و الحجة فی الناس و قیل التانی

مصباح السلامة ومفتاح الندامة وقیل التأنی فی الامور اول الحزم والسرعة
اول الجهل والخطأ الرحمة والشفقة بخلایق آوردن و مهربانی نمودن است بر آن
که از حالی غیر ملایم پیش آمده باشد یعنی بسختی گرفتار بود و از چاره مانده و بخاطرش رنج
هست بر آن حالت کار دو نفر بیشتر بهم حال وی گشتن و او را از آن سختی
رهانیدن قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم قلبک الشفقة حرم من کنت ا
لعباده وقال علیه السلام الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض
یرحمکم من فی السماء وقال علیه السلام من لا یرحم الناس لا یرحمه الله در
عجایب المخلوقات آمده که رسول صلی الله علیه وآله وسلم جهودی بصری را در راه دید که مشک
آب گران یافت سبب که چه رسید گفت مشک آب گرانست نمی‌توانم بردن و دارم
به رستگی نمی‌توانم کرد رسول علیه السلام آن مشک از دوش گرفت و با جهود بدر
خانه‌اش برد جهودک درون رفت و پدر را گفت مشک آب گران بود نمی‌توانستم
آوردم مردی بجهت من در خانه آورده است جهود بیرون رفت رسول را دید علیه السلام
در حال ایمان آورد و گفت این صفت از عادت انبیاست و رحمت رسندگان
عالمیان دین مرا او را زینت و رسول صلی الله علیه وآله فرمود اتقوا الله فی بهائمکم
فانهم اشتفایکم لم یحوا من حجر ولم ینشروا من شجر اطعموهم ما تأکلون واکسوهم مما تلبسون
الرضا هو راضی بودن است بر آنچه حق تعالی بر بنده قضا کرده باشد و هر دشواری
که از قضا رسانی رسد بر دل گران نداشتن و دل را با آن الفت دادن و منت
پذیر بودن و خود ما را بهتر از این چه شرف باشد که از حق تعالی با لطف و عنف با ما
خطاب باشد یعنی او خاطب ما مخطوب باشیم و غیری در میان وسیله گردد و بنابر این
صورت از مخالفت ارشیمعه حق تعالی نهی میفرماید چنانکه در احادیث قدسی آمده
من لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی ولم یشکر علی نعمائی فلیطلب ربا سوائی

وفي نسخة وتخرج من ارض وتحت سمائي واز كعب الاحبار روايت كه در توريه امده يا ابن آدم
ان رضيت بما قسمت لك اراحت قلبك وبدنك وانت محمود وان لم ترض بما قسمت لك
سلطت عليك الدنيا حتى تركض فيها ركض الوحش في البرية ثم عزتي وجلالي لا ينال الا ما قدر
لك وانت مذموم ودر منظومات حضرت امير المؤمنين علي امده رضيت بما قسم الله
وفوضت امري الى خالقي لقد احسن الله فيما مضى كذلك احسن فيما بقي ودر عجم ترجمه
گفته اند بيت بنقد بر از ذل بسته بوده ام امید از همه خلق برده ام تا نکو داردم با سامان
زنده ام و بزرگي از غم گفته بيت از دولت اگرش بود ما را چو گل معزز نبود هر چه امد از تو خوش
بود هواي شفا خواهي الم ودر سخنان هادي خليفه عباسي امده ان الرضا كفال موتمن لا عنده
ودر كلام بلغا امده من رضا بالقضا صبر على البلا وقيل اعرف الناس بالله ارضاهم بما قسم الله
له وقيل من رضي بالقضا طاب عيشه الرفق مدارا كردن است در امور با همگنان
ونظر نگاه داشتن ايشان داشتن رسول صلى الله عليه وآله فرموده ان الرفق لو كان
خلقا لما رأى الناس احسن منه ولو كان العنف خلقا لما رأى الناس اقبح منه وقال عليه السلام
ان الله رفيق يحب الرفق ويعطي على الرفق ما لا يعطي على العنف وما لا يعطي على ما سواه
وقال ع من يحرم الرفق يحرم الخير وقال عليه السلام من اعطي حظه من الرفق اعطي
حظه من خير الدنيا والاخرة ومن حرم حظه من الرفق حرم حظه من خير الدنيا والاخرة و
قال عليه السلام ما دخل الرفق في شيء قط الا زانه وما دخل العنف في شيء الا شانه وقال
امير المؤمنين علي عليه السلام لو كان بيني وبين الناس شعرة ما قطعوها لاني اذا
ارسلوها جذبتها واذا جذبوها ارسلتها ودر كلام بلغا امده الرفق مفتاح النجاح
وقيل ان لم تدرك الحاجة بالرفق فاي شيء تدركه وقيل من يعف رفق ومن حرف حرف
وقيل الحرف ما الرفق لم السخا بذل الاموال بقدر دست رس كه السخي لا يملك
بر انكه بدان محتاج بود بي انكه از دهنده خواهد يا كرده منت نهد وچون بدهايم

كر طمع دنيوي مردان

که طمع دهنده بدان شاد شود قال الله تعالی وتقدس ومن یوق شح نفسه فاولئک
هم المفلحون و در سخا بهترین صفتی ایثار است یعنی اگر چه خود بدان چیز محتاج بود بدان
ملتفت نشود و بدیگران دهد و حق تعالی چنین ترا مدح میفرماید و یؤثرون علی انفسهم
ولو کان بهم خصاصة و رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ما خلق الله ولیا له الا
علی السخاء وحسن الخلق و قال علیه السلام السخاء شجرة فی الجنة واغصانها متدلیات
الی الدنیا من تمسک بغصن منها جر الی الجنة و قال صلوات الله علیه السخی لا یدخل النار و
لو کان فاسقا والبخیل لا یدخل الجنة ولو کان عابدا و نقلی مشهور است که حاتم طایی با آنکه از
دین بهره ور نبود و در کفر قدم نموده بود بسبب سخا از دوزخ و عذاب آتش الم بدو نخواهد
بود و از خود او حکایتی مشهور است که نفس را آزاد کرد و بقتل خود رضا داد تا مراد سائلها
حاصل باشد لاجرم نامش چنین برآمد و لطف معنی الجود بالنفس اقصی غایة الجود
در حق او محقق است و از نظایر این لغز که سخا سبب نجات از آتش دوزخ میشود ده
یکی آنکه در قصص تاریخ آمده که مجوسی در حق تعالی صد دینار صدقه کرد شیخ شبلی او را گفت ما
که ایمان نداری از صدقه دادن چه سود مجوسی بگریست و روی با آسمان کرد رقعه از هوا
افتاد این دو بیت بر او نوشته بود مکافات السماحة دار خلد :: وامن من مخافة یوم
بؤس :: و ما نار بمحرقة جوادا ولو کان الجواد من المجوسی :: و مثلی مشهور است که الا
نسان عبید الاحسان و در عرب گفته اند عجبت لمن یشتری الممالیک بماله ولا یشتری
الاحرار بمعروفه بیت بنده آزاد کردن آسانست چون نکو بنگر دکی بخرد :: مرد عاقل
کسی بود که بفعل :: مرد آزاد مرد را بخرد :: و در کلام حکمای است السخاء ان تکون بمالک
متبرعا و عن مال غیرک متورعا و قیل اجمل النوال ما وصل قبل السؤال الکرم فی کفه
السخاء حسن الفطن و ابوطاهر خاتونی در ترغیب بر سخا گفته بیت راد مردان
چو زر بچنگ آیند :: همه در مردمی بکار برند :: مرد در کار راد ایشان نرود :: گردران

هیچ رو در کار بر بند و در آنچه نسبت با قلعت گفته اند شعر و لولا شهود الجود انک
جامع ما قاله حسان فی عثمان و در سخا اگرچه دسترس اندک بود بدان قیام باید
نمود چه گفته اند لا یستحیی من القلیل فان الحرمان اقل منه الیاس گفته اند و توانگران
خود را مالیده داشتن تا از راستی نلغزند و پای از حد کلیم خود زیادت نکشند و بحکم حدیث
کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته ایمنی رعیتان واجبست چه مدار جهان
بر سیاست بنا پذیرد قال النبی صلی الله علیه و آله لولا السلطان لاکل الناس بعضهم
بعضا اگر تیغ سیاست سلاطین نبود در عالم خاک آب خوش کس نخوردی و در سخنان
اردشیر بابکان آمده لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعماره و لا عماره الا با
لعدل و السیاسه مدار و قرار اینهمه بر سیاستست و بی سیاست هیچکس در مرکز خود قرار نگیرد
و کار جهان بالضروره خللی کلی پذیرد و سیاست تا بر نفس خود روان نکرده اند بر دیگران روان
نشود قال عمر لا یصلح للسیاسه نفسه و در امثال عرب آمده من حقت سیاسته دامت
ریاسته قال ارسطو للاسکندر اصلح نفسک لنفسک یکن الناس تبعا لک الناس من
لا یصلح للسیاسه الشجاعه اقدام نمودنست بر کاری که بدان محتاج بود بی آنکه ترسی از آن
در دل آید و اگرچه آن کار با خوف و خطر بود جان و تن فدای آن مهم کردن و در آن
خوض نمودن و بمکاره پیش بردن قال النبی صلی الله علیه و آله ان الله تعالی
یحب الشجاع و لو بقتل حیه او عقرب و اتفاقیست که در عهد اسلام هیچکس در شجاعت
بمرتبه امیر المؤمنین علی نرسیده بلکه در عهود سابق نیز چون او نبوده نیز از شجاعت
متقدمان روایات برافزوده اند و از آن او چون نبد از جهان در حکم
اضداد شن بود اکثرش از کتب محو میکرده اند و مع هذا امیر المؤمنین را در شجاعت مقا
مات مشهور فراوانست از جمله میزد عمرو بن عبدود که رسول از آن خبر داده فرمود
مبارزه علی بن ابی طالب لعمرو بن عبدود یوم الخندق افضل

اعمال امتی الی یوم القیمة و در جای دیگر فرموده لا فتی الا علی لا
سیف الا ذو الفقار و در شجاعت آنحضرت احادیث بسیار وارد است و در سخنان آن
اسد دشمن شکار و ضرغام عدو او بار یعنی حیدر کرار علیه السلام می آید اما و الله انی لکم
ان لا تقتلوا تموتوا و الذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف علی لا
اهون من موت علی الفراش و بر رایت خود نوشته بود ای یومی من الموت افر یوم
لم یقدر او یوم قدر و در عجم گفته اند بیت از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست روزی که قضا باشد کوشش نکند سود روزی
که قضا نیست در مرگ روا نیست و دیگری گفته بیت مرگ در چشم هر که خوار بود
در شجاعت بزرگوار بود و فردوسی گوید سپاهی که جانش گرامی بود نه مرد
کرد و نامی بود و بد دلا از شجاعت دلیری نمودن از دیوانگی شمرند فردوسی
در همین گفته بیت سپاهی که سستی کند از نبرد و بود بودانه خوانش مخوانش دلیر و گردان
گفته اند الشجاعة سعة الصدر بالاقدام علی الامور المهلکة و شجاعت اگر در امری حقیر
اتفاق افتد چون لی نعوبن و نرد و در عل ارند لسندیده بود و لیکن صاحب اخلاق ناصری
شجاعت در ترک غالبیت الشکر سپاس داری گردیدن بر نعمتی که بدو رسیده بود
هم خدای تعالی را سپاس باید داشت و هم از آنکه آن نعمت رسانیده شکر گفت باید
نعمت این برکت باید دلکه زیادت بود نه آنکه بسوی کفران نعمت بعذاب و بلا گرفتار
شوند چنانکه حق تعالی میفرماید لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی
لشدید و قوله تعالی و اذکروا ذکرکم و اشکروا لی و لا
تکفرون و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم قیدوا نعمة الله بالشکر فانها من
نعمة و قال علیه السلام اذا جمع الاولین و الاخرین نادی
مناد بصورت تسمع جمیع الخلائق سیعلم اهل الجمع من اولی بالکرم ثم ینادی لیقم الذین

لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله فیقومون وهم قلیل ثم ینادی لیقم الذین یشکرون الله فی
السراء والضراء والشدة والرخاء فیقومون وهم قلیل ثم یحاسب سائر الناس وقال صلوات
الله علیه وآله لا یشکر الله من لا یشکر الناس وقال علیه السلام خیر ما اعطی الناس
لسان شاکر وبدن صابر ودر کلام بلغا آمده والشکر قید النعم ودر کلام حکما آمده
من شکر القلیل استحق الجزیل وقیل الطاعم الشاکر افضل من الصائم الصابر ودر کتاب
منثور الحکم مسطور است الشکر قید النعم ودر سخن فصحا آمده لا زوال للنعمة مع شکر
ها ولا بقاء لها مع کفرها وقیل الشکر اکثر من النعم لان النعمة لا تبقی وقیل
موقع الشکر من النعمة موقع القری من الضیف وقیل کفران النعم یورث النقم
شاعر گوید بیت کفران حق نعمت ار کور نیز زانکه بود کفر یکی کفران دو
النقصان وبعضی گفته اند نفس است بر اقتضا امور عظام موقع بسر
ذکر جمیل چنانکه از حد عدل و راستی تجاوز ننمود و جانب دین مرعی باشد
و در عرب آمده من جانب نفسه تکرم من حفظ دینه عنه وقیل اقتناء المناقب
باحتمال المتاعب الصبر با آزرده گران برداشتن وجود را بآن تکلیف
کردن حق سبحانه وتعالی میفرماید یا ایها الذین آمنوا اصبروا وصابروا و
رابطوا واتقوا الله لعلکم تفلحون وهر که با دشواریها خو
گرفته و دیا سایی رسد و حضرت رسول میفرماید انکم لا تنالون ما تحبون
الا بالصبر علی ما تکرهون وقال علیه السلام الصبر مفتاح الفرج
وقال علیه السلام الانتظار الفرج بالصبر عبادة وقال صلوات الله علیه الصبر من
المکروه عون من الخطوب وقال علیه السلام الایمان نصفان نصف
الصبر ونصف شکر ودر منظومات آمده شعر اصبر قلیلا فبعد العسر تیسیر وکل
امر له وقت وتدبیر وللمهیمن فی حالاتنا نظر وفوق تدبیرنا لله تقدیر

جابر از امر و بحساب و شمار ** بقوله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
و دشوارترین صبرها نوع مصائب است و عاقلان گفته‌اند مرد عاقل باید که در هر مصیبت
که افتد مصیبتی بزرگتر از آن در نظر آرد تا اندوه آن مصیبت بر دلش کم گردد چنانکه
شاعر گوید شعر اصبر لکل مصیبة و تجلد ** واعلم بان المرء لیس مخلد ** و اذا اصابک المرجا
ل فراقه فاذکر مصابک بالنبی محمد و در سخنان عبدالله عباس آمده افضل العدة الصبر علی الشدة
و امام محمد باقر علیه السلام گفت الکمال فی ثلثة التفقه فی الدین و الصبر علی النوائب
و حسن التقدیر فی المعیشة و در کلام مستظهر خلیفه عباسی آمده الصبر علی الشدائد
ینتج الفوائد ابن المقفع گوید الصبر صبران فاللئام اصبر اجساما والکرام اصبر نفوسا معتضد
خلیفه گوید من احب البقا فلیعد للنوائب قلبا صبورا شیخ سعدی فرماید منشین ترش از گردش
ایام که صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد که صبر اخشنا ر لقمانست ** هر که را صبر نیست
حکمت نیست و نیز گفته‌اند رباعی صبر است دوای مرد چون کار افتاد ** گر صبر توان ستد
بیه او آن داد دست ستم زمانه زمای کسی ** بنهی نهاد کان صبوری نگشاد الصداقت
دوستی برگزیدن است یاران و دوستان و اهتمام خاطر را اجتماع حکما واقع شده بر مصروف داشتن
و ایثار کردن هر آنچه ممکن باشد بر دوست و اگر از طرف او مکروهی در دل اثر کینه رسد در گذشتن و در از النفس
بهانه جوی نبودن و این صفت در مردم نادر افتد و دوست صادق نایاب بود و گفته‌اند بگو دوست
که دشمنی دارد از بوست ** ناید بجهان به بیت الحق نکو بیت ** و هر که دوست بس بهر نعمت او دوست آید
همه چیز با دوست الا دوست ** و در کلام حکما آمده است صدیق کل امرء عقله و عدوه جهله و قال النبی
صلی الله علیه و اله و سلم علیکم باخوان الصدق فانهم زینة فی الرخاء و عصمة فی البلاء
و قال علیه السلام راس العقل بعد الایمان بالله تعالی التودد الی الناس ** و قال امیرالمؤمنین علی علیه
السلام لقاء الاخوان جلاء للاحزان و قال علیه السلام الغریب من لیس له حبیب و در امثال عرب آمده
لقاء الخلیل شفاء الغلیل و قیل المودة نسب قائم و قال ابن الرومی شعر و لیس کثیر الف خل و صاحب

وان عدّه او احد الکبائر و قال الاحرار اذا تخلّفت عن صدیق ولم تعاتبه فی التخلّف فلا تعد بعد الیوم
فانساه وده تکلف و قالت الاحرار اذا ذهب العتاب فلیس ود و یبقی الود ما بقی العتاب الصدق
زبان و دل بهم راست داشتن است و هر چه در دل بود همان بر زبان براندن و گفته
اند صادق نیست که اگر در بلایی گرفتار بود که خلاص از آن بلا بجز دروغ گفتن میسر نشود در آن
نیز راست گوید و اگر دروغ فرض کنی جایز بود و در مصابیح از رسول صلی الله علیه و آله مرویست علیکم
بالصدق فان الصدق یهدی الی البر و ان البر یهدی الی الجنة و ما یزال الرجل یصدق
و یتحری الصدق حتی یکتب عند الله صدیقا و قال صلی الله علیه و آله علیکم بالصدق فانه باب
من ابواب الجنة و قال علیه السلام تحروا الصدق و ان رایتم ان فیه الهلکة فان فیه النجاة
و شیخ سعدی گوید بیت گر راست سخن گویی و در بند بمانی :: به زانکه دروغت دهد از بند رهایی
و در کلام بلغا آمده لا عون کالصدق و لا سیف کالحق ای لم و کفت تمام الصدق فی الاخبار
بما تحمله العقول صفاء الذهن نفی الاستزاج مطلوب اضطرابی که در حوادث شود
حاصل کردنیست و مستعد این صفت داشتن با ارصفات حسنه و سیه هیچ رو مخفی نماند و
نزدیک از نیز باز داند و بر بدیهه حکم و به سؤال جواب مسکت باز دهد و این صفت در زنان
غالب نیست که بر بدیهه بی فکر خطاها عظیم کنند چنانکه عقول کفاة و افهام دهاة از درک کنه
آن عاجز اند و در پیش زنان آن مکر بکمتر چیزی نماید نعوذ بالله من شر ازهن و رحم الله علی
من رضی من العالمین صلة الرحم رعایت کردن احوال خویشانست و بقدر امکان در رواج
امورشان کوشیدن و ایشان را با وجود حصول د ناصر یک گردانیدن چه گفته اند الخ نسبه
سوان برمه عقده چو نشست و انکه از زمانه بدلش هیچ علی نقش سوان یافت علاقه برادری
قال الله تعالی و اتقوا الله الذی تسائلون به و الارحام و در مصابیح از رسول صلی الله علیه
و آله مرویست من احب ان یبسط له فی رزقه و ینسأ له فی اثره فلیصل رحمه و قال
علیه السلام لا تنزل الرحمة علی قوم فیهم قاطع الرحمة و قال صلوات الله علیه من کان

یؤمن بالله والیوم

یومن بالله والیوم الآخر فلیصل رحمه قال الله تبارک وتعالی انا الله وانا الرحمن خلقت الرحم وشققت لها من
اسمی فمن وصلها وصلته ومن قطعها قطعته و قال صلی الله علیه وآله صلة الرحم منماة للعدد و مثراة
للمال محبة فی الاهل منساة فی الاجل و قال صلی الله علیه وآله بلّوا ارحامکم ولو بالسلام و قال
علیه السلام بجواب الاعرابی حین سأل عنه عمّا یقربه الی الجنة ویباعده من النار تعبد الله و
لا تشرک به شیئا وتقیموا الصلوة وتؤتوا الزکوة وتصل الرحم و در کلام بلغا آمده است
که صلوا ارحامکم بالحقوق ولا تجفوها بالعقوق و در منظومات عبدالله زبیر آمده است
شعر لا یستوی فی الحلم عبدان واصل و عبد لارحام الاقارب قاطع :: و گفته اند که در صله
رحم یازده فایده است رضای خدا و شادی اقربا و فرح ملائکه و ثنای خلایق و کوری
شیطان و زیادتی عمر و برکت در کسب و قرب بهشت و دوری دوزخ و زیادتی ثو
اب او با مکافات و امرزش خواستن بعد از موت او را الصمت خاموشی است
از ما کفی خصوصا از بسیار گفتن بی فایده که از نکوهیده است و در مصابیح از رسول مرویست
من صمت نجا و در کتاب ربیع الدین و الدنیا هم از آنحضرت منقولست رحم الله
من قال خیرا فغنم او سکت فسلم و قال علیه السلام من کثر کلامه کثر سقطه ومن
کثر سقطه کانت النار اولی به و قال عیسی بن مریم علیهما السلام العبادة عشرة
اجزاء تسعة منها فی الصمت و جزء فی الفرار من الناس و در کلام امیرالمؤمنین علی
علیه السلام آمده جودة الکلام فی الاختصار و صالح بن عبد القدوس گوید شعر
واقلل اذا ما قلت قولا فانه :: اذا قل قول المرء قل خطاؤه و دیگری گفته الصمت زین
والسکوت سلامة فاذا نطقت فلا تکن مکثارا :: ما ان ندمت علی سکوتی مرة :: ولقد ند
مت علی الکلام مرارا و قال آخر لبا منی صدیقی کشف حالی :: فاسکت لا ارد علیه قولا
لان القول تشمت لی عدوی و دیگری صاحبی فی الصمت الی قال ابو الفتح البستی شعر
فان لم تجد قولا سدید القوله :: فصمتک عن غیر السداد سداد :: و در کتاب منثور الحکم

است اذا تم العقل نقص الكلام و عرب امثال بود والمكثار كحاطب الليل يعني چنانكه
در تاريكي شب گرد كننده هيزم از زخم حشرات ايمن نبود بسيار گوي نيز از نكوهش و خطا سالم نماند
و در كلام حكما آمده است حظي من الصمت لي ونفعه مقصور علي والحظ من كلامي لغيري و
باله راجع الي و زمخشري گويد مقتل الرجل بين فكيه يعني سخني نا گفتني گفته شود موجب
قتل گردد حكيم فرهي گفته زبان ناز دست برنج اندر زم :: برم مهر تا نبري سپر زم ::
قطعه با هر كه راز خويش تو گفتي اگر كسي با دشمن تو باشد يا دوست از تو گردد شميت
از غم تو شادمان شود :: ور دوست است اريست عين شد زكار تو پس راز دار راز تو به
هيچكس مگو :: تا خود مگو گفته مگر كه دكار تو بيت چنين شد پيش بري مرد هشيار كه ما را
از حقيقت كن خبر دارد جوابش داد آن سر طريقت :: كه ده جزو است در پيري حقيقت
بگويم با تو گر نيكو نيوشي يكي كم گفتن است و نه خموشي :: و حكما گفته اند خاموشي پرده
عورت جاهلست و شكوه عظمت دانا و در اخلاق ناصري گويد از حكيمي پرسيدند
چرا استماع را زيادت از نطق است گفت ما را دو گوش داده اند و يكي زبان يعني
دو چندانكه ميگويند بايد شنيد فايده بشنوند و شيخ سعدي گفته بيت خامشي به كه ضمير دل
خويش :: با كسي گفتن و گفتن كه مگوي :: اي سليم آب ز سر چشمه ببند كه چو پر شد نتوان
بستن جوي بيت گوش تو دو باشد و زبان تو يكي :: يعني كه دو بشنو و يكي بيش مگو :: و يكي از اهل
دل گفته هر كرا در جانش نور ايمان نيست او را در طاعت هيچ سرمايه نيست و كم گوئي حكايي
مند را اشعار است و مشهور است كه بدين سبب عمر شان بسيار است العبادة تعظيم و تمجيد
خالق خود عز و علا و مقربان حضرتش اعني ملائكه و انبيا و اوليا عليهم السلام كرد نيست بطاعت
و متابعت ايشان و اقتدا او امر و نواهي صاحب شريعت عليه السلام نمود نيست چنانكه يعني
التعظيم لامر الله در صورت بواجبي بظهور رسانند و لغوي ر كه مكلف و متنعم انعامي
باشند شعار و دثار خود ساز دو هيچ عبادت از ان در دولت در بگذرانند و با قضا ::

نفع انخصص

بعکلف تخصیص نماز که در هیچ حال پا ساقط نمیگردد و ترکش موجب قتل میشود و رسول صلی
الله علیه و آله و سلم فرموده الصلوة عماد الدین فمن اقامها فقد اقام الدین و من ترکها
فقد هدم الدین و هر که با دم دین شود لا شک کشته باشد و اگر چه بر طبع کسلان مداومت
بر طاعت و عبادت گران نماید سخن این عباره او را جواب میدهد نیکوست اما نظرنا فی
الاعمال فوجدنا الصبر علی طاعة الله اهون من الصبر علی عذاب الله و عبادت باید که از سر
و علم بود و الا سعیش سیاه و عملش هبا باشد و بهلاکت رساند چنانکه رسول فرموده صم اهلک امتی
رجلان عالم فاجر و جاهل متعبد زیرا چون عالم فاجر بود ارکان عبادت را ایست فرو
گرد بلکه بر ترک اغب بود و جاهل عابد چون بود در هر چه کند نادانسته باشد لاجرم هیچ یک را عمل در معرض
قبول نفتد و هالک گشتند قال النبی صلی الله علیه و آله لا خیر فی عبادة لیس فیها تفقه و بنابرین
معنی فرموده طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة و قال علیه السلم اطلبوا العلم و لو بالصین
مولانا امام الدین رافعی قزوینی رفع الله درجته گوید طلب کرد علم را ایست فرض کردی
علم کیس را الحق راه نیست ... کیست نیک دار از اموختن ... که از نیک دانی آگاه نیست و حکم
فرموده مصطفی علم دو اند طب و فقه حست قال علیه السلام العلم علمان علم الابدان و علم
الادیان یعنی در حقیقت بنده کار طالب علم خدایی از لوازم است و باید ابتدا
طلب علم صوان کرد و هر چه عمر از ین ده علم بود در راه دین خدا باید آن چندان حاجت
نیست و حاجت ماند که در کار عبادت همگی خود را مستغرق آن عمل دارد و بهیچ چیز دیگر مشغول
نشود یا آن عمل در معرض قبول افتد بل صرسل عن النبی علیهما السلام ما الاحسان ان تعبد الله
کانک تراه و ان لم تکن تراه فانه یراک العدل را پیشه کردنیست در همه امری چه با غیر
و چه با خود حق سبحانه و تعالی میفرماید ان الله یامر بالعدل و الاحسان و قال صلی الله علیه و آله
عدل الساعة خیر من عبادة ستین سنة و قال صلوات الله علیه و آله بالعدل قامت السموات
و الارض یعنی اگر در قوت دانی افلاک و عناصر یکی بر یکی غالب بودی آن دیگری مغلوب

شدی و قوام جهان ناممکن گشتی اما چون در قوت مساوات دارند بعدل کار باشند حق تعالی داود پیغمبر
را علیه السلام در تفویض خلافت او فرمود فاحکم بین الناس بالحق ای بالعدل و حکما گفته اند با
العدل سلامة السلطان و عمارة البلدان و در کلام مقتدی خلیفه عباسی آمده العدل یغنی
عن جمیع العساکر و نعم مالا یمنع الحصون و در امثال عرب آمده دولة الملوک فی العدل و کسری انو
شروان رحمه الله گفت العدل یعمر بیت العادل و المعدول و فصحاء عرب گفته اند العد
ل میزان الله بین العباد و هی فی الاخرة خیر المراد و هر که در راستی کوشد بهر دو جهان از
ان مرد یابد و نامش بسی بلند شود چنانکه فریدون و انوشروان و سلطان محمود و غازان
خان و امثالهم را شده و در معنی فردوسی گفت بیت فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر
سرشته نبود ** بداد و دهش یافت آن نیکوئی ** تو داد و دهش کن فریدون توئی و خواجه
طاهر موسی قزوینی این بالعربی ترجمه کرده است شعر ان فریدون لم یکن ملکا و لا
من المسک کان معجونا ** بالعدل و الجود کان تمته ** فاعمل و احسن تکن فریدونا شیخ سعدی شیرازی
فرموده بیت زنده است نام فرخ نوشروان بخیر ** گرچه بسی گذشت که نوشروان نماند خیری
کن ای فلان و غنیمت شمار عمر ** زان پیشتر که بانگ بر آید فلان نماند و خواجه جلال الدین
قزوینی گفت ز سروران پیشین و سرهنگان آن دوران ** جهان چند انکه می جوئی گشت
چند انکه میخوانی نشان نیکونامی اگر محمود فردوسی و شروانشاه خاقانی و شمس الدین
ایوب طاوسی گفت اهل بیت مصطفی را امتثال کردند ایر ** این سخن مشهور باشد نزد خاص
و نزد عام شکر یزدان را که بعد از ششصد و پنجاه سال ** می‌کنند عدل عرابی را جماعت احترام
و در وحی قدیم در توریت منزلست العدل میزان الباری فلذلک هو میزان من
کل میل و شین و در انجیل منزل بوده عدل السلطان خیر من خصب الزمان بعظم
همت سعادت جهانی در چشم نیاورد نیست تا بجدی که از هول مرگ سر پیچیدن و
در کار جهانی بکار بودن و مرتبه حقیر فرو نیامدن و در آنچه باشند بلندی و برتری

طلبیدن چنانچه موافق شرع باشد و قال النبی صلی الله علیه و آله ان الله یحب معالی
الامور و اشرافها و یبغض سفسافها و قال صلی الله علیه و آله المرء یطیر بهمته کالطایر یطیر
بجناحیه و گفته اند لا تصغرن همتکم فانی لم ار ابعد عن المکرمات من صغر الهمم و در کلام
حکما آمده الهمم رائد الحمد و قیل علو الهمم بذر النعم و در قصص شیخ مسطور است که ابو
هاشم هروی را گفتند در حضرت عزت در حق خلق شفاعتی کن گفت دون همتیست
در حق مشتی خاک سخن گفتن یکی از شعرای عرب گوید شعر اذا غامرت فی شرف مروم
فلا تقنع بما دون النجوم ٭ فطعم الموت فی امر حقیر ٭ کطعم الموت فی امر عظیم و شیخ سعدی راست
بیت هر دلی کو همت عالی نیافت ٭ مملکت بی منت خلقان نیافت گر ز انکه بر اینجوان
نماید دگر بی ٭ از خانه تست منه بیرون پی ٭ گردن منه ار خصم بود رستم زال پیشت
منه ار دوست بود حاتم طی و دیگری گفت ای دل طمع از همت عالی مگسل ٭ بر هیچ تخت کام من
به محمل زن راکه دختر بیت بشنیده مرد ٭ یا مرده بنام یا غرضها حاصل ٭ و در سخنان
قابوس بن وشمگیر آمده است الهمة الملوک فیما لا تشارکهم فیه العامة من المعالی لا
معرج و در کلام فصحا آمده العاقل یفتخر بالهمم العالیة لا بالرمم البالیة و قیل من کثرت
همته کثرت قیمته العفو اثر کراهت از دل محو کردن و بر دل ایمان داشتن
ترک مجازات بر بدی است که از و به او رسیده باشد و تو را بر انتقام قدرت باشد یا ترک
مکافات با او اگر چه مکافات کننده خواهان آن عمل باشد حق تعالی خشم فرو خورنده و
عفو کننده را مدح میفرماید والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب
المحسنین و قوله تعالی و تقدس خذ العفو وامر بالعرف و قال النبی صلی الله علیه
آله و سلم العفو لا یزید العبد الا عزا فاعفوا یعفکم الله و قال صلوات الله علیه و آله
اذا وقف العباد نادی مناد لیقم من اجره علی الله لیدخل الجنة فقیل من ذا اجره قال
العافون عن الناس فقام کذا و کذا الفا فدخل الجنة بغیر حساب و قال علیه الصلوة والسلام

الحدیث ثلاث خصال من کن فیه استکمل الایمان من اذا رضی لم یدخل رضاه فی باطل واذا غضب لم یخرجه غضبه
من حق واذا قدر عفا و در کتاب جامع الحکایات گوید رسول صلی الله علیه و آله عقبة بن عامر را گفت
الا اخبرك بافضل اخلاق اهل الدنیا والآخرة قال بلی یا رسول الله قال علیه السلام تصل من
قطعك وتعطی من حرمك وتعفو عمن ظلمك و در بستان مأمون خلیفه عباسی آمده لو علم
الناس حبی للعفو لتقربوا الی بالجرائم و در کلام حکمای آمده العفو بعد من اللهم بقدر اصلاح حسنة
من الکریم و قیل لیس من عادة الکرام سرعة الانتقام و قیل عفو جرایم الخدم من کمال الکرم
عبدالملك بن مروان گفت احق الناس بالاحسان من احسن الله تعالی الیه و اولیهم بالعفو من بسط
الله علیه بالقدرة یدیه العفه امساک کردنست و دور بودن از ناشایسته از وطی شهوت
و اکل و شرب و لهذا حق تعالی این گروه را در قرآن می ستاید و مخالفان را نکوهش فرموده قال تبارک
و تعالی والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملو
مین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون و در کتاب شهاب حضرت رسول آمده است
من وقی شر لقلقه و قبقبه و ذبذبه فقد وقی من ادخل النار و در رغبت عفت دربی سیم غالب است
گویند که از فردی سلیمی پرسیدند که چرا هر مردی که از شما عاشق شود بمیرد گفت لان قلوبنا حفة
وفی نسائنا عفة نقلست که داود مر سلیمان را علیه السلام گفت یا بنی امش خلف الاسد والا
سود و لا تمش خلف امراة و در کلام بلغا آمده من عفت اطرافه حسنت اوصافه و قیل
عفة مع حزن خیر من سرور مع فجور الفناء از مرادات و مقاصد خود فانی گشتن و بارادت
و محامد حق تعالی باقی بودنست یعنی ارادت خود را برارادت خود ترجیح و تفضیل نهادنست
و ترک خواست خود در خواست حق تعالی باقی بودنست نظم دوش جوزی راده میرفت از رفت سهان
در میان کاروان گفت یار خویش را کر مراد خویش خواهی ترک ما گوی ور ما خواهی رها کن
اختیار خویش را و حقیقت این معنی چنانکه گفته اند بیت شدم بمسجد و گفتم نماز بگزارم که هم بکل در طاعت
فراز نتوان کرد خیال دوست مرا گفت روی برگردان که در دو قبله نماز نتوان کرد

گفته اند بیت گر عادت مردمان عاقل داری * یک دو سه پسنده کن چو گل داری * بدین نوع تا
از مرادات خود بکلی فانی نگردند بارادت حق بواجبی باقی توانند شد افلاطون گفت مت
بالاراده تحیی بالطبیعه و اهل تصوف گفته اند موتوا قبل ان تموتوا و یکی از بلغا گفته من امات
شهوته احیی مروته و این صفت در اهل حقیقت غالب بوده است گویند رسول صلی الله علیه و
آله فرموده من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابی بکر حکیم سنائی
گفته بمیرای دوست پیش از مرگ اگر تو زندگی خواهی * که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت
پیش از ما بیت ره دیده ید و زناد دلت دیده شود * زان دیده جهان دگرت دیده شود *
گر تو ز سر پسند خود برخیزی احوال تو سر بسر پسندیده شود بیت حیه بی مرگ لعمر جاودانی زیستی *
تا مرده بعالم معانی زیستی با محو خلیل اندر آتش بزیی * چون خضر با آب زندگانی زیستی * سلطان
بایزید بسطامی در حالت فنا گفت طلبت دائی من الکونین فما وجدتها یعنی از خودی خود چنان عاری
شده بود که از آن هیچ در نظرش ایمی آمد بیت بلندی از آن یافت کو پست شد *
در نیستی کوفت تا هست شد * شیخ جنید بغدادی گفت ما فی الوجود سوی الله القناعت آسان فرو
گرفتن با اکل و مشارب ملابس و غیر آنست از آن زنادی بجستن و باختیار از سر طلب زیادتی درگذشتن
و عمل بر تمیع مکیجی بی پایان رسیدن نیست کما قال النبی صلی الله علیه و آله القناعت کنز لا یفنی و قال
علیه السلام من قنع شبع و قال امیر المومنین علی علیه السلام رحم الله امرء عرف قدره
و لم یتعد طوره و در کلام حکما آمده است القناعة راس الغنی و الیاس لتقی و قیل القناعة
روح القلب و راحة القالب و قیل القناعة طیبة النفس بالکفاف و هی مقدمة الرضا
و اصل الغنی * و از شعرای عجم یکی گفت بیت کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت کسی که روی
قناعت ندید هیچ ندید * دیگری گفت بیت کیمیایی ترا کنم تعلیم * که اندر اکسیر و در صنعت
نیست رو قناعت گزین که در عالم کیمیایی به از قناعت نیست * یکسان بود و رد تا اگر بود حاصل
زر * در کوزه یک دیگ تا مور کم از خودی چو باید بود * یا خدمت چون خودی چرا باید کرد *

و شیخ سعدی فرموده بیت مطلب گر توانگری خواهی :: جز قناعت که دولتیست هنی :: گر غنی زر بدا
من افشاند :: تا نظر در ثواب او نکنی :: کز بزرگان شنیده ام بسیار :: صبر درویش به که بذل غنی :: وله ای قنا
عت توانگرم گردان که ورای تو هیچ نعمت نیست :: داشت لقمان یکی کریچه تنگ :: چون گلوگاه
نای و سینه چنگ :: بوالفضولی سوال کرد از وی :: چیست این خانه تنگ بدست و سینه :: با دم پیر دو چشم
گریان پیر :: گفت هذا لمن یموت کثیر :: الکرم نکویی کردنست با خواهندگان آنچه خواسته باشند
بدیشان دادن چون موافق شرع بود اگر مال بسیار در آن وجه نفقه شود بر دل ایشان
داشتن و نفع تن بهمگنان عام کردن بتازه رویی و خوش منشی و افشا نکردن و منت ننهادن
و در کلام فصحا آمده است الکریم شکور او مشکور و اللئیم کفور او مکفور و قیل لیس من
شروط الکرام ادراک الثار النعم و در سخنان سفاح خلیفه عباسی آمده من جند اخو من لان لطف
و العاقل من لی خلاق الکرام :: و در کلام امیر المومنین حسین علیه السلام آمده الکرام هو التبر
ع قبل السوال و بلغا گفته اند وعد الکریم الزم من دین الغریم :: و شعرا عرب گفته اند شعر
ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا :: من کان یالفهم فی المنزل الخشن :: کسر النفس شکستن نفس است
از آرزوها که دل خواهد اگرچه موافق شرع باشد و نفس را آن آرزو ندادن و بر مخالفت
آن مرض خو کردن تا نفس بهیمی و سبعی متابع نفس ملکی گردد و صفات ملکیه در شخص
حاصل شود و بکراهیت و هوان ممالات نکند و به بسیار داند که لذات ملتفت نباشد بلکه
بر احتمال امور ملایم قادر باشد و بر غیر ملایم از فرح و ترح آن بغیر خاطر او حادث نشود تا
ازین سلک به نعم جاوید رسد که و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و از آن
مقام قربت حضرت عزت یابد که انا عند قلوب المنکسرة و مازدیاد نیکویی که مراد از آن دست
حضرت عزتست مخصوص شود للذین احسنوا الحسنی و زیادة و خواجه نصیر الدین طوسی گوید
علیه که از لا ولست نور ذر د سر معلست ر باید تمتع توحید یکی نقیب را ابا از الم لاو
لمت ر باید المروة و الفتوة مروت نفس را رعیت صادق نمودنست بر افادت بذل اموال

معه
در ممالاة بروح

در مالابد و مصالح دیگران یاری دادن بر مالابد شان و آن عمل را غنیمتی تمام دانستن قال
بعض البلغاء من شرائط المروة ان یتعفف عن الحرام ویتکف عن الآثام وینصف فی
الحکم ویکف عن الظلم ولا یطمع فیما لا یستحق ولا یستطیل علی من لا یسترق ولا یعین
قویاً علی ضعیف ولا یؤثر دنیاً علی شریف ولا یسر ما یعقب الوزر والاثم و
لا یفعل ما یقبح الذکر والاسم وقیل من حقوق المروة ما لا یتوصل الیه الا بالمعاناة
ولا یوقف علیه الا بالتفقد والمراعاة وکسری انوشروان خفف الله عنه العذاب
پسر خود هرمز را گفت المروة من حصن دینه ووصل رحمه واکرم اخوانه وقیل المروة
الطاهرة فی الثیاب الطاهرة یعنی نفس را از بدیها پاک داشتن چنانکه جامه را از وسخ
و فتوت مداومت و مبادرت نمودن بر اعمال حسنه و مجانبت کردن از اعمال
سیئه است و برین خصلت حریص و ناشکیبا بودن و در التماس و خواهش نیکی طلبند
در عمل آوردن و منت بر خود دانستن و در بلغا آمده من قوی علی نفسه تناهی فی القوة
وقیل من صبر عن شهوته بالغ فی المروة وقیل ان المروة لم یستطاع اذا لم یکن لها صلاحا
وقیل المروة استحیاء المرء من نفسه المکافاة نیکی که از غیری دیده باشند بجا آرند آن
با زیادت بر آن با او نیکویی کردنست و در سیئات مانند آن یا کمتر از آن اقدام
نمودن حق تعالی میفرماید فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم و در
حق نیکوکاران بمکافات وعده میفرماید جزاء من ربک عطاء حسابا و اعمال را در دنیا
نیز جزا و مکافاتیست ابوبکر گوید ان المصیبة فی الدنیا جزاء و عرب را مثلی بود
المکافاة فی الطبیعة واجبة قال السلطان محمود بن سبکتکین لواعظ عظنی واوجز فقال
له کما تحب ان یفعل الله بک فافعل برعیتک و در کلام بلغا آمده الرب تعالی لا یموت
والجزاء لا یفوت کل یحصد ما زرع ویجزی ما صنع و شعرا گفته اند بیت چون نکو
ذره یکی بد اگر چشم ما بهو بسته در حمایت گرد از خویشتن باش الورع ملازمت

نمودست برا اعمال کردنه و افعال پسندیده و قصور و فتور بدان راه ندادن و بهیچ حال از این
عمل باز نایستادن تا حلاوتش فاعل را از ظهور صفا بران محرض شود و مداومتش او را
بوصول رساند و درین معنی گفته اند رباعی چندان برو این ره که دوی برخیزد گر هست
دوی بره روی برخیزد ٭ تو او نشوی ولی اگر جهد کنی ٭ جایی برسی کز تو توی برخیزد
و این مرتبه آنست که اولیاء عظام و مشایخ کرام رضوان الله علیهم اجمعین حاصل بود
چنانکه جمعی احیانا ازان رمزی ظاهر کرده اند و امیر المومنین علیه السلام فرموده ما
قلعت باب خیبر بقوه جسمانیه بل قلعتها بقوة الربانیه و سلطان بایزید گفت السبحه
من جلدی فرایت من انا و گفت سبحانی سبحانی ما اعظم شانی ٭ و حسین منصور حلاج
گفت انا الحق ٭ حکیم سنایی در معنی آنکه در کلام مجید آمده که موسی علیه السلام نور الهی بر درخت
دید و اهل دین حلاج را بر گفتن انا الحق قتل کردند گفته روا باشد انا الحق از درختی ٭ چرا
نبود روا از نیکبختی ٭ و خواجه عبدالله انصاری معروف به پیر هری گوید آنچه حلاج گفت
من همان گویم او آشکارا گفت من پنهان گویم الوفا ایستادنست بر آنچه دل بر
آن نهاده بود یا زبان داده و بهیچ صورت ازان تجاوز نکردن چنانکه بدرستی باشد
و در عمل آوردن قوله تعالی و اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا و قال النبی صلی الله علیه و آله
المومنون عند شروطهم قال الشاعر شعر وجدنا و جرت او لونا فما لقی اعز من الوفا و قال آخر شعر
ان الوفا علی الکرام فریضه واللوم مقرون بذی الاصاف وتری الکریم لمن یعاشر منصفا
وتری اللئیم مجانب الانصاف و در عجم گفته اند سبکرو بدان که دو فنون آید مرده در عهد و فا نگر
که چون ط بد مرد از عهده عهد اگر بیرون آید مرد از هر چه گمان بری فزون آید مرد و اکثر اوقات
این صفت در مردم نایافت بوده است و ازان نامی شنیده اند چنانکه گفته اند بیت
معدوم شد مروت و منسوخ شد وفا و ز هر دو نام مانده چو سیمرغ و کیمیا و بزرگان گفته تحقیق
در دو ن و شهر و اسب و فانوس طلب و گفته اند بیت نشاید یافتن در هیچ برزن وفادار

نیز

ایست در مشورت زن   این شاعر این حکم مطلق بر بی‌وفایی زنان نه بر وجه صواب کرده
است بلکه ضمنا الطبع و خصوصیات ضمنا جایز اشمرده و الا در زنان از نیک و از بد و از خوب
و از زشت و از سعید و از شقی می‌باشند و اخبار و آیات نیک در حق زنان بسیار وارد است منها
فیهن خیرات حسان و نیک زنان البته وفادار باشند و بسیار مشاهده می‌افتد که اغلب زنان در حیا
و عفت و ذکا و فطنت و مهر و شفقت و وفا و مصابرت بر اکثر مردان ترجیح داشته می‌باشند و
از غایت مهربانی و وفا بر شوهر در عصمت که اعلی مراتب انسانیت است مبالغه نموده بر مهر تیغ
و عهو ماعد و مستوره از اضعاف فاجره می‌باشد بخلاف مردان که غلبه فجور را می‌باشند و معنی
نقل کریمه ربنا آتنا فی الدنیا حسنة زن موافق نادر است گفته‌اند شیخ سعدی گوید زن نیک
فرمانبر پارسا   کند مرد درویش را پادشا   برو پنج نوبت بزن بر درت   چو یاری موافق
بود در برت و بحمد الله والمنة که فیض فضل خدایی و لطف و عنایت سبحانی در اهل و اولاد
این بیچاره سطر عنایت فرموده که این ابیات در وصف شعر فلو کان النساء کمثل التی
لفضلت النساء علی الرجال   فما التأنیث لاسم الشمس عیب   و لا التذکیر فخر للهلال
این شاعر عربی دعوی که ماه و آفتاب بعض کلام گفته که قمر را با زفاف و شمس را تأنیث اعتبار نموده فر
موده الا حکما اگرچه این نسبت را ایشان بی‌شغا بر عکس شمار نموده، اخلاق ناصری گوید که صفت
وفا در اهل عشق و دوم غالبیت الوفا آرام نیست در مطالب و شتاب دل کی با کردن
بشرط آنکه مطلوب فوت نشود و دیگر احترامیت و وقار داشتن تخصیص اهل علم و دین
را قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم من اکرم عالما فکانما اکرم سبعین نبیا و قال علیه السلام
لیس منا من لم یوقر الکبیر و لم یرحم الصغیر و یأمر بالمعروف و ینهی عن المنکر در تواریخ آمده
که پیش از ابراهیم خلیل صلوات الله علیه سفیدی بر موی و ریش کس در نیامده بود چون
بمحاسن او در آمد از حضرت عزت سؤال کرد که ما هذا یا رب قال وقارک قال اللهم زدنی
وقارا فاصبح رأسه و لحیته مثل الثغامة البیضاء در کلام بلغا آمده من وقر الکبار یکرمهم

و من بعد قرأ الصغار بحکمهم الرذائل شقاوت اصلی و خباثت صفت شیطانی دلیل کثرت و
امل کردند چون نزد اهل بصیرت فضایل بحر را اکرم در صورت انسانیت باشد از جملهٔ شیاطین کردند
انچه در کلام مجید آمده شیاطین الجن والانس اشارت بدین است و هر نفس که از شیاطین شود مرد
و دو مطرود حق سبحانه و تعالی باشد و متابعت او مردم را گمراه کند از و احتراز نمودن از
لوازم بود بلکه بر همکنان واجب باشد او را همچنانکه بعضی از مردمی برکرانست بصورت فراز
میان مردمان بیرون کردن و در مصابیح از رسول صلی الله علیه و آله منقولست ان احبکم
الی و ابعدکم منی مساویکم اخلاقا و بد خوی هر که خویش خاطر شوانید بود و شیخ سعدی
شیرازی رحمه الله کوید بیت اکر ز دست بلا بر فلک رود بدخو ؛ ز دست خوی بد خویش در بلا باشد
و حکما گفته‌اند خصایل فضایل مانند نقطه در وسط است و رذایل مانند دایره بر اطراف
و در صد افراط و تفریط و فضایل محدود است و رذایل نامحدود و بدین سبب دواعی شر بسیارست
و دواعی خیر اندک و هر چند این لوح ستردند و این طریق نا سپرده و این در بسته و این
مهر نشکسته و این قصه نخوانده و این عقبه نا گذرانده و این سیم در و ناخص و این زر در خلاص و این
لعل در کان و این بلبل بی الحان و این گل در غنچه و این مشک در نافه بهتر است و بشرح و
تفصیل خصایل رذایل هیچ حاجت نیست چه اکثر اهل این روزگار در هیچ رتبه کمال اندوخته‌اند
از صد مقال و حرکات و سکنات نشان علی التواتر و التوالی بر ادف الانام و اللئام هر یک بر سطوح
شاهدی بخلاف و شارحی بکزافست اما بعضی انکه گفته‌اند بیت بکنجد مدیح راد مردان کفتم
امروز بجای سفلکان میگویم ازان مرتشر یاد نمودن ما اهل توفیق حسنات را از ان
سیئات ملالت منتشر باشد نیز مناسبت هر چند دواعی بدی بر دواعی نیکی در عدد افزونی
دارد اما چون رتبت برتری دواعی نیک راست درین شرح نزد اهل را بمعنی من
جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها و در وجود انسانی
هشت قوی در روی و به تعلق جان و تنیست هر یک را محل یکی سینه شمرده نیست

دو نیز هر دو

وبخ زدنه که نصف مره فضایل بود ایرادکم و این صفات را اهل دین مهلکات گویند الاستهزاء
بر مردم افسوس داشتن است و ایشان را خوار و حقیر در نظر آوردن و دو زبانی و مقداری نهما
دن و منشاء این رذیلت عجب و غرور بود و مستهزی البته دشمن کام گردد و بلغاء عرب
گفته اند من استهزی بالناس لم یمت حتی تصدق الناس علیه و قیل من استهزء بالناس
عاد به الاستهزاء و قیل المستهزی لم یمت الا بالذله سود الاسراف بذل اموال است در
موضع غیر موقع و زیاده از اندازه قوله تعالی ان الله لا یحب المسرفین و قال جل جلاله ان
المبذرین کانوا اخوان الشیاطین و قال النبی علیه السلام لا خیر فی الاسراف و منع از
اسراف و عمل در احتیاط فرمود که الاقتصاد نصف العیش و حق تعالی رسول را بدین
امر میفرماید و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا
و هر که از اسراف خود و بجا شمردنی بتصور باطل بی خیال محال در حق او محقق باید
و در معنی گفته اند نیست اسراف را که نام نهند جود در جهان ** اتلاف را که یاد کنند همت
بلند قیل عجبت لمن یسمی الفضل بخلا و السرف جودا قیل الرضا بالکفاف خیر من السعی علی
الاسراف قیل التدبیر نصف المعیشة والتبذیر شر الکبر و قیل حسن التدبیر مع الکفاف ابقی من الکثیر
مع الاسراف البخل امساک کردن است از بذل آنچه بر صاحبش زیاده بود و دیگران بدان محتاج
باشند و جهت آنکه چون بدهد ابر ستش پیش دهنده نماند و دادنش بر دل دهنده گران نماید و این
خصلت چهار مرتبه نهاده اند اول آنکه بقدر مال ابد خود بخورد اما هیچ بدیگران ندهد دوم آنکه
نه خود بقدر احتیاج خورد و نه هیچ بدیگران دهد سیم آنکه اگر دیگری چیزی بکم و بیش بکسی دهد چنانکه
آنکه اگر دیگری آنچه بروی دهد اگرچه بخود مکافاتش نخواهد کرد هم بر نخورد و این مرتبه غایت بخل است
قال النبی صلی الله علیه و آله البخل شجرة من النار و اغصانها متدلیات فی الدنیا فمن تمسک
بغصن منها جره الی النار و در عجائب المخلوقات آمده که رسول طواف خانه کعبه میکرد مردی
را دید که حلقه در دست گرفته میگفت الهی بحرمت این خانه که گناه من بخش و عجب اگر بخشی

رسول علیه السلام او را گفت تو ما ذنبک قال هو اعظم من ان اصفه فقال ذنبک اعظم ام الجبال
فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک اعظم ام البحار فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک اعظم ام الارضون
فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک اعظم ام السموات فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک ام
العرش فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک اعظم ام الله فقال الله اعظم و اعلی فقال رسول الله
ویحک صف فیما ذنبک فقال یا رسول الله انی رجل ذو ثروة من المال و ان السائل لیسألنی فکانما
تستقبلنی بشعلة من النار فقال صلی الله علیه و آله و سلم الیک عنی لا تحرقنی فوالله تبارک و تعالی فوا
لذی بعثنی لو وقفت بین الرکن والمقام ثم صلیت الفی الف عام و بکیت حتی یجری من دمو
عک الانهار و یسقی بها الاشجار ثم مت و انت لئیم لاکبک الله فی النار ما علمت ان البخل کفر وان الکفر
فی النار و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود بشّر مال البخیل بحادث او وارث و در منظومات شیخ
نخل می بد شعر لا تبخلن بدنیا وهی مقبلة فلیس ینقصها التبذیر و السرف و ان تولت فاحری ان
تجود بها فالشکر منها اذا ما ادبرت خلف و بر بدی فاحت و خاتمت بخلا که تجد اعلی انکفه اینرا
شد علی البخلاء انهم یعیشون فی الدنیا عیش الفقراء و یحاسبون فی الاخرة حساب الاغنیاء سخنان
و حکایات بخیلان که در بخل اغراق کرده اند بسیار است برین قدر ختم کنیم بیت نگهداشتن خیر خود
سر بسر به از دادن و خواستن از دگر و در عرب چنانکه حاتم در سخا سرآمد بود در بخل مادر نام
درجه اعلی داشت و عرب را مثل بود فلان ابخل من مادر و کسری انوشیروان خفف الله عنه گفت
الفاقه حرمی علی البخل و حمول الذکر ماسی من الذکر الدمر و بلا یستحق دابسلر من ظهور
المخایف و در اخلاق ناصری گوید بخل و لوم بر اهل روم غالبست التکبر برتری کردنست
دیگران وانسانرا کم از خود دانستن اگرچه بمرتبه برو تفوق داشته باشد حق تعالی این صفت
را در مردم بحث دشمن میدارد چنانکه میفرماید و لا تمش فی الارض مرحا انک لن تخرق
الارض و لن تبلغ الجبال طولا کل ذلک کان سیئه عند ربک مکروها و قال الله تعالی ان الذین
یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین و قال الله تعالی ان الله لا یحب کل مختال

فخور

نمود و در حدیث قدسی آمده است الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی احدا منهما ادخلته فی
النار و در حضرت رسول فرمود من تکبر وضعه الله و قال علیه السلام لا یدخل الجنة احد فی قلبه مثقال
حبة من خردل من کبر و قال صلی الله علیه وآله تواضعوا مع المتواضعین و تکبروا مع المتکبرین فا
ن ذلک لهم صغار و مذلة و قال علیه السلام التکبر مع المتکبر صدقة و در کلام حکما آمده الکبر اسباب
فمن اقوی اسبابه علو الید و نفوذ الامر و قلة مخالطة الاکفاء و تکبر ابلیس که با آدم کرد گفته اند
شعر عجبت من ابلیس فی جنبه و فی ما اظهر من نیته تاه علی آدم فی سجدة فصار قوادا لذریته التملق و
الریاء و النفاق هر سه صفت بهم مانند اند تملق و بفریب مردم در آمدن و خود را بظاهر دوست
نمودن و باطن دشمن بودن در سخنان ابو دوانیق خلیفه عباسی آمده لا تمسک قطعها قطعها
و ریا عمل کردن برای آنکه دل بخواهد یا دیگر از او پسند نماید و فاعل آنکه کار شمارند قال النبی صلی الله
علیه وآله اخوف ما اخاف علی امتی الریاء الظاهرة والشهوة الخفیة و قال امیر المؤمنین علی علیه
السلام لا تعمل شیئا من الخیر ریاء و لا تترکه حیاء و مولانا امام الدین رافعی گفت بیت در جامه
صوف بسته زنار چه سود در صومعه رفته دل ابرار چه سود دیگری گفت رباعیه در دل چو کسیست روی
بر خاک چه سود زهری که بدل رسید تریاک چه سود تو ظاهر خود بجامه آراسته و لهای پلید
و جامه پاک چه سود و نفاق دل با زبان راست نا داشتن است و بظاهر دوست و باطن
دشمن بودن حق تعالی میفرماید یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم و در حق بعضی منافقان
که خود را در میان مسلمانان نمایند و چون با هم رسیدند معتقد خود بحسب نفاق ظاهر کنند میفرماید
و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن الله
یستهزئ بهم و یمدهم فی طغیانهم یعمهون و حضرت رسول فرمود علامة المنافق ثلثه
اذا وعد خلف و اذا ائتمن خان و اذا حدث کذب و فی روایة اذا عاهد غدر و اذا
خاصم فجر و قال علیه السلام من حقر صاحب العلم فهو منافق ملعون فی الدنیا و الآخرة و قال
علیه السلام انی اعوذ بک من النفاق و سوء الاخلاق و قال علیه السلام خصلتان لا

یجتمعان فی منافق حسن سمت و لا فقه فی الدین و قال علیه السلام من ذا وجهین فی الدنیا کان
له یوم القیمة لسانان من النار و شعرای عرب گفته اند ان الذی هو کالقرطاس و القلم ** لذو لسانین و ذو
صنع فی الکلم ** فسود وجهاه کالقرطاس منتقم ** و اضرب مقلده بالسیف و العلم و رحمه اشتر قاضی نصر الدین ابن دیلمی
گفته است بیت هر که چون کاغذ و قلم باشد ** دو زبان و دو روی کاما سخن همچو کاغذ سیاه کن رویش **
چون قلم کردنش تیغ بزن ** و آخر کار منافق آنکه حق سبحانه و تعالی میفرماید ان المنافقین فی الدرک
الاسفل من النار و لن تجد لهم نصیرا فردوسی گوید بیت زبان چرب گویان و دل پر دروغ **
بر مرد دانا نگیرد فروغ التهور اقدام نمودنست بر آنچه اقدام کردن بر آن ستوده نباشد
و از خوف عاقبت آن باز نشدن و بمکابره ارتکاب آن نمودن و در این معنی گفته اند بیت
نامی آید بکام دل سر انم ** چون برگردد عنان نمی گردانم ** و من در ظفرنامه گفته ام اگر چند با کوه پولاد
بود ** اگر چند جوشان چو دریا بود ** نترسم از کوه و دریای آب ** که هامون کنم هر دو گاه شتاب و در
کلام بلغا آمده ** التهور رأس الشجاعة و لیس مقدمة الجنون ** و جبن یعنی بد دلی ضد تهور است و آن حذر
کردنست از چیزی که حذر کردن از آن محمود نباشد چنانکه گفته اند لا یجمع من تشتری لولا احسن
من مرتقی صعبها ایسر حسن النقش الجبن تا دانی را در صدد افراط سعه گویند و آن استعمال
قوت فکری بود در آنچه واجب بود و بعضی آنرا اکبری خوانند و در صدد تفریط بله گویند و آن
تعطیل این قوت بود بارادت نه از روی خلقت فردوسی گوید زمانه برانگیز تر آنکسی
که او کار امروز فردا کند ** و عرب امثل بود که و فی التاخیر آفات کثیره و امیر المؤمنین
علی علیه السلام در حق جاهل گفته شعر و فی الجهل قبل الموت موت لاهله ** و اجسادهم قبل القبور قبور
و ان امرا لم یحیی بالعلم میت ** فلیس له حتی النشور نشور ** و در عرب گفته اند لا داء ادوی من
البخل الحسد هر نیکی که دیگری را بود بخود خواستن است و همت بر زوال آن نیکی از آنکس
گماشتن حق تعالی حضرت رسول را از حسد حساد پناه با حق بردن امر فرمود که و من شر
حاسد اذا حسد و رسول از حق تعالی درخواست اللهم اجعلنی محمودا و لا تجعلنی حاسدا

و نعوذ بک من

و یعقوب کندی گفته حسد قبیح‌ترین رذایل و شنیع‌ترین خصایلست در نفس بمحاربه بشر و حقیری
گفته حسد آنکه که آتش افروزد، هم خداوند خویش را بسوزد، در جامع الحکایات از حضرت عزت مرویست
در حق احبار یهود ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ایاکم
والحسد فان الحسد یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب و علمای سلف گفته‌اند الحسد اول ذنب
عصی الله به فی السماء و هو حسد ابلیس لآدم علیه السلام و اول ذنب عصی الله به فی الارض و هو ابن آدم لأخیه حتی
قتله و در کلام حکما آمده است ما خلا جسد من حسد و قیل من رضی بقضاء الله تعالی لم یسخط احد
و من قنع بعطائه لم یدخله حسد و ابن المعتز گوید اصبر علی کید الحسود فان صبرک قاتله [illegible] مفاصله
کالنار تاکل نفسها ان لم تجد ما تاکله و در منثورات آمده الحسد ذاد الحسد و گفته‌اند الحسود لا یسود
شیخ سعدی گفته توانم آنکه نیازارم اندرون کسی، حسود را چکنم کو ز خود برنج درست
بمیر تا برهی ای حسود کاین رنجیست، که از مشقت آن جز بمرگ نتوان رست الحمق گفته‌اند و رعونت
و اگر نه مکافات کنندان که از دل بیرون نکردن الحمق [illegible] برتری کردنست بر دیگران بغیر
استحقاق و زیادت از حد و اندازه و حذر آنکه درین صفت مبالغه ننمایند [illegible] نزدیک
شوند و امیر المؤمنین حسین بن علی علیهما السلام فرموده ان احمق الحمق الفجور و ان اکیس الکیس
التقی [illegible] دون همتی و کم منشی دنی طبیعت و اگر احیانا مکروهی از خسیس صادر شود باید بران
نادم باشد و بر انجامش بدی سرایت کند و حکما گفته‌اند لا تطلبن حسبا بمرتبة مالها من غیر
الاستحقاق فانها تحط علی ما کان علیه لکن بعد ان کثرت ذنوبه و ظهر عیوبه صار هو الله میعاد
یاد مادحه یا حیا خمود الشهوه سکون نفس است از حرکت در طلب لذتهای ضروری که عقل و شرع
بران رخصت دهند و آن خمود از روی اختیار بود نه از راه نقصان خلقت [illegible]
[illegible] اعتمادی کرده نیست در آنچه عقلا و نقلا رخصت تصرف آن جایز داشته‌اند و
یعنی در مال عیال [illegible] دارد و بدر وایتی سرایت کند چنانکه رسول علیه السلام فرموده الحیاء [illegible]
الفقر و صنایعه کار پیشه از همه کس خالق باشد چنانکه گفته‌اند [illegible] بری حال

دیگران حقیری کرد نیست و بنیاد در آن چون یک دانه تصور آنکه آن مرد که بر ایشان بسیار ارتفاع
قومی ایشان بوده و هر که مردی بخواهد رسید اگر بر خود تصور کردی و دانستی که از قضا و
قدریست و ممکن که مرد نیز برسد هر که خود یک تن دیدی و بدین عمل اقدام نمودی لا اگر مرگی بسلامت
شماتت سوال کسی رود که آن در دنیست که از همه روزی در آید و در معنی گفته اند الاشماتت
فی الموت موسی کلیم علیه السلم والتکریم از خدای تعالی درخواست فلا تشمت بی الاعداء و
لا تجعلنی مع القوم الظالمین الصفت تو بیبدن هنر نیست که دور باشد با دیگری تمام بود
و اگرچه آنچه آن هنر همچنان تمام بر آموزنده باقی باشد و هیچ از آن نقصان نپذیرد بلکه آموزنده
را هنر زیادت گردد بخلاف آنکه در دیگری بود او را آگاهی نبود تا از آن باز گردد اگرچه ضرر
شنونده و گوینده را در گفتن زیان و در ناکردن هیچ سودی نبود و در معنی گفته اند
بیت جاهلی مش بو که لفظ خطائی رانند : تو بخاموشی بر قول همی باش اه تمنای مرور از
خطا بسوی صواب : هم بر این قول بدین نکته مجاور می باش : از پی آنکه نیاموزد و دشمن سودت
صد زبان دارد کو تا بر تو حرمی باشد : و در سخنان بسته خلیفه عباسی آمده البذل من
شیم الاکارم والضن من صفات اللئیم و در کلام حکما آمده است من منع الجهال علما اضاعه
و من منع المستوجبین فقد ظلم الظلم جور و بیداد کردنست بر آنکه نه او از تو و طلب اسباب معاش
از وجوه سیئه جستن همین کس ظالم نفس خود باشد قوله تعالی فمنهم ظالم لنفسه و بحبه آنکه وجوه
توسل با موال و معاش با عمال سیئه تیسر نیست ظالم همیشه بسیار مال بود و مظلوم کم بیچاره و حاذق سوء
حال و در کلام مجید می آید و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار و ما لکم من دون الله من اولیاء ثم
لا تنصرون و قوله تعالی الا لعنة الله علی الظالمین و از رسول صلی الله علیه و آله مرویست
الظلم ظلمات یوم القیمة و قال علیه السلم انی حرمت الظلم علی نفسی و علی عبادی الا فلا تظا
لموا و قال علیه السلم اتقوا دعوة المظلوم فانها لا ترد و در منظومات امیر المومنین علی علیه
السلم آمده شعر لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا : فالظلم آخره یاتیک بالندم : تنام عینک والمظلوم منتبه

یدعو علیک وعین الله لم تنم
در کلام عرب آمده الظلم قاطع الحسنات ومانع النبات و گفته اند
الم تعلم بان الظلم عار [illegible]
الظلم عند الله نار [illegible] گوید الظلم
صفت سعدی [illegible] الظالم والمظلوم
[illegible] و گفته اند [illegible] انقراض [illegible]

عادل

عادل برفت و نام نکو یادگار کرد ۞ و جای دیگر گفته بیت پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد ۞ در گر
دن او بماند و بر ما بگذشت ۞ الثّامن الظّن گمان بد نیست بچیزی که در غیری تصور کنند و اگر آن دروغ
بود و مضرتش بحاسبی عاید گردد قال الله تعالی و تقدس یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان
بعض الظن اثم و قال الله تعالی ان الظن لا یغنی من الحق شیئا و قال النبی صلی الله علیه و آله ایاکم والظن
فان الظن اکذب الحدیث التاسع العجب خود بین شدن و گمان نیکی در حق خود بردن و خصال
ذمیمهٔ خود را نادیدن بلکه از جمله هنر شمردن چنانکه شاعر گوید ای بافلاک سر بود ز خودبینی ای کرده
همه عمر وقف بر خودبینی ۞ از خودبینی چو کس بکس نشماری ۞ آن با کی انجام تو در خودبینی و قال النبی
صلی الله علیه و آله و سلم ثلث مهلکات شح مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه و قال علیه
السلام شرار امتی المعجب برایه المرائی بعلمه المخاصم بحجته و در بازگشتن ازین ذمیمه فرموده است
اذا اراد الله بعبد خیرا البصره الله بعیوب نفسه و در اخلاق ناصری گوید صفت عجب
در اهل هند غالبست و اسمعی از ایشان زشتت ترکیب سیرت و صورت باهم جمع کرده
اند چنانکه گفته اند بیت نا طوطی نه زاغ خوش بود ۞ گر باز از کلاغ خوشتر بود با سخاوت نفی ماع
خوش نبود العاشر الغدر بی وفائی بندلیست برانکه بر تو اعتماد کرده باشد و از تو توقع نیکی داشته
و این صفت را وجوه بسیار است و استعمال آن در مال و جاه و مودت و حرم و اتفاق افتد
و بیست و چهار وجوه غدر نزدیک عقلا انحسر و مباشد قال النبی صلی الله علیه و آله لکل غادر لواء یوم
القیمة یعذر بغدره و در سخنان حضرت امیر المومنین علی علیه السلام است الغدر لاهل الغدر وفاء عند الله
والوفاء لاهل الغدر غدر عند الله و در کلام مجید آمده و ما یجحد بآیاتنا الا کل ختار
کفور الحادی عشر الکبر اوصاف و اشیاء خود را در نظر عظیم دانستن و از آن بر دیگران تفوق جستن
است و قدرت خود در آن امور بکمال شمردن و دیگران را در آن عاجز پنداشتن
الثانی عشر الغضب چشم بد اکردن و کر نر رسانیدن نسبت بغیر موقع و اگر بموقع بود یاد اوب بود
با مکافات و در مصابیح از رسول صلی الله علیه و آله مرویست ان الغضب من الشیطان

سبز فرهنگ و باغ

وان الشیطان خلق من النار وانما تطفأ النار بالماء فاذا غضب احدکم فلیتوضأ و قال صلوات
الله علیه خیارکم من یکون بطیء الغضب سریع الفیء و شرارکم سریع الغضب بطیء الفیء و قال
علیه السلام الغضب [illegible] و قال علیه السلام ان الغضب جمرة من النار فمن وجد ذلک فان کان
قائما جالسا وان کان جالسا فلیضطجع الغیبة در پس مردم صورت حالشان باز گفتن [illegible]
بمعنی آنکه از آن گفتار بدی بدیشان رسد و این صفت را عمر [illegible] خوانده حق تعالی میفرماید ولا یغتب
بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه و در مصابیح از رسول علیه السلام بروایت
اند أتدرون ما الغیبة قالوا الله و رسوله اعلم قال ذکرک اخاک بما یکره قیل افرایت ان کان فی اخی ما
اقول قال ان کان فیه ما تقول فقد اغتبته و ان لم یکن فیه فقد بهته و قال علیه السلام من ذب عن
لحم اخیه بظهر الغیبة کان حقا علی الله ان یحرم لحمه علی النار و قال الحسن البصری الغیبة فاکهة النساء و در
کتاب منثور الحکم آمده لا تبدی من العیوب ما ستره علام الغیوب و قال علیه السلام من ستر الذ
نوب علی نفسه ستره الله فی الدنیا والآخرة الکذب والزور [illegible]
دروغ [illegible] شر است علما گفته اند صفت [illegible] دروغ [illegible] و شرف انسان بر حیوان
اول بواسطه نطقیت و غرض از نطق اعلام غیر بود بر آنچه میگوید و دروغ منافی این معنیست پس
دروغ مبطل خاصیت نوع انسان بود و قوله تعالی انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون بآیات
الله اولئک هم الکاذبون و در مصابیح از رسول علیه السلام مرویست
ایاکم والکذب فان الکذب یهدی الی الفجور والفجور یهدی الی النار ویل لمن یحدث فیکذب لیضحک
به القوم ویل له ویل له و قال علیه السلام اجتنبوا الکذب وان رأیتم فیه النجاة فان فیه الهلکة و قال علیه
السلام ایاکم والکذب فانه باب من ابواب النار و قال علیه السلام من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده
من النار و سئل رسول الله صلی الله علیه و آله المؤمن یزنی قال نعم قیل المؤمن یسرق قال نعم قیل المؤمن
یکذب قال لا و امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود الکذب حیض الرجال و قال علیه السلام
لا حیاء لحریص و لا مروة لکذوب و در کلام حکما آمده است الکذاب لص سواء لان فضله

نار و الشیطان [illegible]
[illegible] الغضب [illegible]
نار الشیطان

و قال علیه السلام

[illegible]

الى نطق فاذا لم يوثق بكلامه فقد بطل حياته عبد الله مبارک گفت اول عقوبة الكاذب عليه صدقه
وگفته اند من عرف بالكذب لم يسمع صدقه وقيل الكذب جامع لكل شر واصل كل ذم ودر کتاب
منثور الحكم آمده الكذاب شر من اللصوص لان اللصوص سرق مالك والكذاب سرق عقلك والقاضى
لا يكرم الكذب نشأ الا اغلب عليه ناصر خليفه عباسى در نصيحت پسر خود گفت يا بنى ان اردت
المهابه فلا تكذب لان الكاذب لا يهاب لو وقف به الف سيف و دروغ در همه وقتى و در همه كارى
ناپسنديده است الا در صفات شعر گفته اند احسن الشعر اكذبه سعدى شيرازى گويد در
دروغ مصلحت آميز به از راست فتنه انگيز و نهان ظاهر کردن ضر است بر کسى که آن ضرر دران
کس بود و از ان ظهور او را خللى رسد و این صفت را افترى تر خوانند قوله تعالى فاجتنبوا
قول الزور النميمة يعنى سخن از سخن بران که نسبت بى آنکه از گوينده بر سبيل در گفتن
منت نبرد و این رذیله را سعایت تر خوانند و در کلام مجید آمده است هماز مشاء بنميم
وقوله تعالى ويل لكل همزة لمزة و در مصابيح از رسول علیه السلم مرویست لا يدخل الجنة
نمام و در کتاب منثورات الحكم آمده النميمة سيف قاتل و در كلام حكما آمده النميمة ذنب
والسعاية رداه وهما راس العذر واساس الشر ويجلب اهلها و در کتاب ادب الدین الدنيا آمده ا
وحى الله تعالى الى موسى ان فى بلدكم عيادا لبثت مطر كو سوفى ارضك فقال يا رب
دلنى عليه حتى اخرجه فقال يا موسى اكره النميمة و انا نام الوقاحى بى شرمى کردیست در امور
دران از حد او حق دهر و کهتر خود منه لشنودن و بیم نداشتن و بیم درین دى الوحسن
چون شرح بعضى از خصايل فضايل رذايل داده شد اکنون خصایلى که هر دو رهی دارد ایراد کنیم
الحرص والطمع از ردحس و طلبیدن خیر بایست زیادت از واجب و ما يحتاج و در
ان ولوع نمودن و حد آنکه نفس از هرچه پیش چو بد و از انهایت نیست و بر دو صورت
یکى آنکه در طاعت و عبادت و طلب معرفت حریص باشد و در ان سکتا باشد و آن از جمله
فضایلیست دوم آنکه در امور دنیاوى این صفت داشته باشد و ان از رذیلتست و در احاد

قدسی از رسول صلی الله علیه وآله مرویست لو کان لابن ادم وادیان من الذهب لابتغی الیهما ثالثا و
لا یملا جوف ابن ادم الا التراب وقال علیه السلام انی اعوذ بک من طمع الی طمع غیر مطمع ودر بر
عبث ترک حرص ولید بن عبد الملک گفت لا تؤخر لذة الیوم الی غد فانه غیر مامون وحریص همیشه
ناپاینده ونکوهیده باشد چنانکه گفته اند الحریص مذموم ومحروم وبر ترک حرص از کعب
الاحبار مرویست که در تورات آمده یا ابن ادم کلا اطالبک بعمل غد لا تطالبنی برزق غد وقال امیر
المؤمنین علی علیه السلام شهوة ساعة اورثت حزنا طویلا وقال علیه السلام اخاف علیکم
اثنین اتباع الهوی وطول الامل فان اتباع الهوی یصد عن الحق وطول الامل ینسی الاخرة وقال الحسن
البصری افضل الجهاد جهاد الهوی قوله تعالی افرأیت من اتخذ الهه هواه ودر کلام حکما آمده الحرص
مفسدة الدین والمروة * و فصحاء عرب گفته اند شعر ما الحرص قوی وبری فوایده * وکلا ردب
حرما زاد تقویتا * ودر کلام پیشینیان خلیفه آمده من شغل نفسه بکثرة المال فقد بخل بنفسه
فردوسی گفت
الی مال قبل المال بر بسته آز وجویای کین * یکی زکس نشنود آفرین * ودر منع حرص جلال الدین
جنتی بزیری گفت مالی که جمع میکنی از تنگ بنگری * بیکار شو هر آن چو میکنی مکن * صاحب بدای
گفت چندانکه تعلق خاطر آدمی زاد برور زیست اگر روزی ده بودی بمرتبه از ملائکه در
گذشتی وبزرگی در ترک حرص گوید گر بی روی حرص تر اموز کنم هر لحظه سر از غم پس انزو کنم
چون حرص مرا الم که بغرضی پس از این * روزی پیشت آرم وشیئی روز کنم حکیمی پسر خود را و
صیت کرد یا بنی ایاک والطمع فانه یفضحک الی الناس ویحرک الی المهالک بزرگان گفته اند
رب طمع یهدی الی الطبع در اخلاق ناصری گوید حرص در قوم عجم غالبست الحمد غیر مکر بر دو
صورتست یکی آنکه در راه دین بود اموری را که مردم را با راه آورد وان از جناب
قصابلیست وحی سبحانه وتعالی وفرشتگان وانبیا علیهم السلام وغیرهم در جمیع مکر پیدا
کرده است وشرحش در کتاب مکر اسم مسطورست وبدین سبب خود را جل جلاله خیر الما
کرین خوانده است وتخصیص رسول علیه السلام مکر در جهاد مستحسن داشته وفرموده

الحرص

الحرب خدعة دوم آنکه در امور دنیاوی بود و آن نامحمود نیست تو نیز آنچه بر سرش
به دیگری عاید گردد و ضرر آن به فاعل راجع شود چنانکه حق تعالی میفرماید و لا یحیق المکر السیء
الا باهله و در کشاف از رسول علیه السلام مرویست من حفر لاخیه جبا وقع
فیه منکبا و شاعر لطیف گوید بیت گر نیک طمع میداری هم بد نباشد سرای بد گر
داری نشنیدستی تو این مثل پنداری چشمت باتش ساروی خاک آری و مکر در زنا
ن بیشتر از مردان بود و حق تعالی مکر زنان را عظیم خوانده که ان کیدکن عظیم و در شرح
مکر زنان کتابها ساخته اند و مجلدات پرداخته و از هزار یکی از مکر ایشان ننوشته قال النبی
صلی الله علیه و آله المکر و الخدیعة و صاحبهما فی النار رررر و در اخلاق ناصری گوید
حیله در قوم عجم غالبست المزاح و الهزل بر افعال و اقوال مضحک اقدام نمودن نیست
و آن دو قسم بود چون آن مزاح شیرین و لطیف و باشد جایز است زیرا که از حضرت
رسالت و صحابه و دیگر نفوس کامله اینمعنی مکرات بظهور پیوسته و شرح آن در کتب
تواریخ مسطور است و بنا برین گفته اند الهزل فی الکلام کالملح فی الطعام اما آنقدر
دو دم مزاح کننده در نظر مردم نقصان پذیرد چنانکه سلمان فارسی امیر المؤمنین را بوقت
الکه نهان آن سبب خوش طبعی گفت ما خلفک عن هولاء السلطنة الا الدعابة و در کتاب
منثور الحکم آمده المزاح یاکل الهیبة کما یاکل النار الحطب و در عجم گفته اند بیت اگر خواهی که با معنا
باشی مکن با کودک و با بنده بازی ** دوم آنکه بمرتبه رساند که از آن زیان دینی و دنیاوی
از جاه و مال و غیر آن به دیگری عاید گردد و این منهیست و از جمله دلایل از رسول علیه
السلام مرویست المزاح استدراج من الشیطان و الخداع من الهوا الا نظر سیوم در
و آثار نفوس خلایق بقدرت خالق بقدرت ربانی در وجود انسانی
قوت که از آن نفوس بهیمی و سبعی و ملکی گویند درج گردانیده است و لهذا فلاسفه نسبت
ملکیست و در قرآن از آن نفس مطمئنه خوانده و او سیطره را که قوت سبعیست نفس لوامه

گویند و ادنی را که قوت بهیمیست نفس اماره خوانند و حکما گفته اند نفس ملکی حجاب ادب گر بیت
ونفس سبعی اگرچه ادب ادنی ندارد اما قابل ادبست و انقیاد موذب نماید و نفس بهیمی عادم و ابای
ادبست و حکمت در وجود نفس بهیمی بقاء بدنست و در وجود نفس سبعی قهر نفس بهیمی و
اثر از جهالت و ضلالت باز آوردن و از وجود نفس ملکی حاکم و فرمانروا بودن بر آن
نفوس تا وجود را آبادی حق و مانع باطل باشد و بعضی حکما آن را نفس ناطقه گفته اند و بعضی عقل معاش
گفته اند و نفس ناطقه جوهریست که در هر گروهی بصورتی روی نماید و در هر صورتی بصفتی برآید
اما در هر عدد مخالف هم نباشد از الهامات و مناجات و تألف بود و از مراتب آنکه در هر گروهی
همه مایه بود عشره یاد کنیم نفوس انبیا علیهم السلام را حق تعالی قدوهٔ نفوس متفرقه گردانیده
است تا ایشان از بیابان ضلالت و جهالت بجاده شریعت و صراط مستقیم دین الهی
آورند و نفوس شریفه ایشان را بانواع فضایل آراسته و انواع رذایل محو فرموده تا آن
نفوس النعوت وجود فضایل و عدم رذایل کیفیت وحدت و شرایعیت محقق گشته جهة
برهان آن تحقیق معجزات ظاهر شده و نفوس متفرقه خلایق بدان بسبب مبالغت و مطاوعت
آن نفوس شریفه گرد آمده متمکن و رستگار شده و می شود و همچنانکه بعضی را از عموم خلایق
صفات حقیقی و کثرت فضایل و عدم رذایل بیشتر باشد بعضی رسل را از بعضی بیشتر و بعضی اولو العزم را
از نفس خاتم را از بعضی اولو العزم برتر و اکمل کمالاتست و هیچ نفس ابا لا بر آن ممکن و متصور
نیست و قوت آن بمرتبه که باشارت انگشتی مه را دو پاره کرد چنانکه چندان از هم دور شد
که کوه حری بلکه درمیان هر دو همه دیوار میداد و کلام مجید از آن خبر میدهد اقتربت الساعة وانشق
القمر و بدان اشارت ماه انگشت نما شد اما با وجود این همه فضایل بر اظهار معجزات بخویشتن
قادر نباشند و بارادت حق تعالی بود و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی ا
مصدق این تقریرست و شیخ سعدی رحمه الله در مصرعی گفته است ؛ یکی پرسید از آن گم کرده
فرزند که ای روشن روان پیر خردمند ؛ ز مصرش بوی پیراهن شنیدی ؛ چرا در چاه

کنعانش ندیدی

گفتی نیش نپذیری * بگفت احوال ما برق جهانست * گهی پیدا و دیگر دم نهانست * گهی بر طارم اعلی
نشینم گهی بر پشت پای خود نبینم * اگر درویش بر حالی بماندی * سر و دست از دو عالم بر فشاندی *
نفوس اولیا رضوان الله علیهم اجمعین فروتر از نفوس انبیاست و نیز اگرچه قوت معجزه
نیست اما چون متابعت سید انبیا می نمایند باظهار کرامات مشرف‌اند و اما اقسام اسباب
بسیار است چون شفای مرضی و صرف وبا و سقی زمین باستسقا و دعا و ایشان بفرمان
حق سبحانه پیشینه کردد و طی مکان و دخول در جدران و سیر بر سر آب و هوا ایشان را سلبست
و این معانی مبادی مراتب ایشانست خواجه عبدالله انصاری که معروفست به پیر هری
گوید اگر در هوا دوی مگسی باشی و اگر بر سر آب روی خسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی شیخ
ابو محمد مرتعش گفت سالک اگر در پی هوا رود بهتر از آنکه در هوا رود و اما ایشان نیز همه وقتی
بر اظهار کرامات قادر نباشند حکم آن بر ماشاء الله است نفوس ارباب فراست
فروتر از نفوس اولیاست و آن از تاثیر الهام ربانیست که قلوب ایشان از غایت صفا
درون استدلال امور ظاهر می کنند و بر سبیل قیاس از ما آمده خبر دهند و چون تقریر
شان از سر نور یقین باشد وقوع ما خبر موافق افتد ان فی ذلک لآیات للمتوسمین و قال النبی صلی الله
علیه و آله ظن المومن قطعت عقلیه و قال النبی صلی الله علیه و آله ان الله عبادا یعرفوا الناس
بالتوسیم و قال علیه السلام اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله و فراست
بر دو نوعست طبیعی و تعلیمی طبیعی فیض برداشت و بار صفای نفس انسانی حاصل شود و تعلیمی
از کثرت تجربت و ممارست بدست آید و آن شعبه خواب سنده است و حکمای یونان
مثل فلاموس حکیم و امثال آن در آن کتب ساخته‌اند و اهل اسلام را نیز در آن باب تصانیف
است و جمعی گویند فراست امور لست که بر زبان و در دل بنی آدم افکنند تا زبان بدان
مایل گردد و بعضی گویند که اتفاقی نیز باشد و اهل فراست بر آواز مردم و صفیر مرغان ماکیان
و کوش و امثال آن تفرسها و تفالها کرده‌اند چنانکه صلی الله علیه و آله در وقت هجرت بمدینه

اوازی شنید که یا سالم سلمنا دیگر بار شنید که یا غانم غنمنا سیم بار شنید که یا مالک گفت
ملکنا و حاصل این تفرس و تفال آن بود که بسلامت بمدینه رسید و غنیمت یافت و مالک
آن ملک شد نفوس ارباب قیافت فرو تر از نفوس ارباب فراست است و آن بر دو صورت
قیافت بشر و قیافت اثر است بسبب مناسبت مشابهت و اعضا بین والدین او و آن در عرب علیه
است و مخصوص بقومی که ایشان را بنی مدلج خوانند و قطعا در آن خطا نمیکنند و شهرتی عظیم دارد و
قیافت اثر شناختن پی است چه با موزه و چه بی موزه و این معنی مخصوص است بقومی در مغرب
که ایشان را قوم عجب خوانند و ایشان در این معنی چنان ماهرند که نشان پی مرد از زن و دیگر از ثیبه و
جوان از پیر و غریب از متوطن باز میدانند و این مرتبه اعلی تر از قیافت بشریت و بسبب دو مباشر
دران و صفای خاطر توانند بود و علم قیافت را بحکم شرع اعتباری تمام است نفوس کهنه و ا
متالهه فروتر از نفوس ما تقدم است و ایشان را بواسطه کثرت ریاضت درون صافی می باشد
و صفات و حالت غالب بخواب و خیال ایشان را چیزها روی نماید که با حوادث موافق افتد و گروه
کشیشان و نخشیج برا همه و غیرهم از این دسته اند و غایت این مراتب صفای نفس ناطقه است
که از کدورات جسمانی تکدر نگرده باشد و صفای نور ازلیش باقی مانده بلکه بکثرت مجاهدت و ریا
ضت صافی تر شده از معانی که ذکر رفت واقف توانند شد و این جز بتوفیق الله و اراده نه ممکن
و متصور نیست اما چون معتقد دین خدای نباشند کار آن برای آن نفوس ایشان را زیاده فا
یده نبود نفوس عموم خلایق فروتر از نفوس ما قبل است و قابل تربیت اگر تربیت یابد مراتب
مذکوره از ایشان زودی میسر و مسلم گردد و اگر در بدایه اول هم نماید اگرچه بکدورات جسمانی و صوری
ملوث باشد بر انچه کثرت نفوس خلایق دین دار همت گمارد حق سبحانه و تعالی آن چیز از کمون
خواست ایشان بزودی بر آرد گویند که یکی از بادشاهان ایران شنید که در هندوستان
کوهسار است و در آن گیاهی که اکل ثمره اش طول عمر دهد بلکه مرده را زنده میکرداند از ملکش رای
هند فرستاد و از آن گیاه قدری خواست رای هند گفت در فلان جزیره درختی عظیم

القوة طویل العمر کثیر العروق والاغصان بیت انجا مجاور میباید شد چون ان درخت قلع کرد جواب
رسالت گفته شود رسول با معدودی چند که مصاحبش بودند بضرورت بتخارف (?) درختی دید بلند و
همایون در پایه اش بفراخی نشیب و فراز هیچ نبود برپایه ده و شاخ از شاخ پاکیزه رسیده امهات و
غمام فی السماء شعر و بیاضله تحت الثری و کامنه فی النجم فرع لا ینال طویل جهان در جهان پایه
آن درخت بثمرش بسوی گردون ولی کرده بسخت … عمر پیر و بشکل جوان که سال و پاره
روی کفنی نهالش از چو تو سر اشجار حله و اوسه باغ ارم آورده اند و باغبان را معاشق از سرچشمه
آب حیوان سیراب از طراوت و نضارتش شجره طوبی در جوی نخلت عرق و از عظمت و استحکا
مش سرو کشمر چون عود قماری براتش رشک حریق از سرسبزی آن درخت نامه بخت خود
سیاه دیده و جامه دولت خود تباه یافتند چه بهیچ حال قلعش متصور ایشان نبود دل
بر مرگ نهاده انجامید و شد ناچار فلک آنچه برده چه از درون بجهل روزگار رسیده بادی عظیم
بر آمد و آن درخت قلع شد رسول معنی برای شد رفت و جواب طلبید برای گفت صورت
حال تو جواب نیست رسول با یاران آمد و حال باز گفت پادشاه از عقلا تفسیر این رمز پرسید گفتند
ان کو سماعا طا باشند و ناصحان در دولت پادشاه و آن گیاهها باشند و نصیحت ایشان و با
پرستش دعا و همت خلایق است اگر پادشاه صاحب دولت بپند و نصیحت ناصحان عالم بسمع
رضا اصغا نماید زنده دل گردد و در عدل و رأفت کوشد خلایق همت و دعا در مزید عمر و ثبات دولت
او مصروف گردانند بنام نیک عمر جاوید یابد و اگر از جهالت بدان نصایح ملتفت نشود تحقیق
زده دلی باشد و در ظلم و عدوان افزاید و همتها در قلع او مصروف شود و زوال دولتش هرگ
زود ظاهر گردد و شک نیست که چون معدودی چند همت بر قلع درختی چنان عظیم گماشتند
بامدک زمانی قلع شد چون جمیع خلایق مملکتی همت بر قلع بادشاه حاکم گمارند از بیخ و بن … برا
شود و متور و تحقیقست که کثرت و اجماع را العقلاء و عقلا اثار عظیم است چه اگر چه در هر
نفس عشر عشری از صفا باشد چون جمع شود زیادت از یک نفس کامل الصفا بود و نفس کامل

الصفات آثاری عظیم تواند بود و عزیزی گفته بیت بقا اقبال را بود بیت چندان که کار نمود
بود آنک لا بقا مغلوب قبال رخت الیس و حق سبحانه و تعالی احکام این زمانه را توفیق این سعا
دت کرامت کناد بمنه وجوده نظر چهارم در عشق اولی و طلب مولی که کمال نفس انسانیست
و مظهر مقصود یزدانی چون از صورت وجود انسان درون و برون و صفات آثار
و خواص ایشان در نظرهای ما فیه برخی یاد کرده شد اکنون از معنی غرض یزدانی در ظهور وجود
انسانی که بحکم کنت کنزا مخفیا معرفت تحقیق وحدت و قدمت و اثبات الوهیت و تنزه است
بعد روبع و امکان و حصول معرفت در آن و اجازت در کشف آن هم شمه یاد باید کرد اگرچه
باتفاق اهل شرع و حکمت بدلایل معتبر و براهین مشهور پیداست که آدمی اشرف کاینات و اکمل مو
جودات است و در غایت کمال خلقت افتاده لابد غرض از آن اشرف جواهر آن و مقصود از
ایجاد صورت وجودش معنی آن تواند بود یعنی مراد از ظهور این جسم فانی ظاهر گشتن
صفات روح انسانی بود که بکمال کمالات و مقصود خلقت او والا تیره از فنا و زوال است
گرچه در صدف بود موجود از صدف در بود همه مقصود هرچند زبان انبیا و اولیا و فصحا
و بلغا از صفت حقیقت شرح آن کما ینبغی چون فرمان نبوده است تقصی نموده حق سبحا
نه و تعالی در کلام مجید با رسول گفته یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی محقق
شد که چون خطاب حق تعالی با مصطفی علیه السلام در وصف روح چنین بوده که در
شرح و کیفیت آن چون و چرا شروع نماید داشتن تفکر کرده و تهاون از کثرت معانی در
هر سان نیابد و عجز افزاید و محققان گفته اند که برخی از صفات روح که او را نفس ناطقه خوانند
آنکه تو بر کرار ذات خود دیگر خانه بی و از خودی خود تمام بی خبر گردی و اگرچه بیت
طالع و در خواب باشی همچنان عزامی که ترا وجود نیست و این ایسطانی اما در حقیقت و
کیفیت آن سلطان مرد و بانی و بدانی که آن سلطان جسم نیست و در جسم نه
و در محل فنا و زوال و اگر در جسم بودی باد در آن بایستی که جسم و آلت او را

ضعف قوت و زوال فنا بودی و او را که آلت و ذات خود بی آلتی دیگر نتوانیست کردن و
چون آلت دیگر نیست و او را که از آلت پیوستگی نباشد و چون مدرک بغیر آلت باشد در جسم
نتواند بود و چون در جسم نبود فنا و زوال در راه نیابد لیکن چون ترا علم در حقیقت او میسر نیست
در کیفیت آن شک می افتی گاه خودی خود از بدن کثیف بشری مار چون در خود صفا یابی دانی
که از کثافت صفا مفور نشود گاه از روح حیوانی شناسی و از آن چون در حد زوال می گویی لا
احب الافلین گاه از عقل معاش انگاری و چون از آن صفت که چون بر او نیز سپهر فرازی کرد
عقل گفت می را کو تمامش در ره بدبست منکری می یابی گوئی از آن سر این کار نیا بود سلطنت
وجود را نه به و لوا از آنچه می اندیشی هیچ نیستی و از این همه تو نیست و از دو حال حکم
قدر خود نمیدانی و حقیقت آنکه بر او دین را شبه آنکه از کمال لت خدا را فراموش کرده لاجرم
خود را نیز فراموش میکنی نسوا الله فانسیهم انفسهم اگر حکم آیه والذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا و حدیث الحلیة تطلب یعنی احادیث من عرف نفسه در ظلمات
وجود انسان نور مجاهده کنی از حلاوت شربت فقد عرف ربه ساعه فساعه بکام جانت رسد
و در صورت حقیقت کرده که ترا خالقیت قادر که بشکل چنین نهاد روانی پر صفا و عقلی دانا و زبانی
گویا و چشمی بینا و گوشی شنوا و دستی گیرا و پایی روا آفرید و از استیلای که سلطنت این وجود
را شاید اگر دیدانی که نبودی بود شدی و هست گشتی و هستی وجودت باز به نیستی خواهد
انجامید این دلیل سیرات از او باشد و سعادت بدو و وجودت سبب ظهور وحدت و قدرت
و قدمت و تنزیه و امدت اوست و خود را در وجود گم کرده و بجای دور سطلی نیست آفتاب
اندرون خانه و ما در بدر سرده در ذره مثال گنج در آستین و مبکر دیم گرد هر کوره به تکنقال
لاجرم نمی یابیم اگر حقیقت حال خود واقف کردی بوی نوار نوبعضه و معرفت وحدت حق تعالی
قدرت گوشش شنوا است و احیی الموتی باذن الله دل مرده کفار راه این سیرت زنده
کرد و حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله نگین خاتمیت نبوت منوت و لکن رسول الله و خاتم النبیین:

وجه لا یتعدی ازین مرتبه درنگذرد آن دعوت نشنانید لاجرم حق سبحانه تعالی نیکوکاران را از اثر
بت وسقیهم ربهم شرابا طهورا ازین منزلت خواهد چشانید و در مجلس علی سرر متقابلین
انیس و همنشین خواهد نشانید و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را علیه السلام پرسیدند هل رأیت ربک قال لا اعبد ربا لم
اره قالوا کیف رأیته قال ما تراه العیون بمشاهدة العیان و لکن رأته القلوب بحقایق العرفان
وز دوست که بدیدت کجا او را بچشم سر توان دیده که چشم سر در حد ناظره عیان نیست و چشم
سر که عبارت از آن چشم دلست یعنی صفا درون نفوس نفس ناطقه در مقام مشاهده عرفان
و لا شک چون در دنیا مشاهده حق بچشم سر میسر نشود و بچشم سر که آن چشم دلست می توان دید در حقیقی
اهل دل که از صفا و عمل صالح که در دنیا کرده باشند جسم سراپا از آن شده باشد که چشم سرشان
در دنیا بوده لاجرم بحکم وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة منزلت و مرتبت قوت آن بود
جسم سر یعنی صفا و روح انسانی و نفس ناطقه خود آن مشاهده بهره دارد اللهم ارزقنا سلطان بایزید گفت
رأیت ربی بعین قلبی فقال من انت چنین منصور حلاج گفت تو چنی سناج گرانه ثم مادانی حی لیلا
چنین و دیگر انبیا و اولیا و مشایخ را هر یک مقامی بوده و از آن حالی نموده اند بیان شرح آن طولی
دارد غرض ازین تقریر آنکه محقق شود که هر نفس که خود را بشناسد بقدر استعداد نفس او را
در معرفت حق تعالی نصیبی باشد و چندانکه ریاضت بیش کند صفای نفس او بدو بیشتر تا نزدیکتر
گردد و معرفت زیادت شود چنانکه آفتاب در هر روزنه بقدر تنگی و فراخی آن شعاع دهد
و فیض فضل یزدانی و سعت رحمت رحمانی هرگز کسته و نقصان نپذیرد نخواهد شد الا عدم ظهور
التفاته در توبه در خواهد لیست حالیا ما در توبه باز بست محبت دولت آنکه سعید در نیاز نیست
و حقیقت معرفت وحدت آنکه محقق داند که هر چه هست شیئیت دارد و بر سه قسم بیرون نیست یا واجب
الوجود یا ممتنع الوجود و ممتنع الوجود معدوم هست و بشرحی احتیاج ندارد و ممکن الوجود یعنی آنچه
دانسته که از حالی بحالی گردد چنانکه نیست بود هست شد و درین باب تعبیری نورد و ازین نسبتی
خواهد رسید و این قسم ممکن الوجود را از سبیل استعاره دو طرف باشد یکی با عدم و

و یکی با وجود لا امکان

ویکی با وجود لاشک با مرجحی نباشد که طرف وجود او را بر جانب عدم ترجیح شد وجود صورت نبندد
آن مرجح ما از این صفات منزه نباشد این علل او در وجود نباید چه اگر او را همین صفات باشد او را نیز
محتاج مرجحی باید و موصوف بصفات سه باری تعالی است لاجرم او واجب الوجود باشد و از هیچ
در فهم و عقل و تصور و معنی و بیان و امثال آن گنجیده نباید و روا بود که خالق آن حصر باشد و او را هم
تمام که خوانند صفات او زیرا که حکوکی دانش بیش از دانش ما است و هیچ حقیقت دانش کفش از
دامنش کس بجانب بیت چه داند سخن وصف او کسی ز خوار صنع خود حق سخن آورید اهل دل
گفته اند حکما و منطقیان و معتزله خواستند که بطریق عقل خدا را منزه کردانند محیط شدند و بعضی
علما و متصوفه اند شده اند که بعلم سر خویشتن (خود طریق) مصیبت زده گشتند و چندی را که توفیق رفیق شد
بنور علم الهی همه از سر تا مغز همین ایراد کرده اند هدایت یافتند من یهدی الله فلا مضل له و من
یضلل الله فلا هادی له چون معلوم شد که ما سوی الله آفریده خدا است بدانکه هر نوعی را از آن عالمی
گویند و مشهور است که هجده هزار عالم است و خدای همه یکیست و آن خدای تعالی است و ذات
او واجب الوجود است و چون وجوب او بخود است قدیم تواند بود و زوال و فنا را بدو راه
نباشد و ما سوی الله را چون وجود از وی است محدث باشد و هر چه محدث بود از زوال و فنا
متصور باشد و چون هیچ طایفه منکر صانع نیستند و میدانند که کاسانی بدین عظمی را البته صانعی
باید هر یک بقدر فهم و عقل خود طریقی می سپرند و آنرا حق و راست می شمرند و اگر نه باطل چگان
بطلان بدو نمی برند و لاشک که در کاری خوض نماید اگر داند که باطل است خود در آن شروع
نکند و هر گروه گروه دیگر را که بر خلاف رسم و عادت خود یابند دروغ زن و گمراه شمرند چنانکه
کلام مجید از ایشان نشان میدهد و اذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم :
زیرا همه تقلید استادان و آبا و اجداد کار میکنند چنانکه قرآن از ایشان حکایت میکند انا وجدنا
آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون و رسول صلی الله علیه و آله اینمعنی را منع فرموده
و گفته ستفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقة الناجیة منهم واحدة و همه نکرد را دیان اختلافست و بنا و بعضی بر حکم الهی

[illegible]

و چندی بر گمراهی افتاده‌اند زیرا میان ملل اختلاف بسیار است و اکثر ایشان هالک‌اند و اقل ایشان ناجی‌اند چنانکه رسول علیه السلام
فرموده است ستفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقة الناجیة منهم واحدة ما انا علیه و اصحابی
و دین جهودی هفتاد و یک شعبه گشتند و دین ترسایی به هفتاد و دو گروه شدند و [illegible] اختلاف هم شدند
همه و آن از شقاوت جهل و حب جاه است چنانکه گفته‌اند بیت پیشوایان امم کردند پابست
چو بسته از چه مکنون اندر این یک بیضه دین تازی چو هفتاد و دو فرقت یافتند که بیازردند آن جمله دو با
بلکه بگردند بسیار انشان که خود ره راست * چون بود در ده و دو دین مسیحا مضمر * پس چه هفتاد و دو گشته
چه هشتاد و چهار در ضلالت چه مسلمان چه جهود و کافر * گر نیست راهبر ای گران راه برند * راه بر درا
نشناسی تو همی از رهبر گو برو گرنه تو نکوسیرت باش * که بروج نرود مردم مکره سیر * و شقاوت
بر دو صورت است یکی حقیقی و آن ازلیست چنانکه رسول علیه السلام میفرماید که الشقی من شقی فی بطن امه
و ابدی باشد چنانکه در کلام مجید آمده و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا
دوم شقاوت عارضی است و آن چنانکه در ازل سعید بوده و بسبب اعمال سیئه شقی شده و آن
بر دو نوع است یکی آنکه بعد از اعمال سیئه بیداری یابد و در انابت و عمل صالح کوشد و حدیث التائب
من الذنب کمن لا ذنب له در حق او محقق آید و بسعادت از دنیا بیرون رود و حکم بسعادت داشته
باشد دوم آنکه گاه خفته بود یعنی در اعمال سیئه کوشد و گاه بیدار شود یعنی در عمل صالح آید و در آن
شوق و ذوق نیابد اگرچه با متاع شقاوت از دنیا بیرون رفته باشد آن شوق و ذوق عمل صالح
در حضرت حق سبحانه و تعالی او را دستگیر شود و بعد از رنج و عذابی که بسبب اعمال سیئه مستحق انجام
کارش بسعادت انجامد و نجات یابد اما پس ابلغ آن آنکه هرگاه از حق غافل شده باشد بلکه غفلت یک
لحظه را شقاوت عظیم شمرند و در این معنی یحیی بن معاذ رازی گفته است بیت دوستان موت
بر تربت ابرار موت از حق بریدن است نه موت * موت از حق بریدن است و موت از خلق بریدن
ولی پیوستن و در طلب حق حضرت رسول فرموده است تخلقوا باخلاق الله و اخلاق
خدا صفات او بود و از صفات او یکی حیات است و آن حیات حقیقی بود و از آن دیگران چون

ازوی بسعادت

از و مستفاد است مجازی و عاریتی بود چنانکه در کلام مجید کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهُ
و اخبار رسول علیه السلام فرموده که با خلاف خدا متخلق شوید عرض آنکه چون زنده است که هرگز نمیرد شما
نیز زنده شوید که هرگز نمیرید یعنی در وقت ناطقه و کسر نفوس مخالف او زنده چون نفس ناطقه بصورت
و معنی بران نفوس کامر، و اگر دد مقصود بحصول موصول شود و این زندگی در دنیا بعمل صالح
بدست توان آورد چنانکه در بعضی کتب انبیا مسطور است که حق تعالی فرموده آدم خلقتکم
للبقاء و انا حی لا اموت اطعنی فیما امرتک و انتهی عما نهیتک اجعلک مثلی و در عقبی عمل صالح کردن متصور نیست
که آن سرای سزا و جزا یافتن است نه سرای عمل کردن در آن تکلیف نیست و بدان ابد روح
بر خود هر که در دنیا بصورت زنده و بمعنی مرده باشد یعنی عمل صالح نکرده در عقبی نه زنده باشد
و نه مرده چنانکه قرآن از آن خبر میدهد ثُمَّ لَا یَمُوتُ فِیهَا وَلَا یَحْیَی یعنی چون از نعیم بهشت
و نعمات و رنج گرفتار مرده باشند بود باشد من حالهم چون محقق شد که عمل انجامی باید کردند
انکه عمل بر سه قسمت یکی لترکیب نفس تعلق دارد دوم بمعرفت حق تعالی سیوم دانستن فرا
یض و سنن شرعی از اکل و شرب و لبس و فعل چه مدار حیات آدمی در دنیا برین قسم
بالغ است و همچنانکه تهر دارد که طبیب بیمار را بحقیقت خاصیت و فعل آن جز طبیب حاذق ماهر نداند
خواص و افعال بر علی از او امر و نواهی شرعی جز خدای تعالی و رسول و علما در آن بحث بیدانند پس
اول عمل بر او امر و نواهی شرعی باید نمود صوم زنا و صیغه و باید که بسیار قطعی از آن تجاوز نکرد و در
و پیش از چون و چرا بر حذر بود و تسلیم و رضا اقرار نمود تا نفس مرکی کرد یعنی خواهش دوی
درون که بیرون فرماید نفس ناطقه کرد نمایند که از کجا آمده است و کجا آمد طبعیت و بدان عالم
نو بیستن حق بعمل صالح که سبب مرفع حیات بهشت نخواهد بود پس در عمل صالح کوشد که در هکانی دو جهانی
فواید چنانکه رسول صلی الله علیه و آله میفرماید صِلَةُ الرَّحِمِ تَزِیدُ فِی الْعُمُرِ و این خبر ظاهری و باطنی
دارد ظاهرش آنکه چون شخص از صله دادن بقای دنیوی افزاید و باطنش آنکه بر حم بوستن
مر بقای اخروی شود در سرا رحم از عرص معلقست چنانکه رسول علیه السلام فرموده الرحم

با موت

معلقه من العرش یعنی نفس ناطقه را یعنی با آن عالم سو سنخی است همچنانکه چون ان صوری را بانجام
یا نم وچون نفس ناطقه را شناخت خود حاصل باشد شناسا وخواهان وجویای ان عالم شود که در
اول انجا خواهد رفت لاجرم از روی ان عالم یکبارگی از انجذاب این عالم مشغول شود و از سوی ابحر ان
فرود اید وطالب بنزد ایشان شود و رسول صلی الله علیه وآله بدین سبب فرمود حب الوطن
من الایمان بزرگی از اهل دل گفته است رباعیه ای دل عیار جهل اگر پاک شوی تو روح
مقدسی بر افلاک شوی عرش است نشیمن تو شرمت ناید کایی و مقیم خطه خاک شوی و چون این مراتب
بعمل صالح می توان یافت آن عمل او را مرکب شود که او را بر صراط مستقیم دین الهی بحق رساند
و نفس کلمه طیبه شود چنانکه در قرآن خبر میدهد الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه
و در این حال سالک را مردمان حاصل شود که چون قوی ظاهر و باطن محکوم باشد هرگاه خواهد
که ایشان از کار معزول شوند و معطل کنند چنانکه بعضی از این قوی در خواب میروند و نفس
می افتد او را در بیداری این صفت مسلم باشد که قوی را دقیقه و فکر را در معرفة الله عالی
گرداند و ول او در خواب و بیداری برابر دارد چنانکه رسول علیه السلام میفرماید تنام عینای
وقلبی یقظان لان النوم اخ الموت لاجرم چون این مرتبه یابد زنده جاوید گردد و مردن
صوری سبب ترقی و اظهار حیات باقی او گردد و صفت دیگر از صفات خدایی علیست
و علم او حقیقی باشد و هیچ از علم بیرون نبود چنانکه قرآن از آن خبر میدهد لا یعزب عنه مثقال
ذرة فی السموات ولا فی الارض و علم دیگران مجازیست و نسبت با علم الله دریا و قطره است
و در دریا و علم خلایق از علم خدایی مستفاد است و چنانکه مردم را از عمل صالح اصفا زیادت شود
و باستکمال تر ذکر باشد علمش بوحدت افزون تر شود و از وجود خود فانی گردد و دوام با بحق
الله سو چنین باشد و باحضرت عزت انس بیشتر گرد مرتبه یابد که معنی یحبهم و یحبونه
صورت حالش شود و بمقامی رسد که از قوت وحدت دویی مرتفع گردد که وحدت
نماید تو ماند دویی بیت نگویی نگو که عشق و ذات که التوحید اسقاط الاضافات لاجرم ظاهر

و هو و من جهة الحق علی الطرایق باشد و این مقام اقطاب اولیای عظام است چنانکه رسول علیه
السلام از حق تعالی حکایت کرد بی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بنیاد عمل صالح بر گرسنگی و ریا
ضت و خوف و بکا است یعنی نفس را از رو با دادن و برنا یافت از رو با خو کرد و حریص
گردانیدن او و هم قهر خدا اگر مال داشتن و از ثواب و جزا او نمید شدن حق تعالی میفرماید
یَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَطَمَعاً زیرا کار بخوف و رجا تمام میرسد و بی مجاهده و ریاضت هیچ مر
و منزلت حاصل نشود و هیچ نخوردن صفتی از صفات خدا است و در کلام مجید می آید وَهُوَ یُطْعِمُ
وَلَا یُطْعَمُ و شیخ جنید بغدادی رحمه الله گفت الجوع طعام الله فی الارض و همه فنها باشد
را از بسری و بر خوردن بست و حق عز و جل در حقی بر خواران میفرماید ذَرْهُمْ یَأْکُلُوا وَیَتَمَتَّعُوا
وَیُلْهِهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ یَعْلَمُونَ و هر که کم خورد کم خسبد و نا خفتن هم صفتی از صفات خدای است
لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ و سوخته در عمل صالح فرا آن امام یاد که رسول فرمود القرآن حبل
الله المتین لا تنقضی عجائبه ولا یخلق من کثرة الرد من قال به صدق و من حکم به عدل و من عمل به رشد
و من اعتصم به فقد هدی الی صراط مستقیم و در سلوک پیوسته مرگ را یاد دارد و ابد یک ساعت
حیات در خود تصور نکند تا در عمل صالح کسالت نماید رسول صلی الله علیه و آله میفرماید اذا اصبحت
فلا تحدث نفسک بالمساء و اذا امسیت فلا تحدث نفسک بالصباح و خذ من صحتک
لسقمک و من حیوتک لموتک و من الشیطان الکبر و باید که از متابعت شیطان و استیفاء لذات
الجسمانی مجانبت واجب شمرد چه رسول فرموده لا تجتمع عبادة الرحمن مع عبادة الشیطان
و چندانکه سالک به تصفیت اقدام نماید علم و شوق و صفا که از صفات ملکیت زیادت گردد چنانکه
گفته اند بیت بود شسته شوی از جهد کی از بی لک نه برگ تو لیست که گشتست بتدریج اطلس
از ریاضت ذکر است و آنرا اثری عظمت و عمل بر آن امر است چنانکه در کلام مجید آمده و اذکر اسم
ذکر اکثر افوله تعالی واذکر اسم ربک و تبتل الیه تبتیلا و قوله تعالی و در جای دیگر فرموده قد افلح من تزکی واذ
کر اسم ربه فصلی و رسول صلی الله علیه و آله فرمود خیر ما اعطی الانسان لسانا ذاکرا و بدنا صابرا

قلم شاکر او ابیات و اخبار در امر ذکر بسیار رسیده و دیگر چند نوع است و بهترین دو نوع اول
کفتن اسم دوم کفتن هو و هو را اثر عظیم است و دیگر تنها هو است و اول باز است پس جان را
دیگر چون جان پر کرد از زبان خاموش نماید چنانکه سالک را سلوک بی پیر میسر نشود و اکر رای خلوت
ذکر ذوق نیز بود و اکر باشد که چند انکه در اکل و خلوت طعام کوشد در ذکر در کثرت ورد افزاید و ایام
خلوت کم از چهل روز خالی نداشته اند و اکر یک خلوت صفای کلی نیابد به خلوات می افزاید صفای
کلی رو نماید و کشف حقیقی پدید آید و شیطان از عبادت بنی آدم چنان سوخته نشود و منع که
نکرده که از ذکر رسول علیه السلام فرمود ذکر اسم فی حب السلطان کالا کله فی جنب ابن ادم پس
از ذکر و فکر نسبت دایمی را از آی حق تعالی از عالم عنصریات و ملکوت و لاهوت پس از ذکر صفات
و لیس از فنا وصول معرفت ذات و وحدت عروج را مراتب بود در حجب غلبه عشق و در سر آن منزل
که سالک فرود آید باز ماند و دیگر عروج نتواند کرد بلکه مرتبه او انحطاط پذیرد پس سالک را که به سینه
سلوک باید کرد چه این راه را پایان نیست و این طریق را سلوک بدان خوانده اند بار دیگر
در و هرگز نیاز آمیز و در سلوک بهترین خصلتی راست کفتن و از دروغ پرهیز نمودن و با مردم نیکوا
منع بودن و بغیر اجازه خود را اشاکشتن و معنی التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله جمیع امور
خدای بچشم عظمت و عموم و خصوص مردم را بنظر شفقت نگریستن چنانکه هر آزار اید رد و هر آزار اداد
و کمتر از او ز نیز شمرد و بهیچ صورت بر کس حسد نبرد و از سلوک الله اکر نیز راست بود و احتراز از طعام
و کم خوری و شب خیزی پیشه سازد و باعمال حسنه مواصلت جسته از اعمال سیئه مجانبت دارد و دامن
بلند و قطعا بکثرت عمل نیاز دو الا انکه عجب همه در باز دو کلام انبیا و اولیا و مشایخ بسیار بر زبان
راند تا برکت عنه ذکر الصالحین تنزل الرحمة در دوش نشود و عند الله فلان پس از آن مونس کردد
و منتهیان نیز از زبان جلیت از حضرت عزت کشیده داشتن اولیت و در احادیث قدسی
می آید اذا اشتغل عبدی شاهده عن مسئلتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین و سفیان علیه
شعر اذکر حاجتی ام قد کفانی حیاوک ان شیمتک الحیاء اذا اثنی علیک المرء یوما کفاه من التعرض الثناء

و ما سالک عشق

و ما سالک را عشق جمال بیچون درون غالب نشود از ذوق و شوق آن طالب حق نگردد
زیرا که طلب بی عشق ممکن نیست و حصول وصول بی طلب صورت نبندد و هر دلی که درو شورش عشق نبود
در تن مردگی فزاید و هر جانی که درو شورش عشق بود مردگی نماید و بحکم حدیث اول ما خلق الله تعالی
العقل محققان گفته اند عقل را سه شناخت است یکی شناخت حق تعالی دوم شناخت خود سیم شناخت آنکه نبود و
بود آن صفت که بشناخت حق تعالی تعلق دارد پرتوی از جمال الهی و لطف نامتناهی است و آن حسن
است و آنکه بشناخت خود تعلق دارد بوصول موصلت بدان جمال و آن عشق است و آنکه بنبود و بود
تعلق دارد تعب در حصول وصول بآن جمال و آن حزن است حسن چون خود را در عالم الهی یافت چنانکه میان
حسن و جمال فرق نبود با آنکه با عشق و حزن برادر بود از صحبت ایشان استغنا نمود عشق را چون بی او قرار
صورت نمی بست فریاد از نهاد وی برآمد حزن آنرا آمد و یاری ده شد از عدم قرار بر قرار اختیار
گردانید و حرکت در عالم روحانی طایر و در کشور جسمانی سیار گشتند لاجرم بهر جا حرکت می نمایند
او را می جویند و هر چه می پرسند ازو میگویند چون عشق بی آلت جسمانی بدان عالم روحانی نمیتواند
رسید وقتیکه ملتان چشم دارد می شود در دل و فرود آمد و او را بران طلب باعث گشت
و چون روح انسانی ترا ازین نمط کلامی داشت او را بجان و دل خرید برفت از آن اجتماع
مقصود حاصل گشت و بنابرین معنی گفته اند فلولا کم ما عرفنا الهوی و لولا الهوی ما عرفناکم
و در عجم گفته اند بیت گر عشق نبودی و غم عشق نبودی * چندین سخن خوب که گفتی که شنودی
ور باد نبودی که سر زلف ربودی * رخساره معشوق بعاشق که نمودی * و عشق دو گونه است
حقیقی و مجازی عشق مجازی اهل دنیا را بود و از راه سمع و بصر حاصل شود و باستغنای لذات
زوال پذیرد و اما عشق حقیقی اهل تحقیق و مولی طلبان را باشد و منبعش از دل بود و باستغنای لذات
زوال بدو راه نیابد بلکه چندانکه لذت عشق ما به سبب عشق افزاید و هر صاحب دل که بسبب طاعت
و ذکر و فکر او را معرفت حاصل شود بعد از کمال معرفت بمرتبه محبت رسد و چون محبت بکمالیت
رسد مبادی عشق بود چنانکه گفته اند العشق محبة مفرطة و با المحبة پیشتر چون و معرفت

من مشی بالحق مطلوبان فقه وصل میمار عشق بریده و ازینجا گفته اند بیت عشق هیچ آفریده را نبود
عاشقی جز رسیده نبود ** عشق هر کسی را بخود راه ندهد و در هر دلی مقام نسازد و با هر خسی عشق نبازد
و بهر دیده وری روی ننماید و بهر جای فرود نیاید و اگر احیاناً جای مناسب یابد حزن را مقدمه فرستد
تا در ملک روان بخبر وصول سلیمان عشق ندا در دهد یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا
یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون تا مور حکمان حواس ظاهر و باطن بجای خود قرار گیرند و حوصله
مناسب بکنند تا لشکر عشق بدیار وجود در آید و بهر تصرف که از خرابی و آبادانی کند منازع نیاید
و چون ملک وجود مسخر گردد طالب را بمطلوب نماید و عاشق را بمعشوق رساند و دوئی بوحدت
مبدل گردد چنانکه شیخ عراقی فرموده قدس سره بیت از صفای می و لطافت جام
در هم آمیخت رنگ جام و مدام ** همه جامست و نیست گویی می ** یا مدامست و نیست گویی جام و چون
آن وصول جز بطریق عشق نیست هر چند از عشق زحمات بسیار و مشقات بیشمار است اما تمنی نیست
بر چشم سیم بهر حمت رگین ** دارند عزیز چشمی چند چشم ** عاشق را اهل شفقت و رحمت از عشق عیب را چه [illegible] ولد
غزل عاشق آن نیست که از درد بنالد حالش ** مدعی باشد گر عشق بود افغانش ** مست آنست که با چون جگر
در پا زد ** چو بنالد زغم از خود بیابد جانش ** قدم صدق ندارد که ز درد اندیشد ** عارف آنست
که از درد بود در حالش ** درد گر مثل تو باشد نکنم دار وش ** زخم گر تیر تو آید نکنم پیکانش ** من
ازین درد نخواهم که خلاصم بکند ** در بهشتم که گرفتارم در زندانش ** عشق چون بملک وجود عاشق
رسد عاشق تو مونسش اهلا و سهلا و مرحبا گوید که از کجا آیدی و عزم چه داری در بر چه کاری عشق گوید
که از شهرستان جان آمده ام از محله روح آباد با حزن همخانه ام و با حسن ازیک کاشانه ام [illegible]
[illegible] از منزل [illegible] چنانکه [illegible] هر دم سر از غوطه [illegible] زم چنانچه [illegible] اگر در
[illegible] باشم عشقم خوانند و چون [illegible] در آسمان [illegible] در زمین [illegible]
و در هر جایی نامی دارم و در هر مقامی کامی اگر چه [illegible] بسالم [illegible] نو جوانم و اگر چه [illegible] نوزادم از
خاندان بزرگانم اگر چه [illegible] از فصاحت [illegible] و با آنکه [illegible] از فطانت غافل نباشم سرا برده

وهم لا یشعرون

عطای جلال

عظمت و جلال فرار این بارگاه نه پشت هشت طبقات هفت درست و ایوان مراد و مقصود
بر در این کارگاه شش جهت پنج در چهار طبیعت صفات متضادت را که با این سه مخالف
بدین دو کلمه یکبار ابراد توان کرد لفظ عشق از عشقه مشتق است و آن ببعضی عرب اکثوب
و علیق گویند و او بر سر هر گونه درخت که است که برگ و بیخ ندارد و سر جای که متعلق شود در وجسد
و رطوبات آن بخود میکشد تا تازه می ماند و آن درخت خشک میشود و همچنین عشق در هر وجودی که فرود
آید محال عزّ بهار و هستی خود را گرداند و در وجود انسانی بر درخت حبة القلب یعنی نفس ناطقه بجد هر خیر
صورت محض وجود را از وحال چون انجا رسد می بود در هستی و نزاری با نفس اما نفس ناطقه چون
ما عشق ثمر ادویوم است مرسوریمی طری تر و تازه تر گردد زیرا که از اسرار سبزی در عالم
ملکوت نسبت و هر چه در آن عالم است جان دارد چنانکه گفته اند هر چه در صحرای آن مکان دارد ❊
تا بسنگ کلوخ جان دارد ❊ و هر نفس که کامل شد در وی نزاری صورتی سر بنا رود چنانکه شیخ کمال
الدین کمل گوید شعر یقولون اجسام المحبین نحیفة ❊ وانت صحیح الجسم ما انت عاشق فقلت لهم العشق حاف
طعیم ❊ و اقفه طبی فصار غذایی و آن درخت را باغبان ابداع از باغ لاهوت از تخم ذات :
ان الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف آورده است و در
رستۀ آل احباب و مخلصان نشانده و به پیرایه قلوب العباد بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها
کیف یشاء پیراسته و از چشمه سار فیها انهار من ماء غیر آسن سیراب کرده و بنسیم و نفخت فیه
من روحی پرورانیده چون اغصان و اوراق و ثمارش در عالم روحانی سر بر زد طری تر و هر لحظه
شاهد نو می باشد آن شجره طیبه و کلمه طیبه خوانده منزلت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر داده تا حاصل
چنان شده بیت کانجا صنع لونی نباشد ❊ در مذهب دوی نباشد ❊ هر چند بصورت همه مرد
مان اریکطویله اند اما در معنی نه بر یک طبقه اند این منزلت از هر اریکی و الیسیار اندکی را دست
دهد و جز بمقامات مذکوره میسر نگردد بیت سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب ❊ لعل گردد
در بدخشان یا عقیق اندر یمن ❊ ماهها باید که تا یک پنبه دانه ز آب و گل ❊ شاهدی را حله گردد یا شهیدی

را کفتن و توفیق الله تعالی وارادت به شعلق باشد چنانکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله فرموده
والله لولا الله ما اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا حق سبحانه وتعالی همه را توفیق طلب این راه هدایت کناد
بفضل ومنت خویش انه علی ما یشاء قدیر [illegible] چند صنف اند که در صورت
وخلقت با انسان شباهت دارند اگرچه بعضی از اکثر خصال حمیده انسانی برکرانند وبدین سبب
بعضی علما ایشان را در زمره انسانی کم می آرند اما چون در هیات و فهم و نطق صفت انسانی دارند
واز نسل آدم اند ایشان را در باب [illegible] در این حروف آوردن مناسب است و ایشان
هشت کروه اند آدمی وحشی در کتب عجایبات آمده که در بعضی جزایر بحر چین این نوع مردم
سفید چهره که چشمی بکال دارند هستند اما عاجز مانند کم وپشن لباس نمی پوشند و
با هیچکس از بنی آدم الفت نمیگیرند بلکه چون آدمیان را ببینند بر کوهها و بلندیها که برند با
دست آدمیان بدیشان نرسد و مردم چه خوبی صورت ایشان حیله کنند و جمعی از ایشان را
بکیرند و رام کنند و از ایشان فرزندان شوند اما اکر از محافظت ایشان غافل شوند اغلب
آنکه بگریزند الفت نگیرند و نگریزند نادر بود که بعد از عورت پوشش لباس پوشیده بود نیز یکی
ایشان در معرفت گیاهان در غایت کمالست و مردم ایشان خورد ایشان بگیرند
وایشان انواع ادویه سازند و باشارت فایده هر یک نمایند و نهند و فرزندان خود
را بار شناسند و عجب آنکه فرزندان وحشی را چنین دوست میدارند و بفرزندان اهلی
دل نمی نهند آدمی بی سر در عجایب المخلوقات آمده که در جزایر بحر چین گروهی اند که سر ندارند
و روی و دهن و بینی ایشان بر سینه ایشانست و دیگر اعضاشان برابر این نسبت و ناطق
اند و بچه چند دیگر آدمیان اگرچه در میان این صورت آدمی بی عقل نیز نسبت اما چون
در حیوان سرطان بی سر می آید در انسان که عالم صغیر است در آن مقابل این نوع
گروهی سنگ ید آدمی دوالپا در سیر النبی و قصص الانبیا آمده که در جزایر بحر زنگ
گروهی اند بهیات وحیه آدمی اما پاهاشان استخوان ندارد و ایشان را ماننده دوال

خوانند و در عجایب المخلوقات آمده که آن قوم مردم را بگفتار فریبند تا نزدیک ایشان روند و
بر گردنشان نشینند و ایشان را معذب دارند و این روایت ضعیف می‌نماید زیرا که بی‌پا اگر قوت
رفتار و ایستادن نبود بر آنکه آن قوت دارد که سوار بر سر و زن شود و همانا آن قوم نرناسند و اقوام ما
زندران و گیلان و طوالش باشند که چوبی و ماهیانه میدارند و دوال بر ران می‌پیچند تا
به حقیقی دوال‌پا می‌باشند فردوسی گوید بیت کبی را نه بینی تو پا از دوال نقبشان چنین بود
بسیار بسال و من در ظفرنامه گفته‌ام نظم دوال پای خوانند آن قوم را نقبشان چنین است
نه اصل ما آدم کوتاه بالا در عجایب المخلوقات آمده که بحر از بحر حبش گروهی شرح حیره‌اند و قدشان
بقدر چهار شبر و ناطق‌اند اما سخنشان از تیزی گفتار فهم نتوان کرد و ایشان عنبر در یابند و رند
و تجار فروشند و آهن در عوض ستانند و در جزایر بحر زنگ همچنین گروهی از قدشان بقد
ذراعی و نیم باشند و ایشان را آدمیان با عرابی بسیار از ایشان کشند و خورند آدم گلیم گوش در عجایب
المخلوقات آمده گلیم گوش از تخم یسک انبوه معاشان بجوار یاجوج است و گوشهاشان چنان بزرگ
است که یکی بستر و دیگری لحاف می‌سازند و ایشان را بدین سبب گلیم گوش میخوانند و این روایت
ضعیف است و روایات معتبر یسک پسر یافث بن نوح است و حد سولان بوده است و معاشان
هم در آن حدود بوده در دهر گسته قوم و ایشان را اگرچه گوش از دیگر آدمیان بزرگتر است
اما چنان نیست که این نام بر ایشان اطلاق توان کرد و صاحب کتاب عجایب المخلوقات متابع گفتن
گلیم گوش شنیده تحقیق نا کرده در قلم آورده بوده و اکنون اکثر ربع مسکون در تحت فرمان مغول است
و همه ایشان بشرف دین اسلام مشرف گشته‌اند و در ایشان پادشاهان دادگستر و خسروان
رعیت پرور و حاکمان فرمانروا و امیران کشورگشا فراوان بوده و هستند و بعضی از آن
قوم در طاعت و عبادت یزدانی و طلب حقانی درجه عالی حاصل کرده‌اند و سرآمد زمان و
اقران گشته و از واصلان شده و گلیم گوش گروهی‌اند بر آن صورت که صاحب عجایب المخلوقات
گفته اما رنبیل قابیل بن آدم علیه السلام اند و از دین بی‌بهره‌اند و هم در حد مشرق اند آدم مردم خوار

در جزایر بحر چین در رنگ گروهی سیاه چهره قوی هیکل پر قوت مردم خوارند و ایشان را با مردم جزا
یری که در آن حدود هست پیوسته محاربه باشد و بر خوردن مردم قادر باشند بر یکدیگر اعتنا نه ملتفت
نشوند آدم نیمتن در عجایب المخلوقات و در گرشاسف نامه آمده که بجزایر بحر چین گروهی اند بر هیات
آنکه آدمی را از فرق تا قدم دو نیمه کنند و ایشان را یک نیمه سر و یک چشم و یک گوش و یک نیمه بینی و یکدست
است و یکپای است و بدین یکپای چنان تند روند بلکه چنانکه مردم با دو پای ایشان نرسند و در کتب
انساب آمده که این گروه از نسل وبار بن عوض بن ارم بن سام بن نوح اند و این وبار عم شداد
بن عاد است و بعضی این قوم را نسناس خوانند و مانند ایشان در حیوانات های موسی علیه السلام
و در جامع الحکایات گوید اصل این قوم عرب بوده است حق تعالی ایشان را مسخ گردانیده و
بدین صورت کرده و ایشان را عقل نیست یاجوج و ماجوج بعضی علما انساب گویند از نسل
قابیل بن آدم اند و بعضی گویند از تخم اغور خان بن قراخان بن منسک بن بادوخان بن یافث
بن نوح علیه السلام و چون ایشان کثرتی عظیم داشته اند و مردم ایذا رسانیده اند اهل این
ولایات بمحاربه دفع ایشان نمی توانستند کرد از ایشان منزعج شده پناه بذو القرنین اکبر بردند
تا در پیش گذر ایشان میان دیار سدی ببست از آهن و ارزیز و کلام مجید در قصه ذو القر
نین از آن خبر میدهد قوله تعالی حتی اذا بلغ بین السدین وجد من دونهما قوما لا یکادون یفقهون
قولا قالوا یا ذا القرنین ان یاجوج و ماجوج مفسدون فی الارض فهل نجعل لک
خرجا علی ان تجعل بیننا و بینهم سدا قال ما مکنی فیه ربی خیر فاعینونی بقوة اجعل بینکم و
بینهم ردما آتونی زبر الحدید حتی اذا ساوی بین الصدفین قال انفخوا حتی اذا
جعله نارا قال آتونی افرغ علیه قطرا فما اسطاعوا ان یظهروه و ما استطاعوا له
نقبا قال هذا رحمة من ربی فاذا جاء وعد ربی جعله دکا و کان وعد ربی حقا و ایشان
در پس آن سد محبوس اند نقلیست که در آخر زمان نزدیک ظهور قیامت بیرون آیند
و خروج ایشان نشانه بزرگ بود از آثار وقوع قیامت و ایشان قصیر القد و کثیر النسل

اند و خوردنی

ایشان میوه و برگ درختان کوهی و ماهی است و بعضی سیاه‌اند و بعضی سفید چهره و صورتشان
خوبست اما بیزار و بدبوست مقاله سیم در وصف بلدان و ولایات و بقاع و آن چهار
قسمت قسم اول در ذکر حرمین الشریفین شرفهما الله تعالی و مسجد اقصی اگرچه این مواضع از ملک
ایران نیست و بیشتر غرض از تألیف این کتاب شرح احوال ایرانست اما چون افضل بقاع جهان
و قبله اهل ایمانست یمن و تبرک را ابتدا بدان نمودن و قسمی علیحده در شرح احوال آن بقاع نوشتن
اولیست تا این کتاب اگر احوال آن اشتمال یابد در انواع کمال و ذکر این بقاع شریفه در قرآن
و حدیث بسیار آمده منها قوله تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی
المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا انه هو السمیع البصیر و در مصابیح از رسول
منقولست لا تشد الرحال الا الی ثلثة مساجد مسجد الحرام و مسجد الاقصی و مسجدی هذا حرم الکعبه
عظم الله قدرها خانه کعبه در مسجد حرامست طولش از جزایر خالدات عز و عرض از خط استوا
کام و نیک مناسب افتاده که در طول و عرض مرتبه عز و کام دارد و دور دره ایست که طرف شرقی
آن کوه لعقالیست و کوه ابوقبیس بر کمرست و طرف غربی کوه سیاه و کوه شروان کوهی بلندست
مشرف بر منا و مزدلفه و کبش قربان اسمعیل از او فرود آمد و طرف شمالی ... و طرف خواج
شهری بزرگیست و در ریش زیادت از ده هزار گام اما اندرونش خراب عاطل و حیات ملهای شنیست
و در شان آن از کلام و حدیث بسیار وارد است منها قوله تعالی و اذ قال ابراهیم رب اجعل
هذا البلد امنا و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ان هذا البلد حرم الله یوم خلق السموات و الارض
فهو حرام بحرمة الله تعالی الی یوم القیمة و قال امیر المومنین حسین علیه السلام واقف علی الحزورة
و الله انک لخیر ارض الله و احب ارض الله الی الله و لو لا انی اخرجت منک ما خرجت و آن زمین
محل کشت و زرع نیست قال الله تعالی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم و هرچه آنجا از انکاه
آید از دیگر ولایات آورند و ولایت طایف بر هشت فرسنگی آنجاست و مدار مکه بر ارتفاعات
طایفست و طایف نزدیک کوه غزوان افتاده است و بر آن کوه برف و یخ می‌باشد

و در ملک عرب عزّ انجا نبود و هوای طایف بسبب آن کوه خوشست و عمارتش نیکو بود و در کتاب
معارف گفته آمده که وهب بن منبه گوید که چون آدم از بهشت بزمین سراندیب هبوط کرد بعد از
صد سال که تضرع و زاری کرد توبه او قبول شد او را فوات بهشت تاسف عظیم بود حق سبحانه
وتعالی خانه از بهشت بدو فرستاد و آنرا بر زمین کعبه فرود آوردند و آن خانه بود از یکپاره
یاقوت با قنادیل زرین و در دیگر گفته آمده که آن خانه بیت المعمور بود و آدم علیه السلام بر بنای
آن مامور شد و آدم را بدان خانه تسکین میبود و در روایتی در وقت طوفان و بروایتی بوقت
وفات آدم آن خانه را باسمان بردند نزدیک آدم پس شیث علیه السلام بر جای آن خانه از سنگ و گل بنا
کنند و زمان طوفان خراب شد و کما بیش دو هزار سال خراب ماند تا چون ابراهیم اسمعیل را
از هاجر زاد و ساره را بران رشک آمد او را الزام نمود تا هاجر و اسمعیل را از پیش ساره
دور کند و او بفرمان حق تعالی ایشانرا بدان زمین غیر ذی زرع برد و بگذاشت هاجر بطلب آب بدان
کوهها میدوید و اکنون آن دویدن بر حاج واجب شده است و اسمعیل می گریست و پا
بر زمین می مالید از زیر پاشنه او آب زمزم پیدا شد که اگر در روی بودی از همه رودهای
جهان بزرگتر و گفته اند که اگر اهل آنجا کافر نشدندی آن آب بر روی زمین بودی بسبب کفر
شان با نشیب برفت تا مانند چاهی شد چون آنجا آب پیدا شد و قوم بنی جرهم آنجا رفتند و با
اسمعیل در میان ایشان پرورش یافت چون اسمعیل بحد مردی رسید بفرمان حق تعالی
ابراهیم و اسمعیل آنجا خانه کعبه ساختند از سنگ کوه [illegible] و آن خانه بی سقف بود
حق تعالی حجر الاسود از بهشت بدیشان فرستاد تا در رکن خانه نشاندند و آن سنگی
بود بمقدار سیم گردن که خلق [illegible] در اول سفید بود از بس که کفار دست
ناپاک بر آن مالیدند سیاه شد کما قال النبی علیه السلام الحجر الاسود من الجنة وهو اشد بیاضا من
اللبن فسودته خطایا بنی آدم وقال علیه السلام فی الحجر والله لیبعثنه الله یوم القیمة وله عینان
یبصر بهما ولسان ینطق به یشهد علی من استلمه وقال علیه السلام ان الحجر الاسود یحشر یوم القیمة

وار عثمان نظر بهاو بنا بتکلم . سهد لکل من یسبقوا انه حجر لطفوا علی الماء و لا یسحن بالنار دادوا قد علیه
چون این جایه کعبه بنخشند و بزیارت آن امر شد مردم بدآنجا مقام کردند و ابنیه خرسانشه و رغبت
نمودن بتدریج شهری شد سواد الطایف گرمست و الیش را اول عمرو زمزم بنود حکایت آن چاه
وا باشتن آن چو انگیس شد البت که کجا گنیت مشهورست عبد المطلب جد رسول الله بخواب دید و حفر کرد
و در آنجا آهوان زرین و اسلحه یافت و قریش با او نزاع کردند و بحکم خدا ارد و مغز شد و آن چاه بطرف
غربی کعبه است و چهل گز عمق دارد و دور سرش یازده گزست و بر سرش قبه ساخته اند و دو درخت
مربع از چوب ساج گذرانده و بر هر یک شش بکره جهة آب برکشیدن زده و آن آب شور ناکست
در عهد بنی عباس زبیده خاتون منکوحه هرون الرشید در مکه کاریزی اخراج کرد و بعهد مقتدر خلیفه
خرابی یافت و او بار جاری گردانید بعهد قایم خلیفه باز مطموس شد و او دیگر بار بیرون آورد و دیگر بار در
عهد ناصر خلیفه خرابی پذیرفت او تجدید عمارتش کرد بعد از خلفا بکلی از یکبار باشنده تشنه بود در زمن
عهد امیر چوبان انرا جاری گردانید تا اکنون در مکه آب دائمست و مردم آنجا اکثر سیاه چرده اند
و بتجارت مشغول و بر مذهب حنفی و شهر مکه و حوالیش بدعای ابراهیم خلیل و فرمان حق همه حرم است
اول از راه مدینه تا ده میل که سه فرسنگ و میلی بود حد مست و مقابلش ذو الحلیفه دارد با مکه یازده
روز است دوم از راه جده تا ده میل که سه فرسنگ و میلی بود و مقابلش همان بیرون جده دارد
با مکه یکشبانروز سیم از راه مرو و شام تا نود فرسنگ حد مست و مقابلش جحفه و از و با مکه سی و سه
فرسنگ و یاد و یا دو میل چهارم از راه یمن و تهامه تا هفت میل که دو فرسنگ و میلی بود حد مست
و مقابلش یلملم و از و با مکه یکشبانروز پنجم از راه نجد تا نود فرسنگ حد مست و مقابلش قرن و
از و با مکه یکشبانروز ششم از راه طایف تا یازده میل که سه فرسنگ و دو میل بود حد مست و
مقابلش ارخاط و از و با مکه یکشبانروز هفتم از راه عراق و شرق تا نه میل که سه فرسنگ بود و حد مست
و مقابلش ذات العرق و از و با مکه پانزده فرسنگ و میلی و دور حوالی این حرم سی و هفت
میلست که دوازده فرسنگ و میلی بود و جهة نشان در آن دو را میال ساخته اند و در ین حرم

درخت و رستنیها در بوده اما خارج حرم باغات و بساتین و زراعت و امثالش فراوان بود
و آب روان باشد و دور حوالی سعادتگاه مقصود وی و به میل که دویست و چهل و چهار فرسنگ و میلها
بر او نهاده شده و مسجد حرام در میان شهر است و صحن او مطافگاه حجاج بود و خانه کعبه در میان
آن صحن است و آنکه در جامعهای بلاد در میان صحن عمارتی سازند جهت مناسبت با مسجد حرام و کعبه
باشد و مسجد حرام را چهار در است باب بنی شیبه بر طرف عراق است و مایل شمال و باب صفا بر طرف
سه علیت : ✢ و در عهد رسول صلی الله علیه و آله پنج سال پیش از بعثت قوم قریش
خانه کعبه را عمارت کردند در چنانچه که کشتی پادشاه حبشه جهت کلیسای انطاکیه به راه دریا بشام
می بردند حق تعالی آن کشتی را غرق کرد و آن چوبها را بجده انداخت و مکیان آن چوبها را آوردند
و خانه کعبه را بدان سقف کردند و چهار قایمه چوبین در زیر سقفش وضع کردند و رسول الله صلعم
بدست مبارک تراضی قریش حجرالاسود بیرون خانه کعبه در رکن عراقی نشاندند بر بلندی کم از قامتی
تا دست در آن توان مالید و آن رکن مایل شرق است و مقام زمزم نزدیک اوست و رکنی که مایل
شمال است رکن شامی گویند و رکنی که مایل غرب است رکن حبشی و آنکه مایل جنوب است رکن یمانی گویند
و دری یکمصراعی در خانه کعبه نشانده اند و روشن دریچه گرفته اند از آهو آن نقره که در چاه زمزم
یافته بودند و در عهد عبدالله زبیر چون بنی امیه دیوار کعبه بسنگ منجنیق خراب کرده بودند او عمارت
کرد و خانه را ابر رکهر و دو در کرده اند و حجرالاسود را در اندرون خانه بر دیوار نشاند و گفت چون
رسول فرمود که حجرالاسود از خانه کعبه است باید که در اندرون خانه باشد بعد از و حجاج بن یوسف
ثقفی وضع عمارت او باطل کرد و حجرالاسود بیرون آورد و چنانکه رسول بر رکن یمانی کرده بود نشاند
نشاندند و خانه را با قد اول برد و یک در بست و طول آن خانه بیست و چهار گز و ربستی و در عرض
بیست و سه گز و ربستی است ساختش با سنه مالله و هفتاد و پنج گز و مساحت اندرون خانه چهار
صد و چهل و چهار گز است و علو آن خانه از بیرون بیست و هفت گز است با مثل بعضی از ده آید
و بام و آن سیمین دارد بطرف حجر اسماعیل و در حین خانه ✢ و اول

یکی آن خانه

واول کسی که آن خانه را جامه پوشانید تبع بن اسعد ابو کرب حمیری بود و او معاصر بهرام گور بود با
وقصی جد پدر مصطفی بوده و در بعضی گفته کسوا البیت الذی حرام به ملاذ مقصد و تردد ا گویند از خواص
ان خانه است که هیچ مرغ بر بالای طران سواند کرد و در ایام خلافت عمر و عثمان سرایی که در حوالی
مسجد خریده بودند اضافه مسجد کردند باز زک شد و ولید بن عبد الملک مروان در آن مسجد عما
رات عالی ساخت و ستونهای سنگین از شام بدانجا نقل کرد و سقف مسجد از چوب ساج ساخت و ابو جعفر
المنصور بالله ابو و واثق العباسی مسجد و طوافگاه را از رکن گردانید و در سر شش مهدی در سنه ست
وستین و مایه بران بادی افزود و اکنون بران قرار است و طول طوافگاه سه صد و هفتاد گز است
در سه صد و پانزده گز و دور بیرون مسجد یکهزار و پانصد و هشتاد گز و در حوالی آن خوانق و مدارس و
ابواب خیر بسیار است از جمله زاهد خمار باشش عادی فرودی حجاج فرادیه خانقاهی ساخته است
و سیوم به سرار دنهاد بحکام که داده با اجارت یافته تا بجز ازان در به مسجد حرام گشوده است
و خانه که بمحمد بن یوسف منسوب بوده و مولد رسول بجا اتفاق افتاده بطرف مسجد حرام است
و خیزران والده هارون الرشید انرا مسجد ساخت و سقایه الحاج بطرف غربی خانه کعبه است در
پس چاه زمزم و دار الندوه هم در غربی مسجد است در پس دار الاماره و کوه صفا بطرف شرقی مسجد
حرام است و از جانب کوه مروه بطرف غربی مسجد حرام است و راه بازار در میان و از جانب کوه ابو
قبیس است و کوه مروه بطرف غربی مسجد حرام است گویند صفا و مروه نام مردی و زنی بوده است
که در جاهلیت در خانه کعبه زنا کردند حق تعالی ایشان را سنگ گردانید اهل مکه مرد را بر سر کوه صفا
و زن را بر سر کوه مروه بردند تا مینگریستند تا عبرت باشد ان کوهها بدین نام مشهور شدند و
بعضی گویند این نام خود ان کوهها است و نام ان مرد و زن اساف و نایله بوده است و
و در کلام مجید نام صفا و مروه پیدا است منها ان الصفا والمروة من شعائر الله از رسول و
صلی الله علیه و آله که دابة الارض که خروجش از نشان وقوع قیامت خواهد بود از کوه صفا بیرون خواهد
آمد و مشعر الحرام و حطیم در میان صفا و مروه است و محدکو بعضان بنا در البیت بغربی مسجد

الحرام بدرازی دو میل و جمرهٔ عقبه در آخر مناست و مسجد خیف هم بطرف غربی مسجد حرامست
و کوه عرفات هم بطرف غربی مسجد حرامست و خارج حرم و از و تا مکه سه میلست و مسجد عائشه
هم خارج حرمست و جمرهٔ اول و حدیبیه محاذی حرمست و یاسین شعب است و در میان منی و کوه
که آخرش بطن عرنه است و اندازه حایطی عام ست و حجاج نماز ظهر و عصر انجا گزارند و
انجا چه است عبدالله بن عامر بن کریز منسوبست و مزدلفه در میان مکه و عرفاتست و حجاج نماز
شام و خفتن انجا گزارند و بطن محسر وادی است میان منا و مزدلفه و کوه حری بطرف مکه است
رسول علیه السلام از طواف میکرد آن نیز در حرکت آمد رسول گفت اسکن یا حری ساکن
شد و بوقت معجزهٔ شق قمر آن کوه از میان دو پاره قمر پدیدار بود و رمن بطحا از بوایع
مکه است و کوه ثور اطحل که غار رسول علیه السلام در انجاست در راه مدینه است و
جده فرضه اهل مکه است ✤ بر کنار دریاست در راه جده
بامر و مرحله از راه دور و از معتبران ادم صفی علیه السلام در شهر مکه آسوده است جعش
جوار کوه ابو قبیس منسوبست و صالح پیغمبر علیه السلام در شهر مکه آسوده است و فرش نزدیک دار
الندوه است در غربی مسجد حرام و اسمعیل با والده اش در حجر در حرم کعبه خفته اند و فرزندان
حضرت رسول علیهم السلام که از خدیجه بودند و پیش از هجرت متوفی شدند در مقبرهٔ مکه خفته اند
و آن مقبره بطرف شمال شهرست و از صحابه فراوان انجا مدفونند اولشان ✤
و آخرشان ابو امامه باهلی و او در سنه ست و از صحابه فراوان تمامش[الا بالا] تمامش بالاند و از علما و اکابر
اولیا ابو عبدالرحمن نسایی خامس ارباب الصحاح فی الحدیث و محمد بن علی کتانی و ابو سعید جبابی
قرمطی در عهد مقتدر خلیفه عباسی در سنه تسع و عشر و ثلثمایه در مکه بوقت حج با مسلمانان :
جنگی عظیم و قتلی عام کردند چنانکه چاه زمزم از کشتگان اسلام انباشته شد و در مطاف کعبه سه هزار
مرد کشته افتاده بودند و حجرالاسود را برد و بدان خواری کرد و بر سر چاه مبرز انداخت
و بیست سال در دست قرامطه بود تا در سنه تسع و ثلثین و ثلثمایه در کوفه بیسرا دوباره

عوال بو کلا مطیع خلیفه بغز و حجر را با کعبه فرستاد و در رکن عراقی نشانده و تا اکنون
از شر و مکر مجادل ملحدان مانده حفظها الله تعالی الی یوم القیمة من شر کل مخذول و مطرود و مردود و از مکه معظم
بلاد ایران زمین بموجب شرح که متعاقب خواهد آمد مسافت بر نمود جهت که سلطانیه که دار ا
لملک ایرانست براه بغداد هفتصد و هفتاد و هشت فرسنگ و براه دمشق که تبریز دار الملک
است براه بغداد دار الملک است سیصد و ستاد فرسنگ بغداد هم دار الملک است براه
کوفه دویست و شصت فرسنگ و بملک فارس و شبانکاره شیراز دار الملک است راه دریا
و براه بغداد که کازرون براه دریا که و براه بغداد که ایگ دار الملک شبانکاره است
براه دریا که و براه بغداد که قیس دار الملک جزایر بحرست براه دریا که و بر بغداد که هر
موز براه بغداد که و براه دریا و بملک عراق عجم اصفهان دار الملک است براه بغداد که و براه
دریا که و قزوین براه بغداد + و براه دریا + و بملک خراسان نشابور + با دیگر
بلاد ربع مسکون که خارج ایران زمین است بچهار حد مکه بقیاس بعد در طول و عرض نجومی چنانکه
در اکثر زیجات آمده و چون انقیاس هوایی بود هر درجه بقول بطلمیوس بیست و پنج فرسنگ شمردیم
بالتفاوت طرق در آن عرض نشنید بر موجب آمد محمنا و تقریبا طرف شرقی و لایات سند و هند و
قنوج و سومنات سعد سی درجه هفتصد و پنجاه فرسنگ و برمون سعد سی و چهار درجه هشتصد و پنجاه
فرسنگ دار الملک ماچین سعد پنجاه و دو درجه یکهزار و سیصد فرسنگ چین دار الملک جین سعد پنجاه
و شش درجه یکهزار و چهارصد فرسنگ خان بالغ دار الملک ختای سعد چهل و شش درجه یکهزار و
چهارصد پنجاه فرسنگ بزو نگران و در سعد بیست درجه پانصد فرسنگ دلی سعد بیست درجه پا
نصد فرسنگ و کشمیر سعد سی و شش درجه نهصد فرسنگ ما وراء النهر سعد سی درجه هفتصد و پنجاه فرسنگ
دیار الغور و تنکت سعد سی و دو درجه هشتصد فرسنگ ملک تبت سعد سی و چهار درجه هشتصد و پنجا
فرسنگ مملکت خوارزم سعد سی و شش درجه هشتصد و پنجاه فرسنگ سقسین و بلغار سعد سی درجه هفتصد
و پنجاه فرسنگ صقلاتان سعد بیست و نه درجه هفتصد و بیست و پنج فرسنگ کتال سعد سی و دو درجه

هشتصد فرسنگ فرخار بعد بیست و هفت درجه هشتصد و هفتاد و پنج فرسنگ کابل بعد بیست
و یک درجه هفتصد و بیست و پنج فرسنگ مرو و سلدکا بعد بیست و شش درجه ششصد و پنجاه فر
سنگ یاجوج و ماجوج بعد شصت و دو درجه یکهزار و نهصد و پنجاه فرسنگ طرف غربی
حجاج این طرف الضرورت که زیر مدینه باشند تا آنجا قیاس کنیم و از مدینه تا مکه هشتاد و هفت
فرسنگ است مصر تا مدینه صد و پنجاه فرسنگ اسکندریه دویست و ده فرسنگ دمشق دارا
ملک شام بیست صد و بیست فرسنگ بلاد حبشه بعد دوازده درجه سیصد و دو فرسنگ قیروان
بعد سی و چهار درجه ششصد و پنجاه فرسنگ طرف شمالی براه بغداد و دشت قبچاق بعد
بک فرسنگ الان و خزر + فرسنگ آس و اروس + دیار قر
سقلاب مدینه و سوره + فرسنگ طرف جنوبی اهل
این دیار را اول بمکه باید آمد پس بمدینه رفت با مکه قیاس کنیم طایف هشت فرسنگ یمامه صد و
چهل فرسنگ عدن صد و بیست فرسنگ عمان صد و چهل فرسنگ صنعا یمن صد و چهل فرسنگ
سرآمد سیصد فرسنگ دیگر ولایات که حد تخفیف و تطویل هست بقیاس چون باو لایی دیگر که در آن
حوالیست قیاس گیرند کمیت معلوم گردد تخمینا والعلم عند الله تعالی ذکر بلاد و بقاع
... روضه رسول صلی الله علیه و آله و سلم در شهر مدینه است و آن شهر را اول
یثرب می گفتند رسول علیه السلام از آن مدینه خواند از اقلیم دوم است طولش از جزایر خالدات
عه و عرض از خط استوا که یعنی گفته اند آن زمین را تهامه خوانند و در صور الاقالیم
کوه شامه از ملک ... و بکه از ملک حجاز ... در پای کوه احد افتاده است طرف شرقش
رود عقیق است بر یک فرسنگی و راه مکه از آنجانب می آید و طرف غربی + و طرف
شمالی کوه احد است بر دو فرسنگی و مدینه را از آن زود مگر کوه نیست و بر طرف جنوبی رسول
علیه السلام در وقت حرب الاحزاب بقدم سلمان فارسی چنین خندق فرمود و دور آن خندق در
عرض + و عمق + و عضد الدوله فناخسرو دیلمی از آن بارو کشید شهری کوچک است

بمساحت کم از مکه بود اما در زمین حجاز طول کمتر بود سوادش بغایت کرمست و در اب داشت
وزرع وباغستان و نخلات وحمامی بودی و بوجه در انجا بهتر از دیگر ولایات وبلاد بود
مردم انجا اکثر سیاه چرده اند وتجارت مشغول و در بیان مدینه احادیث بسیار وارد ست
منهای المصابیح قال النبی صلی الله علیه وآله ان ابراهیم حرم مکة فجعلها حراما وانی حرمت المدینة
حراما ما بین مأزمیها لا یراق فیها دم ولا یحمل فیها سلاح القتال ولا یخبط فیها شجرة الا لعلف
وقال النبی صلی الله علیه وآله علی انقاب المدینة الملکة لا یدخلها الطاعون والدجال وقال
علیه السلام من استطاع ان یموت بالمدینة فانی اشفع لمن یموت بها وقال صلوات الله
علیه اخر قریتین من قری الاسلام خرابا المدینة فضل بن عباس رضی الله عنهما در حق مدینه
گفت وعلی طیبة التی بارک الله علیها لخاتم المرسلین وحومة انصاری گفت فلما اتانا ما اظهر
الله دینه واصبح مسرورا بطیبة راضیا بشارا وصول رسول علیه السلام بدانجا حکامش از
قبل مرزبانان بادیه بوده اند یعنی ما از قبل حکام یمن واکثر اوقات از قوم بنی قریظه وبنی النضیر
کسی انجا حاکم بودی ویکی از انصار گفته بود الخراج بعد خرج قریظة والنضیر و از خواص این شهر
هست که چون تردد کنند عرق خوشبوی از مردم حاصل شود روضه مطهره که خوابگاه حضرت
مصطفی است صلی الله علیه وآله دران شهرست ودرخانه عایشه بما بجا که وفاتش رسیده وان
مقام اکنون داخل مسجدست در جانب یسار قبله که کنج ما بین شرق وجنوبست وابابکر و عمر
هم در انجا مدفونند و بوقت انکه رسول بمدینه هجرت فرمود ان موضع زمین ساده بود
و رسول علیه السلام انرا بخرید و مسجد وخانه ساخت بخشت خام و چوب نخل و عمر بران زیادتی
فرمود و عثمان بران بسیار کرد دیوارش بسنگ منقش براورد و سقفش از چوب
ساج ساخت و ولید بن عبد الملک مروان بران عمارات افزود و المهدی بالله العباسی
انرا فراخ کرده اند و مامون خلیفه بران زیادتی کرد و اکنون بران قرارست
طول ان مسجد وعرض ودور بیرونش و در اطراف ان

مدارس و خوانق بسیار است و بنای خیر بیشمار هم در عهد امیر چوپان در غربی آن مدرسه و چاهی
ساخت و پیش از آن در مدینه حمام نبود و در آن حدود بساکن مردم نیست و در فضیلت آن مسجد
در مصابیح از رسول مرویست ما بین بیتی و منبری روضة من ریاض الجنة و منبری علی حوضی و در
کتاب استظهار الاخبار تالیف قاضی احمد دامغانی و مجمع ارباب الملک قاضی رکن الدین خوبی آمده
است که حاکم اسمعیلی که ششم خلیفه فاطمی مغرب بود از مدینه را بفرستاد در شب از خانه او نقب
بروضه رسول زنند تا ابابکر و عمر را از روضه بیرون آورند و هر چه خواهند با ایشان آن مفسدان رسانند
و در آن روزها باد و صاعقه و تاریکی عظیم پیدا شد مردمان بترسیدند و در انابت کوشیدند و
در حرم رسول گریختند آن حال ساکن نمی‌شد تا آن علوی اظهار آن قصه کرد حاکم لعابا برا بگرفت
و سیاست کرد تا باز هوا خوش شد و این حال در سنه احدی عشر و اربعمایه بود و حاکم اسمعیلی
آن سال بسر برد مصلی رسول علیه السلام که در اعیاد و ایام شریفه در و خطبه فرمودی در غربی مدینه
است و داخل شهر و مقبره مدینه که بقیع خوانند در شرقی شهر است و در و قبور ابراهیم بن رسول
و بنات مصطفی و والده حضرت امیر المؤمنین علی و امیر المؤمنین حسن بن علی و عباس بن عبد المطلب
و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام است و اکثر صحابه اولشان اسعد
بن زراره و او هم در سال وصول رسول بمدینه درگذشت و آخرشان سهل بن ساعدی و او
در سنه احدی و تسعین بماند و از تابعین کرام بجز فراوان آنجا خفته‌اند و از کبار ائمه و علما
مالک بن انس الاصبحی و نافع اول قراء السبعه و چاه اریس که انگشتری رسول علیه السلام از دست
عثمان در آنجا افتاد و بیدا انگشت در نخلستان قبا است بر دو میلی مدینه مایل قبله و در قبا مجمع
سوت انصار مان بوده و آن چون دهی بوده و در حوالی آن شهر دهها معمور بوده است
ل قصات منها اکثر آن خرابست منها خیبر که بر هشت منزلی مدینه است و آن دهی سخت بزرگ بوده
است و هفت حصار و رستاق هم داشته و در دو قری لشباتیماء وخانه بوده و دره وادی القری بر دو
دو فرسنگی آن بیست بزرگ از طایف بوده و دیگر از توابع وادی القری است ربکوز

راه از ثمود آن مقام قوم ثمود بوده و حق تعالی آن فرموده و ثمود الذین جابوا الصخر بالواد
زیرا ایشان در کوه خانها ساخته بودند چنانکه حق تعالی میفرماید و تنحتون من الجبال بیوتا در انجا
چاهی بوده در گاه نزاع ایشان با ناقه صالح علیه السلام با نجوز از انجا حق تعالی میفرماید لها شرب
و لکم شرب یوم معلوم و حصین ینبع را امیر المومنین علی وقف نمود و بعد از و اولاد
ش بتصرف داشتند و ده فدک که حضرت رسول چون بصلح مسخر گردانید خاص خود فرموده بود
و در زمان حیات بفاطمه بخشید و بعد از وفات رسول فاطمه و امیر المومنین خواستند عمر مانع شد
و گفت پیغمبر از میراث نبود لما قال النبی علیه السلام نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه
صدقة و ده بیره بر سه فرسنگی مدینه با قلعه فدک و لات طی رسول بعایشه داده بود
و امیر المومنین علی علیه السلام نداشت و مواضع غزوه و خندق و ثره و حوتعه و وادی و حفره و بیاره
و بستان و بیانه و رباط و غزات و اکحل و حجه و عران و مکری مدینه اند و ده چهار فرسنگی مدینه
است بر سه مرحله شهر و کوه رضوی که سنگ الیان از انجا آرند هم بر سه مرحله شهر است بر
راه بنی طی و ده ابوا که مادر رسول آمنه انجا مدفون شد بر راه مکه است و بر چهل و چهار فرسنگی مدینه
است دو مرحله جحفه که میقات است و سنگ او بر سوی مکه است و سنه موسی علیه السلام بر راه
مصر و شام است با مدینه بر مرحله و آن زمین نقل صور الاقالیم چهل فرسنگ در چهل فرسنگ
و به بکر نقلها کم از بن مسجد اقصی آن مسجد در شهر اورشلیم است و آن شهر را بعربی بیت المقدس
و بعبری ایلیا خوانند از ولایات شامست و زمین فلسطین از اقلیم سیم است طولش از جزایر
خالدات سوک و عرض از خط استوا ... بر بلندی افتاده است و از اطرافش برو باید رفت
و در کتاب معارف قلبیه آمده که وهب بن منبه گوید که اسحق علیه السلام پسرش یعقوب را فرمود
با خر خال خود را لابان بن ناهر بن آزر و زن آورد و مدتی عازم خانه خال شد در آن راه
شبی بر حلی او رشلم بخواب دید که بر فرق او ردی از آسمان گشاده بودی و نردبانی
بر آن نهاده و فرشتگان از و فرو می آمدندی و بالا میرفتندی پس حق تعالی بدو وحی کردی

فرمودی انی انا الله لا اله الا انا الهک واله ابائک ابراهیم واسمعیل واسحق وقد ورثتک
هذه الارض المقدسة وورثتها من بعدک وبارکت فیک وفیهم وجعلت فیکم
الکتاب والحکمة والنبوة ثم انا معک حتی ادرکتک الی هذا المکا
ن فاجعله نبیا بعدی فیه وورثتک فقال انه بیت المقدس بدان
سبب این زمین را قدس خوانده اند و یعقوب بعد از ان اهل در کنعان مقام کرد و کنعان بر
سه فرسنگی انجاست بعد از ان بنی اسرائیل انجا شهر اورشلیم ساختند و تختگاه انجا بردند و
چون روزگار زمان داود علیه السلام رسید حق تعالی او را خلافت داد چنانکه در کلام مجید
می اید یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق در بیت ا
لمقدس مقام کرد و مسجد اقصی بنا نهاد و بعد از وی پسرش سلیمان علیه السلام باتمام رسانید
طول ان مسجد وعرض بوده است و از اتمام عمارتش تا اکنون دو هزار
پانصد و هشتاد و سه سال گفته اند گویند سلیمان علیه السلام تماشای عمارت آن مسجد میفرمود
و بر عصا تکیه کرده عزرائیل بفرمان حق تعالی روح مبارکش قبض کرد و او همچنان ایستاده بود
تا بعد از یکسال که دیوان ان عمارت مسجد تمام کرده بودند و موریچه چوب عصا خورده
عصا شکست و او بیفتاد و چون فوتش ظاهر شد در زمانی که بخت نصر علیه السلام بیت المقدس
را خراب میکرد آن مسجد را نیز خراب کرد و انبیا عزیر پیغمبر علیه السلام انجا که رافتاد او را
خراب یافت بر دلش سخت گران آمد و گفت یا خدای تعالی این مسجد و شهر را بازکی آباد
ان کند بدین سبب حق تعالی امر کرد تا روح او را قبض کردند و او صد سال خفته بود
با ملکی از ملوک فارس که بنی اسرائیل را گوشک و فارسیان کورش اسکانی خوانند انرا
با حال عمارت آورد و بعد از ان عزیر علیه السلام زنده شد و تجدید و دعوت دین نو
بی کرد و اینرا دلیل شد با تورت که شعیای پیغمبر نوشته بود و در زیر ستون مسجد
بیت المقدس نهاده و کس نمیدانست که در کدام ستون بیرون آوردند و مصدق

دعوی عزیر

داشتند و او را در بنی اسرائیل قبول تمام به بیت آمد و ایشان در رواج دین و تزیین عمارت آن مسجد
می افزودند و در عهد خلافت عمر آن مسجد را در قبله تابع کعبه گردانید و محراب در سمت کعبه برافراشت و بنی
امیه و خلفای عباسیه و سلاطین آن دیار در آن عمارت تکلفات بسیار کردند تا عدیم المثل شد و
به مرتبه رسید که در تاریخ شام و مغرب آمده که در ربع مسکون معمور تا آن عمارتی عالی‌تر از آن عمارت
نیست و در سنه تسعین و اربعمایه بحری فرنگیان ملک را از تصرف مسلمانان بیرون بردند و
محرابهای اسلامی را خراب کردند و نود و پنج سال برین صورت ماند تا در سنه خمس و ثمانین و
خمسمایه ابواب آن را باجوره استیلا گرفتند و در و شعار مسلمانی آشکارا کردند و بر درگاه نقش
بستند و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون
و سنگ صخره که رسول صلی الله علیه و آله در شب اسری از و به معراج رفت و آن سنگ موافقت رسول
ده گزی بلند از زمین برخاست رسول علیه السلام گفت قف همچنان معلق ماند و در آن
مسجد است اکنون زنار بگاه تعبیر و اکثر مشاهیر انبیا که انجا بوده اند هر یک را محرابیست
اما محراب داود علیه السلام از همه معتبر است هم بعمارت و هم ببزرگی و در کتب مسالک الممالک
آمده که مقام خلیل الله بر سر ده میل مسجد اقصی است که چهار فرسنگ و میلی بود و آن
موضع اکنون بقعه ایست که در وش [illegible] باشد و در کتاب صور الاقالیم آمده
که بر دو فرسنگی بیت المقدس دهیست انرا ناصره الجلیل گویند و لادت عیسی علیه السلام
انجا بوده است ترسایان را ازین سبب نصرانی خوانند قسم دوم در شرح احوال
ایرانزمین و آن مشتمل است بر مطلعی و مقصد و مخلصی و خاتمی مطلع در ذکر تحقیق ایران
از ملک جهان و صفت طول و عرض و حد و دو اقالیم و قبله بلاد آن اما در شرح قسمتها در شرح
قسمت ربع مسکون که ایران تازه از انست اقاویل مختلفست فارسیان گویند حکیم هرمس
که او را المثلث بالحکمه خوانند و بالنعمه نیز گویند زیرا که حکیم و هم پیغمبر و هم پادشاه بود و او ادریس
پیغمبر است علیه السلام زمین را بهفت بخش کرده است بر مثل هفت دایره یکی در میان

وششم در حوالی اول از طرف هند که جنوبیست و دوم کشور تازیان و یمن و حبش و سیم کشور
شام و مصر و مغرب چهارم که وسط است کشور ایران زمین پنجم کشور روم و صقلاب و فرنگ ششم
کشور ترک و خزر هفتم کشور چین و ماچین و ختا و ختن و تبت و بعد از انکه فریدون مملکت خود را بر پسر
خود بخش میکرد بر بنا به خیتم کرد قسم شرقی بتور داد و قسم غربی بسلم را بخشید و قسم میانه که بهترین بود پسر کهتر
ایرج را داد و بر دو بار خود و بعد و با خواندند و ایران گفتند و یکی از شعرای عرب در شرح این قسمت گفته
وقسمنا ملکنا فی دهرنا قسمة اللحم علی ظهر وضم فجعلنا الشام والروم الی مغرب الشمس الی
العطریف سلم ولطول جعلنا لترک فبلاد الترک یحویها ابن عم ولایران جعلنا عنوة فارس
الملک وفزنا بالنعم و مشهور است که سلم و تور جهه انکه بخش ایرج بهتر داده بود او را بکشتند و آن
کینه در میان این مملکتها بماند و بعضی گویند که ایران بکیومرث منسوبست و او در ایران
نام بوده و جمعی گویند که بهوشنگ مشهور است و او بر ایران مانم داشته اما اصح انکه با یرج
بن فریدون مشهور است و اهل عرب گویند نوح علیه السلام ربع مسکون را در ازمنه سه جزو
کرد و بخش جنوبی حام را داد و ان زمین سیاهان و تازیانست و بخش شمالی یافث را داده
آن زمین سفیدان و سرخ چهر کانست و بخش میانین سام را داد و آن زمین اسمرانست
و ایران از انجمله است و اهل یونان گویند حکمای متقدم ربع مسکون را از مصر بر سه بخش توهم
کرده اند شرقی انرا اسیا خوانند و غربی انرا دریای شام مد و نیم کرد جنوبی انرا که ربع اصل
باشد لوبیه خوانند و آن مقام سیاهانست و شمالی انرا که ربع دیگر بود و رفی گویند و آن مقام
سفیدان و سرخ چهر کانست و همه اسیا را او روپ از زاویه میان شرقی و شمالی با نیمه طرف جنوب
باز نهد و بخش کرده اند طرف میان کنتر و طرف بیرون بیشتر جانب میانه را اسیا خرد خوانند و ان ایران
زمین و حجاز و یمن و خوزستانست و جانب بیرون را اسیا بزرگ گویند و آن ختا و چین و ماچین
و هند و سند و آن حدودست و حکماء هند بخش ربع مسکون بر صورت سر در سه نهاده اند بخش
جنوبی را دکن خوانند و ان زمین بارانست و بخش شمالی را اوتر خوانند و آن ترکانست

و بخش شرقی

وبخش شرقی را بورت گویند و اهل چین و ماچین را ست و بخش غربی را تجم خوانند قوم مصر و بربر را ست و بخش زاویه ما بین جنوب شرقی را اکفن گویند و هند و انرا ست و بخش ما بین شرقی و شمالی الس خوانند قوم خطا و چین را ست و بخش زاویه ما بین شمالی و غرب باب خوانند اهل روم و فرنگ را ست و بخش زاویه غرب و جنوب غرب خوانند اهل قبط و بربر و افریقیه و اندلس است و بخش میان سن یا مدوش خوانند یعنی میانه مملکت ایرانیان را ست عرض آنکه همه ولایت ایران میانه ربع مسکونست و خلاصه دیار و اکثر قصبات و امصار و اطراف آن با طول و عرض مملکت ایران زمین بموجب شرح ما قبل در واقع بر میان ربع مسکونست مایل بغرب چنانکه در طول اکثر آن از نصف غربی و اقلش از نصف شرقیست و در عرض بیشتر بلاد آن از اقالیم سیم و چهارم و اندکی از اقلیم دوم و پنجم افتاده است و بر حسب بموجب طولش از قونیه روم است و از آنجا تا طولست ماچون بلخ و از آنجا طولست مسافت ما بین الطولین که طول ایران زمین باشد بحسب اسطرلاب لکه تو باشد که بحساب بطلمیوس ششصد و پنجاه فرسنگ باشد و شمار سالی هفتصد و شصت و یکفرسنگ و سنی و بقیاس ابو ریحان سیصد و چهل و هفت فرسنگ از سلطانیه تا قونیه روم سیصد و یکفرسنگ و عرضش از بغداد آن بصره است و از آنجا الطاک عرض است با باب الابواب که سور قاپی باشد و از آنجا تمام عرض است مسافت ما بین العرضین که عرض ایران زمین باشد ما صطرلابی آنکه باشد بحساب بطلمیوس سیصد و پنجاه و هشت فرسنگ باشد و شمار سالی سیصد و بیده فرسنگ و چهار تسع و ثلثان و سنی بود و بقیاس ابو ریحان دویست و هفتاد و یکفرسنگ و بحساب لس طرق از بغداد تا سلطانیه

مباحث بحسب	و از سلطانیه تا باب الابواب سور قپو
و این اعلا طول و عرض ایران منسوب	طول و عرض بمایش شه اصطرلابی

لا سکت تمامت ایران زمین در طول و عرض مربع مستعم الاضلاع واقع ملست و در آن تفاوت بسیارست اما همچنانکه در شرح ربع مسکون اعتبار موضع خطا استوار است و آن در مرتبه اعلاست اینجا نیز آنچه در اکثر بجات متفق علیه است مرتبه اعلا دارد ثبت افتاد و صورت طول و عرض اقالیم و بلاد ایران آنچه در اکثر

که در حدود ... بلاد ... متفق علیه است ... ربع مسکون ... و طول ... [illegible]

عرض اقليم اول اقليم ثاني اقليم ثالث اقليم رابع اقليم خامس اقليم سادس

عرض اقليم اول اقليم ثاني اقليم ثالث اقليم رابع اقليم خامس اقليم سادس

بحر فارس

عمان

بحرين

بحر خزر

بحر الروم

فلجة اسكندر

سومنات

قندهار

هند

كشمير

خوارزم

سمرقند

اصفهان

اردستان

كاشان

عسكر

دورق

ارجان

اصطخر

سرخس

مرو

نيشابور

بسطام

بيت المقدس

انطاكيه

مصر

اما حدود واقاصیها از ان زمین یا حد شرقی ولایات سند وکابل وصغانیان وما ورا النهر وخوارزم با حدود سمرقند وبلغار ست وحد غربی ولایات اوجات روم ومکفور وسمیر شام وحد شمالی ولایات ارمن وارو وسیستان وبکری وجرکس وبطاین ودشت خزر که از ادمت قبچاق تر خوانند والان وتریکیت وفارق میان این ولایات وایران زمین فلجه اسکندر وبحر خزر ست که از بحر گیلان ومازندران نیز گویند وحد جنوبی از بیابان نجد است که بر راه مکه است وان بیابانها از طرف یمن با ولایات شام وطرف یسار با دریاهای فارس که متصل دریای هند است پیوسته است با ولایات سند میرسد واگرچه ازین ولایات بیرونی بعضی احیانا بعضی در تصرف حکام ایران بوده است وحد موضع ایران خود حکام ایران بخته اند اما چون ازین حدود غرض شرح ایران بوده احتیاج از ذکر انها تجاوز نمودن باقبله بلد اینها قبله تمامت ایران زمین ما بین جنوب ومغربست وروی بحایط کعبه دارد واین طرف بدان سبب که در حول کعبه را الجانب وحجر الاسود در رکن الموضع است وبراین سه طرف دیگر شرف دارد وحدیث نبوی صلعم دلیل است ان الرکن والمقام یاقوتتان من یواقیت الجنة طمس الله نورهما ولو لم یطمس نورهما لاضاءا ما بین المشرق والمغرب وکعبه از خط نصف النهار وسطاریع مسکون سیزده درجه درجات مغرب افتاده لاینک بحسب افق وطول وعرض بلدان قبله هر موضع را با دیگر تفاوتی باشد وولایات عراقین واذربایجان وموقان وشروان وکشتاسفی وبعضی کرجستان وتمامت کردستان وقومس ومازندران وطبرستان وگیلانات وبعضی خراسان را باید که چون روی بقبله ارند قطب شمالی از پس پشت بسوی کوش راست بود وعیوق را طلوع از پس قفا باشد وقلب العقرب را غروب در پیش قبله ودر وقت اعتدال سیع خریفی مغرب میل بدست راست ومشرق بدست چپ نزدیک بود وولایات ارمن وروم ودیار بکر وربیعه وبعضی کرجستان را از انچه شرح داده شد میل بطرف شرق باید کرد وولایات بصره وخوزستان وفارس وشبانکاره وکرمان ودیار موغان ومغاره وقهستان ومکران وهرمز وقیس وبحرین را روی بمغرب وبعضی خراسان را وشمال جانب غرب این شرح باید کرد تا روی بقبله درست اید

مطلق باید کرد و صورت هر یک در جدولی که ذکر رفت چنین روشن است و تحقیق طالب سمت قبله باید
الحسب خط نصف النهار و خط مشرق و مغرب شهر مطلوب بیرون آورد و استخراج این بطرق
بسیاری توان کرد و از همه مشهورتر دایره هندیست و طریق دایره هندی آنکه زمین را هموار
و مستوی گردانند چنانکه در و قطعاً انحراف و تقعر و علو نباشد و حیلتی بود که اگر قدری آب بر آن
زمین چکانند از جمیع جوانب یکسان رود یعنی که بهیچ جانب زائل میل نکند پس بر آن زمین بقدری که خواهد
که دایره بر کشند و بلندی ربع قطر دایره عمودی مخروط بسازند چنانکه سر او بغایت باریک و بنش موازی
مقعر باشد تا آسان بر زمین نشیند و آن عمود را بر مرکز دایره نشانند و محکم گردانند چنانکه از جای
خود نتوان بدر رفت و باید که بعد سر عمود بدایره هندی زیادت از سه جای مساوی باشد و محقق
گردد که عمود مخروط بر مرکز دایره هندیست پس بوقت چاشت ظل عمود را گوش دارند تا چون از بیرون
دایره در اندرون دایره خواهد آمد بر خط دایره موضع ملتقا آن ظل نشان کنند و همچنین در وقت
عصر که ظل بطرف دیگر از اندرون دایره هندی به بیرون خواهد رفت موضع ملتقای ظل دایره
هندی نشان کنند و بر بین هر دو نشان در میان دایره خطی کشند و آن خط را تنصیف کنند و از این
تنصیف و نقطه مرکز دایره هندی خطی کشند چنانکه بجانبین دایره هندی برسد این خط خط نصف
النهار بلد مطلوب باشد و از این خط در آن دایره از هر دو جانب دو قوس حاصل شود هر دو قوس را
تنصیف کنند و خطی بر آن کشند لا شک نقطه مرکز دایره هندی گذرد و این خط مشرق و مغرب
بلد مطلوب باشد و از این دو خط بر کنار چهار نقطه بر دایره هندی حاصل باشد دو نقطه که بر خط مشرق
و مغرب بود پس پیش نقطه مشرق زمان اعتدال بود و غربیش نقطه مغرب زمان اعتدال بود و دو
نقطه که بر خط نصف النهار باشد چون پیش نقطه جنوب و شمالیش نقطه شمال بود و دایره هندی
از این خطوط چهار قسم مساوی منقسم شود و هر ربعی بنود قسمت باید کرد و هر بخشی درجه بود و صورت
دایره هندی اینست   پس جهت سمت قبله بلاد



که طول و عرض مکه و بلد مطلوب
معلوم بود و گفته شد
طول مکه پسر ما الله لعا ابت
و عرض
لس اگر طول بلد
مطلوب
مساوی طول
مکه باشد
شهر مطلوب
و مکه بر یک طرف
خط نصف النهار
افتاده باشند
بر تقدیر تساوی طول

و اگر عرض شهر مطلوب بیش از عرض مکه بود سمت قبله ان شهر بر خط نصف النهار باشد از جانب جنوب
یعنی چون روی بقبله آرد شمال بر پس پشت ایشان بود و بر عکس این قیاس اگر عرض شهر مطلوب
کمتر از عرض مکه بود سمت قبله بر خط نصف النهار بود بجانب شمال یعنی در توجه بقبله روی بجانب
شمال داشته بود و اگر عرض بلد مطلوب و عرض مکه مساوی بود و طول مختلف سمت قبله بر خط مشرق
و مغرب بود و اگر طول بلد مطلوب از مکه بیشتر بود در توجه روی بمغرب بود و اگر کمتر بود روی
بمشرق باشد و درین چهار صورت حاجت بترکیب جدول نیفتد و بمعرفت مقدار قوس انحراف
احتیاج نباشد اما دایره هندی جهة معرفت خطوط نصف النهار و مشرق و مغرب در خور بود و اگر طول و
عرض بلد مطلوب مخالف طول و عرض مکه بود در بلادی که طول و عرض آن زیاده از طول و عرض
مکه بود سمت قبله ما بین جنوب و مغرب بود و اگر طول و عرض ان کمتر از طول و عرض مکه باشد سمت
قبله ما بین شمال و مشرق باشد و اگر طول بلد مطلوب کمتر از طول مکه و عرض بیشتر بود سمت قبله
ما بین جنوب و مشرق باشد و درین چهار صورت ضرورت افتد بمعرفت سمت قبله و جهة سهولت
تا در عمل آن زحمت نباید کشید شیخ زاهد عبد الرحمن خازنی جهة سلطان سنجر سلجوقی جدولی ترتیب

کرده است که سمت قبله اکثر مواضع ایران بی زحمتی از انجام معلوم توان کرد و عمل بر جدول
جهة معرفت سمت قبله در چهار صورت آخرین چنان بود که تفاضل ما بین طول مکه و طول شهر مطلوب
بگیرند و همچنین تفاضل ما بین عرض شهر مطلوب بگیرند و فضل ما بین الطولین در طول جدول و تفاضل ما بین
العرضین در عرض جدول درآرند آنچه برابر هر دو یابند در موضع ملتقای هر دو در جدول انحراف سمت
قبله باشد از خط نصف النهار آن قدر درجه و دقیقه بود پس اگر طول و عرض بلد مطلوب از طول و عرض
مکه بیشتر بود بمقدار آن انحراف از تقاطع دایره هندی بخط نصف النهار که نقطه جنوبیست از دایره
هندی بشمارند در جانب مغرب بموضعی که برسند میان آن نقطه و مرکز خطی وصل کنند آن خط سمت
قبله آن موضع باشد محراب بران خط راست کنند و اگر طول و عرض بلد مطلوب کمتر از طول و عرض مکه
باشد بقدر انحراف سمت قبله از نقطه شمالی در دایره هندی بجانب مشرق باید شمرد تا خط سمت قبله
بیرون آید و اگر طول بلد مطلوب از طول مکه بیشتر بود و عرضش از عرض مکه کمتر از نقطه شمال بجانب مغرب
باید شمرد و اگر طول مکه کمتر بود و عرضش از عرض مکه بیشتر از نقطه جنوب بجانب مشرق باید شمرد و این
قدر در معرفت سمت قبله تمامست و جهة معرفت طریق این عمل مثل را معرفت سمت قبله قزوین یاد میه
و دیار آن و ما پس در جمیع بلاد عمل توان کرد قزوین را طول فه ع و عرض لو و مکه را اعزها الله
تعالی طول عز و عرض کا م تفاوت ما بین الطولین ح ل و ما بین العرضین مد تفضیل ما بین الطولین
از طول جدول درآوردیم و تفضیل ما بین العرضین از عرض جدول بموضع ملتقای هر دو شد فی حساب
کرده شد کز مح بیست و هفت درجه و چهل و هشت دقیقه برآمد آنقدر انحراف سمت قبله قزوین
است از نقطه جنوب و طول و عرض قزوین زیادت از طول و عرض مکه است در دایره
هندی از نقطه جنوب در جانب مغرب بقدر انحراف شمردیم و خطی میان مرکز دایره
هندی و آن نقطه کشیدیم سمت قبله قزوین شد چنانکه در دایره هندی مسطور شد

و جدول اینست

فصل ما بين الطولين

فصل ما بين العرضين

سـ ٤	الر لط	ر ه	مح لـ	ـ لد	ح ر	ر لو	و م	وه لو	ن الا	و ـ	و لح	ر ٤	ح نا	ح لد	ح ٤	ح ا	ر ـ	ه	ـ ٤
سط مر	ـ ل	لا ا	كه ه	ك لح	مه ر	لد ر	لح ك	ا لد	ـ لو	ط م	ط لح	ح لد	بد لد	ر لد	و مح	ر ه	و ه	ه لد	ه الو
لح ٤	لد الو	مح ه	لد ٤	الط لد	كه ـ	كالط ٤٤	ر ك	ه ا	لد الا	لح لح	ـ مح	ا الد	ـ م	ـ ك	ط ل	ح لط	ح ـ	ح ر	
عه ر	ا مح	نا ا	مح ـ	لو نا	لا ه	لح ر	اله ط	الـ لد	ك مح	ع ح	ر لح	لو ط	ه ر	لد لح	لح لو	ـ لح	ا لد	ا ـ	ـ مو
عر ند	سو م	لو ر	مط الد	مه ر	لو ه	لح لد	لـ ك	الو لا	اله عا	لح ر	كا الد	مط ر	ع لو	ر مح	لو الو	ه لد	لد موا	لد ح	لح لد
عط لح	ع نا	ما ا	لد لا	مح ٤	مح مو	ع مر	لو ر	لـ لط	الط لح	الر ط	اله ا	لح الا	الـ ـ	الـ مح	لط لح	ع لـ	ر لو	لو مو	له ٤
فا ر	عج ا	سه لح	ك لد	ع لد	ـ م	مو لا	مح ط	لط ٤	لو لـ	لح الا	لـ نه	لح مو	الو نر	اله ر	لح مو	كا كا	ك ر	سط ك	ع لح
فـ الـ	عه ه	سح كا	سا ه	لو ٤	نا كا	مر ا	لط ٤	لو ح	اله الد	لـ ك	لـ ـ	لح ل	الو الر	اله الط	مح نا	الد و	الـ لو	لا مح	كا مط
مح ر	عو م	ع الر	سد ٤	نط نا	لد ر	ق لح	مو لو	مح لو	م ر	لر م	له ٤	لح ك	لا ك	الط كا	الح ر	الو مح	اله الط	كه ك	لح ع
لح بد	عو ر	عـ ـ	سو مو	سـ ح	لو ا	لح كا	مط م	مو كا	مح كا	م م	لح مح	لو ه	لد ر	لـ لو	لا مح	الط لو	الو مر	الو لح	اله لو
لد الو	عظ مو	عج لح	سح ع	سد ند	لط ر	ه لح	ـ لح	مط مر	مو ر	مح الد	م مط	ع مه	لو بد	له ك	لد بد	لا ا	كا ٤	الط نا	الغ ق
بد مح	عط نا	عه نا	سح كا	سو ح	سـ و	ع لط	سد مح	عا ر	مح مر	ه ح	مه لح	مح لا	الط لح	ما مو	الط لو	لو مو	لـ لد	لا لد	لا ع
مه مح	قب ٤	عو لا	عا ح	سر نا	سد م	نط ر	لو ح	ع ا	ق ٤	مح مو	مه ـ	مح لو	ما لا	لط مر	لو ا	لو لد	له بد	لح كا	لـ ر
مه لح	ا لح	عو لد	عج ا	سط ر	سه م	سـ ر	لح ٤	نه ر	لح و	ق لح	مح لد	مد مح	ما مح	م مو	لح كا	ر ع	مح مح	لد لح	لد و
مه مح	مـ ا	عج قد	عد ٤	ع ٤	سح ـ	سح ا	سه مد	ر مح	نه و	ا لح	ق ك	مو ق	مه مد	مو مد	لمـ ـ	ما كا	لح مر	لو ك	له لط
فر لح	فـ ل	عج نا	عه ح	عا ك	سح ه	ضد كا	سـ كا	لط لـ	ر ر	لح مح	ا ر	مط مح	مر م	سه م	مح ر	سـ ه	م لا	لو ع	لو ق
فو الط	قـ ٤	عط ل	عو ط	غد ر	سط مح	سو ا	سح مح	س ٤	ع ٤	ه ا	لح ما	نا لا	مط لح	مر ر	مو م	مد و	قـ ل	لط ٤	لط ر
فو لط	سح كا	قـ لا	عو مه	عح مح	ع مح	سه ـ	سـ لا	لط مح	لو ل	نه ع	ا لا	ا ـ	مط ٤	مر الر	مر الر	سه مو	مد ـ	ا ح	ما لط
فو مط	مح نا	قـ ر	عر لو	عد نا	عا لد	سط ـ	سر كا	سح ٤	ما كا	لو ه	ر كه	نه مح	سـ مد	ضم ٤	مط و	ر كد	مه ك	مد كا	مـ ر
و الـ	لد ٤	ا ح	عج لد	عه لح	عـ م	ع ط	لـ سر	سه ما	ـ م	سه كد	لح نه	لو ا	لد مه	سـ الد	ضـ ر	مح ٤	مـ الد	مه ه	مد لـ

در ایران

مفصل

در ذکر ایران زمین و آن مشتمل است بر بیست ولایت در وصف مملکتی از ممالک ایران

در تمامت ایران زمین   بیست و ولایات مفرده و حقوق دیوانی آن
پیش ازین قرارات جز چند ایشان که آنرا سلطنت علیحده است و حساب آنجا در عهد مغول
داخل جمیع ایران میگردند و چند آنکه نوشتندی بچند نوبت که جامع الحساب ممالک نوشتم
با اول عهد غازان خان هزار و هفتصد و چند تومان بوده است و بعد ازان بسبب عدل غازانی که
ولایات بروی بآبادانی نهاده بمبلغ دو هزار و صد تومان و کسری میرسید و اکنون همانا نیمه آن نباشد
چه اکثر ولایات از حرکات و تردد لشکرها بر افتاد و دست از زرع باز داشتند و در مسالک
الممالک آمده که در بعد بسیار از پادشاهی چند بزرگ که آخرین ایشان ... بود زیرا که
در نوزدهمش رسول صلی الله علیه و آله بشرف وحی مشرف شد جامع الحساب مملکت او نوشته چهار
صد بار هزار و بیست هزار دینار زر سرخ بوده است که اکنون از اعوال میخوانند و بقیاس این تماشی
هشتاد هزار و چهار تومان زر رایج باشد و در رساله ملکشاهی آمده که در عهد ملکشاه سلجوقی بیست
و یکهزار و پانصد و چند تومان بوده است و دینار سرخی را ده دینار و دو دانگ حساب کردندی
پنجاه هزار تومان و کسری بودی خرابی و آبادی جهان ازین قیاس توان کرد شک نیست که خرابی
که در ظهور دولت مغول اتفاق افتاد و قتل عامی که دران زمان رفت اگر تا هزار سال دیگر
هیچ واقعه حادث نشدی هنوز تدارک پذیر نبودی و جهان بدان حال نرفتی که پیش ازان واقعه
بود علی الخصوص درین زمان بیت هر روز که بگذرد خوشا نده دی   هر سال که نو شود خوشا پارسال
ناز و ورد خلائق شده حق سبحانه و تعالی نظر رحمت و رأفت فرموده مملکت ایران و سایر بلاد مسلمین
را ما امد الله سر از نکبات زمان در حفظ و امان خود نگاه داراد و امنی کامل و رحمی شامل و عدلی
تام و شاملی بر دوام کرامت کناد بمنه و لطفه و کرمه باب اول در ذکر بلاد عراق عرب در
مسالک الممالک آمده که عراق عرب را دل ایران زمین خوانده اند و چون دل سلطان وجود است

ابنیه ایرانی

ابتدا بشرح آن اولی بود و در صور الاقالیم گوید که چون عراق عرب در قبله ایران زمین افتاده
از مقدم داشتن بهتر است و بحقیقت چون امیرالمؤمنین را علیه السلم دار الملک بوده و آنجا
آسوده و پانصد و چند سال مقر خلافت آل عباس بوده از قدیم و حد بیت حدود دشت بیابان
نجد و دیار فارس و ولایت و خوزستان و کردستان و دیار بکر پیوسته است طولش از تکریت
تا عبادان صد و بیست و پنج فرسنگ و عرض از عقبه حلوان تا قادسیه محاذی بیابان نجد هشتاد فرسنگ
در عهد خلافت عمر که عراق عرب از مسلمانان وقف فرمود بمساحت جریان آن اشارت کرد بعد
از احتیاطی و شش هزار بار هزار جریب آوردند و بدین حساب که ده هزار فرسنگ مساحت آورد
و هر فرسنگی چهل هزار جریب می باشد و هر جریبی شصت گز در شصت گز چنانکه این ده هزار فرسنگ
چهارصد بار هزار هزار جریب باشد اما چه آنکه این مساحت ده هزار فرسنگ از طول و عرض مستطیل است
اصلاح حاصل تواند شد و ایمعنی در واقع صورت نبندد حاصل الکلام جایی فراخ و جایی تنگ بر
اتفاق افتد و شتران و مارجو دیبا با نهاد و بطایح است که حراث عاطل تواند بود و آن مساحت
که در عهد عمر کرده اند لاشک بر زمین مزروع و مغروس بوده باشد که آب بر آن مشرف بوده
بدان سبب این تفاوت دارد عمر بر یکجریب زمین گندم کار چهار درم و بر جو کار دو درم و بر
نخلستان هشت درم و چهل نخل را جریبی شمرده اند و بر رز و میوه سه درم خراج معین فرمود
و اهل ذمت را شمار کرد پانصد هزار آدمی بر آمدند و ایشان را به سه مرتبه معین فرمود اعلی را
هشت درم و اوسط را بیست و چهار درم و ادنی را دوازده درم جزیه معین کرد تا سال بسال
میدادند مبلغ آن خراج و جزیه صد و بیست و هشت بار هزار هزار درم آمد که باصطلاح این
زمان دو هزار و صد و بیست و سه تومان و کسری باشد و در عهد حجاج بن یوسف بهجده بار هزار هزار
درم آمد که سیصد تومان این زمان باشد تفاوت عدل عمری و ظلم حجاجی چندین اثر کرد و هر آنچه
از آن زیادت اکنون بر قرار است خراج را است میخوانند داخل متوجهات دیوانیست و
حقوق آن ملک در سنه خمس و ثلثین حالی سیصد و بود تومان رایج بود و لاران مرار سبب

ظلم حکام بسیار متغیر شده و اگر آن مقدار زمین که در عهد عمر مساحت کرده اند معمور و مزروع و معروف
بودی اضعاف این قدر حاصل داشتی چه اگر همه را چو کار شمریم که هر جریب دو درم دهند ده (اضعاف چه)
از ده بار هزار هزار دینار رایج باشد که هشتاد و دویست تومان باشد و سن در بغداد بوقت آنکه
تعمیر اموال بجا میکردم نسخه قانونی دیدم که در عهد ناصر خلیفه نوشته بودند عراق عرب را زیادت
از سه هزار تومان حاصل بوده است لیکن در آن وقت تمام حکام بکار زراعت مرتبه بوده آن است
که ذبح گاو را مانع بوده اند و شاعری گفته شعر شکونا الیه خراب السواد * فحرم فینا لحوم البقر اکنون
چون حکام را اهتمام بآبادانی ولایت نمانده است چنانکه بابالمال بعضی ولایت عراق از نصب عوامل
و مواشی و غیر آن معین فرموده اند لاشک محصول آن وقتی با این زمان چنین باشد حق سبحانه و
تعالی از فضل و کرم خود همه ملک ایران زمین و دیگر بلاد مسلمین را حکام عادل عالم منصف نصیب
گرداناد انه علی ما یشاء قدیر اکنون بشرح ولایات مشغول شویم و اگر چه نسبت اول حرف الف
باید نوشت شهر کوفه از حرف کاف و بغداد از حرف با است اما چون کوفه دار الملک و مدفن حضرت
امیر المؤمنین است و بغداد ام البلاد آن مملکت شده و مقر خلافت بنی عباس بوده ابتدا بدان
هر دو کرده باز بر سر ترتیب روم و در رعایت ابواب همین قاعده مقرر است که اول دار الملک
هر دیار یاد کنم و بعد از آن ترتیب حروف او رم الکوفه از اقلیم سیم است و شهری اسلامی طولش
از جزایر خالدات عطک و عرضش از خط استوا لال و از روی اتفاق چون این طول و عرض
بحسب تجنیس عطلت و ملال است لاجرم از اهل آنجا کاری نیامد و بر ایشان اعتماد را نشاید و مصداق این سخن
اهل بیت رسول علیهم السلام شاید ایمعنی است و عرب را مثل بود الکوفی لا یوفی و بوشنگ بنیاد کرد
بوده بود و خراب شده سعد وقاص تجدید عمارتش کرد بعهد خلافت عمر بن خطاب طالع عمارتش
برج دلو و قصه مسجد در جنب آن امیر المؤمنین علی علیه السلام احداث فرموده بود و انتی خلیفه
با تمام رسانید و امراء کوفه را بار روکشند و دور آن بارو هجده هزار گام است هوای آنجا گرم
تر از بغداد است و آبش از شط فرات است و رود الیش از نهر باحیه است که از فرات بر گرفته اند

نخلستان فراوان دارد و خرمای قسب آنجا نیکوتر و بزرگتر از دیگر جایها باشد و غله و میوه
و دیگر ارتفاعات حاصل نیکو دارد و تنوری که آب طوفان در عهد نوح علیه السلام از انجا بر آمد
و کلام مجید ازان خبر داده است و فار التنور بر زمینی بوده است که اکنون داخل مسجد است در کنج
ما بین قبلی و غربی و چون امیر المومنین علی را علیه السلم در آن مسجد زخم زدند و دست بر ستونی
نهاد اثر دست او دران ستون پدید شد اکنون از بس که مردم دست دران مالیده اند گوی
شده و امیر المومنین علی علیه السلام در انجا چاهی حفر نموده و در همه کوفه بغیر ازان چاه آب شیرین
نباشد و در دیگر جاها آب تلخ و شور بود و دو شهر کوفه اکنون خرابست و مردم انجا اکثر شیعی
اثنی عشری اند و زبان ایشان عربی معهود و مزارات صحابه بسیار است از مشاهیر عبد الله
بن بکر و او در سنه ... و ثمانین بانه و از اکابر علما و مشایخ ابو عمرو ثالث قراء السبعه و ولایات بسیار
از توابع کوفه است و حقوق دیوانی انجا مقرر است و ازان ولایت مشهوره تمامت
عراق عرب عشار از احوالی مقرر است بعضی رایات و بعضی حادث میخوانند و زراعت سقی و دیمی
ثلثی دیوان و ثلثی مالی یعنی زراعت فرماینده و خرج دهنده و ثلثی برزگر تصرف نمایند و این دو
ولایات را درین زمان مقرر دیوانیست و بطرف قبله بدو فرسنگی کوفه مشهد امیر المومنین علی است
علیه السلم و انرا مشهد غروی خوانند جهه آنکه چون امیر المومنین علی را در مسجد کوفه زخم رسید وصیت
کرد که بعد از وفات کالبد شریف را بر شتری بار کنند و او را سر کردانند و هر جا که شتر فرود آید او را
همانجا دفن کنند همچنین کردند ان شتر بدانجا که اکنون مشهد است فرود آمد او را انجا دفن کردند
و در عهد بنی امیه مرقد او را اشکارا نیارستند کرد تا در عهد بنی عباس هارون الرشید در سنه
خمس و سبعین و مایه دران حدود شکار میکرد نخجیری از بیم او پناه بان زمین برد چند نوبت اسپش
را دران زمین نرفت و از آن زمین شکوهی در دل آورد و امد از اهل انحدود پرسش نمود بعضی حضرت
امیر المومنین علی علیه السلام خبر دادند امر کرد و زمین را کاویدند امیر المومنین را زخم
رسیده خفته یافتند گور او را ظاهر کردند و مردم بدانجا مجاور شدند تا بعد از صد و هشتاد و چند

بسال ازین حال عضد الدوله فناخسرو الدیلمی در سنه ست و ستین و ثلثمائه از عمارت عالی ساخت چنانکه
اکنونست و ان مقام شهرچه شده دورش دو هزار و پانصد گامست و غازان خان در انجا دار السیاده
خانقاهی ساخت و در رساله سلطان ملکشاه سلجوقی آمده است که در راه کوفه مشهد مناری کرده شده
دید چنانکه نیمی از زمین برخاسته بود و نیمی افتاده از حال ان منار پرسید گفتند که حضرت امیر المومنین اینجا
میگذشت این منار جهت تواضع گشته او را اشارت کرد باستاد و همچنان بماند و بطرف غربی کوفه دوازده
فرسنگی در بیابان کربلا مشهد امیر المومنین حسین علیه السلام است آن مشهد را حایری خوانند جهت آنکه چنانکه
ذکر رفت بعهد متوکل خلیفه بامراد آب در روستا تا خراب شود آب حیرت آورد و زمین گور خشک
ماند عمارت ان مشهد نیز عضد الدوله فناخسرو دیلمی ساخت و ان موضع نیز شهرچه شده دورش دو هزار
و چهارصد گامست و بر ظاهر آن قریه نهم جلام حر ریاحیست و اول کسی که جان فدای امیر المومنین
حسین کرد و در آن جنگ شهید شد او بود و از رسول صلی الله علیه و آله مرویست در حق کربلا
من زار لیلة البراءة غفر الله له البتة و شب نه گفته شد که غرهٔ رجبست و بطرف شمال بر چهار فرسنگی
دیه برملاحه مشهد ذی الکفل پیغمبرست و بنی اسرائیل گور او را چون مسلمانان کعبه را زیارت
کردندی اولجایتو مغول تولشان مشهد از بنی اسرائیل باز گرفت و بمسلمانان داد و انجا مسجد و
منار ساخت و بطرف شرقی مقام یونس پیغمبر علیه السلام است و مشهد حذیفة بن الیمان مصاحب رسول
صلوات الله علیه و آله انطاهرن بغداد از اقلیم سیم است و ام البلاد عراق عرب و شهری اسلامیست
و بر طرف دجله افتاده است طولش از جزایر خالدات فج و عرض از خط استوا لج آبادی زمان
اکاسره بر آن زمین بطرف غربی دهی کرخ نام بود و شاپور ذو الاکتاف ساخته و بطرف
شرقی دهی سایاط نام از توابع نهروان و کسری انوشیروان خفف الله عنه بر صحاری ان
دیه باغی ساخته بود و باغ داد نام کرده بود و بغداد اسم و علم ان شد و اعراب مدینة
السلام خوانند و عمارت را گویند المنصور بالله ابو جعفر عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن
عباس که دوم خلیفه بنی عباس بوده با بوده و اتفاق شهور در سنه خمس و اربعین

دیاله ساکرد
بر جانب

و مایه بنا کرده بر جانب غربی عمارت منصور ساخت طالع آغاز عمارت آن برج قوس پسرش المهدی
بالله بن محمد بن عبد الله دار الخلافه با طرف شرقی آورد و در آنجا عمارت بسیار کرد و چون نوبت
خلافت به پسرش هارون الرشید رسید در اتمام آن سعی بلیغ نمود و بمرتبه رسانید که طولش
چهار فرسنگ و در عرض یک فرسنگ عمارات و اعمالش بود در عهد پسرش المعتصم بالله محمد بن هرون
الرشید چون آنکه او را غلامان بسیار بودند و بغدادیان از ایشان زحمت می بودند دار الخلافه
با سامره برد و آنجا عمارات عالیه ساختند و بعد از و اولاد و احفادش هفت خلیفه واثق و متوکل و
منتصر و مستعین و معتز و مهتدی و معتمد هم بسامره دار الخلافه داشتند المعتضد بالله احمد بن الامیر الموفق
طلحه بن المتوکل علی الله که شانزدهم خلیفه بود دار الخلافه با بغداد آورد و بعد از و تمامت
خلفا متابعت او کردند و دار الخلافه آنجا داشتند و پسرش المکتفی بالله علی بن المعتضد دار الشاطبیه
و جامع طرف شرقی ساخت و چون خلافت به پسرش المستظهر بالله احمد بن المقتدی رسید باروی
و خندق با گچ ساخت و دور بارو بطرف شرقی که آن را حرمین خوانند هجده هزار گام است و
چهار دروازه دارد باب طریق خراسان و باب الحلج و باب الحلبه و باب سوق سلطان و
محله ایست بطرف غربی که آن را کرخ خوانند و باروی آن دوازده هزار گام دور دارد اکثر
عمارات شهر از آجر است آب و هوای در غایت دارد و بگرمی و تری مایل است و شمالش گشوده و
بر غریب و شهری بسیار سازگار بود و با مزاج زنان موافقتر و اکثر اوقات در آنجا ارزانی بود
و قحط و غلا ارزوی ندرت اتفاق افتد و در آن وقت نرخها تفاوت کلی نبود اما گران باشد
میوهای آن هرچه گرمسیری باشد بسیار و نیکوست چون خرماهای مختوم و حستاوی و ابارد
رای و انگور سوفی مثل آنجا جای دیگر نیست اما سردسیری باشد نیکو نیاید و پنبه و غله و دیگر
حبوبات بغایت نیکو می آید چنانکه در اغلب اوقات تخم بیست من یک من رسد بهره و از نیکوی
نشو و نما درخت کرز در آنجا چنان بزرگ میشود که دو سه باغ دور سیستون تمیز میباشد و درخت
خروع چنان میگردد که مردم بر شاخش می نشینند و نمی شکند و سکاکاسهای خز او از آن و نیکو دارد

وشکار بسیار و زمین هموار و علفخوارها و شکار بسیار بود و غله آن ملک از غایت نشو و نما
تا بخرانند ربع نیکو نبود و بدین سبب چهارپایان تنک فربه باشند و آب دجله در میان شهر میگذرد
و از فرات نهر عیسی هم در شهر به دجله می شوند و در زیر شهر دو فرسنگی آب نهروان با هر دو می
شوند و بواسطه بهم رسیده و آب شط از کثرت زورقها تا با کنارها چو در شب ستاره چرخ و
کهکشان نماید و عظیم خوش در نظر آید اما بحقیقت خوبی مهلکه غرق شدن بسیار زود آب
چاهش تلخ و شور باشد و کاسش بازده گز فرو رود و بحمام و رخت و جامه شستن بکار دارند مردم
آنجا سفید چهره و خوب روی و خوش خوی و کم غم باشند اما کسالت بر طبیعت ایشان غالب باشد
و بوسیله روزگار خود را بذوق مستغرق دارند علما را غایت نعم با پایانی بسر کرده و هم
از اسباب هم طلبه مهیا توان کرد و فقرا را العلی چند قناعت نمودن کفاف حاصل بود
و اکثر ایشان صحیح جثه باشند و ضخامت ایشان بمرتبه که در زمان اولجایتو سلطان بفرمان
او خبازی را که در بازار نظامیه نشستی وزن کردند هفتصد و چند رطل بغدادی بود و
و زنان ایشان عربی معتبر بود و چون شهر مصر جامع است از مسلمانان اهل تمامت مذاهب در آنجا
بسیار اند اما غلو اهل سنت و شافعیه است و کثرت حنابله و از اقوام دیگر ادیان هم شمارند
و در او مدارس و خوانق بسیار است منها نظامیه که ام المدارس است و مستنصریه که خوشترین
عمارت آنجاست که بعضی از خواص بغداد است که تا غایت شیخ خلیفه و حاکم را الحاد و فات رسیده و
ظاهر آن شهر مزارات و مشاهد متبرک بسیار است بر جانب غربی مشهد امام موسی کاظم علیه السلام
و نواده اش محمد جواد است و الموضع اکنون شهرچه است و در پس شهر ارکام بوده مزارات
ائمه و مشایخ و اولیا مثل ابراهیم ادهم و جنید بغدادی و سری سقطی و معروف کرخی و شبلی و
حسین منصور حلاج و حارث محاسبی و احمد مسروق و ابو محمد مرتعش و ابو الحسین حضری و ابو
یعقوب یوسطی حنبلی چه مذهب شافعی و دیگر علما و مشایخ رحمهم الله بسیار است و در جانب شرقی
مزار ابو حنیفه است و در رصافه که شهرچه بوده مزارات خلفای بنی عباس و در شهر مزار

بن حنبل

شیخ شهاب الدین سهروردی و عبدالقادر گیلانی و بر چهار فرسنگی بر جانب شمال مزار شیخ
مکارم و شیخ سکران و دیگر مشاهد هست که شرح تمامت تطویلی دارد و از بغداد تا دیگر بلاد عراق
عرب مسافت رسم چنین است انبار یازده فرسنگ بصره هفتاد فرسنگ بعقوبا هشت فرسنگ تکریت
سی و دو فرسنگ حله هجده فرسنگ مدینه پنجاه و هفت فرسنگ حلوان سی و پنج فرسنگ سامره سی و دو فرسنگ
مداین شش فرسنگ نهروان پنج فرسنگ عانه نود و نه کوفه بیست و چهار فرسنگ نعمانیه هشت فرسنگ و جبل ده
فرسنگ واسط چهل فرسنگ و در نزهت محصول دیوانی آنجا تمغا مقرر است قریب هشتاد تومان
می باشد و ولایت بغداد هر در الی شهر است اقرحه و مقاطعات گویند و دیگر اعمال هر یک متعلقات
خواهد آمد و در حق بغداد اشعار شعرای عرب و عجم بسیار است از آنچه بخاطر بود شمه ثبت میرود
منها قول اثیرالدین اومانی بیت گر تو خواهی که جهان جمله بیکجا بینی و آنچه از همه در عرصه ممالک
همه بر دیده چو حور رشته شد اندر بغداد و انگهش همچو فلک گرد تو تا بینی و این قصیده مطول است
از انوری بیت خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر کسی نشان ندهد در جهان چنان بوم
و این قصیده نیز مطول است که در عرب گفته اند بغداد دار لاهل المال طیبة و للمفالیس دار الضنک
والضیق و من گفته ام رباعی بغداد خوش است لیکن از بهر کسی کو را زر او دل بود دست
ربی با همنفسی بسر برد عمر عزیز ضایع مگذار در جوانی نفسی اگرچه اوصاف بغداد فراوان
گفته اند بسیار بخاطر بود بدین قدر قناعت نمود انبار از اقلیم سیم است بر کنار فرات بجانب
مشرق افتاده است لهراسب کیانی ساخت بجهت زندان اسیران که بخت نصر از بیت
المقدس آورده بود بدین سبب انبار نام نهاد و شاپور ذوالاکتاف تجدید عمارت آن
کرد سفاح خلیفه اول بنی عباس در آنجا عمارت عالی کرد و دار الملک ساخت دور بارهش
پنج هزار گام است و آب و هوا و محصول و خوی و طبع مردم او مانند بغداد است و حقوق دیوانیش
بکنومان می باشد و داخل تمغای شهر بغداد است بابل از اقلیم سیم است و مداین سبعه
واقع است و بر کنار فرات بجانب شرقی افتاده است قینان بن انوش بن شیث بن آدم

علیهم السلام ساخت طهمورث دیو بند مشیدادی تجدید عمارتش کرد شهری سخت بزرگ شد و دار
الملک نمرود و ضحاک علوانی بوده است و ضحاک در آنجا قلعه ساخته بود و از آن کنگ دز گفتندی
و اکنون از آن اثر باقی مانده است و در آن شهر جادوان بسیار بوده اند و بعد از ضحاک ملوک
کنعان آنرا دار الملک داشته اند و بعد از آنکه خراب شد اسکندر رومی تجدید عمارتش کرد اکنون
باز خرابست و از توابع شهر حله شده و بر سر تلی که قلعه آن شهر بوده است چاهی عمیق است در عجایب
المخلوقات آمده که هاروت و ماروت در آنجا محبوس اند و در دیگر کتب آمده که در چاه کوه دماوند
محبوسند نراپر الرفال دو تومانیست و از اقلیم سیم و مال او معاملت مغربیست بصره از اقلیم سیم است
و شهری اسلامی طولش از جزایر خالدات قد یا و عرض از خط استوا ل یه عمر خطاب ساخت در سنه
خمس عشر هجری و معمار آن عتبة بن غزوان بود و مسجد جامع آن عبد الله بن عامر از خشت خام
ساخته بود زیاد بن ابیه آجر کرد و امیر المومنین علی علیه السلم آنرا بزرگ گردانید مرویست
که جهت تحقیق سمت قبله بنا را اید دست مبارک خود بر بالا داشت تا هنوز کرامت و ولایت کعبه
را در نظر آورد و قبله را بر سمت آن راست کرد و گویند که هر جامع که از آن بزرگتر ساخته
اند تمام معمور نمی ماند و هرچند جهد در عمارتش کنند یکجانبش خراب میگردد و شاهد این معنی مسجد جدید
شیراز است که پیوسته یکطرفش خراب می باشد و در مسجد بصره مناریست که چون بر آنجا روند
آنرا بحق علی سوگند دهند که حرکت کن یا ساکن شو چنان کرد و اگرچه این معنی عقل بدو نمیرسد اما در
حقیقت کرامات خاصه امیر المومنین علی علیه السلم دارد و در آنجا مزار طلحه و زبیر است و انوار
شهرت و شکوه تمام است و مزارات صحابه کرام بسیار است از آن جمله انس بن مالک
و او در سنه احدی و تسعین مانده و از تابعین کرام مثل حسن بصری و ابن سیرین معتمر و سفیان
ثوری و ابو داود سجستانی ثالث ارباب الصحاح فی الحدیث شمار است هوای آن شهر بود
بغایت گرمست اما در شب نسیمش خوشتر بود و آبهاش شورست اما از شط العرب جوی
خوش آنجا برده اند مثل نهر آنکه خوانند قریب چهار فرسنگ طول دارد و ملک بصره با عمان

بیشمار دارد و زمین باغستان یکدست و آب شط العرب در کو اما بوقت مد دریا همه روزه
آب شط بلند شود و باغستان بصره را سقی کند طول آن باغستان قرب شش فرسنگ و در عرض
دو فرسنگ است و در اکثر مواضع از غلبه درختان تابش مهر کرما دت دیدار ندهد و
زبیر مقام از مشاهیر آنجاست و خرماهای خوب دارد و خرمای آنجا را تا هند و چین ببرند
و اهل آنجا سیاه چهره اند و زبانشان عربی معربست و تازی سرگویند و ولایات بسیار از
توابع آنجاست و معظم آن ملاس و رکه و مشان که مهبط ابلیس علیه اللعنه شد و بهمن بن اسفند
یار ساخت و اسکندر تجدید عمارتش کرد و عبادان که ماورای آن عمارت نیست و در معنی گفته اند
لیس قریه وراء عبادان از جزایر خالدات فد لو و عرض از خط استوا لط الث و در فضیلت
عبادان احادیث بسیار وارد است و آنرا از ثغور شمارند که سرحد مسلمانیست با کفار حقوق
حقوق دیوانی بصره و ولایاتش چنانکه درین عهد بیش ازین فراتست بود چهل و چهار تومان و یکهزار
دینار رایج بود بیه محیس در دفاتر دیوانی الحق می نویسند و در تلفظ مردمان میخوانند
شهری کوچکست و آب و هوای خوش دارد و محصولات مقابل بیات حقوق دیوانیش
هفت تومان و شش هزار دینار است بیات قصبه است و با درایی و کسای دو قصبه
دیگر است و با چند موضع از توابع آنجاست و در محصول آب و هوا مانند دیگر ولایات عراق
عربست و در بیات آب روان تلخ نیست اما کاریزش که یکفرسنگی آنجاست خوش طعم بود حقوق
دیوانی آن عمل چهار تومان و شش هزار دینار است و در نادرای قصب بسیار بود تکریت
از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات عوک و عرض از خط استوا لد لج بر کنار دجله افتاده
است بجانب غربی شهری وسط بوده است و درش شهر ارو صد گام و قلعه محکم دارد همه
بر کنار دجله هوایش درستست و از میوه هاش خربزه نیکو باشد و گویند در یکسال سه نوبت زرع
کنند تل عقرقوف کرکا و برغشت یعنی او را نمرود شمارند و از اساس آن ساخت که چون ابراهیم
را در آتش انداخته بود بر آن نظاره رفت و او را احتیاط میکرد حدیثه از اقلیم چهارمست و باغ

هوا و محصول متمایل بگرمیست حربی شهری وسط است و آب از دجله میخورد و باغستان بسیار دارد
و حقوق دیوانیش دو تومان و هفت هزار و یکصد دینار است حله از اقلیم سیم است و شهری اسلامی
طولش از جزایر خالدات عطام و عرض از خط استوا لا ح امیر سیف الدوله صدقه بن منصور در سنه
اوسدی بنجت زمان قایم خلیفه در سنه بست و ثلثین و اربعمایه و آب فرات بر میان شهر میگذرد
و علیه شهر بر جانب غربی بود و بطرف شرقی عمارت اندکست نخلستان بسیار دارد و هوایش
متعفن است اکثر اوقات ارزانی باشد ار نعاعش مانند بغداد است اهل آنجا شیعی اثنا عشری اند
و بغایت و محکم صحیحه همچون اهل بغداد و زبان عربی معتبر است و در کار مذهب بغایت
متعصب باشند و در آنجا مقامی ساخته اند و معتقد شان آنکه امام مستطر محمد بن الحسن المهدی علیهما السلام
که در سامره سنه اربع و ستین و مایتین غایب شده باز آنجا بیرون خواهد آمد حقوق دیوانی آن مبلغ
مقرر است حلوان از اقلیم چهارم است و مداین سبعه عراق طولش از جزایر خالدات فه
و عرض از خط استوا لد قباد بن فیروز ساسانی ساخت اکنون خراب است و بقدر رکن مزرعه
مانده است و در وی از مزارات اکابر قبر حمزه بیادس فراد سبعه است ولایتش کامش
بی پاره قریه است حقوق دیوانیش ششهزار و یکصد دینار است حیره از اقلیم سیم است و از مداین
سبعه عراقست شهری بزرگ بوده ربکنو سنگی کوفه و اکنون خراب است سدیر و خورنق که ذکر آن
در اشعار و اسمار و افواه مشهور است دو کوشک بوده در آنجا نعمان بن منذر جهت
بهرام گور ساخته اطلالش هنوز بر جاست عمارتی بس عالی بوده شاعری در حق آن گفته شعر
دو بیت محدیا قبایل محطات واقوالها بهرام جور و بابوابه الخورنق فیهم عزوا ادیم بلکم والسدیر
خانقین ولایتست خرابه حالی بر آب نهروان مربع تمامست و سی پاره دیه بوده و حقوق
دیوانیش هفت تومان و سه هزار دینار است خانقین قصبه بوده است اکنون بعد دیهی
مانده آب حلوان بر آنجا که زد و بیست مواضع از توابع آنجاست حقوق دیوانیش یک تومان
و دو هزار و دویست دینار است دخیل ولایی معتبر است از دجله آب میخورد دید بن حبیب

دجیل میخوانند و آن قصبه بهرستان انجاست و دیهای معتبر دارد و قرب صد پاره دیه از
و جای نیک معتبر بستان نارد راجی انجا بهر از دیگر ولایت بغدادیست حقوق دیوانی آن ولایت
سه تومان و نیم از دینار است دقوق از اقلیم چهارم است و شهری وسط و آب و هوای آن
خوشتر از دیگر بلاد عراق عرب و در حوالی آن جا چاههای نفط است حقوق دیوانیش هفت
تومان و شش هزار و ششصد دینار است دیر عاقول شهرکیست در میان واسط و بغداد و هوای
متعفن دارد دشت نخلستان رومیه رومیه از اقلیم سیم است و از مداین سبعه عراق عرب بوده
آن عادل ساخته بود بر شکل انطاکیه اکنون خرابست زادان بین النهرین ولایتست از آب
نهروان و محصولات نیکو دارد حقوق دیوانیش یکهزار و پانصد دینار است رکن آباد ولایتست
در غربی خانقین سامره از اقلیم چهارم است بر جانب شرقی دجله افتاده است و باغات در بعض عمارت
و قری آن بر جانب غربیست طولش از جزایر خالدات عطج و عرض از خط استوا لَه ج در
ادل ساخته بود چون شد آب و هوا خوشترین بلاد عراق عرب بود آن را سر
من رای خوانده اند بعد از برادرش المعتصم بالله محمد بن هرون الرشید تجدید عمارت آن شهر کرد
و آنرا دار الملک ساخت و بمرتبه رسانید که هفت فرسنگ طول عمارت و احوالی آن بوده
در عرض یک فرسنگ و فرمود که توبره اسپان خاک آوردند و تلی ساختند و بر آنجا کوشکی و آنرا
تل المخلاة خواندند و در سامره مسجد عالی کرده کاسه سنگی که دورش بیست و سه گز و در علو هفت
گز و حجم نیم گز یکپاره در میان آن مسجد نهادند و آنرا کاسه فرعون خواندندی و در آن حدود
زیادت از سی فرسنگ کان سنگ نیست و در آن مسجد مناری ساخت بلندی صد و هفتاد
گز چنانکه نردبانش از بیرون بود و بر صورت منارش از آن کس نساخته بود و در پیش
مسجد قبر امام معصوم علی النقی نواده امام علی بن موسی الرضاست و از آن پسرش امام
حسن عسکری علیهم السلام و متوکل خلیفه عباسی در عمارت سامره افزود و تخصیص کوشکی عالی
کرد چنانکه در ایران عمارتی از آن عظیم تر نبود و بنام خود جعفریه خواندی اما ثویی

انکه قبر امیر المؤمنین حسین را خراب کرد و مردم را از مجاور شدن بر انجا منع بود و بعد
از وی آن کوشک را بکار افتند چنانکه اثرش بکلی با جا شد اکنون از عمارت مختصری معمورست
صد مرد ولایتش غله و خرما و حبوبات بسیار از انجا حاصل میشود و آب فرات منخرد
طریق خراسان ولایتی معتبرست و شهرش قصبه بعقوبا دارد ان دجری ارکم کبری و باحمام
و بت نو با خواند بر ور بعقوبا باشد بر کنار آب نهروانست و جوی از ان در میان شهر
میگذرد و تمامت دیهات آن عمل آن زراعت میکنند باغستان و نخلستان بسیار دارد
و ماریج و بریج بی شماری باشد چنانکه سیصد و چهار صد بریج یکدرم میدهند هوای ان مانند
بغداد است اما بسیاری نخلستان بعفونت مایلست و شهرهای که باحری
و اعمال طایت و بسر رود از توابع آن عمل است و ان عمال
هشتاد پاره ده است و حقوق دیوانی ان نوزده تومان و چهار هزار دینار بود
فابرشتا است عانات از اقلیم چهارم است طولش حرا به خالدات و عرض از خط
استوا لد شهری وسط است و نخلستان بسیار دارد و باب و هوا و محصول
بل دخیل عکبرا شاپور ذو الاکتاف ساخت شهری وسط بوده و اکنون خرابست
قصر شیرین از اقلیم سیم است خسرو پرویز بجهت شیرین ساخته و آن قلعه
بزرگ بوده است از سنگ لاشه و گچ دورش دو هزار گام بوده و در غربی آن قلعه
جهت خسرو پرویز تماشاگاهی ساخته بودند و رباطی سخت عالی ساخته و رونده و از ان
رباط اندکی معمورست و آب حلوان از انجا میگذرد و هوای معتدل دارد و
بهنگام گرما اکثر اوقات انجا باد سموم ورزد جوی که گوشت شیر درو میرفت اندک
بر یکند بست تا آب روان در تماشاگاه باشد و لکن که جنگ شیر در ان جوی بکشند
باشند تا تماشاگاه و قلعه برده اما انجه فم جو بیت رمرکیا مست و جوکاه غله نیست
قوسیان شهری وسط است فرصتی پاره دیه از توابع آن حقوق دیوانش

تومان و چهار

تومان و چهار هزار دینار است محول شهر حوالیست بر دو فرسنگی بغداد بجانب غربی بر طرف
شهر علیا افتاده و ماعشانش با جماعت بغداد پیوسته و در و خلفا عمارات خوب ساخته اند سرا و کو
شکی چه معتصم ساخته بود و متوکل بیک در میان ماعشانست در وی بسیاری بود با فسون بسته
را بسته اند چنانکه در آن مکمان نشسته نمی باشد صوف و نوالی تحولات داخل شهر علیست مداین
از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فه با و عرض از خط استوا لج ما طهمورث دیوبند بنیاد نهاد
بنهت و کرد اباد و جمشید تمامام بر ساند و طمعون گفت معظم ترین مداین سبعه عراق بوده است
و بدین سبب او را مداین گفته اند و شش شهر دیگر قادسیه دز و سه و حیره و بابل و حلوان و نهروان
بوده است و هفت شهر اکنون خرابست و جمشید بشادی در مداین بر دجله از سنگ و آجر قنطره ساخته
بود اسکندر رومی گفت از عظمت ملوک فرس او را خراب کرد اردشیر بابکان تجدید عمارت
شهر کرد و دار الملک ساخت خواست که پل از مجمان بسازد تیش نداد از بحر جسر بست و
بعد از او اغلب اکاسره او را دار الملک ساخته شاپور ذو الاکتاف در آن شهر عمارت کرد و نو
شیروان عادل در و ایوان کسری ساخت و آن سرایی بوده از گچ و آجر و از آن عالی
تر عمارت اجری کس نکرده بود بحتری در وصف آن گفته شعر و کان الایوان من عجب الصنع
جوب فی جنب ارعن جلس بتجیه تعلوا له شرفات رفعت فی رؤس رضوی قدس صحن
آن سرای صد و پنجاه گز در صد و پنجاه گز بوده و در آنجا صفه بزرگ و پهنایش
چهل و دو گز و در طول هشتاد و دو گز و در علو شصت و پنج گز و در اطراف این سرای
سرایها و عمارات فراوان که در خور آن باشد در نیکوکاری با نقش و در استحکام
آن عمارت گفته اند بیت حرا حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری
را بود و انیق خلیفه بوتنی که شهر بغدادی ساخت خواست که آن را خراب کرد و اند و به
آن آلات بغداد بسازد با وزیر خود سلیمان بن خالد مشورت کرد وزیر خلیفه
را مانع شد گفت بروزگار با باز گویند که پادشاهی خواست شهری بسازد ماد بگری

خراب نکرد شهر خود سوا نیست پس خلیفه بسمع عذاشت وگفت ترا هنوز دل بکسری میکشد
و سودایی که آثار کبران باحر شود و در خرابی شروع نمودند که آلاتی که از انجا حاصل میشود
بخرج مخرب و اجرت نقل آن وفا نمیکند خواست که ترک کرد و زیر مانع شد وگفت الشروع
ملزم چون در خرابی شروع رفت بالتمام خراب باید کرد و اگر نه مردم گویند پادشاهی بنعمت د
دیگری خراب نتوانست کرد اما طاق ایوان که در شب ولادت رسول بمعجزه او شکسته بگذار که
ان از پی عظمت و شاهدی بر نبوت معجزات محمد مصطفی با این طاق برجای بودن
معجزه از دیدها پنهان نگردد و نیز انکه همکنان را معلوم شود که انکه از خانه که چون در انجا استاد
سر بسقف رسیدی بیرون آید و خانه ان کسی اکه چنین عالیست کنگره بر اندازد کار شخصی بود
نه هوایی اکنون شهر مداین خرابست بر طرف غربی قصبه بانده و بر جانب شرقی محلاف مزار سلمان
فارسی که محاذی ایوان کسریست هیچ عمارت نیست در ان زمین از چاه مانند بغداد تلخ
و شوریست از کرامات سلمان گویند چون او وفات رسید و غسلش نمیدادند دلو در
چاه افتاد و دیگری حاضر نبود آب بر سر چاه امد و شیرین شد تا غسل او تمام کرد باز با جای خود رفت
اما همچنان شیرین مانده است و در ان حدود حوالی یک چاه آب شیرین نیست و معبا دیسر از
اکابر اولیا سیدی احمد کبیر و سیدی ابو الوفا در آن زمین آسوده اند نهر عیسی عیسی
بن موسی بن عبد الله که عم زاده ابو دوانیق خلیفه بود از فرات برید و بران دهها و مزارع
بسیار هفتاد پاره دیه باشد و مرتفع تمام ولایت سنصری و بیرت بی که محاذی بغداد است
از توابع نهر عیسیست حقوق دیوانی نهر عیسی با توابع هشتاد و هفت تومان و شش هزار و پانصد
و هده دینار کبری بوده است نهر ملک بعضی گویند سلیمان بن داود علیهما السلام حفر کرده
و بعضی گویند منوچهر پیشدادی و برخی گویند اسکندر رومی و اصح انکه شاپور بن اشک بن دارا
و او را شاپور بزرگ خوانند از فرات اخراج کرد و بر آن دهها بسیار زیاده از سیصد
و مزرعه باشد و مرتفع تمام حقوق دیوانی انجا پنج تومان بوده است نهروان نهریست

داراکی بوده

بزرگ بوده و از مدن سبعه عراق و از اقلیم سیم بر کنار آب پابره افتاده و آن آب را آنجا
نهروان خوانند و آن شهر اکنون بکلی خرابست و آن زمین از حساب نهروان و توابع بعقوبا شد
نعمانیه قصبه ایست میان بغداد و واسط بر طرف دجله افتاده است و نخلستان بسیار دارد و نیل
ولایتیست و چند پاره دیه از توابع آن و حله جر عظیمت نخلستان بسیار دارد هیت شهریست
و در و قلعه محکم بر کنار غربی فرات و سی پاره دیه توابع دارد و از قریه حیه که تابع آنست تا هیت
قرب پانزده فرسنگ مسافتست در هر دو کنار آب فرات و میوه های نیکو باشد و در رحبه هوای غایت
معتدل دارد چنانچه درخت خرما و بادام و حسن ماو نارنج در همه جای می باشد و میوه های سردسیری و
گرمسیری حاصل میشود اما درخت ازبوی گند چشمه قیر نمی تواند بود واسط شهری اسلامیست از اقلیم
سیم طولش از جزایر خالدات فال و عرض از خط استوا لاک حجاج بن یوسف ثقفی ساخت در سنه ثلث
و ثمانین بر طرف دجله افتاده است و قلعه طرف غربی راست نخلستان بسیار دارد و بر سبب
هوایش بعفونت مایل باشد و حقوق دیوانی این شهر تمغا مقرریست و از آن ولایتش بر دستور
عراق عرب مبلغ چهل و چهار تومان و هشت هزار و پانصد دینار است والله اعلم بحقایقه باب
دوم در ذکر بلاد عراق عجم و آن نه تومانست و در و چهل پاره شهر و اکثر بلادش هوای معتدل
دارد و بعضی بگرمی و چندی بسردی مایل است حدودش با ولایات آذربایجان و کردستان
و خوزستان و فارس و مفازه و قومس و جیلانات پیوسته است طولش از سفید رود تا یزد صد و
شصت فرسنگ و عرض از جیلانات تا خوزستان صد فرسنگ در ماقبل از بلاد عراق چهار شهر معتبر بوده است
و در بعضی گفته اند بیست چهار شهر است عراق از ره تخمین گویند طول و عرضش صد در صد بود دو
دکم بود اصفهان کابل جهان جمله مقرند بر و در اقالیم جهان شهر معظم بود همدان جای نهان
از قبل آب و هوا در جهان خوشتر از آن بقعه خرم بود دوم بنسبت کم از بهنا سیت ولیکن
او بر نیک نیک ار چه نباشد بد بدیم نبود معدن مردی و کان کرم شیخ بلاد ری بود ری
که جو ری در همه عالم نبود حقوق دیوانی این ولایات عراق در سنه ثمان و ثلثین خانی

بجامع الحساب درآمده و نسخه دیدم بخط پدرم امین الدین نصر مستوفی که در عهد سلاجقه متوفی
دیوان سلاطین بود که عراق را دو هزار و پانصد و بیست تومان دکری این زمانی
حاصل بوده است و اکنون چه تخریب ولایات بانیمه را آمده تومان اصفهان درو سه
شهر است اصفهان و فروران و فارفان حقوق دیوانش بیست و پنج تومان و از بعضی
از اقلیم چهارم گرفته اند اما بحسب طول و عرض حکما از اقلیم سیم گفته اند طولش از جزایر خالدات
فوم و عرض از خط استوا لگ آنکه در اصل چهار ده بوده است کران و در کوشک و جوباره و دردشت
تا چند مزرعه بعضی طهمورث شدادی و چند جمشید و ذو القرنین ساخته بودند و کیقباد اول
کیانیان آنرا دار الملک ساخت کثرت مردم حاصل شد بر بیرون دیهها عمارت میکردند تا بیشتر
باهم پیوست و شهری بزرگ شد رکن الدوله حسن بویه آنرا بارو کشید دورش بیست و
یکهزار قدم است که عبارت از گام باشد طالع عمارتش برج قوس جز حمل و چهار محله و دروازه دارد
هوایش معتدل است در تابستان و زمستان گرما و سرما چنان نبود که کسی را از کار باز دارد
و زلزله و بارندگی و صاعقه که موجب خرابی باشد کمتر روی اتفاق افتد خاکش مرده را دیر ریزاند
و هر چه بدان سپارند از غله و غیره آن نیکو نگاه دارد و تا چند سال تباه نکند و در عمارتش جز
من بو ماما کمتر بود زنده رود در جانب قبله بر ظاهر شهر میگذرد و از آن نهرها در شهر جاری باشد
و آب چاهش در پنج شش گزی بود و در گوارندگی و خوشی با آب رود نزدیک بود و هر تخم که از جای
دیگر آنجا برند و زرع کنند اگر بهتر از مقام اول نرسد به کمتر نباشد الا انار که آنجا نیکو نیاید
و آن نیز از نیکوی آب و هواست که انار در هوای متعفن نیک آید و نرخ غله و دیگر ارزاق
پیوسته وسط باشد اما نرخ میوه در غایت ارزانی بود و میوه های آن بغایت خوب
و نازک بود بتخصیص سیب و به و امرود ملچی و عثمانی و زردآلوی بر مشن و برخی و خطر
عشق نیکوی باشد و خربزه اش تمام شیرین است و از این میوه ها ار شیری بکنی بی آنکه آب
خورند سوان خورند و کثرت خوردن آن مضر نیست و میوه های آن باشد و روم

و علف‌خوارهای نیکو دارد و هر چهارپای که آنجا فربه شود چندان نوا یابی داشته باشد که جای
دیگر فربه شود و در ابولابت مرغزارهاست بزرگترین مرغزار بلاشان و شکارگاههای فراوان و
نیکو دارد و همه شکاری در او باشد و در آن شهر مدارس و خانقاهات و ابواب البر بسیار است
از جمله مدرسه‌ای که چون آنکاه سلطان محمد سلجوقی است محل کلیاری سنگ بوزن کاسنی ده هزار من که
منبرستان هند بود و از سلطان آن را برداشته عشری بار مسخر به بفروخت و ناموس دین
را در آستان آن مدرسه بر در افکند مردمان آنجا سفیدچهره و مردتن باشند و اکثر شافعی
مذهب و در طاعت درجه عالی دارند اما اکثر اوقات با هم در محاربه باشند و رسم و رود و هوای
هر که از آنجا بر نشند و همه خوشیهای آن شهر در هنگام اظهار دو هوای ناخوشی آن فتنه
مقابل بسوان کرد و بدین سبب گفته‌اند بیت اصفهان شهر گیست به نعمت جز هوائی درو
نمی‌باید سر چه نکوست الا آنکه اصفهانی درو نمی‌باید و کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی گفته بیت
تا در دشت هست و جوباره هست از کوشش و کشش چاره ای خداوند آسمان و زمین باد
شاه فرست چو بکاره تا در دشت را چو دشت کند جوی خون آرد چو جوباره عدد هر دو را
نیفزاید هر یکی را کند بصد پاره از رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرویست بروایت عبدالله بن
عباس رضی الله عنهما یخرج الدجال من یهودیة الاصفهان حتی یاتی الکوفه فیلحقه قوم من المدینه
و قوم من الطور و قوم من ذی یمن و قوم من قزوین سالوا یا رسول الله ما قزوین قال قوم یکونون
بآخره یخرجون من الدنیا زهادا فیها یرد الله بهم من الکفر الی الایمان حقوق دیوانی
اصفهان بمبلغ مقرر است در سنه خمس و ثلثین خانی سی و پنج تومان حاصل داشت ولایتش
هشت ناحیه است و چهارصد پاره ده بیرون از مزارع که داخل شهر است اول ناحیه جی
در حوالی شهرست و هفتاد و پنج پاره ده طهران و مارمانان و حاودان و شهرستان
که انرا شهر بو اصفهان گویند اسکندر رومی ساخته و فرود ساسانی تجدید عمارتش کرده
معظم قری آن ناحیه است دوم ناحیه ماربین پنجاه و هشت پاره ده بهشت فوران

و فرطان و زنان و انداان آن معظم قرای است و کیفیت این ناحیه همچون ماربین است
چنانکه باغات اکثر مواضع بانم نوسکی دارد و در بعضی گفته اند ٤ ماربلی که خطا از
آفتاب انع رود رم در دست ٤ و درین ناحیه قلعه بوده است که طهمورث دیو بند
ساخته از آتشگاه گفته اند و در و بهمن بن اسفندیار النجاره ساخته بود ناحیت سیم کراج سی و
شش پاره ده است دستی و اشکاوند و فرادان معظم قرای آن و این ناحیت نیز همچون
ماربین است از هوسیکی باغستان و بها بام چهارم ناحیت قتاب چهل پاره ده است معتبر به
وراران و قهجاورستان معظم قرای آن و این ناحیت آب زنکار رنمیخورند بدین سبب
قتاب میخوانند پنجم ناحیت برخواری دو پاره ده است و ده جز معظم قرای ان و این ناحیت
را نیز آب زنکار رنیست و دیگر نواحی را آب زرنده رود و درین ناحیه در ده جز بهمن بن
اسفندیار النجاره ساخته بود ششم ناحیت النجان سی پاره ده است کوپان و در بحان
و کلت معظم قرای آن هفتم ناحیت براآن هشتاد پاره ده است اشکستان و دریستان
و بین و منبارت و خوردان و قساران و کوبان و کاچ دوادنان معظم قرای ان
هشتم ناحیت رویدشتین هفت پاره ده است و فارفان قصبه آن و کمندان و فوطان و
ورزنه و النگهران معظم قرای آن و این دیها که معظم قری خواندیم از انهاست که در
دیگر ولایات شهر میخوانند و در هر یک از آن دیها کما بیش یکهزار خانه باشد و بازار و
مدارس و خانقاهات و مساجد و حمامات دارد و حقوق دیوانی ولایت اصفهان پنجاه تو
مان است و از کار شیخ ابو علی سینا اثری انجاست و از اصفهان تا دیگر ولایات عرا
قعجم مسافت بر موجبست اردستان بی وچهار فرسنگ ابرج لر زرک چهل و پنج فرسنگ بر
جرد لر کوچک شصت و شش فرسنگ جرباذقان سی و یک فرسنگ بمورود ولنجان بی و پنج
فرسنگ ری هشتاد و شش فرسنگ شهر فیروزان شش فرسنگ ساده هفت و چهار فرسنگ
سلطانیه صد و شش فرسنگ قم نود و دو فرسنگ قم پنجاه و دو فرسنگ قمشه بحدها

بر چهارده فرسنگ کاشان سی و دو فرسنگ کرج چهل و پنج فرسنگ اردکان از یزد که سی و پنج
فرسنگ نطنز بیست فرسنگ نایین هشت و شش فرسنگ نهاوند هفتاد و چهار فرسنگ همدان شصت
و دو فرسنگ شهر فیروزان شهریست بر دو طرف کنار زنده رود بالای اصفهان از اقلیم سیم است
طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا آبش در آب و هوا و غله و میوه و
میوه و غیر آن و خوی و طبع و مذهب اهل آنجا مانند اصفهانست حقوق دیوانیش سیزده تومان
و چهار هزار و پانصد دینار است تومان ری این تومان از شهر بکلاف ری بوده است و
اکنون ری خرابست و رامین شهر آنجاست و مواضع دیگرش منعافت یک ده و هر یک دهه
شده حقوق دیوانی آنجا سی تومان بوده است و ملک ری بعطیه بوده که آرزوی حکومتش
در دل عمر سعد باعث قتل امیر المومنین حسین شد و آن حکایت مشهور است ری از اقلیم
چهارم است و ام البلاد ایران و بجهت قدمت آنرا شیخ البلاد خوانند طولش از جزایر خالدات
نوه و عرض از خط استوا آن شهری کبیر است و شمالش بسته و هوایش متعفن و آبش نا
گوارنده و دیو و بال بسیار بود و در صفتش گفته اند بیت دیدم سحرگهی ملک الموت را بخواب
بی کفش میگریخت ز دست وبای ری گفتم تو نیز گفت چو ری دست برکشد. بو یحیی ضعیف
مسجد جامع ری: در مضحکات آمده که اصفهانی و رازی را در باب خوبی شهر خود مبا
حثه افتاد و هر یک هنر شهر خود عرض میکردند اصفهانی گفت خاک اصفهان مرده را تا چهل
سال بر بر نمیدارد رازی گفت خاک ری مرده چهل ساله را ببرد دکان در داد و بستد دا
دنیا انه بدین مضحکه اصفهانی را ملزم گردانید شهر ری را شیث پیغمبر علیه السلام ساخت و هوشنگ
پیشدادی در عمارت آن افزود و شهری بزرگ شد بعد از خرابی منوچهر بن منوچهر بن
فریدون تجدید عمارتش کرد باز در زمان اسلام خرابی یافت المهدی بالله محمد بن ابو دوا
نیق العباسی احیای عمارت آن کرد و شهری عظیم شد و دو بار و شش دوازده هزار
گامست طالع عمارتش برج عقرب اهل شهر را بر سر مذهب باهم مخاصمت افتاد زیادت از

صد هزار آدمی بقتل آمد و خرابی تمام بحال شهر راه یافت و در رفت معمول لکلی خراب
شد در عهد غازان خان ملک فخر الدین ورامینی بحکم یرلیغ در رواندک عمارتی کرد و جمعی را ساکن
گردانید قلعهٔ طبرک بر جانب شمال بپای کوه افتاده است و ولایت قصران در پس آن
کوه و دیگر نواحی چون فرحین و بهنام در صحراست و تمامت ولایت هفت ناحیه
است و دولاب و کوسن و قصران در صحراست و وزن و فیروز رام که فیروز
ساسانی ساخته و اکنون فیروزان میخوانند غله و میوه آنجا نیک بزرگ و بسیار بود و اکثر اوقات
آنجا فراخی و ارزانی بود و قحط از روی ندرت اتفاق افتد و از آن ولایت غله و دیگر
ارزاق به بسیار ولایات برند و از میوه های آنجا انار رود عباسی و شفتالو و امرود نیکو
اما خورنده میوه های آنجا را تب لازم بود و اهل شهر و اکثر ولایات شیعی اثنا عشری اند الا دیه قوه
و چند موضع دیگر حنفی باشند و اهل آن ولایت آن موضع را بدین سبب و سه حرابی خوانند و در ری
از انبیا حقا و حقوق مرقد و بسی از اکابر و اولیا بسیار آسوده اند چون ابراهیم خواص و کسایی
بسالبع قراء السبعه و محمد بن الحسن الفقیه و حقوق دیوانی آن ولایت با آنچه داخل آن تومان
نیست یازده تومان و یکهزار و پانصد دینار است طهران قصبه معتبر است و آب و
هوا خوشتر از ری است و در حاصل مانند آن در ما قبل ناکریزی عظیم داشته اند
ورامین در ماقبل دهی بوده و اکنون قصبه گشته و دار الملک آن تومان شده طول
از جزایر ... و عرض از خط استوا ... در آب و هوا خوشتر از ری است و در محصول و
میوه ها مانند آن و اهل آنجا نیز شیعه اثنا عشری اند و بکبر و طمع ایشان غالب بود تومان سلطا
نیه و قزوین در اول اگرچه این تومان بقزوین منسوب بود اما چون در چند
سال شهر سلطانیه انشا فرمودند و دار الملک ایران شد از او مقدم داشتن اولی
بود و در این تومان نه شهر است سلطانیه از اقلیم چهارم است و شهری اسلامی طولش
از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا ... ارغون خان بن اباقا خان بن

هلاکو خان

هلاکو خان مغول بنیاد فرمود و شهر اولجایتو سلطان تمام رسانید و بنام خود منسوب کرد طالع عمارتش برج اسد و دور باروش که ارغون بنیاد کرده بود دوازده هزار گام و آنکه اولجایتو سلطان
بی جنت و بسبب فات او تمام ناکرده ماند سی هزار گام و در وقلعه ایست از سنگ تراشیده که خوابگاه
اولجایتو سلطانست و دیگر عمارات در انجا بسیارست دور آن قلعه دو هزار گامست هوایش بسردی مایلست
و آبش از چاه و قنوات و نیک هاضم و چاه آنجا در دو سه گز است باده گز و ولایات بر دگر سیر در
حوالیش بکروزه راهست و هر چه مردم را بکار آید در آن ولایات موجود و بسیارست و علف زار ربا
سمنات خوب و فراوان دارد و شکارگاههای نیکو و اکنون چندان عمارت عالی که در آن شهر است
بعد از تبریز در هیچ شهر دیگر نیست و مردم انجا از هر ولایت آمده اند و انجا ساکن شده و از همه
ملل و مذاهب هستند و زبانشان هنوز یکرویه نشده اما پارسی مروج نا ملزم است و حقوق دیوانی
انجا تمغا مقررست و در این سالها اگر اردوها انجا بودی سی تومان و الا بیست تومان حاصل
داشت و از سلطانیه تا دیگر بلاد عراق عجم مسافات بر این موجب است ابهر پنج فرسنگ و طارم ده فرسنگ
اصفهان صد و شش فرسنگ اسدآبادی و هفت فرسنگ ری پنجاه فرسنگ گکان پنج فرسنگ
ساوه چهل و دو فرسنگ سجاس پنج فرسنگ قزوین بوده فرسنگ قم پنجاه و چهار فرسنگ کاشان
هفتاد و چهار فرسنگ همدان سی فرسنگ یزد صد و چهل و پنج فرسنگ تستر چهل و شش فرسنگ
قراباق اران هفتاد و دو فرسنگ شیراز صد و هفتاد و شش فرسنگ قزوین از اقلیم چهارمست
طولش از جزایر خالدات فه ح وعرض از خط استوا لوح از حساب تنعور است چه آنکه بنوشته
باد بالسد ملاحده و محاربه بوده اند احادیث بسیار در فضیلت ان بقعه وارد و مشهورست
و در مسند و بن عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله اغزوا قزوین فانه من اعلی ابواب
الجنة و بدین سبب انرا باب الجنه خوانند و احوال آن اگرچه در کتاب کرده مزوج گفته
ام الحال مجملا ربط بحث را یاد میکنم در کتاب البلدان آمده که قزوین را شاپور بن اردشیر
بابکان ساخته است و شاد شاپور نام نهاده و بنا آن شهری بوده که در میان رود خانهها بهای

چرو و دوابر رودی ساخته اند و انجا اطلال باروئی بدید است و مردم انجا در عهد ترجمه گویا دشتابادگان
منسوب باشند ساکنانش مشهور نیست و در کتاب صور مسطور که حصار شهرستان قزوین که
اکنون محلتیست در میان شهر شاپور ذوالاکتاف ساسانی ساخته است تاریخ عمارت آن ماه
اردیبهشت سنه ثلث و ستین و اربعمایه اسکندری طالع عمارتش برج جوزا اطلال آن بارو هنوز باقیست
در زمان خلافت عثمان برادر مادریش ولید بن عقبه الاموی و سعد بن العاص الاموی را
بایالت آن ثغر فرستاد و آن حصار را بمردم مسکون گردانید و شهری شد و المهادی بالله
موسی بن مهدی در ازای آن شهرستان دیگر کرد و مدینه موسی خواند و غلامش مبارک ترکی
شهرستان دیگر ساخت و مبارک اباد خواند چون خلافت بهرون الرشید رسید اهالی مداین مذکوره
تعلق داشت و بالمره از عاج خود دید و ابتدا کردند باروئی که محیط مداین ثلثه و دیگر محلات بود بنیاد کرد و
بجهت وفات او باتمام نرسید در عهد معتز خلیفه موسی بن بوقا در سنه اربع و خمسین و مائتین
آن عمارت را باتمام رسانید و بمردم مسکون گردانید و شهری معظم شد و بعد از
آن صاحب جلیل اسمعیل بن عباد رازی وزیر فخرالدوله دیلمی در سنه ثلث و سبعین و
ثلثمایه جهت آنکه خرابی بحال او راه یافته بود و او در کتب احادیث دیده انه یکون فی آخر الزمان
بلدة تعرف بالدیلم یقال لها قزوین هی باب من ابواب الجنة من عمل فیها عمل سنة سوء یحاسب
لو علمکم کیف من طین عجزا الله لکم ذنوب صغیرها و کبیرها تجدید عمارت بارو کرد و جهت آنکه در
کتب احادیث خوانده بود بروایت عمر بن عبد العزیز ستفتح علی امتی مدینتان احدیهما من ارض
الدیلم یقال لها قزوین والاخری من ارض الروم یقال لها ... من سکنها کان رابطا فی احدیهما
یوما او لیلة وجبت له الجنة و قال عمر بن عبد العزیز اللهم لا تمتنی حتی تجعل لی فی احدیهما دارا و
بر آن وجه بود در انجا عمارتی عالی ساخت در محله جوسق و آن زمین را اکنون صاحب اباد
خوانند و در سنه احدی عشر و اربعمایه جهت نزاعی که میان سالار ابراهیم بن مرزبان
الدیلمی خال مجدالدوله بن فخرالدوله با اهل قزوین بود خرابی بحال او راه یافت امیر شرف

ابو علی جعفری مرمت آن خرابیها کرد و در سنه اثنی و سبعین و خمسمایه صدر الدین
محمد بن عبد الملک مراغه تجدید عمارت بارو کرد و اکثر روی بارو با حجر آورد و برج و سر فصیلها
آجر پخت و معمار آن عمارت امام جمال الدین بابویه رازی بود و لشکر معوان بارو را افراز
کردند و دور باروش ده هزار و سیصد گامست بخلاف ادوار بروج سواکس معتدلست و آبش
از قنوات و در رود و باغستان بسیارست و در هر سال یک نوبت در آب خر سعی کنند انگور
دانه ام وسق بسیار از آن حاصل شود و بعد از سعی و سیل اسعار چون ارزان شوند و انه بکار
آید انگور دیگر باید بر نیکو دهد و اکثر اوقات انجا ارزانی غله و انگور باشد بانش نیکوست و از
میوهاش انگور و لوبی رنج خوبست و شکار کاسها و علف زارهای نیکو دارد و تحصیل علف آنجا
بهتر از دیگر ولایات باشد و شتر زردی بعضیت تر از شتران دیگر باشد و بر سه فرسنگی انجا
چشمه ایست که آن را انگول خوانند و در روزهای گرم تابستان آب آن چشمه یخ شود و اگر روز خنک
بود یخ کمتر باشد و چون یخ شهر تمام شود از آنجا آرند و مردم انجا شافعی مذهب اند و در کار
دین بغایت صلب اند که حنفی و شیعی نزبا شند و با وجود قرب جوار هرگز مانور ملاحده نشدند
مشهد امامزاده پسر علی بن موسی الرضاست و قبر یکی از صحابه و مزار اولیای کبار بسیارست
مثل خواجه احمد غزالی و رضی الدین طالقانی و ابوبکر ساسانی و ابراهیم شهرستانی و وحید
النساج ساوی و این ماجه محدث و علک فلک قزوینی و نور الدین و جمال الدین و جلیل امام
الدین رافعی و غیرهم و حقوق دیوانی انجا منضا مقررست و بمبلغ پنج تومان و نیم بقرار
آمده و ولایتش که پنش بیست پاره ده و مزرعه است بهفت ناحیه و در آن نواحی و شهار
معتبرست چون خارسحس و جباج و فرمان و پسال و بکرآباد و پیاده من و بوپشان و شهاسک
و شرف آباد و خارک و مازن و امثال آن و این ولایت را شرح تومان و نیم حقوق
دیوانیست **با** ازاقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات فدل و عرض از خط استوا الرم
کیخسرو بن سیاوش کیانی ساخت و در انجا قلعه کلین است دارا ساسان دار ... کیانی

ساخت و برادرش ابکند زرومی با اتمام رسانید و بران قلعه قلعه دیگر بهاء الدین حیدر ارسلان
اتابک نوشتکین سرکر سلجوقی ساخت و بعد از به موسوم کرد در و باروی آن شهر بحجر ازرو مابعد
کاست هوایش بسردسیرست و آبش از رودخانه که بران شهر موسوم است و از حدود سلطانیه
برمیخیزد و در ولایت قزوین میریزد غله و میوه های آن بسیارست و نیکو می باشد اما نانش نیکو نبود
و پنبه کم آید از میوه هاش انگور و سیب و خربزه و آلوی نوعی و کلابی نیکوست و مردم آنجا سفید چهره
و شافعی مذهب اند اما ملی بر طبیعت ایشان غالب بود و بر ظاهر آن شهر مزار شیخ ابوبکر طاهر نسابادی
اهر است ولایتش بیست و پنج پاره دیه است حقوق دیوانی آن شهرها و ولایتش مکنومان و چهار هزار
دینار ثبت است اشکور و دیلمان و ولایت طوالش و حوکام و خشجان ولایت بسیارست ما بین
عراق و جیلانات در کوهستان سخت افتاده در هر ولایتی در حکم حاکمی علیحده و آن حاکم خود را
حاکمی شمارد و مردم آنجا جنگی و مردانه باشند اما چون از آن ولایت بیرون آیند بحث
بر نباشند و چون کوهی اند از تداهیب فراعتی دارند اما لعوم سنیه و بواطنه
نزد مکرنه هوای آن ولایت سردسیرست و آبش از عیون و اودیه آن جبال حاصلش
غله بسیار بود و پنبه و میوه کمتر باشد و در او گوسفند نیکو آید و شکار بسیار بود و علفخوارهای
بسیار و سارکار باشد آوه از اقلیم چهارست طولش از جزایر خالدات فه مه و عرض از خط
استوا لد لم ساخت بطالع سنبله و در بارویش قرب بهجرار گام است
هوایش معتدل است و آبش از رودخانه و کاوماسا که ماهن ره می آید و در آن شهر زمستان
یخ آنجا می بندند لکن کرت با ورو میخورند و در تابستان همچنان یخ آب باران می بندد و چون
انعقاد آن یخ که فرو خورده بود بار دهد بعد از آن آسیاده مانند دیگر جاها باشد غله و پنبه
آنجا بسیار و نیکو بود اما نانش نیکو نبود از میوه هاش لحم نیکوست مردم آنجا سفید چهره
و اثنا عشری اند و در آن مذهب بغایت متعصب اند و با هم اتفاق نیکو دارند حقوق
دیوانی آنجا مقررست و شهر و ولایتش داخل ملوک ساوه است و دیه

ولایتش

ولایتیست که شاهرود در میانش میگذرد و بدان باز میخوانند و در شمالی قزوین است در
افتاده است و در آنجا قرب پنجاه قلعه حصین محکمست و بهترین قلاع الموت و میمون
دز و معتبرترین همه الموت که دار الملک اسماعیلیان ایران زمین است و صد و هفتاد و
یکسال مقر دعوت ایشان بود و آن قلعه از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات فد و عرض
از خط استوا لو آنرا الداعی الی الحق حسن بن زید الباقری در سنه ست و اربعین و مایتین
ساخت و در رجب سنه ثلث و ثمانین و اربعمایه حسن بن صباح بر آنجا مستولی شد و آن قلعه را در اول
اله اموت گفتندی یعنی آشیانه عقاب که آنجا را آموزش کردی بمرور الموت شد
و حروف آله الموت بمرور بعد و حل چند سال صعود حسن صباح است بر آن قلعه و این
از نوادر حالاتست در سنه اربع و خمسین و ستمایه بفرمان هلاکوخان آن قلعه را خراب
کردند و ولایت رودبار اگرچه گرمسیرست اما سردسیرش نزدیکست که در دو
موضع او از هم توانند شنید و در یکی جو درونند و در یکی هنگام زرع جو باشد و حاصل نیکو
دارد و غله و پنبه و انگور و میوه بسیار از میوهاش سیب و امرود نیکو آید و کم از اصفهانی
نبود و نانش نیکو باشد مردم آنجا مذهب باطنیه داشته اند و جمعی را که مراغیان خوانند مزدکی
نسبت کنند اما اهل رودبار تمامت خود را مسلمان شمارند و اکنون پاره پاره راه دین می
ایند حقوق دیوانیش هشت هزار دینارست طارمان از اقلیم چهارمست طولش
از جزایر خالدات فرم و عرض از خط استوا لوکه و تهین خوانند و در مازوش ده پاره
کامست در رفرت معمول خراشید هوایش سردست و آبش از رودخانه که بر آن شهر
است و از حدود سلطانیه بر میخیزد و در سفید رود میریزد و از قنوات و ارتفاعات
آنجا غله بود و در رودخانه بالا پنبه کارند و در آن بهره و لانش میوه بسیست
و از طارمین آورند و مردم آنجا شافعی مذهب اند و برطرو اسمر اقسام نایند و در حوی
الا قالیم گوید غفلت بر ایشان پهلوی راستست و از مزار کار او لیا در آن شهر

این بار ... کشیت صحم

بسیار است مثل شیخ اخی فرج زنجانی و استاد عبد الغفار سکاک و غیره کاشانی حقوق دیوا

بتمغا مقرر است و دوازده هزار دینار رضائی و ولایتش کاسش صد پاره ده است مشتمل بر

دینار جمله این باشد ساوه از اقلیم چهارم است و شهر اسلامی طولش از جزایر خالدات فه و عرض

از خط استوا له د در اول بر آن زمین بحیره بود و در شب ولادت رسول صلی الله علیه

و آله و سلم آب آن بحیره بزمین فرو شد و آن از معجزات بود

بر آن زمین شهر ساخت بطالع جوزا و درین عهد خرابی بحال راه یافته بود

صاحب سعید خواجه ظهیر الدین علی ابن الملک شرف الدین ساوجی طاب ثراه باز عمارت کرد

از آن شرف و فرش آجر انداخت و دور آن بارو هشت هزار و دویست ذراع

خلقی است پسرش صاحب اعظم خواجه شمس الدین عبد الله ده زود اما بنا که پیوسته شهرست

بارو کشید و داخل شهر گردانید و دور آن قریب چهار هزار ذراع خلقی بود هوای

آن شهر بگرمی مایلست و آبش از رود خانه مزدقان و صوانست انجابر همچون اوه

بزمستان یخ آب در چاه می‌بندند تا ایام گرما بکار دارند ارتفاعاتش غله و علف

بسیار بود اما نانش سخت نیکو بود انجیر و سیب و به و انگور زرمرق و انار صرم بغایت

خوبست مردم آنجا و اهل شهر شافعی مذهب پاک اعتقاد باشند و اهل ولایت بخلاف

دلو بحره که سنی اند تمامت دیهها شیعی اثنا عشری اند و حقوق دیوانی آنجا بتمغا

مقرر است و دو تومان و نیم صمان است و ولایتش چهار ناحیتست و صد و بیست و

پنج پاره دیه ناحیه اول سپاه چهل و شش پاره دیه است و حوم آباد و بر اسنون

و طربر ماسنده و زرنده الحلا و بنو طحر و د معظم قری آن دوم ناحیت

همنده پاره دیه است بیره و جمرقان و کمندان و کاو معظم قری آن سیم جرو دهست

پاره ده است حو و مامه معظم قری آن چهارم نو سه چهل و دو پاره ده است

راور آن و آب ماوه و سمرم و مرق و دقش صحنین معظم قری آن حقوق دیوانی

منوچه وارد که

ابن ابو یحیی

این نواحی چهار تومان و نیم مقرر است چون گاه این ولایات با چهارپایان سپنزوار
بود تا بمرتبه که گفته‌اند که او هم از چو پیاده و از مزار اکابر و اولیا در پیاده ترست شیخ عثمان
پیاوجیت بظاهر آن بجانب شمال مشهد سید محمد بن امام موسی الکاظم است و جبلی و سنگی شهر بجانب
مغرب بر حدود خرقان مشهدی را گویند پیغمبر علیه السلام منسوب میکنند بجایی خیو ورود در اول
دو شهر و ده است و در قرب مغول خراب شد از هر یک بقدر دهی مانده و چند دهی دیگر و نواحی
مرو و وادی خود و توابع اوست بر حضوی سلطانیه یک روزه راه افتاده است از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات محمد و عرض از خط استوا لوع و لایی سردسیر است حاصلش غله و اندکی
میوه باشد زیادت از صد پاره ده است و اکثرشان مغول نشین کوه رعوان خالی در کوه
بجایی است و چنانکه عادت مغول بود نا پیدا کرده بودند و آن کوه را توابع عروق گردانیده
و مردم را از آن حدود گذشتن رخصت رسیدی و حرس الحلاجا تون کوه رند را شکار اگر دند
انجا خانقاه ساخت و مردم نشاند اهل ایولات بر مذهب ابو حنیفه اند و در ولایت الجرود
قصبه ایست مغول آن را ستوربق خوانند بر بر شنه ایست کنجر و کمانی ساخته است و در آن
قصبه سرایی است بزرگ و در صحن سرا حوضی است بشکل حوضی بزرگ بلکه ماننده دریاچه ملاحان
بقعرش نمیتوانند رسید و چون یک بمقدار آسیای گردانی دایم از انجا بیرون می‌آید
چون در می‌بندند زیادت نمیشود و چون می‌گشایند برقرار جاریست و در هیچ موسم
کم و بیش نمی‌باشد این از نوادرست اما قاآن مغول آن سرای را با حال عمارت آورد
و در آن حوالی علفخواری خوبست و حقوق دیوانی آن ولایت دو تومان و نیم است
برجهان قلعه بوده است بر کوهی که محاذی طارمین است بر پنج فرسنگی سلطانیه بجانب شرقی
و کاسش بجاه پاره دیه از توابع آن بوده و در قرب مغول خراب شده بوده دیه معمور
که مغول ارامامن قلعه میخوانند ام العرای انجاست و اکنون سیاسیاکی سلطانیه
الموضع آبادان می‌باشد و لایتی سردسیرست حاصلش غله و بالیز بود چون بر جاده

عام افتاده است و احاحات بسیار دارند از حقوق دیوانی معاف اند طارمین ولایتی گرمسیر است
بر شمالی سلطانیه بیست فرسنگ راه و در و از ... ارتفاعات بسیار نیکو می باشد و اکثر میوه سلطانیه از آنجا
و در اول آنجا شهری فیروزآباد نام بر مسن طارم سفلی دار الملک بود اکنون بکلی خرابست
و قصبه اندر طارم علیا شمیران آنجا شهره طول آن از جزایر خالدات قد یه و عرض از خط استوا لو یه
مردم آن ولایت سنی شافعی مذهبند و آن ولایت پنج قسمتست اول طارم علیا از توابع قلعه حاج بوده است
قریب صد پاره ده است و حرلاو و سورزه و درام و حیات و قلات و زرنروشند معظم قری آنست
دوم طارم سفلی توابع قلعه شمیران عماه ذره و مزرعه بوده است و الون و حودس و دیزورد
فردوس
رد و کلیج از معظمات آن سیم طارم سفلی توابع قلعه فردوس بیست پاره دیه است و برزان
معظم آن چهارم لسار و برهدون دو ده معتبرست و شش ده دیگر از توابع آن پنجم دراباد
سفلی بیست و پنج پاره دیه است و کلهار و کلجین و طبل از معظمات آن حقوق دیوانی این ولایات
با ماحات و قلات و اردمکل شش تومان و چهار هزار دینار است طالقان ولایتی بر دو دست
در غربی قزوین طولش از جزایر خالدات فه له و عرض از خط استوا لو یح در کوهستان
افتاده است و کلاتها بود و دیهها معتبر کم باشد حاصل الجا غله و اندکی جوز و میوه بود و مردم
آنجا دعوی مذهب سنت کنند اما هواطنه ملحد باشند و لایت برآورده و حرود و دهسانه و کرج و کیغ
از توابع آنجاست و در این ولایت دیهها معتبر بود و حقوق دیوانی طالقان و این ولایت
مکتوب مانست کاغدکنان شهری وسط بوده است امیر مسعود آن ریحانی که جدمادری
قزوین بوده است ساخته بود و جوج نام کرده است چون در آنجا کاغذ خوب میکرده اند
بکاغدکنان مشهور شد اکنون خرابست و بمقدار دیهی وسط مانده مردم آنجا شافعی
مذهب اند هوالش سردست داشن از چشمها و که از آن کوهها بر میخیزد و بسند و در مرد
حاصلش عبر از غله نبود مواضع که اول از توابع آنجا بوده قریب سی و پنج موضع باشد
و در وقت مغول خراب شده بود اکنون چون معمول شش است و ایشان

ازاعن

زراعت می‌کنند از امعوبیه میخوانند و ولایت مردقان و دراباد علیا هم از توابع انجا
و قرب هفتاد موضع بود درین ولایت پنبه و میوه نیک باشد حقوق دیوانی کاغذ کنان
و اسولات بچهار دینار است مردقان شهری وسط است از اقلیم چهارم طولش از جزا
خالدات حد ی و عرض از خط استوا له مسافت دورش سه هزار گام بود هوایش گرمی
مایل است و اب‌ش از رودی که بدان نهر منسوبست و از حدود ساسان می‌اید غله و انگورش
نیکو بود و میوه اندک باشد و مردم انجا سنی شافعی مذهب‌اند حقوق دیوانی آن و ولایتش که
قرب سیزده پاره دیه است نهصد و پنجاه درم بکتو مالست و در حکومت داخل ملوک پیاده است بزرگ و مرحنان
و اندخن هر یک قصبه است از اقلیم چهارم و در شمالی بهر افتاده است سی پاره دیه است
از توابع ان سوالش پر دیست و در رد رسنی چنانکه شهر ساکنان انجا همبر باشند
الشاه و سمان کوه بر سنجرد و ستپید رود بریده و حاصلش غله و انگور و میوه بسرد سیری بود
مردم انجا سنی شافعی مذهب‌اند حقوق دیوانیش چهار هزار دینار است و رحمان مع اندخن و
ولایتش کامش بیست پاره دیه است و در اب و هوا و حاصل مانند برکند و ان هر دو را
شش هزار دینار منوجه دیوانیست و از حقوق دیوانی این ولایت و برکه بنی مروان
قزوین رود و سمت بوان طارمین ولایت تشکل ومشو ولایتیست در شرقی قزوین و جنوبی
طالقان افتاده چهل پاره دیه باشد سوالش معتدلست و اب‌ش از کوههای انجا بر
برسنجرد و حاصل غله و پنبه و میوه و جوز بود و مردمش بطبع و مذهب طالقان نزدیک
باشند حقوق دیوانیش سه هزار دینار است و ان ولایت وقف جامع قزوین
بود اما اکنون سعلب متصرف مغولست تومان قمرو کاشان درین تومان چند شهرست
حقوق دیوانش قمر از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات قه قه و عرض
از خط استوا له ته ساخت طالع عمارتش برج جوزا دور باروش
زیادت از ده هزار گام بود گویند بجهل کام بر باروی قزوین زیادت است

هوایش معتدلست و آبش از رودی که از جرباذقان می‌آید و انجا در زمستان یخ
آب در چاه می‌بندند تا هنگام گرما بکار برند و اطعمه در پانزده گرمی می‌باشد و اندکی بشمال
ری مایل بود از ارتفاعاتش غله و پنبه بسیار باشد و از میوه‌هاش انار و فستق و خربزه و انجیر
نیکوست و در آن شهر درخت سرو نیک می‌آید و مردم انجا شیعی اثنا عشری اند و اکثر
مستعدان شهر اکنون خرابست اما بارو و شهرستان حقوق دیوانی کاشان تمغا مقرر
و از آن شهر و ولایت چهار تومان باشد کاشان از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات
قوتم و عرض از خط استوا لدع رسیده خاتون شکوفه باروش ارشد ساخت
طالع سنبله و بر ظاهر آن شهر قلعه‌ایست آنرا فین خوانند هوای آن شهر گرمسیر است
و آبش از کاریز و رودی که از قهرود و بناسریست در زمستان پیرامان شود که یخ
بسیار بگیرند انجا در سمه و یخ آب در چاه می‌بندند تا هنگام گرما بکار برند و ارتفا
عاتش وسط بود و از میوه‌هاش خربزه و انگور نیکوست مردم انجا شیعی اثنی عشری اند و اکثر
شان حکیم وش و لطیف طبع و در انجا جهال و بطال کمتر باشند و از حشرات در انجا عقرب
بسیار بود و قتال باشند گویند عقرب را رحم کمتر زند و حقوق دیوانی شهر تمغا مقرر است
و ولایتش کاشان مجده پاره ده است و اکثرش معظم و اهل ولایت بیشتر مسلمانند و
ولایت مصرخشنش ... حقوق دیوانی آن شهر و ولایت پانزده تومان و هفت
هزار دینارست اردستان ولایتست قریب بجاه پاره دیه است و در محصول یکسان
مناسبست و ... بن اسفندیار انشا نموده بود و تغزیز ولایتست و از هر طرف
که رو روند کوه با مدرفت و سیزده پاره دیهست و ... از معظمات
اوست هوایش معتدلست و آبش از رودی که بدان شهر منسوبست ارتفاعاتش
غله و پنبه و میوه‌هاست و اکثر اوقات انجا ارزانی بود و مردم انجا شیعه اثنا عشری
اند حقوق دیوانش شش هزار دینارست جرباذقان طولش از جزایر خالدات قد

وعرض از خط استوا لج تمامی منت بهمن کیانی ساخت و بنام خود بهمره خواند که اول
ثمارا بهمره گفتندی ازان بعد عمارت کرد و کلباد کان گفت عرب معرب
کرده جرباذقان خواند هوایش معتدلست و آبش از رودی که بدان شهر منسوبست
و بقم میرود و از محصولش غله بهتر و مردم انجا اکثر شافعی مذهب اند و ولایتش قریب چهل پاره
دهست و میور رود دلیجان هم از توابع اوست حقوق دیوانی انجا چهار تومان و دو
هزار دینار است دلیجان در اول شهری وسط بوده طولش از جزایر خالدات
فه ل و عرض از خط استوا لج له و اکنون خرابست و مستاره ده توابع دارد
و در محصولات نزدیک جرباذقان فراهان ولایتیست و در رودها سهای معتبر بوده و
ده چاروق دار الملک انجا بوده و طهمورث ساخته و اکنون ولهاباد معظم قری انجاست
طول ولایتش از جزایر خالدات فد ح و عرض از خط استوا لد له هوایش معتدلست
وابش از کاریزها و زه‌ها حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه نیکو میباشد بو سنه در ان ولایت
ارزانی بود مردم انجا شیعی اثنا عشری اند و بغایت متعصب و در ان ولایت بحیره ایست
از اسغول خان ماز و رخوانند و در ان حوالی شکارگاه خوبست حقوق دیوانی
ان ولایت سه تومان و هفت هزار دینار است کرج و کرهرود از اقلیم چهارمست
طولش از جزایر خالدات فد مه و عرض از خط استوا لد ما ابو دلف عجلی بعهد هارون
الرشید ساخت کوه راسمند بر طرف شمالی انجاست و در پای آن کوه چشمه
بخت رکست ازان چشمه گلخن خوانند و مرغزاری طویل عریض دارد شش فرسنگ
در سه فرسنگ ازان مرغزار کیتو خوانند و در ان حدود قلعه محکم بوده آنرا فرزین
خوانند حقوق دیوانی ان یکتومان و یکهزار دینارست نطنز از اقلیم چهارمست
و شهری وسط و قرب سی پاره ده توابع دارد حقوق دیوانی آن ده تومان
و دو هزار و پانصد دینارست میمونسار از اقلیم چهارمست جمشید پیشدادی ساخت و انجا و

چه جود و صری عالی ساخته اطلال و آثار آن هنوز باقیست و گشتاسب در آنجا
خانه ساخت هوایش معتدلست و در ارتفاعات و محصول مانند نطنز هزاوده
ولایتست و سی پاره دیه از توابع آن و حقوق دیوانیش سه هزار و دویست
دینارست وشاق قلعه ایست در ولایت نطنز انرا   کفندی چون وشاقی
برانجا حاکم شد بوشاق معروف گشت محب الدین حرماوفانی در حق آن قلعه قصیده
گفته این بیت از آنجاست بیت چه برکشی است که هر صبحدم بوقت طلوع برآید
از کنگرهای آفتاب پیشنگ موقان لر بزرگ ولایتی معتبرست و در رود شیر و
شوشتان فارسی کردار کان و مساه الله ان از حساب آنجاست حقوق دیوانی
که با مالک مرود گویند کم بیش از صد تومانست اما آنچه از دیوان اتابک دیوان
معمول میداشتند نه تومان و یکهزار دینارست و مفصل آنچه از سر ولایات او را حاصل
چندست معلوم نیست ایذج از اقلیم چهارمست شهری کوچکست هوای
مدوارد و حقیقه انکه شمالش بسته است اما آبش گوارنده بود زیرا که با کوه برف
چارور سنگیست و حقوق دیوانی آنجا معامعتبرست بجز بوس سر آگویند شهری
کوچکیست در میان دو رود خانه بوزرک واقعست و انرا معمول حاصل آنگو
نارنج و برنج و لیمو و درخت کرسری بسیار دارد لورکان شهری کوچکست
و هوای بد دارد و آبی ناگوارنده حاصلش انگور بسیار بود و هومان لر کوچک
ولایتی معتبرست و در وچند شهر حقوق دیوانی آنجا که با مالک مرحمه گویند صد تومان
بوده است اما آنچه بدیوان معمول میداشتند نه تومان و یکهزار دینار فرود آمده
است بروجرد از اقلیم چهارمست و شهری بزرگ طولانی و در و جامع عتیق
و حدث بوده است هواش وسط است و شرابش نکوست و در و زعفران بسیار
بود و نهها و لاهنستا ر حساب آن رود بوده پی پاره دیه باشد و در و قلعه ایست

در سیاه خوانند صیمره شهری کوچک بوده است اکنون خرابست و در رودخانهای
بسیارست و در همه کوهستان عراق از آنجا باشد تومان همدان و آن پنج شهرست و
همدان از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات قح لہ و عرض از خط استوا لد ک:
جمشید پیشدادی ساخت بطالع حمل و در و قلعه کلین است در میان شهر شهرستان خوانند
داراب بن داراب ساخت اکنون آن قلعه خرابست و در همدان در اول
شهری بس بزرگ بوده است چنانکه در طبقات گوید دو فرسنگ طول داشته و بارها از
گران بر زمین دیه بوده چون خرابی بحال آن را یافت تجدید عمارتش
کرد و از امار و کشید و در آن دوازده هزار کامست هوایش سردست و آبش نکوا
رنده و در اندرون شهر چشمها بسیارست هم در طبقات آمده که یکهزار و ششصد و چند چشمه
در اندرون شهر بوده است باغستان بسیار دارد و میوه اش در غایت ارزانی
باشد و غله فراوان خیزد اما نانش نکو نبود مردم آنجا اکثر معتزلی اند و در و از مزا
رات متبرکه مثل قبر خواجه حافظ ابو العلا همدانی و بابا طاهر و عین القضاة در عدد
بسیارست حقوق دیوانی آنجا تمغا مقررست و مبلغ ده تومان و نیم حاصل دارد
اول فریوار در حوالی شهرست باد و فرسنگی مشتمل بر پنج پاره دیه است و سبزهای
ولالحسن و مجرآباد و کوشک باغ معظم قرای آن ولایت ماشارود که بسحه چله ترین در نیک
نگارخانه چین است و از حساب فریوارست نه پاره دیه است همچون ملباغ زیرا
اقطاعات معلوم نتوان کرد که زمین هر دیه که است از نیم فرسنگی باغات باهم یکی و از کثرت
درختان آفتاب بزمین نمی رسد طول ماشارود دو فرسنگ است و در عرض نیم فرسنگ
باشد و در دیه ماشان از مزارات متبرکه مزار ابو دجانه صاحب رسول است
ناحیت دوم ازبار و این چهل و یکپاره دیه است در رود آقاباد و سیفاباد و کرد
آباد و تار میان و قامتین معظم قرای آن ناحیت سیم سرا این چهل پاره دیه است

واوره بیس و فامرین و کومجان و میلاذجرد و اسفید و ابرود معظم قری آن ناحیت
چهارم اعلم بیست و پنج پاره دیه است اشوند و اومان و اسفوران و نواره و قروه
معظم قری آن ناحیه پنجم فرزرود و فرزرود بیست و یک پاره دیه است گرکهر و برز
معظم قری آن و حقوق دیوانی این ولایات سیزده تومان و هشت هزار دینار است اسدآباد
باد از اقلیم چهارم است و شهری کوچک هوایش معتدل است و آبش از کوه اروند و متوابع
حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه بود و اهل آنجا سفید چهره اند حقوق دیوانیش یک تومان و هفت هزار
و پانصد دینار است و ولایتش سی و پنج پاره دیه است باجلو و بلسار و موضعی چند است
اما علفزارها و شکارگاههای خوب است خرقان همین ولایت است چهل پاره دیه از اقلیم چهارم است
و هوایش بسردی مایل است و آبش از چشمه‌ها که از آن کوهسار منحدر شود و در غله و میوه باشد
اما نه کم باشد مواضع اندراوان و النثار و کلجین و طلکزی و سرکت و انوبرده سیفا
باد از معظمات قری آن حقوق دیوانی آن نه هزار و پانصد دینار است درگزین
در ما قبل دهی بوده است از ناحیت اعلم اکنون قصبه است و چند موضع دیگر از آن
بار میخوانند یعنی مرتفع و آرودرود و باغستان بسیار است غله و پنبه و انگور نیکو باشد مردم
آنجا سنی حنفی مذهب و مشایخ شیخ الاسلام شرف الدین درگزینی صیت الله المسلمین بطول بقاء
حقوق دیوانیش یک تومان و دو هزار دینار است رودآور رودآور قصبه است و قصبات
سیکان و توده و بهرکان با ستاد موضع دیگر پنج ناحیت جومنده رود و سرکان و دو
وکرزان رود و لامجان رود و در رهبان توابع آن هوایش معتدل است و آبش
از کوه اروند جاریست و زمینش مرتفع تمام باشد و در آنجا زعفران بسیار کارند بدین
سبب آن زمین را زعفرانی خوانند حقوق دیوانیش دو تومان و سه هزار و
پانصد دینار است سامان دهی بزرگست در حوالی خرقان هوایش بسردی
مایلست و آبش هم از آن کوه باب مردقان بوسینه پیاده رود و حاصلش غله و

انگور

انگور و اندکی میوه بود حقوق دیوانش یکهزار و دویست دینار است شهر نو و تولا
ولایتی است و چند موضع از توابع آن نهاوند از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
فج نه وعرض از خط استوا لدک مسافت دورش دو هزار گام هوایش معتدل است
و آبش از کوه الوند می آید و در و باغستان بسیار است و زمینی مرتفع دارد و مردم آنجا کرداند
حاصلش غله و انگور و میوه و اندکی پنبه بود و ولایتش قرب صد پاره دیه است سه ناحیت
ملایر و اسفیدهان و جهوق حقوق دیوانش سه تومان و هفت هزار دینار است و در
جبال اکراد و صحرا اش بسیار اند و هر سال دوازده هزار گوسفند مقرری ایشان است
برد به بهشت برود رکور مالعدم او کور امطلح فارسی گویند و از اقلیم سیم است
طولش از جزایر خالدات قطع وعرض از خط استوا لح هوایش معتدل است و
آبش از کاریزها و قنوات متفاع بسیار و در میان شهر گذرد و مردم بر آن سردابها
و وضوخانها ساخته باشند چنانکه فرو باید رفت اکثر عمارات ظاهری آن از خشت خام بود
زحمت آنکه در و بارندگی کم باشد و گلش سوت باشد و شهری نیک پاک و مضبوط است حاصلش
غله و پنبه و میوه و ابریشم بود اما چندان نباشد که اهل آنجا را کافی بود و از دیگر
ولایات بدانجا برند از میوه‌هاش انار لعاب نیکوست مردم آنجا اکثر شافعی مذهب اند
پنبه وران و دیگر ان شان سخت نیکی دوست و سلامت رو باشند و عمل پیشگانش اکثر
نیابت معجب متکبر و طامع و مفسد و اهل آنجا را این سخن بطبع نسبت کنند حقوق دیوانی
آنجا تمغا مقرر است و از آن شهر و ولایتش بیست و پنج تومان و یکهزار دینار است
میند شهری کوچک است و آب و هوا و حاصل مانند رزنا یعنی شهری کوچک است و
از اقلیم سیم است دور باروش چهار هزار گام است باب سیمره در کربلا داد و آنجا
و آن نه تومان است و هفت پاره شهر است و الرش راهوا بسردی مایل
اندکی سعید بود حدودش با ولایات عراق عجم و موقان و کردستان و ارمن و گرد

ستان بوده است طولش از باکویه تا حلوان نود و پنج فرسنگ و عرضش از ناجروان
تا کوه سینا پنجاه و پنج فرسنگ دار الملکش در ما قبل مراغه بوده است و اکنون
تبریز است و آن نزهترین و معظمترین بلاد ایرانست حقوق دیوانی او در زمان
زمان سلاجقه و اتابکان قریب دو هزار تومان این زمان بوده است تومان تبریز
بن به بهرست شهر از اقلیم چهارمست و شهری اسلامی و قبة الاسلام ایران طولش
از جزایر خالدات فب عه و عرض از خط استوا لح ع زبیده خاتون منکوحه هرون الرشید
ساخت در سنه خمس و سبعین و مایه بعد از صد و سه سال در سنه اربع و اربعین و مایتین
بعهد متوکل خلیفه عباسی بزلزله خراب شد خلیفه امر با عمارت او کرد و بعد از صد و
نود سال در رابع عشر صفر سنه اربع و ثلثین و اربعمایه باز از زلزله بکلی خراب شد
در مجمع ارباب الممالک قاضی رکن الدین خویی آمده که در آن وقت ابو طاهر منجم شیرازی
آنجا بود و حکم کرد که در آن شب آن شهر بزلزله خراب شود حکام با لزام مردم را از
شهر بصحرا بیرون بردند تا در زیر خاک هلاک نشوند و آن حکم راست آمد و در آن
شب آن شهر بکلی خراب شد چنانکه قاسمش چهل هزار کس در آن واقعه هلاک شدند
امیر وهسودان بن محمد بن رواد الازدی که از قبل القائم خلیفه حاکم آنجا بود در سنه
خمس و ثلثین و اربعمایه باختیار منجم مذکور مبالغه کرده است که بعد ازین از
زلزله خرابی نبود مگر از خوف سیل باشد و ما غایب که بر بلاد سیصد سالست که حکم کرده راست
آمده است و هر چند در آن شهر زلزله بسیار اتفاق افتاده است اما خرابی عظیم نکرده
و سببش آنکه اکنون در آن زمین قنوات بسیار اخراج کرده اند و منافذ زمین گشوده
شده لاجرم ابخره قوت نمی تواند کرد و زلزله سخت اتفاق نمی افتد و بارویی
بر ششهزار گام بوده است و ده در و دروازه ری و قلعه و سنجاران
و طاق و درب ... شاه و نارمیان و نوبر و موکله چون در عهد ... آن شهر

دار الملک

دار الملک گشت کثرت خلایق در روی جمع شد و در بیرون شهر عمارات کردند تا مرتبه که
شهر دروازه از اصل شهر آبادانی پیدا شد غازان خان از آن باروی کشید چنانکه تمامت
باغات و عمارات و دیههای و نشان کوه و پیچار آن داخل آن بارو بود جهت وفات
او ناکرده ماند و دور باروی غازانی هفت و پنجاه کامست و شش دروازه دارد او
جان و شروان و پیرزد رود و شام و سراورود و تبریز موضعی که شام میخوانند خارج
باروی غازانی غازان خان شهرچه برآورده است جهت خوابگاه خود و در آنجا عمارات
عالیه کرده چنانکه مثل آن در تمامت ایران نیست و بر بالای بهر وزیر سعید خواجه رشید
طاب ثراه بموضع ولیان کوه داخل باروی غازانی شهرچه دیگر ساخته و آن را ربع رشیدی
نام کرده و در رو عمارات و از این عالی برآورده و پسر او وزیر غیاث الدین محمد رشیدی
طاب ثراه ترتیب بر آن عمارات بسیار افزوده و وزیر خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی در
خارج محله نارمیان مسجد جامع بزرگی ساخته صحنش دویست و پنجاه گز در دویست و پنجاه
گز و در وصفه بزرگ از ایوان کسری بغداد این بزرگتر اما چون در عمارتش تعجیل کردند
فرود آمد و در آن مسجد انواع تکلفات بجای آورده و سنگ مرمر بسیار در کار
برده و شرح آن از زمان بسیار باید اکنون چندان عمارت عالی که در شهر دوایی دو
شهر است در تمامت ایران نیست شهر تبریز را باغستان بسیار دارد و آب مهرانرود
که از سهند می‌آید و نهصد و چند کاریز که ارباب ثروت اخراج کرده اند در آن باغات
صرف میشود و مستور کافی نیست و آب این کاریزها در رود همه ملک است الا
کاریز ابره [illegible] بدوازده تسو و کاریز غازانی بدوازده نارمیان و دو دانگ
از کاریز رشیدی که رستم کلان سبیل است و هوای تبریز بسردی مایلست
و اشجار گیرنده و آب رود بهتر از کاریز و کاریز بهتر از چاه بود و در تبریز کاشی کیا
گریبانها [illegible] بنام بوده کرد و در ربع رشیدی از اعتقاد کرمکند رد ار [illegible] غله و [illegible]

میوهات بغایت نیکو می‌آید میوه‌هاش در غایت خوبی و بسیار ارزانی بود بتخصیص
امرود لم خلف و سنجری و سیب ملیانی و زردآلوی حلوانی و لم احمد و انگور خرده رازقی
و ملکی و طبرزد و خربزه محمدالدین و بافوتی و ملکی و الوی و نهر مثل آنجا جای دیگر نیست
مردم آنجا بیشتر چهره خوب صورت و نیکو صحبت باشند و اکثر شان شافعی
مذهب‌اند و از مذاهب فرقه‌های دیگر بسیار اند و در و معاشران بغایت لطیف و شیرین
سخن و صاحب جمال باشند و در حقشان گفته‌اند ان الکرم بالاحلی من البیان وعین و
نقیر آنجا از کشت خالی نباشند و در آن دیار مشغول بسیار است و ایشان را در محبت
و دوستی بخت سبت نهاده‌اند و گفته شعر هرگز نشود بطبع تبریزی دوست • مغز
همه جهان و تبریزی پوست • زان که مردوستی جانی صادق • گر مغز نیست که تبریزی
پوست • و مولانا همام الدین تبریزی در جواب گفته رباعی تبریز نکو و هرچه زانجا است
نکوست • مغز ند ببینند از تو ایشان را پوست • طبع مخالفان موافق نشوند • هرگز نشود
فرشته یار دیوان دوست • و مؤلف این دو رباعی گفته‌ام شعر تبریز جنت است و مردمش
از صفا چون آینه‌اند پاک از زنگ جفا • گفتی که به دوستی صادق باشند از آینه جز عکس
نگردد پیدا • تبریز بهشت و گردش چون حور • حوری بود از لطف ز بد فعلی دور
ما ما گیر و ما جلس لی اسیر ند • زیرا نشود جمع بهم شیر و نخورد • و در تو د انجا سخت
چهره کش باشند و این خاطر را خوش است بر روی خوشیهای این شهر و انجا مقابر
بچند موضع متفرق است چون سرخاب و چرنداب و گجیل و شام و دیلمان کوه و غیر
ذلک و در این مقابر مزارات متبرکه بسیار است مثل تقیه زاهد و امام جمعه و ابراهیم
کوامان و بابا فرج و بابا حسن و خواجه صاین الدین و کمال خجندی تبریزی و حسن بلغاری
و شیخ نورالدین عمار بستانی و از شعرا سرخاب ملک الشعرا انوری و خاقانی و
ظهیرالدین فاریابی و فلکی شروانی و دیگر شعرا آنجا مدفون‌اند و ما را حاجت است که

معدکوچاه نیست و بده شاد اباد بر شرقی ان واز اکابر صحابه رسول کوه مهند مزار
اسفندیار ابی امامه بن شریک و برکنار بهرارود مزار ابو المحجن کرد و بفرسخی
پیر اورد مزار میسیق در ماویل رود مزار عجل براد رحمزه و نعفره پسر خاب مزار
امیه و مزارات اکابر در نهر و ولایات بسیار است و ذکر تمامت ملالت افزاید
و حقوق ان ممغا مقرر است و در سنه اربعین خانی هشتصد و هفتاد تومان
و بجزار دینار بر روی دفاتر دیوانی ثبت است و هفت ناحیه است اول ناحیه
بهارود بطرف شرقی شهر است از در شهر تا پنج فرسنگ کشیده و دو راسفنج و
سعداباد از معظمات انست دوم ناحیه برد رود بطرف جنوب مایل بغرب
یکفرسنگی شهر افتاده و دیهها بهراورد ما باغات شهر متصل است و اکثر باغستان
انمواضع با هم پیوسته چنانکه فرق نتوان کرد که از تو از تواضع کدام دیه است
و میوهای خوب دارد و حول لاهدرق و العابد لاکجا باد و لاکدرج از معظمات
آن و ناحیت مجرا حله خراوست اب براورود در زراعت انجا می نشیند سیم ملحت
و بود بیاویل رود مشهور است در ز اوبه غرب و جنوب است و بر چهار فرسنگی شهر
افتاده و ولایی بحت نره است و بشعبت مسیحون یکباغ و تاریخ سعد بهرقند و
غوطه و شق و رنک شعبان و ماشا زود ممد انست و ست و چهار پاره دیه است
و ماویل جود شاه و مسلان و سکونه از معظمات ان چهارم ناحیت از دلق بر
غرب شهر است اغاز شش فرسنگی شهر است تا پانزده فرسنگی و عرض تا پنج فرسنگ
باشد و حاصل نیکو دارد از غله و میوه و انکور و مدار بزر از الغاغات اینجا نشنید
و بی پاره دیه است و اکثر نشن معظم که هر یک چون شهری است و سنر و افغانان
وکوزه کنان و حوفان و غیره پنجم ناحیه رود جالیست در پس کوه بر خاب درشمال
بر یکفرسنگی شهر است تا چهار فرسنگ و غله و رزی تمام دارد و ده من آنجا

پانزده من نان کنند و قرب چهل پاره ده بهمت وارد شد و پیلاو و الحق از معظمات
آن ششم بمحبت خانم رود و هفتم ناحیت بدو بستان هم بر شمال شهر است خلف و دقاق
سی پاره ده بهست و ماورکان و ارزنشان از معظمات این حقوق دیوانی این
نواحی صد هزار دینار و کسر است و مواضع ابحوم در بین نواحی است که بوقف خاص
خواجه تعلق دارد صد و شصت و دو هزار دینار مقرری دارد تمامت حقوق و
لایت تبریز بیست و هفت تومان و نیم می باشد و تمغای شهر صد و پانزده تومان
میشود و از تبریز تا دیگر ولایات آذربایجان مسافت بر این موجب است اوجان
اردبیل اسویه ارمنیه ابهر سکرجوی سلماس براه مراغه و نخجوان
براه مراغه مرند نخجوان اوجان از اقلیم چهارم است در دفاتر قدیم از ارتفاع
هزار و دشمرده اند و ما شایست تر بن کیو ساخت و آن خان محمد عمارتش
کرد و از سنگ و گچ بارو کشید و شهر اسلام خواند و باروی عراقی سه هزار قدم است
هوایش سرد است و آبش از کوه سهند است حاصلش غله و بقول و میوه و سه
نباشد و مردمش سفید چهره شافعی مذهب اند و در و از علویان جمعی باشند حقوق
دیوانیش سه هزار دینار مقرر است و صناعش درجوزه حکامیست ارتفاعش
از غله حاصل نکو دارد و با حاصل شهر نیم بوقف ابواب البر غازانی تعلق دارد
و از معظمات قری الکدود سرمان و جمعان طسوج قصبه است بر دو مرحله
تبریز و در شمال بحیره حجت افتاده است باغستان بسیار دارد و میوه هایش
نکو و بسیار بود و هوایش از تبریز گرمتر است و بجهت قرب بحیره بعفونت مایل
و آبش از رودی که از آن جبال آید و از عیون سکانش از ترک و تاجیک
مرد حقوق دیوانش نه هزار دینار فزون آمده است و بوقف ابواب البر
ابوسعیدی تعلق دارد تومان ادّو دو تومان و دو شهر است اردبیل

ومغان اردبیل

وخلخال اردبیل از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فج لک و عرض از خط
استوا لح کج کیخسرو بن سیاوش کیانی ساخت در پای کوه سبلان افتاده است
سوادش در غایت سرد است چنانکه غله در ان بسیار کم بدروند تمام مردم سوان کرد
بعضی بهار دیگر افتند و انجا خلاف غله حاصلی دیگر نباشد ابش از کوه سبلان جاریست
و نیکو ارنده بودین سبب مردم انجا اکول تمام باشند و اکثرشان شافعی اند و مرید
شیخ صفی الدین باشند و لایش صد پاره دیهست و همه بر دیه بست و بر سر کوه سبلان
قلعه محکم بوده است از زر بهمن و روبین در تر خوانده اند و در شهنامه گوید که بوقت
نزاع بادشاهی میان کیخسرو و فریبرز فتح آن در قرار دادند و فریبرز از فتح
ان عاجز شد و کیخسرو فتح کرد و بادشاهی برو مقرر شد اکنون خرابست و در
شیدان که مقابل بابک خرم دین بوده در کوه اردبیل است بجانب خلخال
حقوق دیوانی اردبیل هشتاد و هشت هزار دینار بر روی دفاتر است خلخال
شهری وسط بوده است و اکنون چند دیهست کامش صد موضع بحمار ناحیت
اسد وحا سده سلو تخشتر و ربکلاباد از توابع اوست در سابق شهری فیروزاباد
نام که بر سر کوه بوده حاکم نشین ان دیار بوده است و حکام ان ملک انجا را
می گفته اند و بعد از خرابی فیروزاباد خلخال حاکم نشین شد و اکنون آن نیز
خرابست و در انجا لابحث و دو دره کوی دره است که انجا یخ می بندد و در
طرف جاره که قرد بیزیا خوانند چشمه دیگر که در اش بعضه می برد و بر یکطرف شکی
خلخال کوهیست هیسون دنواری رایت شاهول برآمده کامش دوبیت
گز بلندی او و در قرارش شکلی محرجه کونیما پانزده گز برون آمده و از ان
محرض زهابیست لا یزال قطرات ازو فرو میریزد چنانکه دو بستان (گردد) آب از انجا
حاصل میشود و بعضا دزیع خلخال از ان است و در الحدود علف زار ها نیکوست

و بدین سبب است آنجا چنان می‌شود که مانند شیر بکار دی برند و شکارگاههای
فراوانست و شکارش بخت فربه بود حقوق دیوانش سی هزار دینار
بر روی دفترست دارمرزین ولایتست و صد پاره دیه باشد حقوق حاکم و رهنا
معظمات آن حقوق دیوانش بیست و نه هزار دینار بر روی دفترست هرو و
ولایتیست متصل طوالش کامش سی پاره دیه بوده از معظماتش شال و کلور و خمس و
دره کیلوان هوائش معتدلست و بگرمی مایل حاصلش غله نیکو باشد و اندکی میوه و ایشان
گویند که شافعی مذهبند اما بدهی مدارند و مدبرین طوالش حقوق دیوانش ده
هزار دینار بر روی دفترست تومان مشکین درین تومان هفت شهرست مشکین
و خیاو و اناد و ارجاق و اهر و تکلفه و کلیبر مشکین از اقلیم چهارمست طولش
از جزایر خالدات فب اه و عرض از خط استوا لزم
شهر و ورا و اول اردی میخواندند چون شتکین گرجی حاکم آنجا شد و معروف
گشت هوائش معتدلست بعفونت مایل جهت آنکه شمالش از کوه سبلان می‌آید و غله و
میوه بسیار باشد اهل آنجا شافعی مذهب باشند و بعضی حنفی اند حقوق دیوانش بحد
ار دویست دینارست و لاتش با قطاع لشکر مقررست کابیش پنج تومان مقرری
دارد اناد و ارجاق دو قصبه است در قبله کوه سبلان افتاده قصبه اناد و در زمان
یزدگرد بن بهرام گور ساسانی شهر بود و در اول بعضی شاد و ار و بعضی
شادفیروز خواندندی و ارجاق را الیرشش نیاد بن فیروز ساخت هوای
سرد و معتدلست و آب از کوه سبلان جاری باغستان فراوان دارد و
میوه و انگور و خور بسیار بود قرب سی موضع از توابع آنجاست
حقوق دیوانش هفت هزار دینارست اهر شهری کوچکست هوائش سرد
و آبش از رودی که بدانجا منسوبست از جبال شکیبر بر می‌خیزد و ارغون و فراوانست

حاملش

حاصلش غله و اندک میوه باشد مردمش سنی شافعی مذهب اند حقوق دیوانش بتمغا مقررست
و ولایتش هشت پاره دیه از آن سرود ولایت پانزده هزار دینار بر روی دفترست
بکلف قصبه ایست اکنون خرابست حاصلش غله و رسمی مرتفع دارد و حیاد
عرضه لیست در جبل کوه سبلان افتاده و چون سبلان در شمال و است
هوایش بگرمی مایلست و آبش از آن کوه جاریست و باغستان اندک دارد
حاصلش غله بیشتر بود مردمش اکثر سوره دور و حو خاکر باشند حقوق دیوانش
شست
دو هزار دینار است داربد در زمان سابق قصبه بوده و اکنون ولا
و قشلاقی جیق از معظم اماکن حاصلش غله و پنبه و شلتوک می باشد قلعه گیران سراد بن
قلعه بوده محکم و اکنون خرابست حاصلش غله و پنبه نیکو باشد کلبت قصبه ایست
در میان سنه افتاده و کوهستان بزرگ و قلعه نیکو دارد و در پای آن قلعه
رودی روانست هوایش معتدلست و آبش از رود و حاصلش غله و انگور و میوه
باشد و مردمش ترک و طالش مردم خند و شافعی مذهب حقوق دیوانش سه هزار
دینار بر روی دفترست گیلان فضلون ولایتست قرب پنجاه پاره ده طولش
و مردمی دهری و از آن سانست در ایشان بعرا از اسم موجود نه حاصلش
لی
غله و پنبه و شلتوک نیکو باشد مرداعین ولایتست قرب سی پاره ده بود دو کوا
و کلاله از معظمات آن حاصلش غله و انگور و میوه نیکو و بسیار می باشد و بعضی
مقصد
مواضع در کنار ارس واقع شده حقوق دیوانش هشت هزار دینار است
و
بودن قلعه خرابست بر سر کوهی که رودخانه اهر در زیر او جاریست و بیست و
چند موضع از توابع آنست و توک بوک هنددان از معظمات آن و ده
هو اهلکم نشین است و در آنجا آثار مصطفی دارند و مآثری دارد و هوای این
ولایت بگرمی مایلست و آبش از آن رود و عیون حاصلش غله و پنبه و برنج بود

حقوق دیوانیش یازده هزار دینار است و این ولایت را در فارس بلوک انجو
نوسید یافت ولایتیست و قرب بیست پاره دیه بود در میان بیشه و هوایش
بگرمی مایل حاصلش غله و اندکی میوه حقوق دیوانیش چهار هزار دینار است تومان خوی
چهار شهر است خوی و سلماس و ارمیه و اشنویه خوی از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات عطم و عرض از خط استوا لزم شهری وسط است دورش
شش هزار و پانصد گام است و هوایش بگرمی مایل است و آبش از جبال سلماس
دبارس رود و رزد و باغستان بسیار دارد و از انگور و امرود سنبری سرخ
و بزرگی و آبداری جای دیگر نیست و مردمش سفید چهره و ختایی نژاد و خوب
صورت‌اند بدین سبب خوی را ترکستان ایران خوانند و بشتاد پاره ده
از توابع اوست از سیاه مرش حوکرش و وند لاماد حقوق دیوانیش پنجاه و سه
هزار و دویست دینار است سلماس از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات عطمه و عرض از خط استوا لزم شهری بزرگست و باروش خرابی
یافته است وزیر خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی از نو عمارت کرد و دورش
هشت هزار گامست و هوایش بسردی مایلست و آبش از آن رود و جبال کردستان
برمیخیزد و به بحیره چیچست ریزد باغستان فراوان دارد و از میوه‌هاش انگور حلوی
و امرود سنبری و آلوی زرد و انگور نیکو باشد غله و دیگر حبوبات نیکو آید
و مردمش سنی پاک اعتقادند و پیوسته با اکراد در محاربه باشند حکومت
همیشه در میان خانم بود و چون ذاتی و سور هوشت صلاح پذیر نمیشود
حقوق دیوانیش سی و نه هزار دینار است ارمیه از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات عطله و عرض از خط استوا لزمه شهری بزرگست
دورش ده هزار گامست بر کنار بحیره چیچست افتاده و هوایش گرمست

لیون

و بعفونت مایل و آبش از عیون از جبال سهند خیزد و بحیره جغتو ریزد باغستان
فراوان دارد و از میوه هاش انگور خلوقی و امرود پیغمبری و زردآلوی
رزدنیات خوب باشد بدین سبب آنرا اگر صاحب حسن را بالباس بیارایند
گویند • انگور خلوقی بچه در رسیده اند و بعضی انگور خلوقی ست در سبد و دیده
مردمش اکثر سنی اند حاصلش غله و دیگر حبوبات و انگور بود و بیست پاره دیه
از توابع آنست پاره دیه از توابع آنست و مناعش مرتفع تمام بود حقوق دیوان
هفتاد و چهار هزار دینار است اشنویه شهری وسط است در میان کوهستان
افتاده رنگ مرحله از سیه و رغوب مایل بقبله هوایش خوش از ارسیه بود هوایش
آزاده که از آن جبال سهند خیزد و مردمش شری اند حاصلش غله و دیگر
حبوبات و انگور بود و شصت پاره دیه از توابع آنست و حاصلش رانز
حاصلی نیکوست حقوق دیوانیش نوزده هزار و پانصد دینار است
فامان براه شهرای وسط است از اقلیم چهارم در شرقی کوه سبلان مایل بقبله
افتاده است هوایش سرد است و آبش از رودی که بدان شهر منسوبست
از کوه سبلان خیزد و بحیره جغتو سر زند حاصلش غله و دیگر حبوبات بیشتر است
و انگور و میوه کمتر بود و مردمش سفید چهره اند و سنی مذهب و اکول
باشند و ولایتش قرب صد پاره دیه بود در زند و براعوین و سنجار از معظمات
آن و حاصلش غله روی نیکوست و حقوق دیوانیش هشتاد و یک هزار دینار
است میانج و کرمرود میانج شهری بوده و اکنون بقدر دیهی مانده و
چند موضع از توابع آنست و هوای گرم متعفن دارد و در بسیار بوده
گرمرود ولایتست و صد پاره دیه بود هوایش خوشتر از میانج و دیگر
حبوبات باشد و آبش از آن کوهها جاریست و فضلاتش در سفید رود

زبده مردمش سفیدچهره و ترک اند اغلب حنفی حقوق دیوانیش بست و بهرا او دو هشتصد دینا
رست تومان مراغه چهار شهرست مراغه و کاوی رود و خوارقان و نیلان
مراغه از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات قح ه عرض از خط استوا
لز شهری بزرگست و در ماقبل دارالملک آذربایجان
بوده هوائش معتدلست و بعفونت مایل که سهند شمالش را بسته است و باغستان
بسیار دارد و آبش از رود صافیست که از سهند برمیخیزد و در شهر میگذرد
حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه باشد و اکثرش انجا ارزانی بود و ولایتش
شش ناحیتست سراجون و ساجون و برحرود و کاودول و دشتر و و بهستان
و انگوران و دول اورار و توابع است مردمش سفیدچهره و ترک وش باشند
و بیشتر بر مذهب حنبل و زبانشان پهلوی معرب است حقوق دیوانیش
تمغا مقرر است هفتاد هزار دینار رضایی انجاست و اران ولایتش صد و
هشتاد و چهار هزار دینارست بنظام مراغه خواجه نصیرالدین طوسی بفرمان
هلاکوخان رصدی بسته است اکنون خرابست نبوی شهری کوچکست
و آبش از کوههای آن حدود برخیزد و در بحیره چیچست ریزد حاصلش غله
و اندکی میوه باشد حقوق دیوانیش بیست و پنج هزار دینارست دهخوارقان
شهری کوچکست هوای معتدل دارد آبش از کوه سهند است باغستان بسیار
دارد انگورستان بسیار بود و غله و پنبه و میوه در و نیکو آید مردمش
سفیدچهره اند و بر مذهب شافعی و ولایتش هشت پاره دهست حقوق دیوانیش
بیست و سه هزار و ششصد دینارست تومان مرند ولایتی چند
از توابع است مرند از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات
و عرض از خط استوا لز شهری بزرگ بوده است و در بار دشا

بلن

هست هزار کابیت اکنون کامش همه بر جا هست و هوایش معتدلست و آبش
از رود زنوز حاصلش غله و دیگر حبوبات و پنبه و انگور و میوه بود از میوها
شفتالو و زردآلو دیه درغات خوب باشد و ولایتش هفت پاره دیه بود
و حاصلش انگور رستی مرتفع دارد و در صحرای مرند بجانب قبله کرم قرمز است
و در یکهفته بموسم تابستان از سامی از آمی بود آن گرفت و اگر بگذارند قرمز
را سوراخ کند و پر دهد حقوق دیوانی مرند و ولایتش هشت و چهار هزار دینار
دزمار ولایتست در شمال تبریز کامش پنجاه پاره دیه بود و دو نهال
وکورد دست و قولان و حورود و اوق از معظمات آن نواحیست هوایش معتدلست
بکری مایل و آبش از آن جبال [illegible] سخر دو فضلاتش در رود ارس ریزد حاصلش
غله و پنبه و انگور و میوه همه انواع می باشد و شفتالو همه جا رسد و بویاد
تبریز از آنجا باشد حقوق دیوانش چهل هزار و هشتصد دینار است زنگیان
صد پاره دیهست و اکنون داخل مرد انعیم بل حد آخرین مرو رود ایست
در الحد و دست بکر بن عبدالله ثقفی شول سخت در سنه خمس و عشر هجری
منایوس قصبه ایست باغستان فراوان دارد و حاصلش غله و انگور و میوه
بتخصیص سیب سفید که فیلی میخوانند عظیم خوبست حقوق دیوانش سه هزار دینار
کرکر حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه باشد و در حدود آن صیادالملک
نخجوانی بلی رود ارسیاخنج و از جمله ابنیه کیاز خیر است تومان نخجوان
شهریست نخجوان از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صح له
و عرض از خط استوا لح م آنرا بهرام چوبین ساخت و نقش جهان خوانند
اکنون عمارات آن از آجرست و حاصلش غله و پنبه و انگور و اندکی میوه
دارد مردمش سفید چهره و شافعی مذهب و ولایتش بسیار دارد و چند قلعه

محکم از توابع آن مثل البق و سوماری و غیر آن حقوق دیوانش صد و پنجاه
هزار دینار است اجان ازرا کارخانه خوانند جهت آنکه معدن مس آنجاست
اندرآباد قصبه است و باغستان بسیار دارد و انگورش و غله و میوه نیکو دارد
و آبش از کوههای قتان خیزد و فضلابش در ارس ریزد اماد شهری
کوچک است حاصلش غله و میوه و انگور فراوان و نیکو دارد و شراب انجا را
عظیم باشد آبش از کوههای قتان خیزد و فضلابش در ارس ریزد و مردم
سفید چهره اند اما عوان طبع باشند حقوق دیوانش نه هزار و سیصد دینار است
ماکویه قلعه است در شکاف سنگی دهی در پای آن قلعه چنانکه آن کوه تا هم در
سایبان آن دهست و هرجا شاه بزرگ کشتا نیست انجا ساکن می باشند
باب چهارم در صفت ارمنیه موغان هواش گرمسیرست و عفونت مایل حدودش با ولایت
ارمن و شروان و آذربایجان و بحر خزر پیوسته است حقوق دیوانش
در عهد ایلخانان زیادت از سیصد تومان این زمان بوده است و
اکنون سی تومان این زمان بوده است و اکنون بی تومان و سه
هزار دینار است که بر روی دفتر آمده است موغان از کرتوه سنگ سنگ
که محاذی تومان شکسته است تا کنار آب ارس و لایات موغانست و در
سیاهت چند انگه کوه سبلان تا صدا باشد گیاه و در بسته در فاپر زهر دار باشد
خوردنش چهارپایان را هلاک کند و در بهار زهرش کمتر بود و دابه گرسنه را
مضرتر از آنکه علف دیگر چرنده باشد و چون کوه سبلان صدا شود آن
مضرت در آن نبود باجروان از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات
عح عرض از خط استوا لح در اول شهرستان موغان بوده و اکنون خراب است
و بقدر دهی معمور است و در مسالک الممالک آمده انجه حق تعالی در کلام

مجید در قصه موسی با خضر میفرماید و اذ قال موسی لفتیه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین
او امضی حقبا تا آنجا که علی ان تعلمن مما علمت رشدا ان صخره صخره شروانست
وان بحر بحر خیلان و آن قریه باجروان و آن غلام را در ده جیران کشته‌اند
و در صور الاقالیم آمده که صخره موسی در انطاکیه بوده است و در کتب
تفاسیر این حکایت در مجمع البحرین میگوید و این روایت درست‌تر است هوای باجروان
بگرمی مایلست و آبش از جبالی که در حدود اوست برمیخیزد حاصلش غله و حبوب
دیگر نیکو باشد محمودیه (؟) از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات [illegible] عرض
از خط استوا [illegible] شهری وسط بوده است بعد از خرابیش امیر [illegible] غلام
معتصم خلیفه آباد کرد و آن گرد و شهرست خود ساخت و اکنون باز خرابست
و بقدر دهی مانده هوایش مایلست و آبش از عیون زمین نیکو و مرتفع
حاصلش غله باشد بیلسوار از اقلیم پنجم است امیری بیله سوار نام یعنی
سوار بزرگ از امرا آل بویه ساخت و اکنون بقدر دهی مانده
است آبش از رود باجروان حاصلش غله محمودآباد در صحرای کاو
باری بر کنار دریاست غازان خان مغول ساخت از اقلیم پنجم است
از اقلیم پنجم است و بر ساحل بحر جیلان از او تا دریا قرب دو فرسنگ
بوده و در اول شهر و میخواندند و شهرستان فرهادین کود [illegible] بوده که
او را [illegible] شمارند فردوسی در ذکر آن مقام و فرهاد گوید که
ابر شهره فرهاد گرد [illegible] از جهان روشنائی [illegible] تومان آن را از کنار آب
ارس تا [illegible] و ولایت ارانست بیلقان از اقلیم پنجم است
قباد بن فیروز ساسانی ساخت طولش از جزایر خالدات [illegible] عرض
از خط استوا [illegible] قباد مذکور ساخت اکنون خرابست عمارات آن

هشتم

از اجریست وهوایش گرمست حاصلش غله وشلتوک وپنبه ودیگر حبوبات نیکو باشد

بردع از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات فج ع وعرض از خط استوا مل

اسکندر رومی ساخت قباد بن فیروز ساسانی تجدید عمارت آن کرد شهری

بزرگ بوده است وکرزنی عظیم داشته ودر عمارات عالیه فراوان بود

وکثرت میوه واز میوه‌هایش صدف وشاه بلوط بهتر از جاهای دیگر باشد وآبش

از رودی که به ترتر مشهورست گنجه از اقلیم پنجم است وشهری اسلامی طولش

از جزایر خالدات فج ع وعرض از خط استوا مانکه که در سینه لیح وملتین بحری

شهری خوش مرتفع بوده ودر ربیعی گفته اند بیت چند شهرست اندر ایران

مرتفع تر از همه بهتر وبسازنده تر از خوبی آب وهوا گنجه پر گنج دران صفاهان

در عراق در خراسان مرو وطوس در روم باشد اقراهرک بیلاق ردمست

جای عظیم خوب ونزه آبهای روان وعلفزارهای فراوان وشکارگاهها

بسیار مردم بردع تابستان بدانجا روند که جای خنک است باب هجدهم در طولنگی بقاع

شروان وکستاسپی از کتاب کرتا دربند باب الابواب ولایت شروانست

حقوق دیوانش در عهد خواقین شروان صد تومان این زمانی بوده واکنون

یازده تومان وسه هزار دینار زر رودی در مرست ودر وجه اقطاعات متوقف

ولایتی بسیارست باکویه از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات فدل و

عرض از خط استوا لَ سوادش بکری مایلست حاصلش غله بهتر باشد

شماخی قصبه شروانست واز اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات فدل وعرض

از خط استوا مط نوشیروان عادل ساخت هوایش بکری مایلست

وبهتر از مواضع دیگر در مسالک الممالک گوید صخره موسی علیه السلام وچشمه حیوان

آنجا بوده است ودر دیگر [illegible] الخضر بوده غیر من شیاد ودر مجمع

البلدان آمده

البلدان آمده که قصبه ایست نزدیک دربند هوای خوش دارد و جای عظیم خوب است
و شابران نوشروان عادل ساخت قبله از اقلیم پنجم است و قوبه دربند قباد بن
فیروز ساسانی ساخت حاصلش ابریشم و غلات و دیگر حبوبات باشد کشتاسفی از کنار
ابسکون دریا ولایت کشتاسفی است و کشتاسف بن لهراسف ساخته است و شهری بزرگ
از آب کر و ارس بریده است و از آن جویها برداشته و بر آن دیهها فراوان
ساخته حاصلش غله و برنج و اندکی پنبه و میوه بود مردمش سفید چهره اند و بر مذهب
شافعی و زبان ایشان پهلوی گیلان پیوسته است حقوق دیوانش بر زمان ساسانیان
پیش از ظهور دولت مغول کما بیش صد تومان این زمانی بوده و اکنون صد و هشتاد و
هزار و پانصد دینار است و وجه اقطاعات عساکر که آنجا ساکن اند باب ششم در
تقریر مساکن گرجستان و ابخاز و آن نه موضع است و هوایش سرد است حدود و
لایت به الان و ارمن و روم پیوسته است و حقوق دیوانی این ولایت در عهد
ملوک آنجا قرب پانصد تومان این زمان حاصل داشته و در این عهد صد و بیست
تومان و دو هزار دینار است و دار الملک گرجستان و ابخاز شهر تفلیس است
الان و از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات عج ع و عرض از خط استوا
فدح فیروز بن قباد ساسانی ساخت هوایش بغایت خوب و سردسیر مایل است آبش
از جبالی که متصل البرز است برمیخیزد در رود کر میریزد حاصلش غلات و میوه
باشد ابخاز از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات عج ع و عرض از خط استوا
مامع هوایش سردسیر است حاصلش غله و اندکی میوه تفلیس از اقلیم پنجم است طولش
از جزایر خالدات عج ع و عرض از خط استوا مج ع و در دره افتاده است که
طرف آن با کوه برسیان او روانست و از طرفی عمارات بر روی کوه ساخته
اند چنانکه بام هر رسته خانها نظیر کوی رسته علیا است و در آنجا جاهاست

نشیب که آب گرم از آن زاینده است و بآب احتیاج ندارد حاصلش غلات نیکو
نیکو می آید و اندکی میوه دارد جانان قلعه مستحکم است بر سر تلی عظیم بر سرحد اران
فارس در مجمع السادات گوید که شهریست بر دو روزه تفلیس هوای خوش دارد
و حاصلش غله عظیم باشد و رسمی مرتفع دارد باب هفتم در کیفیت اماکن روم و آن
در شصت شهرست و پیرو سر است و علما مقدم آن را منبع البلاد گفته اند و حدیث
نبوی مصداق این تقریرست کما قال النبی صلی الله علیه و آله الروم ما دخله
المعصوم و ربنا لک الممالک آمده و علما گفته اند که چون رومیان بیت المقدس را خراب
کردند و از آنجا برده بردند حق تعالی بر ایشان خشم کرد و از آنجا برده بردن
رسم فرمود لاجرم از آن وقت باز هیچ رومی نگذرد که از روم بدیگر ولایات
برده نبرند مولف کتاب گوید که از زندگانی بد ماست که این زمان برده از
ایران بروم میبرند و کلام مجید شاهد این تقریرست و ما کنا مهلکی القری الا و اهلها
ظالمون نعوذ بالله من سخطه حدود مملکت روم با ولایات ارمن و کرجستان
و شام و بحر روم پیوسته است حقوق دیوانش در ینعهد سیصد و سی و دو تومان بر روی
دفترست و در زمان سلاجقه زیادت از پانزده هزار و پانصد تومان بوده است
سیواس اکنون از معظم بلاد آنجاست سیواس از اقلیم پنجمست طولش از جزایر
خالدات ... و عرض از خط استوا لط ک
نهان و راه یافته بود سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی باروی آن از سنگ
برآورده بر آورد هوایش سردست حاصلش غلات و پنبه و میوه باشد صوف
سیوای مشهورست از آنجا آید شهر ابلستان شهری وسط است از اقلیم
اقصرا از اقلیم چهارمست هوایش سردسیرست طولش از جزایر خالدات لح ع
و عرض استوا لح غ حاصلش غله و پنبه و میوه باشد اذربیجان از اقلیم چهارمست

طولش از جزایر خالدات عدع و عرض از خط استوا لطع سلطان علاء الدین
کیقباد سلجوقی تجدید عمارت باروش کرد و بسنگ تراشیده بر آورد هوایش
بغایت خوبست و آب فرات بر طرف آن شهر میگذرد حاصلش غله و پنبه و میوه و انگور
فراوان باشد حقوق دیوانش سی و سه تومان و دو هزار و پانصد دینارست
ارزن الروم از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات عدع و عرض از خط استوا
لطک و در آنجا کلیسیائیست در غایت عظمت چنانکه عالی تر از آن عمارت در
آن ملک نیست و در و گنبد عالی بوده بجاه گز بعضی طاق آن گنبد در شب
ولادت رسول صلی الله علیه و آله بر در آمد و چندانکه خواستند باز جای کنند عمارت
نمی پذیرد و فرو می آید و بر ابر آن کلیسا مسجدی بر شکل کعبه طول و عرض
آن مانند کعبه مسلمانان ساخته اند و آنرا نمود از کعبه میخوانند حقوق دیوانش بیست و
دو هزار دینارست ارزنگان شهری وسط است آبش از فرات و هوایش بسردی
مایل حاصلش غله و اندکی میوه باشد حقوق دیوانش ده هزار و هشتصد دینارست
ارسال در اول شهری بزرگ بوده و اکنون قصبه ایست حقوق دیوانش
هفت هزار دینارست افیک شهری کوچکست حقوق دیوانش هزار دینارست
آقسرا از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات لح ع و عرض از خط استوا لح ع
عز الدین قلیچ ارسلان بن مسعود سلجوقی ساخت در سنه ست و ستین و خمسمائه جای
عظیم خوب بوده و مرتفع و حاصلش غله و میوه و انگور فراوان و خوب حقوق
دیوانش بجاه و یکهزار دینارست آقشهر ارزنجان بر سر درسنگی آنجاست
و نوبت بر سر مرحله حقوق دیوانش یکصد و سی و چهار هزار دینارست
آماسیه شهری معظم بوده سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی تجدید عمارت
آن کرد حاصلش از انواع باشد و هوای خوش و نزه دارد انطاکیه

شهري وسط است و از اقليم چهارم و هواي لطافت خوب دارد اولنيك قلعه است
زير كوي و شمال البحر و در پاي آن شهر شيخ ارجاي طغاي سوتاي ساخته است
و امير شيخ حسن چوپاني ان شهر را خراب كرد در سنت و سبعين از زن الروم
است باهرت شهري بزرك بوده و اكنون شهري كوچك است واندكي باغستان
دارد حقوق ديوانش بيست و يكهزار دينار است حمرث شهري بزرگ است
و از اقليم چهارم است و هواي خوش دارد حقوق ديوانش دويست و پانزده
هزار دينار است دفرلو شهري وسط است حقوق ديوانش دويست و پانزده هزار
دينار است دولو شهري وسط است حقوق ديوانش ديرجان شهركي چهل هزار
و پانصد دينار است شهره شهري كوچك است بر كنار دريا حقوق ديوانش يازده
هزار دينار است شمسون بر كنار بحر روم است و بندر كشتي شمشط از اقليم
است طولش از جزاير خالدات عج له و عرض از خط استوا لم ع شهري بزرگ
و در و قرآن بن حنظله است صاحب رسول الله صلي الله عليه و آله و در ان حدود
درختي بهره اش مدام مانده است و با پوست مي توان خورد و از عسل
شيرين تر است و خوش طعم تر و كسي نداند كه آن چه ميوه است عموريه
از اقليم پنجم است طولش از جزاير خالدات نوع و عرض از خط استوا مح ع در
تلفظ انكوريه گويند و در جامع الحكايات گويد مطاس قيصر روم بنا نهاد و آن
زمين كنجي يافته بود بر عمارت ان شهر صرف كرد حقوق ديوانش هفتاد و دو
هزار دينار است قاليقلا از اقليم پنجم است طولش از جزاير خالدات نج ال و عرض
از خط استوا لط ع شهري بزرگ است و ملو و قاليق بدانجا منسوب است و در معجم
البلدان امده كه در بيعه نصاري انجا خانه بوده كه هر سال در يك شب ستايش
كه اوزن يكشنبه صوم ايشان بود معروف گشاده شدي و از ان خاك بيضه

برون آمدی آنجاکه چون رتاک دمع زهر شدی و زیادت از وانکی شاسی بخورد
و الا هلاک کردی قراحصار چند قلعه است بدین نام قراحصار کرکو بر سه مرحله قیصر
است حقوق دیوانیش بیست و پنج هزار دینار است و قراحصار بهرامشاه بحدود
نکیده حقوق دیوانیش چهار هزار و ششصد دینار است و قراحصار لتغوه بحدود
قونیه حقوق دیوانیش یازده هزار و ششصد دینار است قراحصار دوالی بحدود
انقره و آزرنجان قسطمونیه شهری وسط است حقوق دیوانیش یازده هزار
دینار است قومیات شهری کوچکست حقوق دیوانیش چهارده هزار دینار است
قونیه از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات سه له و عرض از خط استوا مامح
شهری بزرگست از کوره بلاد ولایات و سلطانی ساخت
سلطان قلج ارسلان و در آنجا قلعه ساخت از سنگ تراشیده و در آن قلعه جهة نشست
خود ایوانی عظیم بر آورد چون خرابی بحال آن روی قونیه راه یافت سلطان
علاء الدین کیقباد سلجوقی و امرای او تجدید عمارت باروی شهر کردند بارو
بس بلند از سنگ تراشیده و خندقی بر آورده است بیست گز عمق وی و ی گز بلندی
باروست دور آن بارو زیادت از ده هزار گام است و در آن شهر
عمارات عالیه ساخته اند و دوازده دروازه دارد و بر فراز هر یک
کوشکی قلعه شکل است هوایش معتدل است و آبش از آن چاهها بر آن آب
بر دروازه جهت مطهر آن گنبدی عظیم ساخته اند چنانکه بیرون گنبد از سپید و چند
لون اخضر بیست از نقاشی غله و پنبه و دیگر حبوبات بسیار و نیکو باشد باغستان
فراوان دارد و بر دو طرف یکی صحرا و آن اکنون خرابست و دیگر بجانب
کوه در پای قلعه کوله و آن معمور است و انگور و میوه بانواع ارزان حاصل
شود و از میوهاش زردالو بلطافت شیرین و آبداری باشد و چون آنرا

بر سر حد فرامانیست همیشه از ایشان زحمت می یابند و پیوسته با پس دارند و از
مزارات اکابر تربت مولانا جلال الدین قدس الله سره آنجاست قیصریه از اقلیم
ششم است طولش از جزایر خالدات سطع و عرض از خط استوا لطک در پای کوه
ارجاست افتاده شهری بزرگست قلعه از سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی
باروی از سنگ بر کشیده ساخت حقوق دیوانش صد و چهار هزار دینار است
در معجم البلدان آمده که در او بلیناس حکیم جهت مصر حمامی ساخته بود که بی آتش
گرم میشد و در او مقامیست منسوب بمحمد حنفیه بن امیر المؤمنین علی علیهما السلام
و آنجا را عظیم تبرک دارند کات شهری وسط است و هوایش سردسیر
حقوق دیوانش بیست و دو هزار دینار است کماخ قلعه است و شهری کوچک
در پایان آن قلعه هوایش سردسیر مایلست و چند پاره ده به توابع آن حقوق
دیوانش چهار صد و سی هزار دینار است کول شهری وسط است و از اقلیم
چهارم است و میوه فراوان دارد کزونیفج در اول دو شهر بوده است
متصل بهم مگر این زمان خرابست و اندک عمارتی دارد و میوه فراوان
لولوه شهری کوچکست و از اقلیم پنجم هوایش سردسیر مایلست و علفزار بسیار دارد
شکارگاه نیکو و ثمار ملطیه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات مح و عرض
از خط استوا لطع و در آنجا دو حصن حصین است و از اقلود یه خوانند
بطلمیوس صاحب المجسطی هم آنجا منسوبست شهری عظیم بزرگ بوده و هوایش در
غایت خوشی آبهاء روان و علفزارهای فراوان باشد نکسار شهری
وسط است و از اقلیم پنجم حقوق دیوانش چهل و نه هزار و پانصد دینار است
نکیسار شهری وسط است و باغستان فراوان دارد و میوه بسیار باشد
حقوق دیوانش صد و هشتاد و هفت هزار و ششصد دینار است نکوشنار

قلعه ایست ولایة قرامان کوهستان و بیشه است و در وی قلاع فراوان و آن و
لایت متصل ارمنیه الاصغر و شام و سواحل بحر روم و فرنگست مردم آنجا سلاح و
رزد و دزد و راهزن باشند با اهل روم همیشه در محاربه اند و مثوا ایشان
از تیل سلاح جنگ اند لیقون بازار قصبه ایست مابین قونیه و اقشهر و در وی آب گرمیست
که در جهان مانندش نیست و بر آن عمارت عالی ساخته اند زمندو شهری وسط
است حقوق دیوانش چهارده هزار و شصت دینار است قیسریه
شهری بزرگست و در وی عمارات عالی و هوای خوب دارد حقوق دیوانش
پنجاه و هفت هزار دینار است کدوک شهری کوچکست و هوایش
بسردی مایل حقوق دیوانش یازده هزار و پانصد دینار است
شهری وسط است حقوق دیوانش نوزده هزار و پانصد دینار است
نیابت بازار قصبه است و جای عظیم خوش حقوق دیوانش یکهزار و ششصد دینار است
قنغوارح قصبه ایست حقوق دیوانش چهار هزار دینار اکریدور قلعه ایست
عظیم محکم در دست کوهی افتاده است سولغصار شهری وسط است حقوق
دیوانش بیست و هفت هزار دینار است قسطمونیه شهری وسط است
حقوق دیوانش بیست و پنج هزار دینار است کیغی بندریست بر ساحل
بحر قسطنطنیه کیغ شهری کوچکست و بر ساحل بحر ملقونیه در معجم البلدان
گوید که حدود قونیه است از کوره حمادق و حصون موره و اطعونیس
و در آن حوالیست باب هشتم در کیفیت اوضاع ولایات ارمن و آن دو قسمت
ارمنیه الاکبر و اصغر داخل ایران نیست و اکبر در بیرون افتاده است
ولایات روم بر شمالش و دیار شام بر جنوبش و دریای روم بر مغربش
و بلاد سیس و طرسوس و قبرس معظم بلاد آنجاست و از آنجا بیان

سه تومان بر سبیل خراج بایران میدهند و ارمنیه الاکبر اصل ایرانست
و بحساب یکتومان و نه تومان اخلاط مشهور است و هوایش معتدل خلق دوش
ما ارمنیه الاصغر و دیار بکر و کردستان و اذربیجان و ارزن پیوسته طولش
از ارزن الروم تا سلماس و عرض از اران تا اوج ولایات اخلاط و
دار الملک آن دیار شهر اخلاط است حقوق دیوانش در زمان سابق قرب
دویست تومان این زمان بوده است و اکنون سی و نه تومان است اخلاط
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عزله و عرض از خط استوا آلح اکه
هوایش معتدلست و باغستان بسیار دارد و میوها خوب و بسیار باشد
حقوق دیوانش پنجاه و یکهزار و پانصد دینار است ابنوط قصبه ایست مختصر
حقوق دیوانش یکهزار دینار است ارجیش پیشتر ازین شهری بوده طولش
از جزایر خالدات آنح ع و عرض از خط استوا آلطع خواجه تاج الدین علیشاه
وزیر تبریزی از اخصای کشید اکنون قلعه محکم است حاصلش غلات
و پنبه باشد حقوق دیوانش هفتاد و چهار هزار دینار است ارموک
قلعه ایست بر کنار بحیره اخلاط و جای عظیم سخت و نیکو باشد حقوق دیوانش
سیزده هزار و هفتصد دینار است الاطاق علف زاری عظیم نیکو است
و آبها فراوان و شکارگاههای بسیار دارد ارغون خان مغول
در آنجا سرایی ساخت و بیشتر تابستان آنجا بودی حقوق دیوانش
شش هزار و پانصد دینار است برکری شهری کوچکست و در زمان سابق
شهری بزرگ بوده بر پشته افتاده است و رودی بزرگ دارد
از الاطاق می اید و باغستان بسیار است و در و میوه بانواع میباشد
و در اندرون شهر قلعه محکم سنگ طرف نهر حقوق دیوانش هشت هزار

دینار

دینارست بنان قصبه ایست و در وی باغستان و میوه بسیار حقوق دیوانش
شانزده هزار دینارست خزادین شهری کوچکست و در اول شهری بزرگ
بوده حقوق دیوانش یکهزار و سیصد دینارست خوشاب قصبه ایست حقوق
دیوانش یکهزار دینارست جرمب و لوطانات شهری کوچکست و در
باغستان بسیار و هوای در غایت خوش حقوق دیوانش یازده هزار و هشتصد
دینارست سکاباد در اول شهری بزرگ بوده و اکنون بقدر دیهی
مانده حقوق دیوانش هفتصد دینارست کبود نمین شهری وسط است حقوق
دیوانش چهار هزار و ششصد دینارست کبود شهری کوچکست ملاذجرد
از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات عوه وعرض از خط استوا لج تم اکنون
قلعه دارد عظیم محکم و هوای خوش حقوق دیوانش چهارده هزار دینارست
وان و وسطان از اقلیم چهارمست وان قلعه ایست و وسطان شهری بزرگ
بوده و اکنون شهری وسط است طولش از جزایر خالدات عج آیع وعرض
از خط استوا لج و هوایش بغایت خوب و آبش از جبالی که در آن حدود
ست منحدر و در بحیره اخلاط ریزد باغستان بسیار دارد و میوهای
فراوان و خوب حقوق دیوانش نجاه و سه هزار و چهارصد دینارست
ولاشجرد قلعه ایست و قصبه در پای آن حاصلش غله و پنبه و اندکی
میوه باشد حقوق دیوانش هشت هزار دینارست والله اعلم بالصواب باب نهم
در صور دیار بکر و ربیعه در صور الاقالیم آمده که از امر بره محسوب
است و نه شهرست و کرسی حدود ش با ولایات روم و ارمن و شام و کردستان
و عراق عرب پیوسته است و شهر موصل دار الملک آنجاست حقوق دیوانش
در عهد اتابکان زمان بدر الدین لولو مبلغ یکهزار تومان بوده است

واکنون صد و نود و دو تومان و نیم است موصل از اقلیم چهارمست طولش
از جزایر خالدات عوع و عرض از خط استوا لو آب برکنار دجله افتاده است
دور باروش شش هزار گامست و مسجد جامعی دارد و صد و محرابی از سنگ
تراشیده منقطع کرده که در هیچ ملکی مثل آن قطعه کسی خوب نکرده باشد و
عمارات عالیه بدر الدین لولو ساخته و اکنون بیشتر خرابست حقوق دیوانش
سیصد و بیست و هشت هزار دینار است اردبیل از دیار ربیعه است
و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات عج تو و عرض از خط استوا لو برکنار
آب فراتست و شهری وسط است حاصلش غلات و پنبه و اندکی میوه باشد
حقوق دیوانش سی هزار دینارست ا[illegible]ن از دیار ربیعه است و از اقلیم
چهارم برکنار آب فراتست و شهری وسط است حقوق دیوانش بیست و
چهار هزار و سیصد دینار است باجنیده شهری وسط است حاصلش غله و پنبه
و اندک میوه باشد حقوق دیوانش بیست و چهار هزار و سیصد دینار است
باجربوی شهری کوچکست حقوق دیوانش یازده هزار دینارست بیطلی
قصبه ایست و جای عظیم خوب دره و میوه نیکو دارد حقوق دیوانش
سیزده هزار دینارست تواسج شهری کوچکست حقوق دیوانش
چهار هزار دینارست حانی در صور الاقالیم گوید شهری کوچکست
در باغستان و کوهستان زرع می کند جزیره از اقلیم چهارمست اردشیر با
بکان ساخت شهری بزرگست و قرب صد پاره ده از توابع اوست
انگور بسیار دارد حقوق دیوانش یکصد و هفتاد هزار و دویست دینار
حالی وسوان شهری وسط است و از اقلیم چهارم حقوق دیوانش
بیست و یک هزار دینارست حران از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدا

عل و عرض از خط استوا لکد از محد بن سام نوح علیه السلام ساخت و درو قلعه ایست
از سنگ تراشیده دورش یکهزار و سیصد و پنجاه گام و علو دیوارش پنجاه گز از اقلیم
مجم خوانند از قری حران دیه قلا گویند ولادت ابراهیم خلیل علی نبینا و
علیه السلام درو بوده است و اصح انکه تولد او ایت بابل بوده بدیه رسید و او
را انجا مهمان داشته اند و در حران قوم صابیان بسیار بوده اند حصن کیفا
شهری بزرگ بوده و اکنون بعضی خرابست و بعضی اباد ان حقوق دیوانش
هشتاد و دو هزار و پانصد دینارست خالوذه از اقلیم چهارمست طولش
از جزایر خالدات عج عح و عرض از خط استوا لو ساد بن فرور ساسانی ساخت
راس العین از دیار ربیعه است از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات
عج ه و عرض از خط استوا لد ل ساخت دور باروش هزار گا
مست هوای نغایت خوش دارد و میوه و انگور و غله و پنبه نیکو باشد رقه
از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات عد و عرض از خط استوا لدم خرابست
بزبان رومی انرا قالانیقوس خوانده اند و در رساله ملکشاهی آمده
که بعهد فادر خلیفه جعفر نامی که حاکم انولایت بود بر لب آب فرات محاذی شهر
قلعه از سنگ خاره ساخته است دورش یکهزار گام بعد از صد سال نلف از
سابق بن جعفر ان قلعه بقطع طریق مشغول بوده و راهها شام و دیار
بکر و عراق بدان سبب مسدود شد سلطان ملکشاه سلجوقی ان از جعبر بستند و
سابق را با لشکر آن سیاست فرمود تا ان راها گشاده و ایمن شد و اعجاب
حالات در شرح التقام آورده است که آن قلعه در برابر ده صفین است
که در مکان امیر المومنین و معاویه بوده بر لب آب فرات در انحوالی
مشهدیست که شهدا طرفین انجا مدفونند و در استخوان شهدا در تا بوده

چون نزدیک میروند هیچ نمی توان دید رها از اقلیم چهارمست در رساله ملکشاهی
آمده که دور بارویش هزار و هشتصد گامست از سنگ تراشیده کرده اند و در وی کنیسه
هم از سنگ ساخته بوده و گنبدی بزرگ در آن میان زیادت از صد گز
بلندی محکم کشیده بوده است در رساله ملکشاهی آمده که از آن عظیمتر و نیکوتر در جهان
عمارتی کم ساخته بود و اکنون خرابست ساعرو شهری بزرگست و از اقلیم
چهارم طولش از جزایر خالدات عرج و عرض از خط استوا لزع دور باروش
سه هزار و دویست گامست و از سنگ و گچ کرده اند و بر روی کوهی نهاده
است بر جانب قبله و چنان افتاده که بامهای هر رسته خانه زمین کوی
یک رسته دیگرست باغستان فراوان دارد و سماق و ریون و انجیر و
میوه فراوان و انگور خوب دارد حقوق دیوانش صد و چهل و هفت
هزار و پانصد دینارست سوق ثمانین دیهی بوده است در پای
کوه جودی که نوح پیغمبر علیه السلام بوقت آنکه از طوفان خلاص شد
ساخت و آن اولین مقامیست که بر روی زمین بعد از طوفان ساخته
اند و اکنون خرابست عقر از اقلیم چهارمست کیکاوس کیانی ساخت
بر سر پشته مصنوع انگور بسیار دارد و سرایش بد باشد حقوق دیوانش
بیست و هفت هزار و چهارصد دینارست عمادیه شهری بزرگست
عماد الدوله دیلمی تجدید عمارت آن کرد و بعمادیه موسوم گردانید هوای
نعمات خوب دارد حقوق دیوانش شصت و هشت هزار دینارست
قرقیسیا از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات عدم و عرض از خط
استوا لدک نهر فنستان طمور بت دو شهر منسوبست کرملیس شهری
وسط است حقوق دیوانش یازده هزار و دویست دینارست

ماردین از دیار ربیعه است و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات عح
و عرض از خط استوا لدع بر روی پشته نهاده اند و بر قلعه است بر سر
سنگی که بر شهر مشرف و در آن دیار رود دیست همچند زنجان رود باشد
و تمام باغستان ماردین آب از وست و آن باغستان و آرامی که بر آن
است ده فرسنگ طول دارد و کابینش یکصد بیک عرض غله و پنبه و میوه حاصل
دارد و اکثر حاصل آن ده و ولایات از آن رود است حقوق دیوانش دویست
و شش هزار و دویست دینار است مرش مثل زن شهری بوده و اکنون خراب است
و صحرا است خوب و علفزارهای نیکو و از یکطرف آن آب دجله و از یکطرف آب
فرات برود حقوق دیوانش بیست و نه هزار و پانصد دینار است میافارقین
از دیار ربیعه است و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات عزله و عرض
از خط استوا لح شهری بزرگست و هوای خوش دارد و میوه فراوان حقوق
دیوانش بیست و دو تومان و چهار هزار دینار است نصیبین از دیار ربیعه است
و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات عزح از خط استوا لدع دور باروش شش هزار و
پانصد گام است آبش از نهرها حاصل است و هوایش متعفن از کثرت میوه و انگور
بسیار است و شرابش ... و مانع مضرت عفونت هوا میشود و گل آنجا بهتر گل ایران
زمین است و در آنجا عقارب قتال و پشه بسیار است و در جامع الحکایات آمده
که در زمان ... لشکر و ملخ را بسته بودند چنانکه قطعا بر آن شهر در نیا
مدی در عهد صلاح الدین یوسف ... از اعمارت میکردند خمهای سر بسته
دیدند تصور گنجی کردند چون در از برداشتند و سر باز کردند پشه و ملخ دیدند
باز بر جای نهادند آن عمل باطل شد موصل بر کنار دجله نهاده اند و دور باروش
شش هزار گام است و مشهد یونس علیه السلام در مقابل آن شهر است و از شهر

تا شهد بگذار کام بود باب دهم در اشکال ولایت کردستان و آن شانزده ولایت
و هوایش معتدل خدودش با ولایات عراق عرب و خوزستان و عراق عجم و آذر
بایجان و دیار بکر پیوسته است حقوق دیوانش در زمان سلیمان شاه قریب دویست
تومان این زمانی بوده اکنون بیست تومان و بکرا و پانصد دینار بر روی
دفتر است الانی قصبه ایست معتبر و هوای خوش دارد و آبهای سردان جا
سلیش غلات باشد علفزارهای نیکو و شکارگاههای فراوان دارد البیش
شهری وسط است و جای نزه و آن را الشجابه از وحش نام بود قلعه ایست
و در زمان سلیمان شاه دار الملک بوده حفتیان قلعه ایست محکم بر کنار
آب زاب و چند پاره دیه در حوالی آن است دربند تاج خاتون شهری وسط
بوده و اکنون خراب و جای عظیم خوب بوده است دربند زنگی شهری کو
چکست و هوای معتدل و آبهای روان بسیار دارد و علفزارهای فراوان
و مردم آنجا دزد و راه زن و ناپاک باشند دزبیل شهری وسط است
و آب و هوای خوش دارد دینور شهریست از اقلیم چهارم طولش از جزایر
خالدات صح ع و عرض از خط استوا له ع شهری کوچک است و هوای معتدل و آبش
فراوان ارتفاعش غله و میوه و اندکی انگور باشد مردم آنجا بهتر از دیگر
مواضع باشند سلطان آباد چمچمال قصبه ایست از اقلیم چهارم در پای کوه بیستون
افتاده است اولجایتو سلطان بن ارغون خان معمور ساخته جای خوش و هوای
خوب حاصلش غله بیشتر باشد شهرزور از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
فاکه و عرض از خط استوا لرک قصبه ایست و اول نیم راه گفته اند یعنی نیم راه
مداین تا آتشخانه آذربایجان از بنای قباد بن فیروز ساسانی بخشت و در سور او
قایم آمده که از آن شهر زور زیدان گفته اند که بوشنه حکامش اکراد بوده اند

و بهرکرا زور بیشتری بوده حاکم می شده کرمانشاهان را در کتب قرماسین
نوشته اند از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات تح ع و عرض از خط استوا
لد بهرام بن شاپور ذو الاکتاف ساسانی بساخت و قباد بن فیروز ساسانی
تجدید عمارتش کرد و در وجه جو در عمارات عالیه ساخت و پسرش انوشیر
وان عادل دکه ساخته صد گز در صد گز بر آن تا که فغفور چین و خاقان
ترک و رای هند و قیصر روم او را دست بوس کنند و شهری بوسط بود
اکنون دیهیست صغیر شده تا در آنجا دو دست خنجر زر بر ساخته و در صحرای آن
پای انداخته دو فرسنگ در دو فرسنگ و بعضی از آن منتشر گردانیده چنانکه گوشها
هر فرسنگی و گردبری در وی بود و بام را چون میدانی معلف ساز کرده
و در او انواع حیوانات برداده تا توالد و تناسل کردندی کرند و خوشان
دو دیهست بر سر کوه حلوان و کرند خرابست و خوشان آباد از سوابی
معتدل دارد و آبش از آن کوه جاریست و در وی زراعت و باغستان
بسیارست کنکور از اقلیم [illegible] قصر اللصوص خوانند چنانکه [illegible] در وی ورجم
عالی دارند [illegible] و قلعهٔ ساخته است سنگهای گران ستون کرده اند
چنانکه هر یک کما بیش ده هزار من بود و در آن نزدیکی چنان سنگ نیست مولانا
الاستاد در کنکور جامعی ساخته بغایت عظیم و خوب [illegible] ولایتیست [illegible]
پاره دیه بود و صحرای و اسعیست که متصل میدان بزرگست و علفزاری
در غایت خوبست و هوای معتدل دارد و آبش از جبالی که در آن حدودست
بر میخیزد درسین قلعه ایست و قصبه در پای آن قلعه هوای معتدل دارد و
آبهای روان وسطام دیهی بزرگست محاذی صفه شبدیز هوای معتدل دارد
و آبش از رود کولکو که از کوه [illegible] و آبش بر میخیزد و باب دوازدهم در بیان

کشور خوزستان و آن دوازده شهرست و بغایت گرم حدودش با ولایات
عراق عرب و کردستان و لرستان و فارس پیوسته است حقوق دیوانیش در زمان
خلفا زیادت از سیصد تومان این زمانی بوده و در عهد ... سی و دو تومان
و هم بر روی دفتر است اما توفیری نیکو دارد و دار الملکش شهر ششتر
است و در تلفظ شوشتر خوانند از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات
قدآ و عرض از خط استوا لاآ هوشنگ ساخته ادیمش سخت و خراب شده بود ار
دشیر بابکان تجدید عمارتش کرد و شکلش بر مثال اسپ ساخت شاپور ذو الا
کتاف چون از روم با ایران رسید و بر قیصر غلبه کرد و با زیادتیها رفت
قیصر را الزام نمود تا بعد از تدارک خرابیها که درین ملک کرده بود آب
ششتر را مشاهده کردانید و بر آن سدی عظیم بست و جوی دشتاباد که مدا
ولایت ششتر است بسبب آن بند جاری شد در مسالک الممالک گوید
که از آن محکمتر بندی بر روی هیچ آب نساخته اند اما بند امیر که بعد از تالیف
مسالک الممالک در فارس عضد الدوله دیلمی بر آب کر بسته است از آن عظیم
تر است و شاپور ذو الاکتاف در ششتر عمارات عالیه کرد و دور آن شهر با بند
کام است و چهار دروازه دارد و هوایش بغایت گرمست و اکثر بهار و تا
بستان در روزها سموم وزد چنانکه سبزه برخیزد بدین سبب بر بامها نشانند
خفتن اما ایشان تنگ باشد چنانکه در آن گرما اعتماد بر آن آب و غذا غلط
خورند و مضر نبود و در ششتر مرتفع تمام است و از نیکویی زمین بحد تنگ دراز گوش
کافی بود غله و میوه و نیشکر در وی نیکو آید و پیوسته در آنجا ارزانی بود چنانکه گویم
تنگی آنجا بیشتر از فراخی شهر از بود مردم آنجا اکثر سیاه چرده و لاغر باشند و بر مذ
هب حنفی و نیکو اعتقاد و سلیم و در ایشان مهمول شاد در افتد سکار کلهای

بسیار دارد و در رساله ملکشاهی گوید چهار شکارگاه بزرگست یکی رخشاباد
پانزده فرسنگ در دوازده فرسنگ دوم روزن و مهندبان بیست فرسنگ در ده
فرسنگ سیم شند کوی ده فرسنگ در شش فرسنگ چهارم حوزه بیست فرسنگ در دوازده
فرسنگ علفزارهای بغایت خوبست و از غایت گرما مردم غربت در آن دیار
بعد از چله بهار اقامت نتوانند کرد و هر غله که در تموز برنده باشند چون آفتاب
تموز ار بید نتوان برد و ملف شود حقوق دیوانی ان شهر تمغا مقررست
و بر طاهر شهر قلعه ایست محکم اهواز از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات
قیع و عرض از خط استوا لاع اردشیر بابکان ساخت و ازاکوزه عظم بوامع کرد
چنانکه تمامت خوزستان بدان باز خوانند تستر از اقلیم سیم است و شهری کوچک
و گرمسیر بر کنار دریا افتاده است چنانکه چند رود در دریا میبارانا حکی اند
از دو جوت ان نشان ازان بود مردمش موی سکال و دراز بالا و حیات قوت
سیاه چرده باشند باغستان بسیار دارد نارنج و ترنج و لیمو و خرماهای خوب در و
فراوان بود جندیشاپور از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات قده و
عرض از خط استوا لاله شاپور بن اردشیر بابکان ساخت و شاپور ذو الا
کتاف در و عمارت بسیار کرد شهری وسط گرمسیرست و هوای بد دارد و در
انجا شکر بسیار بود حویزه از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات قده
و عرض از خط استوا لع شاپور ذو الاکتاف ساخت شهری وسط است و
گرمسیر و هوای ان بهتر از دیگر شهرهای خوزستان حاصلش غلات و پنبه
و نیشکر بسیار است و در و قوم صابیان بسیارند دزفول ازاید لمیک کبیسه
از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات قده و عرض از خط استوا لاع
اردشیر بابکان ساخت در دو جانب ان جندیشاپور نهاده است و پلی

بر آن ایستاده اند بجمل و دو چشمه و درازی پل پانصد و بیست گام است و عرض پانزده
گز و این پل را اندلنگ گفته اند و آن را بدان پل زخوانند در جانب شرقی بالای
نهر جوئی در سنگ بریده اند و در زیر شهر با رود پیوسته و دو دلالی بزرگ بسان جوئی
ساخته چنانکه بجاه گز آب بالای آن دراه رود و مدار آن شهر بر آن است شهری وسط است
مواضع بسیار از نواع آن است و بحدود غربی شاخ رود و مطران مرغزاریست هم فرسنگ
در هم فرسنگ و تمامت نرگس خود روئیست و هم در حدود درختانست ازار زمین در خلت
خوانند بیکونه زرد بسیار لطافت دارد اما نزه نمیدهد دستگرد از اقلیم سیم است هم مرب
شاپور بن اردشیر بابکان ساخت و قلعه کلبن محکم دارد و هوایش بغایت
گرمست و متعفن جندی شاپور از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فومه و عرض
از خط استوا لاج اورمزد بن شاپور بن اردشیر ساخت و رام هرمز خواند بمرور
ام شد شهری وسط است و هوای گرم دارد حاصلش غله و پنبه و نیشکر فراوان
بود سوس از اقلیم سیم است و شهری وسط و گرمسیر ساسیل بن قینان بن انوش
بن شیث بن ادم علیهم السلام ساخت و آن اولین شهریست که در خوزستان کردند
و هوشنگ بر آن عمارت افزود و قلعه ساخت و بر آن قلعه قلعه دیگر در غایت استحکام
شاپور ذو الاکتاف تجدید عمارت آن کرد و شاپور خره خواند و گلش بر مثال باز نهاده
بود مزار دانیال پیغمبر علیه السلام آنجاست و در جانب غربی شهر و در میان آب در آنجا
نامان الیشی اند دار مردم تکریزند و کسی انسان زار بنجا ند طرازک شهری وسط
است و در آنجا شکر و شهد از دیگر مواضع خوزستان باشد و غله فراوان
بود عسکر مکرم از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات ند عرض از خط استوا
لا شاپور ذو الاکتاف تجدید عمارتش کرد و بوزح شاپور خواند و برود چات
آب و دانکه بستر نهاده است و در اول بلفظ لشکر خواند و لشکر بن طهمورث

و بوشنج بشنه شهری بزرگست از همه ولایات خوزستان هوای آن خوشترست اما در و
عقارب جرّاره بسیارست مهرگان از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات قه ع
و عرض از خط استوا لاع ا ر و شهر باسکان بر ان اب خوی بریده و بران جوی
ان ولایت نهاده شهری وسط است و ولایت بسیار دارد و همه گرمسیرست باب
دوازدهم در شرح بحیره فارس و در فارس نامه آمده است که مملکت فارس دار
الملک پادشاهان ایران بوده است و مشهورست که ایشان را اگرچه بر تمامت ایران
حکم بوده است ملوک فرس خوانده اند و قوت و شوکتشان چنانکه اکثر پادشاهان ربع
مسکون خراج گزار ایشان بوده اند و در کلام مجید از قدرت و شوکتشان خبر داده است
قوله تعالی و تقدس بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس شدید و رسول صلی الله علیه و آله فرموده
در حق اهل فارس ان لله خیرتین من خلقه من العرب قریش و من العجم فارس
بدین سبب اهل تجار را خیار العارس خوانند و در معجم البلدان از رسول علیه السلام
مرویست ابعد الناس الی الاسلام الروم و لو کان الاسلام معلقا بالثریا لتناوله فارس
و ملک فارس هم برست و هم بحر و هر یک را علیحده می نویسم حقوق دیوانش بموجب
عهود و شروط عمر خطاب و دیگر خلفا بقرار معین بوده است بعضی نصف و بعضی
ثلث و بعضی ربع و بعضی خمس و چندی عشر بقدر حاصل میداده اند و در عهد اتابک
غله را معین کردند و بمبلغ سی و سه بار هزار هزار درم و صد و پنجاه هزار خرج غله
برآورده اند و در سنه اثنی و ثلثمایه علی بن عیسی بزمان مقتدر خلیفه از اخراج مقرر
گردانید بتفصیل شش و بیست بار هزار هزار درم که یکهزار و پنجاه تومان این زمان
بود و در عهد آل بویه پانزده بار هزار هزار دینار عوان حاصل داشت که بر دیگر
اینقدر بود اما ایشان باداررا الملاعه ششصد هزار دینار حساب کردند و
اکثر اوقات از آن زیادتی بودی و در عهد سلاجقه چند دینار عیاشی گرد کشور گشای

بامبلغ دو بار هزار هزار و سیصد و سی و پنج هزار از رایج بوده که هم بدان نزدیک باشد و اکنون
در دفاتر دیوان دویست و هشتاد و هفت تومان و یکهزار و دویست دینار رایج
و در ولایت اکثر محصول می‌ستانند و از آن شهرها تمغا مقرر است و بر جنس متعارف
می‌آید البته ولایات ربع حکم فارس در قدیم پنج کوره گرفته‌اند چون اردشیر
خوره و اصطخر و دارابجرد و شاپور خوره و قباد خوره و در هر یک چند شهر و ولایت بوده و سمت
و حدود آن کوه‌ها و ولایات عراقین و خوزستان و کردستان و شبانکاره و کرمان و بحر فارس
پیوسته است طولش از قمشه تا میمند صد و پنجاه فرسنگ و عرض از یزد تا خور بی صد
مساحتش صد و هزار فرسنگ باشد کوره اردشیر خره یا اردشیر بابکان اول کاره منسو
بست و درین کوره اول شهر شهر فیروزآباد بوده فارس دار الملک اصطخر گرفته
بودند و آن کوره مهتر از دیگر کوره‌هاست اما چون اکنون دار الملک فارس
شهر شیراز است و آن در کوره اردشیر خره است این کوره را مقدم داشتن
اولیست شیراز از اقلیم سیم است شهری اسلامی و قبه الاسلام آن دیار طو
لش از جزایر خالدات قج لح و عرض از خط استوا کط لو بروایتی شیراز بن طهمورث
دیوبند ساخته بوده و خراب شده و تحولی در زمان سابق بر آن زمین شهری فارس
نام بوده است و بفارس بن ماثور بن سام بن نوح علیه السلام منسوب است و ا
صح آنکه در زمان اسلام محمد بن یوسف یعنی برادر حجاج یوسف ساخت و تجدید عما
رتش کرد و بروایتی عمزاده اش محمد بن قاسم بن ابی عقیل تجدید کرد تاریخ عمار
تش سنه اربع و سبعین هجری طالع برج سنبله در عهد عضد الدوله دیلمی آن شهر چنان
معمور شد که در و جای لشکرش نماند در قبلی شیراز قصبه ساخت و لشکر را بدو
نشاند و فنا خسرو گرد خواندند و عوام سوق الامیر گفتندی و آن قصبه بمرتبه رسید
که بیست هزار دینار حاصل داشت اما اکنون خراب است و داخل قری جویم شده

دلن

و شیراز را باره نبود صمصام الدوله ابن عضد الدوله بارو نمود و جهت دفع اعدا آنرا
بارو کشید و دورش دوازده هزار و پانصد گامست درین تاریخ خرابی بحال آن راه
یافته بود ملک شرف الدین محمود شاه تجدید عمارت بارو کرد و بر بالای برج جهت محا
فظان از آجر خانها ساخت شهر شیراز هفده محلت و نه دروازه دارد اصطخر و در
اک و موسی و بیضا و کازرون و سلم و فسا و باب نو و دولت و سعادت شهری در غایت
خوش است اما کوچهایش جهت آنکه در بیرز ساختن مقصرند پرچرکن می باشند و مردم شهر را
در آن کوچها زحمت متعذر نیست و هوایش معتدلست و پیوسته همه کاری در رونق آن
کرد و اکثر اوقات روی بازارش از ریاحین خالی نبود آبش از قنوات است و بهترین
آن کاریز رکناباد است که رکن الدوله حسن بن بویه دیلمی اخراج کرده و در رکن
جات ظاهر شد که نکهت سعدی مشهور است و هرگز بعمارت محتاج نمی شود و دیگر
سیلاب از کوه دراک می آید و بر ظاهر شهر میگذرد و به بحیره کماهلو میرود و زراعات
آنجا وسط است و بیشتر اوقات میوهاش ارزان و بالا باشد از میوهاش انگور مثقالی بغایت
نیکوست و در آن بهر درخت سرو را نوعی نیک معهودست مردم آنجا اکثر لاغر و اسمر
و سنی مذهب و شافعی اند و اندکی حنفی و شیعه نیز باشند و در او سادات بزرگ
صحیح النسب اند و آثار رسول علیه السلام دارند و اثری نیکو داده و اهل آنجا درو
یش نهاد و پاک اعتقاد باشند و بکمتر کسبی قانع و در او متموّل بسیار است اما از کد تحصیل
ربا باشند و بکسبی مشغول و سوالان آنجا اکثر غریب اند و شیرازی متمول نادر افتد
و اکثر اهل آنجا در خیرات بنیادی اند و در طاعت و عبادت حق تعالی درجه عالی
دارند و هرگز آن مقام از اولیا خالی نبوده بدین سبب آنرا برج اولیا گفته اند
اما اکنون بسبب بی انصافی و طمع پیشوایان تمکن اشتغال است و در آن شهر جامع
عتیق عمرو لیث ساخته است و گفته اند آن مقام هرگز از ولی خالی نبوده و بین الحرا

والمنبر عمارات اتابات بود و مسجد جدید را اتابک سعد بن زنگی سلغری کرد و مسجد سنقر در حوالی
بازارشان ما اتابک سنقر بن مودود سلغری منسوبست و دار الشفا بعضد الدوله و دیگر
جامعها و خوانق و مدارس و مساجد و ابواب الخیر که ارباب دول ساخته اند بسیارست
اما اکثر بانقراض بقعه در گذرد و بر آنها موقوفات بیشمار اما از آن کم بمصرف میرسد و اغلب
در دست متاکله است و در آنجا مزارات متبرکه مثل امامزادگان محمد و احمد ابنان
امام موسی الکاظم علیهم السلام و شیخ ابو عبد الله الخفیف که اتابک زنگی سلغری عمارت
کرد و وقف معین فرمود و مزار شیخ بهلول که مرمت عمارتش کرد و بابا کوهی و شیخ
روزبهان و شیخ سعدی و شیخ حسین کیا و حاجی رکن الدین را زکو فراوانست
چه در اکثر مدارس و خوانق و مساجد مقابر خواجه‌هاست و عموم مقابرش بعضی دارند
درون شهرست و بعضی بیرون بجهت موضع متفرق حقوق دیوانی آنجا شصت مقررست و
اکنون چهارصد و پنجاه هزار دینار تمغای آنجاست ولایتش تمامت فارس از توابع
اوست آنچه بدان شهر مخصوص است و در حوالی آن حومه میخوانند هجده پاره ده باشد
الیش از فتوا است و در هوا مانند شیراز حاصلش غله و پنبه بود و اندکی میوه از
نوع. اعمال سیف ناحیتی چند است بر کنار دریا همه گرمسیر و بیشتر عرب مقام دارند
و آب و هوایش بغایت مخالف بود و بعضی ازین ولایت سیف آل زهیر و بعضی سیف
عماره منسوب بوده است حاصلشان غله و خرما بود بوشکانات
چند ناحیت است همه گرمسیر و خرما بسیار بود و در آن ولایت هیچ شهر نیست
و حاصلشان غله و خرما باشد فتح در قدیم شهری بزرگ بوده و عرب آنرا
و کرسر علم در سابامست که در روایت ردان بست و اکنون خرابست خبر
شهری وسط است هر که از گوار هوای معتدل دارد و در آن حدود از آن
بهتر هوا نیست و آبش گوارنده است و حاصلش غله بوم و میوهای سردسیری

ولکری

و گرمسیری همه در و باشد و نیکو باشد و قلعه محکم دارد و از آنجا خوانند و در درختان
خرما دارد و در رود بیج نه هست و مردمانش سلاح ور باشند خنیفقان
دهی بزرگست و در تلفظ خافنکان گویند بر راه فیروزاباد است و ارو تا فیروز
اباد و برای سخت بوده بگیاه و کوهستان درشت و بکام گرمای سخت و بوسیله
آن راه از دزدان پیاده مخوف باشد هوایش معتدلست مردم آنجا کوی طبع باشند
ایشان از آن کوهستانیست و آن منبع رود براره است که بفیروزاباد رود
محصولش غله و میوه فراوان بود کهرزوان و دادین و دوان چند ناحیت
است همه گرمسیر و بعضی که کوهستانیست هوایش معتدلست حاصلش غله و میوه
و شلتوک باشد سروستان و کهنگان ولایتست گرمسیر و آب و هوایش
مخالف بود و درخت خرما بسیار دارد حاصلش غله و خرما باشد سیراف در قدیم
شهری بزرگ بوده است و نعمت و شرع سفر بحر در روکارد یا لمه شرعه بصوبحر از آنجا
بافیش افتاد هوایش بغایت گرمست و ایشان از باران آن در مصانع محافظت
نمایند و دو پسر چشمه بر دارد حاصلش غله و خرما مواضع بحرم و خورشی از توابع آن
بوده است صیمکان و هیرک صکان شهری خوشست و از عجایب دنیا رهدادر
میان شهر رودی میگذرد و بر آن رود پلی ساخته اند طرف بالای پل گرد
سیر است و درختان چون جوز و خار و امثال آن و طرف زیر پل گرمسیر است و درختان
بیخ و نارنج و امثال آن و شراب انگور آنجا چنانست که با دو سه چند آب
زان شند نتوان خورد و مردم آنجا بسکن و مزارع باشند و سرکی دهی
بزرگست از توابع آنجا فیروزاباد از اقلیم سیم است طولش از جزایر
خالدات نح آ و عرض از خط استوا کح مه در اول ساخته بود و جور نام کرد
و در میان بهر عمارتی عالی ساخته و چندان بلند کردانیده که هوایش خوش

شده و از کوه نفواره آب بر آن بالا برده و بر گرد آن دکه عظیم کرده آن عمارت
را ایوان خواندندی بوقت آنکه اسکندر روی فتح بلاد میکرد سه آنکه سه طرف
بدانجا رفتن بکر بوه فرودی بایست رفت از فتح آن عاجز شد آب رود خنیفقان را از
سر اول بگردانید و بسر در آنجا داد تا آن شهر خراب شده و بحره گشت ازو بسر
بابکان خواست تا آن بحره خشک گرداند ما بازیر آنجا شهری بسازد برابره معمار بر
طرف تنک نقبی برید و بوقت آب گشودن زنجیر بر میان خود بست تا سالم ماند است
قوت کرد و زنجیر بگسست و او را هلاک کرد و آن نقب مرور روزگار
بر روی افتاد و باوره شد و ازو شهر ران زمین شهری ساخت و آن را شهر جوره نام
کرد عضد الدوله تجدید عمارت آن کرد و فیروزآباد خواند هوایش گرم و متعفن
است و آبش از رود خنیفقان و بابی برا راه مشهور است گلابش خوشبوی و بهتر
از دیگر ولایات بود و مردمش متمرد و با صلاح باشند کازرین کران و قیر و کارزین
بهری وسطاست و بر شهری کوچک است و همچنین از شهری کوچک است و هر سه گرمسیر
و در آنجا درختان خرما بسیار است آبش از رود زکانست و بکارزین قلعه
محکمست از رود ثکان آب برآنجا برده اند و کاریزان و مواضع بسیار از توابع این
عمل است کران و ایرستان و دیبا ماهست و کرانه سیر بغایت چنانکه تابستان آنجا جز
معدودی چند نباشند و آب روان و کاریز ندارد و غله آنجا همه دیمی بود و از میوه جز
خرما ندارد و همه در کوهها نشانند تا در زمستان از باران بر آب شود و تابستان
درخت را مایه دارد و مردم آنجا اگر در دور راه زن و نهاده رو باشند و مردم
عریب جز بسر راه بدرقه از آن ولایت نتوانند بود بدین سبب آن گروه عصیان بسیار
نمایند کوار شهرکی خوش است و توابع بسیار دارد و هوایش بگرمی مایل است
و آبش از رود سکان بهمن بن اسفندیار بر آب آن رود بندی بسته تا آب

بالا آمده

بالا آمده و درشهایدان مزروع گشته غله و میوه بسیار باشد و اگر خواهی مر از انجا ارند
و از میوهایش انار روانی و بادام نیکو بود و در ان حدود خرما فراوان بود صاحب فارس
نامه گوید اهل انجا خلف و کثیف طبع باشند و متابع مذهب شافعی اند لاغر و دیگر جان از نواحی
کارزین است و گرمسیر است و هوایش مخالف بود و مردم دزد و راه زن باشند
حاصلش غله و پنبه و خرما باشد ماندستان بیابانیست ی فرسنگ در ی فرسنگ بر ساحل
دریا و در انجا هیچ اب روان و کاریز نباشد و حاصلش جز غله دیمی بود اما اگر در
ماه دیماه که اول ربیع و اول شتا بود باران باشد تخمی یکمن کاشتش هزار من ریع
دهد و اگر در این دو ماه بارندگی بود چندین ریع حاصل شود و انکه بزمان رود و هرکه
هنگام سرما انجا زرع کند چون ... اکوم شود دیگر بزرگران انجا مزد و مزدور خرد
کند من مزارع و بمن ورد بده بردارد میمند شهری کوچک است و گرمسیر و غله و
فراوان انگور و همه میوه دارد و انگور در وی بیشتر بود و مردم انجا بیشتر مستور باشند هرمو
و همیجان دو گزین دو گرمسیرست هوالش معتدل شهر است و اب روان دارد و باغستان
بسیار بود و انگور و میوهای سردسیری باشد در ان حدود خمر بسیار بود و مردم
انجا سلاح ور باشند و بی باک هرد و تامه دو دیهست و چند دیه دیگر که در ان حدود
پست پاحلیا است و از نواحی ده لجام ... و بغایت گرمسیر کوره اصطخر
چون در ملک فارس پیش از اصطخر هیچ عمارتی نبوده است این کوره بدان شهر باز
خوانند از بر دیار ... که ازا خوانند در طول ... ازمستان تا شهر
و در عرض از تواریخ آن کوره است اصطخر از اقلیم سیم است طولش از جزایر
خالدات ... و عرض از خط استوا ... کیومرث بنا کرد و بروایتی
پسرش اصطخر نام و هوشنگ بر ان عمارت افزود و جمشید اتمام رسانید چنانکه
از حد خرکه تا آخر رامجرد مسافت چهارده فرسنگ طول آن بود و عرض ده

و سنگی در اینجا چندین عمارت و زراعت و فزی بود و سه قلعه محکم داشته بر سر کوه یکی معروف با صطخر دوم بشکسته سیم شکوان و انرا سه گنبدان گفتندی مولف فارس نامه گوید جمشید پای کوه سرای انکه در پایان کوه دکه ساخته بود از سنگ خارای سیاه و آن دکه چهار سو رست یکجانب با کوه پیوسته و سه طرف در صحرا گشوده و بلندی سی گز ساخته و دو طرف نردبان بر روی رفتندی و بر آن دکه ستونها از سنگ سفید مدور کرده و بر آن نقاری چنان باریک کرده که بر چوب نرم نتوان کرد و بر درگاه دو ستون مربع نهاده و بالای این ستونها هر یک بالادست از صد هزار من باشد و در آن نزدیکی بر آن شکل سنگی نیست و بر آنها از اماکن چون بشکنند بر مراجات و بر انجا صورت براق مصطفی علیه السلام کرده اند روی وی شکل ادمی با ریش جعد و تاج بر سر و دو دست و پا و دم بر صفت گاو و صورت جمشید بشکل تخت رنا کرده بودند و در آن کوه گرمابه از سنگ کنده اند چنانکه آب گرمش از چشمه زاینده است و بآتش محتاج نمی باشد و بر سر کوه دخمه عظیم بوده است که عوام از زندان باد گفتندی بوقت ظهور اسلام چون اهل اصطخر چند نوبت خلاف عهد کردند و عذر اندیشیدند مسلمانان در انجا صلح و غزای عظیم کردند و در عهد صمصام الدوله دیلم امیر قتلمش لشکر کشید و از اصل خراب کردند و بعد از دیهی مختصر ماند و در میان خرابهای عمارت جمشیدی تو تای هندی مانند که جسم را معد بوده کس ندانست که آن تو تا انجا چون افتاده و اکنون مردم ستونها که در آن عمارت مانده چهل منار خوانند و در مجمع ارباب الممالک گوید که آن ستونها عمارت همای بنت بهمن است و در صور الاقالیم آمده که آن ستونها از مسجد سلیمان پیغمبر علیه السلام بوده است و شاید که خانه جمشید را سلیمان پیغمبر مسجد کرده باشد و باز همانرا خانه کرده و هر سه روایت درست است و چون عرصه اصطخر طول و عرض

بوده که بعضی از مواضعی که اکنون مردشت میخوانند داخل آن عرصه بوده است
از ارتفاعاتش غله وانگور بهتر بود و از میوه‌ها سیب شیرین خوب می‌باشد ابرج دیهی بزرگست
در پایان کوهی افتاده هوا آن کوه تباه ایشان چه تمامت خانها در آن کوه کنده
اند و ایشان هم از آن کوه فرو می‌آید ابرقوه از اقلیم سیم است و در پایان کوه
ساخته بودند و بر کوه میکنند بعد از آن در صحرا که اکنون است این شهر کردند شهری
کوچکست و هوای معتدل دارد و آبش هم از کاریز است و هم از رود و غله و
میوه نیکوی آید مردمش اکثر پیشه ور باشند و بطاعت و عبادت مشغول از مزارا
کابرا آنجا تربت طاوس الحرمین است و آن تربت را خاصیتی است که اگر سقف میکنند
خراب می‌شود تا برهنه است که باران بر آن بس نی بدرد گویند که در
ابرقوه اگر جهود چهل روز بماند بدین سبب جهود در آنجا نیست و اگر از جای
دیگر آیند بیش کمتر از چهل روز مراجعت کنند و مواضع بسیار از توابع ابرقوه است
از جمله ده مراغه و در آنجا سروی است که در جهان شهرت عظیم دارد چنانکه در عهد
کیانیان سرو کشمر بلخ شهرتی داشته اکنون این بلند و بزرگتر ست و درخت
سرو مثل آن در ایران نیست حقوق دیوانی ابرقوه صد و چهل هزار و چهار
دینار است اسفندان و قمستان اسفندان شهری کوچکست و قمستان هم
بزرگست و هر دو سردسیر است و در کوه آنجا غاری عظیم و محکم است که اهالی آنجا
در ایام مخوفه پناه مانند اقلید و سرمق و ارجان اقلید شهری کوچکست و
حصاری دارد و هوایش معتدل است و آب روان دارد و در او از همه
نوعی میوه بود و غله بسیار و سرمق هم شهری کوچکست و در همه حال مانند
اقلید اما ارزانی ازان سرمق نهایت نیکو و شیرین میباشد و از آن جمله
گروه بسیار ولایت رفتند و مواضع بسیار توابع اقلید و سرمق است

و مرودشت نوان شهری کوچکست و غله بوم و میوه رودی و هوای معتدل دارد ده
مرودست دهی بزرگست و همان صفات دارد بیضا شهری کوچکست و زمین
سفید دارد و بدان سبب بیضا خوانند کشتاسف بن لهراسب کیانی ساخت هوای معتدل
و آب روان دارد و غله بوم و میوه رودست و مواضع بسیار از توابع مضافست
و مرغزاری دارد ده فرسنگ در ده فرسنگ و از بیضا علما متبحر خاسته اند چون
قاضی ناصر الدین ابو سعید عبد الله علی البیضاوی صاحب تفسیر و دیگر اکابر حریر اباده
و سرور حریر شهری کوچکست و هوای معتدل و آب روان و میوه بسیار دارد
و آباده هم شهری کوچکست و قلعه استواری دارد و هوای معتدل و آبش از میمن
رود کرست و در انجا غله و انگور بسیار بود مواضع بسیار از توابع انجاست
حقوق دیوانش بیست و هزار و پانصد دینارست خرل و فالی و دشت
نمد و مرغزار فالی میوه اندک دارد و غلات فراوان خرمه شهری کوچک
است قلعه محکم دارد و هوایش معتدلست آب روان و میوه دارد و غله
بسیار دارد سرابجرد ناحیتی است بر کنار آب کر و بندی بر ان بسته بود و بنو
ما دیمار آب میداد چون خرابی بحالی بند راه یافت آن ولایت مستاصل
گشت اتابک جاولی آن بند را عمارت کرد و آن ولایت بار معمور شد قصبه این
شهرستان آن عمل است حقوق دیوانش پنجاه و دو هزار و پانصد دینارست
ضاهد و هرات دو شهر کوچکست و هوای معتدل دارد و در ضاهد معدن
توتیا است و حاصلش غله و میوه بود قطره شهرکیست و هوای معتدل آب روان
دارد و غله و میوه باشد و در و معدن آهن است قومشه در ما قبل انرا
از ملک عراق شمرده اند و سرحد عراق و فارس است و مولنجان قلعه گلین
است و چند موضع توابع دارد و از اعمال قمشه است و هوایش [illegible]

بهوای اصفهان و ابش از قنوات حاصلش غله و میوه و انگور بود و طبع و خوی مردمش
مانند اصفهانی و در انجا پیوسته دو هوای بود کام فیروز ناحیتیست بر کنار اب رود
و در انجا دو بیشه عظیم و در ان بیشه شیر بسیار بود و بغایت بقوت باشد کربال علیا
و سفلی هر دو از رود کر اب میخورد علیا از بند امیر که عضد الدوله دیلمی ساخت و سفلی
از بند قصار که اتابک چاولی تجدید عمارتش کرد کمین و فاروق و شهریست و توابع
بسیار دارد و هوای معتدل و اب روان و غله و میوه بسیار بود و در ان
حدود گجر فراوانست کورد و کلار کورد شهرکیست و کلار دهی بزرگست و تا
حتی بان میرود و جمله غله بومست و هوای سرد دارد ماهین شهرکیست در میان کو
هستان براه کوشک زر و هوایش معتدلست بسردی مایل اب روان دارد حاصلش
غله و میوه و مردم انجا شتردار باشند و در انجا مزار شیخ کل اندامست و در نواحی کرد
ماهین مزار امامزاده اسمعیل بن امام موسی الکاظم علیهما السلام است و ان شهرکست
قصبه علی احمد داشت یزدخواست و دیه کرد دو دیه اند و چند ده دیگر چون سردبستان
و اماره و غیران و همه سردسیرست و غله بوم و جز جوز هیچ میوه ندارد دیه مورد و
اناداد دو دیه است نزدیک شوان هوای سرد دارد و مورد بسیار باشد و غله فراوان
دارد و دهی چند دیگر از توابع انست کوره دارابجرد بداراب بن بهمن
بن اسفندیار کیانی منسوبست و ولایتی که اکنون شبانکاره میخوانند و علیحده بابی درو
ذکرش خواهد آمد اکثر ازین کوره بوده است بحکم این کوره از فارس میشمارند یاد کنیم
جهرم شهری وسط است بهمن بن اسفندیار ساخت و مواضع بسیار از توابع
انجاست هوای گرم دارد و در ان ولایت غله و پنبه و میوه بود و اب روان کار
بر دارد و در انحدود قلعه محکمست از انجا که خوانند جرمیم ابی احمد ارد ولایت ابدا
بسیاریست و ولایت ایراهستان از کوره اردشیر خوره و جوبه از اکوره رود خوانند

گرمسیرست و آبش از کاریز و چاه بود و حاصلش غله و خرما بود و در آن ولایت قلعه است شیران خوانند اهل آنجا سلاح ورز و شاطر رو و دزد باشند فسا از اقلیم سیم است
طولش از جزایر خالدات فج ته و عرض از خط استوا کط ع در اول فسا دین طهمورث دیوبند
ساخته بود و خراب شد گشتاسب بن لهراسب تجدید عمارتش کرد و نبیره اش بهمن بن
اسفندیار با تمام رسانید و بسابسان نام کرد و در اول مثلث بود و بعد حجاج بن یوسف
عاملش آزاد مرد بفرمان او از آن شکل بگردانید و تجدید عمارتش کرد چون
از شبانکاریان خرابی یافت اتابک چاولی باز معمور گردانید شهری بحت بزرگ
بوده است و اعمال و نواحی بسیار دارد و هوایش گرمسیر است و آبش از قنوات
و هیچ آب رود ندارد و میوه گرمسیری و سردسیری در باشد از ابواب اعمالش نیز بود
بار و بشکانات گرمسیرست و غله بوم و دیگر نواحی بسیار دارد که همه را ذکر کردن
دراز گردد کوره شاپور خره این کوره شاپور بن اردشیر بابکان منسوب است
و در اول شهر بزرگ شاپور بوده اکنون کازرونست کازرون از اقلیم سیم
است طولش از جزایر خالدات فج ع و عرض از خط استوا کط کط در اصل سه دیه
بوده است نورد و درست و راهبان و طهمورث دیوبند ساخته چون شا
پور بن اردشیر بابکان نسا ور ساخت از نواحی نسا ور گردانید و زین
بر دکر دین سرام کور آنرا شهری گردانید و سرش ها در آن عمارت افزود
شهری معظم شد چون در اصل سه دیه بوده اکنون نیز عمارات آن شهر متفرق بود
و در و کوشکهای معتبر محکم که هر یک سر قلعه باشد هوایش گرمسیرست و آبش از چه کاریز
و از دیها منسوب است اعتماد بر باران دارند میوه هاشان نارنج و ترنج و لیمو و انواع
میوه های گرمسیر باشد و در و نوعی خرماست از اجیلان خوانند بیلش در جهان
نیست و انجا بسیار بود و قماش کرباس از کازرون بهمه اطراف

برنج و پنبه بسیار بود و اندکی کتان نیز باشد و قماش آنجا اگرچه بافت کاربر را
میان نشوید طراوت نپذیرد مردم آنجا شافعی مذهب‌اند و در آنجا مزار شیخ ابو اسحق
ابراهیم بن شهریار کازرونیست و آن حرمی شده است و مزارات دیگر اکابر
بسیار است که ذکر شان تطویلی دارد و نواحی بسیار از توابع کازرونست
شاپور از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات قوه و عرض از خط استوا
کح طهمورث دیوبند ساخت و دین دلا خواندند اسکندر رومی بوقت فتح فارس
آن را بالکل خراب کرد شاپور بن اردشیر بابکان و شاپور خواند بنام خود و اصل
آن بناشاپور است بمرور ایام از ادغام حروف بشاور شد هوایش گرمسیرست
و شمالش بسته بدین سبب معفن هوایش از رودی که بدین شهر باز خوانند حاصلش
غله و برنج و خرما و برنج و نارنج و لیمو و انواع میوه‌های خوب گرمسیری بود و
آنجا نیز زیادت نزار دوانیده و رونده را از خوردن آن باز ندارد و مشمو
مات چون نیلوفر و بنفشه و یاسمین و نرگس بسیار بود و ابریشم نیز خیزد مردم آنجا
شافعی مذهب‌اند و بظاهرش در شکل مردی بعضی گویند که طلسمی است و بعضی گویند
که مردی بوده خدای تعالی او را سنگ گردانیده و شاهان آن ولایت
آن را معزز و مکرم دارند و بزیارتش روند و در و روغن مالند اهورستان
ولایت قوطا اهوران سرکیست محدود و قومان از آنجا چندی از اهل فضل
خاسته‌اند هوایش معتدلست و آب روان دارد و ماشت موطایا
حیلی است در کوهستان و سردسیر است حاصلش غله و اندکی میوه باشد
بلاد شاپور ناحیتی چند است ما بین فارس و خوزستان هوایش معتدلست
و بکنار بلد و آب روان بسیار دارد و اکثر خراب است ترمردان و حوبکان
دو ناحیت است و دهها بزرگ دارد در میان بکسیتا و سبشو بالا

تاکیست و هوایش سردسیر باعتدال مایل و در رود و در چمنان و انواع میوه‌هاست
خصوص جوز که بسیار باشد و اکر غلهٔ ایشان تخم و اندکی ابی بود و در آن ولایت
کفر نیکو باشد و مردم آنجا بسلاح ورز باشند و دزد و شب رو و چنانکه در مکتب هست
ز سنک راه بردند جیلویه ولایتی بسیار است و شبستان در نواحی فراهان
دارد و بالا رستان پیوسته است و هوایش سردسیر است و آبش بسیار بود و در
گلستان بسیار دارد و شکارگاهاش نیکو و مردم آنجا سنی شافعی مذهب‌اند جره
شهری کوچکست در تلفظ کره خوانند در زمین شیراز است و بند امیر که از عمارات
عالیه است بر بالای شیراز و در ربیعی گفته‌اند ... از خطه شیراز کشایش مطلب
کز زیر کره دارد و از بالا بند هوایش گرمسیر است و آبش از رودی که بدان
شهر منسوب است حاصلش خرما و غله مردم آنجا بیشتر بسلاح ورز باشند و موضعی
چند از توابع آنجاست خنت و کمارج شهری کوچکست هوایش گرمسیر است و آب
روان دارد و حاصلش غله و میوه و مشمومات بود و در آنجا قلعه حصین است
خنت و کمارج دو شهرست در میان کوهستان گرمسیرست و آب روان
دارند و هر درخت خرما هیچ میوه دیگر نبود و غله ایشان هم دیمی بود و برای
و مردم آنجا بسلاح ورز باشند خلار دهی بزرگست و چشمه کوچک دارد
و سنک آسیا اکثر ولایات فارس از آنجا برند و ایشان را از آن حاصلی دیگر
نبود و عجب آنکه ایشان را از کرای آسیا ننشیند و بحمار در کردن بدیگر مواضع
برند خمایجان دیه‌علی دو ناحیتست و هوای شهر و سیر دارد و درخت
جوز و انار بسیار باشد و از آنجا عسل فراوان خیزد و نخجیرگاه است و مردم آنجا
بیشتر بسلاح ورز باشند و بعضی مکاری سمیرم ناحیتی سردسیر است و درخت
و انهار روان دارد و حاصلش غله اندکی میوه باشد صرام تا رانک دو ناحیت

است میان رود شهر ام ارستان هوایش بغایت سرد و مهب است وابش از ان
کوهها و اکثر اوقات از برف خالی نبود و راههای سخت و دشوار دارد و آب دا
بش بسیار است و بخیر بسیار و نیکو مردم انجا شتر مکاری اند عبدحان و در تلفظ
دشت باری گویند شهری کوچک است و گرمسیر و تنگ چشمه کوچک دارد و آب جاری نیکوست
وعلما انجا دینی بود و مردم انجا اکثر کفشگر و جولاه باشند و اهل فضل ازانجا خاسته اند
نوبنجان و شعب بوان نوبنجان در تلفظ نوبندگان خوانند از اقلیم سیم است طولش
از جزایر خالدات فوله و عرض از خط استوا کع شاپور بن اردشیر بابکان ساخت
شهری بزرگ بوده است در ایام فترت ابوسعید کازرونی از اخیان خراب
گردانید که ماوی دزدان شد اما یک جا ولی عمارت دارد و هوایش گرمسیر است
از همه نوع درو میوه ها و مشمومات باشند و اهل انجا با خیر و صلاح باشند الشعب اذکوها
که در ان حدود است و شعب بوان از مشاهیر متنزهات جهان است دره ایست
درمیان دو کوه طولش سه فرسنگ هم در عرض یک فرسنگ و نیم همه درختستان است
بانواع میوه ها و هوای در غایت خوبی و اعتدال و در انجا دیهها فراوان و در میان
دره رودی بزرگ روانست و بر هر دو طرف سر آن کوهها اکثر اوقات از برف
خالی نبود و درین عرصه مذکور قطعا از کثرت درختستان آفتاب بر زمین
تابد و چشمه های بسیار دارد و آبش زلال است و حکما گفته اند من محاسن
الدنیا اربعة غوطة دمشق و سغد سمرقند و شعب بوان و مرج شدان و ازین چهار موضع
دو موضع شعب بوان و مرج شدان از حساب ملک فارس است دیو
مینا را دیگر نواحی و توابع بسیار است هم سهلی و هم جبلی و قلعه سفید در بر کوهی
ان شهر است و درو ولایت نوبنجان محل اندازه بود کوره خره قباد
بن فیروز بنا کرد انوشیروان عادل است ارجان و در تلفظ ارغان میخوانند

از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فوکه و عرض از خط استوا لکه قباد بن
فیروز ساسانی ساخت در اول شهری بزرگ بوده است با توابع و نواحی بسیار
بروزگار استیلاء ملاحده لعنهم الله خرابی تمام بحال ایشان راه یافت بر آنش
کرسی عظیمست و آبش از رود طاب که در میان انولایت میگذرد و بر آن آب
پلی ساخته اند و انرا پل تکان خوانند و آن زمین را ربعی نیکوست و از مجموع
میوها باشد و خرما بسیار بود و نارنج و لیمو انجا بغایت نیکو می باشد و مشمومات خوب
بود و در انجا قلاعیست چون قلعه طنبور و در کلات و خرابی آن شهر از ساکنان
ان محلها بوده است و مردم ارغان سنی مصلح و بکوشش مشغول باشند و
شانک سرحد فارس و خوزستان نسبت از کلاه شیخ ابوالحسن شیرازی با رجان
بوده است ریشهر پارستان از ارتشهر خوانند و بزبان معروفست
لهراسب کیانی ساخت و شاپور بن اردشیر بابکان تجدید عمارتش کرد شهری
وسط است بر کنار دریای فارس هوای بغایت گرم و متعفن دارد و تا
بستان اهل انجا نشستن در رحبت البلوط بهتر نبود الا از کثرت عرق مجروح گردد
و حاصلش خرما و کتان ریشهری بود و اکثر مردم انجا تجارت دریا کنند و مردم در تابستان مقبول
هیچ نبود بلکه زبون دیگران باشند و از انجا تا بدر کلات یکفرسنگ است
و تابستان بیشتر مردم از بهر خوش هوا انتقال نمایند حصن و فرس و هندیجان
این نواحی میان ارجان و دیگر عمال فارس است و حاصلش زکاتست و این دو
ولایات در راه هوا مانند ارجانست خنابا خنابادین طورست دو بوشند بسیار حبت
بارستان ازانکه خوانند یعنی خواب کننده و سوفنگ راکه جبین نام باشد سرحد
دیگر محتاج نبود و جباره به از عمال انجاست و شهریست بر کنار دریا خلادجان و هودوک
از اعمال ارجانست و بابت و سواد محصول ایشان و شکرار محتاج هست و صحیح

هندیجان از اعمال آنجاست مهرویان پارسیان ماهی روبان خوانند شهریست
بر کنار دریا چنانکه موج دریا بر کنارش میزند و چند موضع دیگر از توابع اینست هوایی
گرم دارد و اما شرعه هم دریاست چنانکه هر که از فارس براه خوزستان بدریا رود
و آنکه از بصره بخوزستان رود و عبور ایشان بر اینجا بود و آنجا خرما و هیچ میوه دیگر
نبود حاصلش اکثر از کشتها بود و آنجا گوسفند کمتر است اما بسیار است مولف
فارسنامه گوید آنجا از تنگ برشیا درطل شیر دوشیده اند و نیز کتان هم آنجا بسیارست
و بدیگر ولایات نیز برند سینیز شهرکیست بر کنار دریا و حصاری دارد و درخت
خرما بود و هوایش گرم و متعفن است حاصلش کتان و روغن چراغ باشد اما کتان
نیز از آنجا کشتی بناشد اهل آنجا بیشتر ملاح و زورقبان باشند و درین پنج کوره مذکوره قلاع
و مرغزارهای خوبست آنچه معتبرست یاد کنیم اما قلاع اکنون شانزده
قلعه معروف و مشهورست و در زمان ماقبل هفتاد و چند قلعه در ملک فارس بوده
است چون فارسستان ما سلاجقه فرمانی کردند و سلاجقه اتابک چاولی را بفتح
آن دیار فرستادند او بقهر و جبر اکثر قلاع را خراب کرد و بعضی که معطل و عاطل ماند در
تذکار یکدانست و بکنایه آن نشانند اکنون از آن قلاع آنچه مشهورست اینست
قلعه اسفندیار در فارسنامه آمده که این قلعه در قدیم الایام آبادان بوده
و از قدمت بانی آن معلوم نشد و سالها در او خراب مانده در اوایل عهد سلاجقه
ابو نصر تیرمردانی از ابا حال عمارت آورد و آن قلعه بر کوهیست که دور تنش
هشت فرسنگ است و با هیچ کوه پیوسته نیست و جز یک راه ندارد و بر سر کوه زمین
تمام هموار و بستانها و آب خوش و باغات و میوه و اندکی زراعت دارد و در آن
زمین چاه بسیار فرو برده و آب خوش دهد و هوای معتدل در پست دارد
و در زیر قلعه دره کبیست از آنانک خوانند حصاری محکم دارد و در پایین آن کوه میشد

فراخ و بحر کالمهای نیکوست و عیب این قلعه چنان نیست که بردم بسیار نگاه باید داشت
و چون پادشاهان سیف الدوله قصد آن کند تسلیم او بباشد قلعهٔ اصطخر در فارسنامه گوید در آن ملک هیچ قلعه از آن قدیمتر نیست و هر استحکامی که جهت قلاع ممکن
بود در آنجا کرده بود در قدیم الایام آنرا سه گنبدان خوانده اند زیرا قلاع شکسته و اسکونه
در ما حول است و بر قلعه دره شکل زمین عمیق بود که آب باران در و رفتی و از
یکطرف چشمه افتادی عضدالدوله بر آن طرف بندی بست و آن زمین را بساروج
و سنگ حوض ساخت که بیست و پنج پایه نردبان در و روند و بر پایهاش فرو بوم ساروج
را احکام کرد آنچنانکه قطعا آب نمی تراود و چندان آب در و جمع میشود که اگر هزار
مرد یکسال از آن بکار برند یکپایه فرو ننشیند و این حوض را ستونها در میان
ساخته اند و مسقف گردانیده تا از تغیر هوا آب سالم ماند و بیرون ازین مصانع دیگر
دارد و هوای آن قلعه معتدلست و عیب این قلعه آنکه حصار بسیع نتوان داد
قلعه ... قلعه محکمست و بدین سبب آنرا بدین نام خوانند که در استحکام تمام
اصطخر است و هوای خوش و مصنعه دارد و بر و چشمه زاینده نیست قلعه
ایارده در استواری کمتر از دیگر قلاع است و در ساحت کوچکتر و هوای معتدل
دارد و آبش از مصنعه است و محال جنگ دارد قلعه ایرج کوهیست بالای ایرج
که یک نیمه اش استحکام دارد و یک نیمه نه و برین نیمه ابرج جنگ توان کرد و از آن
کوه آب روانست که بدیه میرود قلعه تیر بر سه فرسنگی شیراز است بطرف جنوب
مایل بشرق بر کوهیست که با هیچ کوه پیوسته نیست و در آنجا چشمه مختصرست و در پای آن
قلعه چشمه دیگرست و در حوالی آن قلعه بگرد زره راه آبادانی و علف چهارپای
نیست بدین سبب آنرا المحصور نتوان کرد و اکنون در دست جلال الدین
ملکشاه است و اصلا و ترکست و هوای آن قلعه بگرمی مایلست قلعه تیر خدا

ابن قلو

این قلعه بکره ایست بر کوهی در غایت بلندی و بدین سبب ابرا بدین نام خوانند
هوایش سردست باعتدال مایل و آبش از مصانع قلعه خورشه برج
و سنگی جهرم بر کوهی بلند بنهاده است هوایش معتدلست بگرمی مایل خورشه نامی که
از قبل برادر حجاج یوسف عامل جهرم بود بساخت باعتماد آن حصین و مالی گردانشت
بر وی بعنت خود حامی شد و بدین سبب جا نز برداشته اند که هر عامل صاحب قلعه بود
چنانکه دماغ را الغنیا دارد و بعصیان انجامد قلعه خرمه قلعه محکمست و در میان
آبادانی و هوایی معتدل دارد و آبش از مصانع است قلعه خوادان
قلعه محکمست بولایت فسا و هوایش معتدلست بگرمی مایل و آبش از مصانع
قلعه خوار حصارست هوایش سردست و آبش از چاه قلعه رم زوان
بحدود عبدجان جایی محکمست و هوایش گرمست و آبش از مصانع
بر کوهی عظیمست بچهار فرسنگی فرو را باد از امیسودیان بیخته اند هوای
خوش و آبی سرد دارد و غله بسیار توان نهاد و بجنگ نتوان ستد
قلعه شمران جایی استوارست بحکم ابی احمد است هوایش گرمست
و آبش از مصانع قلعه کارزین در استواری کمتر از قلاعست و گرمسیر
بجنت و بر کنار آب مکان نهاده اند و اران در دیده بقلعه برده اند قلعه
بحدود دارجان از محکمی بکرد نگاه نتوان داشت هوایش معتدلست
و آبش از مصانع و غله در آنجا چند سال از آفت ایمن بود و بیرون ازین
قلاع ولایت ابراهستان اهرده حصارست که هر یک قلعه محکمست بعضی بر بر کوه
سنگ و بعضی بر پشتهای خاک و بعضی بر زمین و همه را هوای گرمست
مرغزارها در ملکت فارس مرغزار بسیارست آنچه بنزدیکتر نیستند مشهور
نیست یاد کنم مرغزار اورد اکنون بکوسک در معروفست مرغزاری خوب

طول و عرض است و چشمهای بسیار دارد و هوایش سردسیرست و علفش در غایت
بسیاری و از دو بهار بزرگ و در آن حوالی دره لحه و قطرجان و غیره است
طول این مرغزار ده فرسنگ و در عرض پنج فرسنگ مرغزار دشت رون
علفزاری نیکوست و آب روان و چشمها دارد و هوایش اندکی از مرغزار اوجان
گرمترست و رباط صلاح الدین و پل شهر در این صحراست و آن علف بهر چهارپای
بسیار کارست طول این علفزار هفت فرسنگ و در عرض پنج فرسنگ است
مرغزار دشت ارژن کنار بحره است که در میان صحراست و در آن حدود چشمه
است که در دو سر سبزه بسیار باشد طول این مرغزار دو فرسنگ و در عرض یکفر
سنگست مرغزار اشکان در میان شهر و رویگواست و در میانش بی استاده
و در آن حدود دمسه است و جای سیران طول این مرغزار پنج فرسنگست و در عرض
سه فرسنگ مرغزار بهمن بحدود حرم ابی احمدست یکفرسنگ در یکفرسنگ طول
و عرض دارد مرغزار سند و سکان بحدود ناحیه ششترست و سردسیرست
طولش هفت فرسنگ و در عرض سه فرسنگ و علفزاری عظیم دارد مرغزار مصا
بر سه فرسنگی صفاهانست و علف نیکو بسیار کار دارد ده فرسنگ در ده فرسنگ
مرغزارست و چشمهای نیکو مرغزار شیدان علفزاری در غایت خوشی است چنانچه مانند
ش کم جای بود و بر اطرافش همه ولایت معمورست و در وی چشمها بسیارست و آب
روان و بوقت آنکه بیایش بحره شود و بهنگام گرما خشک گردد و این مرغزار ده
فرسنگ است و علفش بسیار کارست و آنچه حکما در باب جوش آن موضع و غوطه دمشق
و صغد سمرقند و شعب بوان گفته اند بیشتر ایراد کرده شد مرغزار خابیلی بر کنار
ارود اسا افتاده است و جای خرم اما گرمسیرست زمستان چهارپایان را موافق نبود
و تابستان زیان دارد طولش سه فرسنگ و در عرض یکفرسنگ مرغزار کالان

بجوار مشهد مادر سلیمان مشهورست طولش چهار فرسنگ اما عرض کمتر دارد و فرهاد
سلیمان از سنگ کرده اند خانه چهار سوست در فارس نامه آمده است که کس
دران خانه نتوانند نگریست از خوف کور شدن اما ندیدیم که کسی آزمون کرد
مرغزار کالم فیروز مرغزاری پاره است بر کنار رود کر و بیشه و معدن شیرست
و علفش بغایت نیکوست اما از بیم شیر چهارپا کم برند مرغزار کمین و روات و خواست
جرمان از مرغزارهای معروف نیکونیست اما که گیاهش با چهارپایان بسیار کار
بود و بهتر از دیگر جایها مرغزار نرگس بجوار کازرون و جره و بحدود خان ارد
مرد طولش ده فرسنگ و در عرض دو یکفرسنگ است و گیاه این مرغزار همه نرگس
خودروست چنانکه تمامت صحرا او گرفته است و شهری عظیم دارد و اگر
بوی نرگس دران مرغزار سرخوش شوند و دل تفریح یابد و بیرون ازین
مرغزارهای کوچک متفرقه بسیارست و ذکرش تطویلی دارد البحر
جزایری که از حد سند تا عمان در بحر فارس است از حساب ملک فارس شمرده
اند و بزرگترین آن بکثرت نعمت و مردم جزیره قیس و بحرین است فی حکام
قیس در ایام سالفه اکثر ولایات ایران تخصیص ملک فارس را از توابع
قیس شمرده اند و قیس برادولتی نخوانده اند حقوق دیوانی آنجا اکنون
بر دفتر چهارصد و نود و نه هزار و سیصد دینارست و جزایری که ذکر رود
همه از توابع دولتخانه قیس است قیس از اقلیم دوم است طولش
از جزایر خالدات مح ع و عرض از خط استوا کد له و آن جزیره ایست بر
چهار فرسنگی ساحل بر و آن و آن جزیره چهار فرسنگ در چهار فرسنگ
است و بر وی شهر قیس است و بران جزیره زرع و نخل است و آنجا غوص
مروارید بست هوایش بغایت گرمست و آبش از باران که در مصانع

جمع شوند در فارسنامه گوید که بنیش از کوره اردشیرخره است بحرین
از اقلیم دوم است طولش از جزایر خالدات تح عج و عرض از خط استوا که ته و
این جزیره بحر خوانند ده فرسنگ در پنج فرسنگ و بر آن جزیره باغستان و آب و ان
و دیهاست و شهرستان آن را ابحم خوانند اردشیر بابکان ساخت در زمان سابق
آن را با لحساء و قطیف و خط و ازرون و شونه و سابور و رزین و عانه از ملک عرب گرفته اند
و اکنون بحرین داخل فارس است و از ملک ایران لیکن در این کتاب در صورت
طول و عرض ایران که در ما قبل یاد کرده شد خارج ایران افتاده است و جزایر قطیف
و بحار دیگر با اکثر اوقات سلطاعت حکام بحرین تمکین نمایند از میوه‌های بحرین خرما تر
و از آنجا بسیار ولایات برند و عرب در حمل شبیه زیرون گفته اند اهدی المستبضع
تمرا الی هجر و حامل الوسق ابدا الی البحرین لعایت کرمست و آنش از عیون و قنوات
و مردم آنجا مسلمان و پاک اعتقاد باشند و بعضی در روزه زدی غلو تمام نمایند و گشتهاد
علمایان و در بحرین گشتها بکار برند و مانند در مسالک الممالک گوید هر که در بحرین
مقام کند سپرزش بزرگ شود چنانکه شاعر گفته ومن یسکن البحرین یعظم طحاله و یحسد
بما فی بطنه و هو جایع ابرون جزیره است فرسنگی در و زرع و نخیل است
و در فارسنامه گوید از از کوره اردشیر خره گرفته اند ابر کامان هشت در
در پنج فرسنگ و مردم آنجا شتر برودر باشند خارک جزیره است فرسنگی
در فرسنگی و در آنجا زرع و نخیل است و میوه غله نیکو بود و غوص مروارید آنجا بهتر
و بهتر از جزایر دیگر است و غله عوض آنجاست و از و تا ساحل فرسنگی است و از آن
کوره بسیار دیگر شمرده اند والله اعلم باب سیزدهم در بیان خطه شبانکاره
و آن بس بزرگ است و گرمسیر از اقلیم سیم است حدودش با ولایات فارس و کرمان
و بحر فارس پیوسته است حدود دیوانش در عهد سلاجقه بالای دویست تومان

ازین زمان بوده است و درین زمان بیست و شش تومان و شش هزار و صد دینار است
و دار الملک آنجا قلعه ایگ و قصبه زرکان است و هر دو متصل هم اند ایگ و زرکان
قلعه ایگ در کار ما قبل لم یزل بوده است میوه در عهد سلاجقه ایرا شهری کرده اند
بر روی کوه افتاده است قلعه صعب و در وی آب انبار است استحکام محاصره اگر
خصم منع آن آب کند و مردم از قلعه بگردانند روز و بستانش شود و در زرکان قلعه ایست
در زیر آن قلعه هوایش با عتدال نزدیک بود اما الشان کوارنده است و در و
و پنبه و میوه و خرما بسیار و نیکو باشد اصطهبانات شهری بر در خلیت هوای
معتدل دارد و از همه نوع میوه بود و آب و آن بسیار دارد و در آن حدود
قلعه محکم است بوقت نزاع سلاجقه اتابک جاولی از اخراب کرد باز معمور کردانید
ترک و تاطارم دو شهر متزنک بر زکر است و قلعه محکم دارد و بسر حد کرمانست
حاصلش غله و خرما و فراوان بوده حیره و نیریز دو شهر بزرگ و قلعه نخوارد
و انجا کشتن بسیار بود و هوایش بگرمی مایل است و مکانات ناحیه معمور است از نواع
نز برود را است هوا و حاصل مانند آن دارابجرد از اقلیم سیم است دراب
بن بهمن بن اسفندیار ساخت شهر مدور بوده است چنانکه پرکار کشیده و حصاری
محکم در میان شهر بوده و خندقی عمیق داشته و اکنون خرابست هوایش گرمسیر است
غله و خرما در و نیک آید و در ان حدود کوهیست نمک رنگ رنگ دارد نواحی چشو
دارکان و بیش و بستاق از توابع آنجاست و در آن خاک مومیایی معدن و در ان
حدود تنگی است سخت محکم آنرا تنگ زنه خوانند و در و قلعه ایستخر است و هوای
خوش دارد و آبش از عفونت و مصانع در زمان ما قبل هر که حاکم دارابجرد
بودی در آن قلعه نشستی در ایام سالف ابراهیم بن ممانیان قلعه مستولی شد
کرمانیان غلبه کردند و قلعه را از دستش بیرون آوردند و بر آن حدود در غرار گشت

به فرسنگ در طول و یک فرسنگ در عرض. کرم و رونتر دو به کند در راه
و با هوائش معتدل است بگرمی مایل و آب روان دارد حاصلش غله و پنبه و میوه
بود لار ولایتی است نزدیک کنار دریا مردم آنجا بیشتر تاجر باشند و سفر بحر
کنند حاصلش غله و اندک خرمایی بود و مردم آنجا مسلمان باشند باب
چهاردهم در تعیین ولایت کرمان و مکران و هرمز و آن یازده شهر است حقوق
دیوانیش در عهد سلاجقه ششصد و هشتاد هزار دینار بوده است و اکنون
شصت و هفت تومان و شش هزار و پانصد دینار است کرمان بکرمی منسوب است
که هفتواد داشته و حکایت مشهور است و اکثرش را هوای معتدل است حدودش با
با مکران و مفازه که در آن حدود است و با شبانکاره و عراق عجم و مفازه مابین
کرمان و خراسان پیوسته است و دار الملکش کواشیر کواشیر از اقلیم سیم
طولش از جزایر خالدات صب ل عرض از خط استوا کط له در تاریخ کرمان
آمده است که گشتاسب آنجا خانه ساخته بود و پس اردشیر بابکان قلعه ساخت
و برد شیر خواند طالع عمارتش برج میزان بهرام بن شاپور ذو الاکتاف بر آن
عمارت افزود و در کتاب سمط العلی آمده است که حجاج بن یوسف عثمان بن
افشری را بفتح آن ولایت فرستاده بود او بحجاج بن یوسف نبشت
ماءها وشل تمرها دقل ولصها بطل ان قل الجیوش بها ضاعوا وان کثرت جاعوا
و آن سپاه را باز خواند در عهد عمر عبد العزیز بر دست عبد الله فتح شد عمر عبد العزیز
در و جامع عتیق ساخت و امیر علی الیاس در روباغ شهر خانی کرد اکنون
آن عمارت نیست و قلعه کوه هم او ساخت و جامع بزرگ تورانشاه سلجوقی ساخت
و در کواشیر از مزارات اکابر شاه شجاع کرمانیست بم از اقلیم سیم است
طولش از جزایر خالدات صح ع و عرض از خط استوا کح ل گویند کرم هفتواد در آنجا

ترکند بدین سبب ازان اسم خوانند قلعه حصین دارد از گرمسیرست و بگرمی
مایل جیرفت از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صدع وعرض از خط استوا
کح در تاریخ کرمان آمده که بوقت آنکه عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز فتح کرمان میکرد
دران موضع بیشه بود و در وی سباع ضاره لشکر اسلام آنرا پاک کردند و بنا
ساختند و هر یک باشی بوم سوم هوایش گرمسیرست و آبش از دیورود و درو نخلستان
بسیار بود و خرما از راست خبیص از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات
صح وعرض از خط استوا لاع هوایش گرمسیرست حاصلش غله و خرما باشد ریگان
در تاریخ کرمان آمده که بهمن بن اسفندیار ساخت هوایش گرمسیرست حاصلش
غله و خرما باشد سیرجان از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صک وعرض از
خط استوا لط آ هوایش بگرمی مایلست و درو قلعه محکمست و حاصلش غله و پنبه
و خرما بود شهر بابک بابک که جد مادری اردشیر بابکان بود ساخته است
از اقلیم سیم است حاصلش غله و پنبه و خرما بود ماشیز از اقلیم سیم است طولش
از جزایر خالدات صدک وعرض از خط استوا کع در تاریخ کرمان آمده است که
اردشیر بابکان ساخت مکران ولایتی فسیحست و خارج ایران و بیرونش
مسافت خواهد آمد اما چون خراج با ایران میدهند داخل عمل کرمانست اینقدر
ذکرش اینجا درخور بود هرمز از اقلیم دومست و بغایت گرمسیر اردشیر بابکان
ساخته بود و اکنون از خوف حرامی ملک فخرالدین ازانجا گذاشت و در بحر جزیره
جرون شهر ساخت از هرمز کهنه تا آنجا یک فرسنگ است و در هرمز نخل و نیشکر
بسیارست حقوق دیوانیش که بر سبیل خراج با ایران میدهند و داخل عمل کر
مانست سی و شش تومانست باب پانزدهم در ذکر نواحی مفازه مابین کرمان
و قهستان آغاز این مفازه از ولایت قزوین از دیه سوبعان که منتها

مواجه خوانند با کنار دریای عمان بحد هرمز رسد و چند انکه میرود عرضش فراخ تر طرف
شمالش از ولایت ساوه و قم و کاشان و زواره و نایین و یزد و کرمان و مکران
گذشته بدریا رسد و طرف شمالش بر دیار ری و قومس و خراسان و سیستان و زاول
و یزد و سیستان میگذرد تا بحر سیاه از اقلیم سیم است طولش چهارصد فرسنگ بود و اغاز
عرضش صد و ده فرسنگ انجامش بکنار دریا از دویست فرسنگ میگذرد اگرچه درین
مغازه سکان کم از دیگر مغازات اسلامند اما دزدان و قطاع الطریق که سکان
تحقیق اند بیشتر از دیگر مغازات باشند و این مغازه را سواء عند است جرمق
ده دهیست بر راه نشابور باصفهان و در و هو بسته چشمه و زرع و مواشیست سعند
در معجم البلدان گوید بحدود سیستانست طبس کیلکی از اقلیم سیم است طولش از جزایر
خالدات صب ع و عرض از خط استوا لح ع ولایی است حاصلش غله دهد و خرما بسیار
بود کمنبان شهرکی کوچکیست و از اقلیم سیم است غله و خرما دارد ینه از اقلیم
است اردشیر بابکان ساخته باب شانزدهم در تحقیق توابع قهستان و نیمروز
و زاولستان وان شش شهر است و هوای معتدل دارد و حدود آن با
ولایت مغازه و خراسان و ماوراء النهر و کابل پیوسته است حقوق دیوانش
داخل ولایت خراسانست و دار الملکش سیستانست و شهر تون و قاین و جوسف
و جنابد از معظم بلاد آن سیستان ولایتی طویل عریض است و از اقلیم سیم
طولش از جزایر خالدات قح ع و عرض از خط استوا لب لد حیات پهلوان گرشاسب
ساخت و زرنگ نام کرد و عوام آن ربع خوانند و براه زرنگ وی ان نزدیک بحیره
زره بندی عظیم است با شهر از آسیب ریگ و آب این بند بعد از آن بهمن تجدید
عمارتش کرد سکزان خوانند عوام سکستان گفتند عرب معرب کرده سجستان خوانند
برودستان هوایش بگرمی مایلست و آبش از رود هیرمند است و در رو

باغستان بسیار و میوهای خوب و فراوان باشد قهستان شانزده ولایتست ترشیز
از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صح ع و عرض از خط استوا له ع بهمن اسفند
یار ساخت شهری کوچکست و گرمسیر و حصاری بغایت حصین دارد و آب آن از کاریز
و دیهای بسیار دارد و از زراعات سکو و غلات بسیار حاصل شود هر نوعی از ارتفاع
دارند کشمر در آن ولایت قصبه ایست و در قدیم درختی سرو بوده است چنانکه در عالم
هیچ درختی از آن بلندتر نبوده چنین گویند که جاماسپ حکیم نشانده بود و ذکرش متا
دیگر کشمر بسیار آمده چنانکه گفته ــ یکی شاخ سرو آورید از بهشت به پیش در کشمر اندر
بکشت و در دیه کشمر هرگز زلزله نیامده و در حدود آن در موضع دیگر زلزله بسیار
باشد و در ولایت ترشیز چند قلعه محکمست اول قلعه بردارد دوم قلعه مسکان سیم قلعه
مجاهداباد چهارم قلعه اتشگاه در این ولایت غله و میوه بسیار بود و سبزوار و زیرندویه
ولایات ترشیز بهتر بر ترشیز خرابست اما مواضع آن بغایت معمورست تون از اقلیم
چهارمست طولش از جزایر خالدات صح که و عرض از خط استوا لد که در اول شهری
بزرگ بوده و این زمان شهری وسطست و وضع آن بر وضع سر حصن نهاده
که اول حصاری بغایت بزرگ نهاده و خندقی عظیم عمیق بی آب و بازار در گرد
حصار برآورده و شهر و خانها در گرد بازار و باغات و بوستانها در گرد
خانها و غله زار در گرد باغات و در گرد غله زار باشد بآنکه آب باران
میگیرند و آب بدان غلها میرسد و در آن بندها خربزه بی آب زراعت میکنند
بغایت شیرین میباشد و آبش از کاریزها و هوای معتدل حاصلش غله و میوه و
ابریشم باشد تنجه از اقلیم چهارمست و طول و عرض و آب و هوا مانند تون
جنابد در تلفظ گنابد گویند شهرکیست سرکوه در ساخته حصاری محکم دارد
چنانچه از بالای آن تل تنگ باغات و دیهها و ولایتها مجموع در نظر باشد اما بر کران

ریگ در باغات نمی‌آید و آبش از کاریز است و چهار و پنج فرسنگ درازی کاریز باشد
و چاه آن تخمینا هفتصد گز باشد و چند موضع از توابع اوست و مجموع را آب کاریز باشد
و اگر عمیق و کاریزها از طرف جنوب شمال می‌رود و دو قلعه بر دو طرف اوست یکی را قلعه
بردوف خوانند و دیگری را قلعه درجان حاصلش غله و میوه و ابریشم نیکو و فراوان
باشد دشت پیاض شهری ندارد و ولایتیست قصبه‌اش از فارس گویند منسوب جابدید و
تون ییلاق باشد و میوه سردسیری مثل خوردنا(؟) و غیره باشد بیرجند قصبه‌ایست
در آن قصبه زعفران بسیار باشد و اندکی غله حاصل شود و چند موضع توابع دارد
و در ... آن انگور و دیگر میوه‌ها باشد ... شاعر از آن موضع است
خوسف شهری کوچک است و چند موضع توابع دارد و آب آن از رودخانه باشد
و بهار را آب از کاریز باشد و در آنجا هم از ... حاصل شوند سجاجین
و ولایتیست چند پاره ده مختصر و ملوک نشاورد و همچنین موضعی چند است و با آب و هوا
و محصول مانند دیگر ولایات آن زیرکوه ولایتی است و سه قصبه است یکی را اسعدان
و دیگری را ... و یکی را اسارجت گویند و در این ولایت غله و ابریشم و پنبه و انگور
بسیار باشد و آب همه و بهار از کاریز است طبس مینا از اقلیم سیم است طولش
از جزایر خالدات ... از خط استوا ... شهری کوچک است و گرمسیر آبش از کاریز است
غلات قصبه در هفتاد روز آب خورد و غلات مواضع که در حوالی اوست در هفت
روز در این ولایت جایی بود که خاک آن مقدار دانه جاورس هر کس بخوردی
در حال بمردی اما در این نزدیکی آن چاه را انباشته‌اند و هم در این ولایت
جایی است که در زمستان آب بسیار در آن چاه میرود و در تابستان
بیرون می‌آید بدان زراعت می‌کنند و جایی دیگر است که هر وقت
که در آن چاه نگاه میکنند شکل ماهی می‌نماید طبس گیلکی شهریست

کوچک و از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صح و عرض از خط
استوا لح ق در هفت روزه راه بزدیست و هوایش بغایت گرمست و خرما و
و برنج و نارنج بسیار باشد و خراسانیان غیر ازان جای دیگر انها نیست و ایشان از جنس
ایست که مقدار دو ایستا باشد حصاری محکم دارد و در حوالی آن علف نیست
و چند پاره دیه از توابع اینست **قابین** از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات
قح ح و عرض از خط استوا لح ع شهری بزرگست و حصاری محکم دارد و چند
کاریزات اندرون شهر دارد به زمین چنانچه در بیشتر خانها سرد ابها باشند
باشند و از قاین بهر ولایت ارمنستان غیر از بر شهر و طبس گیلکی هست
و سنگ راست باشد و هوایش معتدل دارد و حاصلش میوه و غله و زعفران
بسیار باشد و اکثر مردم آن شهر سپاهی باشند و همه وکیس زالات در سپاه باشند
و در هر قومی که چهل روز از تابستان بگذرد چون زراعت میکنند در اول
نوبت سه روند و حاصل بسیار دارد انرا خورشش میخوانند و بر چهارپایان تنگ
سبانه کار باشند و نیک فربه شوند ملک سلطان محمود سبکتکین از آن شهر بوده
قلعه دره حصاری محکمست و بر و چشمه آب جاری بر بالای ان قلعه سبب حاصل
غله باشد و غالب بسیار حاصل دارد و میوه و انگور کمتر باشد **مهمن آباد** ولایتست
و چند پاره دیه از توابع آن قلعه محکم در آن ولایت که ملاحده ساخته اند در غایت
استحکامست **ولایت زاول** ولایتی عریض و مملکتی طویل بوده **زاول** شهری بزرگست
و کثیر رود و رود و میوه‌ها بسیار بود و شکارگاهها خوب و علفزارها بسیار دارد
فیروزکوه در معجم البلدان آمده که قلعه حصین است و ایشان از حد غور و متصل به غزنین
از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات تاح و عرض از خط استوا لح الح همچون
عرض بغداد شهری کوچکست و هوایش سردست و اگر تغییر هوا بسبب عفونتی

بابسی این هر دو موضع یکسواد است بلکه تمامت اقالیم اول و ثانی و ثالث که بارد
بقاع آفتاب نزدیکتر گرم بودی اما چون تغیر هوا بحسب فراز و نشیب زمین
است هر جا بلند تر است سرد است و هر جا پست تر گرم ساطرشیه شهری کوچک است
و بزرگی ما ابوالقاسم ابوبکر صاحب لشکر و سپاه از آنجاست میمنه از اقلیم پنجم است
طولش از جزایر خالدات قاصه و عرض از خط استوا لح و شهری وسط است و گرم
و آبش از رود خانه حاصلش غله و خرما و میوه باشد فاریاب در معجم البلدان آمده که قصبه
است از سیناوین لشکر صفار را از آنجا خروج کرده اند حاصلش غله و اندکی میوه باشد

باب هفدهم در توجیه ارتفاع خراسان و روی و پیشکش هست

حدود سبزوار ولایت قهستان و قومس و مازندران و مغاره و از قدیم بوده است
اما در زمان دولت مغول چون اکثر اوقات وزرا و کتاب دیوان اعلی
خراسانی بوده اند خراسان و قهستان و قومس و مازندران و غیر سایر امور ممالک
علی حده گرفته اند و حسابش جدا گانه بکلی جزوی بر پادشاهان عرض میکرده
اند و درین حالت هر سال بدرجه خراسان بیست تومان ازین ولایت می
ستانده اند تا در عهد سلطان ابوسعید وزیر خواجه غیاث الدین محمد رشیدی
طاب ثراه برین حال اطلاع یافت دیگر وجوهی ازین ولایت بدیشان نداد
و بران بود که این مملکت را اموال معین گردانیده و اخراجات مقرری ولایات
و اقطاع لشکرها و دیگر مصالح آنجایی روانه کرده ما بقی را بوجه خزانه عامره
داخل محاسبات این ولایت گرداند زمانش امان نداد و آن قرار نماند
نیشابور در وصف شهر است و سواد آن اکثر معتدل است نیشابور از اقلیم چهارم
است و ام البلاد خراسان طولش از جزایر خالدات صح و عرض از خط استوا
لو طهمورث دیو بند ساخته بود و بعد از خرابیش چون اردشیر بابکان

در عمارت شهر نه ساخت شاپور بن اردشیر حاکم خراسان بود از پدر آن
شهر درخواست کرد او مضایقه نمود شاپور را غرب آمد و آن شهر را عمارت
کرد و شاپور نام کرد نیشاپور را اسم و علم آن شد و عرب نیسابور خوانند دور
باروش پانزده هزار گام بود و بر سوره رقعه شطرنج هشت قطعه در
قطعه نهاده اند و اکاسره را عادت بودی که شهرها را بر شکل جانوران و
اشیا ساختندی شاپور ذو الاکتاف در زمان ولی عمارت آن شهر سعی نمود
و دار الاماره خراسان از عهد اکاسره تا آخر عهد طاهریان در بلخ و مرو بودی
چون دولت به بنی لیث رسید عمرو بن لیث در نیشابور دار الاماره ساخت
و نیشابور دار الملک خراسان شد و در سنه خمس و ستمایه آن شهر بزلزله خراب
شد هم در آن حوالی شهر دیگر ساختند و شادیاخ خواندند و دور باروش شش هزار
و نهصد گام بود و در سنه تسع و سبعین ستمایه آن نیز بزلزله خراب شد بگوشه دیگر شهر
ساختند که اکنون ام البلاد خراسانست و بر شکل کوی نهاده است بر جانب قبلی
و دور باروش پانزده هزار گامست و الشکل از قنوات صناع در میان شهر گذرد و
در شیب مساکن و بر آنجا حوضها و عمارتها ساخته شده و آب رود از کوهی می آید که
در شرقی نیشابورست و آن کوه بغایت بلندست و از کوه تا نیشابور دو فرسنگ
بیش نیست و در این دو فرسنگ برین رودخانه چهل آسیا گردان کرده اند و آب
چنان سرد می آید که یک خروار گندم در دلو آسیا میکشند بمقدار دو سه جوال و حوض آن یک
خروار آرد شده می باشد چنانکه در ازکوش در رو نباله هم میرسد و بر جانب شمالی ... کوه
بمسافت پنج فرسنگ بر کریوه بر آمد چشمه ایست که از آنجا سبز میگویند و ا... سبز
بیرون می آید و امیر چوپان بر لب چشمه کوشکی ساخته است بر بام کوشک بر آید میان چشمه
می نماید و در شب چهار و از های نایل زمیان چشمه ظاهر می آید و از اباو رانی تا این

جشمه سبز فرسنگ است و پارسایان در شب برکنار چشمه احیا داشته اند نورانی و کاوانی وادی
ابی بیرون امده چریده و دیده اند و اب این چشمه در میان صحرای می اید و بران
عمارت و زراعت بسیار است و چشمه دیگر است در میان صحرا اطراف طوس و
امیر چوپان ماهی در وانداخته است و در گوشش ان ماهی مروارید ی مقدار بیضه کبوتر
و اکنون مردم جوق جوق و طایفه طایفه بتفرج میروند و نان دران چشمه می اندازند
ماهی بجهه نان می اید و مردم تفرج میکنند و از ان چشمه تا طوس چهار فرسنگ است
و از مزار اکابر و اولیا در و تربت ابو عثمان مغربی و ابو علی الثقفی و عبد الله مبارک
و شیخ فرید الدین عطار است اسفراین از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
هفصا و عرض از خط استوا لح شهری وسط است و در مسجد انجا کاسه بزرگست از روی
دورش دوازده گز خیاطی و از ان بزرگتر کاسه ایش از ان کس ساخته و بر جانب
شمال ان شهر قلعه ایست محکم انرا در خواتند و قرب پنجاه پاره دیه از توابع اسفرا
ین است اما چون ابش از رودخانه که در پای قلعه است می اید و انجا درخت جوز
بسیار است با ساز کار نمیباشد و ولایت و مواضع ان قنوات دارد و هم محصول از
انگور و میوه و غله داشته باشند بیهق ولاییتعت و شهرستان ان سبزوار است و ان شهری
وسط است و از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عطه و عرض از خط استوا
لو به هوائیش معتدلست و بازارهای خوب دارد و طاقی از چوب بسته اند انجا که چهار
سوی بازار است بغایت محکم و عالی حاصلش غله و اندکی میوه و انگور باشد و دو
جبل بلبنونه از توابع دارد و مردم انجا سبعی اثنا عشری اند و مزارات اکابر
بسیار است اما امامزاده سید حسن در میان بازار و امام زاده عبد الله از جانب
جنوب خارج شهر و دران ولایت شغالی باشد و حقوق دیوانیش پنجاه تومان
مقرر است نسا از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات مطه و عرض از خط استوا

لمه شهری وسطست وهوای معتدل دارد وحاصلش غله واندکی میوه باشد
جوین ولایتیست پیش ازین داخل بیهق بوده اکنون مفردست قصبه فریوند وبحر
اباد که مقام شیخ سعدالدین حموی بوده ودوازده کاریز وجوراث از معظم قری
ان واهل انجا اکثر شافعی مذهب اند اب ولایت از قنوات است وهر موضعی
یکدو کاریز معتبر دارد ومحصولات از هر جنسی باشد میوه وانگور کمتر باشد جاجرم
از اقلیم چهارمست وشهری وسط است در حوالی ان بکوزره راه زهر کشت
بدین سبب لشکر بیگانه بدانجا نمی توانند رسید ودران قلعه است ودر پای
ان دو درخت چنار گویند هر که صباح چهارشنبه پوست انرا بدندان کند درد هرگز
او را درد دندان نباشد بدین سبب پوست ان درخت بدندان برده اند و
موضعی چند از توابع انست ودران شهر خانهای بتکلف است محصول ان
غله ومیوه فراوان باشد خبوشان شهری وسط است واز اقلیم چهارمست وتوابع
بسیار دارد ودر دفاتر دیوان انولایت را استو نویسند ودر عهد مغول
هلاکو خان تجدید عمارت ان کرد ونبیره اش ارغون خان بران عمارت افزود اب
وهوای خوب دارد وحاصلش غله وپنبه وانگور ومیوه فراوان باشد سملقان شهری
وسط است واز اقلیم چهارمست بیست پاره ده از توابع اوست ومحصول از هر نوعی دارد
طوس از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صح له وعرض از خط استوا لزح
جمشید پیشدادی ساخت بعد از خرابیش طوس نوذر تجدید عمارتش کرد وبنام
خود منسوب گردانید از مزار عظما تربت امام علی بن موسی الرضاست در دیه سناباد
بچهار فرسنگی طوس است وقبر هرون الرشید در روضه نوقان هم بچهار فرسنگ
طوس است ومشهد از مشاهیر مزارات متبرکه است واکنون شهرچه شده واز
مشهد تا زاوه سنجان پانزده فرسنگ است وقطب الدین حیدر در زاوه است

و ساه سنجان در سنجانست و سلطان سلیمان در ولایت باورد و در جانب شمالی
طوس دروازه ایست که قرب سه هزار ولی در مزارات ان دروازه اسوده اند
و در جانب شرقی او حجة الاسلام محمد غزالی و مزار او در انجاست و معشوق طوسی هم انجا
و مردم طوس نیکو سیرت و پاک اعتقاد و غریب دوست باشند از میوهای انجای
انگور و انجیر بسیار و شیرین باشد و در حوالی طوس مرغزار رادکان طولش دوازده فرسنگ
و عرضش پنج فرسنگ از مشاهیر جهانست کلات جرم کلات قلعه ایست در غایت
محکمی چنانکه در وی زرع و کشت توان کرد و اب بسیار فراوان دارد و جرم قصبه ایست در پای
ان قلعه چند پاره دیه است که از توابع انست مرغان از اقلیم چهارمست طولش
از جزایر خالدات صل و عرض از خط استوا لوه شهری کوچکست و هوایش بسردی
مایل و اب روان و باغستان بسیار و غله فراوان دارد ربع هرات هرات نه تومانست
ولایتی وسیع دارد و هم از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صد و عرض از خط
استوا لد له هرات نامی از امرا جهان پهلوان نریمان ساخت اسکندر رومی بعد از
خرابیش تجدید عمارتش کرد و باروش نه هزار گامست هوای در غایت درستی
و نیکویی دارد و پیوسته در تابستان شمال وزد و در خوشی هوای ان شهر گفته اند
لو جمع تراب الاصفهان و شمال الهرات و ماء الخوارزم فی بقعة ما یموت
الناس فیها ابدا و انس از بهر که رود است باغستانش بسیار است و نجده پاره
دیهست متصل شهر و از میوهاش انگور فخری و خربزه نیکوست و مردم انجا سلاح
در و عیار پیشه باشند و سنی مذهب اند و در انجا قلعه محکمست از اشمرم خوانند
و بر دو فرسنگی هرات بر کوه بتخانه بوده است از ان سنگ گفته اند و این
زمان قلعه اسکلچه گویند و ناس البتخانه و شهر کلیسه نصاری بوده است و از مزار
کبار اولیا و علما هرات شیخ عبدالله انصاری معروف به پیر هری و خواجه محمد ابو

الولید و امام فخر الدین رازی و سید حسنی سادات است و در حق جوینی شهر سراه
گفته اند بیت گر ترا پرسند کی از شهرها خوشتر کدام گر جواب راست خواهی
گفتن او را گوهری اینجهان را همچو دریا دان خراسان چون صدف در میان
آن صدف شهر سری چون گوهری ابیورد شهری مبسوط است و چند پاره و نه
توابع دارد و باغستان بسیار و میوه و انگور فراوان و در صوران قالیم گوید
اهل آنجا سنی شافعی مذهب اند و در دین متعصب قوچنیج از اقلیم چهارمست
طولش از جزایر خالدات صریه و عرض از خط استوا لزیه شهری کوچکست
و ولایتی بسیار از توابع آنست و قصبات کوسوی و خسرو گرد و زفرج
داخل آن ولایتست و مواضع معتبر دارد و باغستان بسیار و انگور و خربزه و میوه
آنش نیکو می باشد چنانکه گفته اند صد و چند نوع انگور و اشیا های آن همه بر باد
میگردد و فرعونی که در زمان موسی علیه السلام بوده در مصر گویند از آنجاست
و هامان که وزیر او بوده هم از آنجاست و گویند که جاماسب حکیم در کوسو مدفونست
باخرز ولایتی است و از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صدلا و عرض
از خط استوا لد مواضع معتبر دارد و مجموع مواضعات باغات دارد
انگور و میوه فراوان باشد بتخصیص قصبه مالان که جای عظیم نزه است و خربزه آنجا
در خراسان مشهور است بادغیس از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات
صدلو و عرض از خط استوا لد قصبات کوه نقره و کوغناباد و بزرگترین ولت
و جاه واو کابردن و کالون و دهستان از توابع آنست و حاکم نشین کو
غناباد و بزرگترین دهستان بوده و کاریزه که مقام حکیم رفیع است که سازنده
ماه نخشب بوده هم از توابع آنجاست و دران ولایت پسته نیج و بسنک
درنج و سنک تکمناله مجموع درخت فستق است و از هرات و دیگر ولایات موسم

محصول قسمی را انجا روند و هرکس از برای خود حاصل کنند و بولایات برند و
فروشند و بعضی مردم معاش ایشان ازین حاصل شود و از عجایب حالات
انکه اگر کسی قصد کند و از قسمی دیگری که حاصل کرده باشد بدزدد و خرادرا
همان شب گرگ بخورد و اگر ضیعت نکند سالم ماند جام از اقلیم چهارمست
طولش از جزایر خالدات صد و عرض از خط استوا له شهری وسط است
و قریب دویست پاره دیه از توابع انجاست باغستان بسیار و میوه فراوان دارد
و اب شهر و ولایت مجموع از قنوات است و از مزار اکابر تربت زنده پیل شیخ
احمد جام است و بر انجا عمارتی و گنبد عالی خواجه علاء الدین محمد ساخته و دیگر مزارات
متبرک بسیار است خست شهری وسط است و ولایتی قریب پنجاه پاره دیه
کسری رود مشهور است از توابع انست این زمان موضع اویه حاکم نشین است
محصولات فراوان و میوه خوب دارد بتخصیص سیب سعد بری که در خراسان
مثل ان جای دیگر نیست خواف ولایتی است طولش از جزایر خالدات صحله
و عرض از خط استوا له قصبات سلام و سنجان و زوزن از توابع انست
و ملک زوزنی در انجا عمارات عالی ساخته از میوهاش انگور و خربزه و انار و انجیر
بغایت نیکوست و مردم انجا حنفی مذهب اند و دران مذهب بغایت صلیب
و غریب دوست باشند و مایل خیرات و در انجا ابریشم و روناس بسیار باشد
زاوه ولایتی است قصبه او زاوه و در انجا قلعه کلین محکم است و قریب پنجاه پاره
دیه از توابع انست و بعضی را اب از رود است و بعضی را از قنوات حاصلش غله و پنبه
و میوه و انگور فراوانست و مزار شیخ قطب الدین که مقدم حیدریانست در انجا
غور ولایتی است و شهرستان انرا اهنگران خوانند و از اقلیم چهارمست طولش
از جزایر خالدات صطع و عرض از خط استوا لدع و قریب پنجاه پاره دیهست

از توابع انجا حاصلش غله و میوه اندکی باشد و مردم انجا را صلاح نیست
کنند غرجه از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صبط و عرض از خط استوا
لوم ولایتی است و قرب پنجاه پاره دیه از توابع و هوا و مردم انجا ...
ولایت غور را تابع بلخ و طخارستان و ختلان و بامیان اما بلخ از اقلیم
چهارمست طولش از جزایر خالدات ما و عرض از خط استوا لو کیومرث بنیاد
کرد و طهمورث و بوشنگ باتمام رسانید و لهراسب تجدید عمارتش کرد و بارو کشید
شهری بزرگست و گرمسیر و ابش و هوایش در سازگاری وسط است از میوهاش
انگور و خربزه سخت نیکوست سلطان ملکشاه در رساله آورده است که آب آنجا
غیرت کمتر باشد بامیان از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صب تو
و عرض از خط استوا الدله هوایش سردست در عهد خروج مغول جهت آنکه شاهزاده
ماتیکان بن جغتای خان از آنجا کشته بود چنگیز خان بکین پسر زاده اش از انجا خراب کرد و
موبالیغ خواندند و حکم کرد که بحکم انجا عمارت و مسکن نکنند از آن وقت باز خرابست
از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صت و عرض از خط استوا لوله شهری
وسط است و هوای خوش دارد و حاصلش غله و اندکی میوه باشد جوزجان ولایتی
است و شهرش هوای شوره و فاریاب و شبورغان از اقلیم چهارمست طولش از جزایر
خالدات صحو و عرض از خط استوا له هوای معتدل دارد و آبش از قنوات و چاهها
که در آن حدود است بر میخیزد حاصلش غله و اندکی میوه باشد ختلان از اقلیم چهارمست
طولش از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا لوم شهری بزرگ بوده و اکنون
خرابست حاصلش غله و پنبه و انگور باشد سمنگان از ولایت طخارستان و اقلیم چهارمست
شهری کوچکست طولش از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا لوع بر طرف
شرقی سه محلت و هم متصل و طرف غربی سه محلت متفرق و قلعه محکم دارد و آب

فراوان و باغستان بسیار دارد و از میوه‌ها انگور و انجیر و شفتالو و پسته بغایت خوب و فراوان
باشد طالقان از ولایت طخارستان است و از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات قاح و عرض از خط استوا لز شهری کوچک است اکثر مردم آنجا جولاه باشند
و در و میوه و غله بسیار است و ولایتی معمور و آبادان است فاریاب از اقلیم چهارم
و توابع جوزجان طولش از جزایر خالدات صبط و عرض از خط استوا لط کیقباد
اول کیانیان ساخت شهری کوچک است و قصبات بسیار دارد و بودن و در آنجا دو سوما
از توابع است هوای گرم سیر دارد و در زعفران بسیار بود کالف شهری کوچک
برکنار جیحون و بنای جیحون بدینجا سه هزار گام است و دور بارویش سه هزار گام است
و هوایش درست و میوه‌های خوب فراوان دارد ولج قلعه الیث برفت و سنگ
بلخ بر کوهی که هست و سنگ و در آن کوه است و همه سنگ سیاه است و برانجا راه نیست
و بر فرازش آب و گیاه بسیار است و جای عظیم محکم است ربع مرو شاهجان مرو از
اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صر تر و عرض از خط استوا لز م کهن دز مرو
طهمورث ساخت و شهر مرو را اسکندر رومی برآورد و دارالملک خراسان ساخت ابومسلم
صاحب الدوله در آنجا مسجد جامع ساخت و در جنب آن دارالاماره ساخت علما و در وقته
پنجاه و پنج گز و در هر طرف سه الواتی سی گز و در شصت گز مامون خلیفه بوقت آنکه حاکم
خراسان بود دارالملک آنجا داشتی تا آنکه لیث ما نور بر روند چون دولت سلاجقه
رسید چغری بیگ باز آنجا آورد و نبیره‌اش سلطان ملکشاه باروی کشید و دور بارویش
دوازده هزار و سیصد گام است و در آن ملک غله بس نیکو آید و معنی آیت مثل الذین
ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة
گویی در شان آن ملک وارد است گویند یکمن غله آنجا زرع کنند در سال اول صد من حاصل
دهد و در سال دوم از غله که در روده باشند و دانه افتاده شده سی من و در سال

سیم دوم هوایش متعفن است و در وی بیماری بسیار بود بتخصیص علت رشته آبش از مرو
رود است و قنوات زمینش شورناک بدین سبب ارتفاعش نیکو باشد و جای جای
ریگ روان باشد و در آن تردها غلبه ریگ روانست و از میوه‌هایش انگور و خربزه
و امرود نیکوست و خشک کرده بسیار بولایات برند و مردم آنجا بیشتر جنگی بوده
اند و اکنون آن شهر خرابست و از آنجا اکابر و علما فراوان خاسته اند و در عهد
اکاسره برزویه طبیب و بزرجمهر حکیمان و باربد مطرب و در به سفیدیج از ضیاع آنجاست
که ابومسلم صاحب الدوله از آنجا بود اسفراین از اقلیم چهارمست طولش از جزایر
خالدات صد له و عرض از خط استوا لو له شهری کوچکست حاصلش غله فراوان
دیگر نبود ابیورد از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صح م و عرض از خط
استوا لز له شهری کوچکست و در وی باغستان فراوان و میوه و آب روان
بسیار بود نقتوران از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صد سح و عرض
از خط استوا لو هه شهری کوچکست و در وی باغستان فراوان و آب روان
بسیار حاصلش غله و میوه باشد خاوران از اقلیم چهارمست قصبه مهنه که مقام قطب
الدین شیخ ابوسعید ابوالخیر است و آنجا آسوده است از توابع خاورانست
و در حق بزرگان گفته اند که از دشت خاوران خاسته اند تا شهره صیت
گردان شد ز خاک خاوران   با شبانگاه آمدش جا آفتاب خاوری
خواجه چون بوعلی شادان وزیر نامدار   عاملی چون اسعد مهنه زهر شری بری
صوفی صافی چو سلطان طریقت بوسعید   شاعری ساحر چو مشهور خراسان
انوری   شاد باشی ای آب و خاک خاوران کز روی لطف   همچو آب کوثر و
خاک کان کهرمی پروری   ... از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات
صد له و عرض از خط استوا لز افراسیاب بزرگ ساخت و دیار وی کش بخارا کا

و قلعه محکم از خاک ریز دارد هوایش گرمست و آبش از رودخانه که از هری و طوس
می آید و عظیم نیکو و با ضمست و اکثر اوقات انجا ارزانی بود و از میوه‌هایش انگور
و خربزه نیکوست شبورقان شهری کوچکست و گرمسیر و غله فراوان و سخت
ارزان بود هرو رود از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صدع و عرض
از خط استوا لول از قصبات انجا ده بوده که سلطان ملکشاه ساخت
دور بارویش ششهزار گامست و گرمسیرست اما هوای درست دارد و آبی گوارنده
اکثر اوقات انجا ارزانی بود و از میوه‌هایش انگور و خربزه سخت نیکوست
چند پاره ده از توابع اوست مازر شهری وسط است از اقلیم چهارم طولش
از جزایر خالدات صدع و عرض از خط استوا لزم مزران و لایت غله فراوان
باشد ملوقای محبس مسعود سعد سلمانست که از شعرای مشهور خراسانست
سنجیدم در تفصیل نواحی مازندران وان هفت تومانست اول تومان
جرجان که دار الملک انجاست دوم بردهور سیم سماق سیم سراباد چهارم اهل
درستند از خچم و دهستان ششم روغد هفتم ساورستان حقوق ولوایش
داخل مملکت خراسانست جرجان از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات
صح و عرض از خط استوا لزله بنیره سلطان ملکشاه ساخت دور باروش
هفت هزار گامست هوایش گرمست و آبش از کوه اما چون کوه نزدیک دارد
در هنگام گرما برف از کوه آورند حاصلش غله و پنبه و ابریشم بود و از میوه‌هایش
خرما و انگور و نخود و عناب نیکو و بسیار بود و از نیکویی نبود بما درخت
یکساله از دو ساله دیگر ولایات قوی‌تر و بقوت‌تر باشد اهل انجا شیعی
و صاحب مروت باشند و در اوایل عهد اسلام کثرت و غلبه داشته‌اند در زمان
آل بویه و شهر جرگ نقصانی فاحش در عدد شان ظاهر شد و در عهد مغول قتل عام

رفت و اکنون خرابست و انجا مردم اندکند فرور ساسانی جهه وقع تنازع تاتور
ایشان و دیواری طولش پنجاه و سنگ نساخت و از مزار اکابر تربت محمد بن
جعفر الصادق علیه السلام و ان مزار بگور سرخ مشهورست و در انجا دو سنگ
اسیاست هر یک راست گز قطر و قرب دو گز ضخیم استراباد از اقلیم چهارمست
طولش از جزایر خالدات قطله و عرض از خط استوا لرله شهری وسط است
نزدیک بدریای خزر و اب و هوای معتدل دارد حاصلش غله و انگور و ابریشم
باشد امل از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات مرک و عرض استوا
لوالطهورت ساخت شهری بزرگست و هوایش بگرمی مایل و مجموع میوهای سردسیری
از جوز و انگور و خرما و نارنج و ترنج و لیمو و غیره فراوان باشد و مشمومات بغایت
خوب و فراوان چنانکه اگر شهر بند شود هیچ چیز از بیرون احتیاج نباشد دهستان
از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صامد و عرض از خط استوا لرمه
قباد بن فیروز ساسانی ساخت از ثغور ترکمان ده اند میان مسلمانان اتراک
و اکراد هوایش گرمست و آبش از رود و اندک میوه دارد رستمدار ولایتیست
قرب سیصد پاره ده از توابع دارد و هوایش بگرمی مایل است و شهری وسط
و سر ولایات را آبش از شاده رودست روغد از اقلیم چهارمست طولش
از جزایر خالدات حمه و عرض از خط استوا لرع طهورت و بوشنگ ساخت شهری
وسط است دورش بعبر تا چهار هزار گامست ولایتیست بسیار از توابع اوست
و میوه و غله فراوان دارد ساری از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات
مح عد و عرض از خط استوا لدن شهری بزرگست و دار الملک مازندران و هوایش
متعفن و مردمش شیعی اثنا عشری اند و حاصلش برنج و ابریشم و انگور و غله بسیار
می باشد کبود جامه ولایتی است اکنون چون جرجان خرابست مجموع ولایتش

داخل کبود جامه است حاصلش ابریشم و انگور و غله بسیار است و ولایتی عریض است
[illegible] خربزه است مردم بسیار در انجا ساکن اند کشتیها که از اروس و گیلان
و مازندران می اید از انجا بیرون می اید و انجا با استراباد سه فرسنگ است محصول
بسیار از کشتیها دارد شهراباد قصبه است صاین فرو سا سالی ساخت و اکنون
خرابست [illegible] اعمال قومس و طبرستان حدود ان با ولایات
خراسان نزدیکست و با عراق عجم و مازندران و مغاره پیوسته است حقوق دیوانی
انجا داخل خراسانست خوار از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات مر و عرض
از خط استوا له لا شهری کوچکست و غله و پنبه درو نیکو باشد دامغان از اقلیم چهارمست
طولش از جزایر خالدات نحه و عرض از خط استوا لزیج هوشنگ ساخت و دور بارو [illegible]
هشت هزار گامست هوایش بگرمی مایلست و ابش از رود و از میوهاش امرود
نیکوست چشمه ایست در حوالی چهار دیه اب اندک دارد اگر قاذورات هر چه در ان
اندازند باد چنان برخیزد در دامغان که مجموع درختها بشکند معتمدان بروند
و پاک کنند باد ساکن شود و بکرات ازموده شده است سمنان از اقلیم چهارمست
طولش از جزایر خالدات نحه و عرض از خط استوا لرع طهمورث ساخت
هوایش معتدلست و ابش از رود و از میوهاش انار و فستق و انجیر لقابت نیکو می باشد
بسطام از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات مطا و عرض از خط استوا له
شهری کوچکست و هوای معتدل دارد و از مزارات اکابر مزار سلطان العارفین
ابو یزید طیفور بن عیسی سروشانی انجاست حاصلش غله و میوه فراوانست و از کوه
انرا [illegible] ان کفه اند سه فرسنگ است تا دامغان پیرامون او منصوراباد و دهات
و رستاق استعداد زراعت و محصول بسیار دارد فیروزکوه در معجم البلدان امده
که قلعه ایست که کوه و ماوندر و منزلست سردسیرست و درخت نمی باشد و علا

بسیار زراعت میکنند و حاصل نیکو دارد و آب خوار از قلعه و دیه میگذرد دماوند
قصبه از ایشان خوانده اند از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات
مه وعرض از خط استوا لو ح کیومرث ساخت هوای سردسیر دارد و از میوه ها
عنابش نیکوست چنانکه از عناب و شاه بلوط گیرند فریم بعضی از کوهش گرفته اند
و بعضی از مازندران و اکثر اوقات داخل مازندران می باشد و اما ولایت
تعلق دارد و بعضی داخل قومس کنند و برخی داخل ساری خرقان دهیست از توابع
بسطام هوای خوش دارد فراوان و بیرون از مزار اکابر شیخ ابو الحسن خرقانی در آن
موضع است باب هشتم در ذکر قصبات جیلانات و آن دوازده شهر است
و از اقلیم چهارم و بر کنار دریای خزر طولش از سعید رود تا موغان حد فرسنگ
وعرض از ولایت دیلمان و طالش تا دریا سی فرسنگ حدود آن با ولایت مازندران
و عراق عجم و آذربایجان و بحر خزر پیوسته است صوف ولوای سر صلانی بدان امره تعلق
دارد که حاکم آنجاست اما آنچه بدیوان معمول میدهند دو تومان است و معظم ملاد آن
لاهیجان و تومن است و دیگر صلانات با حاکم یکی از ین دو در دوستی و متابعت می نمایند
اصفید از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات مه وعرض از خط استوا
لز شهری وسطست حاصلش غله و برنج و اندک میوه باشد و ولایتی بسیار است و قرب
صد پاره ده از توابع آنست حقوق دیوانیش دو تومان و نه هزار دینار است
تولم از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات مه و عرض از خط استوا لح
شهری وسط است حاصلش غله و برنج و نارنج و ترنج و لیمو باشد تمیجان شهری وسط
است و از اقلیم چهارم حاصلش باشد مواضع دیگر رشت از اقلیم چهارمست هوایش
بغایت گرم و متعفن است حاصلش غله و پنبه و برنج و ابریشم و مردم آنجا گویی
بی تمیز باشند شفت از اقلیم چهارمست شهری کوچکست و در آب و هوا و حاصل

مانند دیگر مواضع نوشن از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صدح و
عرض از خط استوا لب ع شهری بزرگست و ولایتی است بسیار دارد حاصلش
غله و برنج و ابریشم باشد و مردم جیلانات بیشتر علی الوشتا باشند لوحان
از اقلیم چهارمست اردشیر بابکان ساخت و بهمنش خوانند لنکر از اقلیم
چهارمست و شهری وسط است و باب هوا مانند مواضع دیگر گوم از اقلیم
چهارمست بر کنار دریا افتاده است و بندرگاه کشتی از گرگان و طبرستان
و شروان از انجا بیرون اید و حاصل عظیم دارد کوسفان از اقلیم چهارمست
و شهری بزرگ بوده و اکنون شهری وسط است و باب و هوا مانند
ولایاتی دیگر لاهیجان از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات فده و عرض
از خط استوا لز ع شهری بزرگست و دار الملک جیلانات اکثر از جبال برخیزد
حاصلش ابریشم و برنج و اندک غله باشد نارنج و ترنج و میوه های گرمسیری فراوانست
بفر از اقلیم چهارمست و شهری کوچک در ارتفاع و هوا مانند دیگر جیلانات

مقاله دوم در صفت طرق و جبال و انهار و عیون و ابار و بحرات و این نیز
فصل است فصل اول در ذکر طرق و مسافت طرق ایران ایران

در اول کتاب شرح مسافت فرسنگ سه حتی داده شد که حکماء با تقدم در عهد کیقباد
کیانی اعتبار فراسخ کرده مسافت و فرسنگ سه میل کرده اند که دوازده هزار قدم
باز زراع حلقی شرح [illegible] گر خیاطی و در رساله ملکشاهی امده که سلطان و ملکت فراسخ
کم [illegible] اتساع میکرده است اکثر اطراف ایران و دیگر ولایات که او در ایران عبور
بوده مسفر نموده است پیمودن فراسخ خوارزم کی [illegible] پانزده هزار کامست
و در اذربایجان و ارمن و حدود انجی دوازده هزار کام و در عراق [illegible] و کرد
ستان و لرستان و خوزستان و خراسان و فارس و شبانکاره و دیار

بکرجستان بجوار شهرار کام برمی آمده در ولایات روم و گرجستان و ارمن
و موغان حدود فرسنگ اعتبار نمی کرده اند و منازل و اوقات می شمرده اند سلطان
در تمامت ملک خود بنیاد فرسنگ بر هشت هزار گام معتدل نهاده است و کیست
طمغا که از او زاران عبور بوده منزل بمنزل در آن رساله کعبه است و در عهد اوکتای
سلطان مغول بحسن بعضی طرق را می پیموده اند و میل می نهاده اند و فرسنگ گامش
هشت هزار گز حیاطی شرست بس بهم نزدیکست و فرسنگ دوازده هزار
ذراع خلقی که حکما ما تقدم اعتبار کرده اند معتمد علیه است اکنون آغاز از شهر سلطانیه
که میان ایران زمین و دار الملک است کرده شاه راهها را تا اقصی حد ایران یاد کنیم
و راهها را که در حدود هر شاه راه باشند شمارم تا زود فهم تر باشد و الله الموفق

شاه راه جنوبی و هی المقصد من سلطانیه الی الحضرة اقصی حد الایران

صد و چهل فرسنگ المقصد من سلطانیه الی الهمدان از سلطانیه تا دیه و بجز پنج فرسنگ دارد
بار رباط آتابک محمد بن ایلدگز چهار فرسنگ از و تا دیه درگزین بولایت همدان چهار فرسنگ
از و تا دیه صاحی همدان شش فرسنگ از و تا شهر همدان شش فرسنگ جمله تا
از سلطانیه تا همدان سی فرسنگ المقصد من همدان الی قصر از همدان تا شهر اسد اباد
هفت فرسنگ گردنه کوه الوند در این راهست از و تا دیه کنگور اول کردستان
شش فرسنگ از و تا دیه صحنه پنج فرسنگ از و تا شهر چمچمال چهار فرسنگ از و تا دیه
کرمانشاهان شش فرسنگ صفه شبدیز که صورت خسرو و شیرین بر آنجا بر سنگ
تراشیده اند بیک فرسنگی این مرحله است و دو چشمه آب که آسیا بگرداند از صفه
شبدیز بیرون می آید از کرمانشاهان تا جکارس شش فرسنگ از و تا دیه حیاکاران
پنج فرسنگ از و تا دیه کرند و جوشان شش فرسنگ از و تا شهر حلوان که اول ملک
عراق عربست گردنه طاق گرا باید فرو رفت هفت فرسنگ و براه کیل و کیلان

یکفرسنگ زیاده هست اما این راه خوشتر است مرحله ای ازو با قصر شیرین پنج فرسنگ راه
از اینجا جدا میشود و از همدان تا قصر شیرین پنجاه و هفت فرسنگ و از سلطانیه هشتاد
و هشت فرسنگ از قصر شیرین براه بغداد تا شهر خانقین پنج فرسنگ ازو تا رباط جلولا
که سلطان ملکشاه سلجوقی ساخته پنج فرسنگ ازو تا مردسیه پنج فرسنگ شهرابان
بدست راست بدو فرسنگ این مرحله است از مردسیه تا شهر بعقوبا [illegible] فرسنگ جمله
باشد از قصر شیرین تا بغداد سی فرسنگ و از همدان هشتاد و هشت فرسنگ و از سلطانیه
صد و هجده فرسنگ [illegible] من بغداد الی النجف [illegible] از بغداد تا دیه صرصر دو فرسنگ
ازو تا دیه فراشه هفت فرسنگ ازو تا شط النیل هفت فرسنگ شهر بابل بر دست
راست بنیم فرسنگ دور از این مرحله بر کنار فرات است از شط النیل تا شهر حله دو فرسنگ
ازو تا شهر کوفه هفت فرسنگ [illegible] که مقام نمرود بوده و ابراهیم خلیل را علیه السلام
در آنجا بآتش انداخته بر دست چپ بیکفرسنگ این طریق است و از کوفه تا مشهد
امیر المؤمنین علیه السلام دو فرسنگ جمله باشد از بغداد تا مشهد نجف بیست و شش
فرسنگ و از همدان صد و چهارده فرسنگ و از سلطانیه صد و چهل و چهار فرسنگ
[illegible] من النجف الی المکة المعظمة از مشهد که بر سر بیابان نجف است تا مکه بیست و هفت مرحله
است و در آن مراحل زبیده خاتون زن هرون الرشید و سلطان ملکشاه و دیگر
اکابر مصانع و آبار و امثال طرق فراوان ساخته اند از مشهد امیر تا معیثه بیست و چهار
میل و معیثه بوادی السباع است بر بالا بریده میلا [illegible] [illegible]
[illegible] و در معیثه مصانع بسیار است و از [illegible] چاهها است
سی و دو میل و معیثی براه مسجد سعد قوارسیت که عوام سعد وقاص خوانند بر چهارده
میلا و از [illegible] عابد و اقصه بیست و چهار میل است و در وی چاهها است از جمله چاه
قرون که سلطان ملکشاه سلجوقی حفر کرده یازده گز در یازده گز و در عمق چهار صد گز

در سنگ کنده‌اند معنی بطریف بر چهارده میل و از وقصه تا عقبه سلطان و در و
جاهها است بیست و نه میل و معنی سیابانت بر چهارده میلی شاعر گوید هل لنا من ما بنا
منبثات مرج و از لعنات تا فاج در و جاهها است بیست و چهار میل و معنی لحد بن
است بر چهارده میلی از زماله تا سقوق در و برکها است بیست و یک میل و از سقوق تا لطاع
وسی صر العبادی در و برکها است بیست و نه میل و معنی بهران بر چهارده میل از عبادی
تا ثعلبیه بیست و سه میل و معنی بر سه است بر چهارده میل جمله باشد از نجف تا ثعلبیه دویست
و سی و شش میل که هفتاد و هفت فرسنگ و دو میل بود و از بغداد صد و چهل و چهار
فرسنگ شمرده‌اند و راه و واسط تا ثعلبیه با راه بغداد پیوندد و ثعلبیه را ثلث راه بغداد
تا مکه شمرده‌اند و از ثعلبیه تا خزیمه فید و برکها است سی و دو میل معنی بعاسی است بر چهارده
میل از خزیمه تا حقوبه بیست و چهار میل و از حقوبه تا فید در و آب روانست
سی و شش میل و معنی بهران است بر بیست میل از فید تا نور در و برکها است و چاهها است
سی و یک میل و معنی بوری است بر هفده میل از نور تا سمیرا در و چاهها است بیست
میل معنی حجه است بر دوازده میل و از سمیرا تا حاجر در و برکها است و چاهها سی و
سه میل و معنی بعکاسیه است بر پانزده میل از حاجر تا معدن نقره در و چاهها است سی
و چهار میل و معنی بعروسست بر هفده میل جمله باشد از ثعلبیه تا این مرحله دویست
و دو میل که هفتاد و فرسنگ بود و از نجف صد و چهل و هشت فرسنگ و دو میل
و از بغداد صد و هفتاد و چهار فرسنگ و دو میل و راه مدینه از نجی جدا میشود
و از معدن نقره تا معدن الماء در و برکها و چاهها است سی و سه میل و معنی تا بسیط
است بر شانزده میل از معدن الما تا ربذه در و برکها و چاهها است بیست و چهار میل
و معنی تا دیمه بر چهارده میل از ربذه تا معدن بنی سلیم در و برکها است بیست و چهار
میل و معنی تبرور بر دوازده میل از معدن بنی سلیم تا سلسله بیست و شش میل از

سلسله تا غمش و در او برکه‌ایست و چاه‌هاست و یک میل و از غمش تا اقطعه در او چاه‌هاست
و برکه‌ایست سی و دو میل و معیثی بلواح است بر پانزده میل از اقطعه تا مسلح در او
برکه‌ها و چاه‌هاست سی و چهار میل و معیثی ملوایه است بر چهارده میل از مسلح تا غمره و در او
برکه‌ایست و چاه‌هاست سحده میل و معیثی نقره است بر هشت میل از غمره تا ذات
العرق که میقات این طریق است و بعضی میقات مسلح شمارند بیست و شش میل و در
ذات العرق چاه‌هاست و معیثی اوطاس است بر دوازده میل و راه بصره و راه کوفه
با ذات العرق با این راه پیوندد و از ذات العرق تا بستان ابن العامر در او
بسیار است بیست و دو میل و معیثی غمر ذوی کنده است بر پانزده میل از بستان
ابن عامر تا مکه بیست و چهار میل و معیثی مشاش است بر پانزده میل جمله باشد از معدن نقره
تا مکه دویست و هشتاد و چهار میل که بود و چهار فرسنگ و دو میل بود و از بغداد
صد و شصت و چهار فرسنگ و دو میل و از کوفه دویست و چهل و سه فرسنگ و میلی
و از بغداد دویست و شصت و نه فرسنگ و میلی و از همدان سیصد و پنجاه و هفت
فرسنگ و میلی و از سلطانیه سیصد و هشتاد فرسنگ و میلی و در صور الاقالیم گوید که
از راه راست کوفه تا مکه بیست و هفت مرحله است و از کوفه تا مدینه بیست مرحله
و از مدینه تا مکه ده مرحله و من المکه الی المدینه بطریق الجاده از مکه تا بطن مر در او چشمه
و برکه ایست شانزده میل از او تا عسفان و در او چاه‌هاست سی و سه میل از او تا قدید
در او چاه‌هاست بیست و چهار میل از او تا جحفه که میقات اهل شام است بیست و هفت
میل و دریای قلزم بر یک میلی این مرحله است از او تا سقیا فرو اب رود است بیست
و نه میل از او تا روثه و در او برکه ایست سی و شش میل از او تا سیاله در او چاه‌هاست
سی و چهار میل از او تا ملل در او چاه‌هاست نوزده میل از او تا شجره دوازده میل از او
تا مدینه سه میل جمله باشد از مکه تا مدینه دویست و شصت میل که هشتاد و شش فرسنگ

و دو میل باشد و الطریق البدر از مکه تا بدر جی سه میل از انجا بمغاره ابا بکر که از اسعفان
خوانند و رفیع سرگوینده ده میل از انجا بجار الخلیص که عقبه سویق انجاست از انجا
بمغاره صفوه و بقال لها وادی از انجا بما در الطعواب و بقال لها الجی و مقتل
ابوجهل و نجاست از انجا بوادی حسب البدر از انجا بمدر حنین از انجا بوادی الصفرا
از انجا بوادی العوال از انجا بمد و الحلیفه که میقات است و از انجا مرقد امیر المومنین
حسن و از انجا بمدینه رسول جمله باشد دویست و چهل و سه میل که هشتاد و یک فرسنگ
باشد الطریق الذی سلک رسول الله وقت الهجره صلی الله علیه و آله از زیر مکه دلیل گرفت
تا در ماکنار تر دیک عسفان و از انجا براه رفت تا از قدید بگذشت و به ثنیه المراره
رفت و از انجا بر مین مد مجاج پس بمد مین مرج پس بطن مرج ذی العصوین پس
بطن و اب کشیده پس ماخذ الاجرد پس بمد اسمو پس بطن اعدا مد لجه پس بعابه پس بجاز
بحلعه پس بسبط الفجح پس بمیان اعسان لمن برون رفت و بمیان بنی عمرو بن عوف
برون آمد و بعیار رفت پس در مدینه شد و من المدینه الی النجف بحد المشهدی ا
المراجعه از مدینه تا طرف در رواب روانست سی و پنج میل ازو تا بطن نخل که در رواب
بارانست بیست و یک میل ازو تا علیه در و جاهمای شور است سی و شش میل ازو تا معدن
نقره چهل و شش میل جمله باشد از مدینه تا معدن نقره صد و سی و هشت فرسنگ که چهل و
شش فرسنگ باشد از معدن نقره تا کف بموجب مرج تا قبل صد و چهل و بیست
فرسنگ که هر دو باشد صد و نود و پنج فرسنگ و من واسط الی الثعلبیه طریق الی مکه از
واسط تا شعنعه سی میل ازو تا عیص سی و دو میل ازو تا ذات العین بیست و شش
میل ازو تا شاحه بیست و شش میل ازو تا حادثه سی میل ازو تا جوحا سی میل ازو تا جسوم
بیست و هفت میل ازو تا لبه سی میل ازو تا ثعلبیه بیست و پنج میل جمله باشد از واسط
تا ثعلبیه دویست و پنجاه و شش میل که هشتاد و پنج فرسنگ و میلی باشد و از ثعلبیه

تا مکه بموجب شرح ما قبل صد و شصت فرسنگ و دو میل هر دو باشد دویست و پنجاه
فرسنگ ومن بغداد الی سائر البلاد ثم الی البصره از بغداد تا مداین شش فرسنگ
ازو تا دیه عاقول هشت فرسنگ ازو تا فم الصلح ده فرسنگ ازو تا واسط ده فرسنگ
جمله باشد از بغداد تا واسط چهل فرسنگ و از واسط تا نهرابان ده فرسنگ
ازو تا حاروت هشت فرسنگ ازو تا در عمال پنج فرسنگ ازو تا حوانیت
هفت فرسنگ ازو در بطایح باید رفت و از بطایح گذشته از نهر الاسد تا دجلة العور
اند جمله باشد سی فرسنگ دارد و در نهر معقل بصره باید شد ده فرسنگ جمله باشد
ازو اسط تا بصره چهل فرسنگ و از بغداد هشتاد فرسنگ ومن البصره الی البحرین
از بصره تا عبادان دوازده فرسنگ و انا لجاد دو فرسنگ خوشابست بعد از آن
در بحر تا شهر بحرین هفتاد فرسنگ و درین راه دو کوه حفیه است در زیر آب
که آنرا عویس و کسیر خوانند اگر کشتی بر سر آن کوه ها رانند خلل یابد و عمق آب درین راه
هفتاد و هشتاد باع باشد جمله باشد از بصره تا بحرین هشتاد و چهار فرسنگ ومن البصره
الی دولی نه قیس از بصره تا جزیره خارک پنجاه فرسنگ ازو تا جزیره الاشتاد
ازو تا جزیره ابرون هفت فرسنگ ازو تا جزیره چینی هفت فرسنگ ازو تا کنان
هستند ازو تا جزیره قیس هفت فرسنگ جمله باشد از بصره تا قیس صد و پنجاه
فرسنگ ومن بغداد الی اصفهان اعظم بلاد عراق العجم از بغداد
تا کنگور بموجب شرح ما قبل هفتاد و پنج فرسنگ از کنگور تا تندستان پنج فرسنگ
ازو تا شهر نهاوند سه فرسنگ ازو تا دیه فرامرز چهار فرسنگ ازو تا شهر بروجرد
چهار فرسنگ ازو تا خباف تا و چهار فرسنگ راه شابور خواست درین مرحله
بدست راست بماند ازو تا میان روذران هشت فرسنگ ازو تا مسار سه فرسنگ
ازو تا شهر کرج بشش فرسنگ ازو تا دوسون چهار فرسنگ ازو تا اسنی پنج فرسنگ

از و تا سکان شش فرسنگ ازین مرحله راهی بوکر بدست راست با صفهان
رود واز سکان تا جوی مرغ کهر شش فرسنگ ازو تا اسفران هفت فرسنگ
ازو تا میران هفت فرسنگ ازو تا جوی کوشک شش فرسنگ ازو تا شهر
اصفهان چهار فرسنگ جمله باشد از شهر کرخ تا با صفهان چهل و پنج فرسنگ
واز کنکور هشتاد و دو فرسنگ و از بغداد صد و پنجاه و هفت فرسنگ ومن بغداد
الی رحبه الشام از بغداد تا تل عقرقوف سه فرسنگ ان تل پشته سخت
بلند است چنانکه در صحاری از یازده فرسنگ پدید است ازو تا شهر انبار هشت
فرسنگ از انجا براه بیابان سماوات بدمشق بده روز میروند کمابیش صد فرسنگ
باشد واز بغداد تا رحبه هفتاد فرسنگ بود ومن البغداد الی الموصل اعظم بلاد دیار بکر
از بغداد تا بردان چهار فرسنگ ازو تا عکبره پنج فرسنگ ازو تا قادسیه هفت
فرسنگ ازو تا سامره سه فرسنگ جمله باشد از بغداد تا سامره بیست و دو فرسنگ
از سامره تا کرخ دو فرسنگ ازو تا جلجا هفت فرسنگ ازو تا سودقانیه پنج فرسنگ
ازو تا بارماح پنج فرسنگ ازو تا نالی که زاب اصغر انجا بدجله میریزد پنج فرسنگ ازو
تا حدیثه دوازده فرسنگ جمله باشد از سامره تا حدیثه سی و شش فرسنگ واز بغداد
پنجاه و هفت فرسنگ از حدیثه تا طغان هفت فرسنگ واز بغداد صد و دو فرسنگ
شاه راه شرقی من سلطانیه الی جیحون اقصی حد الایران سیصد و چهل و شش
فرسنگ من سلطانیه الی الری و درامین و غیرها از سلطانیه تا دیه قنقور که
مغول صاین قلعه خوانند پنج فرسنگ ازو تا شهر ابهر چهار فرسنگ ازو تا دیه فارسجین
چهار فرسنگ راه خراسان ازینجا دو میشود یکی بطریق اقوقواجه و دیگری براه سکراباد
واز فارسجین تا سونقان که مغول انرا اقوقواجه خوانند شش فرسنگ شهر قزوین بر دست
چپ بر چهار فرسنگی این مرحله است از سونقان تا دیه پامره پنج فرسنگ ازو تا د

مهند هشت فرسنگ ازو تا دیه جالوان پنج فرسنگ ازو تا مشهد پنج فرسنگ ازو تا ری
سه فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا ری پنجاه فرسنگ از ری تا ورامین شش فرسنگ
ثم من ورامین الی مهماندوست از ورامین تا رباط حمار نکس شش فرسنگ
ازو تا خوار ری معروف بکلاه باغ شش فرسنگ ازو تا دیه نمک شش فرسنگ ازو
تا راس الکلب شش فرسنگ ازو تا دیه سرخ شش فرسنگ ازو تا سمنان چهار فرسنگ
جمله باشد از ورامین تا سمنان سی و چهار فرسنگ ازو تا سمنان از سلطانیه نود فرسنگ
ازو تا رباط آهوان هفت فرسنگ ازو تا رباط سر ده فهو حجو ر هفت فرسنگ
ازو تا دامغان شش فرسنگ جمله باشد از سمنان تا دامغان بیست فرسنگ و از ور
امین پنجاه و چهار فرسنگ و از سلطانیه صد و ده فرسنگ و از دامغان تا جلاوه
مشهور بمهماندوست شش فرسنگ ازینجا دو راه به نشابور رود یکی براه جاجرم
و یکی براه سبزوار ثم من مهماندوست بطریق جاجرم الی نشابور از جلاوه تا شهر بسطام
هفت فرسنگ و از دامغان تا بسطام سیزده فرسنگ و از سمنان سی و سه فرسنگ
و از ورامین شصت و هفت فرسنگ و از سلطانیه صد و بیست و سه فرسنگ از بسطام
راهی به نشابور رود و یکی بخوارزم براه نشابور از بسطام تا مو هفت فرسنگ
ازو تا دیه سلطان هفت فرسنگ ازو تا رباط سوخ سه فرسنگ ازو تا جاجرم شش
فرسنگ جمله باشد از بسطام تا جاجرم بیست و سه فرسنگ و از دامغان سی و شش فرسنگ
و از سمنان پنجاه و شش فرسنگ و از ورامین نود فرسنگ و از سلطانیه صد و چهل
و شش فرسنگ و از جاجرم تا دیه آزادوار که مولد خواجه شمس الدین محمد صاحب
دیوان بوده هشت فرسنگ ازو تا دیه خواشاه چهار فرسنگ ازو تا دیه بحرآباد
که مقام شیخ سعد الدین حموی بوده سه فرسنگ ازو تا بربراباد پنج فرسنگ ازو
تا نوده چهار فرسنگ ازو تا طاقان کوه هشت فرسنگ ازو تا رباط بوزندگان

بده احمداباد شش فرسنگ ازو بنشابور چهار فرسنگ جمله باشد از حاجرم تا
نیشابور چهل و دو فرسنگ و از دامغان هشتاد و هشت فرسنگ و از سمنان
صد و هشت فرسنگ و از ورامین صد و سی و هشت فرسنگ و از سلطانیه صد و
هشتاد فرسنگ ثم من نیشابور الی سرخس از نشابور تا دزباد هفت فرسنگ راه
هری ازینجا بدست راست جدا میشود و از دزباد تا بادیه خاکستر پنج فرسنگ ازو تا رباط
حامه شش فرسنگ ازو تا رباط لوران هفت فرسنگ ازو تا رباط آبگینه هفت
فرسنگ درین مرحله دو عقبه ایست هر یکی نیم فرسنگ ازو شهر سرخس شش فرسنگ
جمله باشد از نشابور تا سرخس چهل و یک فرسنگ ومن سرخس بطریق بلخ الی جیحون
اقصی حد الایران از سرخس تا رباط جعفری نه فرسنگ ازو تا میل عمری هفت
فرسنگ ازو تا رباط لورعمی هفت فرسنگ ازو تا آب شور پنج فرسنگ با
این مرحله بیابان و ریگ است و آب روان ندارد و از آب شور تا دهند دو فرسنگ
ازو تا مرو الرود پنج فرسنگ جمله باشد از سرخس تا مرو رود سی و پنج فرسنگ
و از نشابور هفتاد و هشت فرسنگ و از دامغان صد و پنجاه و دو فرسنگ
و از ورامین دویست و شش فرسنگ و از سلطانیه دویست و شصت و دو
فرسنگ و از شهر مرو رود تا رباط سلطان هفت فرسنگ ازو تا بادیه کوجا
باد پنج فرسنگ شهر طالقان بردست راست پس فرسنگ این مرحله است ازکوجا
باد تا آب گرم هفت فرسنگ ازو تا کوه برجانه پنج فرسنگ ازو تا مسجد داران هفت
فرسنگ ازو تا استانه هفت فرسنگ شهر فاریاب بدست راست بدو فرسنگی
این مرحله است از استانه تا رباط کعب شش فرسنگ ازو تا شهر شبرقان نه فرسنگ
از استانه تا شبرقان آب روان نیست از شبرقان تا بادیه سلیاران دو فرسنگ
ازو تا رباط علوی نه فرسنگ ازو تا دستگرد دیگو سنگ ازو تا دیه باره نزنک

پول جرجان پنج فرسنگ ازو تا بهی پلر دو فرسنگ جمله باشد از مرو الرود با بلخ معاد و دو

فرسنگ و از سرخس صد و هفت فرسنگ و از نیشابور صد و چهل و بیست و فرسنگ

و از دامغان دویست و بیست و پنج فرسنگ و از ورامین دویست و هشتاد و هشت

فرسنگ و از سلطانیه سیصد و سی و چهار فرسنگ و از بلخ با سیاه کوه شش فرسنگ

و از و ماجون بر مد شش فرسنگ جمله باشد از بلخ ماجون دوازده فرسنگ و از مرو

رود هشتاد و چهار فرسنگ و از سرخس صد و نوزده فرسنگ و از نشابور بدین راه صد

و شصت فرسنگ و از دامغان دویست و سی و شش فرسنگ و از ورامین دویست

و نود فرسنگ و از سلطانیه تا ماجون سیصد و چهل و شش فرسنگ و من بسطام الی

خوارزم بطریق جرجان دهستان از بسطام با ده کنج هفت فرسنگ کریوه بردیان بادیه

درین راه است ازو بادیه مسلاباد بشش فرسنگ ازو بادیه موسی اباد پنج فرسنگ

ازو تا شهر جرجان پنج فرسنگ جمله باشد از بسطام تا جرجان بیست و سه فرسنگ و از دامغان

سی و پنج فرسنگ و از ورامین هشتاد و نه فرسنگ و از سلطانیه صد و چهل و پنج

فرسنگ و از جرجان با سر دو راه که یکی به بیابان و دیگری به دهستان رود نه فرسنگ

ازو تا دیه محمداباد هفت فرسنگ ازو با دهستان هفت فرسنگ جمله باشد از جرجان

با دهستان بیست و سه فرسنگ از دهستان در بیابان مرو تا رباط کرینی هفت

فرسنگ ازو تا رباط ابو العباس نه فرسنگ از دهستان تا رباط ابو طاهر هفت

فرسنگ ازو تا شهرزاوه هفت فرسنگ ازو تا رباط جنت تخته بیست فرسنگ

ازو تا خوشاب هفت فرسنگ ازو تا رباط طغاج هفت فرسنگ ازو تا کاروان

گاه هفت فرسنگ ازو تا رباط سرسنگ نه فرسنگ ازو تا سیارگاه هفت فرسنگ

ازو تا میل منی هشت فرسنگ ازو تا رباط مریم نه فرسنگ ازو تا خوارزم نو

هشت فرسنگ ازو تا حلم بشش فرسنگ ازو تا ارگنج که دار الملک خوارزم است

چهار فرسنگ جمله باشد از دهستان تا خوارزم صد و ده فرسنگ و از جرجان
صد و سی و سه فرسنگ و از دامغان صد و شصت و هشت فرسنگ
و از ورامین دویست و بیست و دو فرسنگ و از سلطانیه دویست و هشتاد
و هشت فرسنگ من نیشابور الی هراة از نیشابور تا دیه فرزیاباد و هفت
فرسنگ از کنار راهی که از خراسان بمرو و بادگیره شد راهی که بهراه رود و برباط
بدیعی پنج فرسنگ از و تا دیه فرهاد هفت فرسنگ از و تا دیه سعدآباد هفت
فرسنگ از و تا دیه حمرو پنج فرسنگ از و تا شهر بوزجان هفت فرسنگ جمله
از نشابور تا بوزجان سی و هشت فرسنگ از این مقام راهی بهری رود و راهی
بقاین و یکی بترشیز و یکی بباخرز براه هری تا دیه کلاباد شش فرسنگ از و تا کوسنگ
مصور شش فرسنگ از و تا شهر فوشنج شش فرسنگ از و تا شهر هری هشت فرسنگ
جمله باشد از بوزجان تا هری سی فرسنگ و از نشابور شصت و هشت فرسنگ و از دامغان
تا هری بموجب شرح ما قبل صد و چهل و پنج فرسنگ و از ورامین تا هری صد و نود
فرسنگ و از سلطانیه دویست و پنجاه و یک فرسنگ و من نیشابور الی ارشر
دهستان از نشابور تا رباط سعدی ع پنج فرسنگ از و تا رباط بوزجا چهار
فرسنگ از و تا چاه سیاه سه فرسنگ از و تا دیه دامنی پنج فرسنگ و درین مرحله
هفت پاره دیه است آبادان و آب روان دارد و از و تا دیه نمر چهار
فرسنگ از و تا شهر برسر هفت فرسنگ جمله باشد از نشابور تا برسر بیست و هفت
فرسنگ و از برسر تا ابن بلاد بر سمو حسب تا شهر لون هشت فرسنگ تا شهر قاین
سی و شش فرسنگ تا شهر بوزجان سی و شش فرسنگ من هراة الی مرو شهجان
بروایت مسالک الممالک سه فرسنگ از هری تا سکاباد پنج فرسنگ از و تا بغ
بادغیس پنج فرسنگ از و تا مرغاب ده پنج فرسنگ از و تا نغره شور هشت فرسنگ

ازو تا بوده سرود پنج فرسنگ ازو تا مرو الرود چهار فرسنگ جمله باشد از هری
تا مرو رود صد و بیست و هفت فرسنگ و از مرو رود تا قصر احنف قیس پنج فرسنگ
ازو تا خوراب چهار فرسنگ ازو تا اسد اباد شش فرسنگ ازو تا شهر قرینین
هفت فرسنگ ازو تا حاجی اباد پنج فرسنگ ازو تا مهدی اباد هفت فرسنگ
ازو تا فار شش فرسنگ ازو تا شهر مرو هفت فرسنگ جمله باشد از مرو رود
تا مرو چهل و هفت فرسنگ من مرو الی خوارزم از مرو بلده سقری پنج فرسنگ
ازو تا امدان کهنه دو فرسنگ ازو تا رباط سواران هشت فرسنگ ازو تا جاه خاک
پنج فرسنگ ازو تا جاه صاحی هفت فرسنگ ازو تا رباط نوشا کرد هفت فرسنگ
درین مرحله بمقدار دو هزار گام ریگ روان افتد ازو تا سکاباد هفت فرسنگ
ازو تا رباط طاهری شش فرسنگ ازو تا رباط نو پنج فرسنگ ازو تا شهر درغان
از توابع خوارزم نه فرسنگ ازو تا شهر جغربند هفت فرسنگ ازو تا رباط
وبان شیر پنج فرسنگ درین موضع دو کوه تنگ بهم امده است و اب جیحون
بدان بسیاری درمیان میگذرد ازو تا سدنور چهار فرسنگ ازو تا شهر
هزار اسپ ده فرسنگ ازو تا ده زرحق نه فرسنگ ازو تا رحمن هفت
فرسنگ ازو تا ابدراسان شش فرسنگ ازو تا شهر لوراوان دو فرسنگ
ازو تا شهر ازکنج که دار الملک خوارزمست شش فرسنگ ازو تا شهر ازکنج حملا
از مرو تا خوارزم بدین راه صد و بیست و چهار فرسنگ شاه راه شمالی من سلطانیه
الی باب الابواب اقصی حد الایران مغول باب الابواب را تمور قپو خوانند
من سلطانیه الی اسمعیل از سلطانیه تا زنگان پنج فرسنگ ازینجا راه ولایت
سرو مراغه و ارمن و روم میرود و راه ماروسل و براه براه اردبیل
توت سواری هفت فرسنگ ازو تا شهر کاغذکنان هفت فرسنگ ازو تا بدیه

سنجد و خلخال شش فرسنگ گریوه عزرگتر که بر آب سفید رود است بر بن راست
از و تا و به مالش شش فرسنگ از و تا شهر اردبیل شش فرسنگ جمله باشد
از سلطانیه تا اردبیل سی و هفت فرسنگ ثم الی قراباغ ایران از اردبیل تا رباط
ارشد هفت فرسنگ از و تا و به ورزق هشت فرسنگ شهر برزند که اکنون
و بهشت بدست جیب و رقبا این مرحله است هشتگو فرسنگ ورزق از ورزق تا شهر با
جروان که اکنون و بهشت چهار فرسنگ جمله باشد از باجروان هشت فرسنگ
واز سلطانیه پنجاه و هفت فرسنگ و از و تا باجروان راه محمود آباد گاوبارے
رود بر موجب تا پل سوار هشت فرسنگ تا خوی بو شش فرسنگ تا محمود
آباد گاوباری شش فرسنگ جمله با بغداد از باجروان تا محمود آباد گاوباری بیست
فرسنگ و از اردبیل چهل فرسنگ و از سلطانیه هفتاد فرسنگ و طریق
قراباغ از باجروان تا و به علی بک هفت فرسنگ از و تا و به ابو بکر آباد شش فرسنگ
از و تا کنار آب ارس که صد قراباغ است دو فرسنگ جمله باشد از باجروان تا قراباغ
پانزده فرسنگ و از اردبیل سی و پنج فرسنگ و از سلطانیه هفتاد و دو فرسنگ
ثم من قراباغ الی گنجه از قراباغ تا و به مرسه سه فرسنگ از و تا و قتغوغ
پنج فرسنگ از و تا و به لیران چهار فرسنگ از و تا بارارجوق سه فرسنگ از و
تا شهر بردع چهار فرسنگ از و تا شهر جو زبق یک فرسنگ از و تا و به اصفهان چهار
فرسنگ از و تا خانقاه شتر پنج فرسنگ از و تا شهر گنجه پنج فرسنگ جمله باشد
از قراباغ تا گنجه سی و چهار فرسنگ و از اردبیل شصت و هفت فرسنگ
و از سلطانیه صد و چهار فرسنگ از گنجه تا شهر شمکور که اکنون خراب است دو فرسنگ
از و تا پل سادا قتان سه فرسنگ از و تا رود اخوان شش فرسنگ از و تا
یام پنج فرسنگ از و تا شهر تفلیس چهار فرسنگ جمله باشد از گنجه تا تفلیس بیست فرسنگ

و از قراباغ پنجاه و چهار فرسنگ و از اردبیل هفتاد و هفت فرسنگ و از سلطانیه صد و
بیست و چهار فرسنگ من قراباغ الی تبریز بطریق آخر از کنار ارس که حد قراباغ است
تا باجروان یاد کرده شد یازده فرسنگ ازو تا برزند که اکنون ده هشت
چهار فرسنگ ازو تا رباط الیوان که وزیر خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی ساخته
شش فرسنگ ازو تا دیه سلطان که بدیه صاحب الوان مشهورست هشت فرسنگ
ازو تا شهر امرشت فرسنگ ازین راه در دره فوجای وزیر خواجه علیشاه سرای
رباطی ساخته از امر بادیه ارمنان براه کریوه کوکجه سل شش فرسنگ و درمیان
کریوه وزیر خواجه سعد الدین ساوجی رباطی ساخته است امیر نظام الدین یحیی رباطی
ازو بدیه ارمنان تا ترز هشت فرسنگ ازین راه در مرحله بلدوق وزیر خواجه تاج الدین
علیشاه رباطی دیگر ساخته شاه راه غربی من سلطانیه الی قونیه و هم اقصی حد الایران
سی صد و یک فرسنگ از سلطانیه تا رکجان پنج فرسنگ ازو تا رباط ... که وزیر خواجه تاج الدین
علیشاه ساخت شش فرسنگ ازو تا سرجم هفت فرسنگ درین مرحله وزیر خواجه غیاث الدین
محمد رشیدی رباطی ساخته است و برادرش خواجه جلال الدین رباطی دیگر کرده جمله
باشند هجده فرسنگ ازین مرحله راه دست چپ بمراغه رود و راه دست راست
بمیانج رود از سرجم تا میانج شش فرسنگ کریوه قافلان کوه درین راه است
ازو بادیه ترکمانان که دیرخان گویند و در اول شهری بوده شش فرسنگ ازو
بارنجا شنکاباد چهار فرسنگ ازو تا شهر اوجان چهار فرسنگ ازو تا سعید
اباد چهار فرسنگ کریوه درین راه هست ازو تا شهر تبریز چهار فرسنگ جمله تا ... شد
از سلطانیه تا تبریز چهل و شش فرسنگ ثم من تبریز الی ارزن الروم
از تبریز تا مرند یازده فرسنگ ازو تا خوی دوازده فرسنگ ازو تا سکماناباد
شش فرسنگ ازو تا نوشهر پنج فرسنگ ازو تا بندماهی سه فرسنگ ازو تا

از جیش هشت فرسنگ از و تا ملاذگرد هشت فرسنگ از و تا خنوس ده فرسنگ
از و تا کرنوه اق شهر پنج فرسنگ از و تا ارزن الروم شش فرسنگ جمله تا از تبریز تا
ارزن الروم هفتاد و نه فرسنگ من ارزن الروم الی ارزنجان از ارزن الروم
تا الجز من توابع سرجان ده فرسنگ از و تا خان مملوح در پای کرنوه ده فرسنگ
از و تا ارزنجان بیست و چهار فرسنگ و از تبریز براه زنجان صد و سه فرسنگ
و از سلطانیه صد و چهل و نه فرسنگ من ارزنجان الی سیواس از ارزنجان تا دیه
خواجه احمد پنج فرسنگ از و تا ارزنجک هفت فرسنگ از و تا اقشهر هشت فرسنگ
از و تا اکرسوک پنج فرسنگ از و تا داراره هشت فرسنگ از و تا رباط خواجه احمد
ده فرسنگ از و تا سیواس چهار فرسنگ جمله باشد از ارزنجان تا سیواس چهل و هفت
فرسنگ و از ارزن الروم هشتاد و یک فرسنگ و از تبریز صد و پنجاه فرسنگ و از
سلطانیه صد و نود و شش فرسنگ شاه راه زاویه ما بین المشرق والجنوب الی
فصل قصی حد الایران دویست و شصت و پنج فرسنگ من سلطانیه الی ساوه
از سلطانیه تا ده سگاباد که راه خراسان از و جدا میشود بموجب شرح ما قبل پنج منزل که
بیست و چهار فرسنگ باشد و از سگاباد تا رباط صاحب حسن شش فرسنگ
از و تا رباط واشق هفت فرسنگ از و تا شهر ساوه پنج فرسنگ جمله باشد از سلطانیه
تا ساوه چهل و دو فرسنگ و ساوه سر راست ثم من ساوه الی کاشان
از ساوه تا اوه ده فرسنگ و از و تا قم شش فرسنگ و از و تا کاشان دوازده فرسنگ
جمله باشد از ساوه تا کاشان بیست و هفت فرسنگ من کاشان الی اصفهان
از کاشان تا ده قهرود هشت فرسنگ از و تا دیه استط شش فرسنگ از و تا رباط
مورچه خورد شش فرسنگ از و تا دیه سین هشت فرسنگ و راه میان از اشط
تا سین دوازده فرسنگ اما او افی بیست از سین تا اصفهان چهار فرسنگ جمله تا

از کاشان تا اصفهان سی و دو فرسنگ و از ساوه شصت و چهار فرسنگ و از سلطانیه
صد و شش فرسنگ **من اصفهان الی یزدخواست** از اصفهان تا دیه اصفهانک سه فرسنگ
از و تا دیه مهیار که سرحد ملک فارس است پنج فرسنگ از و تا شهر قومشه شش فرسنگ
جمله باشد از شهر اصفهان تا قمشه چهارده فرسنگ از قمشه تا رودکان پنج فرسنگ
از و تا دیه یزدخواست هفت فرسنگ جمله باشد از قمشه تا یزدخواست دوازده
فرسنگ و از اصفهان بیست و شش فرسنگ و از یزدخواست براه زمستانی به بند
عضدی رود بدست چپ و راه تابستانی بدست راست بکوشک زرد **من یزدخواست**
فی طریق الصیفیه الی شیراز از یزدخواست تا دیه گردبیشت نه فرسنگ از و تا کوشک زرد
هفت فرسنگ از و تا رباط صلاح الدین بدشت رون پنج فرسنگ درین راه گریوه
مادر و دختر است از و تا رباط پل شهریار سه فرسنگ از و تا قصبه مایین هفت فرسنگ
درین راه گریوه مایین است سنگلاخ و درشت تا مایین از و تا پل نو چهار فرسنگ قلاع
اصطخر و شکسته بر دست چپ بر سر راه است از پل نو تا دیه کرک پنج فرسنگ از و تا شهر شیراز
پنج فرسنگ جمله باشد از یزدخواست تا شیراز چهل و چهار فرسنگ و از قمشه پنجاه و شش فرسنگ
و از اصفهان هفتاد فرسنگ و از کاشان صد و دو فرسنگ **من شیراز الی قیس اقصی حد**
الایران از شیراز تا دیه شهرک پنج فرسنگ از و تا شهر کوار پنج فرسنگ از و تا رباط
سمکان پنج فرسنگ گریوه رهران بر راه راستست و ازین مرحله راهی بدست چپ بهفت
فرسنگ بفیروزاباد رود و از سمکان تا میمند پنج فرسنگ از و تا اول ولایت
صیمکان شش فرسنگ از و تا اخر ولایت صیمکان شش فرسنگ از و تا شهر کارزین
هفت فرسنگ گریوه سر سفید درین راهست از و تا لاغر پنج فرسنگ از و تا
حب غارباب شش فرسنگ از و تا شهر جهرم شش فرسنگ از و تا اسانارکنار پنج
فرسنگ از و تا بارم پنج فرسنگ از و تا دیه دادرک شش فرسنگ درین راه

کریوه ایست دشوار ازو تا ماهان شش فرسنگ ازو تا سر ولی حل بحر شش فرسنگ
درین راه کریوه کردک است ازو تا شهر قیس دراب چهار فرسنگ جمله باشد از شهر شیراز
تا قیس هفتاد و هشت فرسنگ و از اصفهان صد و پنجاه و نه فرسنگ و از کاشان صد و
نود و یک فرسنگ و از ساوه دویست و بیست و سه فرسنگ و از سلطانیه دویست
و شصت و پنج فرسنگ من قیس الی سراندیب مهبط آدم علیه السلام از قیس تا جزیره ابرکاوان
هجده فرسنگ ازو تا جزیره اورموس هفت فرسنگ ازو تا جزیره بارکه حد ولایت
فارس و سند است هفتاد فرسنگ ازو تا دیبل هشتاد فرسنگ ازو تا منقب مهران
که جوی سند است دو فرسنگ ازو تا او نکرا اول ملک هند چهل فرسنگ ازو تا کولی دو فرسنگ
ازو تا سمندان هجده فرسنگ ازو تا ملیبار پنجاه فرسنگ ازو تا ملین هشت فرسنگ
از ملین دو روز بلجه عظمی روند تا سراندیب ده فرسنگ جمله باشد از قیس تا سراندیب
سیصد و هفده فرسنگ و از شیراز چهار صد فرسنگ و از اصفهان چهار صد و هفتاد
و شش فرسنگ و از کاشان پانصد و هشت فرسنگ و از ساوه پانصد و چهل فرسنگ
و از سلطانیه پانصد و هشتاد و دو فرسنگ من شیراز الی الکازرون
از شیراز تا حائط حاجی قوام پنج فرسنگ ازو تا دشت ارزن هشت فرسنگ ازو تا رباط
سر کریوه بالان شش فرسنگ ازو تا کازرون سه فرسنگ کریوه هم فرسنگ درین راه است
و هر دو کریوهای سخت است جمله باشد از شیراز تا کازرون بیست و دو فرسنگ من شیراز
الی هرموز از شیراز تا سروستان دوازده فرسنگ ازو تا شهر فسا هشت فرسنگ
ازو تا دیه بیمارستان شش فرسنگ ازو تا دارکان هشت فرسنگ از اینجا راهی
بدست چپ بساکاره میرود و راهی بدست راست بهزار تا اینجا سی و چهار فرسنگ
از دارکان تا کرده ده فرسنگ ازو تا دیه جیر سه فرسنگ ازو تا سمکان شش فرسنگ
ازو تا روستاق سه فرسنگ ازو تا رک سه فرسنگ ازو تا شلو شش فرسنگ ازو تا مارکم

شش فرسنگ ازو تا خانه سرجدلا چهار فرسنگ ازو تا هرموز وراب چهار فرسنگ
جمله باشد از شیراز تا هرموز نود و پنج فرسنگ من شیراز الی شبانکاره
از شیراز تا دارکان بموجب شرح ما قبل سی و چهار فرسنگ ازو تا شهر ایک که
دار الملک شبانکاره است چهار فرسنگ جمله باشد سی و هشت فرسنگ من شیراز
الی کرمان بطریق شهر بابک از شیراز تا داربان هشت فرسنگ ازو تا جومه هشت
فرسنگ ازو تا دولتجان چهار فرسنگ ازو تا کید شش فرسنگ ازو تا خره شش
فرسنگ ازو تا چاه عقیبه پنج فرسنگ ازو تا مسکان هشت فرسنگ ازو تا جاهک
هشت فرسنگ ازو تا ابان چهار فرسنگ ازو تا شهر بابک هشت فرسنگ ازو تا
ابان چهار فرسنگ ازو تا شهر سیرجان بالکان ده فرسنگ ازو تا کرمان هشت فرسنگ
جمله باشد از شیراز تا کرمان نود و یک فرسنگ من شیراز الی ابرقوه
از شیراز تا دیه زرقان پنج فرسنگ ازو تا بند امیر که بر آب کر ساخته اند سه فرسنگ
ازو تا فاروق سه فرسنگ ازو تا کمن سه فرسنگ ازو تا مشهد مادر سلیمان علیه السلام
چهار فرسنگ ازو تا رباط هنک شش فرسنگ ازو تا شهر ابرقوه دوازده فرسنگ
جمله باشد از شیراز تا ابرقوه سی و نه فرسنگ ثم الی یزد از ابرقوه تا دهشیر سیزده
فرسنگ ازو تا دیه جوز شش فرسنگ ازو تا قلعه مجوس چهار فرسنگ ازو تا شهر کهنه
جومه یزد پنج فرسنگ جمله باشد از ابرقوه تا یزد بیست و هشت فرسنگ از شیراز
شصت و هفت فرسنگ و از یزد تا کرمان پنجاه و هشت فرسنگ و از شیراز تا کرمان
بدین راه صد و بیست و پنج فرسنگ من شیراز الی نوبنجان از شیراز تا حریم پنج
فرسنگ ازو تا خلار پنج فرسنگ ازو تا خراره پنج فرسنگ ازو تا کوار از حساب
برمردان چهار فرسنگ ازو تا گرکان سه فرسنگ ازو تا نوبنجان سه فرسنگ
جمله باشد از شیراز تا نوبنجان بیست و پنج فرسنگ ثم الی الشهر اعظم بلاد خوزستان

از نوبنجان تا خواندان چهار فرسنگ از خواندان تا کش شش فرسنگ از و تا کند ملجان پنج
فرسنگ از و تا حبس چهار فرسنگ از و تا جره شش فرسنگ از و تا ارجان
چهار فرسنگ از و تا سالمک که سرحد فارس است و خوزستان چهار فرسنگ جمله
باشد از نوبنجان تا سالمک سی و هفت فرسنگ و از شیراز شصت و دو فرسنگ

فصل دوم در ذکر جبال ایران و دیگر جبال مشهوره معروفه

در کتب حکما مسطور است که چون آب و خاک باهم ممزوج شود و در خاک لزوجتی باشد حرارت
آفتاب آنرا سخت گرداند سنگ شود چنانکه آتش خشت خام را آجر میکند و چون حرارت
بیش می باید که پخته میشود و بسختی از سنگ در میگذرد و باز از کثرت تمادی ایام
و لیالی کوهها خرابی می یابد و از افراط یبوست خلل در اجزا در بر بدن ظاهر میشود
و حجر باز خاک میگردد و از وقوع زلازل خرابی می یابد و از هبوب ریاح و رفتن آبها
خاک نرم از موضعی بموضعی میبرد و آنچه سنگ سخت بود بر زمین می ماند تا بلندی
و پستی پیدا میشود و عبارت از آن بلندی کوه است و اگر بر روی زمین نبودی
زمین متحرک بودی و کلام مجید شاهد این معنی است والقی فی الارض رواسی
ان تمید بکم و قوله تعالی والجبال اوتادا و اگر نیز متحرک نبودی زمین مستدیر و هموار بودی و
هوا بالفروزه در رویکش نجهیدی و چون نشیب و فراز نبودی آب روان
نبودی و فایده گرمسیری و سردسیری حاصل نشدی و موالید از آن بکمال نرسیدی
حکمت ازلی چنان اقتضا کرد که فراز و نشیب جبال بلند و پست بر روی زمین و در
میان آب پیدا میشود تا آنچه خواند بظهور پیوندد و تبارک الله و تعالی شانه
اکنون از جبال ایران و دیگر کوههای مشهور آنچه معلوم شده بر سبیل حروف
یاد کنم کوه البرز بروم دورش سه هزار و سی و هشت فرسنگ در عجایب المخلوقات
گوید که در میانش شکافیست و راه از و بیرون میرود هر که خواهد از و عبور کند

همان زمان نان و پنیر باید خورد تا بسلامت بگذرد و الا از عفونت رنجور شود و این جمع
در ان ولایت مشهور است کوه ابوقبیس بمکه کوهی بزرگست و دورش فرسنگ باشد
و بروایت ابن عباس از حضرت رسالت مرویست اول جبال وضعه الله تعالی
علی الارض ابوقبیس از جبال مشهوره است در شمال مدینه رسول صلی الله علیه و آله و در کتابهای سیر
و تواریخ مسطورست که ان کوه و کوههای ثور و ثبیر و رضوی از پارهای کوه طور است
که در حالت تجلی بعهد موسی علیه السلام انجا افتاده است قوله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله
دکا در کوه احد که چند فرسنگ بود معلوم نیست کوه ارمان نظر ستان در
عجایب المخلوقات امده که بران کوه ابی از سنگ فرو میچکد و در حال با شکل مسدس
و مثمن و مخمس و غیر ان حجر میشود و مردم از ان بحسب مهره بکار میبرند کوه ارجاست
بروم کوهی بس بلند و عظمت و قیمه و در دو لو در مایان اوست و قله ان هرگز
از برف کم نبوده گویند هر سال ایامی معدود بر قله اش توان رفت و دیگر ایام
صعود بر انجا متعذر بود و بر ان کوه کلیساهای بزرگ ساخته اند و ران کوه پنجاه
فرسنگ است و ابهای فراوان از ان کوه فرو می اید و بلاد روم میرود کوه اروند
در ملک شهر همدانست کوهی معروف و مشهور دورش کما بیش سی فرسنگ بود و قله ان
هرگز از برف خالی نبود و از بیست فرسنگ و زیاده از ان نیز توان دید بر قله
ان کوه چشمه ایست بر سنگ خارا و ان سنگ بر مثال بنا بست بروی افکنده
از بالای ان سنگ اندک اب بر شح میکند و از ان تا تابستان نتوان دید زیرا که زمستان
در برف پنهان بود و چون انجا رسیدم شب ادینه بود گفتند در هر یکهفته یکشب باز نوز
این اب زمین میرسد در روان میشود و در دیگر ایام نمیتواند رسید و در عجایب
المخلوقات و طبقات همدان امده که از کوه اروند جبل در دو رود نشیب می
اید و عنوان ان نالی نهانیست کوه اشکیران بولایت اصفهانست بمجاذی لر بزرگ

و بر و اغاجی بزرگ بسیار می باشد کوه البرز کوهی عظیمست و متصل باب الابواب
و کوهها فراوان بدو پیوسته چنانکه از ترکستان تا حجاز کشیده و قرب هزار فرسنگ
طول دارد و بدین سبب بعضی انرا کوه قاف شمارند طرف غربیش بجبال گرجستان
پیوسته است کوه لکزی خوانند و در صور الاقالیم امده که در کوه لکزی امم فرا
وانند چنانکه بهفتاد و چند زبان سخن میگویند و در ان کوه عجایب بسیارست
و چون بسیاط و ملطیه رسد قالیقلا خوانند و چون بانطاکیه رسد لکام گویند و انجا
قلعه قلعت میان شام و روم و چون بمیان حمص و دمشق رسد لبنان خوانند و چون
بطرف مکه و مدینه رسد عرج گویند و طرف شرقیش که بجبال اران و اذربایجان پیوسته
قبق خوانند و چون بحدود عراق و گیلان رسد طرفی ازرا کوه خوانند و چون بطرف
قومس و مازندران رسد موز خوانند و مازندران در اصل موز اندرون
بوده است و چون بدیار خراسان رسد سونج خوانند کوه البرز عوام گویند اصل
نامش اعلا برزست بکثرت استعمال البرز شده و این سخن نا بیناست و البرز اسم
علم اوست و در شمال قزوین است و کوهی بلند و بدیگر جبال ان دیار پیوسته و
بر انجا مسجدیست قدوم اولیا و اوان انجا رسیده و دعا را انجا اجابت
بوده و در رود و بحر الیت و در عجایب المخلوقات امده و عوام گویند مرارس
قرن برانجاست برطان کوه بران روی که در رود بارست پیوسته برف
باشد کوه ایلاق بر و معدن زر و نقره است کوه بادلار بکوچک در زنده الموضع
امده که برو سنگیست که بجای هیزم بکار میدارند و از کار دورش جانوران میگریزند
کوه بیستون بکردستان از جبال مشهورست و سخت و بلندست از سنگ سیاه
بر روی هامون پیدا شده است بی انکه در دامنش دره و پشته بود در است
و بر سنگ بالای ان کمانی نتوان دید و دورش بیست فرسنگ باشد و بر قله

او منی هموارست که بتش پانصد جریب و در آنجا چشمه است و زراعت توان کرد
در سنه احدی عشر و تسعمایه هجری بفرمان اولجایتو سلطان باتفاق مهندسان
بلندی آنرا گز کردیم چهار هزار و هشتصد و شصت گز خیاطی بر آمد اکثر اوقات
سحاب آن دیار بمراتب نشیب تر از آن کوه می باشد و بر روی آن کوه سنگ
لاخ بدشواری میتوان رفت و آنچه در کتاب خسرو و شیرین شیخ نظامی گنجه آورده است
که ما راهست کوهی بر گذرگاه ، که مشکل میتوان کردن بر او راه ، میان کوه راهی کند
باید ، چنان کاید شد بارانش باید ، روایتی مجهولست و شیخ نظامی انکار مشاهده
نکرده بود و بتسامع سخنی گفته و حقیقتش آنکه در پای آن کوه بر روی صحرا چشمه بزرگست
چنانکه دو سه آسیاب میگرداند بر داشته اند و بر آن کوه بر سر آن چشمه صفه و بارگاهی
ساخته اند و امارتش شاهد این تقریرست چنانکه اجرای آن کوه از آن صفه و چشمه بالا
ششش فرسنگست و صفه دیگر ساخته اند بر سر آن چشمه که از پهلوهای صعوبت
بدر می آید هر یک آسیا گردانی باشد و آن صفه را صفه شبدیز میخوانند و صورت
خسرو و شیرین و فرهاد و رستم و اسفندیار و غیرهم برانجا ساخته اند در غایت
تحکم و خرده بینی با میخ زره و مار ابریشم جنگ پیدا کرده اند و هم در بیستون که
متصل کوه لکرست مزار منیر کیست عوام گویند که مزار اویس قرنی آنجاست کوه بر جین
بولایت قزوین بر دو غار نیست و شکافی که درو قریب یک میدان راه میتوان
رفت و سرمای عظیم می باشد و در آخرش جوی آب روانست و وا ترا از آن رفته
سردی عظیم می آید و هیچ روشنایی بیرون نمیتوان دید و بی چراغ نمیتوان رفت
بدین سبب کس بر حال اجزای آن شکاف واقف نشده سنگ آسیا مردم آن حدود
از آنجا برند کوه جودی بحد و موصل و دوره است کشتی نوح علیه السلام بر آنجا قرار گرفت کما قال
الله تعالی و تقدس و قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی

در عجایب المخلوقات آمده که بر این کوه تا زمان بنی عباس پاره‌ای کشتی نوح علیه السلام
باقی بود و نوح علیه السلام بر آن کوه دیهی ساخت معروف بسوق ثمانین زیرا که
با او هشتاد کس بودند اما غیر از نوح از دیگران نسل نماند بدین سبب نوح را
آدم ثانی خوانند کوه دراک بده فرسنگی شیراز است و بر آنجا انبارهای برف
ساخته‌اند بزمستان برف در و جمع میکنند و بتابستان بشیراز میبرند بنیاد شیراز
بر آنست کوه دماوند مشهور است و بغایت بلند از صد فرسنگ باز توان دید بر
شهرهای ملک ری افتاده است قله‌اش هرگز از برف خالی نبود و دورش گرد
و بلندی پنج فرسنگ زیادت بود و بر قله آن ما مونست مقدار صد جریب و ریگست
که پای فرو میرود و بتابستان بر آن کوه نمی‌بود میانش بر آید عوام گویند کرمست
و در آن کوه بهمن بسیار میباشد و الحاکه برفها بمرور ایام بر هم می‌نشینند از ناگاه
پاره می‌بگسلد و مردم را در شب گرفته هلاک کند عوام گویند که در حق آن جای سخن
نباید گفت که بهمن فرود آید و عوض از منعی آنکه بحث مشغول نباید شد و دو دست
نباید که بهمن در آید عجایب المخلوقات آمده که اگر بر طرفی از آن قله برف خالی شود چنانکه
زمین را بهای توان دید بر آن طرف جو بر موش عام بود و در صور الاقالیم آمده
که ضحاک در آن کوه محبوس است کوه دارابجرد در صور الاقالیم آمده که در آنجا همه رنگ املاح
است سفید و سیاه و سبز و زرد و سرخ و غیر آن کوه کستور در راه شبانکاره و دار
است قبلهٔ آن ملوک واقع است و بکوه مایله نیز مشهور است بلندی آن کوه کما بیش
سه فرسنگ بود و بر شمال صه افتاده مدور و دور آن تمام ده فرسنگ و قلل آن کوه در اکثر
ولایات فارس دیدار دهد و در آن کوه ادویه بسیار است و درختهای بسیار از قله
تا دامن کشیده و در دامن آن کوه هموار نیست و اکثر اوقات بر آن کوه برفست
و مارهای عظیم می‌باشند چنانچه مار پنجاه منی و شصت منی بفرسا می‌یابند کوه رسمند

و در شمالی شهر کرخست و آن مرجون بیستون بعبر رومی نامون پیدا شده است
تا آنکه در پایانش دره و بسته بود بر مثال خانه مسقف تمام در او رود و مرغزار
کشتوکار از مشاهیر مرغزار عراقست بطول شش فرسنگ و در عرض سه فرسنگ در شمالی
این کوه است و چشمه که بخر و منسوبست در پای آن کوه در این مرغزارست و در آن
کوه دره و سنگ باشد کوه رمند در میانه قزوین و شمالی خرقانست و مردم این
و در رود و نهرها و زراعت بسیار باشد و بلندی عظیم ندارد و اما دکرش در پهلو بایت
بسیار آمده منها بهمنی کوه الوند خوش بی یاد و ماوند الی را مشد کوه چون مینمایند
کوه رقیم در حدود عموریه روم است و دکرش در قرآن آمده غار قوم اصحاب الکهف
در آن کوه بود و حکایت ایشان مشهورست و جمله از عجایب نیست و در آن کوه بحره
و سنگست کوه زرانکه ترکستان در و معادن طلا و نقره است کوه زرده بلرستان
آب جوی سرد که سر چشمه زنده رود و اصفهانست و آب رود و جهل و لستر اعمارس
از آنجا بر میخیزد کوه زر بجدو و در امتحان بر او کان طلاست بدین سبب بدین نام
مشهورست کوه ساوه بر یک مرحله ساوه است بجانب خرقان نزدیک مزاری که بعبد ا
اللطل مشهورست کوهی بلندست و در عجایب المخلوقات آمده که در آن کوه غاریست
بر شبه ایوانی و بر آنجا نقوش و اشکال بسیار و در اندرون غار حوضی است و بر بالای
آن حوض چهار سنگ بشکل پستانی و از آنجا بوسه است الی قرو میچکد و در حوض جمع
میشود و از کثرت ایستادن متغیر نمیشود و ترشش بداوی امراض میکردد و اهل ساوه
هم برین صورت قائلند کوه سیلان در اذربایجان از جبال مشهوره است بلاد ا ردبیل
و سراه و سکن برآباد و ارجاق و خیاو در پای آن کوه افتاده است کوهی سخت
بلندست و از پنجاه فرسنگ توان دید و در دورش سی فرسنگ باشد و او سرگران برف
خالی نباشد و بر آنجا چشمه ایست اکثر اوقات آب آن بسته بود و از غلبه سرما و در حجر

المخلوقات از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که من قرأ فسبحان الله حین تمسون و حین
وله الحمد فی السموات و الارض و عشیا و حین تظهرون یخرج الحی من المیت
و یخرج المیت من الحی و یحیی الارض بعد موتها و کذلک تخرجون کتب الله
تعالی له من الحسنات بعدد ذلک بمقدار ثلج یسقط علی جبل سبلان
و قیل و ما سبلان یا رسول الله قال جبل من الارمنیة و آذربایجان علیه عین من عیون الجنة
و فیه قبر من قبور الانبیاء و در تاریخ مغرب گوید که آن چشمه را آبی در غایت سردیست
و در حوالیش چشمه آب سخت گرمیست و سوران و چارست کوه سراندیب العراق در
بیت علی اهبر افتاده است کوه سراندیب از مشاهیر جبالست و بر جزیره سیلان بحر
هند واقعست و در عجایب المخلوقات آمده که آنجا مسقط آدم علیه السلام است
بزبان هندی دهر خوانند و از همه جبال آن حدود بلندترست و بچند روزه راه
در بحر توان دید اثر قدم آدم علیه السلام بران سنگ پیداست از انگشت بزرگ
تا پاشنه قریب هفتاد گز بود و همه روزه بی آنکه برق و رعد و سحاب بود بران محل
باران بارد و گرد از روی آن شوید و مردم آنرا متبرک دارند و در آن حوالی
معادن یاقوت و بلور و سنباذج است و بران زمین پارهای الماس فراوان
ریخته است و اقارب و افاعی در آن زمین بیشمارند و بران زمین پارهای الماس
کوه چوب عود و دیگر عطریاتست و دانه مشک و زباد و اکثر حشایش آنجا دوا
است و در آن بحر غوص لولوست کوه سهند با آذربایجان بلاد سرو و مراغه و دهخوارقان
و اوجان در حوالی آنست دورش هست و پنج فرسنگ بود قله اش اکثر احیانا
از برف خالی نشود و آنجا مزار اسپهسالار اسامه بن شریک صاحب رسول الله است
کوه سیاه کوه با آذربایجان قصبه کلنبر در پای اوست کوهی سخت است و مردم نشین سکان او اکثر
قطاع الطریق اند کوه سبلان در میان اخلاط افتاده است کوهی سخت است و مردم نشین

از پنجاه فرسنگ نماید قلهاش هرگز از برف خالی نیست و دورش پنجاه فرسنگ
بود علفزارها در غایت خوب دارد کوه شعب [illegible] بخراسان در نواحی جاجرم دران
کوه شکافیست از انجا آبی بمقدار دو آسیا گردان بیرون میریزد بدان سبب
ان کوه را شعب آسیا میخوانند در عجایب المخلوقات آمده که دران کوه غاریست
که هرکه سر در انجا بر دارد عقوبت انجره آن رنجور شود و هم در انجا دو کوهست
که بر رفتن بر انجا از قوت باد هیچ حرکت نتوان شد و چون بر فرازش روید هیچ
باد نبود کوه صور در عجایب المخلوقات و تحفة الغرایب آمده که دران کوه سنگیست
بر مثال آینه در وی اشکال میتوان دید و چون آب بر وی سایند [illegible] همین خاصیت
دارد و دیدار [illegible] کوه طارق بطبرستان در عجایب المخلوقات و آثار البلاد آمده
که دران کوه غاریست و در انجا دکه ایست که آنرا دکان [illegible] خوانند و برکت او معتقد
دارند اگر آن دکه را لختی از جا در روند بلوث گردانند هوا متغیر شود و صاعقه و
باران [illegible] کوه طبرک [illegible] معدن نقره است اما چندانکه
برو خرج کنند همچندان باز دهد و سودی نکنند بدان سبب بکار مانده است کوه
طور سینا از مشاهیر جبالست ذکرش در قران آمده بسیار موسی علیه السلام بر انجا بود و الهی (را)
بر سر درخت دید و شرف تکلم یافت کوه غزوان بحد و طایف است بر وی برف و یخ
می باشد و در ملک عرب بر سر کوه دیگر نبود کوه [illegible] در صور الاقالیم آمده که برد
[illegible] فروع در [illegible] و ذهب و نفط و قیر و زفت و نوشادر
و زاجست و بر وی سنگیست که بجای همه بکار میدارند کوه قارن در صور الاقالیم آمده که
بکرمانست و هم در انجا آمده که بطبرستانست کوه قاف در معجم البلدان مسطور است
که کوهی عظیمست گرد دنیا در آمده و ازو تا آسمان بمقدار یک قامتست بلکه آسمان بر وی
منطبق است و بسوره قاف اشارت بدانست و جرمش از زمرد است و کبودی

هوا از عکس لون اوست و ما ورای آن عوالم و خلایق فراوانند که حقیقت حال ایشان جز خدا اندانند و در بعضی کتب گویند که از زمرد سبز است و در عجایب المخلوقات و معجم البلدان آمده که همه کوهها بدو پیوسته است چون حق سبحانه و تعالی را با قومی غضب بود و خواهد که بدیشان زلزله فرستد فرشته را که بر کوه قاف موکلست امر آید تا رگ بیخ آن کوه مطلوب را بجنباند و بجنبانند و در آن زمین زلزله افکند و العهده علی الراوی و چون کوه قاف را اصل کوهها نهاده اند اگر چه این روایت از عقل دورست این قدر شرح آن نوشتن در خور بود کوه قبله مابین اران و گرجستانست کوه قفص کرمان در صور الاقالیم گوید مسکن قوم بلوچ است و اکثر ایشان قاطع الطریق باشند کوه کرکس در معاره است بحدود سهونه و با هیچ کوه پیوسته نیست دور تن دو دو سنگ باشد کوهی سخت بلندست و از بلندی کرکس بر فراز آن نمیرود بدین سبب بدین نام مشهورست و در آن کوه و حلیست که از دور آب نماید صادر و وارد مقصود در آن دره نزدیک آن وحل روند از غایت تشنگی مایل آب شوند و بوحل فرو روند و هلاک شوند کوه کرمان در عجایب المخلوقات آمده که در و سنگیست که چون همه آتش در و میکردد از آنجا هیزم بکار میدارند و هم بر آن کوه معدن نقره است کوه گلستان بموغانات نزدیکی در زوستنگی باشد در و گلهای خوشبوی خودروست گویند در زمان سابق ملاحده از الموت گروه آمده اند و تفرجگاه ایشان بوده کوه گلستان طوس در آنجا غاری است بر شمال الوانی و ملزی دارد چون در آنجا مسافتی نزد یک بروشنی پرسند خطره باشند و آنجا چشمه ایست چون قدری برود سنگ گردد و فرا بر رفته از و باری می آید که تا بع دخول در وی شود کوه کناید در زبید در کوهستان بولایت قهستان در برابر هم فردوسی گوید که بکوه کنابد کنی کار زار و گر سوی زبید برآرای کار کوه کشید مابین عراق و فارس در عهد کیخسرو در آنجا

اژدرهای عظیم بوده چنانکه مردم از بیم ان اباد انجا باز گذاشته بودند گنجر و ان اژدها

بکشت و بر انجا اتشخانه ساخت اتزاد برکوبشمه خوانند کوه کیلویه بولایتی مشهورست

و در کوهستان بسیار از حساب ملک فارس است از جمله کوه دناست گویند گنجر و

دران کوه در ومیملاک شد باب کوه درعربی نخوانند برچهار فرسنگ شهریست کوهی سخت

بلندیست از جبل فرسنگی دیدار دهد و قلهٔ ان هرگز از برف خالی نبود و اکثر اوقات

در برف مخفی باشد و دوران سی فرسنگ بود کوه مورجان بفارس در عجایب

المخلوقات امده که دران کوه غاریست و از سقف او ابی میچکد و اگر یک کس

دران جا رود و اگر صد کس چندان اب چکد که همه سیراب شوند و زیادت و نقصان

نبود گویند از طلسمات است کوه معظم بولایت صعید مغرب در و معدن زمرد است

و بغیر از انجا جای دیگر نیست کوه نقشت درفارس باشد امده که جدو و اصطحبت

و صور همه خسرو همه صوانات بقاری بران نگاریده اند و اثار عجب دران نموده

چنانکه صانعان این زمانی از مثل ساختن ان عاجز اند و در عهد اکاسره کتب زند را

بران کوه داشتندی کوه نمک لون درمیان او ده و قم از خاکست و تا پیج کوه نبود

نیست و از غایت شوری برف بران قرار نگیرد و بر قرارش نتوان رفت

که پای فرو رود و با این همه شهرها ملک زانت یدکی بود و دورش سه فرسنگ بود

و بر وی هیچ اب و رستنی نبود و از ده فرسنگ توان دید کوه هرم بطبرستان

در عجایب المخلوقات امده که دران کوه غاریست و در واب روان چون یکی

انجا رسد مایکی کند اب باز ایستد و اگر دیگری بیاید و بانگی کند روان شود و بر خصوص

بانگی میرود و بانگی می ایستد سنوش کوه بزکو چک بر و معادن الست کوه نجتار

کوهی در غایت خوبست از کثرت علفزار و اشجار و عمارات و ابهای زلال و چشمه

سارها فصل سیوم در ذکر معادن در اول کتاب شرح تکون موالید گفته شد که

معدنیات سه جنس اند فلزات و احجار و ادهان و سبب تولد هر یک در ذکرش
یاد کردیم اکنون ذکر معادنش که در کدام ولایتست اینجا بسه باب یاد کنیم
باب اول در فلزات نخستین زر طلا معدنش بسیارست و در گرمسیر بیشتر بود
و بهترین نیکوئی جوهر و بسیاری حاصل معادن مغربست و بدین سبب زر مغربی
مشهور باشد و بعضی گویند هر که در مغرب اهل صنعت معلم کیمیا زر می سازند
بدان سبب زر آنجا بیشتر باشد معادن اندلس بسیار خیر پر نفع است معدن
البجه بزمین حبشه حاصل نیکو دارد معدن معاره ما بین مصر و نوبه و حبشه و بحر قلزم
معدن نیکو حاصلست معدن صقلیه معروف بکوه زر معدن جزایر و مواق حاصل
فراوان دارد چنانکه اکثر کارزفرما بهار آن قوم زر طلا بود معدن معاره ختلان
بحدود ترکستان معدن جبال راکد بزمین ترکستان در صور الاقالیم گوید که
در آن معدن پاره های بزرگ و کوچک زر طلی بر روی زمین افتاده است
اما خاصیتش چنانکه اگر پاره های بزرگ بردارند مرگ در آن قوم افتد معدن باین
بخارا و اسروشنه معدن بکوه سمرقند معدن کم رحمت بسیار فایده است معدن
بحدود وسلی سه حاصل وافر دارد اما بدست آمدنش بسیار دشوارست و رحمت بسیار معدن
بکوه ایلاق ترکستان معدن بولایت فرغانه معدن بحدود دامغان آنرا کوه زر
خوانند طلا پاره ها در میان خاک می باشد خاک را می شویند تا طلا از وی جدا میشود و
اکنون در ایران غیر از این معدن طلا نیست معدن در سیستان در افواه مشهورست
که در عهد سلاطین غزنین در روی زمین بمثل سوزنگ زرین پیدا شد و هر چند بیشتر
میرفتند قوی تر می شد و زیاده بر می آمد تا بسطبری درختی بزرگ شد و هم در
عهد غزنویان از زلزله خراب شد و انباشته گشت و حالش از نظر محجوب شد
و ابن یمینی دور از عقلست که فلزات را چون نبات رویندگی باشد زیرا که فلزات

بجاده مانند ارباب و تیر نشان چشمانی معدنی مرتفع باندک زمانی جلوه از نظرها
محجوب گردد و حقیقت آنکه آن معدن واقع شده و بر سبیل افسانه می گفته اند نشاط
و تماشای جبال را نقره معادن نقره بسیارست و در هر جا سیم باشد اما تهمتن بش
بنیکوی جوهر و بسیاری حاصل معادن فرنگست و آن زمین بمعادن الفضه
مشهور معدن بجبلان بجد و در ترکستان معدن بکوه سمرقند کم زحمت بسیار فایده داست
معدن بکوه حرف کرمان معدن بکوهستان انزا نقره خوانند معدن بکوه ایلاق
ترکستان معدن بکوه رالک بولایت ترکستان انزا مان خاصیتست که معدن
طلا آنکه بارها بزرگ بر می شاید گرفت معدن بولایت فرغانه معدن بجار او ماوراء
النهر معدن بجد و دشانش ماوراء النهر معدن بادلیس معدن بسیکوه ماهین دراوش معدن
نولوه سروم در ایران ازین بر حاصلتر معدن معدن طرک زی هرچند برانجا خرج بکنند
همان قدر بیش باز نهد بدین سبب اکثر اوقات معطل باشند اما در عهد سلاجقه بو
در الخابکار بودندی و گفتندی اگرچه توفر ظاهری ندارد اما چون نقره در جهان
بسیار شود توفری نیکوست آهن معادن بسیار دارد و در ملک عمان ولایتی است
آهن گر خوانند و در ملک عرب بکوه فنطس معدنیست آهنی نیکو سید هر و بولادی سازند
و شمشیر قلماسی مشهور و معتبر باشند معادن بولایت خواف قهستان معدن بجبال قارن
کرمان معدن صامه بولایت طارمین و قزوین معدن هوبن کوه بارکوجک معدن بلنجه وازان
معدن بجد و دکلنیسر و همان از نجا سرب معادنش فراوانست و آنچه مشهور تر
معدن بکوه دماوند معدن بجبال بخارا و ابروشنه معدن بکوه فرغانه خارصینی
در ایران معدومست و حکما در حقش گفته اند و بوسمه بالمعدوم اما در بعضی کتب
دیدم که بلاد چین معدن دارد و ازان آلات خوب سازند مصر کش سخت تر از
آهن بود قلعی معادن بسیار دارد و ازان مشهورتر و بزرگتر معدن قلعست بحد

هند و حبش و بدین سبب ان جوهر را قلعی خوانند و بروایتی در اندلس کوهیست قلعه
میخوانند و بر و معدن ارزیزست و بدو باز خوانده قلعی گفته اند معدن بهار بر و ولر کوچک
قلعی بارهای باشد بشکل بلوط هر یک کماپیش دو مثقال و هر یک را سوراخی در میان معدن
بحرا ابرکله و بربره بحر هند معدن بولایت فرنگ مس معدن بسیار دارد و انچه
معروفتر درین ملک بولایت خنان واو ربالحالی حاصل نکو دارد و معدن بجبال بخارا
واسروشنه معدن بدبدیار فرغانه معدن بکوه جوس بنوی حلب بملک شام در عجایب
المخلوقات امده که در اول حاصل بقیاس داشت چون اهل بیت امیر المومنین حسین
علیهم السلام باسیری بر انجا گذرانیدند وان قوم بران حال شماتت کردند و حرم
امیر المومنین حسین را کرما اثر کرد و بجهه زیان رفت ان معدن را برکت نماند و اکنون
انچه بر و خرج کنند بسوازی باز دهد معدن بکوه سیلان او ربالحان معین رسته
نیکو دهد باب دوم در احجار جواهر احجار فراوانست انچه مشهورتر و با قیمت تر بر سه
گونه اعلی و اوسط و ادنی یاد کنیم الاعلی نه جوهرست الماس در اول کتاب شرح داده شد
که در درهای کوه سراندیب می باشد و از بیم افاعی در و نمیتوان رفت بحیله و سعی طیور
بیرون می ارند و بدین سبب بارهای بزرگ بر نمی اید عاد دق کهربا را گویند بعضی
مرجان را گفته اند دهنج از معادنش بهتر و مشهورتر معادن فرنگست و در ان
ملک بجانب غرب بیست و دهنج فرنگی مشهورست و در تنسیخ نامه ایلخانی امده
که در ترکستان شهریست که او را اسیاب ساخته است معدن دهنج است و لون
اهیبا فوت مانده است و در زمار ا و ربحان معدنی دارد بشکل انکه الی از سنگ
مترشح شود و بشیوه بخ منجمد سنگ دود و می باشد زمرد در صور الاقالیم گوید در کوه منظم
بولایت صعید مصر که ان کوه متصل فقت بروایتی معدن زمردست و در همه جهان غیر
ازان معدن زمرد نیست عقیق در یمن معادن نیک دارد عقیق یمنی مشهورست و ان

معدنرا اقلیس میخوانند فیروزج معادنش بسیارست و بهترینش معدن نیشابورست
نیکوی جوهر ولکی رحمت و حالت بورجایها کنده بودند رگ فیروزه یافتند وازانجا
جوهر خوب بر می آمد درین سالها عقارب دران جایها پیدا شدند و مردم از بیم
ایشان دست از معادن باز داشتند معدن بطوس جوهرش کمتر از نشابورست
معدن بجبال پایین بخارا و اردشیمه معدن بولایت فرغانه معدن بولایت کرمان
این معدن فیروزه بویار رسیده میدهد بدین سبب زیادت قیمتی ندارد لعل
در ایام سابق نبوده است بدین سبب ذکرش در کتب کمتر آمده درین چند سال
در بدخشان پیدا شد معدن خوب دارد و در سر راه دریا که آن بر معدنیست
اما لعل نارسیده است و تیره رنگ و با کبودی زند لاجرم قیمتی ندارد یاقوت
معدنش نزدیک خط استوا است آنجا قوت حرارت بیشترست و یاقوت بقوت حرارة
بمرور زمان تواند رسید [illegible] وسط ابیض و مرجان در صور الاقالیم گوید در اندلس معدن دارد
و غیر از آن در همه جهان معدنش نیست بلور در ولایت فرنگ بسیارست و در معادن
بلور بروزگار نتوان کرد زیراکه تا بر آفتاب ازرا سوزنده میگرداند چنانکه بلورسات
معلکان می سوزانند جزع و فادزهر متروکست الا دفن جواهر بسیارست و مشهورات آن در
اول کتاب یاد کرده ام آنچه عزیز الوجودست ذکر معادنش اینجا ثبت کنم توتیا
معادنش بسیارست درین ملک بکرمان بدیه نوشاکران خاک از معدن بیرون می آرند
و آغشته بشکل میل بطول یک گز ساخته و خشک کرده در شاخوره می نهند قوت آتش
توتیا را از و بر شکل غلافی بیرون می آرد زاج معادنش فراوانست آنچه در ملک ایرانست
معدن بکوه هرین از کوهک چشمه الیست که زاج مالوان میدهد معدن بکوه دماوند
معدن بطارم بس قزوین زجاج آبگینه جوهرش سنگ الکش زنه است و در همه ملکها باشد
کدورت و صفائیش تعلق بصنعت سازنده دارد و بهترین صانعان این جوهر

در حلب اند و انگینه حلبی صفا و شهرت تمام دارد شبت یمانی معروفست و دران ولایت
کوهست و بر آن چشمه برائی که از ان چشمه بیرون می اید باید که مسامی لسته میشود شب سفید
یمانی و شب سیاه آورد کحل بهر مه را معادن بسیارست معدن کحال اصفهان سرمه
خوب میدهد معدن بکوه دماوند و در ولایت اندلس معادنی دارد و خاصیتش
اگر چند اگر ماه زاید النور بود ان معدن سرمه بیشتر دهد مرداسنج معادنش بسیارست
و از معدن نقره نیز حاصل میشود بکوه دماوند مرقشیثا معدن بهترین کوه لر کوچک مرقشیثا ر
زمی میدهد چنانکه یکدا ختن سبیکه میشود نوشادر معادنش بسیارست و در ایران الجبالی
بمرو زمعدنیست بروز دود و بشب آتش از انجا مشاهده کنند و چون در انجا روند
نمد تر کرده بوشند والا بسوزند و این معدن در ان زمین سه چند کاه جای جوهر بهتر
دهد معدن بما وراء النهر معدن باورکند لاجورد بهترین معادنش در بدخشانست
و در ایران معدن بدرمار در ریحان و معدن بکرمان باب سیوم در ادهان زفت
معادن بسیار دارد در صور الاقالیم گوید معدن مابین بخارا و اسروشنه معدن
بولایت فرغانه زیبق در صور الاقالیم امده بهترین معادن زیبق بکوه بر الشش
بولایت اندلس و ان چشمه ایست که زیبق با اب از و بر او ش میکند و از و جهان
میبرند معدن مابین بخارا و اسروشنه معدن بولایت فرغانه عنبر در معدنش
اختلاف بسیارست در اول کتاب شرح ان دادیم اما بهمه قولی در بحرست
و در ایران نیست قیر معادن بسیار دارد و انچه در ایرانست معدن عین القار
بولایت موصل چشمه ایست که ان دیه زاید و بار نحوانند حاصل بسیار دارد معدن
مابین بخارا و اسروشنه کبریت با لوان می باشد و معادن فراوان دارد و
انچه در ایرانست معدن بکوه دماوند بر قله ان کوه مقدار چاهیست که گوگرد
میدهد یکی که بزرگترست از کثرت بخار بر دهانش نمیتوان رفت که بیهوشی اورد گویند

که هاروت و ماروت دران چاه محبوس شدند و این گوگرد ابر نفس انسانیست و این روایت
حاصلی ندارد معدن ماهی‌ها چشمه‌ایست از الکای اب چنان بر میجوشد که بمسافتی آوازش
میتوان شنید و چون بیرون میرود منجمد میگردد و گوگرد میشود معدن سرین کوه بکوچک
مالوان گوگرد میدهد و در دیگر ولایت بکوه برالس از توابع اندش معدن گوگرد است
مومیا معادلش بسیارست آنچه در ایرانست معدن مومیائی از توابع شبانکاره
کوهست از و قطرات میچکد چون موم منجمد میگردد و آنرا موم ای گفته اند مومیای اسم
بر علم آن شد معدن مومیائی صاهل از توابع ارجان فارس معدن بموصل نفط معادن
بسیار دارد و در ایران معدن بزرگش باکوه است و آنجا زمینی است برکه
جاها حفر میکنند تا بزآب میرسد آنکه از آن جاها برمی آرند نفط بر سر آن می باشد
معدن بحد و موصل معدن ماهین بخارا و اسروشنه و معدن بکوه اسره از توابع فرغانه
فصل در شرح مخارج انهار و ذکر عیون و آبار در مقدمه کتاب گفته شد بخاری که از کره
سفلی بقوت حرارت متصاعد میشود و در آن قوت مائیت غالب بود و انقلاب مائی
آنرا ابر میگرداند اگر هوا معتدل بود چون بزمین رسد باران بود و اگر هوا سرد بود و بعد از آنکه
الکثره ما هم جمع شده باشد و قطرات گشته منجمد شود ژاله بود و اگر هوا سخت سرد بود
مجال ندهد که در مراجعت قطرات او مجتمع گردد هم در خردی آنرا الفسراند برف باشد
و چون بارندگی بزمین آید بمسامات فرو رود و طبع خشک زمین مانع نفوذ او شود
در جوف زمین مجتمع گردد و کثرت اجتماع آنرا صعود لازم گرداند هر جا زمین سخت تر
باشد مدخل خروج تواند کرد مایل اطراف میشود هر جا زمین سست یابد بیرون آید
چشمه باشد اگر در اطرافش قوت مادت قوی باشد باعتدال روان شود و اگر
ضعیف باشد چون هوا گرم شود و از اطراف مدد منقطع گردد آن چشمه خشک شود
و چون چشمها بسیار بهم پیوندد و در آن سو رود باشد و آب رود را مایه بزرگ

از باران و گداختن برف و نگرهاست که با جواف زمین فرو رود و چون آب
رودها در کوهی جمع شود انرا دریا خوانند و از ابهای روان و ساکن بهره از بابات
بگذرد و ادمی را باستنا الکند انرا ام دریا خوانند و بیچون دور دولابی لاینزال بخار
از بخار متصاعد میشود و ازان بارندگی حاصل می اید و بر روی زمین روان میگردد
وانچه در جوف زمین جمع شده مداولش از چشمها مرتفع می اید و در رودها روان
گشته در بخار و بحرات جمع میگردد و این صورت مرئی و محسوس است که مخارج
انهار از عیون و جبال است و در بخار و بحیرات و بطایح منتهی میشود فسبحان من لا یطلع
علی دقایق حکمته و مصنوعاته الا هو و از ان انجه دانچه قوت صعود نداشته بود بعد خلق
محتاج شود تا خاک از روی ان دو برگشته حرکت میکند و انکار بر وجاهت و در
عجایب المخلوقات امده که در ربع مسکون دویست و چهل و چند رود بزرگست
که طول کمترینش پنجاه فرسنگ است و بزرگترین بهزار فرسنگ میرسد و این حقیر بعض
ازان رودها و دیگر انهار و عیون و حوالی ان و انچه درین ملک شهرت دارد در دو
بابت مکبار و صنی رباید کنم فاما اودیة الکبار رودهای بزرگ که در ایران و حوالی انست
وانچه درین ملک شهرت دارد سی و پنج رود است و اگرچه چندی ازان در ملک
و حوالیش نیست و ازین کتاب بیشتر عرض شرح احوال ایرانست اما چون بنقل عجایب
المخلوقات لفظ در رو باد نبوی صلی الله علیه و اله یاد بعضی ازان جاری بوده و در مورده
سیحان و جیحان والفرات والنیل کل من انهار الجنة و از نهاسل بایران نمیرسد و پس
مشهور است و کران و دیگر رودهای معروف نیز کردن اولی باشد بمن لفظ نبوی بتقدم
و تاخیر شان بحسب نرموده او یاد کنم پس بترتیب حروف نویسیم سیحان و جیحان
دو رودند در ولایت روم در صور الاقالیم و مسالک الممالک امده که سیحان از
بر بنجر دو زاویه و ولایات گذشته در بحر روم میریزد طرطوس. و سنکست

و جیحان از [illegible] بر میخیزد و بولایات قسطنطنیه و دیگر بلاد روم گذشته در حوی سان می آیند
و بوادی ای لح میکشد و در بحر روم نزدیک مصر میریزد طولش [illegible] فرسنگ است بعضی علما برآنند
که حدیث حضرت نبوی در شان این دو رود وارد است و بعضی برانکه در حق سیحون و
جیحون آمده اما جهت مناسبت لفظ سیحان و جیحان روایت اول درست تر می نماید
والعلم عند الله تعالی فرات نهری تمام دارد فرس فالا رود خوانند و از نیکوئی که آوازند
ابتس آنرا فرات گفته اند و هر آبی که زلالی و شیرین دارند بو آنرا فرات خوانند قوله
تعالی هذا عذب فرات سائغ شرابه و هذا ملح اجاج در عرف ایرانست و از شمال بجنوب
میرود و از کوههای ارمن و قالیقلا و ارزن الروم بر میخیزد و در اول یک چشمه بزرگست
که دویست و پنجاه گز دور دارد و چندان آب از این چشمه بیرون می آید که گذار است
بدشواری میسر و دیگر عیون و اودیه بدو پیوسته الی عظیم شده بولایت روم میگذرد
و بر ملکورشنک ارزکان گذشته بحدود ملاطیه از روم بیرون می آید و بولایت شمشاط
و شام میرود و با بهارسته و کیسوم و دنعان و امثال آن ملحق میشود و از آنجا برده و عانه و رحبه
و هیت میرسد و در ملک سواد که اکنون اعمال عراقی میخوانند ازو نهرهای بسیار پیدا آرند
مثل نهر سواد و نهر ملک و نهر عیسی و نهر ناحیه که شهر کوفه و ضیاعش بر وست و نهر صرصر و نهر
کوثا و نهر سوق و نهر ضراره و نهر فرات عتیق در ملک واسط ما لطایح می کشند و در زیر روده
مطاره از بطایح بیرون آمده با آب دجله جمع میشود و سط الوب میگردد و از بصره
گذشته بدریای فارس میریزد طول این رود چهارصد فرسنگ و در حق فرات آیات
و احادیث بسیارست منها نقل معجم البلدان روی عبد الملک بن عمران قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان الفرات من انهار الجنة و لولا ما خالطه من الاذی ما تداوی به المریض
ابراء الادواء [illegible] علیه ملکا [illegible] و در عجایب المخلوقات از امیر المومنین علیه السلام مرویست
یا اهل الکوفة ان نهرکم هذا یصب الیه میزابان من الجنة

واز امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام مرویست که ازان اب خورد و سه بار
تکبیر کرد و انرا مدح و ثنا گفت و فرمود ما اعظم برکته لو علم الناس ما فیه من البرکه
لضربوا علی حافتیه القباب لولا ما تدخله الخطاؤن ما انغمس فیه وعن السدی انه قال مدت الفرات
فی زمن علی علیه السلام فالقی الماء رمانه عظیمه فقطعوا الجسر من عظمتها فاخذت فکان فیها
کر حب فامر بقسمها بین المسلمین وکانوا یرون انها من الجنه وهذا الکلام مکتوب
فی عده کتب العلما و در بزرگی انار حدیث نبوی بمصداق این تقریرست الخ در
اخر وصف دجال بذکر یاجوج و ماجوج میرسد که حق جل جلاله زمین را فرماید اخرجی
انبتی ثمرک وردی برکتک فیومئذ یاکل العصابه من الرمانه ویستظلون بقحفها
و در معجم البلدان گوید که انار را ثمار بهشت بود و میگویند رویت ثمار بهشت در دنیا صورت
نه بندد لاشک ان انار از ثمار دنیا بوده باشد اما چون محسوس و مرئی است که
مخرج فرات از ولایت روم است و در خلیج فارس منتهی میشود و سهل حدیث نبوی ناطق
که فرات از انهار بهشت است همان معنی انرا اسرار ثمار بهشت خوانده باشد در باب نیل
النیل گوارنده است چنانکه عرب انار القصور باشد که تنج کرده اند و در مسالک الممالک
امده که از جبال قمر بر میخیزد و از ان سوی خط استوا و از جنوب شمال میرود و چون بدین
سوی خط استوا میرسد در دو بحر جمع میشود و از ان بحرات بیرون می اید و بر صحارا
ملا و حبشه و زنگ و نوبه گذشته بمملکت مصر میرسد زیادت از سط الوب می باشد
پس بهفت بخش میشود یکی باسکندریه میرود دوم بدمیاط سیم بسیف چهارم بفسطاط
و خمس الملف یوم که زمین مصر است پنجم بوبش ششم بدوش هفتم سهی و در تمامت ملک ماه
ماه تابستان افزونی البت و در صحرا می نشیند و در سه ماه فا نیز چندان اب کم میشود
که بران زمین زراعت میکنند و باب دیگر محتاج نمیشود و در کلام مجید از تمیمی خبر میدهد
اولم یروا انا نسوق الماء الی الارض الجرز فنخرج به زرعا تاکل منه انعامهم وانفسهم

در صحرای انولابت جهت نشان اشتال ساخته اند و مامون خلیفه در رود نیل مسجدی از سنگ
رخام بر آورده است و بر و علامات ذراع و اصابع جهت زیادتی آب کرده اگر هجده
گز از ان علامات اب فرو گردان سال وسط الزراعه باشد و اگر بیشتر فرو گیرد اکثر الزراعه
و اگر کمتر اقل الزراعه و هم قحط بود و ما هفده گز که بلند شود بر و خراج دیوانی باشد و بر هر
زمین را اخراج نمود و انرا فیض ربانی خوانند و اگر به بیست رسد مصر و ولایتش را هم غرق
بود و در شش ماه زمستان و بهار اب نیل در غایت کمی بود و اب نیل در شیرینی چنانکه
درخت انار ترشی که از ان اب خورده باشد ثمره انار شیرین دهد بدین سبب
در مصر انار ترش مطلوب بود و در جامع الحکایات و عجایب المخلوقات امده که
در زمان جاهلیت هرچند گاه اب نیل بسته شدی ماه وجزی صاحب جمال را حلی و حلل آراسته در رود
نیل فکندندی روان گشتی در زمان خلافت عمر این حال واقع شد عمرو بن العاص که از
قبل او حاکم مصر بود صورت قصه بدو انها کرد جواب فرستاد که بر سفالی نویسید من
عبد الله الی عمر بن الخطاب الی نیل مصر اما بعد ایها النیل ان کنت تجری من قبلک فلا تجر لا
حاجة لنا بک و ان کان الله الواحد القهار هو الذی یحرکک فیسأل الله الواحد القهار فانه یحرک
چون این کلمات بر سفال نوشتند و در اب انداختند در حال روان شد و دیگر باز نایستاد طول
رود نیل قریب هزار فرسنگ بود و در او تمساح و سقنقور و انواع ماهی است و معرفت تمساح
مانک فرسنگ از شیب و بالای مصر با فیوم بسته اند اب اصل از کوههای اس واروس و بلغار
و دیار فرعو و سقلاب و شمال بریخته و این ولایات را سقی کرده با هم جمع میشود الی بس بزرگ
میگردد چنانکه گویند بزرگتر از ان رود نیست بسی هفتاد و چند نهر از ان بر سیدا رسند
که هیچ یک پایانی گذار است نمیدهد و ولایت و صحاری بسیار بدان معمور است
و هر زاب نهرها بعض در بحر عالاطموس که از او دریا می درانک نیز گویند و بعضی در بحر خزر
میریزد و عمود شش بحر خزر می اید و از غایت غلبه و قوت اب زیاده از ده فرسنگ

در دریا لون و حرکت آن آب پدید نیست طول این رود شش صد فرسنگ باشد آب اترک
بخراسان از کوههای حدود دنب و باورد بر میخیزد و بر خبوشان و حدود دهستان گذشته
بحر خزر میریزد طولش صد و بیست فرسنگ باشد و این آب سخت عمیق است
و قطعا آن مجال گذر ندهد و کنارش اغلب اوقات از عراقی خالی نباشد آب ارس از جنوب
بشمال میرود و از کوههای قالیقلا و ارزن الروم بر میخیزد بولایت ارمن و اران و مغان و
از آن میگذرد و باب کر و فر اسو ختم شده در حدود ولایت گشتاسفی بدریای خزر
میریزد و در این ولایات که بر مجری این آب است بران زراعت بسیار است طول این رود
صد و پنجاه فرسنگ باشد و در عجایب المخلوقات گوید هر که بدان آب گذشته چنانکه
نیمه زیرین او در آب بوده باشد چون پای بپشت حامله عسر الولاده فرو کنند وضع حملش
شود و در دیگر کتب آمده که صاحب علت رشته چون بدان آب بگذرد از آن علت خلاص
یابد بامر الله تعالی آب ایلاق بولایت ترکستان در کرناسف ماه گوید تا چین میرسد آب بو
در صور الاقالیم گوید که از کوههای سغد سمرقند و صغانیان بر میخیزد و بحره میشود و از آن بحره
بیرون آمده چند نهر منشعب مثل [illegible] و مارمس و لسیم و [illegible] و سوماجن از آن بر میدارند و ولایات
بسیار بران انهار زراعت میکنند و هیچ یک از این نهرها که در اسب باسانی نمیآید بار
و عمود آن بولایات سغد سمرقند و بخارا و غیر آن میرسد و مدار آبادانی این ولایت
بر آنست و سر آن بنسف میرود و در ولایت بخارا بجیحون ضم شده بحر خوارزم میریزد و طول
این رود معلوم نیست که چند فرسنگ باشد آب بروان از روم بر میخیزد و بدریای روم
میریزد آب باجیه در صور الاقالیم گوید که از کوههای اندلس و طلیطله و سهره بر میخیزد و بدریای
نزدیک مرضه بود و در این ولایات گذشته بدریایی که بمحیط مشهور است میریزد
طولش صد فرسنگ باشد آب جیحون آن را آب آمویه نیز گویند نهری اعظم دارد و در شرق
ایرانست از جنوب بشمال رود و یک شعبه از کوههای تبت و یکی از جبال بدخشان و یکی از

جبال حدود صغانیان و یکی از طرف ختلان بیخیزد و هر یک را با هم پیوستن چند شعب
دیگر پدید و پیوندد و بعضی ازین شعبها بر بلاد بلخ و ترمذ میگذرد و چون باهم جمع شود از دره
که انرا سنگ دهان شیر خوانند نزدیک دیه لوسه از توابع هزار اسپ میگذرد و ان
دره ایست در میان دو کوه چنان تنگ هم امده که مسافت در میان شان کم از صد گزیست
و اب بدین عظمی از انجا میگذرد و در زمین در ایک در ریگ نهان میشود و دو فرسنگ
ظاهر نیست و بران ریگ محال و امکان گذر نه و از جیحون نهرهای عظیم برگرفته اند و بران
عمارات فراوان و زراعت بی پایان کرده مثل نهرها کاخوزه و خوی هزار اسب
و کردان جوی و نهر کرمه و نهر حره و غزان و در هر یک ازین نهرها کشتی باسانی رود و
بعضی ازین نهرها در بحیره خوارزم منتهی میشود و عمده اب جیحون از خوارزم گذشته از
عقبه حلم که ترکی کرلاوی گویند فرو میریزد و دو فرسنگ بلکه سه فرسنگ اوازش
میرود و بعد از ان بحر خزر میریزد و معنی که از اخلیان گویند و مقام صیادانست و از
خوارزم تا دریا شش مرحله است طول این رود پانصد فرسنگ است و این اب
در زمستان چنان یخ می بندد که چندگاه قوافل بر سر ان یخ روان می باشند و بر انجا چاه
چند گز فرو میروند تا اب روان میرسد آب جرجان از جبال مازندران از ده شهرک
نو بیخیزد و بر میدان سلطان دوین گذشته بجرجان میرسد و بحر خزر میریزد و ازین
اب اندکی در زمین جملو با زراعت میکشند و باقی عاطل است و ابش عمیق است و اگر
گذارش کندلان و بدین سبب گذار ازو عظیم دشوار بود و هیچ روزی نگذرد که
کسی درو غرق نشود طول این رود پنجاه فرسنگ باشد آب دجله بغداد از کوههای امد و
سلسله جبل و حصن ذو القرنین برمیخیزد و عیون فراوان با ان می پیوندد و در ولایت
روم و ارمن میگذرد و بمیافارقین و حصن کیفا رسیده با ابها جمع میشود و در زیر بغداد
اب نهروان بدجله پیوندد و در زیر واسط نهر معقل ازو بر میدارند اول

[illegible]

نهر دقلا دوم نهر اعراف سیم نهر جنو چهارم نهر سیستان پنجم نهر شاهی چنانکه در معمور دیگر شط
دجله از بطایح بیرون می آید و ابهایی که از خوزستان می اید با ان جمع میشود و وسط
العرب میگویند و در زیر بصره بدریای فارس میریزد و طول این رود سیصد فرسنگ
باشد فرس انرا اروند رود خواند فردوسی گوید شعر فریدون چو بگذشت از اروند
رود • همی داد تخت شهی را درود آب دجیل تستر از کوه زرده و جبال لر بزرگ
برمیخیزد و بعد از سی و چند فرسنگ بتستر میرسد و چون قرب المسافه است بتستر سرد
می باشد و هاضم تمام چنانکه در ان گرما اهل ان دیار را غنما در بعضی ان ماکولات غلیظ
خورند و منهضم شود و در تستر بر ان اب شاپور ذو الاکتاف شادروانی ساخته است
و ان اب را منقسم کرده بگردانیده در اورده و چهار دانگ در نهر اول در عرض شهر
روانست و دو دانگ در نهر محدث در زیر شهر جاری و در حدود عسکر مکرم با هم پیوستند
با اب دزفول و گرچه بشط العرب میرزد طول این رود هشتاد فرسنگ است اب
انرا سهر چند شاپور گفته اند از کوهها لر بزرگ برمیخیزد و سر چند شاپور و در دزفول و دشتان
میگذرد و بحدود الولایت با اب تستر منضم شده داخل شط العرب میشود و طول این
رود شصت فرسنگ است اب ابهر ... بن طهماسب پیشدادی منسوب است دو الست یکی
زاب بزرگ خوانند از کوهها ارمن برمیخیزد و بر دیار بکر میگذرد و بحدود حدیثه
در دجله میرزد طولش هشتاد فرسنگ باشد دوم را زاب مجنون خوانند جهة انکه
سخت تیز گردد از کوهها ارمن بحدود برمیخیزد در ولایت ارمن و دیار بکر
میگذرد و بحد و ذیل ... در دجله میرزد طولش سی فرسنگ بود و این معنی در حق
ان اب گوید شعر ان الذی عاشق جهار امد منه • و زاب عند امفضل الله بالزاب
اب زرتق بخراسان انرا مرغاب نیز خوانند و اصلش مرو الست و بعضی گفته اند که منبع
این اب را مرغاب خوانند و بدین سبب که در دو سه رود منقاسمه کنند انرا رزیق خوانند

از کوههای غرجستان و بادغیس برخیزد و بر مرورود و بعضی بلاد خراسان گذشته بمرو
میرسد و مدار ولایت مرو بدان آبست و بردجرد شهریار آخر ملوک عجم در آسیای
که بران آبست کشته شده و در بیشتر بمعنی با بد این اسود بیمی الکفت و نحن قتلنا بردجرد معه
من الرعب اذ ولی الفرار عارا وقتلنا بم فی حربه لحیهم عنده الرزیق اذ امداد جوارا

زنده رود و صفهان

از کوه زرده و جبال لر بزرگ بحدود جوی سرد برخیزد و بولایت رودبار
لرستان گذشته در ولایت فریدن و اصفهان ریزد و در ناحیت رویدشت
شتین زمین گاوخانی منتهی شود و طولش هشتاد فرسنگ باشد و این رود را خاصیتی
است که چون تمام باربندها از اصل زاب رود باز چندان آب حاصل شود که
رودی بزرگ باشد بدین سبب نیز زاینده رود گفته اند و بسبب آنکه هنگام زراعت
هیچ از آن عاطل نشود و تمامت بر کار میگیرند آنرا زرین رود گفته اند و در
مسالک الممالک و عجایب المخلوقات آمده که از گاوخانی سی فرسنگ این آب
در ولایت کرمان پیدا میشود و بدریای شرقی میریزد و میگویند در زمان سابق نی
پاره نشان کرده در گاوخانی در آب افکندند در کرمان پیدا شد و این روایت
ضعیف می نماید زیرا که از گاوخانی با کرمان زمینهای سخت و جبال محکم در میانست
و ممری در زیر زمین که چندان آب در و روان تواند شد متعذر بود و زمین
کرمان بلندتر از زمین گاوخانیست و از کرمان تا دریای شرقی مسافتی عظیمست
و ولایات بسیار در میان اگر چنین بودی آب را بران ولایات بایستی گذر
و در واقع ممری نیست و در چنگ سالها که زمین گاوخانی خشک میشود چون ممری
دیدا رسید هداب کارزین بفارس از کوه دیه جر برخیزد و ولایت و صحاری ناحیه جرم
و کرمان و جر و جمکان و کارزین و بعضی از نواحی سیراف را آب دهد و در سوا
ابهای این جبال بدان ضم شود و باخر بمه دهی که رکان نامست میگذرد و این آب

بدان دیه باز میخوانند و در میان بحرم و شیران در بحر فارس ریزد و در ان
ملک هیچ رودی بزرگتر از این رود نیست طولش پنجاه فرسنگ باشد آب
سفید رود ترکان هولان موران خوانند از جبال پنج انگشت که ترکان بش
برماق خوانند بولایت کردستان برخیزد و با هنجار رکان رود و بشتر و دوسباع
رود و ابهای کوههای طالش و طارمین جمع شود و در ولایت ره از توابع طارمین
با اب شهرود می پیوندد و در گیلان کوتم بدریای خزر میریزد طولش صد فرسنگ باشد
و ازین اب بخلاف انچه در شاه رود بدان اندک زراعت میکنند هیچ بکار نمی اید
عاطل است آب سیحون بماوراء النهر والولایت را بدان سبب بدین نام خوانند
که بر جانب غربش اب جیحونست و بر طرف شرقی اب سیحون و از هر دو سوی الولایت
ماوراء النهر است و اهل الولایت سیحون را اکلر زلون خوانند و این اب را بر خجند
و بناکت میگذرد و تا بحره خوارزم میرسد و ان سرچون جیحون در زمستان چنان یخ
می بندد که چندگاه قوافل بر سرش میگذرند طولش هشتاد فرسنگ باشد آب شاش
بماوراء النهر از جبال بحش برمیخیزد و باب خوشاب و شهراوس پیوسته بفرغانه و او
زجند و دیار عرب رسد و ولایت بسیار را سقی کرده در بحره خوارزم ریزد طولش چهل
فرسنگ باشد آب شاهرود بر رودبار رودبس دو شعبه است یکی از کوه طالقان قزوین
برخیزد و دیگر از کوه لشه و لحش و بر ولایت الموت و رودبار بگذرد و در ناحیت
بره طارمین با سفید رود جمع شود و در گیلان کوتم بحر خزر ریزد و طول این رود تا سفید
رود رسیدن سی و پنج فرسنگ و تا بنجاه فرسنگ باشد و این اب نیز چون سفید
رود اکثر عاطل است و اندکی بدان زراعت میکنند آب عاصی بولایت شام از جبال
بر سر بر میخیزد و بر ولایات حمص و حماه و دیگر بلاد شام میگذرد و در ملک نکفور
وسیس که ارمنیه الاصغر خوانند بدریای روم ریزد طولش سی فرسنگ باشد ولین

آب را بدان سبب عاصی خوانند که اکثر آبهای بزرگ که از دیار کافری بمسلمانی آمد و این آب
از ولایت مسلمانی بکافری میرود آب [illegible] بولایت خطای الی بزرگست که بکسی یاد نکرد[?]
آب قره[?] از جبال حدود حور بر میخیزد و بر ولایات بسیار گذشته از اسفنگرده[?] جلس
در بحره نزره[?] بحدود دستان میریزد طولش معلوم نیست که چند فرسنگ است آب فرغر
مابین شرق و ترکستان الی بزرگست آب کرچه از انهار السوس خوانده اند از کوه اروم
همدان بر میخیزد و با آبهای دنوز و کوه کیلویه و سیلاخور و خرماباد و کرکی جمع شده بشط
العرب میریزد طول این رود تا شط العرب صد و بیست فرسنگ باشد آب کردان
از کوهها قالیقلا بر میخیزد و در ولایت کرجستان در میان شهر تفلیس گذشته باران میرسد
و یک شعبه از ان در بحره سکور میریزد و اغلب او مدکه شعب در پورب تا ران انجا دجی
با آب ارس و قراسو جمع گشته در حدود ولایت گشتاسفی بدریای خزر میریزد طول این
رود صد و بیست فرسنگ باشد آب قارس از کوهها ولایت کلار تفارس بر میخیزد و آبهاء
شعب توان و مابین و دیگر رودها از کوچک تفارس بان پیوسته میگردد و این رودی
بحل است مانندی بر و بسته اند هیچ جای بازراعت نشسته و بندهای که بران است
اول بند امیر است و ان قدیم النساست در عهد سلاحقه خلل یافته بود اتابک فخرالدوله
چاولی تجدید عمارتش کرد و فخرستان نام کرد دیگر بند عضدی که در جهان مثل آن عمارت نیست
از محکمی و نیکوی ولایت کربال علیا را آب میدهد و بند قصار که کربال سفلی بران مزروعست
این بند نیز خلل یافته بود هم اتابک چاولی عمارت کرد و این رود چون ازین ولایات
بگذرد در بحره بختگان ریزد طولش صد و سیزده فرسنگ باشد آب گنگ بهند از کوههای
مابین جبال ملک خطای و هند بر میخیزد و اهل هند این آب را چنانکه مسلمانان آب زمزم را
سخت مبارک داشته و گویند منبعش از بهشت است و از ان آب تا دویست فرسنگ بتبرک
برند و عظما و کبرا او بوقت وفات بدان آب غسل دهند و الکفان خود را بدان آب

برآرند و معابد خود را بدان شویند طول این رود سیصد فرسنگ باشد آب مهران
و آن آب سندست که آنرا جیلم نیز خوانند از کوههای دستان و بدخشان و مهران و سمندرود
بر میخیزد و طرف جنوبی آن جبال منابع رود مهرانست و طرف شمال منابع رود جیحون و آب
مهران بر سمندر رود و منصوره و مکران و دمار و بیل میگذرد و بر دو فرسنگی دیبل در
بحر هند میریزد طولش صد و هشتاد فرسنگست و امثال و چند دجله بود و چون آب نیل
بر صحرا می نشیند تا بران زراعت میکنند آب نهروان بعراق عرب دو شعبه است یکی از جبال
کردستان بر میخیزد و یک شعبه از طرف شهرزور و آنجا آب شهروان خوانند و چون بابکوه
رسد آب سامره خوانند و چون بعقوبه دیگر ضم شود و آب نهروان خوانند شعبه دوم از حدود
گل و گیلان و کرند طاق گرا بر میخیزد و بهر اول از یک چشمه بزرگ بیرون می آید که ماهیش
دو آسیا گردانست بر حلوان و قصر شیرین و خانقین گذشته با شعبه دیگر ضم شود و به
بعقوبه و نهروان میرسد و در زیر بغداد بدجله می پیوندد و طول این رود پنجاه فرسنگ
باشد و بر آنجا زراعت بسیارست آب هریچه رود از جبال غور نزدیک رباط کروان
بر میخیزد و آبهای بسیار بآن جمع شده و نه نهر ازان بر میدارند اول نوجوی دوم
اروکان سیم شکرکان چهارم کراج پنجم غوسجان لیک ششم سقی هفتم جرکه بهراه می آید نهم
ارسب و ولایات بسیار مثل توشیح وغیره برین رود مزروع میشود و آخرش بسرخس
رود و طول این رود هفتاد و سه فرسنگست آب هیرمند از آب زره خوانند از
جبال غور برمیخیزد و بر ولایت بست گذشته چند نهر که هر یک گذار اسب بدشواری
دهد از او بر میدارند و ولایات بسیار بدان مزروع میکنند و چون بسیستان میرسد
آن ولایت را سقی کرده فاضلش در بحیره زره میریزد طول این رود صد فرسنگ باشد
والله اعلم و اما الاودیه الصغار من العیون و الانهار بعراق العجم آب جاجرود
از کوه دماوند بر میخیزد و بولایت ری میرسد و دو احد و قوهه علیا و اسان منقسم

میکشند و تحصیل جوی ازان بر میدارند و اکثر ولایات زیر آب اوست
و در بهار هر زابش در مغاره منتهی میشود طولش سی و پنج فرسنگ باشد آب قم رود
از کوه خانسار بولایت جرباذقان در لستان بر میخیزد و بر خرناوقان و قم میگذرد و
هر زابش در بهار در مغاره منتهی میشود طولش سی و پنج فرسنگ باشد آب کرگان رود از کوههای طالقان
قزوین بر میخیزد و در ولایات میریزد بهار هر زابش در مغاره منتهی شود طولش سی و پنج
فرسنگ آب گاوماسا رود بعضی از کوه الوند همدان بر میخیزد و یک شعبه از کریوه اسداباد و
بهشار رود و فرواز همدان و یک شعبه از کوه راسمند و دیگر جبال کرج و مرغزار کسود بد
لایت همدان و ساوه گذشته چون نزدیک ساوه و آوه رسد در پس بندی که
صاحب سعید خواجه شمس الدین صاحب دیوانی طاب ثراه در مابین بره ساخت
بحیره شده فاضل بهارش از سد بولان مابین ساوه و آوه که اتابک سنقر ساخته
در مغاره منتهی شود و نیاداب مالبستانی ولایت آوه و ساوه بران سدست
طول این رود چهل فرسنگ باشد و این رود سر در نولایت مانند زنده رود زاینده
است آب زنجان رود انرا ماجو رود خوانده اند از توابع سلطانیه بر میخیزد و با آب
کوههای زنجان جمع شده بر ولایت زنجان میگذرد و بسفید رود میریزد طولش بیست
فرسنگ باشد و این رود از آغاز باده فرسنگ زاینده است آب ابهر رود
از حد و دالبد اکر سلطانیه و از کوه سر اسند بر میخیزد و بر ولایت قزوین میگذرد و
هر زاب بهارش با آبهای کوههای قزوین جمع شده در مغاره منتهی میشود طولش بیست
و پنج فرسنگ بود این رود تیر در ولایت ابهر و قزوین مانند زاینده رود زاینده
است آب خررود از کوههای آن ولایت بر میخیزد و بولایت رامند و دشتی قزوین
میرسد و هر زاب بهارش در مغاره منتهی میشود طولش بیست فرسنگ بود آب طارمین و توابع
ازان کوهها بر میخیزد و در سفید رود میریزد و مزارعات طارمین بدین آبهاست و در ماستان

اگر نیستی ما زراعت کردندی اندکی برو دهود و در بهار بیشتر سفید رود و رود آب شاهرود
از جبال بنا بر همسر بر بخیزد و بکاشان میرود و سرزاب بهار بیش در مغاره منتهی
میشود و در ان ایام اگر سیل عظیم بود شهر کاشان را از ان خوفی عظیم باشد اما در تابستان
بکاشان نمیرسد در رودبار و بالا بزراعت می بندند آب وقان از کوههای همدان
و مزدقان برخیزد و بر مزدقان میگذرد و بساوه و بولایتش میرسد و سرزابیش
در جاهلیت در بحیره ساوه جمع میشده و اکنون بمعجزه رسول ان بحیره خشک شد و آنجا
شهر ساوه ساختند ان انهار را دگر وا بنده اند و در مغاره منتهی شود طولش بیست
و پنج فرسنگ باشد آب بوهرود از کوههای حدود طالقان برخیزد و در ولایت
قزوین میریزد و سرزابیش در بهار بمغاره منتهی میشود آب گردان رود از کوههای حدود
طالقان برخیزد و در ولایت ری میریزد و سرزابیش در بهار در مغاره منتهی میشود
آب ترکاندود از کوههای خرقان برخیزد و بولایت قزوین میریزد و در بهار در مغاره
منتهی میشود اما در تابستان بولایت قزوین بیش تواند آمد آب قزوین چهار رود است
که در بهار جاری باشد اگر بقوت باشد باغات قزوین را کفاف بود والا بعضی
باغات خشک ماند و در تابستان از ضیاع فوقانی بقزوین نتواند رسید و آنکه
گاه او را هرزائی بود بنادر باشد آب خرقان از کوههای آنجا برخیزد و در بهار چنگ
رود گذشته بولایت ری افتد و با دیگر آبها ضم شده در مغاره منتهی شود اما در تابستان
از خرقان بیرون نتواند آمد و منها باذربایجان آب اندراب از کوه سبلان برخیزد چون بر
شهر و ولایت اردبیل میگذرد آب اردبیل خوانند و چون براه اندراب میگذرد
آب اندراب میگویند و از قول علمای گذشته باب امیر جمع میشود و در رود ارس
میریزد و طولش بیست و پنج فرسنگ باشد آب اهر از کوه ارسبان که مغول آنرا
کوکجه سبل خوانند و کوههای حوالی آن برخیزد و بر آب اهر و قلعه نو در میریزد و ازده

سهلان که بدیه صاحب دیوان منسوبست گذشته و با آب اندراب
جمع شده بارس میریزد طولش بیست فرسنگ باشد آب اوجان از کوه سهند
برمیخیزد و بر اوجان گذشته بسراورود میریزد طولش هفت فرسنگ باشد
آب جغتو از کوهها اکردستان بحدود شاه کوه برمیخیزد و بر ولایت مراغه
گذشته با آب صافی و آب لغون در دریای شور طسوج میریزد طولش
بیست فرسنگ باشد آب سراورود کوه سبلان برمیخیزد و بر سراو میگذرد و در
حدود دره کویوه چون زمین شورستانست شور میشود و با آب اوجان
جمع شده بسرو میرسد و بدریای شور طسوج میریزد طولش چهل فرسنگ باشد
آب سردرود و ناویل رود از کوه سهند برمیخیزد و بر مواضع مذکوره گذشته در بهار هم
زابش بسراورود و بدریای شور طسوج رود طولش شش فرسنگ باشد آب سنجد و کدیوق
در اول دو رودست و باهم پیوسته بسفید رود میریزد طولش هشت فرسنگ باشد
آب صافی از کوه سهند برمیخیزد و بر مراغه گذشته با آب لغو جمع شده بدریای شور
طسوج میریزد طولش بیست فرسنگ باشد آب شال رود از جبال شال برمیخیزد و بحدود
سربیدل بسفید رود میرسد طولش بیست فرسنگ باشد آب گرمرود از کوه سراه بر
میخیزد و بر ولایت گرمرود با آب میانج جمع میشود و بسفید رود میریزد طولش
ده فرسنگ باشد آب مهرانرود از کوه سهند برمیخیزد و در باغستان تبریز میریزد و مهراب
بهارش با آب سراورود پیوسته بدریای شور طسوج میریزد طولش هفت
فرسنگ باشد آب مرند ارارنو برخواسته و در بهار گذارند هد و از کوه مرید بر
میخیزد و در عجایب المخلوقات آمده که محمد ذو الفقار علوی مریدی حکایت
کرد که بمرند نارسیده بهر کشتی پنهان شود بعد از چهار فرسنگ و بعد از آن
بیرون آمده و بمرند میرسد هر زآب بهارش با آب خوی رسیده در ارس

مسریزد طولش هشت فرسنگ باشد آب ساوج از حدود کوههای اوجان برمیخیزد و بر الولا
گذشته در صحرای میانج باب شتررود جمع شده بسفید رود مریزد و ببحر خزر میرود
طولش بیست فرسنگ باشد آب بغتو از کوههای کردستان بحدود دکر لوه سیابر
میخیزد و با آب جغتو جمع شده بدریای شور طسوج میریزد طولش یازده فرسنگ
باشد آب شتررود از کوههای ولایت مراغه و اوجان برمیخیزد و در حدود میانج بسفید
رود میریزد طولش هشت فرسنگ باشد قول میانج که خواجه مرحوم شمس الدین صاحب
دیوان بنی وده چشمه ساخته برین آبست و منها ما بالفارس شبانکاره و کرمان آب بروان
از کوه دینه برد آب برمیخیزد و بشتر نواحی مرودشت را آب دهد و در ریودکر افتد
طولش هجده فرسنگ باشد آب طاب از کوههای شمرم لرستان برمیخیزد و بهمه وقتی که
گذار اسب ندهد و با آب مسی پیوسته از قنطره رکان بگذرد و روستاهای ریشهر را
آب دهد و بحدود دشتر در دریا ریزد و این آب سرحد فارس و خوزستانست
طولش بیست و هفت فرسنگ باشد آب مسی از کوههای شمرم برمیخیزد آبی بزرگست
گذار اسب بدشواری دهد و در شهر طاب افتد طولش چهل فرسنگ باشد آب شیرین
از کوههای بیار برمیخیزد آبی بزرگست و گذار اسب بدشواری دهد و بر آب بیت
مارریک گذشته جنبه ناحیت و بکر را آب دهد و بحدود جنابه بدریا ریزد طولش شانزده
فرسنگ باشد آب شادکان از کوه مارریک برمیخیزد و بر ولایت کهرکان و دشت سیاق
گذشته بدریا میریزد آبی بزرگست گذار اسب باسانی ندهد طولش نه فرسنگ باشد
آب جره از ماصرم برمیخیزد و سیحان و جره و بعضی ولایات غندجان را آب دهد
با نهر شاذ آمیخته در دریا ریزد طولش نوزده فرسنگ باشد آب رجند آبی بزرگست
گذار اسب بدشواری دهد طولش یازده فرسنگ باشد آب اخشیذان آبی بزرگست
از کوه جوبکان برمیخیزد و اراضی ولایات توسحان و آن حد و در آبشی کرده بحدود

حلاوجان با نهر شیرین آمیخته بدریا ریزد و زرود نیز بزرگست طولش یازده فرسنگ
باشد آب بینه از جبال حماکان علیا برخیزد والی بزرگست و در نهر شاپور می افتد طولش
تا نهر شاپور رسیدن ده فرسنگ باشد آب خشت از جبال ماصرم برخیزد والی بزرگست و از
قنطره میرک گذشته با آب احسن بپیوندد طولش تا ماجبین رسیدن هشت فرسنگ باشد
آب جبین از کوه دارین برخیزد والی بزرگست در کهر لوح می افتد طولش تا بدان
نهر رسیدن هشت فرسنگ باشد آب سیرده از کوهها دارخارشاه برخیزد و بر ولا
خور گذشته در بحر ریزد آب بورداس از حدود جهت کرمان برخیزد و سخت تر روست
بدین سبب اثر او لور رود خوانند مقدار بیست آسیا گردان باشد آب نیشاپور
از جبال نشاپور برخیزد و ولایات وضیاع حسب ویونه مالک را آب دهد و در میان
جبالها و ماند ستان در دریا افتد طولش نه فرسنگ باشد آب کره این آب فیروزآباد را
آب دهد منبعش از جبال حسانست و با آب رکان پیوسته در دریا ریزد طولش تا آب
رکان رسیدن دوازده فرسنگ باشد و منها بدیار بکر آب بلیخ از چشمه دهانه بحد و حران
برخیزد و در زیر رقه بفرات میریزد طولش هشت فرسنگ باشد آب خابور از راس العین
برخیزد و آن چشمه ایست که مقدار ده آسیا آب از او بیرون می آید و کمابیش سیصد
چشمه هم آنجا با آن ضم میشود و بر ولایات مرتاس میگذرد و بحدود قرقیسیا میرسد
و در فرات میریزد طولش بیست و پنج فرسنگ باشد آب هرماس چشمه ایست بحدود نصیبین
از طور عبدین برخیزد و مقدار ده آسیا آب میدهد کنار رشی بصاروج بر آورده اند تا بقدر
کفاف آب دهد متوکل خلیفه از آن بنگاه وقت آب غلبه کرد و والی خواست کردن هر نود
باما قرار اول بردند بر نصیبین دارزن و مسافی زمین گذشته بحدود ماجانور ضم شود و
بفرات ریزد طولش دوازده فرسنگ باشد آب ثرثار از هرماس برخیزد و بر حصن گذشته
بدجله میریزد آب صور از کوهها آنجا برخیزد و ولایت ماردین را سقی کرده بدجله

نیز برود طولش ده فرسنگ باشد ومنها بخراسان وقهستان آب شوره رود
نیشابور بر میان ولایت نیشابور گذشته ابتداء جبال طرف نشابور بیرون می‌آیند و
و مجموع ولایت نیشابور بدان زراعت میکنند آب بادار از کوه وادار بر میخیزد و فضلات
بهارش در شوره رود افتد و بدیگر موسم در صحاری در باد منتهی شود و طولش پنج فرسنگ
باشد آب سحر از جبال سحر بر میخیزد و بولایت نیشابور بعوامل مواضع و چند موضع دیگر آب
دهد طولش سه فرسنگ بود آب جرو از جبال حدود نیشابور بر میخیزد و در ان قریه دیگر
از نواحی الخد و دمنتهی میشود و فضلات بهارش بشوره رستان رود در دیگر موسم
نزدیک سمرتش نتواند رسید آب جوبقان از حدود چشمه سبز بر میخیزد و بابت نشابور بر بسته
و در ان ولایت منتهی شود و چهار فرسنگ باشد آب بیست فروش از کوه در رود بر میخیزد
و به بیست فروش و اسفرایس و دیگر مواضع برسند و فضلات بهارش بشوره رود افتد
طولش پنج فرسنگ باشد آب خنک از کوهها بر میخیزد و در ان دیهها منتهی میشود و طولش چهار
فرسنگ باشد آب فرخل از کوهها حدود چشمه سبز بر میخیزد و در زراعات ان ولایت منتهی
میشود و فضلات بهارش بشوره رود افتد طولش ده فرسنگ باشد آب دیر هم از حدود
چشمه سبز بر میخیزد و در ان ولایت و دیه نیشابور منتهی میشود و طولش چهار فرسنگ باشد آب القرین
از جبال الخد و دبر میخیزد و در زراعت مواضع منتهی میشود و طولش چهار فرسنگ باشد
آب جاجرم فرود و شعبه است یکی از جبال باروارد بر میخیزد و یکی از جبال طغان و جارسف و با
هم پیوسته مواضع الخد و در اسفی کند طولش یازده فرسنگ باشد آب عطشاباد
از حدود میدان سلطان بر میخیزد و بوقت بهار نیست آسیا گردان باشد و فضلاتش
بشوره رود افتد اما در موسم گرما خشک بود و آنرا بدین سبب عطشاباد خوانند
طولش هشت فرسنگ باشد آب وخش از جبال جلان و وخش بر میخیزد و کحلان و حدود بلخ
رسد و در حدود جیحون ترمد ریزد طولش فرسنگ باشد آب جیحون کوهیست که دو

جاجرم بر شکل دیواری شاهولی و در میان ان کوه سه چشمه در پهلوی هم هر یک اسیاء
گردانی اب میدهد و بر صفت ناودان قریب یک فرسنگ میرود و زراعت
بعضی ولایت جاجرم و غیر ان بر ان اب است طولش نود فرسنگ باشد و منها بعراق عرب ابی
از جبال کردستان بر میخیزد و بولایت بیات میرسد مجموع ان ستان و زراعت و محلات
انولایت راسقی کرده فضلاتش بصحرا افتد ابی دقوق از کوههای کردستان بر میخیزد و
وانولایت راسقی کرده فضلاتش در صحرا افتد ابی دقوق از کوهها کردستان بحدود
دربند خلیفه بر میخیزد و بر دقوق میگذرد و در ان صحرا اکثرش بیخ و سنگ در
میان ریگ میرود و بس اندک مینماید اما در عبور راه از ان ریگ رونده را فرو میبرد
و ریگ بر وی اورده هلاک میکند و بر ان زمین لبنه از اهبال ساخته اند تا مردم
از انجا بگذرند و هلاک نشوند و فضول اب بهار بس بدجله میرسد طولش پنج فرسنگ
باشد

فصل پنجم در ذکر بحار و بحیرات و دایره که ارض

در ما قبل ذکر کرده شد که ابی که بکر در ربع مسکون در امده است قوم عرب ان را بحر محیط
ذکر و عجم دریای بزرگ و اهل یونان بحر اقیانوس خوانده اند و از ان هفت خلیج جهة
بلندی و پستی زمین در میان خشکی امده است و عبارت از ان هفت دریاست و هر یک
بحری عظیمست و در هر یک جزایر بسیار و در کتب هیات امده که در ین هفت خلیج
زیاده از دوازده هزار جزیره مسکون و مزروع و منتفع به است بخلاف انچه خراب
و عاطل است و بر ان جزایر بحرات و جبال و حیوانات و اشجار متنوع بیشمار و عجایب
بیکرانست که حد و حصر ان جز خدای تعالی نداند و در بحر محیط چون اب سخت عمیق شده
محال ظهور جزایر نمانده است و ان خلیجهان را در هر شبانروز جزر و مدیست و سبب
ان قرب و بعد ماهست از طلوع ماه اغاز مدیست که اب دریا بلند شود و بالا رود
اید و از غروب ماه اغاز جزریست که اب با دریا رود و بزیادتی و کمی ماه متعلق

است چنانکه ماه زاید النور بود و برعکس کمتر اما جزر و مد محیط در هر سال یکنوبت بود چنانکه
ارتفاع آفتاب بلند شود آب بجانب شرق رود و چون پست شود بجانب غرب
روان گردد و بروسی سخت آرمیده چنانکه بدان محسوس نتوان شد سبحان الذی احسن کل شی
خلقه و هو علی کل شی قدیر از احوال خلیجها آنچه در کتب سلف دیده ام و از روات
معتمد القول شنیده بر سبیل ایجاز و اجمال شمه یاد کنم تا کتاب جامع فواید بود از طرف
شرق آغاز کرده بر راه جنوب خلیج اول دریای چین و ماچین است و از همه خلیجها بزرگتر
است و بطرف جس که بزرگ دارد و درین خلیج سه هزار و هفتصد جزیره است از مشاهیر آن
جزایر وقواق و لایش بالای صد جزیره است و در آنجا درختان که چون باد بر شان
بر هم زند آواز وقواق دهد و آن جزایر بدین نام مشهور شد و پادشاه آنجا را کتمر
خوانند بنام کتمر و در مسالک الممالک آمده که در آنجا زر طلا چندان بسیار است که قلاید
سگان و صلیب و تکیه‌ها از زر طلا می سازند و این چنان عزیز الوجود است که برایه ورقها
ازان میکنند و این روایت بس ضعیف است زیرا که اگر چنین بودی بایستی که همیشه
از آنجا زر طلا بهمه آفاق بروندی چه بدین دلیل بر نفع بر مساح ان بودی و مشاهد
میرود که با غایت زر طلا از ولایت هندستان میبرند و ملوک آنجا گنج می نهادند
تا اکنون سلطان محمد شاه دهلی رسم گنج نهادن برانداخته آن زرها را صرف میکند
لاجرم دیگر از ولایت زر بدانجا نمیبرند بلکه از آنجا زر و سکه بایران می آورند و منقطع
ترین تجارتی می باشد و جزایر خانه در آنجه که دو هند است و پادشاه آنجا را مهراج
خوانند و در مسالک الممالک آمده که او را چندان جواهر و آبادانی در فرمانست که هر روز
دویست من طلا حاصل ملک دارد و جزیره خانه کوهست و بر آن کوه زمینی است صد گز
در صد گز از دوایی فروزانست که بست بلندی دو نیزه بالا دید آرد و هر روز
و دوری مینمایند و هرگز منطفی نشود و در آن جزیره مردم طلا رند دیگر جزیره سلامتست

از همه جواهر خوشتر است و هر که از ولایت لنگبالوس ... از خوشی آب و هوا بسیاری نعمت

ولش بند پد مردی آمدن از آن دیگر جزیره نمان طول و عریض است و بر و آباد آنی ... بسیار

و مردم وحشی خوب صورت برهنه اند و از خوبی صورتشان مردم اناث آن قوم را

بگیرند و نکاح کنند و از ایشان فرزندان آورند اما چون فرصت یابند اکثرش بفرزند

ملتفت نشوند و بگریزند دیگر جزیره دم است در وقوقی خوی شکل زشت صورت

مردم خوارند دیگر جزیره رامی و دریا آبادانی بسیار است و مردم قصیر القد

چهار شبر باشند و از ایشان بدست بر درختان روند چنانکه پای بر و ننهند و در و

درخت کافور بزرگ می باشد دیگر جزیره الور در و شکر رانند و دیگر جواهر که برخش

تطویلی دارد و درین بحر از نوع حیوانات عجایب بسیار است مثل غوک بزرگ و کرگدن

و موش مشک و کوره سفید و ثعبان عظیم چنانکه فیل را در رباید و طوطی ناطق و عکه خوش

صغیر و طاوس و باز سفید و شاهین و کرگدن و رخ و امثال آنها و از اشجار درخت

کافور بزرگی چنانکه زیادت از سر آدمی را سایه دهد و درخت بقم و خیزران و جوز

بطعم علقم و درخت گل از همه رنگی بخلاف الوانی که در این ولایت می باشد و انهار فایده

بسیار است اما ساحلش از آن جزایر مدین و ولایت ... او رود که ... میشود و نمک

داشتن فایده نمند و درین بحر آبهاست که از آن قم الاسد خوانند و در دو ... گویند

اگر کشتی در و افتد جز بما شاء الله خلاصش نباشد در ماورای آن ... باشند و از آن

احتراز نمایند ماورای آن باشند و دایره کره ارض اینست

خلیج دوم بحر هند است

وانرا بحر اخضر نیز خوانند و درانجا در دو هزار و ششصد جزیره مسطورست و درانها
عجایب بسیارست و ان بحر را سه لجه است که هریک دریایی بزرگست یکی را بحر عمان و فارس
و بصره نیز خوانند دوم را بحر قلزم گویند سیم را بحر حبش خوانند و در هر یک جزایر بسیارست
و بعضی را مسافت ماه و چهار ماه گرد و عرض این بحر از بحر محیط تا ملتقی رسیدن بالضد
فرسنگ گفته اند و از جزایر اصلی این خلیج الخ مشهورست جزیره سقلان هشتاد فرسنگ
در هشتاد فرسنگ و کوه سراندیب که ادم علیه السلام از بهشت برانجا هبوط کرد در این
جزیره است و چندانکه ادم علیه السلام در ان بحر بپای رفته است اکنون نشان ان بدو سه
روز میرسد و بران کوه و حوالیش معادن یاقوت با لوان و سنباده و الماس

و بلورست و چوب عود و دیگر عطریات و آهوی مشک و کرگدن بسیار می باشد و در
حوالی این جزیره غوص مروارید است دیگر جزایر کله و سربره در و معادن قلعی بسیارست
دیگر جزایر اعجاب در و مثلان جوی بشکل اند چنانکه سلسله نمی از ده گز زیادت می باشند
دیگر جزیره برطایل در عجایب المخلوقات آمده که هر شب از آنجا آواز غنا می شنوند و دریا
و رزان گویند که در آن جزیره مردمانند که بروز کسی ایشان را نبیند و شب بیرون آیند
و آلات سازها زنند و در آن جزیره عقاقیر بسیارست که از آنجا روند و هر تاجری متاع
خود خواهند و درست اهل جزیره نیابند و در برابر هر یک عقاقیر نهند اگر تاجر از آن موافق
آمد بردارد و الا بگذارد یا اضافه کنند و اگر کسی هر دو متاع بردارد دریا راه ندهد
دیگر جزیره رامی در و اشجار سمر عست دیگر جزیره موجان در آن تنگان هر موری چون سگی
و هر یک چون گنجشکی می باشد و مضرت عظیم میرسانند اما در آن جزیره هیچ حیوانی دیگر نیست
دیگر جزیره سلاهط در و عمارات بسیارست و در آنجا چشمه ایست که آب در وی بشکل
فواره میجهد و رشاشات آن سنگ میشود دیگر و سفید و روز سیاه می باشد دیگر جزیره
القصر در عجایب المخلوقات گوید که در آن جزیره کوهست و بر آن سنگی سفید چون کوشکی
جزیره را اهالی آن بار میخوانند هر که بر آن سنگ رود و جواب بر دغلی کنند و اگر جواب
رود و خفته بماند تا بمیرد و اگر عزت کند و زیر آید تا چند روز مست باشد دیگر جزایر
بالوس و سکساران چند جزیره است و در آنجا گروه بسیار و با مردم پیوسته در جنگ
باشند دیگر جزایر مختلفه سه جزیره است در یکی پیوسته برق آید و در دیگر پیوسته
باران بارد و در سیم دایم باد وزد و هیچ یک از حال بحال دیگر مستبدل نشود و هرگز
منقطع نشود دیگر جزیره تنیس طویل و عریض است و در وی کوهها بلند و عمارات بسیارست
در عهد اسکندر آنجا اژدهای عظیم بود و اهالی آنجا را سخره کرده بودند و ایشان هر روز چند
گاو را می بستند و بر گذر اژدها می افکندند تا طعمه ساخت و بمردم ایذا نمی رسانید

اسکندر رومی و ناکاوان طعمه او ساختند و درون گاو را بزر و زرنیخ و آهک و کبریت
کرده و سعادمان ضم کرده چون اژدها آن طعمه که سبب دفع وجود نابکارش بود
تناول کرد بعدم موسوم واق جزیره بدین نام منسوبست و دیگر جزیره لنکالوس قومش عریان
خورش ایشان ارحل و ماهی است و عورت پوشش از برگ درخت سازند و دیگر جزایر
کوارم در و عنبر بسیار می باشد و دیگر جزایر که بوصفش این کتاب وافی نشود از کتب
هیات معلوم کرده و در این بحر انواع و اصناف مردم بیشمار زنند و در بعضی جزایر
صورتهای سفید پوست ترک چهره صاحب حسن اند و مردان ایشان چون زنان رو
پوششان باشند مارشش بر اورند و در اینها اجناس عطریات و ادویه و عقاقیر است
و معدن احجار منقش و غوص لولو و کوه مغناطیس است و بدین سبب در سفاین آنجا
آهن بکار نبرند و اشجار کافور و صندل و بقم و آبنوس در جزایر این بحر بسیار است
بحر عمان و فارس خلیجیست از دریای هند طرف شرقیش بولایت فارس میگذرد و باد
نرمیر سد و طرف غربیش تا دیار عرب و یمن و عمان و بادیه میرسد و شمالیش
بولایت عراق عرب و خوزستان و جنوبیش ببحر هند و عرض این لجه با بحر هند
رسیدن صد و هشتاد فرسنگ نهاده اند و عمقش بر هم کشتی هشتاد باع و سی و اند باع
گفته اند و از اول رسیدن آفتاب ببرج سنبله مواج می باشد بعد از آن ساکن
گردد و جزر و مد آن در شط العرب بادیه مطاره که جهت فرسنگست از بحر بالا می آید
و شقی باغستان بصره بران الیست و از بصره در این بحر لوحت نتوان رفت که آب
بالا آمده باشد والا کشتی در زمین نشیند و در این بحر جزایر بسیار است و آنچه مشهور است
و از حساب ملک ایران شمارند مردم نشینش هرموز و قیس و بحرین و خارک و خاسک
و کنده و اماسک و از هرموز تا بحرین غوص لولو است و در این دریا لولو بزرگ می باشد
که هیچ دریا را نیست و غلبه غوص او رشیست تا خارک و نزدیک عدن هم غوص

لولوست و دیگر جزایرش که بولایت هند و یمن تعلق دارد و در کتب هیئات مسطورست
و درین دریا بر آب بحرین باهم دو کوه جفته است اهل هند آنرا عز بزد کر خوانند
کشتی را ازان خوفی عظیم باشد اما دریا بوزان آن موضع را شناسند و ازان احتراز نمایند
و درین بحر عنبر بسیارست ماهی آنرا میخورد و بدان هلاک میشود اما عنبر که از شکم
ماهی بیرون می آید برنگ و بویش نزدیک رفته می باشد و معادن یاقوت بالوان
و عقیق و شبناوج و زر و نقره و آهن و مس و مغناطیس است و گرداهست که خلاص
ازان بعون الله بیست بحر قلزم خلیجیست از دریای هند و آنرا بحر احمر گفته اند طرف
شرقیش دریای یمن و عربست و طرف غربی بربر و حبشه و شمال او قلزم شرب و تهامه
و جنوب او بحر هند طول این بحر بورت قریب طول و عرض ربع مسکونست و از قلزم
تا یمن چهارصد و شصت فرسنگ گفته اند و عرضش بر صفت رودی ما بحر الست چنانکه
از مقصبه قلزم تا چند فرسنگ ازین روی بدان روی و بدارد هو و آنرا لسان البحر
خوانند و آغاز پهنایش شش فرسنگست چندانکه با میان تر رود فراخ تر گردد
تا آنجا که بدریای هند متصل شود که پهنایش شصت فرسنگ باشد و در میانه احیانا ازین
فراختر باشد تا که پهنایش صد فرسنگ میشود و درین بحر کوهها در میان آب پنهان شده
بسیارست و کشتی را ازان خطر بود و درین بحر نزدیک جزیره و کوه تاوان گرداب است
که کشتی را خلاص ازان بدشواری بود و در میان دو کوه نزدیک بهم که کشتی را ناچار
گذر از آنجا بود و آنرا جبلات خوانند پیوسته باد آید چنانکه کشتی را غرق گرداند
مسافت این مخاطره دو فرسنگست و فرعون آنجا غرق شد و درین بحر جزایر بسیارست
از مشاهیرش جزیره باران آنرا سوت نیز خوانند و کمد و جای غرق فرعونست
و جزیره حساسه در و شکست مغناطیس بسیارست و سایر جزایرش از کتب هیئات
معلوم شود بحر حمیر خلیجیست از دریای هند آنرا بحر بربری نیز میخوانند طرف

شرقیش بحر هندست و غربی دیار جمهور و شمال ولایات و جنوبی جبال قمر و این بحر را
دو لجه دیگرست طولش بتمامت صد و شصت فرسنگ گفته اند و عرضش شرقی
و غربیست صد و سه فرسنگ گفته اند و درین بحر جزایر بسیارست و در کتب
هیات مکتوب و مسطور خلیج سیوم دریای زنگست وان نیز بهیات چون بحر هندست
لی لجات و مواجست و موجش سخت تر از بحر هندست و بدین سبب موج انرا مجنون خوانند
و ابتدای ان نیز در زنگست و در عجایب المخلوقات گویند در بعض جزایر انجا قطب شمالی
نمیتوان دید و ان بحساب صوب خط استوا نزدیک بود و در کتب هیات امده که در
بعض جزایر انجا هر دو قطب مرئی اند و ان بر خط استوا نزدیک بود و درین بحر یکهزار
و سیصد و چند جزیره است اند متناهی بعضی جزیره واحله در عجایب المخلوقات
امده که دران جزیره هر سی سال کوکبی طلوع کند اگر فوق الشمس باشد هرچه دران جزیره
باشد بسوزد و مردم انجا چون برین حال واقف شوند ازان جزیره غیبت نمایند
تا انهنگام بگذرد و باز مراجعت نمایند و تلافی خسارات سوختگی مشغول شوند دیگر جزیره
صوصا و درو بلاد بسیارست از جمله شهری بوده از سنگ سفید چنانکه شب روشنی
میداده جزیره بدان باز میخواندند دران شهر عماران بزرگ مستولی شده اند و مردم انرا
بازگذاشته اند و اکنون خرابست اما باب و هوا خوشترین ان ولایات بوده و دیگر
جزیره الی در و مردم قصیر القد چنانکه کماهیش یک گز بالا ندارند و دیگر جزایر بسیاران
چند جزیره است و در دو از بسیاران خلق بیشمار رند و مردم خوارند و درین بحر
انواع عجایب است و در میان اب عنبرهای بزرگ می ماند چنانکه وزنش
از الوف میگذرد و ملاحان در اب بکلس ان عنبرها را بشکنند و بیرون ارند و در انجا
جزایر اشجار ابنوس و صندل و ساج و جمیع اشیاست و دیگر چیزها بیشتر از کتب هیات معلوم
گردد خلیج چهارم بحر مغربست و ولایات مغرب و بلاد عبدالمومن و طنجه و غیران داخل

اوست و از طرف شمالش جهة جزیره مجمع البحرین که حاصل شده از خلیج رقاق گویند و آنرا
با بحر مغرب چنان نزدیکست که عرض میان ایشان سه فرسنگ است و طول
هشت و پنج فرسنگ و بران زمین جزر و مد این هر دو دریا بهم میرسد آب دریای مغرب
سیاه و آب خلیج رقاق روشن می باشد و هر روز دو نوبت جزر و دو نوبت
مد این دو دریا بهم میرسند آن موضع را بدین سبب مجمع البحرین خوانند و در بحر مغرب
و خلیج رقاق قریب یکهزار جزیره است مشهورترش جزیره اندلس و طنطله و اسکلیه طویل
و عریض است و مانند جزیره الوب مکلطرفتن بافلاک پیوسته است دیگر جزیره صقلیه دور دورش
هفصد و پنج فرسنگ است دیگر جزیره اولطش دورش هم چندین دیگر جزیره قبرس دورش
هشتاد و چند فرسنگ است دیگر جزیره [illegible] بزرگست و خادم رومی از آنجا آرند
و دیگر جزایر خالدات ماورای آن جزایر دیگر جزایر مامون و معمور و مسکون نیست و طول
اقالیم از آنجا گیرند و بعضی از ساحل مغرب گیرند ساحل مغرب بکرت از جزایر خالدات
کمتر بود و دیگر خواص در کتب هیات مسطور است و درین بحر عجایب فراوانست و سرچشمه
بطولی دارد خلیج [illegible] دریای روم و فرنگست و در میان آبادانیست و آنرا بحر
قسطنطنیه نیز خوانند و اهل یونان بنطوس گفته اند و آن بر شکل مرغی دراز گردنست
طولش از خلیج رقاق که متصل بحر مغرب است و محیط تا خلیج اسکندریه یکهزار و سیصد فرسنگ
گرفته اند و فراخترین عرضش از اسکندریه است تا دیار فرنگ دویست و شصت فرسنگ
نهاده اند و [illegible] اسکندریه که زمین یونان بوده ازین بحر از طرف سر مرغ بریده اند
با آب دریا زمین یونان را غرق کرده است طول آن خلیج از بحر فرنگ تا حد دو بحر خزر
صد و ده فرسنگ است و فراخترین عرضش شصت فرسنگ و عرض بریده اسکندر بحوار
بحر فرسنگ کمابیش دویست گز چنانچه از طرفین آواز هم شنوند و از انجا جهة گذر مردم
جسری بسته اند و طول آن بریده هشتاد فرسنگ و بحر فرنگ را با بحر محیط بحدود

ولایت طنطیه و خلیج زقاق بمعبر هرقلس پیوستگی است و آن موضع سنگیست بمقدار
فرسنگی و بعضی این معبر هرقلس را بدیده اسکندر و این بحر فرنگ را خلیج اسکندر خوانند
و در غلط اند و اصح آنکه شرح دادیم و در بحر فرنگ کما بیش سیصد جزیره است از مشاهیرش
جزیره سیعش دورش بود و پنج فرسنگ است و در و غله تمام بود و قماشهای خوب بافند
و قماشهای رومی از آن باز گویند و خورش ایشان شیرماهی بود و دیگر جزیره خالصه در زقاق
مغرب گویند در او گوسفند صحرایی است بعدد مور و ملخ و در غایت فربهی و از مردم
سخت متوحش باشند و مردم از ایشان فراوان صید کنند سبحان من لا یحصی نعمه مرتبا
بعباده لطفا و شفقة و این جزیره بر راه روم است با سکندریه و دیگر جزایرش
در کتب هیات مشروحست و این دریا را امواج و آشوب کمتر از دیگر جاهاست
و شهر و عجایب فراوان و بسیارست خلیج ششم بحر بالاطیقوسیت که آنرا دریای
ورانک نیز خوانند بر طرف شرقش ولایات بلند و بدیه و بوده و بعضی از روس است
و در جنوب دشت خزر که آنرا دشت قبچاق نیز خوانند و بر غرب ولایات فرنگ
و روم و قسطنطنیه و غیران و شمال بحر محیط است و درین بحر قریب دو هزار جزیره است
بعضی از آن جزایر تاریک شود و بدین سبب آنرا ظلمات خوانند و شرح جزایرش
در کتب هیات مشروحست و در و عجایب بسیارست خلیج هفتم بحر منزقیست
در شرقی آن ولایات و صحاری ماجوج و یاجوج است و در جنوب صحاری کتمال و
فرغه بلسکا و در غرب مواضع سوریه النور و ظلمات و در شمال جزایر ظلمات و بحر
محیط و طبعها و صفت کانه که ذکر رفت بر آن موجبست که در دایره ما قبل نهاده
شده والله اعلم بحر خزر داخل این خلیجها نیست و بحر محیط نیست و بقصه جزر
منسوبست که بر کنار او واقع است بطلمیوس آنرا دریای ازقانیا خوانده و در میان
آبادانیست و آنرا طواف می توان کرد چنانکه از آن دریا گذر نتوان کرد الا روزها

که در روم میرود چنانچه گذشت و این بحر با هیچ دریا پیوسته نیست بعضی این را دریای
جیلان و دریای جرجان نیز خوانند و عوام این را دریای قلزم گویند و در غلط اند
چه دریای قلزم ذکر داده شد بر طرف شرق این دریا خوارزم و سقسین و بلغار
و بر شمال دشت خزر و بر غرب الان و کوه بکری و اران و بر جنوب جیلان
و مازندران و زمین این بحر گل است بدین سبب آبش تیره نماید و نور دریا دیدار
بر خلاف دیگر بحار که اگر زمین ریگ بود و آب را صافی نماید و در این دریا
مروارید و دیگر جواهر و لولو نیست و در وسط این دولت جزیره است از مشاهیر
السکون است که اکنون در آب نهان شده است چه آنکه پیشتر جیحون به دریای شرقی میرفت
که محاذی دیار یاجوج و ماجوج است نزدیک خروج مغول راه بگردانید و با این دریا
گشت و چون این دریا با بحار پیوسته نیست ناچار زمین خشک را به دریا افزودها
وصل و خرج مساوی باشد و جزیره ماران بی زهره و جزیره سیاه کوه و جزیره
روی و جزیره کوسفندان صحرای و این جزایر در عهد سابق السکون و سیاه کوه
مسکون بوده است و آن نیز اکنون از سکان خالیست و نزدیک جزیره سیاه کوه از
غلبه موت باد کشتی را حفظ بود و جزیره ایست که محاذی باکو است اکنون معمور است و بندر آن
دریا شده و دیگر جزایر بیش از کتب هیات اورش شود و آبهای بزرگ چون اتل
و جیحون و کر و ارس و شاه رود و سفید رود و امثال آن در این دریا میریزد طول
این دریا دویست و شصت فرسنگ و عرضش دویست فرسنگ و دورش تقریبا
هزار فرسنگ است و این دریا را موجی عظیم بود و از همه بحار سخت تر و جزر و مد ندارد
و بلاد اسکندر به جز فرنگ بطرف کوه لکزی بانی دریا جائی نزدیکی دارد که مسافت در میان
و دو دریا ثمانی گز هست بمقدار سه فرسنگ باشد و در این دریا گردابیست عظیم چنانکه
از مسافت بعید کسی را بخود در خود کشد و غرق گرداند و در مسالک الممالک آمده

و دورش عوام نیز مشهور است که از مواضع مقدر دریاست با بحر فرنگ و این روایت
ضعیف است چه قلعه اسکندر محکم است و نیز زمین خشک بوده و آبادانی میداشته
و اگر این روایت درست بودی که آن زمین نیز پیوسته دریا بودی و مدفن کیقب
این بحار و جزایر از کتب هیئات محقق گردد و اینجا ربط سخن را انقدر رقت اقتاد و
از این دریاها که ذکر رفت دریای فارس و بحر خزر و دریای فرنگ محاذی ایرانست
اکنون ذکر بحیرات که در ایران و حوالی آنست و آنچه مشاهیر دیگر ولایاتست یاد کنیم
بولایت فارس ولایات خیره و اباده و حیره و نیریز بر ساحل اوست ما حد صاحک
کرمان میرسد آب کر و رود مهریز و در حوالی آن ملاح الست طول این بحیره دوازده فرسنگ
و در عرض هفت فرسنگ و دورش نود و پنج فرسنگ بحیره دشت ارژن بولایت فارس
آب این بحیره شیرین است بوقت بهار آبش بسیار بود و بتابستان باکم آید اکثر ماهی
شیراز از آنجا باشد و دورش سه فرسنگ باشد و در صور الاقالیم آمده که دورش
سی فرسنگست بحیره مور زرجره بولایت فارس بحیره کوچکست دورش دو فرسنگ
باشد و در و صید بسیار است بحیره ماهلویه بولایت فارس میان شیراز و سروستانست
و نمک لاخ سیلاب بهاری سر از در انجا ریزد و دورش دوازده فرسنگ بود بحیره
رزجونه بحیره کوچکست نهری که از آنجا می آید بروات معروفست بحیره باسفهویه
بولایت فارس بحد و اصطخر طولش هفت فرسنگ و در عرض یک فرسنگ و در و
صید بسیار است بحیره مرغزار شیدان بولایت فارس در بهار بوقت آنکه بحره شود و
بهنگام گرما خشک شود و دورش فرسنگی بود بحیره چیچست بولایت آذربایجان
آنرا دریای شور گویند بلاد ارمینه و اشنویه و دهخوارقان و طسوج و سلماس بر ساحل
اوست و در میانش جزیره و بر آنجا کوهی است که مدفن پادشاهان مغولست
آبهاء جغتو و تغتو و صافی و سراو رود و رودهای مرند و دورش چهل و چهار فرسنگ

باشد بحیرهٔ ارجیش بولایت ارمن طولانیست و بر عرض نیز جنانکه اکثر جانب
دیگر می‌برده‌ ودر انجا ماهی طریخ بغایت نیکو میباشد و از انجا بولایت دور برند
و دورش هشتاد فرسنگ بود و طعم ابش تلخی و شوری کمتر دارد بحیرهٔ کوکجه بولایت
اذربایجان وحدود ارمن الی خوشش دارد جنانکه اهل ان حدود از ان خورند و بیست
دیگر بحرات شور و تلخ نیست و دورش بیست فرسنگ باشد بحیرهٔ جیمشر بولایت احاسان
بحدود طوس دورش یک فرسنگ بود و جاز و دو جوی بزرگست که یکی بهار و طوس
میرود و دو نهر یک زیادت از بیست اسیا کردان بود و شیخ ملاحی ان بحره را عمیق گویند
بر دو بقعه‌اش نتوان رسید و حکایتست الی که از انجا برامد و بر دو کرد بزه
کار را بکشت مشهورست بحیرهٔ خشمه کلس بحدود والشکون مزبکنار نیش میرسد در عجایب
المخلوقات امده که رافع بن هرثمه خواست که قعرش بداند ملاحان را اورد و رسن هشتاد
کعبند ترتیب هزار گز فرو رفتم و بقعرش نرسیدم بحیرهٔ زره بحدود سیستان
طولش سی فرسنگ است و در عرض شش فرسنگ اب هیرمند و اب فره رود
در وی میریزد بحیرهٔ خوارزم اگر جه از بحر ایران نیست و این کتاب عرض شرح احوال ایرانست
اما جون منتهی اب جیحون که محاذی ایرانست در وی میریزد شمه ازان تقریبا ذکر او
اولی نمود دور ان بحره هشتصد فرسنگ بود و بعضی اب جیحون و اب شاش و خجند
در و فرغانه و غیر ان در وی میریزد و اگر جه این انهار خوشست که در وی میرود اما ابش
شورست و ازان بحره تا بحر خزر قریب صد فرسنگ زمین در مسافتست عوام گویند
این بحره در نشیب زمین با بحر خزر متصلست و این قول اعتبار نمی دارد بحیرهٔ تنیس
بحدود مصر اگر جه از ایران دورست اما جون از دیگر بحرات ممتازست شرحش
داون اولیست اب ان بحره ار دو ملیست و هر گز شور و تلخ و متعفن نمیشود
جندان که منبع ازم ترلود الیش بیشتر بود و جون اتش بیفزاید و در دیگر کوها افتد

ملک شود قسم سیوم در ذکر ولایاتی که اگرچه از ایران نیست اما بعضی از انها را حکام
ایران ساخته اند و بحکم مثل المعمار ثم ان بانیها الا انک تطوی بنشر ذکر نامی بود
باشند چنانکه در کلام ملوک امده فان المبانی تحکی همة البانی شعر
ان اثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الاثار و نیز گفته اند شرف الرجال بناؤه و بناء
و همة المرء خیر ... را یاد ان بزرگان مشرف گردانیده شرح اثار ابنیه را
چنانکه در کتب قدما یافته ام بچهار طرف ایران درین کتاب مثبت میگردانم.
باشد که روح و روان بزرگان و مؤلف را برحم خوانندگان و شنوندگان بهره
مند گرداند انه وحده الولی طرف الشرقیه وان سمت بقعه است
بکر بولایت چین اسکندر رومی ساخت و جمعی گویند کیخسرو ساخت و اسکندر
درجهان ... از اقلیم سیم است شهری عظیم بزرگ و اب و هوای خوش
دارد و سبزی مایل و مردم بسیار در و هستند حاصلش مجموع حبوبات بغایت نیکو
بود سد یاجوج و ماجوج از اقلیم هفتم است طولش از جزایر خالدات ... و عرض
از خط استوا ... ذوالقرنین اکبر ساخت و نص کلام شاهد این تقریر است و دیگر
ابیت از پیش گفته شد بروایتی سازنده این ذوالقرنین اکبر بوده و هو ذوالقرنین
بن رومی بن لنطی بن یونان بن یارخ بن یافث بن نوح علیهم السلام و بقولی اسکندر
بن داراب بن اردشیر بن بهمن اسفندیار بوده است والعلم عند الله تعالی صفت
در مسالک الممالک گوید که واثق خلیفه عباسی بخواب دید که سد گشاده شده است
سلام ترجمان را در سنه ثمان و عشرین و مائتین با پنجاه مرد زاد و راحله داد و بتفحص ان
حال فرستاد و از سامره پیش صاحب ارمن و انجا رفتند و از انجا پیش فیلان شاه صاحب
سریر ... وان و از انجا نزد ملک الان و از انجا پیش صاحب سریر یعنی ملک باب الابواب
و از انجا پیش طرخان ملک خزر و طرخان با ایشان دلیلان فرستاد و پنج ...

و شش روز برفتند بزمینی رسیدند که ازو بوی ناخوش می امد و ده روز دیگر برفتند
بشهر و زمینی رسیدند که در اول مقام یاجوج بوده و خراب گشته ازان دیار بیست
و هفت روز دیگر برفتند بحصنی چند رسیدند نزدیک کوهی که سد در شعب انست
و مردم ان حصون زبان عربی و فارسی و دین اسلام داشتند اما از حال خلفا بیخبر
بودند و از بودن خلیفه تعجب کردند سلام ترجمان ایشان سد بردند کوهی املس
دید در رودی منقطع گشته و بران کوه هیچ رستنی نبود و ان رود را صد و پنجاه گز عرض بود
و دو بازو از خشت اهنی و ملاط قلعی دران رود نهاده بودند طول هر بازو بیست
و پنج گز و در عرض بیست و پنج گز و شده بر سر ان بازوها نهاده و اب از سرچشمه ان رود
روان بود و از بیرون باید رو میرفت و از ان بازوها و چشمها ماکه طاق ده گزی
پیدا بود و بیشتر ازان در اب بود و بر سر بازوها بشکل عتبه در عرض پنج گز و در پس
دیوار سد عمری ساخته و دیوار سد را چنان گردانیده که بر شرفاتش مردم رسیده چون
کودک پنج شش ساله مینمود و طول بنای دیوار سد بر سر بازوها قرب سیصد گز بود و تا بران
جا که شرفاتست اضعاف ان مینمود و تا بالای شرفات طرفی کوه چنان راست شاهولی
بالا رفته که کس بر دوش بهیچ نوع قادر نیستند و عرض دیوار سد در پس شرفات
چنانکه پنج شش مرد در پهلوی هم توانند رفتن و در میان دیوار سد دری دو مصراعی از
اهن بعرض بیست و پنج گز و بعلو نود سا پنجاه گز در صحن دو گز ساخته و بران در بسته جایگاه
قفل زده طول هر قفلی هفت گز و در غلظ میان قفل دو گز و کلید بدوازده دندانه هر یک
چون دسته هاونی طول ان کلید چهار گز از حلقه ان در بیست و پنج گزی در بلو و نجه
و ان سد را چون بازوها از خشت اهن و ملاط قلعی و مس ساخته و یکپاره گردانیده
هر خشتی ازان یک و گزی نیم در یک گز و نیم و ضخامت هر خشتی یک شبری بود و بعضی ازان
خشتها و دیگر آن میمون زبر زنار بود و حاکم ان دیار هر جمعه کلنوبت باده مرد هر یک

تا بتنگ بهشت منی نزدان در رسیدندی و هر یک سه فرسنگ بقوت تمام بران
در روندی تا قوم یاجوج را معلوم شود که نگهبانان سد بر قرارند و در جوار ان
سد حصنی حصین بود مسکن محافظان سد را و زراعات و باغات و معیشت
و معاش اهل ان دیار از ان حاصل شدی و حاکم ان مقام سلام ترجمان را با دلیلان
زاد و راحله داد و روان کردانید و او کجاپشی ده ماه بهعت و سنکی سمرقند
رسید تا باد انی و از راه خراسان بسامره رفت و از حال سد واثق خلیفه را
خبر داد و مدت غیبت سلام ترجمان درین سفر دو سال و چهار ماه بود سمرقند
از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات صد و عرض از خط استوا ل له و در مسالک
الممالک امده که خوشترین و نزهترین بلاد جهانست حصین بن منذر فارسی در حق
ان شهر گفته کانها السماء للخضره و قصورها الکواکب اشراق و نهرها
المجره الاعتراض و سورها الشمس الاطباق و انرا عرصه بوده که شهر و قلعه و بعضی دیهها
در انجا بوده و ان عرصه دیواری داشته دورش پنجاه هزار گام و بعضی از ان
دیوار هنوز برجاست در ایام سالف بر زمین ان عرصه قلعه عظیم ساخته بودند
و خراب شده بوقت انکه جهان پهلوان گرشاسب انجا رسید از زلزله بعضی
اطلال ان قلعه بیفتاد و گنجی پیدا شد گرشاسف بدان گنج ان قلعه را اباد ان کرد و بعد از
مدتی باز خراب شد گشتاسب بن لهراسب کیانی تجدید عمارتش کرد و ان قلعه را حصنی
حصین و خندقی عظیم عمیق ساخت و دیواری مابین صحاری ایران و دیار ترکستان میانجی
ایران و توران بر اورد و طولش بیست فرسنگ و اسکندر رومی در ان عرصه شهری
بزرگ بر اورد و دورش دوازده هزار گام بود و بعد از ان بعهد ملوک طوایف شمر نامی
که از نسل تبع یمنی بود جهته خصومتی که با اهل ان دیار افتادش ان شهر را خراب
کرد و بکند چنانکه هیچ عمارت بر پای نگذاشت ازا شمرکند خواندند و معرب

گرد انند سمرقند گفتند هوای اندیار سردست و ابش از رود و لوی از نهر خوروش
وبارمی وجوئی بزرگ درمیان عرصه ان شهر روانست و بران باغستان فراوان
ساخته اند وسغد سمرقند که از مشاهیر متنزهات جهانست برین ابست وازین
اب در بهار بگشتی گذرند حاصلش غله وانگور ومیوه بود واز میوه هاش خربزه
وانگور در غایت خوبیست مردمش بیشتر حنفی و شافعی مذهب اند از مزار اکابر
درین قبر ابو عبد الله محمد البخاری صاحب صحاح سته است وقثم بن عباس که عم زاده
مصطفی است و محمد بن الفضل البلخی بسمرقند اسوده است و در روضت سمرقند تربتی است
انرا دویست قطوان خوانند در شان ان در معجم البلدان از رسول صلی الله علیه واله مرویست
ودر ارض سمرقند بقعة یقال لها قطوان تبعث منها سبعون الف شهید یشفع کل شهید سبعین الف من اهل بیته وعترته
چون این زمین در عهد سابق درکافرستان بوده مردم در حقیقت معنی این حدیث
تعجب بودند تا در عهد سلطان سنجر سلجوقی لشکر اسلام را با لشکر ختای محاربه
اتفاق و خلقی عظیم انجا از مسلمانان شهید شدند و همچنین در زمان خروج مغول خلقی انبوه
از اهل اسلام انجا بدرجه شهادت رسیدند این معنی بر مردم روشن شد
سیاوش کیکاوس بن کیقباد کیانی ساخته بوده که از پیش پدر بخشم بترکستان
رفته بود و با افراسیاب وصلت کرده و او اندیار را باقطاع سیاوش بخشید
وا او سیاوش ان شهر ساخت فرغانه ولایتیست از اقلیم پنجم انوشیروان
عادل ساخت و دران دیار از هر خانه مردی انجا برد و از هر خانه خواند بکثرت
استعمال فرغانه شد دارالملکش اکنون اندکانست که قیدو بن قاشی بن اوکتای
قاان و دوا بن براق بن موتن بن جغتای خان اباد ان کردند
اما در زمان ماقبل کاث وکاسان واخسیکث بوده است و اثیر الدین اخسیکتی
شاعر ازانجاست و دیگر بلادش اوزکند و قبا و غیره و ولایات بسیار و زراعات

بی پایانست کنگ دز بمشرق از اقلیم دوم است ضحاک علوانی ساخت منار بار
سرحد ایران و توران بهرام گور ساخت **نصف الغربیه**
عان هفت موضعست اسکندریه از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات
سه و عرض استوا اسکندر بن داراب بن بهمن بن اسفندیار ساخت
بر ساحل بحر روم افتاده است و آن ثغریست میان اسلام و فرنگ و در فضیلت
آن بقعه احادیث بسیار وارد است و هوایش بگرمی مایل است و آبش از
رود نیل است و کاریزها آن هوا با آن آب چنان موافقت کرده که آب را ذخیره
کنند و مدت سه سال که ایستاده باشد تغیر نپذیرد و در آنجا بافندگی مدرج
اعلا بود و قماش اسکندرانی از آنجا بهمه جهان برند اهل آنجا همه مذهب شافعی
باشند و در جنب آن شهر چهار فرسنگی قلعه عظیم است بر روی کوهی نهاده
که بر دریا مشرفست و بجهت بلندی قدش بمناره اسکندریه مشهورست و از مشاهیر
عمارات معظم جهانست مساحتش چنانکه در بعضی کتب آمده که بر آنجا زیادت
از پانصد خانه بوده و در چندگاه نوبت هزار خانه رسیده و بلندی دیوارش
از پایه تا سر قبه ششصد گز بوده است و بر آنجا مسجد کرده اند بطول نود گز
و بر سرش مسجد مثمن بطول نود گز و بر سرش میلی مدور بطول سی گز و بلیناس حکیم
بفرمان اسکندر آینه بقطر هفت گز ساخته بود و در آن میل مدور نشانده که تلفند
ترین همه عمارات آنجا بوده و بطلسمات چنان کرده که چون در آینه نگرندی
هر چه در قسطنطینه رفتی در وی پیدا بودی و از اسکندریه تا قسطنطنیه دریا روم
و فرنگ در میانست و قرب پانصد فرسنگ مسافت دارد و جماعت فرنگیان را
از آن زحمتی عظیم بود جمعی را بفرستادند تا در اسکندریه بصورت زهد بماندند
ایشان را قبول تمام پدید آمد پس در افواه افکندند که اسکندر را بهر دو ران

مثل و درپس آینه گنجی عظیم نهاده است و آینه لمثعن اوست عمرو بن عاص که حاکم
آن ملک بود با وفور کیاست و فرط وفا و فطانت بدین مکر فریفته شد و بطمع گنج
از انکشاف و تفحص عاقبت نا دیده گزند رسید هیچ نیافت درحق او مقرر شد
چون آینه را بار دیگر بجای نهاد آن خاصیت باطل شده بود الجماعت ز طلب
داشت گریخته بودند است که مکر کرده اند و علمی جهان عظیم نشود می حرص و طمع ناصر شد
و راست گفته اند طمع آب روی توقیر بریخت برای جوی خرمنی در بریخت
و در تاریخ مغرب آمده که از اسکندریه تا بدین مناره زای در نشیب زمین زده اند
بعلو بیست گز و عرض هشت گز و یکطرف این قلعه که مناره می خوانند خارج قلعه عمارتی
عظیم بوده است از آثار مسجد سلیمان علیه السلام گفته اند و گمانش سیصد ستون از سنگ
رخام داشته و بر دور کاخش چهار ستون سنگین نهاده بودند و گوشکی بر فراز آن
ساخته اکنون یک ستون قایمست و سه ستون شکسته شده و افتاده و آن یک ستون
قایم را کرسی مربع منقوش در آورده و هر ضلعی از آن کرسی مربع شش ستون بدور
دو و شش هشت گز و در علو نقر ما سی گز دیگر بر فراز آن سیا یکباره چون سقفی بر سر
این چهار ستون نهاده پس بر سر آن سنگ گوشکی ساخته بودند چنانکه زمین گوشک
بر بلندی پنجاه گز بود و آن عمارت را عمود صوارم خوانده اند و آن سنگ رخام است
بلون سرخی است منقط بسواد و مثل چرخ ملک از آن خوبتر دیگر عمارات آن دیار را
عظمت بر مقیاس توان کرد نقلست که چون اسکندر آن شهر را بساخت گفت بنیت المدینة
الی الله فقیره و عن الناس غنیه او را برادری مصحب بسیر با نام بوده بستره بهادر شهری
بزرگتر و بهتر بساخت و بنام خود منسوب گردانید و فرمان خواند و گفت بنیت المدینة
الی الناس فقیره و عن الله غنیه حرم اسکندریه بغایت معمور شد و از معظمات و مشاهیر
بلاد و متنفع به جهان و فرمانم در آن نزدیک خراب شد و چندانکه در و عمارت بیشتر

گشته بیشتر خراب شد و نبود و ما اندرس المحب والنوز • دمشق از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات سه مح و عرض از خط استوا لج به در اول ارم بن سام
بن نوح علیه السلام بر آن زمین باغی ساخت آنرا باغ ارم خواندند و ذکرش
در جهان مشهور گشت و ضرب المثل پس شداد عاد بر آن موضع عمارات فراوان
کرد چنانکه بهشت و دوزخ ساخت ارم ذات العماد گفتند و مصدق این معنی کلام
مجید است قوله تعالی ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد
پس تارخ و هو آزر که پدر ابراهیم علیه السلام بود و در بر نمیر و در آنجا دو شهر
دمشق بساخت بعد از خرابی اسکندر بن دارا به تجدید عمارتش کرد و بعد از آن
بنی امیه بر آن عمارات فراوان افزودند و در آن تجدید شکست و هوایش
بگرمی مایل و اندک عفونتی دارد و آبش از رود بردی که از طرف بعلبک می آید
و آن آبی بزرگ است چنانکه در بهار گذار بدشواری دهد و از عمارتش بادمشق تجدید
و سنگ است و اگر در سایه درختان می آمد بدین سبب ناگوارنده است و بستان
غوطه برین البته از متنزهات جهان در صور الاقالیم گوید طول غوطه دو مرحله است
و در عرض یک مرحله در مذمت دمشق گفته اند یادها دم و هواها سم والصدیق اثم
در مسجد جامع دمشق مزار انبیاست و بر در کاشش که باب جرون خوانند یحیی پیغمبر را
بکشتند و سرش را بر آن آویز کردند و در عهد یزید علیه اللعنه سر امیر المؤمنین حسین
بن علی علیهما السلام بر چوب کردند بعد از آن ولید عبد الملک مروانی در آن مسجد
عمارات سقف عالی کرد چنانکه پیش از آن عالی تر از آن عمارات مسجد نکرده بودند و در
تاریخ شام آمده که ششصد بار هزار هزار دینار سرخ بر آن عمارت صرف شده بود
و اگر نویسنده جلد شرح وصفش را نویسد هر آینه کماهی نتواند نوشت و ولید
در دمشق دار الشفا و دار الضیافه ساخت و مثل آن کم ساخته بود و در صور الاقالیم

اما زکوة محصول پنج ساله ملک شام بران عمارت صرف کرد از تقلعات شهر
دمشق از غله و پنبه و میوه های الوان بغایت خوب باشد و بر ظاهر دمشق کوه
قاسیون است و بران شهر مشرف و بران کوه مقابر انبیا و اکابر و کهوف
متبرکه بسیار است از جمله مغاره ایست که گویند قابیل هابیل را علیه السلام آنجا
کشت و از خونش سنور آنجا پیداست و مغاره الجوع بر خواستند گویند چهل
پیغمبر از گرسنگی مرده اند و قصبه قابون بر چهار فرسنگی دمشق است و از
دمشق تا مصر مسافت بر سمت جنوب از دمشق تا طبریه بیست و دو فرسنگ و از و
تا رمله مدینه فلسطین بیست فرسنگ از و تا غزه پانزده فرسنگ اقبر هاشم
بن عبد مناف آنجاست و مولد شافعی آنجا باتفاق افتاده است و از غزه مصر
هفتاد و سه فرسنگ سایر جمله باشد صد و بیست و شش فرسنگ
رحبه از اقلیم سیم است و توابع شام و در معجم البلدان آمده که از اقبه الکوفه خوانند
و در رساله ملکشاه آمده که بر شط فرات افتاده است و از شهر تا آب دو هزار
گام بود و دور شهر هزار و پانصد گام است و باغستان فراوان دارد چنانکه چهار
فرسنگ عرض داشته است از میوه اش نبق و سیب و امرود و انگور نیکوست
گویند بعضی میوه های آنجا در هر سالی دو نوبت ثمره دهد و نعیم نتواند رسانید طرسوس
از اقلیم سیم است و توابع شام است عمر عبد العزیز ساخت و هارون الرشید
تجدید عمارتش کرد و از آثار رشید هوایش معتدل است و بگرمی مایل از ارتفاعاتش غله و
میوه باشد عین زربه از اقلیم چهارم است و از توابع شام و شهر کوچک در صور
الاقالیم آمده وصف خادم عباسی ساخت بزمان معتصم خلیفه عکه از اقلیم سیم
است و از توابع شام شاپور ذو الاکتاف ساخت مصر طولش از جزایر خالدات
ست لحو و عرض از خط استوا که در صور الاقالیم گوید ان دیار شمس از اسلام داخل

مملکت ربع بوده و در زمان اسلام مملکت علیحده شده و در تاریخ مغرب آمده که
این شهر از عهد ابراهیم خلیل علیه السلام تا زمان یوسف صدیق علیه صلوات الله بر
عربی است نیل بوده و از شهر تا آب یک فرسنگ و عمارات عالیه داشته که یوسف
پیغمبر و عزیز مصر و دیگر حکام کرده بودند و المقام المنون در ریگ پنهان شده و بعضی
عمارات آن در ریگ پیداست الکنون آنرا مصر کهن خوانند و در زمان موسی علیه السلام
و فرعون عهدش ولید بن مصعب عمارات خود از این در روی ساحت و لب
جنوب برآوردند و کوشک عظیم جهت نشست خود و چهار جوی آب نیل در سبب آن
روان کرد و صندوق مهد موسی علیه السلام کنیزکان آسیه زن فرعون آنجا گرفتند
و عمارات فراعنه تا آخر عهد اسمعیلیان مصر اکثر برقرار بود و صاحب تاریخ مغرب
گوید که در سنه اثنی عشر و خمسمائه آنجا رسیدم فرو خانه دیدم از سنگ رخام برآورده شده
و اشکال افلاک نجوم و اقالیم و حیوانات بر او نگار کرده و چنان متحرک ساخته که عقل حیران
می‌ماند و گفتی جان دارند و در عهد اسلام عمرو بن عاص بزمان حکومت بر شرق نیل شهر
فسطاط ساخت بمسافت چند نصف بغداد اما کثرت مردم در روز زیاده از بغداد
شد جهت آنکه در مصر عمارات بطبقات می‌سازند و بر همه طبقات سکان می‌باشند
و عمرو بن عاص در فسطاط عمارات عالیه کرد از جمله مسجد جامعی از سنگ رخام کرده
است و مقصوره از سنگ سفید برآورده و تمامت قرآن بنقاری بر آن مقصوره
نوشته شده و در آن جامع چهار هزار جای قندیل و روشنی بوده و ولید عبد الملک
مروانی در فسطاط عمارات عالیه فراوان کرد و آنرا قطایع خوانند و در فسطاط
نیز جامعی بمصر ساخت و عبدالله بن طاهر در آن دیار عمارات عالیه کرد و بر جامع
آنجا زیادتی افزود و در سنه خمس و سبعین و مائتین عمارات مصر سوخته شد خمارویه بن
احمد طولون آنرا مرمت فرمود و عمارات بسیار بر آن افزود و آنرا قرافه خوانند

و قبر شافعی مطلبی در قرافه است و از اسماعیلیان المهدی بامره در سنه سبع و تسعین
و مائتین شهر مهدیه برآورد و پس نبیره اش المعز لدین الله معد بن منصور بن قائم بن
مهدی در سنه اثنی و ستین و ثلثمائه در جنب آن شهر قاهره بساخت و معمار آن
خادمش جوهر نام بود و حاکم اسمعیلی که نبیره المعز لدین الله بود در عمارات
و آبادان کردن و در استحکامش کوشیده و در زینت و در یک پهلوی شهر
جبینه ساخت و همه با هم پیوست در اول عهد مستنصر فاطمی در عرض هفت سال
متواتر نقصان زیادتی آب نیل که قطعا هیچ کم نمی آمد و زراعت نمی شایست کرد
قحط و غلا و وبای عظیم شد چنانکه یک رطل نان شانزده دینار رسید و پس بکلی
معدوم شد و بعضی از ضعیفان آدمی خوردند بدین سبب اکثر مردم هلاک شدند
و عمارات خراب گشت ما بعد از آن محال زرع شد و امیر الجیوش بدر جمالی در عمارات
و زراعات سعی بلیغ نمود و آن ملک را با حال عمارت آورد و ملک صلاح الدین یوسف
بن ایوب در سنه اثنی و سبعین و خمسمایه بر بالای آن سو خندق کرد و آن بدان و قلعه را
بارو کشید و دور آن بیست و نه هزار و سیصد گز و اکنون الجمله داخل آن بارو است
مصر خوانند و در معجم البلدان گوید که عمارات مصر بمرتبه رسید که در روز زیادت
از سی هزار مسجد و هشت هزار و دویست حمام بود و در حد غرب معظم ترین بلاد شد هوای
مصر بگرمی مایل است و آتش از زر و نیل و آن آب شیرین و گوارنده بود و بکثرت استاون
لعز شد بر دو در سرما و گرما در آن شهر بارندگی نبود و با ملک شک شیب و بالای
مصر بحکم افسون نهنگ مضرت نتواند رسانید حاصلش غله و پنبه و میوه و نیشکر بسیار
بود و در حق شهر گفته اند ترابها ذهب و نساءها لعب و النخل من علب و به بوصیر ترس
الفیوم که مقام سحره موسی و قتلگاه مروان حمار بوده بر یک فرسنگ مصر است و بر عرض
شهر اتلکه حق تعالی قوم آنجا را مسخ گردانید جوانان را بوزینه و پیران را خوک گردانید

بر بیست فرسنگ مصرست و کلام مجید از حالشان حکایت میکند قوله تعالی والقدس
واسئلهم عن القریة التی کانت حاضرة البحر اذ یعدون فی السبت تا اینجا قلنا لهم کونوا قردة
و از مصر تا ولایت مسافت بر موجب تا اسکندریه شصت و هشت فرسنگ
و تا برقه دویست و چهل و پنج فرسنگ و تا طرابلس صد و هشتاد و سه فرسنگ
هرمزدشیر از اقلیم چهارمست و از توابع شامعبت در صور الاقالیم گوید بعضی هارون
الرشید عباسی ساخت شهری وسط است المبعث در صور الاقالیم گوید بعضی گوید
هیئت عمر بن عبدالعزیز مروانی ساخت طرف الجنوبیه و آن هشت موضعست بازار دیه
بهمن اکنون تماشا میخوانند از اقلیم اولست بهمن بن اسفندیار ساخت خط جزیره
الیست بدریای فارس نزدیک سند در زمان سابق آن جزیره و مطف ولجه
از حساب بحرین بوده است اردشیر بابکان بر آن جزیره شهری ساخت نیزه
خطی از آنجا آورند و از اقلیم دومست رام فیروز از اقلیم دومست از توابع
هند فروزین نزد کردین بهرام گور ساخت زیب جنسوا از اقلیم دومست و از توابع
هندست نوشیروان عادل ساخت صد وه از اقلیم دومست و از توابع
هندست و بر ساحل دریاست اسکندرین داراب بن بهمن بن اسفندیار ساخت
سندسان از اقلیم دوم و توابع هندست نوشیروان عادل ساخت فرشاور
از اقلیم دومست و از بلاد هندشاپور و الاکتاف ساخت مشرع عدن
از اقلیم اول و از توابع یمن است انوشیروان عادل ساخت طرف البتمان
و آن پنج مواضع است باب الابواب عرب از اعراب فرس تقول در بند و تعویل
قبلان و حاکم آنجا را قبلانشاه گویند و معول و مورخان بوخوانند از اقلیم پنجم است طول
از جزایر خالدات مه ح و عرض از خط استوا محو لهراسف کیانی بنیاد کرد و بنیره
اسفندیار رنگ سف تا تمام رسانید شهریست بمسافت مثل بعلبکی معهد فتاد و پنج

فیروز خراب شده بود انرا از حسنت حام اموار ساخت انوشروان عادل
مجدد بدید عمارتش کرد باروئی عظیم از سنگ و ساروج براورد و دیوار نیز متصل
با رود و یکطرف بندرهای خزر رسانیده چنانکه کمابیش نیم فرسنگ در میان
اب دیوار است و یکطرف بر کوه قبق برده چنانکه دیگر امکان گذر نمانده است
بعضی مردم انرا سد یاجوج و ماجوج میخوانند و این روایت ضعیف است و با عمارت
عمارت انوشیروان مانده است و انوشیروان بر سر باروی شهر در بروج جای نگهبانان
موصل بسیار ساخته است و نگهبانان موصل و دیار بکری در وقت شد جهت دفع شر
خزریان و انوشروان عادل در ان کوه چهار ده کوشک قلعه شکل ساخته است
از ان کوشکها بعضی برقرار است و ان [illegible] زبان عربی تیز گویند و هوای باب
الابواب گرم است و از ارتفاعات غله نیکو باشد و علفزارهای خوب دارد و
دواب و مواشی بسیار بود و اکثر محصول ایشان از ان بود و بلنجر انوشیروان
عادل ساخت سمندر از اقلیم پنجم است و بدست خزر در صحرای واقعست که با
باب الابواب نزدیک است و سمندر را انوشروان عادل ساخت و درو
باغستان بسیار است و انگور فراوان می باشد و در ماقبل در وی کثرت خلایق بوده است
و اکنون کمتر است و از انجا تا باب الابواب چهار مرحله است و اکنون انرا نرای
بالو میخوانند و بروایتی دو فرسنگی سر سرسیت و المقام در عهد اکاسره تختگاه
اندیار بوده و بهرام چوبین منسوب شده و بر سر غرب باب الابواب می شمارند صفد
در دشت خزر از اقلیم پنجم است انوشیروان عادل ساخت قسطنطنیه معلم عبد
الملک مروان ساخت از ان هنوز بعضی بر جاست قسم چهارم در ذکر بلاد و ولایات
و عمارات مشهوره که در ممالک ربع مسکون ست اگرچه ان عمارات خارج
ملک ایرانست و حکام ایران بر ساخته اند و از این کتاب غرض شرح دیار ایرانست

اما چون معظم عمارات جهان و آثار عظیم پادشاهان هر زمانه است چنانکه معلوم
گشته است از آنها شمه باجمال و امکان یاد کرده آید تا کتاب جامع الفواید بود
متناسب‌تر است و از آن برو وصف شرقی و غربی یاد میکنند و فارق میان آن خطی تصور
کرده‌اند که از قبة الارض حد جنوب خط استوا در آید و بحر هند را برنده ملک عرب را
شرقی کرده بجزیره العرب و بحر قلزم و ملک حبش زراع بود و بحر عمان و ملک یمن را
شرقی گردانیده بر ایران بگذرد و الان و خزر و فرنگ و قلعه اسکندر را غربی بود و دشت
قبچاق و بحر خزر را شرقی کرده دریای عالا طیفون و جزایر ظلمات برنده بدریای
محیط پیوندد و این نزدیکترین خطیست بوسط ربع مسکون و از هر مملکتی آنچه معتبرتر
و مشهورتر است ایراد کرده ابتدا از چه از نصف الشرقیه بیست و نه مملکت
است و کر شان بترتیب حروف یاد کنیم عدنه و ستوریه و طلبه و داکنه و سوره و لوره
بلاد و صحاری بسیار است خلف اقلیم هفتم و در میان بحر شرقی و دریای عالا طیفون
و بیشتر سکان آنجا صحرانشین اند و هوای در غایت سردی دارد و از ارتفاعات
آنجا اندکی غله و اکثر جاورس و حبوب صیفی بود و پنبه و انگور و دیگر میوه‌ها قطعی نباشد
اما مواشی بسیار بود و غنا و معاش ایشان از نتایج مواشی بود و از معدنیات
بلور بیشتر باشد بلاد ساغون مملکتی وسیع است از اقلیم ششم و هفتم هوا اش بغایت
سرد است و بیشتر مردمش صحرانشین و دواب بسیار دارند و علفزارهای نیکو
باشد و از ارتفاعات اندکی غله دارند تبت مملکتی وسیع است از اقلیم چهارم و
پنجم و شهرهای بزرگ و هوای خوش دارد و از ارتفاعات غله و میوه و حبوب
باشد و از بلاد مشهورش جوجان و موسس بغایت بزرگست و کثرت مردم آنجا
بغایت تیت ترکستان و ایغور ولایات و مساکن بسیار است و از اقلیم پنجم و ششم
و از بلاد معتبرش عما لو و ایلاق و چلح و حکل و نمک و فاراب که مقام ابو نصر فارابی

و اسمعیل حماد جوهری صاحب صحاح اللغه است و کاسان و قم با تار و شاعری در حق
غلامان سنجری که در خیل کفار فراخای سستی کردند گفته ع زهی شمشیر زن ترکان
بر دل، بجست از قم و تاتار و کاسان، شما را پادشاه هفت کشور، رسانیده
بمیری از کاسان، ولی در کوچکی بر سینه خفته، همه در پیش کان رو اسان ز ملک
کفران نعمتهای سنجر، طلب کردم شما را حق شناسان، مسلم شد که چون بیرون کشیدند
بشمشیر از کنش رسان خراسان تنکت مملکتی بسیارست از اقلیم پنجم مغول انرا [illegible]
خوانند از بلاد مشهورش بری صلاد فراوماس شهرهای معتبرست و در و عمارات
بسیار و زراعات بیشمار و مردم صحرا نشین بحد حجت در مصنفات رشیدی آمده
که مملکتی طویل و عریض است و ملک خطای بوسعت ابرا اعتقاد او تومان شمرده اند ختن
مغول سری و عرب صین خوانند مملکتی طویل و عریض است و از اقلیم دوم و سیم طولش
از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] مردمش بت پرست باشند بر
دین مانی صورتگر و در میان شان مسلمان و ترسا بود اما جهود نیست و علی حکم مسلما
و کثرت بت پرستانرا بود و در ان ملک علم صنعتها بدرجه کمالست و دیگر بلاد بزرگش
بسیارست ختای مملکتی بسیارست از اقلیم چهارم و پنجم و دار الملکش خان بالغ
است با قلیم پنجم طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] و ان شهری
بزرگست و در اصل کلد و کفرا اند و قبلا قاان بر طرفش شهری دیگر ساخت و از دیگر
بلاد بزرگش بکسیک و جوی اب بزرگ در درون شهر روانست و بکسیک و قلعه و کاب
و طلکو و نیز ان بسیارست ختن مملکتی بسیارست از اقلیم چهارم و پنجم و لفظ متناهی
بلادش کاشغر و ملکی بلاسغون و صبرم و بارکند و غیره و ولایات بسیار و توابع بیشمار
دارد و خوانند زم و جرجانیه مملکتی بسیارست از اقلیم پنجم و بسر دشیرست و دار الملکش اند
کنج است و اکنون بخوارزم مشهورست و در ما قبل اول منصوره بسلی از کنج گفته اند

و تهرکات را جرجانیه خوانده اند و دیگر بلاد وی شهر هزار اسب و زرغان و اروخیس
و سامزان و توبدان و کردان خاین و حالی ازاد و منه و مرح الغان و مهها
و جوق که مقام شیخ نجم الدین کبری بوده است و آن قصبه کوچکست و ولایات
بسیار و توابع بیشمار دارد و ارتفاعات از غلات و میوه های خوب دارد
بتخصیص خربزه در غایت خوبیست دشت قبچاق باقلیم سادس صحاری و علفزارها
نیکوست بر شمال بحر خزر افتاده است و در و عمارات بلاد و قری اندکست
و اکثر سکانش صحرانشین اند از بلادش مشهورتر آن صحرا اندر بار خوانند و دشت
خزر و برطاس و سوار و محیال و سرای باتو و سرای بر کرانش یکماهه راه بود و اکثر
زمینش ماموست از ارتفاعاتش اندکی غله بود و چاورس و در یکجنوب صفی بیشتر
و بهتر باشد انگور و میوه و مالهر جا در بود و بته تسمیح نمود اما چون علفزارها نکو
بود و آب و مواشی فراوان باشد معاش اهل آنجا از آن بود و هوا ایشن
سردسیر است و آبش از عیون و انهار از جبال ارماق و کرماق مشهور است و از
اودیه اتل و برک و مردم آنجا اکنون بعضی دین اسلام یافته اند دیار یاجوج و ماجوج
از اقلیم هفتم و خلف الست و بلاد وی اندک و صحاری و اماکن فراوانست و تباین
بحر حبش و دریای مشرقست و از مشاهیر اماکنش جبین که بحمد سد است و آنجا محافظ
سد اند و دین اسلام دارند سقسین و بلغار و در شهر کوچکست از اقلیم ششم و صحاری
و ولایات بسیار بدان منسوبست اکثر مومنند از آنجا ارند سپند ملکی بزرگست
و از اقلیم دومست و بلاد بزرگش منصوریه و مولتان و دیبا در و هبا طله و قرش
و ملکغور و قصدار و نهر و اله وس که در و نبات و نیشکر بسیار بود و مارد ین
و نامهل که در و مور روثامار حاصل بسیار است و سرحد هندست و قفران و مکندی
و شند اهل دهقان و فرح و قنیل و قلعه نهم که بتخانه بزرگ هند آنجا بودی و دیگر مواضع

و بلاد و صحاری بسیار است و اهالی آنجا اکثر مردمان فارسی گویند هوایش گرمسیرست
و انواع حبوبات دارد و صغانیان مملکتی بزرگ است و از اقلیم سیم و چهارم و ولایات
بیشمار دارد و ارتفاع با نواع بسیار و مردم آنجا اکثر دین اسلام دارند سقلاب
مملکتی وسیع است از اقلیم هفتم از بلاد مشهورش مدینة الفیل که از افطاعه گفته اند
شهری عظیم بزرگ است و توابع بسیار دارد و ارتفاعش اندکی غله باشد و صنعی نیکوتر
خرخیز مملکتی است از اقلیم ششم و ولایت و توابع بسیار دارد و اهل
آنجا در حسن و خوبی صورت درجه کمال دارند و در حق ایشان گفته اند که خرخیز
مارا خبر هم نیست که بگویم که تو همانی شنیده ان ، خدایا این بلا و فتنه از کیست
دلنگش کی ما و محمدان ، لب و دندان نگاران چیطارا ، بدین خوبی نبایست
آفریدن ، که از دست لب و دندان ایشان ، به دندان دست و لب باید گزیدن ،
قراقرم و سلنگا مملکتی است از اقلیم ششم دار الملکش قراقرم اوکتای قاآن ساخته
هوای سرد دارد و آبش فراوان و غله اندک بود حاصلشان از حبوب صیفی
بود و علف ارتش نیکوست با بردوان رسیدن که تورت اصلی چنگیز خان بوده است
و اوکتای قاآن در آن شهر عمارات عالیه کرده از کوشک و سرای و امثال آن
فراوان آنجا نشسته او بوده از آن قورتی خوانده است قندهار مملکتی بزرگ است
از اقلیم سیم و چهارم بلاد بزرگش قراجاتوک و ولی ساوک که دار الملک است
و دروین و بیدان و اعتقاب و دیگر بلاد و ولایات و صحاری بسیار ارتفاعاتش
غله اندکی میوه باشد کابل مملکتی است از اقلیم سیم و بلاد و مواضع بسیار
ارتفاعش نیشکر و دیگر محصولات گرمسیری فراوان باشد کشمیر شهری بزرگ است
از اقلیم سیم بار و خندق عظیم دارد و ولایات بسیار از اقلیم سیم و چهارم
از توابع اوست و مردم آنجا با ترک آمیخته شده اند و حسن صورت دارند تعلیه

ختن در ملاحت مشهور اند **ختلان** ولایات وصحاری بسیار دارد و از اقلیم ششم
است و عمارات و بلاد و قری کمتر است و شهر و سبز است و مزروعات و متنزه
سات بنادر بود اما دواب و مواشی بسیار است **ماچین** مغول ملکش خوانند
مملکتی طول و عریض است از اقلیم اول و دوم و دار الملکش شهر خنساست بعضی
سیاحان گفته اند از آن بزرگتر شهر در ربع مسکون نیست و باتفاق هم حد شرقی بزرگتر
بلاد است و از انجمله در میان شهر است دورش شش فرسنگ باشد و در حوالیش
عمارات شهر است هوایش گرمسیر است و ارتفاعش شکر برنج و شلتوک بود و خرما انجا نان
عزیز الوجود است که مگس بدوش شکر بدل کنند و گوشت خورند اکثر از ماهی و گاو
بود و گوسفند نادر بود و سخت گران باشند و در و کثرت مردم چنانکه جای و جارس
از الوف گذشته اند و بتومان رسیده و اکثرانش قوم کافرند اما سلطنت عدد قوت
مسلمانان اعتبر بود ماوراء النهر مملکتی بزرگست و از اقلیم چهارم از بلاد مشهورش بخارا و
سمرقند و درربوس و نور و کش و بدخشان و ترمذ و بیکند و اسروشنه و اوزجند و اترار
و جاج و اسبیجاب و نسف و نخشب و طراز و فاراب و بناکت و سغناق و [illegible]
و در صور الاقالیم گوید در زمان سامانیان بخارا را لواری داشتند که منظرش دوازده فرسنگ
بوده و سغد مشهور است که از منزهات جهان بوده و از آنجا تا سمرقند هشت روزه
راه است بر کنار آب باغ بر باغ بوده است و اهل ماوراء النهر عرب دوست
و صاحب مروت باشند و در زمان ملک عرب بیست هزار دیه و مزرع بوده و در اکثرش
مردم سپاهی و مسلح بوده اند ایشان از کثرت مخالفت با کفار همه کس را سلاح و
زرهی لازم بوده است **مکران** مملکتی بزرگست از اقلیم دوم و سیم محیطش [illegible] روزه
مرحله و دار الملکش در طول طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا
[illegible] هوایش گرمست [illegible] ارتفاعش از [illegible] و دیگر بلاد بزرگش نیز و منصوره و قلعه و

و زراعات و عمارات بسیار و قری بیشمار دارد و کنبایت و سومنات دو شهر بزرگست باقلیم
هفتم صحاری و مواضع بسیار از انواع آنجاست هند مملکتی بسیار است بزرگ و اکثر
گرمسیر و در صحت عرصه آن گفته اند که دانگی از معمور جهان باشد و درین کتاب چند
ولایت او را که مشهورتر بود یاد کنیم و مشهور است که کثرت مردم و لشکر آنجا بقیاس
بود و از بلاد بزرگش دهلی از اقلیم دوم است و اکنون تختگاه سلطان و شهری
بس بعظمت و دهار از اقلیم دوم است و ذیبون و سراندیب از اقلیم اول است
و سومنات و قنوج از اقلیم دوم است و کنبایت و گجرات و مرغ و ماه از اقلیم دوم
و لنبهر و معدنور و ملتبار و ملنک و قلو شهریست بر حد چین و درو کافور از زر است
بدین سبب ارز زر اقلیم خوانند و او رسد و چهار سوی دیگر بلاد معتبر و ولایت
بحد و اندازه است چنانکه گجرات و کنبایت هر یک هفتاد و هزار پاره و به توابع دارد
یمن مملکتی بزرگست و گرمسیر از اقلیم اول و دوم دار الملکش اکنون شهر تعز است
و در سابق صنعا بوده و صنعا را آب و هوا چنان موافق بوده که چهار فصل در یکمقام
متوالی شده بود و قصر غمدان که از معظمات و مشهورات عمارات جهان بوده در صنعا
بوده و بر درگاهش نوشته بودند قد علمنا ان لا تخلد و لکن علمناه اخرج منه
عثمان خراب کرد و کنیسه قلیس که ابرهه صباح ساخته بود از معظمات عمارات جهان
بوده است چنانکه از غایت عظمت و زینت عقل در و حیرت می آورده سفاح
اولین خلیفه بنی عباس آنرا خراب کرد و از و مال بقیاس بر داشت و شهر عدن قصبه
الست اما چون فرضه است شهرتی دارد و حضرموت شهری کوچکست و هود
پیغمبر علیه السلام آنجا بوده و عمان بزرگترین شهرهای بلاد است بر دریای عمان
بر و منسوبست و بلاد مهره ولایتی بسیار است و بلاد بزرگش را شحر خوانند و ملک
تمامه و در بعضی کتب از یمن شمرده اند و در چند جا از حجاز در رقعه عربی تمامه دیوان

از جهة سلیمان علیه السلام قصری عالی ساخته بودند از سنگهای عظیم و دار
الملکش یمامه بوده و دیگر بلاد عامره جلجه که مقام قیس عیلان بوده و در ربیق
و قزوین و هارون و دیگر بلاد یمن چون جیلان و فرغان و خاله و قلهات در
مسالک الممالک آمده که مرمعظل و قصر بروج مشیده که در قرآن آمده در زمین
العون بملک یمن بوده است و حکایت عظمت و استحکام بروج مشیده زاید
الوصف بوده و در کلام مجید در ذکر مرگ عاد غایت استحکام از آن مفهوم میشود اینما
یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیده
و در بطلمیوس آمده که آن عمارت را باد شاد کسی از روی و مس و ارزیر و آهن
ساخته بود و بر سر باره هاشبی چندین هزار پاسبان نشانده بود و اصحاب الرس
که در قرآن ذکر شان آمده بدو منسوب‌اند و در تاریخ قصاص آمده که هلاک قوم عاد
در زمینی بوده که مابین عمان و حضرموت است از حساب یمن نصف العرب تبتش
و آن تبت و هفت مملکت است ارمنیه الاصغر از اقلیم چهارم است مشاهیر بلاد
ششش و قرس و طربزون و دیگر بلاد و ولایات بسیار و مملکتی معتبر هوایش بعضی
بعضی سردسیری مایلست و بعضی معتدلست و انواع زراعات و میوه الوان بسیار است
اس و روس از اقلیم هفتم است بلاد بزرگش کوماه و ارمار و دیگر بلاد و صحاری بسیار
و علفزارهای خوب و مردم آنجا از دواب و مواشی بسیار است و بنیاد معاش
آن طایفه بر آنست و موی سمور و روباه بسیار از آن ولایت آرند افریقیه از
اقلیم دوم و سیم است مملکتی طول و عریض است و بلاد مشهورش طرابلس و مهدیه
و تونس و ماهدیه و سلیمانیه و قسطلیه و معصه و خاط و سماط و علشانه و مموسه و دار
الملکش قرطاجنه است و از غایت خوشی شهرش بهشت تست و بهشت
و بارویش از سنگ مرمر بوده بزمان عثمان در حرب مسلمانان خراب شد و از آن

وقت باز خرابیست و از جمله عمارات دو ستون پیداست از مرمر دورش
پانزده ذرع و در علو چهل گز و دیگر عمارات بر این قیاس توان کرد و اکنون دار الملکش
اشبیلیه است الان و سوق از اقلیم پنجم است مملکتی فسیح و ولایتی طولانی و صحاری
بسیار دارد و مردم آنجا بیشتر بحر الشین باشند و آب و هوائی بسیار خوب دارند
و معاش ایشان از آن باشد اندلس اقلیم پنجم و چهارمست و مملکتی طویل و عریض در
صور الاقالیم آورده که بزبان سابق اندلس را از حساب ملک روم شمرده اند و
در عهد اسلام مملکتی علیحده شده و در ما قبل دار الملکش قرطبه بوده و در مغرب بزرگتر و
پر نفع تر و پر میوه تر از آن جای نبوده و مردم متمول بسیار بوده اند اکنون در
عمارات وسط است و دار الملک اندلس اشبیلیه شده است و دیگر مشاهیر بلادش
حصن دیره و بلنسیه و لارده و فرج که وادی الحجاره نیز خوانند و قونکه و وشقه
و تطیله و مرطله و قلعه ایوب و مریه و قلبیه و قاره و برجاله و قورده و مارده و اسجه
و قرطبه و غرناطه که شهری بزرگست و در معادن آهن و سنگ مرمرست و از آنها
رصون بسیار بود و مدینة النحاس که از عجایب عمارات جهانست در آن ملکست
و آنرا از دو بارو چهار فرسنگ است و علو باروش از پنجاه گز و دروازه ندارد
می گفته اند که ذو القرنین اکبر ساخته است و اصح آنکه دیوان بفرمان سلیمان علیه السلام
کرده اند و مفسران در تفسیر و اسلنا له عین القطر و من الجن من یعمل بین یدیه
باذن ربه گفته اند از آن چشمه روی که اخته بیرون آمده آن
بارو ساخته شده و بنی آدم آنجا کمتر رسیده اند و در عهد بنی امیه شخصی آنجا رسیده بود
خلیفه را از حال آن حصار خبر داد خلیفه با او کسان فرستاد تا از اندرون حصار آواز
غلبه شنوند اما از استحکام حصین دخول در وی میسر نبود و هر گونه حیله و تدبیر بر سر
بارو فرستادند قهقهه زدند و در اندرون حصار افتادند شخصی را مالی گران بدر کشتند

و نیز دیواری ساختند چنانکه بر فراز کنگره درون حصار توانستی دید و آن مرد از
محکم در میان بست و بر آنجا رفت چون در درون حصار رسید او نیز قهقهه زد
و خواست که در اندرون حصار افتد رسنی بر انگشت بستند آن مرد دو پاره شد
و نیمی در درون حصار افتاد و آن نیمه که بر رسن بسته بود بیرون ماند و قطعا
از درون حصار حالی معلوم نشد آن تواریخ این حالها با خلیفه عرض نمود
که همانا سلیمان پیغمبر علیه السلام دیوان را در آن حصار محبوس کرده است و این
ابقعان آن شان است زیرا که نزدیک مدینة النحاس بحر دلسیار موجبست و
در گردش بی فراوان رسته تقش از زمین تفحص کردم در عهد بنی امیه موسی بن نصیر
ملاحاجی را در آن بحر دریافت که بود از آن طرف جند بر آوردند از مس و قلعی
ساخته و مهر کرده چون از آن سر بکشادند شکلی زرین با سلاح سوار با پیاده
پیدا می‌شد و در هوا می‌رفت و می‌گفت یا نبی الله ما دیگر و دیگر الیک و طائفهم
کردند که سلیمان پیغمبر علیه السلام دیوان را در آنجا محبوس کرده و هم نزدیک مدینة
النحاس و لوح از سنگ ساخته اند و بر آنجا احوال انبیا و دیگر پیغمبران علیهم السلام
نوشته و وصایای بسیار مفید آورده و این نقلها از تاریخ معروفست و در عجائب
المخلوقات گوید سبب قهقهه زدن آن مردم بر روی مدینة النحاس آنکه در آنجا
سنگ مغناطیس است و خاصیت این سنگ آنکه هر آدمی را که نظر بر آن افتد قهقهه
زند و خنده ناک شود و چندان بخندد که بمیرد و دیوانرا از آن لذتی عظیم است
و در معجم البلدان آمده که جزیره اندلس در غربا اندلسی است و در او طلسمی ساخته
بودند که مانع دخول اهل بربر بود در آن ملک زیرا که اهل آن ملک را از بربریان
اسبب عظیم رسیدی و در سنه اربعین و خمسمایه آن طلسم باطل شد بادیة العرب
جبال و صحاری بسیار است از اقالیم دوم و سیم طولش از جده و شام تا بحر

فارس و عرض از مکه تا به یک کمابیش دویست فرسنگ مسافت دارد و سکانش
اعراب صحرانشین اند و قبایل بیشمار اگرچه آن دیار کرسی عظمت عربی است اما هوای
در غایت خوشی دارد و از خوشی هوایش گفته اند قالت الطاعة انا انزل بالشام
فقال الطاعون و انا معک و قالت الخصب انا انزل بالعراق فقال النفاق
انا معک فقالت الصحة انا انزل بالبادیة فقال الشفا انا معک
بنابرین سکان آنجا از رنجوری کمتر بوده و در همین گفته اند فصل الحکم ما بال البادیة لا
یحتاجون الی الاطباء فقال لان جسم الوحش لا یحتاج الی البیطار و در آن مقام کرر و عرب بی
بنا در بوده و عمارت در موضعی چند دوست و معاش ایشان بر نتاج شتر و سایر
دواب و مواشی و لحوم وحوش صحرای مثل سوسمار و غیر آن باشد بدین سبب
لغایت نحیف باشند بربر مملکتی است بغایت خوب از اقلیم اول و دوم و از
بلاد مشهورش قابس شهری بزرگست بر ساحل بحر و آب بسیار دارد و دور [illegible]
هشتصد [illegible] است و دیگر شهرهای کوچک و بزرگ بسیار است حبشه
مملکتی است با اقلیم سیم و صحاری و علفزار بسیار و سکانش را معاش از مواشی
و دواب بود جزیره مملکتی است از اقلیم اول و دوم دار الملکش جرمی با اقلیم اول
طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] و آن شهری بزرگست
و ولایات و بقاع بسیار دارد و از مشاهیر ولایتش کار و بلع و سلاد و قصبات
بسیار است حجاز مملکتی است با اقلیم دوم و خلاصه آن مکه و مدینه است و شرحش
در قسم اول یاد کرده شد و دیگر بلادش طایف و نجران که مقام اصحاب الاخدود
بود و حجر که مقام بنی ربیعه است و قصبه لحه و یمامه و دیگر بلاد و صحاری بسیار
و مردم آنجا را معاش از تجارت و دواب باشد حمیر مملکتی است طویل
و عریض با اقلیم اول سبا مملکتی است هم از اقلیم دوم و سیم و ذکرش در کلام

مجید امده قوله تعالی لقد کان لسبا فی مساکنهم ایة جنتان عن یمین وشمال
کلوا من رزق ربکم واشکروا له بلدة طیبة ورب غفور شام
از اقلیم سیم وچهارمست ودار الملکش شهر دمشق و بر حسن از بهشت رفته و دیگر بلاد
بزرگش حمص وحماه و حلب و عکه و سلمیه و انطاکیه و لاذقیه و طرسوس و بعلبک
و مرعش و رحبه و درجام و سره و مدو مرو اودن تعظمت ترس عمارتی درانطک
کنیسه و جامع انطاکیه بوده و در رساله ملکشاهی امده که در جامعش ستونی یکپاره
مربع از چوب صنوبر دیدم در بلندی چهل گز و هر ضلعش یک گز ساخته و در کنیسه
گنبد نیست چهل گز در چهل گز و بعلو هشتاد گز طبقه اول ان عمارت از سنگ
تراشیده بر اورده اند و طبقه دوم از اجر و گچ و طبقه سیم بچوب مسقف
گردانیده و باتش نقشها نموده و دیگر عمارات انجا بدین قیاس توان کرد
و بشهر مدین هم عمارات عالیه عظیم بوده و در صور الاقالیم گوید که بزمان سابق
ملک شام داخل مملکت روم بوده و در عهد اسلام داخل ایران بود تا در سنه
احدی وسبعین وخمسمایه ال ایوب داخل مصر گردانیدند و از ان وقت تا زمان [illegible]
وحصن تبوک سرحدیست میان شام و تهامه و اصحاب الایکه انجا بوده اند و شعیب
پیغمبر علیه السلام برایشان مرسل شده و مدین که مقام شعیب پیغمبرست علیه السلام
پرستش مرحله انجاست و قبیله مدین بدانجا منسوبند و بقولی بمدین ابن ابراهیم خلیل
علیه السلام منسوبند و ان موضع سردسیر و نیست باقیه و در مدین جاهی است که موسی
علیه السلام جهت دختران شعیب علیهم السلام از انجا اب جهت گوسفندان بر کشیده
ان قصه مشهورست و در ان قران مذکور و لما ورد ماء مدین وجد علیه امة من
الناس یسقون ووجد من دونهم امراتین الخ الایة
وصخره موسی علیه السلام بقولی در انطاکیه بوده است و غار اصحاب الکهف در کوهی

محدود بشهر طرطوس صعید و بلاد عبدالمؤمن مملکتی بزرگست از اقلیم دوم و سیم و دارالملکش
و بلاد مشهورش مصادره و دیگر مواضع و قصبات بیشمار و بیشتر المواضع که مرسومست مردم
الحاد دین اسلام دارند و در زهد و تقوی درجه عالی دارند و هیچ کاری خلاف
شرع از ایشان ظاهر نگردد طرابلس مملکتیست از اقلیم دوم و سیم و از بلاد مشهورش
وزان و ولایت بسیار دارد طنطله خوش شهریست بر سر کوهی و اکثر عماراتش از سنگ
کرده نزدیک بحر یاجه وان رود در نور که دجله نزدیک بود از اقلیم پنجم است
و در بعضی کتب اثر از بلاد اندلس نوشته اند و در چندی مملکتی علیحده مواضع حوالی
وان از توابع اوست و در صور الاقالیم گوید در آن ملک سمور بسیار است
طنجه مملکتی بزرگست از اقلیم دوم و سیم و دارالملکش شهر طنجه نواحی و مواضع
و قصبات بسیار از توابع دارد فرنگ مملکتی بزرگست از اقلیم پنجم و ششم و هفتم
و خلف آن دارالملکش شهر قسطنطنیه که اکنون آنرا قسطنطنیه خوانند و دوم قیصر روم
که قسطنطین نام داشت ساخته و استنبول ترکی گویند از اقلیم ششم است طولش
از جزایر خالدات نط و عرض از خط استوا مح طالع عمارتش سرطان در مسالک
الممالک آمده که آن شهر در جزیره ایست که سه طرفش شرقی و غربی و جنوبی
متصل بحر روم است و شمالی با خشکی پیوسته و از طرف شرق با غرب طول آن جزیره
شش فرسنگست و آن شهر دو باره دارد بلندی باروی درونی هفتاد و دو
گز است و عرضش دوازده گز و یکهزار و دویست و بیست و پنج برج دارد و بر هر یک
رهبانی ملازم و بلندی باروی بیرونی چهل و دو گز و عرضش هشت گز است و فاصله
میان هر دو باره شصت گز و در آن شهر کنیسه ایست بنام بطرس و بولس حواریان
ساخته اند طولش سیصد گز و عرض دویست گز و بلندی دیوارش ... صد گز
و سقف بر روی دیوار درونی مقام صدر آن کنیسه ... ساخته اند و در آن شهر

کنیسهٔ دیگرست از بیت المقدس خواهند طولش یک میل و در وی مذبح فرمان الیابست
و نزدیک مذبح تخته از سنگ سبز زمرد مانند طولش هشت و چهار گز و در عرض شش
گز و در دیوار خانه صدر المقام نشانده اند و بر وی شکل عیسی و مادرش علیهما السلام
نگاریده و در چهار حس دوازده تمثال بر اشکال حواریان از زر طلا ساخته طول هر یکی
دو گز و نیم و همه چشمهاشان از یاقوت سرخ و فیروزه ان کرده و درین کنیسه بیست و هشت
در از طلا و قریب یکهزار درس و بروی نشانده بیرون از انجا از عاج و ابنوس
و صندل و ساج و غیران کرده اند و درین شهر کثرت عمارت [illegible] از
چهار هزار حمام داشته و کنیسها در خور آن بود والسلام فلسطین مملکتی بزرگست
باقلیم سیوم و منسوب بفلسطین بن ارم بن سام بن نوح علیهم السلام و بقولی ابن فلسطین
از نسل حام بن نوح است و بروایتی دیگر از نسل یافث بن نوح بوده و در بعضی کتب
ملک فلسطین را از شام شمرده اند و در بعضی ابزا مملکتی علیحده گفته اند دار الملکش
شهر بیت المقدس است و شرحش در قسم اول امده و دیگر از بلاد مشهورش کنعان در
عده در مله و بلقا و غزه و عسقلان و یافا و بیت و سلیم و مصیصه و دار الملکش ایلیا دار الملک
جباران موسی علیه السلام بوده و بقولی دار الملکش بلقا بوده است و بلاد قوم
لوط باکثر ولایات در فلسطین بوده است در جنوب مایل بشرق و ولایتی نهایت
خوش و مرتفع بقولی هفت پاره شهر بوده است و بدیگر روایات پنج پاره
و به بوده جلعه و صعوره و عمره و داهه و سدوم و ان معظم ترین بلاد بوده
و در حد هر یک انبوهی تمام بوده و هر یک را قری بسیار از توابع و بسبب خرابی ان
دیار کثرت لواطه و نافرمانی حق تعالی بحکم خدای مشهور است و در تفاسیر و تواریخ
مسطور اکنون آن را موتفکات و زمین مقلوب میخوانند و در وسط آن رستنی نمیشود و بحر
عظیم دارد و لاشک زمینی که محل غضب الله بوده چنین باشد و بعضی روایات

این بلاد و در شعاره بوده که مابین کرمان و قهستانست و نسبت قطاع الطریق و این
روایت ضعیف است و در فضیلت فلسطین در تفسیر کلبی است قوله تعالی یا قوم ادخلوا
الارض المقدسة التی کتب الله لکم و قوله تعالی الی الارض بارکنا للعالمین
و رشان فلسطین منزلیست قنیطه از اقلیم دوم است و مملکتی طویل و عریض است
و مسمی مرحد تمام تردمار [illegible] از اقلیم هفتم است و ماورای آن ولایتی طویل و عریض و بیشتر
سکانش صحرانشین اند و بلاد و ده کمتر دارند و معاش ایشان بر دواب و مواشی
است قیروان شهری عظیمست باقلیم سیم و دار الملک سواحلست بوده و ایشان
بظاهر شهر دوروازه ساخته و شهر دو باهم پیوسته گشت بلاد و ولایات بسیار
از توابع اوست مثل فالیس که بربکو [illegible] سکی در ولایت و شهری بزرگ و خوش و در
جامهای خوش باشد و میوه‌های فراوان باشد و رمله و قصر قروان و رفاده و غیره
ولایتی بسیارست قلزم شهریست وسط از توابع مصر و اقلیم دوم بر ساحل بحر
قلزم و آن دریا را بدان شهر باز میخوانند و انجا را اخاز لسان البحر خوانند و اگرچه
آن شهر از توابع مصر است جهة موافقت ان بحر شرحش علیحده نوشتش بهتر نمود مصر
مملکتی طویل و عریض است باقلیم سیم و شرح مصر و اسکندریه در قسم ثالث گفته شد
از آن دیگر بلاد مشهورش مثل دمیاط و سمنود و عرتش و داویلی و ابله و قوه و مهر
و منیه و حطه که وقف علویانست در معجم البلدان آمده که در آن ملک غیر از آن موضع
و حلب الحیوتی وقف نیست و الف یوم که بعهد یوسف پیغمبر صحرای بی نفع بوده
یوسف بامر حق تعالی جوی از نیل اخراج کرد در مدت هفتاد روز فرعون گفت
هذا عمل الف یوم الفیوم نام زمین شد و یوسف علیه السلام بر آن جوی ولایات
بسیار ساخت و بعد از مصر اکنون بر ارتفاعات الحاست و اغار ان ولایت از مصر
کهنه است مغرب [illegible] از اقلیم اول و ماقبل دوست و مملکتی فراوان بی اندازه از بلاد

بزرگش مدینة الفیل و از قسطنطنیه خوانده شد شهری بزرگست و در وی کلیس و عجایب
زاوان و عامه و قیراط و قصر الفلوس و دیگر بناهای بزرگ دارد و در صور الاقالیم
آمده که در شرق نزدیک خط استوا و سفالیه الزنج مغاره هست و ریگ ما نقد
زرنگ در ما بقدر فرسنگ و در وی از کثرت ریگ روان بود گرما و خنکی در وی رماد
عمارتی نه و بعضی روایات از مغاره الفلج گفته اند و از رسول صلی الله علیه و آله
مرویست و از رسول صلی الله علیه و آله مرویست من قال خیر بادی الی فرسنگ استغفر الله
الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه غفر الله ذنوبه و ان کان مثل الزبد در جامع
الحکایات آمده که سگ جانب آن مغاره ریگ روانست که یک راه بیش ندارد
و آن راه در هفته جز یک روز شنبه گذر ندهد و در میان ریگ شهریست و در وی همه
زنان شد و اگر مردی آنجا رود و از آفتاب آن آب و هوا اندر مردی بیفتد و بماند
زنانی بمیرد و تناسل ایشان از چشمه ایست که چون زنان در وی نشسته حامله شوند دختر زایند
و اگر احیانا پسری آید هم طفلی بمیرد و چون آن زنان از حیض پاک شوند اگر در آن
چشمه نشینند دوم روز را باز حیض شان معاودت کند و چندان خون رود که هم
هلاکت ان باشد و بقدرت حق سبحانه و تعالی آن زنان طالب شهوت نیستند تا برنه
که اگر زنی از آن شهر به نزدیکی ولایت رسد چون مردی با وی دخول کند عظیم بر کند
اما چون مدتی آنجا باشد و با این آب و هوا خو کند او را نیز از روی مرد پیدا
شود و ایشان دین اسلام دارند و در کار طاعت و عبادات درجه عالی دارند
و هر کاری که جهت نظام امور دنیوی مردانرا باید کرد از فلاحت و صناعت و غیر آن
همه زنان کنند و بر خیر شان که حاصل شود همه را با هم شرکت بود و بزرگ و کوچک و
زیرا که جهت سود و زیان در میان ایشان نیست و رماره جویی و سعی طلبی و بدنیت
خواهی و زرد بندی بمعتقد ایشان حرامست والحق خوش مذهبی و روشی دارند و حسن

زیبا از بس بسیار در وان ترجیح و تفصیل است لوحش الله من حالهم و بدیگران ایشان را هم
در ریگ روان شهری دیگر است و در انجا بعضی از یک سبط بنی اسرائیل ساکن اند و
ایشان بعد از غرق فرعون و قبطیان از حق تعالی درخواستند که یارب ما را باری
دگر با میان مردم میر و نزدشان مشغول مکن و بجایی فرست که بی تشویش و وسوسه
شیطان ترا پرستش توانیم کرد لطف نیز دانا ایشان را از وسواس شیطانی رهانید
و بدان زمین ریگ رسانیده است و آن ریگ را میدان ایشان گردانیده چنانکه در هر سال یکروز
هستی راه ندین و لایت نه بدو ان نیز از بهر آنکه با مردم گاه گاه از حال ایشان
واقف کردند و در طاعت حق سبحانه و تعالی با ایشان موافقت کنند و در قرآن
در حق ایشان آمده است و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون
و در کتب معراج آمده که رسول صلی الله علیه و آله بدان شهر رسیده و آن قوم را دیده
است و ایشان را با سلام در آورده و در میان رسول و ایشان سوالها و جوابها رفته
اول پرسیده که خانهاتان را همه یک بالا و یک رسم و شکل متکلف می بینم و هیچ
مرتبه و شرف بر هم ندارد سبب چیست گفتند سبب آنکه همه از یک برادریم و در آرایش
بر هم هیچ فضلت نداریم و در پیش خانها خانه و بنا برگراریم و رهگذری و سوقی را دل
بر مر جلو نهادن و انزا برس داون از حال بود گفت بر در همه خانها گورها می بینم چرا
چنین کرده اند گفتند جهت آنکه از مرگ فراموشی نکنیم و در عملی کوشیم که از آن در گور رحله
وحشت بوشیم گفت طاعت بی خورش و پوشش حلال در معرض قبول نیفتد پوشش و
خورش شما از کجاست گفت بی پیشه بود گفتند که ما همه زن تنگ کارخانیم که پوشش همه بر خدا
و بدان خانه بود و خانه خدای ما خدا است لخانه و لعدتش و رزق با برونست ما تخم
و غله و تنبه و مگر جزها در صحرا از ریع کنیم آنش حق تعالی از هوا رسند با ما با نیز او بر
و بر داریم و بکلی بینیم لعنه حاجت از آن هر کس بر میگیریم خدای تعالی برکت میدهد و با

سال دیگر ما را کفاف می باشد گفت گوشت چون نان از چه سازند گفتند که گوسفند
در صحرا داریم و همچون غله و غیره در میان داریم که همه راست اما اگر قوم ما چیزی
کمتر خورند گفت برابر و پیمانه در میان شما باشد یا هر کس داند که چه قدر بخورد و
گفتند نه چون هر کس زیاده از احتیاج نمی برد به پیمانش چه حاجت بود و گفت
در اینجا پیشه وران باشند گفتند باشند اما متاع ایشان فروختنی نبود و همه یکدیگر بقدر ضرورت
سازند گفت شما را قاضی کیست گفتند قاضی و حاکم جایی بود که در میان ایشان نزاعی
بود و چون ما همه عیال الله ایم و ما محتاج بقدر حاجت او میدهد ما را اما هم چه نزاع باشد
ما در آن انصاف مانده ایم و بتقاضی و حاکم محتاج باشد گفت چون قاضی و حاکم نیست
اگر از یکی جرمی صادر شود حکمش چگونه بود گفتند ما عایت که شرف دین اسلام یافته
بودیم لطف ایزد راه طریق وساوس شیطان از ما مسدود گردانیده بود ولی وسوسه
شیطانی عصیان از آدمی صادر نشود و اکنون که بشرف دین اسلام مستعد گشتیم
امیدواریم که در طاعت درجه ما عالی گردد از زمان سابق و هیچ معصیتی لاحق نگردد
گفت اینجا طبیب باشد گفتند نه رنج و راحت بفرمان خدای تعالی است اگر رنج مرگ آید
بی شک طبیب از دفع آن نتواند کرد و اگر مرض الموت نبود خود بطبیب حاجت نیفتد
طبیعت خود از او دفع کند گفت درین زمان آواز گریه از جایی بگوشم رسید و آواز
خنده از جای دیگر شنیدم چیست گفتند خنده برای آن بود که شخصی با ایمان رحلت کرد و گریه
برای آنکه فرزندی متولد شد نمیدانیم که با ایمان خواهد بود یا نه حضرت رسول چون ایشان را
در همه امور حسن نیکوکاری و پاک اعتقادی یافت در حق ایشان نیکویی دعا کرد و روان شد
اللهم اغفر لنا بحسن احوالهم و اسعدنا لطاعة امثالهم برحمتک و ملائکتک و انبیائک
برحمتک یا ارحم الراحمین هو ماف بحد و در صورت و از اقلیم و از عجایب
عمارات جهان در تاریخ مغرب گوید که بعضی گفته اند که ادریس پیغمبر علیه السلام ساخته

و بر بیرون و درون احجار ان هرمها اشکال ادوات صنعتها منقور کردانیدند تا چون جهان را
از واقعه مثل طوفان و غیران خرابی رسد و نسل منقطع شود و صنایع پوشیده ماند باز
چون قومی پیدا شوند ان اشکال و نقوش ایشان را دستور ان صنعتها کردد و مصری گفته اند
اند عمارات فراعنه است و خوابگاه ایشان و از چندین استحکام غرض انکه امتداد دوران
این عمارات را ناضر نکرداند و اشخاص ان موتی ظاهر نکردد و پوشیده ماند و جمعی
گفته اند که بسبب قدمت بانیش معلوم نمیشود زیرا کتابتی که درانجا منقور است درین
عهد کس نمیتواند خواند بدین سبب حقیقت ان سخنها معلوم نمیگردد و در تاریخ جهان
ان در افواه مشهور است بنی الهرمان والنسر طایر فی السرطان بدین دلیل چون اکنون نسر الطایر
در اخر جدی است و هر برجی را کم از دوازده هزار سال نمیتواند برید اگر هیچ دور
تمام نکرده باشد از تاریخ عمارتش تا اکنون دوازده هزار سال بود والعلم عند الله
تعالی هرمان هفت گنبد است بزرگترین انها هرم مدور خوانند در مسالک الممالک
و در تاریخ مغرب و غیران امده که چهار صد ذراع در چهار صد ذراع طول و عرض
دارد و بمقدار شصت و سه گز سا هوالی رفته بعد ازان بشکل گنبدی مدور در اورده اند
چنانکه سر ضلع ان مثلی نماند و علو ان نیز چهار صد گز است و بمقدار بیست گز دیگر
در میانش گنبد است و بر سرش مربع و بالایش مثمن گردانیده و بعضی مدور گنبدی در اورده
و چنان مانده سنگها بر هم نشانده که گویی یکپاره است و درز و وصل ندارد و در سبب
ان هرم رابه ایست که عمقی عظیم چهار رو و بر پیمانی در ازو در یوان رفت و شور مو
در و است و بعضی را اعضا و عظام تسوز نی قرار است و انها از خاصیت خاک
مصر است و باقی دیوار ان هرم تمام افکنده است و غیر از ان گنبد در ان هرم هیچ
گونی دیگر ارمیده و از سنگ تراشیده ساخته اند هر سنگ کاهش هشت و پنج گز در طول
و سه گز در عرض و از سنگ سرخ منقط ساخته اند و باقی هم بر این شکل مربعی که دیگر

کماهش صد گز در صد گز باشد و مشهور است که هرم بزرگترین سیصد سال و کوچکترین
هفتاد سال تمام شده است و دیگر باش بر مقیاس یونان ولایتی طویل و عریض است
از اقلیم پنجم و ششم و در رو خلقی انبوه بوده و حکما و اوان از انجا خاسته اند و علوم
بسیار حل کرده مثل ریاضی و الهی و منطق و حکمت و صنعت و فلسفه و رمل و تاریخ
و الهیات و نجوم و اقلیدس و طب و دیوان و شعر ایرا ما قدونیه گویند خاصیت هوای
آن صفای ذهن و تیزی فهم و قوت حفظ و زیادتی عقل و حکمت بوده است اسکندر
بوقت فتح بلاد بحکم کثرت حکمت اهل آنجا از فتح آن بلاد عاجز شده چون آن زمین را در
کوه یافت از دریای روم و فرنگ نهری برید تا آن دیار غرق شد و آن بطیحه اسکندر
مشهور شد و بعضی گویند بطیحه اسکندر آنست که دریای روم و فرنگ میخوانند
زیرا که اقالیم رابع و خامس و سادس و سابع واقع است و برنده آتش اسکندر ساخته
معروف هرقلس خوانند و مجازی خلیج زقاق و بحر محیط است و علمای اثبات این روایت را
ضعیف شمرده اند و بطیحه اسکندر را از روایت تحت نهاده اند نقلست که چون کشتی
بر سر ماقدونیه عبور کند از خاصیت هوای آن ساکنان کشتی را جمیع اعمال و احوال گذشته
بخاطر آید و العلم عند الله تعالی و تقدس خاتمة الکتاب
در وصف عجایبی که در بر و بحر بدیع مسکونست اگر چه بعضی از این روایات عقل بدشواری
پذیرد اما یعنی قدرة الله تعالی را باعتقاد مقبول باید داشت و آن مشتمل بر مخلصی
و منقطعی و مختصر مخلص در ذکر عجایبی که در ایران زمین است و هر مملکت را علیحده یاد
کنم خراسان و قومس و قهستان ... چشمه ایست ... گویند اگر
از نجاسات چیزی در او افکند باد و سرما و باران پیدا شود و چون بدو از ...
... و چندانکه نجاست ... باشد باد و سرما شدید باشد دیگر در عجایب
المخلوقات آمده که چشمه ایست در میان غزنین و هیتال همین خاصیت دارد دیگر

هم در الکفایه آمده که در دو دیه بستانک بولایت رودبار از توابع مازندران در ممر آب
گرمابه چشمه‌ای که آب از آن برند اگر از آن گرمابه جوی را بزیر لی نهر عذاب بسوی او و
هر که در عقب او باشد کشته شود و هر که در پیش او باشد از آتش خویش بماند دیگر
هم در عجایب المخلوقات آمده که در ولایت مازندران ترشه که ببرند و بسوزانند
تا زمین هامون شود و بر آن زراعت کنند در سال اول پی اگر لحمی افتد تند از آن
زمین بهند و از آن شرر حاصل شود دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده که در ولایت
بلخ در سنه ثمان و خمسین و خمسمایه زنی بچه آورد مثل یک نیمه آدمی که از فرق تا قدم
دو نیمه کنند و در سال دیگر بچه آورد یک تن و دو سر و چهار دست و پای دیگر
در قبای و افغان لب دریا سنگ چشمه ایست کو گرداب یک نوبت که در وی نشینند
از جرب خلاص شوند و صاحب علت را تر مفید ست دیگر هم در عجایب المخلوقات
و تحفه الغرایب آمده که در دیه اهل کشیان ما بین هواس و وجان غاریست که از وی یک
حمل آب بیرون می آید و در هر چند سال موجی بسته شود و چند گاه در بند باشد تا اهل
آن دیار مرد و زن لباسهای خوب پوشند و سازهای ملاهی شادی کنان بر در غار روند
و نوبتی چند سماع دارند تا باز آب گشاده و روان گردد دیگر هم در عجایب
المخلوقات و در معجم البلدان آمده که در ماهیان چشمه ایست که هر چند نجاسات
در وی افگنند قبول نکند و بر خشکی افگند و اگر خواهند که سنگ بحش در میان آن افگنند
که دیگر با کنار نتوانند افگند پای بلغزد و در وی افتند غرق شوند دیگر در حدود هرات
دو چشمه است در پهلوی هم یکی را ایران و دیگری را توران خوانند در هر سال
که لشکری از توران با ایران خواهد آمد سنگی از چشمه توران بکشد و غلطان شود
چنانکه بر چشمه ایران زند و او را بشکند اکثر سکان آن حدود دانند دیگر صاحب
معظم خواجه عماد الدین خوافی حکایت کرد که نزدیک هرات در کوهی چاهیست

بادی عظیم از آنجا بیرون می آید چنانکه اگر سنگی چند من در وی افکنند قوت باد
آنرا بر بالا افکند و بدین سبب کس قعر آنرا در نیافته دیگر در عجایب المخلوقات
آمده که بر کوه دماوند چاهیست عمیق چنانکه کس قعر آنرا ندانسته است بروز
آنجا دودی بر آید و بشب آتش و اگر چیزی در وی افکنند قوت بخار آنرا بر بالا
افکند دیگر چشمه رودند بستان نی بسیار دهر و میرویند چندانکه در ابتدا سنگ
شده و آنچه برو نشست بماند دیگر در بسطام در مزار شیخ المشایخ ابو عبدالله
دهستانی بر سر گور او درختیست خشک که چون از فرزندان شیخ المشایخ یکی را
وفات رسید از آن درخت شاخی بشکند از آن نیز بوصیت مشغول شوند گویند
که آن درخت در اول عصا حضرت رسول بود صلی الله علیه و آله و نسل بنسل بحضرت
امام صادق علیه السلام رسید و امام آن عصا بابا یزید بسطامی داد و با برند وصیت
کرد که بعد از وفاتش وصیت سال از دهستان درویشی از هند آن عصا را آید و
چون شیخ المشایخ دهستانی بظهور پیوست آن عصا بدو رسید بوقت وفاتش
بوصیت او در مدفن او در پیش سینه اش بزمین فرو بردند درختی شد و شاخها کشید
در قرب عزه شاخی از آن سر بزنند اما درخت خشک شد و آنکسان که او را بریدند هم
اکثر در روز هلاک شدند و از آن وقت باز آن درخت را این خاصیت موجود است
عجایب عراق عجم و کردستان و جیلانات در عجایب المخلوقات آمده که در ولایت همدان بحدود دماوند
چشمه ایست که همان خاصیت دهه سالک روغدار دارد و همان کرمان و در زنکدار
چشمه ایست دیگر در سمیرم از توابع لرستان چشمه ایست که چون در ولایت ملخ
آید دو مرد که بر ایشان خمر و بار رفته باشد بروند و از آن چشمه آب بردارند و بولایت
ملخ رسیده برند چنانکه آن آب هر بزمین ننهند مرغان بسیار در پی آن آب بروند
و ملخ را دفع کنند و ایمعنی در مملکتها شهرت دارد و گویند که سلیمان پیغمبر علیه السلام

با ملخ شرط کرده که دیگر خرابی نکنند وان چشمه رنگو اگر کثیف و بسیار انرا مقرر کرده که اگر
ملخ خرابی کنند البته دفع انرا از لوازم شمرند و این خاصیت از انست والعلم عند الله
دیگر در ولایت خوشحان وطوالش چشمه ایست که اتش چون مسافتی برود سنگ
در هستان سفر شیف دیگر در دیه بابا عبدالله در جرجان چشمه ایست اتش معدلا
قامتی بر بالا میجهد هر چه در روا فکنند انرا بر بالا می اندازد دیگر نجد و سغور لق
خاصیت در ملکوتران لب بارند و شوش کس نداند در روز یا دت از بالضد کز
فرو روند از غایت سرما دیگر توان رفت عوام گویند کیخسرو جام گیتی نما در انجا
نهاده است دیگر در عجائب المخلوقات امده که در کوه نهاوند امده همدان سکان
هر گاه که مردم انجا محتاج شوند جهت زراعت بالا سیاه ... وند ها
نک بلند اب طلبند اب ازان بیرون اید وچون مقصود حاصل کنند بجا کار روند وگویند
کافیست اب بایستد دیگر هم در انجا امده که بهمین چشمه ایست در ولایت ری
در سنداد دیگر چشمه ایست روک نام در قزوین بوقت جنره انجا روند و ازانجا
اب خورند اسهال اورد و در عجائب المخلوقات امده که اگر ان اب بجای دیگر
برند این خاصیت ندهد دیگر در صور الاقالیم امده که در ولایت قزوین در ده
ماسبجعش خانه وغیره باریک نمیکرد و در درست این جو بکار نمیخورد و در زنجیان شبنم
نمی افتد و همه در یک فرسنگ زمین امده دیگر در دهی بولایت قولنجان و قومند در عهد او
لجایتو سلطان دختر را بوقت بلوغ زهار در روی گرفت و بعد از چند روز الت مردی
وحشتش از روی بیرون امد و مردی شد و همچنین در جامع الحکایات امده که در بغداد
محمد ناجی را همچنین دختری بود در حالت زفاف از قوت دخول شوهر ازو الت رجولیت
بیرون امده پسر شد و زن خواست واو را فرزند امده اند در ده دیوشقان بولایت
قزوین مرو ... ایست ذو ریش هزار گز باشد و در میان ... لی رسیده بود و مرتع بهار در هیم

رشته است و خاک آن در میان آن پنهان شده و از زمین مردات ملک گشته
ماهند کشتی بر سر آب میگردد و جوانان بر سر آن روند و تماشا کنند و یکی در کوه اروند همدان
یاران بسیار بوده‌اند و محروم آمده‌اند امیر سیف بند در زمان سالف بر آنجا جاهی عمیق فراخ
کنده‌اند و مارها با فسون در و محبوس کرده‌اند اکنون نیز به تاریخ و هر مار دیگر
که در آن ولایت باشد بی اختیار بدو در جان جاه آمده و از آن بر نتوانند آمد
دیگر در زبدة التواریخ آمده که در بلد بروجرد کرجک نوعی از مار هست که بر طرف
دم نیز سر دارد و ترد یک هر سری دو دست دارد دیگر امسال در ولایت قزوین
زنی وضعی آورد و نیمه زیرین بر شکل دختران و نیمه بالائین با ناف دو پیکر شده چهار دست
داشت و دو سر همه متحرک بود و یک سر کامش مکماه پیشش از سر دیگر بر در و قریب
پنج شش ماه آن بچه در حیات بود دیگر مولف تاریخ گوید در سنه اثنی و عشرین و خمسمائه
با بهر رسیدم قاضی ابو البشر بن عطار بن تمام الاسدی حجة من حکایت کرد که در حدود
ابهر بر ستم کوه غار است و در آن غار سوراخی که دو دسته و دسته چو بها ماریک بر ریسمان
در هم بسته از دو روی افتد اگر دسته فرو گیرند دیگری فرا پیش آید و الا بر قرار ایستاده
بود دیگر امسال در قزوین شخصی غریب در بازار فرشته و وفات یافت سگی داشت
بر بالای او خود را بر زمین میزد چون او را به مقبره بردند و در خاک سپردند سگ همراه بود
پس باز آمد و بر جای وفات او خود را بر زمین میزد تا هلاک شد و این حال همه اهل
بازار مشاهده کردند و بر همگنان وفاداری سگ محقق شد دیگر بر سر و پشته فروین
در کوه و وبار چشمه ایست الحول خواستند و روز روز بی کرم با لستان اب آن چشمه
می بندد و ابر روز چکه بیخ کمتر بود و چون نبه سپری ماند گاز آنجا به شهر آرند دیگر
در زمان سلطان ابوسعید مردی بزرگ بشی کوه ماه بالا و دوم که بزرگ اندام چون خرکیها
موی غلیظ داشت اما بر روی ریش نبوده بجنس معلوم نبود و گدایی کردی

عجایب زمین فارس و کرمان و شبانکاره ● در عجایب المخلوقات آمده در هندیان
از نواحی فارس چاهیست در میان دو کوه از آنجا دودی بر می آید هر پرنده که
بر بالای آن چاه بگذرد و از عفونت آن دود بمیرد ● دیگر هم در آنجا آمده که
چشمه رود خواره شبانکاره دو سنگ آسیا آب از او بر میخیزد و چون سی سال جاری شد
مدت سی سال جاری بند بود و سی سال آب نیز همانجا سی سال بگذرد و بعد از آن آب روان شود
و همانجا سی سال دیگر جاری باشد و الی آن احوالش چنین باشد ● دیگر هم در آنجا آمده که
چاهیست در دره عبد الرحمن بولایت فارس عمقش بقدر ده قامت بود و هرگاه
که بآب احتیاج افتد خواه جهت زراعت و خواه جهت آسیا آنجا روند و آب
طلب کنند از آن چاه که آنقدر که کافی بود جاری گردد و چون بآب محتاج نباشند باز
خشک گردد ● دیگر چاه صامکان ابرجان فارس که هیچکس بقعر آن نرسید چندان
آب دهد که آنقدر الکفایت بود ● دیگر در صحرا الاقالیم گویند بار و شیر چشمه ایست
که هرکه از آن آب خورد اسهال آیدش و هرکه هوس دارد که خوردن بود از آن آب
بخورد و خود منع نکوکند ● دیگر هم در آنجا آمده که بدشت ارزن در آن کوه چشمه ایست
که از آن چشمه نوح خواهد آلتش تداوی علل و عفونت میکند و از آن آب بولایت دور
می برند ● دیگر هم در آنجا آمده که نزدیک دره مورجان غاریست از سقف آن غار آب
میچکد اگر یک کس در روز رود بقدر کفاف او آب برهد و اگر بیشتر روند چندانکه در آنجا
گنجد بقدر کفاف ایشان آب دهد گویند از طلسمات است **عجایب عراق عرب و خوزستان**
در عجایب المخلوقات و تحفة الغرایب آمده که در میان بصره و اهواز یک دو قبیت
در بعضی از اوقات چیزی بر شکل مناره از آن زمین پیدا میشود و از او آواز طبل و بوق
آید ● دیگر هم در آنجا آمده از نقل سنان بن ثابت الحرانی که زنی را دید که هر دو
دست نداشت و همه کاری که بدست توان کرد او بپا کردی و من نیز در حله مردی چنین

دیدیم که بیا حیاطت کردی در عهد غازان خان و در شهر بر مجلس مردی موجود است
که در میدان مسکام میکرد دیگر در بغداد بر اوراث طلبه بیتیاطی در جلیه یعنی
است که اش صد گز باشد شیالی که آنجا شویند طرا وتی خوب نوشته باشد و بر هم
زیستی و اگر از شاطی دجله که شویند آن طراوث نوشته باشند از عجایب دیار بکر
و ارمن در عجایب المخلوقات آمده که در ارمنیه چشمه ایست اگر از برای او نذر
خواستند هر که در آن آب نشیند هر آبله و قرحه که بر بدن او باشد صحت پذیرد
و اگر از آن بخورد هر ماده فاسده که در درونش باشد اخراج کند و از اطراف
مردم جدا الجار روند و صحت یابند دیگر هم در آنجا آمده که در مزارتا سی حسن
بولایت ارمن چشمه ایست آب او صافی بقوت از دور بجهد که بهر مسافت
بعید آواز شش میتوان شنید هر جانور که در او افتد در حال بمیرد و خوردن آن اسهال
آرد دیگر در جامع الحکایات آمده که صاحب تاریخ دانمکه پسر از ارمن تحف
بخدمت ناصر الدوله آورده بودند دو مرد در از آن میان بودند بهم چسبیده
و عمرشان قریب بیست و پنج سال رسیده و احوال اکل و شرب و خواب و بیدار
شان مخالف هم و حکایت هاشم و عبد الشمس که هم بدین صورت چسبیده بودند و
بدر شان بشمشیر انبیا از هم جدا کرد مقوی این نوع صورتست دیگر هم در آنجا آمده که
در شهرهای ارمن اسیابی بوده است کاب بوسته از آنکه زنان خواستی نهیج
آسیا را اصلاح محتاج نشدی هر که خواستی که ماه در او می نهید یا بیرون آورد گفتی
بحق نوشیس ما بیت با شادی دواب همچنان روان بودی چاپس گفتی بحق نوشیس بحال
خود رو بحال اول رفتی عجایب روم و گرجستان در عجایب المخلوقات آمده که
در ملاطیه چشمه ایست که چون آفتاب مسامتی بر و دستک کردد و خوردن آن بیستر
مضر نیست دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده که در نواحی اقشهر و انطاکیه

چشمه ایست که چون حسکت کرده در شهر سوز نو سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی ازمون کرده
تعفن بود و عجیب است اذربایجان و موغان و آران و شروان در عجایب المخلوقات امده که
در زنده بیر کیزان نو لایت مراغه دو چشمه است در پهلوی هم از یکی اب در غایت
سردی بیرون می اید و دیگری در غایت گرمی چنانکه در هر دو دست نتوان
داشت دیگر هم در عجایب المخلوقات است که در دو چشمه ایست هر که از ان اب
خورد هر چه در درونش غذا بود در حال با سهال بیرون اید دیگر هم در انجا امده
که در صحرای ده جندق از توابع مراغه چاهیست و در و کبوتران بسیار وام بر سر چاه
افکنند و کبوتران را صید کنند عمق ان چاه زیاده است از پانصد گز و هر که میرود
بروشنی میرسد و دران حدود چاههاست که کمتر از پنجاه گز اب میرسد و همچنین
در اسکندریه غاریست که کبوتر فراوان در انجا صید کنند دیگر هم در انجا امده که
در حدود خوی چشمه ایست از افور تور خوانند اب ان را با عسل امیخته خورند بت
ببرد و عجب انکه عسل بت انگیزست و مجاورت ان اب مزیل بت میشود دیگر
هم در انجا امده که حدود چشمه ایست که اب از وی بیرون می اید سنگ میشود و هر چه
که اگر در قالب خشت ریزند خشتی سنگین از وی حاصل اید دیگر صاحب تاریخ منسوب
کاند خود نسخه انی عنبر بوی و جسمانیه بار و جبل رسیده ام سنگ دیدم که انس و دست
مینه جا گوگردی از اهن ساخته اند قاضی بهاء الدین سعید اردبیلی گفت چون اهل اردبیل
بباران محتاج شوند این سنگ در شهر اورند باران اید چون بیرون برند ساکن شود
مولف این کتاب میگوید که این سنگ را که ات در اردبیل دیدم بر در مسجد نهاده
و هیچ باران نمی امد و معتقد اهل اردبیل انکه ان سنگ لی الکه دست بشر
بدان رسد از ین در مسجد بدان دیگر نقل میکنند اما من همیشه انرا بر یک قرار دیدم
و بر یک مقام یافتم و اگرچه بشکل سنگ می ماند سمانا اهن است تا بیت التحانه بوده است ۱۰۵۱

با اگر زاگرم دارد و بمیراند چه بر دگذشت کرده اند و چهرها تره روییده و اگر یک
موی هی کو قت سه رفتی دیگر هم در انجا امده که در پای کوه نیسلان تحقیق
و دران حوالیش گیاه بسیار رسته اما هیچ جانور و مرغ را قوت آن نیست
که از آن گیاه و ثمره آن درخت خورد چه خوردن و هر دو آن یکی شد و او گفته همانا
آن مقام جن است دیگر هم در انجا امده که بولایت باکو به زمینی است که
از وی آتش فروزانست چنانکه بدان آتش نان و آش توان پخت و در هنگام
بارندگی منطفی نمیشود بلکه مشتعل تر گردد و من آن زمین را دیدم و عجب آنکه در آن
حوالی مرغزاریست چون بر آن مرغزار اندک حفره کنند از آن حفره نیز آتش مشتعل
شود دیگر در اول عهد ابوسعید خان در ایران گوساله دیدیم چهار چشم داشت
و دو بار ماند تکاو دیگر در صحاری و بیشه ها از توابع تبریز چشمه ایست هر که از آن
آب خورد اسهال اندش و مردم بوقت حاجت بدین سبب آنرا خورند مقطع
در ذکر عجایبی که در ربع مسکونست در بحر و بر شرح البرایه در حکمت
مهر ولایتی در سر حکایتش یاد کنم در صور الاقالیم و در عجایب المخلوقات و تحفة الغرایب
امده که در کوه سمرقند چشمه ایست که تابستان از وی یخ می بندد و در زمستان
بجوشد می بزند دیگر هم در انجا امده که در کوه استر بولایت فرغانه شکافیست چون
انگشت میوز وا را بدل ایام بکار دارند و رعاوش مثل هنوز مانند دیگر
در عجایب المخلوقات امده که در ترکستان کوهیست که آنرا جبل الباز خوانند
و در آن کوه غاریست که هر که در رود در حال بمیرد و غاری دیگر که هر که اندر وی
در او بگذرد از چرنده و پرنده و رونده در حال بمیرد دیگر در تحفة الغرایب
امده که در زمین مکران [illegible] و بر آن قنطره ساخته اند هر که بر آن بگذرد
از جمیع اعضای پاک شود و [illegible] وقت مسهل خوردن [illegible] بر آنجا بگذرند

وهم در انجا امده که در ولایت سکسین چشمه ایست بر سر عقبه بران رود که اسمان
گشاده بود در وی قطره اب نباشد و چون ابر متغیم گردد پر اب باشد دیگر هم در انجا
امده که در زمین سمرقند کوهیست و در انجا غاری و در ان غار قطرات اب میچکد
هنگام گرما چنان سرد باشد که یخ می بندد و بوقت سرما چنان گرم که بجوش می
برد دیگر هم در انجا امده که جیهانی در کتاب خود اورده که بزمین چین کوهیست
انرا کوه سم خوانند جهة انکه در وی دره ایست و جاده عامست از چین بجانب
تبت بعبور نفس و براندن در ان دره جاده معین کرده اند و بران هر طرف
امیال نهاده اند اگر روندگان از ان جاده تجاوز نمایند از تکار زمین بعطشان
نگردد و هلاک شوند دیگر در انجا و اثار البلاد قید امده که پادشاه سنجاب از زهر
نوع بنی منصور با بانی اسپی فرستاد که چو بهر دو عشب دو دو پای و دو پر داشت
و طیران نمیکرد دیگر در جامع الحکایات گوید که زنی دیدم روی وی و اندام من
بر موی بر شکل خرس و در سر دندان زیر نداشت و سخن مفهوم نشد می گفتندی
خرس مادر من جمع شده و او را اورده است دیگر هم در انجا امده در
ولایت تبت سنگیست خوش رنگ و صافی بهر غریب که انرا ببیند بی اختیار خندان
بخندد که هلاک شود و در مقیمان تاثیری ندارد دیگر هم در انجا و در تاریخ مغرب
امده که در ولایت اندلس در سر بیابانی که انرا وادی النمل خوانند طلسم
مردی در کشتی ساخته اند از مس و روی با بادبانی کرده هر که خواهد که بگذرد ببست
اشارت کند که مانع گذشتن او جا شد و اگر ملتفت نشود و برود در ان صحرا مور هر
جگا شده هریک چون سگانی رونده را هلاک کنند اما از ان هوا گوشتی از ان خوبیتند
اند دیگر در مسالک الممالک امده در زمین توقم طلسم مناره از مس ساخته اند
و بر انجا سواری از مس نصب کرده چون ماههای حرام اید اب از انجا را بنده

شود اهل انموضع ازان اب چندان ذخیره کنند که تا سال دیگر بهنگام رسیدن
اینها از آنکافی بود دیگر در رساله ملکشاهی امده که در زمین او باج انطاکیه بیع
انطاکیه چشمه ایست که چون اب از او زمین بیاشند که در تو کژدم بسیار
بود همه کژدمان از سوراخها بیرون ایند و بران اب جمع شوند و مردم ایشانرا
هلاک کنند و از شرشان برهند دیگر هم درانجا امده که در شهر انطاکیه جایها ساخته
اند و برنیت انجا تهها باغات کرده و درخت نارنج و ترنج و امثال ان
نشانده و بعادات باغات را اب میدهند و در خانها دود میکنند
و هیچ یکدیگر را مضرت نمیرسانند دیگر در مسالک الممالک آمده که در سرای
ملک الروم خانه مقفل بود و هر حاکم قفل ان بگشودی ملکیه را سر قفل دیگر بران
افزودی تا بیست و چهار قفل بر وی جمع شد پس هر قفل بود برین کار حاکم نانجا
بود در گشودن ان قفلها و دانستن احوال درون خانه مبالغه نمود هر چند ارکان
و کشتگان مانع شده شفاعت کردند فایده نداد و در بگشود و تمثالی چند دید
بر هیات عرب بعضی شتر سوار و بعضی اسب سوار با نیزها اتفاقا همان سال مسلمانان
از ملک عرب انجا رسیدند و ان دیار را فتح کردند دیگر در عجایب المخلوقات
امده که در حمص شام کوهیست که انرا جبل لبنان خوانند از همه نوع درختان میوه هست
خودروی بی انکه کسی انرا تیمار دارد و ثمره نیکو دهد اما طعم و بوی ان انجا نیکو بود و
چون از انجا بیرون برند و بر شهر و کوی یکدیگر نشانند بوی و طعم خویش بنهد اگر چند دیگر
هم درانجا امده که در کوه بواسط بر سمت اندلس غاریست و در ان شکافیست
و در ان شکاف سواری از اهن که هرگاه لمس دست بنی ادم بدان سوار رسد
غایب شود و چون دست باز گیرند پیدا آید و اگر در حصول آن علیند اتش از ان
شکاف بیرون اید و تا هر که فرا وان برود نزدیک نزد سوختن گیرد دیگر هم درانجا امده

که در زمین اندلس در موضعی که آنرا نهر السبت خوانند زیرا که هر روز شنبه
کم زنند و بر کنار شخص مردی از مس ساخته و بر سینه اش نوشته که از اینجا گذر مکنید
دال الامکان رجوع نمایند دیگر هم در الجنی عجایب المخلوقات و تاریخ منسوب
آمده که در ملک اسکندریه چشمه ایست و در روضه قبها و اورا موسمیست که در ایام
هر صدف که از ان چشمه بردارند و بپزند و با مرق خورند از علت جذام خلاص
یابند دیگر هم در الجنی آمده که در ملک عکه بولایت شام چشمه ایست آنرا عین
البقر خوانند جهت آنکه گاوی که حق تعالی آنرا با آدم فرستاد تا بدان زراعت کنند
از ان چشمه بیرون آمده و اکنون آن چشمه زیارتگاه است و آنجا مشهدیست که بامیر
المومنین علی علیه السلام منسوبست و آن چشمه در مشهد و جایی که در و بر وی آنکه
سقی کند و مزروع کنند حاصل نیکو دهد دیگر هم در الجنی آمده که در حد و بیت المقدس
چشمه ایست که آنرا زغر خوانند و بدختر لوط علیه السلام که همین نام داشت منسوبست
جهت آنکه آن دختر همانجا متوفی شد نقلست که در آخر الزمان خشک شود و آن نشان
درست باشد از ظهور قیامت دیگر هم در الجنی آمده که در قاطون از نواحی
مصر چشمه ایست آبی از و بر می آید قطرات آن که به زمین می افتد الشب مینماید دیگر
هم در الجنی آمده که در صحرای غوماطه بولایت اندلس کنیسه ایست و در پیش آن کنیسه درخت
زیتون و چشمه و در هر سالی نکرو زالی از آن چشمه بیرون آید و درخت را سقی کند و ثمار آور
درخت مثمر شود و برسد و اهل آن کنیسه را آن زیتون یکساله کفاف بود و آن آب
از بهر تداوی بردارند و دیگر روز هیچ آب نبود دیگر هم در الجنی آمده که در کوه اندلس
در پهلوی هم دو چشمه است چنانکه مابین هر دو بیش گزی نیست از یکی آب گرم بیرون
می آید چنانکه گوشت می پزد و از دیگری آبی سرد چنانکه یخ می بندد دیگر هم در الجنی
آمده که بزمین مصر کوهیست آنرا کوه طامه خوانند از آنجا آب سرخ بیرون می آید و در

حوض جمع میشود و بهمه جوانب روان میگردد و هوا اگر چنین باشد یکبار ان حوض
اب رسد اب باز ایستد و باران اب در آن نشود و ان اب ... در هیچ صورتی باشد
بیرون تر نرسد اب روان نشود دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده که در دیه
منه میشام بولایت طرم سام هفت چشمه است هفت سال متواتر اتش جاری
باشد و هفت سال در بند بود و هرگز این صورت نگردد دیگر در مسالک
الممالک آمده که در قبه بیت المقدس سنگی سفید است و بر دلی آنکه برانجا وشب
بحبر سبز منقوش شده که بسم الله الرحمن الرحیم که لا اله الا الله محمد رسول الله
نصره حمزه دیگر در تاریخ مغرب و نباکتی آمده که در جزیره مجمع البحرین میلی از سنگ
سفید صلب ساخته اند ببلندی صد گز و نشیب قدر ان میانشد و بر سر ان هیکل
صورت ادمیست و بر ان چهار زانو نشسته و کنیسه در غایت عظمت در جنب ان
ساخته بودند و قبه بزرگ در حوالی ان و بر بوستهٔ عالی بر سر ان قبه نشسته باشند
و بدین سبب ان کنیسه المغراب خوانند هر چند تفحص کنند که بدانجا خواهد رسید
بعد و هر یک ان غراب بانگی کند و اهل کنیسه صدای برک ترتیب کنند و کس
حقیقت این سر معلوم نکرده فسبحان الله العظیم ما اکثر عجایبه دیگر هم در تاریخ مغرب
امده که در حدود مصر بطرف مغرب ریگ روان عظیم بوده است و در زمان
سابق بطلسم شکل مردی از رخام ساخته اند بغایت مهیب و با فسون چنان نشسته
که ریگ روان از و نمیتواند گذشت و اباد اسهار را سبب رسانید و ان شکل
از غایت هیبت ابو الهول خوانند دیگر هم در انجا امده و در شهر عین الشمس بدیار
مصر کرده چون نعمان سلیمان علیه السلام مناره مربع از سنگ رخام سرخ منقط بود
در بلندی برابر صد گز با نخشه و بر و شکل سه ادمی از مس ساخته اند مها چون بزرگتر
و کنارها کوچکتر و از سبب ان اشکال کلا نیز ال الی ازابله مناره فرو می امد و در

حوضی جمع میشود و دوران خاک چوبی رگاه بر مطبخ بست و آب ایشان همه از جاه بود
و در عجایب الممالک آمده که آن آب هرگز بزمین نمیرسد و تا نیمه مناره بیش نمی آید که
منقطع میشود و آن عمارت از بناهای هوشنگ است دیگر هم در آنجا آمده که در عسقلان
مشهدیست که از امشهد طاهر خوانند و در وی همیشه خون تازه بر زمین پیدا بود و گویند
قابیل هابیل را آنجا کشته است و این خون اوست که پیداست دیگر در صور الاقالیم
آمده که بولایت حفار که از توابع بصره است دریاهای عظیم مرتفع بوده و ترشگاه
فرعون بوده بسبب نافرمانی ایشان حق تعالی بر ایشان غضب فرموده از آن زمین
باران پیدا شده خراب و عاطل گذاشته اند و در کلام مجید می آید ودمرنا ما کان یصنع
فرعون وقومه وما کانوا یعرشون آن زمین را اکنون عرش خوانند دیگر در جامع الحکایات
آمده که در عهد سالف در بیت المقدس زنی فرزندی آورد که دستش بر مثال
آدمی بود و پایش بر مثال بزغاله بود و لیکن بهیچ آدمی مانند نبود دیگر در جامع
الحکایات گوید که در تفسیر نسفی آمده که حکما در مردود در بعضی شهرها طلسم ساختند
که بدشواری عقل میپذیرد در یکی صورت بطی بود که چون غریبی در شهر آمدی آن
بط آواز کردی از حال آن شخص خبر دادندی و در دوم طبلی بود هرگاه چیزی گم شدی
دست بر آن طبل زدی آواز آمدی که در فلان و فلان جاست و در سیم آیینه
بود هرگاه عزیزی بسفر بودی و از حال او خبر نداشتی در هر سال یکروز معین در و
نگریستی آن سفری در هر جا و در هر حال که بودی بدیدی چهارم حوضی که هر سال
یکروز معین بمردم برکنار آن جشنی ساختی هر کسی در وی از مشروبات چیزی مثل خمر
یا گلاب یا سرکه و امثال اینها در آن ریختی و اگرچه آن همه برآمدی ممتزج شدی
ساقی از آن حوض هر کس را شربت دادی همان خوردی که آورده بودی و در و
ریخته در پنجم غدیری برابر که در روز حاکم بر آنجا نشستی و مدعی و مدعی علیه

بران آب گذر نمودی صادق گذر یافتی و کاذب غرق شدی و در خشم
غدیری بود و بر اطرافش صورت ملاوی که در حکم نمرود بود و نیکانشسته اهل
شهری که با نمرود مخالفت کردندی نمرود چوبی انداختی ان غدیر بر صورت آن شهر
غرق شدندی و در سقف درختی بود بارگاه نمرود ساخته بودند که از کم و بیش هر چند خلق
در سایه آن ایستادندی القدر مردم در سایه بودی با وجود چندین نعمتها چون حق
از بند الست و شکران قیام ننمود و دعوی الوهیت کرد و تکذیب حضرت ابراهیم
نمود و او را باتش انداخت پس از ملک خود براند حق تعالی آن نعمتها از وی باز
داد و او از زخم پشه هلاک گرد تا عبرت جهانیان باشد دیگر هم در آنجا آمده که در از
مسند الاصغر النجاری است که ماهیش ساروج انداخته اند و در زیر آن و درانش
حوضی ساخته آب باران که از آن حوض جمع شود و حوش ایشان از آن باشد چون
آب باندک افتد بدان آب نام النجاره دالیمو بند تا ز باران شود و حوض پر گردد
دیگر در مسالک الممالک گوید در زمین زونه در ولایت فرنگ درختیست
و بران جا چند مرغ سار از مس ساخته اند چون هنگام زیتون باشد آن مرغان در صفر
آیند سار آن صحرای منصور اگر آلتین محبوس شده هر یک سه دانه زیتون و دو در پا
دیگری در منقار بس اشتیاق آورند و بر زنند که تا ایشان خلاص شوند چندان که زیتون
جمع شود که نگهبانان آن درخت را تا سال دیگر خرج و مونت کفاف باشد و در آن
حدود تا هشت فرسنگ درخت زیتون نیست دیگر در عجایب المخلوقات
آمده که صاحب تاریخ سقالیه آورده که در آن ملک کوهی عظیم بلند است و قله اش
هرگز از برف خالی نیست و بر آن قله معادن کبریت است و در روز از آنجا دود
مشاهده کنند و در شب آتش و برف هرگز از آن قله خالی نشود دیگر در تاریخ
آمده که در سقالیه کوهیست که از اهل آن خواسته مرغزار ... و ... الشیء عظیم

و از آن کوه فرود آن می‌باشند چنانکه پاره‌ای در سنگ روشنی دهد و اهل آنجا پاره‌ای از آن
روشنی در شب به هر کاری تو بند کرد و از آن کوه احیانا سنگ پاره‌ها فراوان
در هوا [illegible] بر جانوری که آید آن را بسوزاند و اگر بر آب فرود آید آتش از آن
منطفی نگردد و سوزندگی در میان آب نیز کم نکند اما اشجار و نبات را زحمت
نرساند و هر حیوانی را بسوزاند دیگر هم در آنجا آمده که در بحر خزر جزیره‌ایست
و در و بر آن جهان بسیار باشند که زمین از درخت پوشیده شده و ایشان بر سر هم افتاده
و مرغان بر فراز ایشان بیضه می‌نهند و بچه بر می‌آرند و مار را نیز قدرت آن نه که آسیبی
به بیضه و بچه آن مرغان رساند و هر آدمی را که از آن مرغان یا بیضه ایشان جزئی همراه
بود هیچ مار او را زحم نتواند برد دیگر هم در آنجا آمده که از آن روی دربند در
میان دو درخت چشمه‌ایست که آن را عین الصواب خوانند در هر شب [illegible] مردم
روند و در بعضی شب از آن چشمه روشنائی پیدا شود که نور خورشید مانده بود
دیگر هم در آنجا گوید که در بلغار استخوانها از قوم عاد دیدم که سر چند قبه بود
بعرض شبری و در طول چهار شبر و آن استخوانها از عاج سخت‌تر بود دیگر هم در آنجا
گوید که در بلغار مردی دیدم از نسل قوم عاد بالای او زیادت از هفت گز و اعضا
[illegible] و صاحب بلغار او را [illegible] بعضی از لشکر کرده بود و او تنها زیادت
از هزار مرد را بزدی دیگر در مسالک الممالک آمده که در حد [illegible] ولایت
[illegible] نام آن [illegible] در رود [illegible] چنانکه هر روز عادت [illegible] را جنگ کردن
محال [illegible] دشواری [illegible] در خوردن [illegible] تا وقت فرصت [illegible] کنند
و [illegible] حیله باست که اگر [illegible] یابنده [illegible] هم در آنجا گوید که در حدود
صنعای یمن زمینی است که [illegible] عظیم بر می‌آید دیگر در عجایب المخلوقات
آمده که از شافعی مرویست که در ولایت یمن زنی را دید که او را دو سر بزرگ شد

علیه وآله فرمود اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا عن ثلثة صدقة جاریة او علم ینتفع
به او ولد صالح یدعو له بعد موته . و این شاخ نهال که یادگار جان و دل آمد
لا شک ما ی ثمر از [illegible] ان اب و گلند و بدو صفت ازین سه گانه متصف حقیقت
است که بر حسب فرموده خدای که سبقت رحمتی غضبی [illegible] رحمت فرموده
خواهد که از اقوال این بیچاره آمده است بحکم حدیث عن الله [illegible] الخطاء [illegible]
[illegible] صدور رحمت بدان بزرگان بخشیده و در آن در [illegible] سعد از ذات الهیا
[illegible] الوسر [illegible] فیض فضل ربانی و [illegible] رحمت [illegible] سبحانه [illegible] اکرم
عفو رحمانید جرایم جمیع عاصیان کشیدن [illegible] سر برده . بیت . یا رحمت [illegible] عاصیان
در [illegible] تمام است . اگر [illegible] هستی گنهکار [illegible] دران دریا فرو شوی [illegible]
[illegible] و [illegible] نشود کار جهانی . چه کم گردد از آن دریای رحمت که
یک قطره کنی بر خلق قسمت . و معنی لا یزید فی ملکه من طاعة المطیعین و لا ینقص [illegible]
العاصین . دلیل [illegible] اوست و صفت [illegible] ضرورت کارسازی او در قوله
تعالی لا [illegible] من روح الله . بدین معنی اشارتست و فحوای لا تقنطوا من
رحمة الله عین اشارتست . و در آن حضرت [illegible] خاک چه نواختند و چه انداختند [illegible]
مملکت [illegible] پاک ما پاک چه انداختند و چه افراختند [illegible] الٰهی [illegible] در فضل عظیم
[illegible] فاعف عنی . [illegible] تحقیق [illegible] خشن [illegible]
[illegible] دعوتی و ارحم علی . دعای [illegible] مستجب یا رب منی [illegible] از آن حضرت
[illegible] توان خواست یا رب این [illegible] امام همام
[illegible] الحسین [illegible] العابدین علیه السلام الٰهی عبدک العاصی اتاک [illegible]
[illegible] ترحم [illegible] که [illegible]
[illegible] عفو [illegible] گناه [illegible]



که ما هر زرگا عفوت بکلی تمایم وازین معنوزات دلاویز و منظومات طرب انگیز والفاظ
مستعذب و معانی مستوفی ازانچه نظر از رضای حق و جوار زوالی صدق منظور داشتم
مثبت داخل حیطهٔ خط و خارج روضهٔ رضا گشته گر اصغر از قلیل اکبر اقدام مستغفر
و قلم اعتذار بخشش رفته بسیکویم انا من لیس لی منک المجیر بعفوک من عذابک مستجیر
انا العبد المقر فی کل ذنب و انت السید الرب الغفور فان عذبتنی فاذنب منی وان تعفو فانت به قدیر
یا من یری مد البعوض جناحها فی ظلمة اللیل البهیم اللیل و یری مناط عروق ساطها و المخ فی تلک العظام النحل اغفر لعبد تاب من فرطاته ما کان منه فی الزمان الاول
بجز بخشش عفوت بر گناهی چه حاجت بر د لطفت عذر خواهی هرا بر در گهت راه
طلب نیست که امروز نهی بر یزدان ادب نیست نیاوردم جو بس حاجت بیارم
ز دل خستهٔ من اعتذارت ندارم ز تقدیر گر چه باید جرمهای خداوندا تو بر حالم
گواهی اگر چه دور بودم از رعایت بجسم دور از فرمان مصاحبت زادوی
گلم از تحفت بر نمی بودم توان این قرب ما اصحاب چه میگویم سخن خود حد ما نیست
نگه داریم پاس کشتی بر نشان که تا در خشب ماک بردان چنان حیران الا ای
که هر زمی ندانم در کی چنان گم گرد کثرت وحدت وی که خود وی در نظر می بایدم
بشنی مرا با این چه کارست منم فانی و باقی کردگارست رضای
حق صد احو لیک هر نیکو سخن کردم بسی خنس و ختم سخن کلمات
استغفار یا علة العلل و یا معبود کل ملل و یا من اذا شاء فعل
و یا منشی مبادی حرکات الاول ارزقنا راحة القلب
و صفاء العیش ما دمنا فی عالم الترکیب و اختم
خاتمتنا علی الاسلام و احشرنا تحت لواء خیر الانام
و ادخلنا دار السلام و ارزقنا لقائک یا ذوالجلال
بحرمة محمد و عترته علیه و علیهم السلام
تمت الکتاب